
تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا
شرحی معتبر که در حل مسائل فقه حنفیه بیمثال است و تشریح مقاصد مشکله بنیه باقصی کمال مسمّی به
شرح مختصر وقایه
معروف به
ترجمه مختصر کبیری
از تصنیفات جلال الدین محمود بن ابی بکر سمرقندی معروف به کبیری حسب خواهش تاجران افغانستان و ترکستان
در مطبع نامی منشی نول کشور بمقام لکهنؤ مزین بطبع گردید



یعنی بنام خداوندیکه بخشنده نعمت عامست بر مومنان و کافران در دنیا و خداوندیکه بخشنده
نعمت خاص ست بر مومنان در عقبی ابتدا میکنم من این کتاب را بنام او نه بغیر نام او الحمد لله
یعنی همه افراد ماهیت معلومهٔ حمد که بنا بر قصد تعظیم ست مر معبود برحق را یعنی پرستیده شده که سزاوار
پرستیدنست (رافع اعلام الشریعة الغرا) این صفت الله ست یعنی بلند سازنده مرتبهٔ علمای
شریعت ست و اعلام جمع علم ست و علم شیء آن چیزیست که دانسته شود آن شیء را بسبب او و اعلام
شریعت علمای شریعت اند که از ایشان احکام شریعت دانسته شود و باید دانست که
لفظ رافع و جاعل همچنانکه میتواند که بدل باشد از لفظ الله میتواند که صفت نیز باشد اگرچه بعضی از
شارحان رد کرده اند احتمال صفتی را بزعم اضافه این اسم فاعل اضافه بمعمولست پس اضافه
لفظی باشد و افادهٔ تعریف نکند اما جواب انیست که بلکه مناسب اینکه رافع و جاعل در معنی استمرار
مستعمل شود زیرا که این رفع و جعل خصوصیت بزمانی دون زمانی ندارد و در کتب نحو تعیین ست
که چون اسم فاعل در معنی ماضی بالاستقلال باشد یا در ضمن استمرار باشد عمل نمیکند و اضافه او جهت
معنویست و نصب شجرة بفعل مقدر ست ای جعلها الشجرة زیرا که در کافیه مذکورست که فان کان
المعمول آخر فبفعل مقدر و در شرح جامی فاضل رحمه الله مذکورست که نیز صفت داشتن مرجح ست

بر بدل الام انجہت ست کہ لفظ اللہ در ترصیع مقصود بالذات باشد و معنی شریعت طریق
مخصوص ست کہ موضوع شدہ است بوضع الٰہی و مبین بہ بیان نبی صلی اللہ علیہ وسلم مشتمل بر اصول یست کہ
مسائل اعتقادیست چون اعتقاد بحشر و نشر و جزاء اعمال بہ بہشت و دوزخ و مانند اینہا و فروع کہ مسائل
عملیاتست در عبادات و معاملات کہ فروع و نتائج اعتقادیات اند و این ست معانی لغوی
شریعت نسبت باینمعنی عرفی اینست کہ در صحاح اللغۃ شرع را بمعنے کافی و بسند و سزاوار
خاطر خواہ گفتہ است و این طریقہ مخصوصہ آنست در رسانیدن بمقصد اقصے و مطلب اعلی کہ آن تقرب
بحضرت مولے جل و علا بسندہ و سزاوارست نزد صاحب عقل روشن و [illegible] آنست یعنی و معنی غرا کہ مونث
اغر ست اغر چیزیست سفید و روشن و در تاج الاسامی غرا را بمعنے آفتاب گفتہ و حسن این معنے
درین مقام اظہر من الشمس ست پس معنی چنین شود کہ شریعتیکہ صفت او این ست کہ مثل آفتاب
در حسن و لطافت و کمال رفعت و منفعت و اگر غرا را صفت علما داشتہ شود نیز چہ حسن دارد
کہ جماعت اند (جاعلہا شجرۃ اصلہا ثابت و فرعہا فی السماء) یعنے گردانندہ است اللہ تعالے
شریعت را مثل درختیکہ صفت او اینست کہ بیخ او ثابت و استوارست و مبرا از فسخ و زوال ست
و فروع کہ نتائج مرتبہ بر آداب احکام ست در سماست یعنی رفیع الشانست و واجب القبول و الانقیاد ست
و اصل شریعت و دلیل شریعت ست کہ آن کتاب اللہ و سنت و اجماع امت و قیاس مستنبط از ینہاست
والصلوۃ علی رسولہ محمد یعنی رحمت رسانیدن خیر باد از اللہ تعالے بر رسول او کہ محمد ست
و معنے لغوی محمد نیک ستودہ شدہ و وصف کردہ شدہ بخوبی ست زیرا کہ اسم مفعول ست از تحمید
کہ مبالغہ حمد ست مثل تصریف کہ مبالغہ صرف ست (افضل الرسل والانبیاء) درین مقام از
حضرت سلطنت پناہی زاد اللہ تعالے توفیق عدالتہ و اذاب اعدائہ من صیت جلالتہ آئین
سوال مرویست کہ شک نیست کہ رسل افضل اند از سائر انبیاء علی نبینا و علیہم الصلوۃ والسلام پس
افضلیت از انبیا مستفاد گردد بطریقہ اولے زیرا کہ افضل از افضل افضل ست بروجہ اکمل
ممکن ست کہ جواب گفتہ شود ازین سوال کہ اینجا معنے بر تقدیم و تاخیر ست چنانچہ در عبارت

آیند که وارث الانبیاء والمرسلین اشارتست باین وصاحب کنز العباد در تفسیر شنته ولا نوم برای
جواب مثل این سوال گفته ظاهر معنی بر تقدیم و تاخیرست ای لا تاخذه نوم ولا سنة و امثال این عبارت
فقها بسیارست چون قطرة وقطرتان ومثل او واکثر نکته تقدیم لفظی بر خاطر فاتر می آید که معنی آنکه تقدم
احوج ست به بیان بنا بر توهم خفی پس او اهم ست و هرچه اهم ست اولی ست بتقدیم و رعایت سجع
و آن ظاهرست و وجه عدم اکتفا بذکر انبیا که شامل رسل ست بنا بر دفع توهم تخصیص انبیاست بما
سوی از رسل از جهت شیوع تخصیص در عمومات و وجه عدم اکتفا برسل با وجود قصد سجع تاکید
افضلیت از رسل نیز تواند بود و بذکر انبیا که عام ست و بعد از تصریح بافضلیت او خاص از برای مبالغه
و علی آله و اصحابه یعنی رحمت رسانیدن خیر باد از الله تعالی بر آل رسول و اصحاب او و آل بر سه
معنے آمده است اول بمعنی لغوی که اهل بیت اند یعنی ازواج طاهرات و فرزندان و خویشان نزدیک
او رضی الله تعالی عنهم و معنی دوم که کل تقی ونقی فهو آلی بر حدیث مشهور و معنی سوم آنچه مرویست
از امام نووی رحمة الله علیه که آل عبارتست از جمیع امت اجابت که تصدیق پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم کرده اند در جمیع ما جاء من عند الله تعالی و مراد از اصحاب آن مومنانند که
بشرف صحبت حضرت رسول علیه السلام رسیده اند و با ایمان از دنیا رفته اند رضی الله تعالی عنهم
و نسبت میان آل و اصحاب عموم و خصوص من وجه ست چنانچه ظاهرست و آل نزد معنی اخیر پس
آل اعم مطلق ست پس ذکر اصحاب بعد از آل برین دو تقدیر تخصیص بعد از تعمیم باشد از برای
دلالت بر اشرفیت خاص اینکه علو مرتبه این عام خاص ست نسبت بسائر افراد عام بحیثیتی ست که
کانه در عام داخل نیست بلکه فوق مرتبه این عام ست مثل ذکر شمس که کوکب نهارست بعد از
ذکر کوکب مطلق و نبی علیه السلام و ذکر جبرئیل علیه السلام بعد از سائر ملائکه اینجا ازین قبیل ست
نجوم الاقتداء والاهتداء یعنی اصحاب که صفت ایشان اینست که ستارها اقتدا
و اهتدا اند هر که بایشان اقتدا میکند یعنی متابعت بایشان میکند راه راست می یابد همچنانکه ستاره شناسان
راه مقصود را می یابند در بر و بحر چون بجانب مغرب روند دست راست بجانب قطب میکنند

چون بجانب مشرق روند بعکس این کنند و چون بجانب شمال روند و تقطب کنند و چون بجانب جنوب روند بعکس این (و بعد فان) یعنی بعد از حمد و صلوٰۃ و لفظ بعد درمثل این مقام که مضاف الیہ محذوف و منوی ست اما و جہ آوردن فا در فان بنا بر تقدیر اما ست که متضمن شرط ست قبل از بعد بر تقدیر یکہ معنے او مقصود باشد و یا بنا بر توہم اما ست از جہت شیوع ذکر او در مثل این مقام و وجہ اعتبار توہم اما اینکه معنی مقصود نباشد حسن موافقت است و فی الجملہ آنچه شائع شده در کتب سلف و آنا فایدہ اما و امثال این مقام خواه مذکور و خواه مقدر تاکید و مبالغه است در تحقیق جزا او بیان آنکه تقدیر کلام او این میشود که مهما وجد الشیٔ فی الدنیا فیکون ہذا الکلام لازماً له یعنی ہر چه موجود شود در دنیا بعد از حمد و ثنا وجود او را تحقق مضمون این لازم ست و چون وقوع ملزوم مجزوم ہست پس وقوع لازم نیز محقق باشد و این قیاس استثنائی ست مرکب از متصله لزومیه اتفاقیه و وضع مقدم که نتیجه او وضع تالی باشد مانند کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود فتامل و تدبر (العبد المتوسل الی الله تعالی باقوی الذریعة) یعنے پس بدرستیکه بنده وسیله جوینده است برحمة الله تعالی باقوی وسیلها پس الف لام الذریعة از برای استغراق باشد و مراد باقوی ذریعه تواند که کلمه طیبه باشد چنانچه منقولست از ابو حفص امیر کبیر بخاری رحمة الله علیه که از جماع علما کدام ست ایشان فرمودند که کلمه طیبه است لا اله الا الله محمد رسول الله و تواند بود که مراد باقوی ذریعه درین مقام استعانت باسم الله تعالے و حمد و صلوٰۃ بوده باشد که سابقاً مذکور شد بلا اظهر انیست (عبید الله ابن مسعود بن تاج الشریعة) و باید دانست که عبید تصغیر عبد ست میتواند که از برای تعظیم باشد یا از برای محبت برین دو تقدیر از اسمار الله قصد و الد شریف باین تسمیه باید آن باشد که بنده عظیم الشان خدای تعالی گردد و یا بنده که سزاوار بدوستی حق سبحانه و تعالے باشد و تواند که مراد از تصغیر این باشد که از برای کسر نفس باشد و عبید الله درین ترکیب منصوب ست که عطف بیان عبد ست و ابن اول نیز منصوب ست که صفت عبید الله ست و ابن ثانی مجرور ست که صفت مضاف الیہ ابن اول ست (سعد جده) این عبارت چند احتمال وارد یکی آنکه جد بمعنے پدر پدر باشد یعنی نیکبخت باد پدر کلان

دوم جد یعنی بخت باشد برین تقدیر سعادت را که نیکبختی ست تجرید باید کرد یعنی نیک یا بخت او د
احتمال دارد که از قبیل مجاز جد جده مثل شعر شاعر باشد که بخت او را مبالغة ذاتی اعتبار کنند که مراد او را
بکنجے دیگر حاصل شود یعنی نیک بخت باد او (وانجح جده) انجاح حاجت روا کردن ست و اسناد انجاح
بجد از قبیل اسناد بسبب باشد یعنی حاجت او را روا کند الله تعالی بسبب جد و این را مجاز عقلی گویند
چون بنی الامیر مدینة ای العملة بسبب امر الامیر (رزقه الله خیر الدارین) یعنی روزی گرداند الله او را
بهتری دو سرا را که دنیا و آخرت ست و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه تعیینا خیر الدارین باشد
دوم آنکه بهتر ست روزی و داد و عدم تعیین عبارت از عدم تعیین ست تواند بود که درین تلمیح باشد
بکریمه والآخرة خیر و ابقی دوم از خیر دارین مراتب هر یک از دارین مراد باشد (یقول قد الف جدی)
یقول خبر ان ست یعنی بدرستیکه این بنده متوسل که عبید الله ست میگوید این را که بتحقیق تالیف کرده ست
یعنی تصنیف کرده ست جد من (واستاذی) بذال معجمه که واحد استاذین ست ومعطوف ومعطوف علیه اگرچه
بالذات یکی باشد که او ذات شریف تاج الشریعة ست لکن تغایر بحسب مفهوم کافیست و اختیار عطف
برین صفت یا اینکه ظاهر عدم عطف ست ازین جهت تواند بود که مقتضای استاذی ابوت بحکم حدیث
خیر الآباء من علمک پس بعطف تنبیه کرده شده باشد باین مغایرت که او ازین حیثیت که استاد ست
مغایر او ست ازین حیثیت که جد ست (مولانا الاعظم) مولانا بچند معنی آمده است بمعنی خواجه و معتق
و دوست و ناصر و اینجا بمعنی صحیح ست غیر معتق (سلطان علماء العلم) یعنی حاکم عالم که علما متابع
اویند (برهان الشریعة والحق والدین) یعنی او دلیل یقینی ست که از وی احکام دین را ثابت شود
بیقین باید دانست که برهان طریقه مخصوصه را شریعت میگویند یعنی مطابق واقع و سزاوار قبول و
او را دین نیز میگویند از دیانت که بمعنی انقیاد ست که اهل اسلام او را انقیاد کنند (وارث الانبیاء
والمرسلین) یعنی او میراث گیرنده انبیاست علیهم السلام علم که میراث انبیاست
او گرفته و درین کلمه تلمیح ست باین حدیث که العلماء ورثة الانبیاء (جزاه الله تعالی عنی و
عن سائر المسلمین خیر الجزاء) یعنی جزا دهد او را الله تعالی از قبل من و از قبل باقی مسلمانان

بہترین جزا چہ با عاجزیم از جزا دمناسب او (لاجل حفظی کتاب وقایۃ الروایۃ فی مسائل الہدایۃ) متعلق ست بالف یعنی تالیف کردہ ست از برای یاد کردن من کتابی راکہ سمے بہ وقایۃ الروایۃ فی مسائل الہدایۃ ست و وجہ تسمیہ این کتاب یاد گرفتن یا نگاہداشتن این کتاب روایت کہ در مسائل ہدایہ است میشود پس این تسمیہ سبب باشد باسم سبب و تقدیم مفعول لہ بر مفعول بہ کہ اصل ست نسبت باو ولہذا گفتہ اند کہ مفعول بہ موقوف علیہ تعقل فعل ست یعنی موقوف ست بر و تعقل مدلول فعل متعدی از جہت اہتمام بشان مفعول لہ تواند بود یا بقصد حصر از برای مبالغہ کہ گو یا خاصۃ از برای یاد گرفتن او تالیف کردہ و از جہت تقدیم این مفعول لہ کہ علت غائیہ است در تصور (وہو کتاب لم یکتحل بعین الزمان ثبانیہ فی وجازۃ الفاظہ مع کثرۃ معانیہ) یعنی این وقایہ کتابی ست کہ سرمہ نکشیدہ است چشم زمان بدوم او در جامعیت میان این دو صفت کہ اختصار لفظ ست و کثرت معانی یعنی اگر دوم او را چشم زمان ندیدی دانستی کہ باین عدیل نخواہد شد زیرا کہ یکیاست این چون وصف کردن وقایہ را بجامع بین صفتین کہ اشارت بخیر الکلام قل ودل موہم این بود کہ باوجود این کتاب حاجت بمتن دیگر نباشد دروفع او بطریق استدراک گفتہ (ولکن قصرت ہمم اہل الزمان عن حفظہ) یعنی قاصر شدہ است اکثر اہل زمان کہ اطلاع بر حال اجمالا حاصل ست وتخمینا اما روایۃ او سماعا از یاد گرفتن وقایۃ الروایۃ است (فانتخذت منہ ہذا المختصر مشتملا علی مسائل الہدایۃ لا مندوحۃ لطالب العلم عن حفظہا) این قصور ہمت اہل زمان سبب شد کہ اتخاذ کردم من از این کتاب وقایۃ الروایۃ این مختصر را در حالتیکہ ارادہ کردہ بودم اشتمال این مختصر را بر مسائل ہدایہ کہ نیست ہیچ جدائی حاصل از ضبط این مسائل یعنے سزاوار نیست مر طالب علم را کہ عاری باشد از ضبط این مسائل (فمن احب استحضار مسائل الہدایۃ فعلیہ بحفظ الوقایۃ ومن اعجلہ الوقت فلیصرف الی حفظ ہذا المختصر عنان العنایۃ) باید دانست کہ مثل این فا را فاء فصیحہ گویند فصاح اظہار کردن ست شرط محذوف را کہ از کان کذلک ست یعنے چون در کتاب باین اوصاف مذکور شدہ پس ہر کہ دوست دارد ضبط مسائل ہدایہ را لازم ست کہ حفظ کند وقایہ او ہر کس کہ در عجلت

انداختہ باشد او را وقت بنا بر کبر سن ویا قصد امر کہ ضرور باشد او را پس باید کہ نگرداند از حفظ وقایہ کہ
مطلب اعلی ست بیاد گرفتن این مختصر کہ ما بہ الاکتفا ست عنان قصد وہمت را مثل فرس کہ در
ایصال مقصود ست پس ذکر عنایت کہ مشبہ ست ادعا استعارہ بالکنایہ باشد و اثبات عنان
کہ از لوازم مشبہ بہ ست مر مشبہ را استعارہ تخییلیہ باشد بر فطن متامل پوشیدہ نماند کہ مقابل حب لا کیت
این اجمل و مقابل من اجلہ لا یعجلہ ست زیرا کہ شک نیست کہ محب ضبط مسائل ہدایہ با عجال وقت
مجتمع میشود پس از برای تصحیح این مقابل حاجت شود تمحل باین طریقہ کہ مراد بمحبت ضبط مسائل ہدایہ
محبت مفرطی اجمال نیز اجمال مفرطی محبت مفرط چہ عدم تعرض با نتفاء اصل محبت حسن نا طقہ است
با رباب تحصیل کہ انتفاء اصل محبت خلاف مقتضای عقل و ایمان است و ہمچنین انتفاء اصل اعمال
وقت نیز مقتضای عقل و ایمان نیست بنا بر آیہ کریمہ و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و حاصل آنکہ
لزوم حفظ وقایہ بر تقدیر دوام بود کہ حب مفرط ست پس لزوم او یکی از سہ امر باشد یا بہ انتفاء
کلا الامرین یا بانتفاء امر اول فقط یا بانتفاء امر ثانی فقط وچون دو احتمال اول مستحسن نبود بیان
دو تعرض واقع نشد از جہت اظہار حسن یا ارباب تحصیل یا از جہت عدم تنبیہ بر عدم استحسان آن دو
پس باقی ماند حب مفرط را اعجال مفرط وچون مقتضی حب مفرط کمال لطافت کتاب وقایہ مقتضی توجہ بود
با وجود اعجال وقت پس بلفظ صرف عنان اشارت باشد بکمال مرغوبیت و حسن ادای باین کتاب
کہ توجہ باین مختصر بنا بر محض ضرورت عجلت وقت خواہد بود و بعد از توجہ بجانب وقایہ بنا بر ترجیح
(انہ ولی الہدایۃ) ظاہر در مثل این کلام آنست کہ ضمیر راجع باللہ تعالی ومراد بہدایت دلالت
موصلہ بمطلوب باشد کہ مخصوص حق جل و علا ست چنانچہ مقتضی این آیہ کریمہ کہ الحمد للہ الذی ہدانا
لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ معنی ولی ہدایہ کہ فعیل بمعنی فاعل بر خود گیرندہ امر ہدایت
است وجہ تاکید با آنکہ این حکم نہ لائق رد ست ونہ قابل تردد از برای مجرد صدق رغبت نیز باشد
چنانچہ علامہ تفتازانی کہ در شرح تلخیص گفتہ کہ تاکید از برای مجرد صدق نیز باشد واحتمال دیگر درین
عبارت نظر بخصوص متقام آنکہ ضمیر انہ راجع باشد باین مختصر ومراد بہدایت معنی علمی او باشد سابقا مذکور

شدہ بود و این جملہ استینافیہ در جواب این سوال کہ ہذا المختصر للہدایۃ ذو جہۃ التالیف علی ہذا الایجاز
واللہ یہدی من یشاء واعلم بالصواب

حمد موفور و شکر نامحصور حضرت ہادی را کہ علم علم شریعت را برافراخت و چراغ ہدایت را در زیران لوا برافروخت و بدست محمد صلی اللہ علیہ وسلم داد کہ چشم چراغ اہل بینش و مقصود آفرینش اوست کہ ہزاران ہزار صلوات بر روح درروان وی و آل و اصحاب وی باد بحکم آیہ کریمہ یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما کہ عالمیان را از ظلمت ضلالت برآوردہ و در طریق منیر مستقیم درآوردہ کما قال اللہ تعالی یا ایہا النبی انا ارسلناک شاہدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی اللہ باذنہ وسراجا منیرا ابد تکہ این فقیر حقیر بے بضاعت قلیل الاستطاعۃ جلال الدین محمود بن ابی بکر کہ از احقر احفاد مولانای مرحوم المغفور المستریح فی جوار ملک العلام شیخ الاسلام برہان الدین المشہور بصاحب الہدایہ است چون دید کہ مختصر وقایہ متنی ست لغایت نافع وخلاصہ ہدایہ ونہایت مختصر بود کہ بہم ازوی مستفید نبود خواست کہ شرحے نویسد بفارسی بہمان طوریکہ منطوق عبارتست واز دلائل بمقتضای گنجایش متن درج کند تا فی الجملہ اطلاعی شود مر مبتدی را بر مسائل و دلائل ہدایہ در تتبع شرح وقایہ شرحیکہ مولانا فخر الدین الیاس کردہ اندازمسائل وی بر سبیل ایجاز آوردہ شود تا وسیلہ استفادہ ازین کتب شود وچونکہ این کتابہا کتب محتاج الیہا بود در علم فقہ و ہر بابی کہ نوشتہ میشد بفقہا و فضلاے بلدہ سمرقند نمودہ میشد وایشان بنظر شفقت التفات نمودہ مطالعہ میکردند واجازت میفرمودند منیوشت وبعد از ترتیب اجزا انجا کہ عام لطف عالی جناب معالی نصاب حضرت کیوان رفعت برجیس منزلت خورشید رای ممالک آرای بادشاہ جمجاہ انجم سپاہ ظل اللہ اعدل ملوک العالم افتخار سلاطین العرب والعجم موسس مبانی عز واجلال مظہر الطاف حضرت ایزد متعال قبلہ اہل اقبال وموصوف باوصاف کمال کہ بر ہر کہ شمہ ای ازین اوصاف داد ونا در روزگار گذشتہ خصوصا در علم کہ خضر از وے سبق میگیرد و در تقوی و ورع از ملک بیشی گرفتہ و در عدل نوشیروان خوشہ چینے عدل وی کردہ و در سخا ہمہ دنیا را بیک گدا دادہ و در شجاعت و دلاوری رستم نامی پیش نبردہ و در خلق عظیم از

آیهٔ کریمه وانک لعلی خلق عظیم بهرهٔ تمام یافته و در شعر و فصاحت و بلاغت اشعر شعرا و افصح فصحا
و ابلغ بلغا زبان در پیش وی گنگ و لال گشته در دریای قوت خط به بندگی درداده که اگر او جبا فدا
فدا کرده قصور در تحسین نسکنید اگرچه ظل الله است اما در سایهٔ حضرت رسول الله است اگرچه ظل است آفتاب عالم
ماسوی الله است که آفتاب عالم لطفش بر عالمیان که همچون ذره اند تافته یعنی شاه مسند عدالت
شجاعت خلیفة الزمن ابو الغازی عبید الله بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه و ابد را انبه گستاخی کرده تمنایی در خاطر عبور کرد که گوشه چشمی باین مختصر اندازند تا موجب
سکه بر زر گردد و از برای ناصبر زبان افاده و استفاده رواجی یابد چون جمیع مختصر بود ترجمه المختصر نام کردم ومن الله التوفیق

کتاب الطهارة

افراد طهارت با آنکه مقام مقتضی جمع است باعتبار کثرت انواع طهارت بنابر آنست که طهارت در اصل مصدر است و اصل در مصدر آنست که تثنیه و جمع کرده نشود یا از جهت آنکه طهارت اسم جنس است و اسم جنس متناول انواع و افراد خود میشود پس حاجت بلفظ جمع نیست اینچنین ذکر کرده شده است در شرح وقایه این کلام بظاهر خود متناقض نموده در کتب منقولست زیرا گفته اند که تمیز هر جیه گاهی که اسم جنس بود و مقصود انواع مختلفه را جمع کردن واجبست زیرا که اسم جنس دلالت بر انواع نمیکند تامل باید آنکه تقدیم کتاب طهارت بر سایر کتب باعتبار آنکه طهارت شرط صلوة است و صلوة اهم فروع اسلام و اعظم ارکان اسلام است بعد از ایمان لهذا اول ذکر الفرض بعد از ایمان اول بایجا سب بالناس است اما تقدیم طهارت بر باقی شروط صلوة مثل استقبال قبله و نیت و ستر عورت و طهارت ثوب و مکان و غیر آن بنابر عدم سقوط اوست بعذری از اعذار و کثرت مباحث و مسائل اوست بخلاف باقی شروط و درین کلام خدشه عدم سقوط نیست است بعذری از اعذار و رفع خدشه باین که طهارت از نیت مقدم است در وجود و اخص است بصلوة بخلاف نیت که بجمیع عبادات برابر است (فرض

الوضوء غسل الوجه من الشعر الی الاذن و اسفل الذقن) فرض در لغت قطع است و در شرع عبارت است از حکم مقدر که احتمال نداشته باشد زیادتی و نقصان را که ثابت شده باشد بدلیلی که نباشد شبهه در وی و فرض در اینجا بمعنی مفروض است و وضوء در لغت پاکی و خوبی و در شرع پاکی محل

مخصوص ست بر وجه مخصوص و بقول بعضے وضو بضم واو مصدرست و بفتح دا و مایتوضا به است یعنی
مفروض در وضو شستن ویست از رستنگاه موی پیشانی تا گوش تا پایان زنخ اینست حدود وجه پس مابین
عذار و اذن داخل بود در وجه بسبب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله و اکثر علما برین اند بخلاف امام
ابو یوسف رحمه الله میگویند که عذار در حق بے ریش داخل نیست زیرا که بشره که در تحت شعرست
غسل وی واجب نیست و بعد آن بطریق اولے که واجب نبود و جواب آنکه عدم وجوب آنجا
بواسطه استتار شعرست و در انجا این وجه نیست (و یدیه و رجلیه مع مرفقیه و کعبیه)
قول مصنف که یدیه است معطوف است بر قول وی که الوجه است یعنی فرض وضو نیز شستن دو دست
تا دو آرنج و شستن دو پا است تا دو شتالنگ و بقول امام زفر رحمه الله مرفق و کعب داخل در غسل
نیست بنا بر آنکه غایت در نزد او داخل در مغیا نیست و نزد ما اصل آنست که ذکر غایت گاہے از
برائے مد حکم بغایت میشود یعنی حکم را بغایت میرساند و غایت را خارج میسازد از حکم و گاہی از برائے
اسقاط حکم از ماورای غایت میبود و معرفت این نظر بصدر کلام ست اگر صدر کلام متناول غایت
و ماورای غایت نبود و اگر اقتصار بر صدر کلام کرده شود ذکر غایت از برای اثبات مد حکم بغایت خواهد بود
و گردانیده میشود غایت را غایت اثبات پس غایت داخل در مغیا نیست و اگر صدر کلام متناول
بود ذکر غایت از برائے قصر حکم بر غایت خواهد بود پس گردانیده میشود غایت را غایت اسقاط پس
باقی ماند حکم اول بر غایت بسبب تناول صدر کلام و گویا ذکر نکرده است غایت را و مبحث ما از
قبیل قسم ثانی ست زیرا که ید در قول الله تعالی متناول ست از سر کتف تا سر دست زیرا پس ذکر
مرفق بحرف غایت از برائے اخراج ماورای مرفق بود از دخول تحت حکم اسقاط پس حکم غسل ثابت
ماند در مرفق بصدر کلام اما صوم از قبیل قسم اولست زیرا که صوم متناول یک ساعت امساک
است در لغت و در شرع نیز تا که اگر سوگند خورد روزه ندارم حانث میشود بصوم یک ساعت
پس محل غایت داخل حکم صدر کلام نیست زیرا که ذکر غایت از برای مد حکم ست چنانچه مذکور شد
اما دخول غایت در حکم صدر و قتیکه از برای قصر حکم بود و بنا بر آنست که غایت داخلست در صدر کلام

ولهذا ایں افاده معنی غایت میکند مطلقا اما دخول غایت وعدم دخول غایت در حکم امریست
وابسته بدلیلست پس خارج نشود از صدر بی دلیلی اگر ذکر غایت از برای مد حکم بود داخل نشود ورنه داخل
(ومسح ربع راسه وكل ما يستر البشرة من اللحية) این قول مصنف عطف ست بر قول او وکل
الوجه ست یعنی فرض وضو مسح چهارم سرست ومسح آن چیزست که می پوشد بشره را که آن کثیف
پس بر کثیف اللحیه هیچ فرض بود وکثیف اللحیه آن بود که تحت ریش او ننماید چنانچه ماتن اشارت
کرده است ومسح بربع ما یستر البشرة فرض ست بر روایتی از ابو حنیفه رحمه الله زیرا که بمنزله سترست
باعتبار سقوط غسل ما تحت اللحیه ومراد بربع ربع ما يلاقى البشرة است از ریش وآن موی دراز که فرود
آمده است از ذقن بود ودر روایت دیگر از حضرت امام ابو حنیفه رحمه الله مسح کل ما يستر البشرة از ریش فرض
است واین اصح ومختارست ومعنی مسح رسانیدن دست ترست بر عضوی از اعضا واین عام ست بایں طور
که خواه این تری را از ظرف گرفته باشد ویا باقی مانده باشد از شستن عضوی از اعضای مغسولات
اما تری که باقی مانده باشد در دست بعد از مسح عضوی از ممسوحات ویا گرفته باشد از بعضے اعضا
که خواه این عضو مغسول باشد وخواه ممسوح روا نبود (وسنته البداءة بالتسمية) وسنت طریقه
مسلوک ست در دین بے آنکه فرض بود ویا واجب بود یعنی سنت وضو ابتدا بتسمیه کردن ست اصح
این ست که مستحب ست زیرا که مواظبت نبی علیه السلام بتسمیه مشهور نیست وبقول بعضے او سنت
بدانکه اختلاف کرده اند در لفظ تسمیه بعضے گفته اند بسم الله العلی العظیم والحمد لله على دين الاسلام
گفتن ست وبعضی گفته اند اول اعوذ بالله گوید بعد از ان بسم الله گوید افضل این ست که بسم الله
الرحمن الرحیم گوید وبعضے گفته اند پیش از استنجا وبعضی گفته اند بعد از استنجا وبعضے گفته اند هم
قبل وهم بعد گوید واین قول اصح ست (وغسل يديه الى رسغيه ثلاثا للمستيقظ) یعنی سنت
وضو شستن دو دست ست تا بند دست سه مرتبه مر کسی را که از خواب بیدار شده باشد پیش از انکه
دست را در برد در ظرف وقید مستیقظ بطریق جری عادت ست والا غسل یدین در اول بار سنت ست
مطلقا واین شستن نزد بعضی سنت ست پیش از استنجا ونزد بعضے بعد از استنجا ونزد بعضی پیش

از استنجا رسم بعد از استنجاست واین قول صحیح ست وکیفیت غسل یدین چنانست که هرگاه آب در
ظرف بود که تواند برداشت باید که بدست چپ خود بگیرد و بر دست راست بریزد و سه بار بشوید همچنین
بدست راست بگیرد و بدست چپ خود بریزد و سه بار بشوید و اگر ظرف بزرگ باشد که نتوان
برداشت و ظرف خردے آبی که با آب توان گرفت باید که اول سه انگشت دست چپ را در آرد
بر وجهے که کف دست او بر آب نرسد و آب بگیرد و دست راست را بشوید و انگشتان را بر یکدیگر
بمالد و همچنین سه بار بکند و دیگر دست راست را در آرد و آن مقدار که خواهد و این بر تقدیریست که اندر دست
او نجس نیست اگر دست او نجس بود در آوردن روا نیست (والسواک) بتقدیر مضاف ست یعنی سنت
وضو استعمال سواک ست و سواک نام آن چوبے ست که باو دندان پاک میشود واستیاک و در بعض کتب لغت
سواک بمعنی استعمال سواک آمده ست پس حاجت بتقدیر مضاف نیست و وقت استیاک بقول
بعضے پیش از وضوست و بقول بعض در وقت مضمضه ست و اگر چوب نباشد بانگشت دست راست
علاج کند چنانچه مشهور ست (وغسل فمه بمیاه کانفه) یعنے سنت وضو شستن دهانست بآبهای جدید
چنانچه شستن بینی بآبهاے جدید سنت ست و دهان را بدست راست بشوید و بینی را بدست چپ بشوید
و در شستن دهان و بینی مبالغه کردن سنت ست و مبالغه در شستن دهان آنست که آب را در دهان بجنباند و نزد
بعضے زبان را بر آب کند والا غرغره کند و مبالغه در شستن بینی آنست که آب را در بینی نهد و بالا کشد و انگشت در بینی
خلد (وتخلیل اللحیة) یعنے سنت وضو خلال کردن لحیه است یعنی در آوردن انگشتان در لحیه است و
کیفیت او انست که پشت دست بجانب گردن باشد و از پایان بجانب بالا خلال کند بعد از شستن روی
و گفته شده است که تخلیل لحیه سنت ست نزد حضرت امام ابو یوسف رحمه الله و جائز ست نزد حضرت امام
ابو حنیفه و امام محمد رحمهما الله یعنے فاعل او منسوب ببدعت نمیشود (والاصابع) یعنی سنت وضو خلال انگشتان
اما خلال اصابع یدین را از بالا کند و اصابع رجلین را از پایان بسوی بالا کند (وتثلیث الغسل ومسح کل
الرأس مرة والاذنین بمائه والنیة والترتیب والولاء) یعنی اعضای شستنے را سه بار شستن و مسح تمام
سر یکبار کردن و گوش را بهمان آب مسح کشیدن و نیت و ترتیب بنوعیکه معروفست و پی در پی شستن بر وجهی که

عضو اول تا خشک نشدن عضو دوم خشک نشود سنت ست و نزد امام شافعی رحمه الله نیت و ترتیب فرض ست
بنابر حدیث انما الاعمال بالنیات معنی حدیث نزد امام شافعی رحمه الله صحة الاعمال بالنیات ست و
نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ثواب الاعمال یا حکم الاعمال بالنیات ست زیرا که ثواب البته بنیت ست پس
لابدی ست از تقدیر ثواب یا امری که شامل ثواب بود و آن چون حکم الاعمال بالنیات ست بر تقدیر ثواب
عدم فرضیت ظاهرست چونکه عدم نیت مستلزم عدم ثواب ست و عدم ثواب مستلزم عدم صحت نیست اما
و بر تقدیر حکم حکم بر دو نوع ست دنیوی ست همچون صحت حکم اعمال در دنیا صحت و عدم صحت ست
و نوع دیگر اخروی ست همچون ثواب و جزا و مراد حکم اخروی ست باجماع پس هرچه گاهی که گفته شود
حکم الاعمال بالنیات و مراد از حکم ثواب بود صادق ست کلام و حاجت بتقدیر صحت نیست و در وی
عدم احتمالست که حکم اعم ست از ثواب پس لابدی ست تقدیر ثواب محل تامل ست زیرا که اعم را لابدی
از اخص نیست چنانچه حیوانیت را انسانیت لازم نیست بعد از ان اگر گفته شود که این دلیل جاری
در هر عبادت تا که نیت فرضیت ورزد همچون نماز مثلاً بنا برانکه دلیل بر فرضیت نیت در نماز مثلا همین
حدیث ست جواب با اینکه ثواب خود مقدر ست لیکن در عبادات محضه ثواب ست پس هرچه
گاهی که ثواب نبود عبادات نخواهد بود زیرا که مشروعیت عبادت باعتبار اتصاف وی بعبادت ست
بخلاف وضو که عبادت محضه نیست بلکه شرط جواز صلوة ست پس هرچه گاهی که ثواب نبود لازم نمی آید
عدم صحت زیرا که عدم ثواب مستلزم عدم عبادت محضه ست و عدم عبادت محضه مستلزم عدم صحت
صلوة نیست و جواب دیگر اینست که صحت اعمال بنیت ست مقدمه مسلمه است لیکن بحث در جهت
که استعمال آب در اعضای وضو موجب طهارت بی نیت ست یا نی بقول علمای ما موجب ست زیرا که
اعضای وضو در حکم نجاست ست در حق صلوة زیرا که ما مورهم بتطهیر این اعضا از جهت حق صلوة
و تطهیر بدون نجاست متحقق نمی شود زیرا که تطهیر طاهر محالست و آب در حد ذات مطهر ست پس هرچه
گاهی که رسید بنجاست پاک میسازد و مستعمل خواه قصد طهارت کنند خواه نکنند همچون آب و طعام که دفع
عطش و جوع میکنند بی آنکه قصد کرده شود زیرا که آلت تطهیر در محلیکه قابل تطهیر ست آمادهٔ طهارت میکنند

البته پس هرچه گاهی که طهارت ثابت شد و اعضای وضو باین طریق مفتاح صلوة خواهد بود و اگر
وضو شرط جواز صلوة شده است باعتبار اتصاف وی بصفت طهارت نه بصفت قربت بخلاف تیمم
که نیت شرط است بنا بر آنکه طهوریت خاک معقول نیست پس مزیل حدث نیست اصلا پس وی امریست تعبدی
وعبادت بی نیت حاصل نمیشود اما فرضیت ترتیب نزد امام شافعی رحمه الله بنا بر قول الله تعالی است
که فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الآیه پس فرض میشود تقدیم وجه وباقی بر ترتیب زیراکه غسل وجه با عدم
ترتیب خلاف اجماع است و دلیل حضرت امام اعظم رحمه الله اینست که ما مأموریم بغسل این اعضا زیراکه
عطف بعضی بر بعضی بواو واقع شده است و واو از برای مطلق جمع است وجمع بحرف جمع همچون جمع بلفظ
جمع است پس گویا گفته است فاغسلوا هذه الاعضاء واین موجب ترتیب نیست و در عدم قول بفرضیت
ترتیب عمل سنت و دلالت اجماع ومعقول است اما سنت آنست که ابوداود ذکر کرده است در
سنن خویش که رسول علیه السلام تیمم کردند وابتدا بذراع کردند قبل از وجه وخلاف در وضو وتیمم
یکی است ونیز روایت کرده شده است که رسول علیه السلام مسح راس را فراموش کردند در وضو
بعد از فراغ بیاد آمد بعد ازان بهمان تری که در دست داشتند مسح کردند اما دلالت اجماع آنست که اگر
در آب غوطه زد به نیت وضو کفایت میکند بالاجماع باآنکه ترتیب موجود نشده است اما معقول آنست
که فا موضوع شده است از برای ترتیب مع الوصل پس اگر گوئیم که فا نیز موجب ترتیب است تکرار لازم
می آید واین خلاف اصل است زیراکه اصل در هر کلمه این است که موضوع شده است از برای معنی خاص
بدانکه شارح وقایه گفته است که در کتب شافعیه دیده ام که استدلال بقول رسول علیه السلام کرده اند که
ان هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به است وجه استدلال آنست که رسول علیه السلام اعضای
وضو را یکبار شستند وگفتند هذا وضوء لا یقبل الصلوة الا به واین وضو مرتب بود پس ترتیب فرض بود
ودرین استدلال نظر است زیراکه رسول علیه السلام مثل این گفته اند در تسویه ظهر در صلوة که لا یجزی صلوة
الرجل حتى يقيم ظهره في الركوع والسجود وشارح حدیث لا یجزی را به لا یقبل تفسیر کرده است یعنی قبول
نمیکند الله تعالی صلوة رجلی را تا هموار نسازد پشت خود را در رکوع و در سجود ونیز گفته اند رسول علیه السلام در

نهی از اسدال در صلوٰة و حدیث ان الله لا یقبل صلوٰة رجل مسبل ازاره یعنی بدرستیکه الله تعالی قبول نمیکند
صلوٰة مردی را که دراز ست ازار وی با آنکه درین نیست صحیح کدام از ینها بالاتفاق و این دو حدیث
در مشکوٰة در کتاب الصلوٰة مذکور ست (و تستحب التیامن و مسح الرقبة) یعنی مستحب ست در وضو ابتدا
براست کردن سنت در وقت شستن اعضا و مسح کردن گردن ست با آنکه اینجا از کلام شارح
وقایه فهم میشود سنت آنست که رسول علیه السلام مواظبت کرده باشند و احیانا ترک کرده باشند
لا بقصد عبادت باشند آنرا سنت هدا میگویند و اگر مواظبت کرده باشند و احیانا ترک کرده باشند
لیکن بر سبیل عادت بود آنرا سنت زوائد میگویند و نیز گفته اند که تیامن از قبیل قسم
ثانی ست پس لازم نمی آید تیامن سنت بوده باشد نه مستحب مگر که سنت زوائد و مستحب
هر دو یک معنی بود و نیز گفته اند که فهم میشود این از تعلیل صاحب هدایه در هدایه گفته است
والبداية بالميامن فضيلة لقوله عليه السلام ان الله يحب التيامن حتى التنعل والترجل یعنی
ابتدا براست کردن فضیلت ست از جهت قول رسول علیه السلام بدرستیکه خدای تعالی
دوست میدارد ابتدا بدست راست کردن را تا که بپای راست کفش پوشیدن را
و بدست راست شانه کردن را و ازینجا فهم میشود که تیامن بطریق عادت بوده باشد بلکه ظاهر
این ست که بطریق عبادت بوده باشد اما در تحفه کیدانی گفته است سنت آنست که رسول
علیه السلام مواظبت کرده باشند و ترک کرده باشند یکبار یا دو بار و مستحب آنست که رسول
علیه السلام کرده باشند و ترک کرده باشند بار دیگر و دیگر آنکه دوست داشته اند را سلف یعنی
امامان گذشته (و ناقضه ما خرج من السبیلین) یعنی شکننده وضو بیرون آمدن آن
چیزیست که بیرون می آید از یکی ازین دو راه خواه بطریق عادت و خواه غیر عادت بوده باشد مثل
کرم و باد و یکه از پیش و پس ظاهر شود اما در باد یکه از پیش بیرون می آید اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله
بدانکه خروج ما خرج ناقض ست نه نفس ما خرج چنانچه بیان کرده شد و الا لازم می آید که هیچکس را
وضو حاصل نشود و این ظاهر ست و دیگر بیرون آمدن از سبیلین لازم نیست از برای نقض

چنانچہ ظاہر عبارتست بلکہ اینکہ راہ کافی ست دنیز بدانکہ ہر چہ گاہی کہ نقض مضاف باجسام شود مراد ابطال تالیف اجسام ست واگر مضاف بغیر اجسام از معانی شود مراد بیرون آوردن آن چیزیست از انچہ مطلوب ست ازان چیز ومطلوب از وضو اینجا استباحت صلوٰۃ ست (او غیرہ ان کان نجسا سال الی ما یطہر) او غیرہ عطف ست بر سبیلین یعنے ناقض وضو بیرون آمدن آنچیز یست کہ بیرون می آید از غیر سبیلین اگر باشد نجس کہ سیلان کردہ باشد بموضعیکہ شستنی باشد فی الجملہ خواہ در وضو خواہ در غسل تاکہ اگر خون سیلان کرد در درون بینی منتقض میشود وضو زیرا کہ استنشاق فرض ست در غسل بخلاف نخ ول بول در قصبہ ذکر و ترقیدن آبلہ در درون چشم کہ منتقض نمیشود وضو زیرا کہ واجب الغسل نیست بہیچ حال بدانکہ نجس بفتح جیم عین نجاست ست وبکسر جیم آنچیز یست کہ طاہر نیست ومراد اینجا اولست وبدانکہ قید سیلان بنابر آنست کہ اگر نجاست از موضع خود تجاوز کردہ بموضع دیگر نرسیدہ باشد ناقض نیست نزد علماے ما وناقض ست نزد امام زفر رحمہم اللہ وہمچنین ست ہر چہ گاہی کہ نجس کردہ شد جراحت را وازوے نجاستی بیرون آمد واین جراحت بروجہیکہ اگر نجس میکرد چیزے طاہر نجس شد ویا گزید چیزے را ویا دندان کاوید ویا انگشت در بینی کرد اثر خون دید ویا بینی را افشاند وازوے خون بستہ بیرون آمد مثل عدس درین صورتہا ناقض وضو نیست نزد علمای ما رحمہم اللہ وناقض ست نزد امام زفر رحمہ اللہ ودر شرح وقایہ گفتہ اند کہ دلیل امام زفر رحمہ اللہ انست کہ خروج نجاست موثر ست در زوال طہارت وبعد ازان گفتہ اند میگوئیم کہ آرے نجاست موثر ست لیکن قلیل بادیت نہ خارج ونجاستے کہ در موضع خود مستقر بود ناقض نیست تمام شد کلام وی ومعنی بادی ظاہر شدہ است کہ معنی وی درای آن نیست کہ نجاست قلیل را باعتبار قلتش درحکم بادی اعتبار کردہ شدہ است الا مثلاً دندان خلال کرد برسر دندان خلال اندکے خون برآمد واین خون را بادی گفتند کہ خفیف ست نہ خارج مکابرہ است ودیگر اعتبار قلت سبے فائدہ میشود زیرا کہ قلیل وکثیر وقتیکہ در موضع خود مستقر ونمایان بود ناقض نیست پس مراد نشود اینکہ گفتہ است قلت ہذا الدلیل غیر تام یعنی این دلیل غیر تام ست زیرا کہ شامل اینکہ ہر چہ گاہی کہ سوزن خستہ شود وخون بالا آمد وبرسر جراحت رسید وایستاد وخروج محسوس ست

باآنکه ناقض نیست (والقیء ومارقیقا ان احمر بالبزاق لاان اصفر به) یعنی ناقض وضوئی کردن
خون رقیق را اگر سرخ شود با آب دهان وناقض نیست اگر زرد شود بوی آب دهان زیراکه خارج
شده است از جراحتیکه در درون ست زیراکه معده محل خون نیست وسرخی بزاق علامت خروج
دم ست بنفس خودش پس بمنزلۀ خروج از سائر عروق ست بخلاف زرد شدن بزاق که قلت خون علامت
خروج دم ست بقوت بزاق (وغیره ان ملاء الفم) یعنی ناقض وضوئی کردنست غیر خون مذکور را
اگر ملاء الفم بود خواه زرد آب وخواه طعام وخواه خون بسته بود وملاء الفم آنست که ممکن نباشد ضبط وی
بی تکلف زیراکه خارج میشود وظاهر پس اعتبار کرده شود خارج وبعضی گفته اند که منع تکلم کند وبعضی گفته اند که
زیاده بر نصف دهان شود ونزد امام زفر رحمه الله ناقض ست اگرچه ملاء الفم نبود ویا آنکه اگر اندک اندک قی
کند که اگر جمع کرده شود دهان پر میشود نزد امام ابو یوسف رحمه الله اتحاد مجلس معتبر ست زیراکه اتحاد مجلس را
اثری هست در جمع متفرقات از همین جهت متحد میشود واقوال متفرقه در نکاح ودر بیع وسائر عقود و
باتحاد مجلس همچنین ست تلاوت متعدده ومراتب سجده را که متعدده شود بتعدد مجلس ومتحد میشود باتحاد
مجلس ونزد حضرت امام محمد رحمه الله اتحاد سبب معتبر ست که آن غثیان ست یعنی اگر قی کرد ثانیاً قبل
از سکون غثیان سبب متحد ست واگر قی کرد ثانیاً بعد از سکون غثیان سبب مختلف ست زیراکه اتحاد
سبب را اثری هست در اتحاد حکم از همین جهت اگر جراحات متعدده کرده شد انسانی را ومرد این انسان
ازین جراحات پیش از تخلل نیکی متحد میشود موجب این جراحات واگر تخلل شود نیکی مختلف میشود موجب
این جراحات وهمچنین اگر مریض شد عبد در ید بائع ونیک شد بعد ازان فروخت ومریض شد در ید
مشتری اگر این مرض بسببی است که در ید بائع بود جائز ست رد بر بائع والا جائز نیست وفتوی بقول
امام محمد رحمه الله میباشد زیراکه اصل این ست که اضافت احکام باسباب کرده شود ودرینجا چهار صورت
متصورست اول اتحاد مجلس وسبب واین بالاتفاق ناقض ست دوم اختلاف مجلس وسبب واین
بالاتفاق غیر ناقض ست سوم اتحاد مجلس نه سبب واین نزد امام ابو یوسف رحمه الله ناقض ست چهارم
اتحاد سبب نه مجلس واین نزد حضرت امام محمد رحمه الله ناقض ست (لا بلغماً اصلاً) یعنی ناقض وضو نیست

بلغم اصلا خواه دهان پر بود خواه غیر پر بود خواه از جانب سر بود خواه از جانب معده ونزد امام رحمه الله نقض
اگر صاعد ملأ الفم بود (وما لیس بحدث لیس بنجس) یعنی آنچیزے که وضو را نمیشکند نجس نیست
پس خونیکه بر سر جراحت رسیده باشد پاک باشد تا که اگر در آب افتد نجس نشود وهمچنین اگر بر جامه زیاده
بر قدر درهم رسد نجس نمیشود وهمچنین ست قی قلیل وبقول امام محمد رحمه الله مالیس بحدث نجس ست یعنی بعضے از
چیزهاست که حدث نیست نجس ست وبعضے بقول امام محمد رفته اند بجهت احتیاط وبعضی بقول امام ابویوسف
رفته اند بجهت آسانی خصوصا در حق اصحاب جراحات ومصنف رحمه الله بقول امام ابویوسف رفته اند
یعنی بعضی از چیزهاست که حدث نیست نجس نیست (ونوم متکئ الی ما لو ازیل لسقط) یعنی ناقض وضو خواب تکیه
کننده است بر چیزیکه اگر آن چیز را دور کرده شود آنکس بیفتد وهمچنین اگر چسپیده یا تکیه بر دیوار خواب رود
ناقض ست اما بغیر این صور تنها ناقض نیست خواه ایستاده وخواه نشسته چه در رکوع وچه در سجود خواب رود
زیرا که اتکا سبب استرخاء مفاصل ست بر کمال پس عاری از خروج شئے نیست ودر عادت وثابت ست عادت و
همچون متیقن ست یعنی حکم را مدار بر سبب کرده میشود چنانچه در سفر با مشقت ست ودر استحداث ملک
باستفراغ رحم ست در حق استبرا ودر التقاء ختانین در حق غسل ست ودر بلوغ بمقام کمال عقل ست
ودر کفایه از موسی اشعری رضی الله عنه نقل کرده است که خواب مضطجع ناقض نیست تا معلوم نباشد
خروج شئے از وی ونیز از ذخیره نقل کرده است که خواب تکیه کننده ناقض نیست مگر تکیه بر غیر نشست کرده باشد
اما اگر تکیه بر خود نشست کرده بود ناقض نیست تا که اگر خواب رفته باشد در حالتے که دو الیه خود را بر دو پاشنه
خود مانده باشد وشبیه کسیکه بر روی افتاده باشد یا گشته باشد وشکم خود را بر دو ران خود مانده باشد
ناقض نیست ونیز از کافی نقل کرده است که اگر خواب کرده باشد در حالیکه مستند بشئے ست که اگر ازاله
کرده شود آن چیز را ساقط نشود ناقض نیست واز طحاوی آورده است که ناقض ست ونیز گفته است که
اگر نشسته خواب رفت بعد از آن افتاد مروی از حضرت امام اعظم رحمه الله آنست که اگر بیدار شد قبل از آنکه
پهلوی وے بر زمین رسد ناقض نیست زیرا که نوم مضطجع که حدث ست متحقق نشده است بخلاف آنکه بعد از
افتادن بیدار شد زیرا که موجود شده است چیزے از نوم در حالت اضطجاع (والاغماء والجنون)

یعنی ناقض وضو بیهوشی و دیوانگی ست زیرا که استرخاء بر کمال ست (و قهقهة بالغ فی صلوة مطلقة
یعنی ناقض وضو خنده قهقهه کردن شخص بالغ ست در نمازیکه در وی رکوع و سجود بود پس خنده صبی و یا
خنده بالغ در نماز جنازه ناقض نباشد زیرا که ثبوت انتقاض وضو بخنده قهقهه بحدیث ست بخلاف قیاس
پس منحصر بر مورد نص میشود و مورد حدیث در صلوة ذات رکوع و سجود ست و گذارندگان همه بالغان
بوده اند و خنده قهقهه آنست که کسیکه در پهلوی مصلی بود بشنود و اگر خود او بشنود و غیر او نشنود پس آن ضحک
بود و اگر خود هم نشنود تبسم بود و ضحک نماز را باطل میگرداند نه وضو را و تبسم نه نماز را باطل میگرداند
و نه وضو را بدانکه انتقاض وضو بقهقهه در حالت بیداریست که اگر در نماز بر هیئتیکه خواب رود و قهقهه
کند ناقض نیست چنانچه مذکور شد و نزد امام شافعی رحمه الله قهقهه ناقض نیست مطلقا (والمباشرة
الفاحشة لا مس المرأة والذکر) یعنی ناقض وضو مساس کردن آلت مردست در حالتیکه قائم ست
آلت بفرج زن بحایل برسیدن عضو مرد با عضو زن چنانچه مذهب امام شافعیست نه مساس کردن
زن مر آلت آن دیگر را خواه بباطن کف و خواه بظاهر کف بخلاف مذهب امام شافعی رحمه الله
مساس کردن ذکر بباطن کف ناقض ست (و فرض الغسل غسل فمه و انفه و کل البدن) یعنی فرض
غسل شستن دهان و بینی و جمیع بدنست و نزد امام شافعی رحمه الله مضمضه و استنشاق سنت ست
از جهت قول رسول علیه السلام عشرة من الفطرة یعنی ده خصلت از سنت ست و تفسیر کرده اند باین طور
که پنج ازین در سر است و پنج ازین در جسد ست و پنجی که در سرست حلق ست و سواک ست و مضمضه است
و استنشاق و موی لب گرفتن ست و پنجی که در جسد ست ختنه کردن و موی زیر ناف تراشیدن و موی
بغل کندن و ناخن بریدن و استنجا با آب کردن ست و دلیل ما انیست که دهان داخلست من وجه
و خارج ست من وجه و در حس در نزد پوشیدن دهان و کشادن او و در حکم در فرو بردن ریزه و آب
دهان را و در آمدن چیزے در دهان او در وضو داخل اعتبار کرده نشده است و در غسل خارج اعتبار
کرده شده است زیرا که ورا امر بغسل صیغه مبالغه واقع شده است که و ان کنتم جنبا فاطهروا است
یعنی اگر باشید جنب پس نیک پاک سازید بدنهاے خود را و بدن متناول ظاهر و باطن ست

لیکن موضعیکہ ممکن نیست ایصال ماء خارج ست از نص بضرورت بخلاف وضو کہ امر بغسل وجہ واقع شدہ است و درون دہان از مواجہہ خارج ست و درانف نیز ہمین اعتبار ست وحدیثیکہ امام شافعی نقل کردہ اند محمول بجالت حدث ست بدلالت قول حضرت رسول علیہ السلام کہ انہما فرضان فی الجنابۃ وسنتان فی الوضوء وضمیر انہما راجع بمضمضہ و استنشاق ست بدانکہ مبالغہ در شستن بدن بطوریکہ اگر در ناخن وے خمیر بود غسل کند کفایت نمی کند لیکن اگر چرک بود کفایت میکند زیرا کہ چرک از انجا متولد شدہ است وہمچنین ست گل زیرا کہ آب نفوذ میکند در گل وہمچنین ست رنگ حنا الحاصل معتبر درین مقام حرج ست پس ہر جا گاہے کہ روغن مالد بعد از ان غسل کند و آب را و اندر قبول نکرد آب را کفایت میکند اما سوراخی گوشوارہ کہ در غالب ظن وی بی تحریک گوشوارہ آب میرسد لابدی ست از تحریک و اگر گوشوارہ نبود و غالب گمان وی اینکہ بے تکلف آب میرسد تکلف نکند و اگر غالب ظن وی آن بود کہ بی تکلف نمیرسد تکلف کند و اگر بعد از کشیدن گوشوارہ سوراخ محکم شود بطوریکہ اگر قصد رسیدن آب کند میرسد و اگر غافل شود نمیرسد اہمال نکند لیکن تکلف نکند بطوریکہ چوب خلد یا غیر چوب و اگر در انگشت وی خاتم تنگی بود واجب ست تحریک وے تا آب تحت وی رسد (وسنتہ ان یغسل یدیہ وفرجہ ویزیل النجاسۃ ثم توضأ الا رجلیہ ثم یفیض الماء علی بدنہ ثلاثا ثم یغسل رجلیہ لا فی المستنقع) یعنی سنت غسل این ست کہ بشوید ہر دو دست خود را و فرج خود را و دور کند نجاست از بدنش اگر نجاست رسیدہ باشد بعد از ان وضو سازد ہمان نوع وضوئیکہ از برائے نماز میسازد مگر دو پای خود را نشوید بعد از ان بریزد آب را بر جمیع بدنش سہ بار بعد از ان بشوید ہر دو پای خود را اما نہ در موضعے کہ آب غسل جمع شدہ است و اگر در موضعیکہ غسل میکند آب جمع نمیشود وضو تمام سازد و بعد از ان بر سر خود بریزد آب سہ مرتبہ (ویکفی بل ذات الضفیرۃ ان تبل اصلہا) یعنی کفایت میکند مرزنی را کہ گیسوی بافتہ دارد اینکہ تر کند بیخ موئے خود را و حاجت کشادن گیسو نیست اما در مرد گیسو دارد در روایت ست اما احتیاط در انست کہ کشادن واجب ست (وموجبہ انزال منی ذی دفق وشہوۃ عند الانفصال) یعنی سبب غسل انزال منی ست بروجہ دفق و شہوۃ در انفصال از موضع خود تا کہ اگر انزال شود بے شہوت



غسل واجب نیست بر مذهب ما و نزد امام شافعی رحمه الله واجب ست از جهت قول رسول علیه السلام که الماء من الماء یعنی غسل از جهت منی ست و دلیل ما انیست که امر بتطهیر متناول جنب ست و جنابت در لغت حالتی ست که حاصل میشود نزد خروج منی بر وجه شهوت عرب میگوید که اجنب الرجل وقتیکه قضای شهوت بزن کرده باشد و حدیثیکه امام شافعی رحمه الله نقل کرده اند محمول بر خروج منی بر وجه شهوت میشود والا این حدیث عام ست متناول مذی و ودی و منی بشهوت و بے شهوت ست و منی از شهوت مراد ست بالاجماع و شهوت شرط ست نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله در وقت انفصال از موضع خود و نزد امام ابویوسف رحمه الله در وقت خروج تا که اگر از موضع خود جدا شد و سر ذکر را گرفت تا آن زمانیکه شهوت تسکین یافت بعد از آن خارج شد غسل واجب نیست نزد امام ابویوسف و واجب ست نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله (و غیبة الحشفة فی قبل او دبر علی الفاعل و المفعول به) یعنی سبب غسل غیبت حشفه است در پیش یا در پس هم بر فاعل و هم بر مفعول به زیرا که غیبت حشفه سبب انزال ست و نفس انزال غائب ست از نظر وے و گاهی پوشیده میشود بر وے نفس انزال بواسطه قلت منی پس اقامت سبب در مقام مسبب کرده شده است (و رؤیة المستیقظ المنی او المذی) یعنی سبب غسل دیدن کسیکه بیدار شده است از خواب منی را یا مذی را در بدنش یا در جامه اش یا در فراشش در منی ظاهر ست اما در مذی بنا بر آنست که احتمال دارد که منی بوده باشد و بواسطه حرارت بدن تنک شده باشد پس مراد بدیدن منی بصورت مذی بوده باشد (و انقطاع الحیض و النفاس لا وطی بهیمة بلا انزال) یعنی سبب غسل انقطاع حیض و نفاس ست نه وطی چهارپایه بے انزال اما انقطاع حیض بنا بر قول الله تعالی که ولا تقربوهن حتی یطهرن بقراءة تشدید وجه تمسک انیست که حق زوج ثابت ست در حال انقطاع حیض و حال آنکه ممنوع شده است از تصرف در ملک خودش پیش از آنکه غسل کند و اگر غسل واجب نمیبود ممنوع نمی شد زیرا که مباحات و تطوعات ممنوع نمی شود نمی بینید که

زوج حق نقض صوم تطوع زن دارد نہ حق نقض صوم فرض زن وحال آنکہ ممنوع ست از وطی درینحال پس معلوم میشود کہ غسل واجب ست ودر نفاس نیز ہمین اعتبار ست ولبعضی گفتہ اند کہ موجب غسل خروج دم ست نہ انقطاع زیراکہ غسل واجب نمی شود باسیلان دم چراکہ منافی غسل ست لیکن ہرچہ گاہیکہ دم منقطع شد غسل واجب میشود بہمان خروج سابق ودر ہمیہ از جہت نقصان سبب

(وسن للجمعۃ والعیدین والاحرام والعرفۃ) یعنے سنت شدہ است غسل از برای جمعہ وعیدین و احرام میقات وعرفہ وصحیح انیست کہ غسل از برای نماز جمعہ است وگفتہ شدہ است کہ مجموع این غسلہا مستحب ست

(وتیوضا بماء السماء والارض وان تغیر بالمکث او خلط بہ شی طاہر الا اذا اخرجہ عن طبع الماء او غیرہ طبخا وہو مما لا یقصد بہ النظافۃ) یعنے وضو کردہ میشود بآب آسمان وآب زمین اگرچہ تغیر یافتہ باشد بہ بسیارے ایستادن ویا آمیختہ شدہ است بآب شئ پاک خواہ از جنس زمین بود ہمچون خاک وخواہ از جنس زمین نبود ہمچنان زعفران وبقصد تطہیر بود ہمچون صابون واشنان مگر وقتے کہ شئ طاہر بیرون آوردہ باشد آب را از طبع آبیکہ آن رقت وسیلان ست یعنی غلیظ شدہ باشد یا تغیر دادہ باشد بسبب جوشانیدن وحال آنکہ این شئے طاہر از جملہ چیزی بود کہ قصد کردہ نمیشود بوی پاکی را بخلاف مثل اشنان وغوشینہ وصابون کہ قصد از آمیختن وجوشانیدن پاکی چیزے می بود وبآب پس رواست وضو ساختن اگرچہ متغیر شدہ باشد مگر وقتے کہ غالب بر آب باشد (وان خلط بہ نجس فان کان جاریا او عشرا فے عشر لا ینحسر ارضہ بالغرف لا ینجس) یعنی اگر مخلوط شدہ باشد بآب نجاستے پس اگر این آب روان باشد یا دہ در دہ باشد بگز کرباس وعمق این آب بحیثیتے بود کہ اگر ازین آب بمشت گرفتہ شود زمین او نماید وبروا ستے مقدار چہار انگشت کشادہ نماید نجس نمیشود پس رواست وضو ساختن باین آب اما در غیر آن جائیکہ نجاست واقع شدہ است اگر نجاست مرئی باشد واگر مرئی نباشد رواست وضو کردن از انجا کہ واقع شدہ است نجاست وبعضے فرق نکردہ اند میان مرئی وغیر مرئی ودرین مسئلہ متبنی ست ہرچہ گاہے کہ وضو ساخت در حوض کبیر ودو مرتبہ آب گرفتن آب را بجنبانند یا نی بعضے گفتہ اند حاجت ست وبعضے گفتہ اند حاجت نیست

بدانکه در تقدیر آب ده در ده گز گرباس معتبر ست چنانچه مذکور شد و این گز هفت مشت ست و صاحب هدایه گفته ست فتوی برین ست و بعضے گز مساحت اعتبار کرده اند و این گز هفت مشت و یک انگشت قائمه است در هر مرتبه مشت هفتم و بقول بعضی هفت مشت و بالای هر مشت انگشت قائمه است و در فتاوی قاضی خان گفته است صحیح گز مساحت ست در تقدیر مذکور واما صاحب محیط گفته است اصح این است که معتبر در هر زمانی و مکانی گز آن زمان و مکان ست بدانکه آب روان بقول بعضے آنست که کاه بر نشود استعمال وی و بقول بعضے آنست که کاه را ببرد و نیز بدانکه جوی آب بربسته شد و در بقیه آبے که میرود جائز ست بوی وضو ساختن باوجود ضعف جریان زیرا که آب روان ست و بدان نیز هر آبے که ضعیف الجریان بود وقتیکه وضو سازد در وے واجب ست که نشیند بطوریکه مستعمل نشود غساله وی تا در هر مرتبه آب گرفتن مکث کند آن مقدار که غساله وے رود و اگر حوض صغیری بود که از یک جانب آب در آید و از جانب دیگر بر آید جائز ست وضو از همه جوانب او و فتوی برین است و بقول بعضے چهار در چهار گز یا اقل روا است و بقول بعضے از نجاست چهار گز دور بود روا است والا روا نیست و اگر آبے بود که بوی گرفته بود اگر معلوم بود که بوی وے از جهت نجاست ست روا نیست وضو ساختن و اگر معلوم نباشد روا است و بوی وی محمول بطول مکث ست و اگر سگ مرده محکم شد در جوی و آب از بالاے او گذرد و اگر آنچه بسگ میرسد کمتر بود از آبے که نمیرسد جائز ست وضو از پایان جوی والا جائز نیست و مروی از امام ابو یوسف رحمه الله این است که جائز ست تا آن زمان که متغیر نشده است احد اوصاف آب (الا ان تغیر طعمه او لونه او ریحه) یعنے مگر وقتیکه تغیر داده باشد طعم وی را یا رنگ وی را یا ریح وی را بالاتفاق نجس ست (وان لم یکن جاریا تنجس) یعنے اگر آب روان نباشد یا ده در ده نباشد نجس میشود (ولا باس بموت مائی المولد و ما لیس له دم سائل) یعنے باکی نیست بمردن حیوانے که مولد وی در آب بود همچون ماهی مثلاً وقتیکه خود مرده بود اگر مجروح ساخته شده باشد و مرده بود و فاسد میکند آب را نزد امام ابو یوسف رحمه الله و تنجیس ذکر کرده است شارح وقت. و دری بخلاف حیوانے که

مولد وی در آب نبود و معیشت وی در آب بود ہمچون بط مثلاً بموت وی فاسد شود و آب پاکی نیست
بمردن حیوانی کہ خون روان ندارد ہمچون پشہ و مگس و زنبور و کژدم و مار و بقول امام شافعی رحمہ اللہ نجس
میشود زیراکہ حرمتی کہ نہ از جہت کرامت ست علامت نجاست ست و دلیل ما اینست کہ نجس خون
مسفوح ست و درینہا خون مسفوح نیست و حرمت اینہا مقتضی نجاست نیست ہمچون گل کہ
خوردن وی حرام ست و پاک ست (ولا یتوضأ بما اعتصر من شجر و ثمر ولا بماء استعمل لقربۃ او
لرفع الحدث) یعنے وضو ساختہ نمی شود بآبے کہ نچش کردہ گرفتہ شدہ باشد از درخت
یا از میوہ قید اعتصار اشارتست بر آنکہ اگر آب بطور خود بیرون آید بے آنکہ علاج کردہ شود جائز است
وضو ساختن ہمچون آب تاک و ہمچنین سنت کہ وضو ساختہ نمیشود بآبے کہ استعمال کردہ شدہ است
بقصد ثواب چنانچہ وضو دار باز وضو بسازد و بدانکہ در آب مستعمل اختلاف بسیار ست اول درین است
کہ بچہ مستعمل میشود نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ بازالہ حدث و بہ نیت قربت
مے شود پس ہرچہ گاہے کہ وضو ساخت محدثی بی نیت قربت مستعمل میشود و ہمچنین غیر محدث
وضو کرد بہ نیت قربت مستعمل مے شود و نزد امام محمد رحمہ اللہ ثانی مستعمل میشود و بس و نزد امام
شافعی رحمہ اللہ بازالہ حدث مستعمل مے شود ولیکن ازالہ حدث بے نیت قربت متحقق نمے شود
بنا بر اشتراط نیت در وضو و اختلاف ثانے درانست کہ کی مستعمل میشود در ہدایہ گفتہ است
کہ بزائل شدن از عضو مستعمل مے شود و بروایت دیگر بزائل شدن از عضو و قرار گرفتن در
محل مے شود و اختلاف سوم در حکم آب مستعمل ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ نجاست غلیظہ
است و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ نجاست خفیفہ است و نزد امام محمد رحمہ اللہ طاہر غیر
مطہر ست و نزد امام شافعی و امام مالک رحمہما اللہ طاہر و مطہر ست و ما میگوئیم کہ اگر طاہر
بودے جائز بودے در سفر وضو ساختن و بعد از ان خوردن و ہیچکس اینچنین نہ گفتہ است
و درین کلام نظر ست زیراکہ از ناخوردن لازم نمے آید عدم طاہر بودن مے تواند کہ طاہر
بود و حرام بود و نتامل بدان کہ جنبے وقتیکہ از نجاست حقیقی پاک است غوطہ زد

درچاہ بجہت طلب دلو مثلاً نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ بجنابت نجس نیست زیراکہ آب ازو نجس نیست
و آب ریختن نزد او شرط است از برای اسقاط فرض در آبیکہ جاری نبود یا در حکم جاری نبود اگر
جاری بود یا حوض کبیر بود شرط نیست و آب بحال پاکی خود ست از جہت عدم امرین کہ آن اسقاط
فرض و نیت قربت است و در طلب دلو اشارت ست بآنکہ اگر بہ نیت غسل از برای اباحت
صلوة بود نجس میشود بالاتفاق و نزد امام محمد رحمہ اللہ ہم جنب وہم آب پاک ست جنب بنابر
عدم اشتراط ریختن آب و پاکے آب بنابر عدم نیت قربت و نزد امام اعظم رحمہ اللہ
ہر دو نجس ست آب بواسطۂ اسقاط فرض از بعض بدن باول ملاقات آب ببدن و رجل
بواسطۂ لقاے حدث در بقیۂ اعضای وے و بقول بعضے نجاست رجل بسبب آب مستعمل
است و بقول بعضے رجل طاہر ست و نزد امام اعظم رحمہ اللہ طہارت رجل بنابر آنست کہ آب
پیش از انفصال از عضو در حکم مستعمل نیست پس بقول اول امام اعظم رحمہ اللہ جائز نیست
صلوة و قرأة قرآن و بقول ثانی او جائز ست قرأة قرآن نہ صلوة و بقول ثالث جائز ست
صلوة و قرأة و ہمچنین ذکر کرده است در ہدایہ (و کل اہاب اذا دبغ فقد طہر الا جلد الخنزیر
و الآدمی) یعنے ہر پوستے کہ دباغت کرده شده است پس بتحقیق پاک ست مگر جلد خوک و آدمی
اما جلد خوک بواسطہ نجاستش و جلد آدمی بواسطہ کرامتش پس جائز ست صلوة در وی و وضو ساختن
ازوی از جہت قول رسول صلے اللہ علیہ وسلم ایما اہاب دبغ فقد طہر آین حدیث بظاہر حجت
است بر امام شافعی رحمہ اللہ کہ در جلد ما لا یوکل اللحم ست و نزد امام مالک رحمہ اللہ در جلد میتہ است
بدانکہ معنے دباغت دور کردن تری و بوی ست کہ در پوست میبود پس اگر دباغت ندارد مثل مالیدن
غیر آن خود پاک میشود و نجاست آن عود نمے کند اگرچہ در آب افتد و اگر بآفتاب و خاک بود پاک بود تا
آن زمان کہ خشک ست و بعد از تر شدن از امام اعظم رحمہ اللہ دو روایت ست و بروایتی از امام ابو یوسف
رحمہ اللہ اگر دباغت بآفتاب بود و بوجہیکہ بایستادن گنده نشود و بہ تر شدن نجس نمے شود و بروایتی از
امام محمد رحمہ اللہ پوست خود مرده ہرچہ گاہے کہ خشک شود اگر در آب افتد نجس نمے شود خواہ

باٰفتاب خشک شدہ باشد وخواہ بغیر آفتاب (وما طہر جلدہ بالدبغ طہر بالذکاۃ) یعنی ہر پوستیکہ
بدباغت پاک میشود بہ تذکیہ نیز پاک میشود زیراکہ تذکیہ عمل دباغت میکند در ازالۂ رطوبات نجسہ مراد
تذکیہ شرعی ست بانیطور کہ ذبح کے از اہل تذکیہ بود و بسمل کردہ بود و پس تذکیہ مجوسے روا نبود زیراکہ
تذکیہ عمل و باغت میکند و ازالۂ رطوبات نجسہ میکند (وکذا لحمہ وان لم یوکل وما لا فلا) یعنے ہمچنین
بتذکیہ پاک میشود گوشت آنچیزے کہ پوست وی بدباغت پاک مے شود اگرچہ خوردہ نشود و آن
چیزے کہ بدباغت پاک نمے شود بتذکیہ نیز پاک نمے شود (وشعر المیتۃ وعظمہا وعصبہا طاہر
وکذا الانسان) یعنے موے خود مردہ واستخوان و پے خود مردہ پاک ست وہمچنین است مو
آدمی را زیراکہ موت سرایت نکردہ است درینہا زیراکہ درینہا حیات نیست وموت زوال
حیات ست پس موت حلول نہ کردہ است ازہمین جہت اینہا بقطع متالم نمے شود و نزد
امام شافعی رحمہ اللہ نجس ست زیراکہ از اجزاے میتہ است و در آدمے بنا برآن ست
کہ جائز نیست بیع وی و انتفاع ازوے وجواب ما انیست کہ عدم بیع و عدم انتفاع
از جہت کرامت ست پس لازم نمے آید نجاست (بیر فیہا نجس او مات فیہا حیوان انتفخ
او تفسخ او مات مثل آدمی او شاۃ ینزح کل ما فیہا ان امکن) یعنی چاہیکہ در وے نجاست
است یا مردہ است حیوانے و آماسیدہ است و یا پوسیدہ است یا مردہ است درو وی مثل آدمے
و یا گوسفندے کشیدہ میشود تمام آب راکہ دران چاہ است اگر ممکن باشد (والا فقدر
ما فیہا بقول ذوی بصارۃ) یعنے اگر ممکن نباشد کشیدن ہمہ آب پس کشیدہ میشود مقدار آن
آب راکہ دران چاہ است بقول ذوی بصارت ومراد این ست کہ آبیکہ در وقت افتادن نجاست
است نہ در وقت کشیدن آب تاکہ اگر در وقت افتادن نجس صد دلو بودہ است در وقت
کشیدن آب دو صد دلو شود پاکی وے باکشیدن صد دلو ست زیراکہ حال انعقاد سبب
اعتبار دارد و ہمچنین ذکر کردہ است شارح قدس سرہ و بقول بعضے معرفت وی آنست کہ کندہ
میشود مقدار مغاکے آب چاہ کہ در دست بعد ازان آب راکشند آن مقدار کہ آن مغاک

پر شود پیمانه را خلند در برجاے آب رسید و علامتی کنند بعد از آن ده دلو پی در پی کشند و باز نے را
خلند و بنیند که چه مقدار کم شده است بمقدار آن حساب کرده کشند و فتوے برین ست که عمل
بقول دو ذی بصارت کرده شود و امام محمد رحمه الله تعیین کرده اند که دو صد دلو تا سه صد دلو کشند
(و فی نحو دجاجة اربعون الی ستین) یعنے در مثل مرغ کشیده مے شود چهل دلو تا شصت دلو
چهل دلو از روے وجوب و بیست دیگر از برای احتیاط (و فی نحو عصفور نصف ذلک دلوا
وسطا) یعنی در مثل عصفور نصف مرغ است قول مصنف که دلوا ست تمیز اربعون و ستین ست
و وسطا صفت دلو ست یعنے کشیده میشود بدلو میانه که معروف ست درمیان مردم (و غیره حسابه
به) یعنی غیر دلو میانه را خواه کلان باشد و خواه خرد باشد حساب کرده شود بدلو میانه عرفی (و ینجس من
وقت الوقوع ان علم والا فمذ یوم و لیلة ان لم ینتفخ) یعنے نجس مے شود آب آن چاه
از وقت افتادن نجاست اگر معلوم باشد وقت افتادن او و اگر معلوم نبود از ابتداے
یک شبانه روز است اگر آماسیده نبود (و ان انتفخ او تفسخ فمذ ثلاثة ایام و لیالیها و
قالا مذ وجد) یعنے اگر آماسیده بود و پوسیده بود از ابتدا سه شبانه روز ست و گفته اند ما این که
نجاست وے از ابتداء وقت یافت شدن وی ست زیرا که زمان وقوع معلوم نیست
و یقین بشک زائل نے شود و دلیل امام اعظم رحمه الله این ست که موت را سبب ظاهر است
که آن افتادن در آب ست پس سبب نجاست موت ست لیکن انتفاخ و انفساخ دلیل تقادم ست
پس تقدیر سه شبانه روز کرده میشود زیرا که غیر این اوقات مضبوط نیست (و سور الآدمی
والفرس و کل ماکول اللحم طاهر) سور در لغت بقیه آب ست که بعد از خوردن میماند در ظرف یا در
حوض و بعد از آن در بقیه طعام و غیر طعام بعموم استعمال کرده شده است یعنے نیم خورده آدمے و
فرس و هر چیزے که گوشت او را خورده میشود پاک ست بدانکه سور بر پنج نوع ست سوریست که طاهر ست
بالاتفاق و سوریست که مکروه ست و سورے ست که مشکوک ست و سوریست که مختلف فیه ست آن سور
سباع وحشی ست سوای کلب و خنزیر همچون شیر و پلنگ و یوز و غیر آن نجس ست نزد ما و طاهر ست

نزد امام شافعی رحمہ اللہ (وسباع البہائم نجس) یعنی پس خوردہ چہار پایکہ درندہ است مثل شیر و گرگ نجس ست (والھرۃ والدجاجۃ المخلاۃ وسباع الطیور وسواکن البیوت مکروہ) یعنی پس خوردہ گربہ و مرغ خانگی و درندہ ہاے پرندہ مثل باز و چرغ وسواکن بیوت مثل موش و مار وغیر آن کردہ است و معنے مکروہ آنست کہ پاک ست لیکن اولے آنست کہ بغیر وے وضو ساختہ شود کہ باحتیاط نزدیکتر ست وکراہت سور ہرہ بقول حضرت امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ بنا بر حدیث رسول علیہ السلام درحین بیان احکام ہرہ سبع است گفتہ اند پس نجس بود لیکن ساقط شدہ است نجاست وے بسبب آنکہ درمیان مردم ست و احتراز از وے ممتنع است و باقی ماند کراہت دی وبقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ غیر مکروہ ست اما سور دجاجہ وسباع طیور بواسطہ آنست کہ نجاست و میتہ مے خورند تا کہ اگر نگاہ داشتہ شود و نجاست نخورد مکروہ نیست و در سواکن البیوت حرمت ایشان علامت نجاست ست لیکن ساقط شدہ است بواسطہ بودن ایشان درمیان مردم و باقی ماند کراہت (والحمار والبغل مشکوک توضأ بہ وتیمم ان عدم غیرہ) یعنی سور حمار و بغل مشکوک است وضو کردہ میشود باین آب و تیمم کردہ میشود اگر معدوم بود غیر آب مشکوک بدانکہ بقول بعضے شک درین ست کہ طاہر ست یا نی و بقول بعضی شک درین ست کہ مطہر ست یا نے (والعرق کالسور) یعنی حکم عرق حیوانات مذکورہ مثل سور ایشانست باعتبار

تولد عرق و سور از لحم در طہارت و نجاست وکراہت

فصل التیمم تیمم در لغت قصد ست و در شرع عبارت از قصد بخاک پاک بجہت پاکی (یخلف الوضوء والغسل عند العجز عن الماء) یعنی تیمم جانشین میشود وضو و غسل را در وقت نا در نا بودن بر آبیکہ کفایت کند وضو را اگر محتاج بوضو بود یا غسل را اگر محتاج بود بغسل تا کہ اگر جنبی را آبی بود کہ کفایت میکند وضو را نہ غسل را تیمم کند و واجب نیست بروے وضو نزد علماء حنفیہ و نزد امام شافعی رحمہ اللہ واجب ست (لبعدہ میلا) لبعدہ متعلق ست بعند العجز یعنی عاجز بودن وے از آب بسبب دوری ویست از آب مقدار یک میل و میل ثلث فرسخ ست و بعضے گفتہ اند کہ سہ ہزار و یا نصد

گز ست ویا چهار هزار گز و فرسخ دوازده هزار قدم ست بروایتی از امام ابویوسف رحمه الله اگر جایی ست که اگر رفته وضو سازد کاروان سیرود وازچشم غائب میشود روا ست تیمم واین روایت را استحسان کرده اند (او لمرض) یعنی یا عجزوی از آب از جهت مرض ست قادر نباشد بآن مرض بر استعمال آب ویا اگر بآب وضو سازد مرض او زیاده میشود وخواه بسبب حرکت کردن خواه بسبب استعمال آب اما هم تلف نفس یا عضو شرط نیست نزد علماء ما رحمهم الله وشرط ست نزد شافعی رحمه الله از جهت اطلاق قول الله تعالی که وان کنتم مرضی تا قول وی که فتیمموا صعیدا الآیة ودیگر زیادتی ثمن آب سبب جواز تیمم میشود با آنکه ثمن آب مال ست ومال مخلوق از برای بقای نفس ست پس تابع نفس بود بطریق اولی که زیادتی مرض سبب جواز تیمم شود (او برد) یعنی یا عجزوی از آب بسبب سرما ست که اگر بآب سرد وضو کند ضرر میکند بدانکه جنبی که صحیح ومقیم ست در شهر اگر ترسد هلاک را از جهت سرما روا ست تیمم کردن بقول امام اعظم رحمه الله نه بقول امامین واگر مسافر بود بالاتفاق روا ست وهمچنین صحیح مقیم در شهر اگر ترسد هلاک را روا ست تیمم بقول امام اعظم رحمه الله نه بقول امامین وصحیح آنست که مباح نیست مسافری را که آب یافت و خمی که از برای خوردن نهاده شده باشد تیمم میکند مگر وقتیکه آب بسیار بود وضو میسازد از وی زیرا که کثرت آب دلالت میکند که موضوع از برای وضو وشرب ست (او عدو او عطش او عدم آلة) یعنی یا عجزوی از آب از جهت عدوی ست که اگر آب گرفتن رود میترسد که در راه آب دشمنی ویا درنده هست که ضرر میرساند یا عجزوی از آب از جهت خوف تشنگی ست که اگر آب را بوضو صرف نماید میترسد که تشنه میشود خودش یا مرکبش ویا از جهت عدم آلت آب گرفتن ست بنا بر آنست که آب در چاهی ست که بی دلو وبی مثل دلو نتوان گرفت واو دلو ورسن ندارد (او خوف فوت ما لا یفوت لا الی خلف کالصلوة العیدین ابتداء وبناء) یعنی یا عجزوی از آب از جهت ترس فوت چیزیست که قائم مقام او بعد از فوت شدن همچون نماز عیدین در ابتدای شروع بود ویا در اثنای شروع یعنی هرچه گاهی که ترسد فوت شدن نماز عید را روا ست تیمم کردن وشروع کردن نماز بالاتفاق اما هرچه گاهی که شروع وضو کرد بعد از آن حدث رسید اگر بوضو مشغول شود میترسد که نماز فوت میشود روا ست تیمم نزد حضرت امام

اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ روا نیست و اگر تیمم شروع کردہ باشد بعد ازان حدث رسد روا ست تیمم بالاتفاق (والجنازۃ بغیر الولی) والجنازۃ عطف ست بر صلوۃ العید یعنے ہمچون نماز جنازہ مر غیر ولی را یعنی اگر جنازہ حاضر شد اگر بوضو مشغول شود مے ترسد کہ نماز جنازہ فوت مے شود روا ست تیمم مر غیر ولی را زیرا کہ از برائے او توقف مے کنند (وہو ضربۃ لمسح وجہہ و ضربۃ لیدیہ مع مرفقیہ علی کل طاہر من جنس الارض ولو بلا نقع) یعنے تیمم دو ضرب ست یک ضرب از برائے مسح روی و بار دیگر از برائے دو دستش تا و آرنج بر ہر چیزے کہ از جنس زمین بود اگرچہ بے گرد بود و جنس زمین آنست کہ اگر در آتش اندازند نسوزد و خاکستر نشود و مہر را در خود نگیرد و نرم نشود چون خاک و کلوخ و گچ و آہک و زرنیخ و مانند اینہا کہ نسوزد و گداختہ نشود پس تیمم بر زر و نقرہ و آہن و ارزیز روا نباشد الحاصل طریق تیمم کردن آن ست کہ یکبار دست خود را بر زمین زند یا بر ہر چیزے کہ از جنس زمین بود مثل ریگ و سنگ اگرچہ بے گرد بود و بر روے خود مالد بوجہیکہ دست او ہمہ روے برسد و فتوی برین ست و یکبار دیگر دست بر زمین زند و بر پشت دست راست مالد بسہ انگشت بغیر انگشت نر و انگشت شہادت و اندکے از کف دست و نیا و از سر انگشت کردہ بجانب آرنج برد بعد ازان روی دست راست را بانگشت نر و شہادت مالد از جانب آرنج تا سر دست و دست چپ را نیز ہمین نوع مالد بے آنکہ دست بر زمین زند بعد ازان بدانکہ استیعاب شرط است در تیمم نزد حضرت امام اعظم رحمہ اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ اکثر حکم کل دارد زیرا کہ در ممسوحات استیعاب شرط نیست ہمچو مسح سر و اینجا نیز شرط نیست و بروایتے از امام اعظم رح اگر مقدار درہم و یا کم از درہم باقی ماند کہ دست نرسد در مسح روا ست و اگر زیادہ از مقدار درہم بود روا نیست و مسح قدار شرط ست از برائے صحت صلوۃ و مردم ازین غافل اند ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ بدانکہ اگر دست بر زمین زد بہ نیت تیمم و درین حین حدث رسید پیش از انکہ مسح کند باید کہ اعادہ کند چنانچہ در اثنا ے وضو حدث رسید اعادہ وضو میکند و بقول بعضے باعادہ حاجت نیست چنانکہ در کف خود

آب گرفت بہ نیت وضو و درین اثنا حدث رسید ہمان آب را استعمال میکند بدانکہ بقول بعضی تیمم
سہ ضرب ست و بقول بعضے علماء ما و بقول امام شافعی رحمہ اللہ تا بند دست و بقول بعضے تا کتف ست
و بقول امام مالک رحمہ اللہ تا نصف بازدست و نیز بدانکہ اگر دست بزمین زد و غبار از میان انگشتان
وے نرسید باید کہ دیگر بار دست بزمین زند تا غبار در آید والا روا نیست (وعلیہ مع القدرۃ
علی الصعید بنیۃ اداء الصلوۃ) یعنے رواست تیمم بر گرد باوجود قدرت بر خاک پاک
بہ نیت اداء صلوۃ فرض ست پس اگر شخصے را ہم جنابت بود و ہم حدث بود باید کہ از برای
ہر کدام نیت علحدہ کند اگر از برائے ہر دو یک نیت کند روا نیست ولیکن یک تیمم از برائے
ہر دو روا است و بقول امام زفر رح فرض نیست نیت زیرا کہ خلف وضوست در وضو نیت
فرض نیست و اینجا نیز فرض نیست و دلیل ما آنست کہ لفظ تیمم دلالت بر قصد مے کند پس
بے قصد تیمم متحقق نمے شود و دیگر این ست کہ خاک ملوث ست بذاتہ و بسبب نیت قربت
مخصوصہ مطہر مے شود بخلاف آب کہ مطہر مخلوق شدہ است تا کہ اگر استعمال در محل نجس کردہ شود
پاک مے شود و اگرچہ نجاست حکمی بود و دیگر حال خلف موافق حال اصل نیست نمی بینید کہ اصل کہ طہارت
است بچہار عضو حاصل میشود بخلاف تیمم و دیگر تکرار در اصل سنت ست بخلاف تیمم بدانکہ در اصل نیت
اباحت صلوۃ کافیست و این صحیح ست بخلاف قول بعضے کہ نیت رفع حدث یا جنابت شرط است
(ویصح قبل الوقت والطلب من الرفیق) یعنے رواست تیمم پیش از وقت و پیش از طلب کردن آب
از رفیق زیرا کہ لازم نیست بروے طلب کردن از ملک غیر و نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمہما اللہ جائز
است زیرا کہ آب مبذول ست در عادت (ویصلی بہ ما شاء) یعنے نماز گذاردہ میشود بیک تیمم
آن مقدار کہ خواہد از فرض و نفل بخلاف امام شافعی رح کہ نماز ہمان وقت میگذارد و پس این خلاف بنا بر آنست
کہ تیمم مطہر ست مطلقا نزد ما و نزد امام شافعی از برای اباحت صلوۃ با وجود قیام حدث حقیقۃ ہمچون
طہارت مستحاضہ بدانکہ شارح وقایہ گفتہ است کہ مذکور در مبسوط آنست کہ اگر قبل از طلب رفیق نماز را گذارد روا
نیست زیرا کہ مبذول ست در عادت و در موضع دیگر از مبسوط آنست کہ اگر نزد رفیق وی آب بود

بروے لازم ست که طلبد مگر بقول امام حسن بن زیاد که در سوال ذلت ست و در وی بعض حرج ست و
تیمم مشروع نشده است مگر از جهت دفع حرج و ما میگوئیم که آب مبذول ست و در سوال بعض حوائج مر آدم اندک
نیست زیرا که حضرت رسول علیه السلام بعض از حوائج خود را از بعض مردم می طلبید نذ و نذکور در زیادات
انیست که تیمم مسافر با شخصے آب دید در حال صلوة و غالب ظن وی آن بود که نمید یا شک داشته باشد
تمام کند صلوة خود را زیرا که اصل شروع صحیح ست پس بشک قطع جائز نیست بخلاف
آبے که در خارج صلوة دید و طلب نکرده تیمم کرد جائز نیست شروع زیرا که قدرت و عدم قدرت
معلوم نیست و اگر غالب ظن وی آن بود که بدهد قطع صلوة کرده طلب کند بعد ازان در زیادات
گفته است که مصلے از صلوة فارغ شده طلب کرد اگر بے ثمن داد یا به ثمن مثل داد و حال آن که
مصلے قادر به ثمن مثل بود از سر گذارد و اگر ابا کرد تمام ست صلوة وی و همچنین اگر ابا کرد اول بعد ازان
داد تمام ست نماز وے ولیکن تیمم وی می شکند درین زمان بعد ازان اگر خواهی استیفاے
جمیع احکام کنی بدانکه هر جه گاہے که در خارج صلوة آب دید صلوة را گذارد و بعد از گذاریدن
بطلبید تا قدرت و عدم قدرت ظاهر شود چنانچه مذکور ست در مبسوط خواه ظن غالب وی اعطاے
آب بود و خواه نبود و خواه در اعطا و عدم اعطا شک بود و این مسئله متن ست چنانچه گفته است
و جاز قبل طلبه و هر جه گاہے که در صلوة دید و بطلبید بعد از نماز همچنین در متن مذکور ست و اگر در
خارج صلوة دید سوال نکرد و صلوة را گزارید و بعد از گزاریدن سوال کرد اگر داد باطل ست
نماز وے و اگر نداد نماز وی تمام ست خواه گمان اعطا بود و خواه گمان منع کرده بود و خواه شک
کرده بود در اعطا و خواه در منع اعطا و اگر در صلوة دید همچنان ست که مذکور ست در مبسوط در زیادات
لیکن باقی ماند دو صورت دیگر یکے آنکه قطع کرد صلوة را در وقتیکه گمان منع کرده بود یا شک کرده بود
و بعد ازان طلبید اگر داد باطل ست تیمم وی و اگر نداد بر تیمم خود باقی ست و صورت دیگر آنست که تمام کرد
صلوة را در وقتیکه گمان بر دمید هد بعد ازان سوال کرد اگر داد باطل ست صلوة و اگر نداد تمام ست زیرا که معلوم شد
که گمان و خطا بوده است تمام شد کلام شارح وقایه و درینجا احتمالات دیگر هست که نگفته است در صلوة بود که

بی وعده آب کرد قطع نمود و بعد ازان سوال کرد او را داد یا نداد یا در صلوة یکی آب بسیار دید جزم کرد که
نمیدهد یا جزم کرد که میدهد قطع کرد بعد ازان سوال کرد او را آیا نداد یا در صلوة آب دید و پیش از تمام آب بخیه شده
معدوم شد (و ینقضه ناقض الوضوء وقدرة علی ماء کاف لطهره) یعنی می‌شکند تیمم را هر چیزی که می‌شکند
وضو را و دیگر می‌شکند تیمم را قدرت بر آنکه کفایت کند بپاکی او را خواه در صلوة و خواه در غیر صلوة نزد امام شافعی
قدرت وی در صلوة مفسد تیمم نیست ذکر کرده است شارح قدوری اگر قادر شد بر آب وضو نکرد و بعد ازان آب
معدوم شد اعاده میکند تیمم را و دیگر مصنف کافیه لطهره گفته است تا که هر چه گاهی که غسل کرد جنب و از پشت او
آب نرسید مثلا و آب معدوم شد بعد ازان حدث رسید که واجب شد وضو بعد ازان تیمم کرد از برای وضو
و جنابت بعد ازان یافت آن مقدار آبی را که کفایت میکند وضو را و غسل را باطل میشود تیمم وی در حق وضو
غسل و اگر کفایت میکند هر یک از وضو و غسل را لابعینه صرف کند بهر کدام که میسر شود و باقی ماند تیمم وی در حق
آن دیگر و درین تقدیر نظر است زیرا که هر وقت که بغسل صرف کند تیمم وی در حق وضو باقی بماند معنی ندارد
زیرا که وضو در ضمن غسل حاصل می‌آید نزد ما و بعد از غسل وضو ضروری نیست و اگر در خواب بود که از آب
گذشت بقول حضرت امام اعظم رح تیمم او می‌شکند و نزد صاحبین رحمهما الله نمی‌شکند و فتوی بقول امامین است
(لا ردة) یعنی نمی‌شکند تیمم وی را مرتد شدن او اگر مسلمانی تیمم کرد بعد ازان مرتد شد نعوذ بالله من ذلک
و بعد ازان مسلمان شد روا است نماز وی بهمان تیمم (وندب لراجیه صلوته آخر الوقت) یعنی مستحب است مر امید
دارنده آب را که تاخیر کند صلوة خود را تا آخر وقت (ووجب طلبه قدر غلوة ان ظنه قریبا والا فلا) یعنی
واجب است طلب کردن وی مقدار یک تیر انداز اگر گمان برد که در نزدیکی آب است و تفسیر کرده اند غلوه
را بسه صد گز یا چهار صد گز (ولو ذکره فی الرحل لا یعید الصلوة) یعنی هر چه گاهی که یاد کند بعد از
گزاردن نماز که در بار آب داشته باشد اعاده نماز نکند نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله و نزد امام
ابو یوسف رحمه الله اعاده میکند و این خلاف در صورتیست که آب ساخته و نهاده باشد یا غیر وی نهاده
باشد بامر وی و اگر بی امر وی نهاده باشد بالاتفاق اعاده نمیکند

(فصل المسح علی الخفین جائز للمحدث دون من علیه الغسل) یعنی مسح جائز است بر موزه پاے

موزه محدث را مگر کسی را که غسل واجب است بروی صورت این چنانست که مسافری بوضو موزه
پوشید و آنگاه بعد از آن که جنابت رسید او را و تیمم کرده است از برای جنابت و بعد از آن یافته است آن مقدار
آبی را که کفایت میکند وضو را وضو بساز و در مسح روا نیست نزد امام شافعی رح مسح بر ظاهر موزه فرض است و بر باطن
موزه سنت است بدانکه ثبوت جواز مسح بسنت است تا اگر کسی تجویز نکرد مبتدع است و اگر تجویز کرد ولیکن غسل
کرد ماجور است از همین جهت جائز گفته اند زیرا که غسل افضل است تا خارج بود از ورطه خلاف (وفرضه
خطوط قدر ثلث اصابع الید تبتدی من الساق) یعنی فرض مسح خطها کشیدنست مقدار سه انگشت دست
در طول و عرض در پایان ساق تا که اگر مسح کرد مقدار یک انگشت دست یا دو انگشت روا نیست بقول الصحیح و
اگر مسح کرد بر ساق جائز نیست و اگر مسح کرد بر ابهام و سبابه و میانه و انگشت بر کشاده داشت جائز است زیرا که
میان دو انگشت مقدار یک انگشت است و اگر درون خلعت تر رفت یا باران بارید و ظاهر موزه مقدار فرض تر شد
جائز است و در مسح سر نیز همین اعتبار است بدانکه تقدیر به انگشت دست قول بعضی است باعتبار آلت مسح و این قول
صحیح است و بقول بعضی مقدار سه انگشت خورد پا است باعتبار خرق چنانکه در خرق مقدار سه انگشت خورد پا معتبر است و
در کافی گفته است که کلام در مسح موزه همچون کلام در مسح سر است که یک ربع شرط کرده است در مسح سر اینجا
شرط کرده است بدانکه نیز در مسح موزه نیت شرط نیست همچون مسح سر بخلاف امام شافعی رح که شرط کرده است
در هر دو مسح و نیز بدانکه مسح یکبار کافی است و تکرار او مکروه است و بقول بعضی سه بار است بقیاس شستن و
طریق مسح کشیدن اینست که انگشتان دست راست را بر سر موزه راست نهد و دست چپ را بر سر موزه
چپ نهد و بجانب ساق کشد و میان انگشتان دست را کشاده دارد و اگر از جانب ساق بجانب سر موزه
کشد هم رواست لیکن ترک سنت کرده است و بعضی گفته است که روا نیست اگر مسح کرد بیک انگشت و
خطوط کشید و در هر مرتبه انگشت خود را آب تر کرد جائز است و اگر بسر اصابع مسح کرد تا که داشت
اصول اصابع و کف دست را جائز نیست مگر وقتیکه تر شود مقدار سه انگشت باینطور که از سر انگشت دست
آب چکد و اگر پشت دست مسح کرد رواست ولیکن خلاف سنت است (ویجوز علی الجرموقین وکل ساتر
الکعب و یمکن به السفر) یعنی رواست مسح بر موزه که بر بالای موزه پوشیده شده است و بر هر چیز که می پوشید

شانگ را و قیفه معنی بود تا نخیز سفر کردن و اگر جرموق کشاده بود بطوریکه اگر از ساق نظر کرده شود و سر پای
نماید فرو میکند مسح ولیکن اگر دست در آرد در جرموق و موزه را مسح کند جائز نیست و این جواز مسح بر جرموق
وقتی ست که پوشیده باشد جرموق را بر بالای موزه پیش از حدث تا که اگر حدث رسید بر موزه مسح کرد یا اگر د
و بعد ازان پوشید جرموق را جائز نیست مسح بر جرموق و اگر مسح کرد بر جرموق بعد ازان مسح کشید جرموق را
بموزه را اعاده مسح بموزه کند و اگر یک پای جرموق را کشید بعد از آنکه مسح بر هر دو پای جرموق کرده است
مسح کرد بر موزه که جرموق را از وی کشیده است و اعاده مسح بر جرموق دیگر کند و بر روایت اصل جرموق
دیگر را نیز مسح کند و بر هر دو پای موزه مسح کند و بقول امام زفر رحمه الله مسح بر موزه که جرموق را از او
کشیده است کند و بر جرموق دیگر چیزی لازم نیست (و شرطه کونهما ملبوسین علی طهر تام
من وقت الحدث) یعنی شرط جواز مسح موزه اینست که پوشیده شده باشد با طهارت کامل در وقت
حدث تا که اگر وضو ساخت بی ترتیب باین طور که اول پا را شست و موزه را پوشید بعد ازان باقی اعضا
شست بعد ازان حدث رسید و وضو ساخت یا وضوی مرتب ساخت لیکن پای راست را شست و
موزه را پوشید بعد ازان پای چپ را شست و موزه را پوشید جائز ست مسح در هر دو صورت زیرا که
هر دو طهارت کامل ست در وقت حدث اگر چه در وقت لبس خفین طهارت کامل نباشد در صورت اول
و در وقت لبس احد الخفین در صورت ثانی و نزد حضرت امام شافعی رحمه الله طهارت کامل در وقت لبس
خفین شرط است ولیکن مسح درین دو صورت جائز نیست نزد امام شافعی رحمه الله بدانکه عبارت قوم
درین مقام اینکه اذا لبسهما علی طهر تام وقت الحدث و مصنف رحمه الله عدول کرده است از عبارت قوم
و ملبوسین گفته است زیرا که لبس دلالت بر شرطیت طهارت کامل در وقت حدوث لبس میکند و این غیر مقصود ست
زیرا که جائز ست مسح درین صورتین مذکورتین اگر چه طهارت کامل در وقت حدوث لبس نیست بلکه وقت لقای
حدث ست پس صحیح ست اینکه گفته شود هما ملبوسان علی طهارة کاملة وقت الحدث و صحیح نیست اینکه
گفته شود لبسهما علی طهارة کاملة وقت الحدث زیرا که فعل دلالت بر تجدد و حدوث میکند و اسم
دلالت بر استمرار و دوام میکند بدانکه دو نسخه است که علی طهر تام که در کلام قوم واقع شده است

حال مقدره از فاعل لبس داشته شود و در حال مقدره مقارنت شرط نیست همچون خرج الامیر صایدا
که صید بعد از خروج متحقق میشود که سر جهت کاهی که رشید خفین را در حالتیکه متوضی بر طهارت تامست در
وقت حدث پس طهر تام شرط وقت حدث میشود نه شرط وقت لبس و لبس مقارن طهر تام بودن لازم
نیست چنانکه مذکور شد بخلاف عبارة مصنف که باعتبار حال وارد دری خلاف ظاهر است (لا فی الجبیرة) یعنی در
مسح جبیره طهارت کامل شرط نیست تا که روا است مسح باوجود آنکه بی طهارت بسته است بدانکه اگر مسح بر جبیره
ضرر میکند روا است ترک مسح و اگر ضرر نمیکند از حضرت امام اعظم رحمه الله دو روایت است و صحیح آنست که روا
نیست ترک مسح و جواز ترک مسح در وقتی ست که مسح عضو قادر نبود بنابر آنکه مسح یا کشادن جبیره ضرر میکند تا که
اگر قادر بر مسح عضو باشد مسح بر جبیره روا نیست بدانک نیز که اگر در اعضای او ترقیدگی بود که عاجز بود از
شستن آن عضو آبرا بر روی او دوانند اگر عاجز بود گرد او را بشوید و موضع ترقیدگی را گذارد و اگر
ترقیدگی در دست وی بود و عاجز بود از طهارت استعانت از غیر کند یا تیمم کند خلاف صاحبین که تیمم روا
نیست نزد ایشان و اگر بر ترقیدگی مرهمی مانده باشد باید که آب را بر روی مرهم دوانند بعد از ان
مرهم افتد اگر نیک شده باشد جای موضع ترقیدگی را بشوید و الا شستن روا نیست و اگر رگ کشاده باشد
و لته را بر بسته باشد بقول بعضی مسح کند بر لته و بقول بعضی اگر ممکن بود کشادن این لته بی اعانت غیر
مسح روا نیست و الا روا است همچنین است حکم مرهمی که در گذشته است از موضع جراحت اگر کشادن مرهم
ضرر میکند لیکن کشادن لته ضرر نمیکند آن لته را کشاید و گرد او را بشوید بعد از ان لته را بندد و بر مرهم مسح
کند بدانکه عامه مشایخ رحمهم الله برین اند که مسح بر لته که در رگ کشادن بسته است جایز است اما اصح است
اگر آن عضو یکه بر سر مانده میان دو گره کشته است بعد از ان شستن و شستن وی واجب نبود بلکه مسح لته کافیست
زیرا که اگر شسته شود عضو آلوده شود و احتمال دارد که ضرر کند (ولا باس لسقوطها الا عن برء) یعنی
باکی نیست بافتادن جبیره مگر وقتیکه نیک شده باشد (وذا لمسح سائر غیر الرجل لا هی) یعنی مسح
کرده نمیشود بر پوشنده غیر پای را مگر جبیره را (ومدته للمقیم یوم و لیلة وللمسافر ثلثة ایام ولیالیها من
وقت الحدث) یعنی مدت مسح موزه مر مقیم را یک شبانه روز است و مر مسافر را سه شبانه روز است از وقت حدث بدانکه

در ابتدای مدت مسح موزه خلاف ست اکثر علما برین اند که ابتدای مدت مسح حدث ست چنانچه مذکور شد و
نزد بعضی از وقت پوشیدن موزه است و نزد بعضی از وقت مسح ست (و ناقضه ناقض الوضوء و نزع الخف و مضی المدة و
خروج اکثر العقب الی الساق و بعد المدة هذين يجب غسل رجليه فقط) یعنی شکننده مسح شکننده وضو ست
و گذشتن مدت مسح ست و بیرون آمدن اکثر پاشنه که مصنف اختیار کرده است که مروی از حضرت
امام اعظم رح ست اما قدوری خروج اکثر قدم را اعتبار کرده است و صاحب هدایه گفته است که این
صحیح ست و بعد از گذشتن مدت یا بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق واجب میشود شستن هر دو پای
و بس اگر وضو داشته باشد یعنی شستن بقیه اعضا حاجت نیست اما نقض ناقض وضو مسح را ظاهر ست زیرا که
نقض وضو ست و همچنین ست مضی مدت چونکه تعیین ست مدت اما خروج اکثر عقب بجانب ساق بنا بر آنست
که نزع قبل از مدت ناقض ست و نزع متحقق نمیشود مگر بخروج پاشنه بجانب ساق و خروج اکثر عقب حکم
خروج کل دارد و بروایتی از حضرت امام محمد رحمه الله آنست که اگر باقی از ظهر قدم در موضع مسح مقدار
سه انگشت بود بعد از خروج عقب باطل نمیشود مسح و اکثر مشائخ رحمهم الله برین اند و در محیط گفته است که اگر
صدر قدم در موضع خود بوده باشد و عقب خارج میشد و باشد و داخل میشده باشد ناقض نیست و همچنین ست اگر
موزه کشاده بود بطوریکه اگر قدم را بر دارد پاشنه بیرون آید اگر بر زمین نهد بجای خود آید ناقض نیست (و يمنعه
خرق يبدو منه قدر ثلاث اصابع الرجل اصغرها) یعنی منع میکند مسح را دریدگی که ظاهر میشود از موزه مقدار
سه انگشت خرد پا زیرا که موزه خالی از خرق قلیل نیست در عادت پس در کشیدن موزه حرج میشود و احتراز از خرق
کثیر ست و خرق کثیر آنست که مقدار سه انگشت خرد پای ظاهر شود از وی و این اصح ست زیرا که اصل در قدم
اصابع ست و سه انگشت اکثر وی ست و اکثر حکم کل دارد و اگر سه انگشت نه نماید مانع مسح نیست بدانکه اینجا
چهار مذهب ست اما نزد علما ما دریدگی اندک مانع جواز مسح نیست اگر بسیار بود منع میکند چنانچه مذکور شد
و نزد امام شافعی رح و امام زفر رح اندک و بسیار برابر ست در جواز و نزد بعضی نشود موضعی را که ازین پی
ظاهر میشود (و یجمع خروق خف لا خفین) یعنی جمع کرده میشود دریدگی یک موزه نه هر دو موزه
یعنی اگر در بالای موزه دریدگی بسیار بود و در پایان ساق که از هر کدام اندکی ظاهر میشود

اگر جمع کرده شود مقدار سه انگشت نرود یا بی خفا پنهان شود و روا نیست مسح و اگر در دو پای موزه بود روا است

(وفی سفر المقیم وعکسه قبل تمام یوم ولیلة اعتبر الاخیر) یعنی در مسافر شدن مقیم و در مقیم شدن مسافر پیش از تمام شدن یک شبانه روز اعتبار نیت اخیر دارد یعنی مقیم که مسافر شد پیش از یک شبانه روز مدت مسح وی سه شبانه روز دیگر دو و همچنین مسافر که مقیم شد پیش از یک شبانه روز مدت مسح وی یک شبانه روز گردد

(وبعده نزع) یعنی در مسافر شدن مقیم و مقیم شدن مسافر بعد از تمام شدن یک شب و روز بکشد موزه را و بشوید پای را اگر وضو داشته باشد

(فصل الحیض دم ینفضه رحم بالغة لا داء بها ولا ایاس) یعنی حیض خونیست که می افشاند وی را رحم بالغه بعید رو فی سن ایاس و مدة بلوغ زن از نه سال کمتر نیست و مدت سن ایاس نزد بعضی پنجاه سال است و نزد بعضے شصت سال است پس خونیکه از رحم شود پیش از بلوغ بود یا بعد از سن ایاس بود یا از سبب مرض بود حیض نیست ولیکن فتوی برین است که اگر خون قوی بیند بعد از سن ایاس حیض است

(واقله ثلاثة ایام ولیالیها واکثره عشرة) یعنی اقل مدت حیض سه شبانه روز است و اکثر وی ده شبانه روز است و نزد وی یعنی از حضرت امام ابو یوسف رح اقل مدت حیض دو روز و بیشتر روز سوم است

(واقل الطهر خمسة عشر یوما ولا حد لاکثره) یعنی اقل مدت طهر پانزده شبانه روز است و اکثر وی معین نیست (والطهر المتخلل بین الدمین فی مدته و مارأت من لون سوی البیاض حیض) یعنی طهریکه میان دو خون است در مدت حیض و دیگر آن رنگیکه بیند غیر سفیدی در مدت حیض حیض است در نهایه گفته که الوان حیض شش است حمرت است و سواد است و صفرت است و خضرت است و کدرت است و تربیت است و اصل رنگ حیض حمرت است نزد غلبه خون سیاه میشود و نزد قلت صفرا زرد میشود و این الوان حیض است و دو اول باتفاق است و سوی مذهب اصح است اما حضرت امام ابو یوسف رح انکار کرده اند و بعضے اثبات کرده اند و بعضی گفته اند اما کدرت همچون رنگ آب تیره باشد نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله حیض است و تربیه همچون رنگ خاک است و غیر حیض است نزد علما رحمهم الله بدانکه طهر کامل اقل او پانزده روز است هر چه کاهی که متخلل شود میان الدمین اگر اقل از سه روز بود فصل نکند

و این را همچون دم متوالی ست بالاجماع و اگر سه روز یا اکثر از سه روز بود نزد امام ابو یوسف بقول اخیر نیز امام اعظم رحمهما الله فصل نمیکند اگرچه زیاده از ده روز بود پس جائز ست که ابتدای حیض یا ختم حیض بطهر بود بنا برین قول صورتش چنین ست که زنی است عادت وی چنانست که در اول هر ماه پنج روز حیض می بیند بعد از ان پیش از ایام عادت پنج روز دیگر خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از ایام عادت پنج روز دیگر خون دید و این پنج روز عادت که خون ندیده است حیض است و این ده روز که خون دیده است طهر ست از جهت احاطهٔ دم به دو طرف عادت اگرچه چیزی ندیده است در ایام عادت پس بدایت حیض و ختم حیض بطهر بود و اگر مجموع ایام خون و طهر از ده روز نگذرد مجموع حیض ست چنانچه در صورت مذکوره پیش از ایام عادت یک روز خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از ان یک روز خون دید مجموع حیض ست بروایت امام محمد از امام اعظم رحمهما الله احاطه کردن دم به دو طرف طهر در عشره فصل نمیکند چنانچه یک روز خون دید و هشت روز طهر دید و یک روز خون دید مجموع دم متوالی است و بروایت ابن مبارک از حضرت امام اعظم رحمهما الله با وجود احاطه دم بدو طرف طهر در عشره یا اقل رسیدن این دو دم بنصاب حیض که ده روز ست شرط است چنانچه یک روز خون دید و هشت روز طهر دید و دو روز دیگر خون دید نزد حضرت امام اعظم رحمه الله با وجود نصاب دمین احاطه در عشره یا اقل مساوی بودن طهر بدمین یا اقل شرط ست که اگر غالب بود بر دمین فصل میکند نزد امام محمد رحمه الله و درین حین نظر کرده میشود اگر در هیچ یکی ازین دو دم که احاطه کرده است اعتبار حیض ممکن نبود حیض اعتبار کرده نمیشود بلکه همچون دم متوالی ست و اگر در یکی ازین دو دم امکان اعتبار حیض بود و در ان دیگر نبود خواه اول بود و خواه ثانی بود ممکن بود حیض اعتبار کرده میشود و اگر در هر یک امکان اعتبار حیض بود آنچه با امکان نزدیک ترست حیض اعتبار کرده میشود لیکن هر دو را حیض اعتبار کرده نمیشود چونکه طهر تام متخلل شده است و دیگر بدایت حیض و ختم حیض بطهر نمیشود و اعتبار نیز آن طهر را بسبب احاطه دمین زمان حیض تجویز نمیکند امام محمد رحمه الله زیرا که طهر معتبر بحیض ست پس همچنانکه ما دون ثلاث از حیض در حکم طهر ست همچنین ما دون ثلاث از طهر در حکم حیض ست و اگر طهر سه روز یا زیاده از سه روز رسید اگر دم

غالب بود مغلوب و در مقابله غالب معدوم ست و همچنین ست اگر برابر بود زیرا که اعتبار دم موجب حرمت
صوم و صلوة ست و اعتبار طهر موجب حلیت صوم و صلوة ست و هرچه گاهی که حرام و حلال جمع میشوند
حرام غالب بود و نظیر وی ست آنکه بعض وی نجس ست که نجس غالب بود یا مساوی تحرزی از نجس ست
بیان وی ست که معتاده ست که یکروز خون دیده ست و دو روز طهر دیده ست و یک روز خون دیده ست
مجموع این چهار روز حیض ست زیرا که طهر متخلل دون ثلاث ست اگر یکروز خون دید و سه روز طهر دید
و یکروز دم دید هیچکدام حیض نیست زیرا که طهر غالب ست بر دمین و اگر یکروز خون دید و سه روز طهر دید و
دو روز خون دید پس این شش روز حیض ست زیرا که دم مساوی طهر ست و دم را غالب اعتبار
کرده میشود و اگر سه روز خون دید و پنج روز طهر دید و یکروز خون دید حیض وی سه روز اول ست
زیرا که طهر غالب ست و متقدم را بالانفراد ممکن ست حیض اعتبار کردن پس حیض اعتبار کرده میشود
و اگر یکروز خون دید و پنج روز طهر دید و سه روز خون دید سه روز اخیر را حیض اعتبار کرده میشود
بنابر آنکه گذشت و اگر سه روز خون دید و شش روز طهر دید و سه روز خون دید پس حیض وی سه روز
اول ست زیرا که بامکان نزدیکتر ست و بعد ازان بدانکه هرچه گاهی که مجموع طهر و دم را اعتبار کرده شد
نزد حضرت امام محمد رحمه الله در یک صورت اگر یافته شود در عشره که این طهر در دو سه طهر دیگر ست که غالب بود
بر دو دم که محیط طهر ست لیکن مغلوب گردد و اگر دم حکمی را دم اعتبار کرده شود و مجموع این دم
و طهر این حیض ست مگر بقول حضرت ابن سهل چنانچه یکروز خون دید و سه روز طهر دید و بعده یکروز خون دید
و سه روز طهر دید و یکروز خون دید مجموع این حیض ست بقول امام محمد و امام حسن ابن زیاد رحمهما الله طهر که
سه روز بود یا زیاده از سه روز بود فصل میکند مطلقا و مجموع اقوال شش ست و فتوی بقول
امام محمد رح ست (یمنع الصلوة والصوم وتقضی هو لاهی) یعنی حکم حیض اینست که منع میکند صلوة را
و صوم را و قضا میکند صوم را نه صلوة را و این بنا بر آنست که حیض منع وجوب و صحت ادا بصلوة میکند
و در صوم منع صحت ادا میکند نه منع وجوب پس از پاک شدن قضا میکند بدانکه معتبر نزد علماء را آخر
وقت ست پس هرچه گاهی که خالص شده در آخر وقت سا واجب شود صلوة و اگر پاک شد



در آخر وقت واجب میشود صلوٰة و هر چه گاهی که طهارت وی در عشره بود واجب ست صلوٰة
اگر از وقت لمحه باقی مانده بود والا واجب نمی شود بدان نیز که زنے صائمه است حائض شد
در روز واجب ست قضا اگر صوم واجب بود و اگر نفل بود واجب نے اگر حیض در اخیر روز بود
بخلاف صلوٰة نفل که اگر حائض شده باشد درمیان صلوٰة قضا واجب ست و اگر طاهره بود
در روز و نخورده بود دران روز چیزے از صوم محسوب نیست لیکن امساک واجب ست و اگر طاهر
شده باشد در شب در دهم روز صحیح ست صوم آن روز اگر از شب لمحه باقی مانده بود و اگر طاهر شد
در شب در اقل از ده روز صحت صوم بر تقدیریست که از شب بعد از غسل باقی مانده باشد و
اگر غسل نکرد دران شب باطل نمیشود صوم آن روز (ودخول المسجد والطواف واستمتاع
ما تحت الازار) یعنی منع میکند حیض در آمدن مسجد را و طواف خانه کعبه را و بهره یافتن مرد از زن
خود از تحت ازارش و بقول امام محمد رحمه الله پرهیز میکند موضع خون را و بس (ولا تقرأ
الجنب والنفساء بخلاف المحدث) یعنی نمی خواند حائض قرآن را خواه یک آیت بود و خواه
کم از یک آیت بود بقول امام کرخی رحمه الله و فتوی برین قول است و بقول طحاوی رحمه الله
حلال ست کم از یک آیت با وجود قصد قرائت که اگر قصد قرائت نکند و الحمد لله رب العالمین
گوید رواست همچنانکه جنب و زنیکه نفاس دارد نمیخواند قرآن را قول مصنف که بخلاف المحدث
متعلق ست بقول وی که لا تقرأ یعنی قرات نکند حائض و جنب و نفساء بخلاف محدث که
قرات میکند (ولا یمس مصحفا الا بغلاف متجاف) یعنے مساس نمی کنند این جماعة
مذکورین مصحف را مگر بغلاف که جدا بود و بمصحف چسپیده نبود و اگر مس کرد با دستینست
بروایتے از حضرت امام اعظم رحمه الله مساس و قرات جائز ست (وکره بالکم) یعنے
مکروه است باستین گرفتن حائض مصحف را (ولا یمس درهما فیه سورة الا بصرة)
یعنے مساس نکند درهمی را که در وے نوشته شده است سوره از قرآن مگر بهمیانش و مراد
بسوره آیت است لیکن تعبیر کرده است بسوره بنابر آنکه عادت بوده است در زمان

سابق در ہکہ سورۂ اخلاص می نوشتہ اند (وحل وطی من قطع ومہا لاکثر الحیض والنفاس قبل الغسل ودون من قطع لاقل منہ الا اذا مضی وقت یسع الغسل والتحریمۃ) یعنی حلال ست وطی زنیکہ ایستادہ است خون وی در اکثر حیض یا در اکثر نفاس قبل از غسل وحلال نیست وطی زنیکہ ایستادہ است خون وی در اقل از اکثر حیض ونفاس مگر گذرد آن مقدار وقتیکہ گنجد در وے غسل وتحریمہ کہ درین حین رواست وطی بنا بر آنکہ وقتیکہ می گنجد در وی غسل وتحریمہ بجای غسل اعتبار کردہ شدہ است واین حلیت وطی در ایستادن در اقل از اکثر وقتی است کہ خون بر سر عادت ایستادہ بود والگر کم از عادت بود ویا زیادہ از سہ روز بود حلال نیست وطی تا عادت وی نگذرد ہر چند غسل کردہ بود (والنفاس دم یعقب الولد ولا حد لاقلہ واکثرہ اربعون یوما) یعنی نفاس خونیست کہ بعد از بچہ آمدن سے آید۔ و اقل وی متعین نیست واکثر وے چہل شبانہ روز است (وہو لام التوأمین من الاول خلافا لمحمد رحمہ اللہ) یعنی نفاس مر مادر بچہ دو گانہ را از اول است یعنی ابتداء نفاس از ولد اول است بخلاف امام محمد رح کہ از ولد ثانی ست (وانقضاء العدۃ من الاخیر اجماعا) یعنی انقضاء عدہ وی از ولد اخیر ست بالاجماع (وسقط یری بعض خلقہ ولد فتصیر نفساء والامۃ ام الولد ویقع المعلق بالولد وتنقضی العدۃ بہ) یعنی گوشت پارہ کہ دیدہ میشود بعض صورت وی را کہ بچہ است پس زن بسبب این گوشت پارہ میگردد نفساء والگر جاریہ باشد ام ولد میگردد والگر تعلیق کردہ بود کہ اگر بچہ آری طلاق باشی طلاق واقع میشود بسبب این سقط وبسبب این منقضی میشود عدت وی اگر معتدہ باشد (ومانقص عن اقل الحیض او زاد علی حیض المبتداۃ وہو عشرۃ او نفاسہا وہو اربعون یوما او علی العادۃ فیہما وجاوز اکثرہما ومارات حامل استحاضۃ) یعنی خونیکہ کم از سہ روز ست یا زیادہ شد در حیض زنیکہ اول بار حیض دیدہ است کہ آن دہ روز است یا زیادہ از چہل روز ست در نفاس زنی کہ اول بار نفاس دیدہ است یا زیادہ بود بر عادت معروفہ در حیض ونفاس وحال آنکہ گذشتہ است اکثر حیض



و نفاس را مثالش زنی است که عادت وی در حیض هفت روز است و ده از ده روز خون دید و در
نفاس عادت وی سی روز است پنجاه روز خون دید یا در حیض چل خون دید استحاضه
است مجموع این خونها که مذکور شد و در آن زنی که اول بار خون دیده است و وقتیکه زیاده از
ده روز خون دیده پس ده روز اول از حیض محسوب است و باقی استحاضه است و آن زنی
که نفاس دیده است و وقتیکه زیاده از چل روز بود چل روز از نفاس محسوب است و باقی از
استحاضه است و آن زنی که معتاده بهفت روز است در حیض و وقتیکه دوازده روز خون دید
است هفت روز وی از حیض بود و پنج روز دیگر استحاضه است و آن زنی که معتاده
بسی روز است در نفاس که پنجاه روز خون دیده است سی روز از نفاس بود و بیست روز دیگر
استحاضه است قول مصنف و ما نقص مبتداء استحاضه خبر اوست (لا تمنع صلوة و صوما و وطأ) یعنی
منع نمیکند استحاضه نماز را و روزه را و وطی را (و من لم یمض علیه وقت فرض الا و به حدث
من استحاضة او رعاف او نحوهما توضأ لوقت کل فرض و یصلی به فیه ما شاء من
فرض و نفل) یعنی کسیکه نمیگذرد بر وی وقت فرض مگر بوی حدث است یعنی در وقت هر فرض
حدث عارض میشود همچون استحاضه و خون جستن و غیره و یا زده از و برای وقت هر فرض میگ...
با این وضو آن نمازی را که خواهد از فرض و نفل خواه آن فرض قضا بود خواه وقتی و خواه
یکی و یا اکثر بود و قول مصنف کل فرض احتراز است از قول امام شافعی رح که وضو از برای
فرض است و نوافل را تبعیت او میگذارد (و ینقضه خروج الوقت کطلوع الشمس لا
دخوله کالزوال) یعنی می شکند وضوی معذور را خروج وقت همچون طلوع آفتاب نه
دخول وقت همچون زوال و بقول امام زفر رحمه الله خروج و دخول هر دو ناقض است پس
اگر وضو ساخت قبل از ظهر نماز وی جائز است تا آخر وقت بقول امام اعظم و امام محمد رحمهما الله
زیرا که دخول وقت ناقض نیست و بقول امام زفر و امام ابو یوسف رحمهما الله جائز نیست زیرا که
دخول وقت ناقض است و اگر وضو ساخت بعد از صبح جائز نیست نماز وی بعد از طلوع آفتاب

باتفاق علماء ثلاثه رحمهم الله بخلاف امام زفر رحمه الله در وست تا وقت ظهر زیرا که خروج وقت ناقض
نیست بلکه دخول وقت ناقض است

فصل - (یطهر الشیء عن نجس مرئی بزوال عینه وان بقی اثره یشق زواله بالماء وبکل
مائع مزیل وعما لم یر بغسله ویعصره ثلاثا ان امکن) بالماء متعلق است بزوال عینه وجائز است
که متعلق به یطهر بود چنانچه بزوال عینه متعلق است به یطهر وبکل مائع عطف است بر بالماء وعما لم یر عطف
است بر عن نجس مرئی یعنی پاک میشود شیء بآب از نجاستی که دیده میشود بسبب دور شدن عین آن
نجاست اگرچه باقی مانده باشد اثر آن نجاست که در ازاله آن اثر مشقت باشد باینطور که محتاج شود
در ازاله وی بچیز دیگری غیر آب چون صابون وغیر صابون هر چیزی که آن چیز داشته باشد مزیل نجاست
بود مثل سرکه وگلاب وغیر آن وبقول امام زفر وامام محمد وامام شافعی رحمهم الله بغیر آب پاک نمی شود
واز نجاستی که دیده نمیشود پاک میشود بشستن ونچوش کردن سه مرتبه اگر ممکن بود نچوش کردن بشرط
آنکه در مرتبه سوم بقدر توان نچوش کند وعصر معتبر در هر شخص بقدر قوت آن شخص است ودر روایتی از
امام ابو یوسف رحمه الله نچوش کردن شرط نیست ودر روایت دیگر یکبار نچوش کردن کافی است بدانکه
طهارت شیء از نجاست مرئی بزوال عین آن نجاست است زیرا که عین نجاست حلول در محل کرده است
پس طهارت محل بزوال عین نجاست بود لیکن زوال عین بزوال اثر عین میسر نگردد که در ازاله اثر
مشقت بود که طهارت بزوال نفس عین بود زیرا که حرج در شرع مرفوع است وبقول مصنف که
وان بقی اثره اشارت است بر آنکه بعد از زوال عین غسل لازم نیست چنانچه مذهب بعضی است
وطهارت شیء از نجاست غیر مرئی بشستن آن چیزی است آن مقدار که غالب ظن وی آن بود که پاک
شد زیرا که قید غسل تا بدی است از برای استخراج نجاست وخروج نجاست معلوم نیست پس غالب ظن
را اعتبار کرده شده است لیکن قید مقدار سه مرتبه کرده است چونکه در سه مرتبه ظن حاصل میشود وسبب را
قائم مقام مسبب گذاشته شده است (والا غسل وترک الی عدم التقاطر ثم وثم) یعنی اگر چیزی بود
که قابل نچوش کردن نبود شسته شود وگذارد آن مقدار که همه قطرات وی بچکد وسه مرتبه چنین کند (وان الشیء

بالغسل و فرک یابسہ) یعنی پاک میشود منی از منی شستن وی خواہ تر بود و خواہ خشک و نیز پاک میشود بمالیدن وی در حالتیکہ خشک بود بشرط آنکہ سر ذکر پاک بود خواہ غلیظ بود و خواہ رقیق و خواہ بر بدن و خواہ بر جامہ بود و بروایتی از امام محمد رحمہ اللہ اگر غلیظ بود و خشک بود بمالیدن پاک ست و اگر رقیق بود بغسل ست و بس و بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ اگر در بدن بود پاکی وی بغسل ست پس قول اول صحیح ست ہمچنین ذکر کردہ است شارح مولانا فخر الدین رحمہ اللہ (والخف عن ذی جرم جف بالدلک بالارض وعن غیرہ بالغسل فقط) یعنی پاک میشود موزہ از نجاست ذی جرم در حالتیکہ خشک بود بمالیدن بر زمین بروجہیکہ اثر نجاست باقی نماند بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ بنا بر حدیث رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فان کان بہما اذی فلیمسحہما بالارض فان الارض لہما طہور بنا برآنکہ در جلد بوقت رطوبت نفوذ نمیکند مگر اندکی و جرم بعد از خشک شدن جذب میکند نجاست را اگر اندکی و بعد از زوال جذب نجاست نیز زائل میشود بخلاف نجاست غیر ذی جرم کہ تر بود و ازالۂ وی بشستن ست زیرا کہ مسح بر زمین سبب زیادتی آلایش ست و پاک نمیشود و بروایتی از امام ابو یوسف رح بمالیدن پاک میشود در تیکہ اثر نجاست باقی ماندہ بود از جہت عموم بلوی و عموم حدیث مروی و فتوی بقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ ہست و از غیر نجاست ذی جرم بشستن ست و بس زیرا کہ اجزای نجاست نفوذ میکند حال آنکہ جاذبی ندارد کہ جذب کند و بروایتی از امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ نجاست تر اگر بخاک و ریگ مخلوط شود بمنزلہ نجاست ذی جرم نمے شود زیرا کہ نفوذ اجزاے نجاست در جامہ بطوری بود کہ بغیر شستن پاک نشود و بعد از ان اگر تر شود نجاست وی عود میکند و بروایتی عود نکند و در پاک شدن بمالیدن منی کہ در بدن رسیدہ ہست دو روایت ست (والسیف ونحوہ بالمسح) یعنی پاکی شمشیر و مثل شمشیر چون آئینہ و کارد و جز آن بمسح ست خواہ وی ذی جرم بود و خواہ غیر ذی جرم خواہ تر و خواہ خشک بود زیرا کہ نجاست نفوذ نمیکند و نجاستیکہ در ظاہر وی ست بمسح پاک میشود و اگر ذبح کردہ کارد را در پشم گوسفند مالید بطوریکہ اثر خون در وے نماند پاک میشود بعضے گفتہ اند طریق مسح آنست کہ بہ لتہ تر مسح کند و شارح مولانا فخر الدین رح از محیط

نقل کرده اند که کارد و شمشیر را وقتیکه بول و یا خون رسد پاکی وی بمسح ست و بس و اگر غائط
رسیده بود و اگر تر بود همین جواب و اگر خشک بود پاکی او بمسح ست بقول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف
رحمهما الله و بقول امام محمد رحمه الله بغسل ست و بس (والبساط یجری الماء علیه یوما ولیلة) یعنی پاکی
گلیم برفتن آب ست بروی یکشبانه روز (والارض وما اتصل به کالجص والکلاء بالیبس و
ذهاب الاثر للصلوة لا للتیمم) یعنی پاکی زمین و آنچیز که متصل ست بزمین همچون نورا و گیاه که بخشک
شدن و رفتن اثر ست که آن رنگ و بوست خواه در آفتاب خشک شده باشد و خواه در سایه
او برای نماز ست نه برای تیمم یعنی در اینچنین زمین نماز روا ست نه تیمم بنا بر حدیث حضرت رسول علیه السلام
که زکوة الارض یبسها بخلاف تیمم که عدم جواز وی بنا بر آنست که طهوریت زائده است
بر طهارت و حدیث اثبات طهارت میکند نه طهوریت و در تیمم طهوریت لازم ست بخلاف نماز
که در وی طهوریت مکان لازم نیست بلکه طهارت لازم ست و بقول امام شافعی و امام زفر
رحمهما الله نماز نیز جائز نیست زیرا که مزیل موجود نشده است از همین جهت تیمم جایز نیست و اگر
نجاست تر بود پاکی وی باین ست که پارچه نمدی را یا آلة را بالا ر و گذارد که آنرا جذب کند سه مرتبه
چنین کند یا آب ریزد چندانکه اثر نجاست نماند (وعفی مادون ربع الثوب من نجس خف
کبول فرس وما اکل لحمه وخرء طیر لا یوکل وما خرء طیر یوکل فطاهر الا الدجاج فانه غلیظ
کما خرج من السبیلین والدم والخمر) یعنی عفو کرده میشود نجاستی را که کم از چهار یک
جامه است که آن نجاست خفیفه است مثل بول فرس و بول ماکول اللحم و پس افگنده جانوریکه
غیر ماکول اللحم ست و اما پس افگنده جانور ماکول اللحم طاهر ست و پاک ست مگر مرغ خانگی که
پس افگنده او غلیظ ست چنانچه خارج از سبیلین و دم و خمر که نجاست غلیظه است اما ربع غیر مفقود ست
زیرا که تقدیر در خفیفه بکثیر فاحش ست و ربع در حکم کل ست در بعض احکام همچو تراشیدن ربع سر
در احرام و کشف ربع عورت در صلوة و مراد بربع بقول بعضی ربع اوسع ثوبی ست که نماز در وی
روا بود و بقول بعضی ربع موضعی ست که نجاست در وی رسیده است مثلا آستین

ریزہ وامن تعیین کردہ اند حضرت امام ابو یوسف رحمہ اللہ بیک شبر در یک شبر (فیعفی قدر
الدرہم وہو مثقال فی الکثیف وقدر عرض الکف فی الرقیق) یعنے معفوست از
نجاست غلیظہ مقدار درہم واین مقدار درہم مثقال ست بوزن در کثیف وقدر عرض کف ست در
رقیق ومراد بعرض کف مغاکی ست کہ در کف دست ست یعنے عرض وی مقدار آن آبیکہ در کف دست
شد ایستد زیرا کہ احتراز از نجاست قلیلہ ممکن نیست پس قلیل معفوست تعیین کردہ اند قلیل را بمقدار
درہم بقیاس موضع استنجا وبقول امام شافعی وامام زفر رحمہما اللہ نجاست قلیل وکثیر برابرست در عدم
جواز صلوٰۃ با نجاست ونصی کہ واردست عام ست (وبول انتضح مثل رؤس الابر لیس بشئ)
یعنے بولی کہ پریشان شدہ باشد مثل سرہای سوزن نیست چیزی کہ در نجاست معتبر بود تا واجب بود غسل
وی زیرا کہ امتناع از وی ممتنع ست (وما ورد علی نجس نجس کعکسہ) یعنے آبیکہ وارد شدہ است
بر بالائے نجاست نجس ست چنانچہ نجسیکہ بر آب وارد شود نجس ست (ورماد القذر طاہر) یعنی خاکستر
فضلہ آدمی پاک ست چنانچہ پاکست حماری کہ نمک گردیدہ است در نمکزار (ولیصلی علی ثوب لبانتہ
نجس) یعنی نماز گزاردہ میشود برجامہ کہ استر او نجس ست بشرط آنکہ لکندہ ناکردہ بود واگر لکندہ کردہ بود
در وی خلاف امام ابو یوسف ست رحمہ اللہ (وعلی طرف بساط طرف آخر منہ نجس) یعنی نماز گزاردہ میشود
بطرف بساطیکہ طرف دیگر او نجس ست اہم ست از آنکہ بتحریک احد جانبین جانب دیگر حرکت کند یا نکند
وبقول بعضی بر بساطیکہ بتحریک احد جانبین حرکت کند جانب دیگر او نماز جائز نیست (وفی ثوب
ظہر فیہ ندوۃ من نجس بحیث لا یقطر منہ شئ ان عصر) یعنے نماز گزاردہ میشود در جامہ کہ ظاہر
شدہ است در وی نمی وتری از نجاست کیفیتے کہ نچکد از وی ہیچ چیزی اگر فشردہ شود وثوب را
(او وضع رطبا علی ما طین بطین فیہ سرقین ویبس او وضع علی محل النجاسۃ
تغسل طرف منہ لخطۃ بال علیہا حمر تدوسہا فغسل بعضہا اذ ذہب) یعنے نماز
گزاردہ میشود در جامہ کہ نہادہ شدہ است در حالتے کہ تر ست بر چیزی کہ اندودہ شدہ است بہ
کہگل کہ در وی سرگین ست وخشک شدہ است این گل یا فراموش شدہ ست محل نجاست بعد از ان

شسته است طرف ازین جامه را که پاک ست این جامه چنانچه پاک ست گندمی که بول کرده اند
در وی خران درحالتیکه میکوبند این گندم را بعد ازان شسته شده ست یا بره این گندم را
یا بخش کرده شده ست

فصل الاستنجاء من کل حدث غیر النوم والریح بنحو حجر حتی ینقیه سنة
یعنی استنجا از هر حدث غیر نوم وریح تا آنوقت که پاک سازد موضع استنجا را که سنت ست در کفایه
از مغرب نقل کرده ست که عرب میگوید نجی ینجی در وقتیکه حدث رسیده بود و اصل استنجا ماخوذ است
از نجوه بمعنی مکان مرتفع بمناسبت آنکه بنیاد مے طلبیده اند باین مکان مرتفع در وقت قضای حاجت
بعد ازانکه گفته اند استنجی وقتیکه مسح کند موضع استنجا را یا غسل کند بعد ازان بدانکه استنجا را با حجار
سنت موکده ست نزد علما ء ما تا که اگر ترک کند استنجا را با حجار یا قائم مقام احجار جایز نیست نماز
(وآن آب است و اگر شدن آن با امر علی سیله)
واین مسئله حاصل در فرع مسئله دیگر است و آن نیست که نجاست هرچه گاهی که در مقدار درهم بود
یا اقل ازاله وی فرض نیست از برای جواز صلوٰة باقی بقول علماء ما فرض نیست و بقول امام شافعی رح
فرض ست همچنانکه نجاست در غیر موضع استنجا فرض ست ازاله وی لیکن موضع استنجا بسنگ وکلوخ پاک
میشود بخلاف موضع دیگر که بغیر آب پاک نشود پس اگر سوال کرده شود که مقصود مصنف رحمه الله
از کل حدث اگر خارج از سبیلین ست استثناء نوم درست نیست زیراکه در خارج از سبیلین داخل نیست
واگر مقصود عام بود لازم مے آید که در فصد و در خارج از جراحت مثلاً استنجا سنت بود
حال آنکه مسئله چنین نیست جواب آنست که مراد از کل حدث خارج از سبیلین ست لیکن استثناء نوم
بے فائده نیست زیراکه نقض نوم باعتبار توهم ریح وغیره است پس نوم داخل خارج از سبیلین ست
من وجه (لا بعظم وروث ویمین) یعنے استنجا باستخوان وسرگین ودست راست نکنند
زیراکه رسول علیه السلام نهی کرده اند واگر ارتکاب نهی کرده استنجا به استخوان وسرگین کرد
کفایت میکند نزد ما بخلاف امام شافعی که کفایت نمی کند زیراکه مقصود تنقیه است واز سرگین و
استخوان تنقیه حاصل نمیشود چنانچه مبین شده است و آما نهییکه وارد شده و بنا بر معنی

که از غیر این معنی سرگین و استخوانست چنانچه مبین ست در قول رسول علیه السلام که العظم زاد اخوانکم
من الجن والروث علف دوابهم واین منع حصول استنجا نمیکند چنانچه استنجا بجامه حریر کند واگر سوال
کرده شود که سرگین نجس ست پس ازاله نجاست نمیکند چنانچه نجاست را باب نجس شسته شود پاک نمیشود
جواب اینست که نجاست زائل باب نجس میشود ولیکن بجای نجاست نجاست دیگری عارض میشود
که آن نجاست آبست بخلاف مسئله ما که سرگین خشک ست ونجاست کم میشود ودر کفایه از نظم
نقل کرده ست که استنجا به کلوخ کند واگر نباشد به سنگ واگر نباشد به کف خاک استنجا کند
وبه پنبه استنجا نکند در حدیث آمده است که استنجا به لته وپنبه فقیری می آرد وطریق استنجا کردن
در تابستان اول کلوخ را از جانب پیش بجانب پس برد ودر زمستان اول ز جانب پس
بجانب پیش برد واستنجا کند زن همچو مرد در زمستان (ثم غسله ادب) یعنی بعد از استنجای
بکلوخ شستن وی آداب ست ولیکن مقدار مراتب معلوم نیست بلکه مفوض برای مستنجی ست
بشوید آن مقدار که دل او قرار گیرد وبعضی تقدیر به سه کرده اند وبعضی بهفت کرده اند وبعضی
به ده کرده اند (ولو جاوز المخرج اكثر من قدر الدرهم فواجب) یعنی اگر حدث از مخرج
گذشته بموضع دیگر رسیده بود ومقدار اکثر از قدر درهم آلوده بود شستن وی فرض است
(فيغسله ببطون الاصابع بعد غسل اليد مرخيا فرجه مبالغة ثم يغسل اليد) یعنی طریق
شستن چنانست که اول دو دست خود را بشوید بعد ازان فرج را بشوید بنرمی انگشتان
نه بسر انگشتان درحالتیکه بغایت کاواک داشته بود فرج را مگر در رمضان که بغایت محکم
دارد واگر بیک انگشت بشوید یا بدو انگشت بشوید نیز رواست بعد ازان دو دست بشوید
(وكره استقبال القبلة واستدبارها في الخلاء) یعنی مکروه است رو بقبله کردن وپشت بقبله
کردن در حین بول کردن ودر توضا والله اعلم

کتاب الصلوة

بدانکه چون وقت سبب وجوب صلوة بود وظرف صلوة وشرط ادای صلوة بود بحیثیتی که اگر

تقدیم کردہ شود صلوۃ را از وقت جائز نیست واگر تاخیر کردہ شود قضا میشود بنا برین تقدیم کردہ است
وقت صلوۃ را و نیز تقدیم کردہ وقت فجر را بر سائر اوقات باآنکہ ظہر اول بار فرض شدہ است
بنا بر آنکہ فجر اول صلوۃ روز است و اولی بمحافظت است از سائر صلوۃ چنانچہ در حدیث وارد شدہ
است و از جہت عدم اختلاف در اول وقت وی و آخر وقت وے بخلاف سائر صلوۃ بدانکہ از
مغرب منقول ست کہ صلوۃ فعلی ست مشتق از صلا بمعنی استخوانیکہ الیہ بروی ست زیرا کہ مصلے
حرکت مید ہد و الیہ خود را در رکوع و در سجود و بدان نیز کہ فرض بر دو نوع ست فرض عین ست
و فرض کفایہ است فرض عین آنست کہ بر ہر یک ادای او لازم بود کہ بکردن بعضی از ذمہ بعضے ساقط
نشود ہمچون ایمان مثلاً و فرض کفایہ آنست کہ بر ہمہ اداے او لازم بود کہ بکردن باداى بعضے از
ذمہ بعضی ساقط شود ہمچون جہاد و نماز جنازہ و نماز پنجگانہ نیز فرض عین ست زیرا کہ ثابت شدہ است
او بکتاب اللہ و سنت و اجماع ست پس محتاج میشویم بہ بیان سبب وجوب و تفسیر نماز و رکن
و حکم و شرط نماز زیرا کہ شئی واجب نمیشود مگر بوجود سبب وی و شناختہ نمے شود مگر بہ بیان
حقیقت وی و موجود نمیشود مگر برکن وے و وجود شرط وی و ذکر کردہ نمے شود مگر بسبب حکم وی
بعد از ان بدانکہ سبب وجوب نماز وقت ست و تفسیر وی آنست کہ نماز در لغت دعاست و در شرع
عبارت از افعال مخصوصہ است کہ مشہور ست و شرط نماز را ذکر کردہ میشود ان شاء اللہ تعالی و اما
ارکان اصلیہ نماز چہار ست قیام و قراءت و رکوع و سجود ست و اما قعدہ اخیر اگرچہ فرض ست
لیکن رکن اصلی نیست زیرا کہ شرط بیرون آمدن از نماز ست ہمچون تحریمہ کہ شرط در آمدن در نماز است
نہ رکن اصلی چنانچہ مذکور میشود ان شاء اللہ تعالی و حکم نماز سقوط واجب ست از ذمہ او در دنیا و
حصول ثواب ست در عقبی (وقت الفجر من الصبح المعترض الی طلوع الشمس) یعنی وقت صبح
ابتداء از صبح صادق ست تا بر آمدن آفتاب صبح صادق سفیدیست کہ پہن میشود در جانب مشرق و
صبح کاذب سفیدی ست کہ طولانی ست مائل بجانب جنوب در جانب مشرق (والظہر من الزوال
الی بلوغ ظل کل شئی مثلیہ سوی فی الزوال و فی روایۃ مثلہ) یعنے وقت نماز پیشین

و در وقت زوال آفتاب ست تا رسیدن سایه هر چیزے دو چندان خود سوای فئ زوال و برایے امام اعظم رحمه الله یک چیزست و برین ست مذهب امامین و شافعی رحمهم الله پس لابدست اینجا از شناختن وقت زوال و فئ زوال در مختصر نهایه از مبسوط نقل کرده است که طریق معرفت فئ زوال آنست که نصب کرده میشود میل راست را بر زمین هموار مادامیکه سایه میل بر نقصان ست معلوم میشود که آفتاب در بر آمدنست و زوال نشده است هنوز و اگر سایه ایستاد دانسته میشود که حالت زوال ست و هرچه گاهے که بنیاد در زیاده شدن کرد معلوم میشود که زوال شد بعد ازان خط کشیده میشود بر سر زیادتی و سایه که میان خط و میل ست فئ زوال ست پس هرچه گاهے که سایه دو چندان میل شد بمذهب امام اعظم رحمه الله وقت پیشین بر آمد و بمذهب امامین سایه اگر یک چندان شود وقت پیشین بدر مے آید و شارح وقایه گفته اند که طریق معرفت فئ زوال آنست که هموار کرده شود زمین را و دانستن هموارے زمین باب تخمین ست بر وجهیکه اگر آب را ریزد بهمه جانب یکسان آب متوجه شود یا بمیزان یا بشاقل میزان و کار پرکار آن ست دایره کشیده شود برین زمین و نام کرده میشود آن دایره را دایره هندیه و نصب کرده میشود در میان دایره میلے را باینطور که دوری سر این میل از سه نقطه از محیط دایره برابر دور باشد یعنی اگر بر سر این میل ریسمانے فرض کرده شود باید که بسه طرف از محیط دایره برابر باشد و لیکن مے باید که قامت میل بقدر ربع قطر دایره بود و سر سایه میل را در اول روز در بیرون دایره خواهد بود و بعد ازان کم میشود تا آن زمان که می در آید در دایره بعد ازان علامتے گذاشته میشود در مدخل ظل از محیط دایره و مخفی نیست که سایه در یک مرتبه بسر رسیده نمے ایستد بعد ازان زیاده میشود تا آن وقت که منتهی شود بمحیط دایره بعد ازان بیرون مے آید ازین دایره و این زمان زیاده شدن بعد از نیم روز ست و بعد ازان علامتی گذاشته میشود بر مخرج ظل بعد ازان دو تنصیف کرده میشود قوس را که میان مدخل ظل ست و مخرج ظل ست و خط راستی کشیده مے شود از منتصف قوس تا مرکز دایره بر وجهیکه بجانب دیگری محیط دایره

برسد واین خط خط نیم روزست پس ہرچہ گاہی کہ سایہ میل برین خط باشد نیمروز خواہد بود وسایہ کہ درین وقت ست فی زوال خواہد بود واگر سایہ ازین خط گشت وقت زوال خواہد بود واین وقت اول وقت نماز پیشین ست وآخر وقت وی آنست کہ سایہ این میل دو چندان آن میل شود یا یکچند آن میل شود وبرواتیے سوای فی زوال مثلاً ہرچہ گاہی کہ فی زوال بمقدار ربع میل بود پس آخر وقت پیشین انیست کہ سایۂ این میل دو چندان و ربع میل شود (والعصر منہ الی الغروب) یعنے وقت نماز دیگر از آخر وقت پیشین ست تا وقت غروب (والمغرب منہ الی غیبۃ الشفق وہو الحمرۃ وبہ یفتی) یعنے وقت نماز شام از غروب ست تا غائب شدن شفق واین شفق نزد امام اعظم رحمہ اللہ سفیدی ست کہ بعد از آفتاب نشستن پیدا مے شود ونزد امامین سرخی ست کہ بعد از آفتاب نشستن پیدا میشود وفتوے بمذہب امامین ست (والعشاء منہ والوتر بعدہ الی الفجر لہما) یعنے وقت نماز خفتن از غائب شدن شفق ست ووقت وتر بعد از وقت خفتن است تا صبح صادق مر نماز خفتن ووتر را یعنی اول وقت نماز عشا از غائب شدن شفق ست وآخر وی تا صبح صادق ست ووقت وتر بعد از گزاردن خفتن ست وبقول امام شافعی رحمہ اللہ وقت عشا تا ثلث لیل ست ودر قول مصنف رحمہ اللہ کہ بعدہ اشارت ست بر انکہ وقت وتر بعد از عشا ست واین قول امامین ست وبقول امام اعظم رحمہ اللہ وقت وتر از غیبت شفق ست ہمچون عشا لیکن تقدیم عشا واجب ست بر وتر بنا بر فرضیت ترتیب میان وتر وعشا واین خلاف مبنی بر آنست کہ وتر نزد امام اعظم رحمہ اللہ واجبست وہرچہ گاہی کہ دو نماز واجب شود دریک وقت این وقت وقت نماز ہر دو میشود واگرچہ مامور باشیم بتقدیم یکے بران دیگر ونزد امامین رحمہما اللہ سنتے ست کہ مشروع شدہ است بعد از عشا پس وقت وی بعد از عشا بود وثمرۂ خلاف ظاہر میشود درجائے کہ عشا را گذاردہ میشود بی وضو بفراموشی ووتر را گذاردہ بود با وضو بعد ازان بیاد آمد اعادہ میکند عشا را نہ وتر را نزد امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف امامین کہ وتر را نیز اعادہ میکند ونیز ظاہر مے شود درجائے کہ وتر را گذاردہ بود وتحری

روا نیست و تنیکہ دریاد داشتہ بود در وقت وسیع بود نزد امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف امامین رحمہما اللہ کہ روا است (وستحب للفجر البدایۃ مسفرا بحیث یلیہ ترتیل اربعین آیۃ ثم الاعادۃ ان ظہر فساد وضوئہ) یعنی مستحب ست از برای گزاریدن نماز بامداد تپید اشدن روشنائی بحیثیکہ ممکن باشد ترتیل چہل آیت یعنی بتانی خواندن بعد از گزاریدن اگر نقض وضو ظاہر ست تواند اعادہ کردن اصل استحباب اسفار از جہت قول رسول علیہ السلام کہ اسفروا بالفجر فانہ اعظم للاجر یعنے در وقت روشنی گزارید فجر را زیرا کہ اجر وی بیشتر ست و این امر محمول بوجوب نیست بالاجماع پس مستحب بود لیکن حد اسفار آنست کہ مذکور شد و صاحب کفایہ بائے بالفجر را بائے تعدیہ گفتہ است با آنکہ باب افعال بنفس خود متعدی ست و محتاج بیان نیست ظاہر این ست کہ زائدہ بود و نزد امام شافعی رحمہ اللہ تعجیل مستحب ست در ہمہ صلوۃ (و تاخیر ظہر الصیف والعصر مالم تتغیر) یعنی مستحب ست تاخیر نماز پیشین تابستان و نماز دیگر تابستان و زمستان مادامیکہ متغیر نشدہ است آفتاب و در قاضی خان گفتہ است کہ تغیر قرص آفتاب اعتبار دارد نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ نہ تغیر نور آفتاب چنانکہ بعضے براند و علامت تغیر آفتاب آنست کہ ہرچہ گاہے کہ نظر کردہ شود در قرص آفتاب چشم خیرہ نمی شود و تاخیر ظہر صیف بنا بر آنست کہ در حدیث واقع شدہ است کہ ابردوا بالظہر فان شدۃ الحر من فیح جہنم یعنے در وقت سردی گزارید نماز پیشین را زیرا کہ شدت حرارت تابستان از زبانۂ جہنم ست و تاخیر نماز عصر بنا بر آنکہ در وی کثیر نوافل ست قبل از عصر چونکہ بعد از عصر نماز نفل کردہ است (والعشاء الی ثلث اللیل والوتر الی آخرہ لمن وثق بالانتباہ) یعنے مستحب ست تاخیر نماز خفتن تا ثلث شب و وتر آخر شام مر کسے را کہ اعتماد وے داشتہ باشد بہ بیدار شدن از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لولا ان اشق علی امتی لاخرت العشاء الی ثلث اللیل یعنے اگر مشقت نبودے بر امتم ہر آئینہ تاخیر میکردم عشاء را تا ثلث لیل و در ہدایہ گفتہ است کہ تاخیر العشاء الی ما قبل ثلث اللیل و در کافی گفتہ است کہ اگر سوال کردہ شود مراد از ثلث کہ تاخیر سنت بود

ہمچون مسواک کہ رسول علیہ السلام گفتہ اند لآمرتہم بالسواک عند کل وضوء جواب این است کہ نیست مسواک بمواظبت رسول علیہ السلام ست کہ اگر مواظبت بودی حکم باستحباب مسواک نیز کرد میشد بخلاف اینجا کہ مواظبت نیست و دیگر لامرتہم مقتضی وجوبست حالانکہ مشقت معارض وی پس سنت بود و اینجا لاخرت واقع شدہ ست و حال آنکہ فعل رسول مطلقاً دلالت باستحباب میکند (و تعجیل ظہر الشتاء والمغرب) یعنی مستحب ست تعجیل نماز پیشین زمستان و نماز شام زمستان و تابستان اما تعجیل ظہر ظاہر ست چونکہ در وی علت تاخیر حرارت بود در تابستان و اینجا نیست و عصر و مغرب از جہت نیست کہ تاخیر مکروہ است بنا بر آنکہ تشبیہ بیہود میشود (و یوم غیم یعجل العصر والعشاء ویؤخر غیرہما) یعنی در روز ابر تعجیل کردہ میشود نماز دیگر و نماز خفتن را و تاخیر کردہ میشود غیر این دو نماز را اما تعجیل عصر بنا بر توہم در وقت مکروہ افتادن است و نماز عشا بنا بر تقلیل جماعت ست باعتبار باران و در دیگر صلوتہا این توہم نیست چونکہ وقت آن صلوتہا وسیع ست و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ تاخیر مستحب ست در کل صلوۃ از جہت احتیاط (ولا یجوز صلوۃ و سجدۃ تلاوۃ و صلوۃ جنازۃ عند طلوعہا و قیامہا و غروبہا الا عصر یومہ) یعنی روا نیست نماز و سجدہ تلاوت و نماز جنازہ در وقت برآمدن آفتاب و در وقت ایستادن و در وقت فرو رفتن آفتاب مگر نماز عصر ہمان روز کہ در وقت فرو رفتن آفتاب گزاریدن رواست با وجود کراہت زیرا کہ وقتے کہ مقارن ادا بود سبب وجوب ادائے صلوۃ ست و آخر وقت عصر ناقص ست باعتبار عبادت شمس در وے پس وجوب صلوۃ بطریق نقصان بود پس ادا نیز بنقصان بود تا کہ اگر در اثنائے صلوۃ غروب شود فاسد نمے شود و نماز در کفایہ گفتہ است کہ قول مصنف رح کہ لا یجوز بظاہر خود نزد یک سنت کہ راست نبود و بعد از ان گفتہ است کہ احتمال دارد کہ مراد بہ لا یجوز کراہت بود پس متناول مے شود فرائض و نوافل را زیرا کہ کراہت در وقت مستلزم کراہت در نماز است و احتمال دارد کہ مراد بہ لا یجوز

تعنائے فرائض و واجبات بود ہمچون وتر و سجدہ تلاوتیکہ واجب شدہ است بسبب خواندن قرآن مجید در وقت کروہ اما اگر خواند قرآن شریف را در وقت مکروہ و سجدہ کرد در ہمین وقت مکروہ یا حاضر شد جنازہ در وقت مکروہ گزاریدن نماز جنازہ و سجدہ تلاوت در ہمین وقت مکروہ رواست لیکن با کراہت ست زیرا کہ وجوب بنقصان مستلزم ادا بنقصان است و ہمچنین ست اگر واجب گرداند برخود نمازے را درین اوقات افضل نیست کہ در غیر این اوقات گزارد و اگر گزارد درین اوقات مکروہ باز ذمہ او ساقط مے شود و احتمال دارد کہ مراد بہ لایجوز فعلہ شرعہ بود یعنے روا نیست فعل سجدۂ تلاوت و نماز جنازہ در شرع اما اگر شروع کرد لازم می شود تمام وے چنانچہ گفتہ میشود کہ روا نیست مباشرت بیع فاسد اما اگر مباشرت کرد و بیع را قبض کرد ثابت میشود ملک وے (ویکرہ اذا خرج الامام للخطبۃ النفل فقط و بعد الصبح الا سنتہ و بعد اداء العصر الی اداء المغرب) یعنے مکروہ است نماز مطلقاً خواہ فرض بود خواہ نفل بود خواہ فائتہ و خواہ جنازہ بود و خواہ سجدہ تلاوت بود ہر چہ گاہے کہ برآید خطیب بر منبر از براے خطبہ خواندن نفل مکروہ است بس و نہ باقی کہ مذکور شد و بعد از صبح صادق مگر سنت نماز بامداد کہ مکروہ نیست بعد از صبح و ہمچنین ست کہ مکروہ است نفل بعد از گزاریدن نماز دیگر تا گزاریدن نماز شام نہ فائتہ و نہ نماز جنازہ و نہ سجدۂ تلاوت (ومن ہو اہل فرض فی آخر وقتہ یقضیہ فقط لا من حاضت فیہ) یعنے کسیکہ اہل فرض شد در آخر وقت فرض قضا میکند ہمان فرض را و بس نہ کسیکہ حائض شدہ است در آخر وقت فرض یعنے ہر چہ گاہے کہ بالغ شد صبی یا مسلمان شد کافری در آخر وقت و باقی نماندہ است از وقت مگر مقدار تحریمہ واجب است بروی قضای آن نماز بخلاف امام زفر رحمہ اللہ کہ قضا واجب نیست و اگر زنی حائض شد ہمدرین وقت واجب نیست بروی قضای آن وقت پس قول مصنف کہ فقط است قید اہل فرض است بر

فصل للاذان) اذان در لغت اعلام ست و در شرع عبارت از کلمات مخصوصه است که مشهورت (سنة للفرائض فقط فی وقتها) یعنے اذان سنت پنج وقت نماز معروفه و نماز جمعه است و بس در وقت فرائض یعنی اذان سنت ست در فرائض که در وقت ادا یابد نه در نوافل و واجبات مثل تراویح و نماز عید و نذر که در ینها اذان مشروع نیست و قول مصنف رح که فی وقتها احتراز ست از اذان پیش از وقت و از اذان بعد از وقت بجهت ادا اما اذان بعد از وقت از برای قضا اگرچه سنت ست لیکن در وقت قضا ست بجهت قضا نه بجهت ادا زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم گفته اند که من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فان ذلک وقتها یعنے کسیکه خواب کرد از نماز یا فراموش کرد نماز را گزارد آن نماز را وقتے که یاد کرد زیرا که وقت او وقت یاد کرد نست پس اذان در قضا اذان در وقت باشد و در کفایه گفته است که سنت بر دو نوع ست سنتی ست که اخذ وی هدایت ست و ترک وی لا باس ست و سنتی ست که اخذ وی هدایت ست و ترک وی ضلالت ست همچون اذان و اقامت از قبیل ثانی ست و اما نزد امام محمد رحمه الله اذان واجب ست زیرا که تارک اذان حرب کرده میشود و در غیر واجب حرب روا نیست پس واجب بود (و یعاد لو اذن قبله) یعنی اعاده کرده میشود اذان را اگر پیش از وقت گفته شود (و ترسل به مستقبلا و اصبعاه فی اذنیه) یعنے فصل سکند موذن میان کلمات اذان در حالتیکه رو بقبله کرده است و دو انگشت وی در گوش وی ست از جهت قصد رفع صوت (و لا یلحن و لا یرجع و یحول وجهه فی الحیعلتین یمنة و یسرة و ان لم یتم الاعلام یستدیر فی المئذنة و یقول بعد فلاح الفجر الصلوة خیر من النوم مرتین) یعنی در اذان گفتن لحن نکند و ترجیع نکند و گرداند روی خود را در حی علی الصلوة و حی علی الفلاح بانیطور که حی علی الصلوة را بجانب دست راست گوید و حی علی الفلاح را بجانب دست چپ گوید و بعضی گفته اند که حی علی الصلوة اول را بجانب دست راست گوید و ثانی را بجانب دست چپ و حی علی الفلاح را نیز چنین کند و اول اصح و اگر آواز وی هر جانب نرسد بگردد در مئذنه بر وجهے که هر دو قدم وی بجاے خود ثابت بود

وسر خود را از سوراخی دست راست برآرد و حی علی الصلوٰۃ گوید بعد ازان سر خود را از سوراخ دست چپ برآرد و حی علی الفلاح گوید و معنی لحن ترنم کردن است برو جہیکہ بعض حروف کم شود و بعض حروف زیادہ شود و بعض حرکات کم شود و بعضے زیادہ شود و یا مد بیجا کشد و معنی ترجیع اینست کہ یکے از دو شہادت را پست گوید و دیگر را بلند گوید و ہر یک از شہادتین تکرار کردہ چہار مرتبہ میکند دو مرتبہ بر سبیل اخفا و دو مرتبہ بر سبیل جہر و تشنہ موضعی ست کہ بر بالای بام مسجد مرتفع کردہ میشود بجہت اذان گفتن و در فتاوی خود قاضی خان گفتہ اند کہ کراہت لحن در اذان در اذکار ست اما در حی علی الصلوٰۃ و علی الفلاح باکی نیست (والاقامۃ مثلہ لکن یحدر فیہا ویزاد قد قامت الصلوٰۃ ولا یتکلم فیہا) یعنے کلمات اقامت مثل کلمات اذان ست لیکن اقامت را تیز میگوید و زیادہ میکند در وی قد قامت الصلوٰۃ را و کلام نکند در میان اذان و اقامت کردن و نزد امام شافعی رح ہر یک از شہادتین را یکبار میگوید مگر قد قامت الصلوٰۃ را کہ دوبار میگوید (والتثویب حسن فی کل صلوٰۃ) یعنے تثویب حسن ست در ہر نماز و تثویب حسن کہ اعلام بعد از اعلام ست بر دو نوع ست قدیم و حادث ست تثویب قدیم الصلوٰۃ خیر من النوم ست اصح اینست کہ بعد از اذان بودہ است لیکن علماء کوفہ الحاق باذان کردہ اند و دیگر حادث ست کہ علماء کوفہ احداث کردہ اند میان اذان و اقامت کہ حی علی الصلوٰۃ و حی علی الفلاح گویند دوبار و این تثویب ست و در ہر ولایتی بنوعیست یا تنحنح ست و یا الصلوٰۃ الصلوٰۃ یا قامت قامت گفتن ست در ہر تقدیر مخصوص بنماز فجر بودہ است و در باقی از صلوٰۃ مکروہ بودہ است اما متاخرین استحسان کردہ اند تثویب را در ہر نماز از جہت سستی مردم در امور دینی (ویجلس بینہما الا فی المغرب) یعنی می نشیند میان اذان و اقامت مگر در مغرب کہ نمی نشیند بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ اما نزد امامین رحمہما اللہ در مغرب ہم می نشیند میان اذان و اقامت نیز (ویؤذن للفائتۃ ویقیم وکذا الاولی الفوائت وخیر من البواقی یاتی بہما او بہا) یعنی اذان و اقامت میگوید وقتیکہ یک نماز قضا کند ہمچنین اذان و اقامت میگوید برای اول نماز ہا کہ قضا میکند از

ہر یکے از نماز ہای فائتہ یا تنہا اذان واقامت گوید یا اقامت تنہا گوید (وکرہ اقامۃ المحدث لا اذانہ ولم یعادا) یعنی مکروہ است اقامت بی طہارت نہ اذان وی و اگر اذان و اقامت گوید محدث اعادہ کردہ نمیشود ہر دو را (وکرہا من الجنب و لا تعادی بل ہو کاذان المراۃ والمجنون والسکران) یعنی مکروہ است اذان و اقامت از جنب و اگر اذان و اقامت گفت جنب مستحب آنست کہ اعادہ کردہ شود اذان را نہ اقامت را چنانچہ اذان و اقامت مراۃ و مجنون و سکران مکروہ است و بعد از گفتن اعادہ اذان مستحب ست (وکرہ ترکہما فی السفر و جماعۃ المسجد لا فی بیتہ فی مصر) یعنی مکروہ است ترک اذان و اقامت مر مسافر را بسفر و مر مصلے بجماعت را در مسجد نہ مصلی خانہ خود را کہ خانہ او در مصر ست بشرطیکہ در مسجد اذان و اقامت بودہ باشد و ہمچنین ست اگر خانہ او در دیہ بود کہ در وے مسجد با اذان و اقامت بودہ باشد و اگر نبودہ باشد حکم وی حکم مسافر ست (ویقوم الامام والقوم عند حی علی الصلوٰۃ ویشرع عند قد قامت الصلوٰۃ) یعنے مے خیزند امام و قوم وقتیکہ موذن بحی علے الصلوٰۃ رسد و شروع نماز کنند وقتے کہ بقد قامت الصلوٰۃ رسید

فصل بدانکہ این فصل در بیان چیزہا ے ست کہ جز ء نماز نیست ولیکن نماز بی او تمام نیست و مقدم ست بر صلوٰۃ (شروط الصلوٰۃ طہر بدن المصلی من حدث و خبث و ثوبہ و مکانہ و ستر عورتہ و استقبال القبلۃ والنیۃ والوقت) یعنے شرط نماز پاکی بدن مصلے است از حدث و از خبث و حدث را اطلاق کردہ میشود بر نجاست حکمی و خبث را بر نجاست حقیقے و دیگر پاکی جامہ و مکان مصلی ست و دیگر از شروط نماز پوشیدن عورت ست و دیگر رو بقبلہ کردن و نیت کردن و وقت ست بدانکہ ثبوت تطہیر ثوب بعبارت نص قرآنی ست کہ و ثیابک فطہر و در پاکی بدن و مکان بدلالت ست بیان وی آنست کہ اصل وجوب تطہیر بنا بر آنست کہ صلوٰۃ مناجات ست بخداے تعالی پس واجب ست کہ باحسن احوال بود و این بانیطور ست کہ مصلے و چیزیکہ متصل بمصلی ست پاک بود پس وقتیکہ تطہیر ثوب واجب بود باوجود

بنقصان اتصال چونکه ثوب قائم بمصلے ست و تصور صلوة بدون ثوب محال ست فی الجمله بطریق
اولی که تطهیر مکان واجب بود از جهت کمال اتصال چونکه مصلے قائم بمکانست و همچنین ست بدن از روایت
او را ظاهر ست بدانکه موضع دو قدم و دو زانوے وی پاک بود و موضع پیشانی و بینی او نجس بود درروا
نماز وی اگر سجده به بینی کند نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله روا نیست و اگر موضع بینی
وی نجس بود و موضع باقی اعضا پاک بود روا ست نماز او بے خلاف و طهارت مکان کف و دست
شرط نیست بقول امام زفر و امام شافعی رحمهما الله شرط ست اما طهارت مکان دو زانو شرط
است نزد امام اعظم رحمه الله و اگر موضع یک قدم نجس بود جائز نیست نماز و اگر تحت هر دو
قدم وی اقل از درهم نجس بود و اگر جمع کرده شود مقدار درهم شود جائز نیست نماز بمذهب مختار
و فتوی برین ست و اما ستر عورت از جهت قول الله تعالی که خذوا زینتکم عند کل مسجد یعنے ستر کنید
در هر نماز و استقبال قبله بنا بر قول الله تعالی که فولوا وجوهکم شطره یعنی بگردانید روهاے
شان را بجانب قبله و نیت بنا بر قول رسول علیه السلام که انما الاعمال بالنیات و نیت ایست
که قصد در آمدن در نماز کند بشرطے آنکه داند که کدام نماز گزارد و اقل مرتبه علم آنست که پرسند
که چه نماز میگزاری جواب در بدیهه گوید تا که اگر بے تامل قادر بر جواب نبود نماز وے جائز نیست
و اصح آنست که مجرد علم کافی ست زیرا که نیت غیر علم نیست و نزد امام محمد رح اگر وضو کرد بقصد
نماز وقتے و در وقت شروع نیت ذهول شد جائز ست نماز وی و اگر در وقتیات بیرون
آمد بقصد نمازیکه قوم مشغول اند و بعد از رسیدن بقوم تکبیر گفت و نیت را فراموش کرد داخل نماز است
با قوم اما اگر عمل منافی نماز کرد بعد از نیت پیش از شروع جائز نیست نماز و نیت بعد از تکبیر اعتبار
ندارد و بقول امام کرخی رحمه الله معتبر ست مادامیکه در ثنا است و بقول بعضے نیت وقتیکه مقدم بود
بر رکوع معتبر ست و بقول بعضے تا آن زمان که سر از رکوع نابرداشته است معتبر ست اما تلفظ
لازم نیست تا که اگر نیت ظهر کند و بر زبانش نماز عصر گذرد جائز ست و شارع در ظاهر ست و همچنین
ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین (و عورة الرجل من تحت سرة الی تحت رکبته والامة هذا

مع ظهرها وبطنها والحرة کل بدنها الا الوجه والکف والقدم) یعنی عورت مرد از زیر ناف ست
تا زیر زانو و عورت کنیزک آنست که مذکور شد در مرد با همراهی پشت وی و شکم وی و عورت زن آزاد جمیع
بدنست مگر روی وکف وقدم که عورت نیست (وکشف ربع العضو یمنع الصلوٰة) یعنی کشادن چهار
یک عضوی که عورت ست منع میکند جواز نماز را و نزد امام ابو یوسف رح کشف کم از نصف منع میکند
جواز نماز را در نصف از امام ابو یوسف دو روایت ست و نزد امام شافعی رح قلیل وکثیر
برابر ست در منع جواز (والساق عضو کالفخذ والذکر منفردا والانثیین وشعر نزل)
یعنی ساق تنها عضو ست چنانچه ران تنها عضو ست و ذکر تنها عضو ست و خصیه نیز عضو ست و
موی که فرود از سر آمده است عضو ست و این صحیح ست و نزد بعضی عورت نیست پس کشف هر یک
ازین عضوها که عورت ست و موی که در حق کسیکه عورت ست منع صحت نماز میکند (و عادم مزیل
النجس صلی معه ولم یعد) یعنی نایابنده چیزیکه دور کند نجاست را گذارد و با آن جامه نماز را و بعد از
گزاردن اگر یابد مزیلی را اعاده نکند نماز را ازیرا که در نماز بجامه نجس ترک یک فرض ست و در برهنه
گزاردن ترک فرضهاست که آن ستر عورت و قیام و رکوع و سجود ست چونکه بعذر برهنه گزاردن باشارت
خواهد گزارد با عتبار استحباب اما بر حیثیتی که استاده بر رکوع و سجود گذارد در وست نزد ما پس درین
صورت ترک یک فرض میشود که آن ستر عورت ست (ولم یجز عاریا وربع ثوبه طاهر وفی اقل منه
الافضل معه) یعنی روا نیست برهنه گزاردن نماز کسی را که ربع جامه وی پاکست و باقی نجس ست زیرا که ربع شی حکم
کل آن شی دارد همچنین ست و در اقل از ربع که روایت برهنه گزاردن نزد امام محمد رح زیرا که در جامه نجس
نماز گزاردن ترک یک فرض ست و در برهنه گزاردن ترک فروض ست چنانچه مذکور شد و نزد امام
اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله مخیر ست میان برهنه گزاردن و بجامه نجس گزاردن لیکن اولی آنست
که بهمان جامه نجس گزارد زیرا که هر یک از نجاست بکشف عورت منع جواز الصلوٰة میکند در حالت اختیار
و حال آنکه برابر اند در حق مقدار زیرا که اندک نجاست و اندک کشف مانع جواز صلوٰة نیست لیکن برابر اند
در عدم صلوٰة و جواب از قول امام محمد رحمه الله در برهنه گزاردن ترک فروض ست آنست که ایما قائم مقام ست



درجای که اداء چیزی بخلف ترک آن چیزی بود اما وجه فضیلت آنست که ستر عورت مخصوص صلوة نیست
بلکه در غیر صلوة نیز واجب ست بخلاف طهارت ثوب که مخصوص بصلوة است پس نفع ستر اعم ست
پس اولی ستر بود (وعادم الثوب یجوز صلوته قائما وتنادب قاعدا مومیا) یعنی کسیکه جامه ندارد روا
نماز وی رخصت استاده خواند و مستحب ست نشسته باشارت گزاردن زیراکه در نشسته گزاردن ستر عورت
غلیظ ست و در استاده گزاردن اداء ارکانست پس بهر کدام میل کند روا ست لیکن بایما گزاردن
افضل ست بنابر عدم اختصاص ستر عورت بصلوة چنانچه مذکور شد و دیگر ستر خلف ندارد وبخلاف
ارکان دیگر که ایما خلف ست چنانچه مذکور شد (وقبلة خائف الاستقبال جهة قدرته) یعنی قبله
کسیکه ترسنده است رو بقبله کردن را از جهت عدو مثلاً قبله وی طرفیست که قادر ست بران طرف
(وان عدم من یعلم تحری) یعنی مشتبه شد قبله بروی و در پیش وی کسیکه تعلیم قبله کند نباشد پس جزم کند بیک
جانبی و گزارد نماز را زیراکه قبله وی حقیقة طرفیست که تحری کرده است (ولم یعد مخطی بل مصیب لم تحر)
یعنی اعاده نمیکند مخطی بلکه اعاده میکند مصیبی که تحری نکرده است یعنی در حین اشتباه قبله بیک جانب کرده جزم نماز
گزارد بلکه اعاده کسی میکند که بلاجزم گزارده است و بعد از گزاردن معلوم شد که صواب کرده بوده است زیراکه رو
بقبله نکرده است (وان تحول رایه مصلیا استدار) یعنی در حینیکه جزم کرد روی خود را بیک جانب کرده نماز
میکند اگر بگردد رای او در اثنای نماز بگردد بهمان جانبی که رایش گشته است (ولا یضر جهله جهة امامه اذا
علم انه لیس خلفه بل تقدمه وعلم مخالفته) یعنی ضرر نمیکند ندانستن مقتدی طرف امامش را وقتیکه دانست
امام در پس وی نیست بلکه ضرر میکند دانستن وی تقدم خودش را یا دانست مخالفت خود را با امامش یعنی
جمعی در شب تاریک بجماعت نماز میگزارند و هر یک بیک جانبی جزم کرده متوجه شده بودند و نمیدانستند
کسیکه امام کرده اند بکدام جانب متوجه شده است لیکن اینقدر میدانند که امام در پس ایشان نیست روا ست نماز آنها
اما اگر دانند که امام بکدام جانب متوجه شده است با وجود این مخالفت کنند یا دانستند که امام در پس آنهاست
روا نیست نماز ایشان (ونیة صلوته واقتدائه ان اقتدی متصلا بالتحریمة ومع اللفظ افضل)
یعنی نیت میکند مقتدی دا امام نماز خود را و مقتدی نیت میکند نیز متابعت امامش را وقتیکه اقتدا متصل بود

تحریمه لیکن بلفظ افضل است (ویکفی لغیر الفرض والواجب نیة مطلق الصلوة ولهما شرط التعیین لا العدد) یعنی کفایت میکند مر غیر فرض و واجب را نیت مطلق صلوة همچون نفل زیرا که ادنای انواع صلوة نفل است زیرا که مطلق بکل نیت متصرف بادنی میشود و شرط کرده شده است تعیین کردن فرض و واجب را نه عدد را یعنی در فرض و واجب لا بدی است از تعیین فرض همچون فرض ظهر مثلا از جهت تعینت اصناف فروض و همچنین است در واجب و تعیین عدد رکعات شرط نیست و در نماز وقتی نیت ظهر او یا فرض مجری الوقت کند اگر ظهر یا فجر نیت کند روا نیست بقول بعضی و بقول بعضی روا است اما اگر بعد از وقت گزارده بود نداند که وقت برآمده است نیت فرض الوقت کردن روا نیست بلکه اولی آنست

که ظهر الیوم نیت کند خواه وقت برآمده است و خواه باقی مانده بود

(فصل صفة الصلوة) بدانکه وصف و صفت مصدر اند همچون وعد و عدة و متکلمان فرق کرده اند میان وصف و صفت و گفته اند که وصف قائم است بواصف و صفت قائم است بموصوف و علم که قائم است بزید صفت وی است و وصف وی و قول مصنف که صفة الصلوة است از قبیل اضافت جزو است بکل زیرا که هر یک ازین صفات که مذکور خواهد شد جزو صلوة است زیرا که این اوصاف اوصاف ذاتیه اند بنابر آنکه تمامی صلوة بوجود این اوصاف است (فرضها التحریمة) یعنی فرض نماز تحریمه است و معنی تحریم گردانیدن شی است محرم و لفظ ها از برای تحقیق اسمیه است و تسمیه تکبیر اول به تحریمه بنابر آنست که بسبب تکبیر اول حرام میشود اشیائی که مباح بود قبل از شروع و تکبیر تحریمه شرط است نزد ما و نزد امام شافعی رحمه الله رکن است (والقیام وقراءة آیة واحدة فی کل من رکعتی الفرض وکل من الوتر والنفل والملتفی بها مسیء وعندهما آیة طویلة او ثلاثة قصار) یعنی فرض نماز قیام است و خواندن یک آیت است در هر یک از دو رکعت فرض و در همه رکعات وتر و نفل و اکتفا کننده بیک آیت آثم است و نزد امامین رحمهما الله یک آیت دراز است یا سه آیت کوتاه زیرا که قاری علی الدوام وسے را قاری نمیگویند پس مشابه قرآت بما دون آیت سے شود و دلیل امام اعظم رح قول خدای تعالی که فاقرءوا ما تیسر من القرآن بی تفصیل لیکن ما دون آیت خارج است باجماع (والرکوع والسجود

بالجبهة والانف وبه يفتى) یعنی فرض نماز رکوع وسجود به پیشانی وبه بینی ست ونزد امام اعظم رحمه الله
روا ست اکتفا کردن به بینی وبقول امامین رحمهما الله روا نیست وفتوی بقول امامین ست ودلیل
امامین قول رسول علیه السلام ست که امرت ان اسجد علی سبعة اعظم یعنی من مامور شدم که سجده کنم بهفت
استخوان که آن دو قدم و دو زانو و دو دست و پیشانی ست پس سجده بغیر پیشانی روا نبود وبقول امام اعظم رحمه
سجده به بعضی وجه جائز ست زیرا که ما موریم در سجده بوضع وجه و وضع همه اجزای وجه متعذر است و
رخ و زنخ خارج ست بالاجماع پس مراد بعض وجه بود وسجده به بینی امتثال بامر میشود وحدیث مروی امامین
رحمهما الله محمول باستحباب ست (والقعدة الاخيرة قدر التشهد والخروج بصنعه) یعنی فرض
نماز قعده اخیره است بمقدار تشهد وبیرون آمدن بفعل مصلی ست بفعلی که منافی نماز ست (وواجبها قراءة
الفاتحة وضم السورة ورعاية الترتيب والقعدة الاولى والتشهدان ولفظ السلام وقنوت
الوتر وتكبيرات العيدين وتعيين الاوليين للقراءة وتعديل الاركان والجهر والاخفاء
فيما يجهر ويخفى) یعنی واجب نماز خواندن فاتحه است وضم سوره است وضم سوره بقول امام مالک رحمه فرض ست
و واجب نماز رعایت ترتیب ست وبقول امام مالک رحمه رعایت ترتیب فرض ست و رعایت ترتیب
سنت که هر یک از افعالی را که مکرر واقع میشود در یک رکعت همچون سجود وارکانی را که همچون رکوع وغیره آن
بجای خود ادا کند واین واجب ست و در کافی گفته است ترتیب در فعلی که مکرر واقع میشود در یک رکعت
واجب ست اما تقدیم قیام بر رکوع وتقدیم رکوع بر سجود نیز فرض ست و دیگر واجب نماز قعده اولی ست
و التحیات خواندن ست در دو قعده ولفظ سلام وقنوت وتر وتکبیرات عیدین وتعیین دو رکعت اول
از برای قراءت وتعدیل ارکان ست وتعدیل ارکان قرار گرفتن ست بمقدار یک تسبیح در رکوع و در سجود
و در میان رکوع وسجود و دیگر واجب نماز بلند خواندن در جائیکه بلند خواندنی ست و دیگر پست خواندن
در جائیکه پست باید خواند وموضع پست وبلند خواندن معروف ست (وسن غيرها او ندب)
یعنی سنت ست باقی از افعال که غیر فرض و واجب ست یا مستحب ست بدانکه افعال نماز نزد ما از فرض و
یا واجب ویا سنت ویا مستحب یا ادبست و واجب از برای اکمال فرض ست وسنت از برای اکمال واجب

واجبست و مستحب و آداب از برای اکمال سنت ست و نزد امام شافعی رح افعال نماز فرض یا واجب یا مستحب

(واذا اراد الشروع کبر بلا مد الهمزة والباء ماسًّا بابهامیه شحمتی اذنیه والمرأة ترفع یدیها حذاء منکبیها) یعنی هر چه گاهی که خواست شروع کند در نماز تکبیر گوید بلا مد همزه و بلا مد باء در حالتیکه مس کننده است بدو انگشت نرمهٔ دو گوشهایش را و انگشتان از ضم و نه کشاده وارد و تکبیر را بعد رفع ید معاً گوید و در روایتی از امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله اول رفع ید کند بعد ازان تکبیر گوید و فتوی برین قول است زیرا که غرض از تکبیر نفی بزرگی از غیر خدا تعالی ست و نفی مقدم می بود بر اثبات همچون کلمهٔ شهادت و نزد امام شافعی رح رفع یدتا در مقابله کتف ست و درین خلاف ست تکبیر قنوت و عیدین و جنازه و مذهب هر یک منقولست از فعل رسول علیه السلام لیکن حدیث امام شافعی رحمه الله محمول بحال تعذرست و دیگر غرض از رفع ید اعلام کر دست و اعلام تمام بمذهب ماست و مرأة می بردارد دو دست خود را در مقابله دو کتفش زیرا که در ستر او ادخل ست و بروایتی از حضرت امام اعظم رحمه الله رفع یدتا حذای اذنین ست همچون رجل و فتوی بر اول است اما چون مد در همزه استفهام میشود پس سوال از بزرگی الله تعالی میشود پس فاسد میشود نماز و اگر قصد بود کافر میشود باعتبار مستلزم شک و مد در با مستلزم لحن ست باعتبار لغت چونکه وزن افعل افعال احتمال مد ندارد همچنین ذکر کرده است در کافی (ویجوز بکل ما دل علی التعظیم ولا یشوب بدعاء ولو بالفارسیة لا القراءة بها الا بعذر وبه یفتی) یعنی جائز ست افتتاح نماز بهر لفظی که دلالت بر تعظیم کند و شائبه در وی از دعا نبود اگرچه بفارسی بود درواست و نیز قرآن بفارسی خواندن در نماز روا نیست مگر بعذر رواست و یک روایت از امام اعظم رحمه الله بی عذر هم رواست و اول اصح ست و فتوی باوست یعنی بجای الله اکبر الله اجل یا اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله گوید رواست نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله و نزد امام ابو یوسف رح اگر تکبیر را خوب تواند گفت روا نیست غیر الله اکبر یا الله الکبیر یا الله الاکبر و نزد امام شافعی رح روا نیست مگر الله اکبر یا الله الکبیر و دلیل امام اعظم و امام محمد رحمهما الله اینست که تکبیر تعظیم ست در لغت پس بهر لفظی که دلالت بر تعظیم خدا کند رواست و دلیل امام ابو یوسف رح اینست که در وقتیکه تکبیر را خوب گوید وزن افعل و فعیل برابرست در صفات حضرت پروردگار روا اگر خوب نگوید بهر لفظی که دلالت بر تعظیم کند افتتاح بوی جائزست چون قادر بر خصوص

تکبیر نیست و دلیل امام شافعی رح آنست که ادخال الف و لام در ثنا ادخل ست در تعظیم باعتبار اقتضای الف
و لام حصر را بدانکه بروایتی از امام ابو یوسف رحمه الله فرق نیست میان آنکه داند افتتاح صلوة بتکبیری بود یا نداند
چنانچه مذکور شد و بروایتی دیگر اگر نداند که افتتاح صلوة بتکبیری بود و تکبیر را خوب بگفته باشد جائز نیست افتتاح بغیر
این الفاظ مذکوره و فتوی بر اولست زیراکه جهل عذر نیست در دار اسلام و نیز بدانکه در تکبیر افتتاح پنج قول است
نزد امام مالک رح بغیر الله اکبر جائز نیست چونکه منقولست از رسول علیه السلام گفتن الله اکبر و نزد امام شافعی
رحمه الله بدو لفظ جائز ست چنانچه مذکور شد و نزد امام ابو یوسف رح بسه لفظ جائز ست چنانچه مذکور شد و
نزد امام محمد رحمهما الله بهر کلام که تام بود و صحیح السکوت بود و که دلالت بر تعظیم کند جائز ست همچون الرحمن
اکبر و الحمد لله و سبحان الله و لا اله الا الله و بقول امام اعظم رحمه الله جائز ست باسمی از اسما الله تعالی
اگرچه تام بود همچون الله یا الرحمن و فتوی برین قولست از جهت قول خدا تعالی و اذکر اسم ربه فصلی لیکن
اختلاف روایات درین ست که اسم مختص بخدای تعالی می باید یا اعم از انکه مخصوص بود یا مشترک همچون
رحیم و کریم و فتوی برینست که اعم جائز ست همچنین ذکر کرده است در کافی و کفایه و اما افتتاح بفارسی جائز
است نزد امام اعظم رحمه الله و جائز نیست نزد امامین رحمهما الله مگر بعذر و همچنین قرات و ذبح بفارسی
جائز ست نزد امام اعظم رحمه الله و جائز نیست نزد امامین رحمهما الله بخلاف ذبح باللهم اغفر لی که روا
نیست زیراکه دعاست و تعظیم خالص نیست (و یضع یمینه علی شماله تحت السرة فی کل
قیام فیه ذکر مسنون و یرسل فی قومة الرکوع و بین تکبیرات العیدین ثم یثنی) یعنی
بعد از تکبیر افتتاح می نهد دست راست را بر بالای دست چپ در زیر ناف در هر قیامی که در وی
ذکر مسنون بود همچون حالت قنوت و نماز جنازه و دست ارسال میکند در قومه رکوع و در میان تکبیرات
عیدین بعد از ان سبحانک اللهم میخواند بدانکه در نهادن دست چهار مسئله است اول آنست که دست راست
بر بالای دست چپ بماند یا نی دوم آنست که چگونه بماند سوم آنست که بکجا بماند چهارم آنست
که کی بماند اما عامه ما برین اند که دست راست بر بالای دست چپ ماند و نزد امام مالک رحمه الله
ارسال اصل ست و وضع رخصت ست دوم آنست که کف راست را بر پشت دست چپ ماند و انگشت خنـ

و بانگشت خرد بند دست را بگیرد سوم آنست که در زیر ناف می نهد چهارم آنست که و حین ثنا خواندن
دست راست را ارسال میکند و در حین شروع بقرأت دست راست را بر بالای دست چپ می نهد بقول
امام محمد رحمه الله (ولا یوجه ویتعوذ للقرأة لا للثناء فیقوله المسبوق لا المؤتم ویؤخر عن تکبیرات
العیدین) یعنی آیت انی وجهت وجهی للذی الخ نگوید بعد از تکبیر افتتاح و بروایتی از امام ابو یوسف
رح گوید و تعوذ گوید از برای قرأت نه از برای ثنا یعنی تعوذ تابع قراة ست نه تابع ثنا یعنی کسیکه
قرأت میکند تعوذ کند نه کسی که ثنا میخواند پس تعوذ را مسبوق میگوید نه مؤتم و تاخیر کرده میشود تعوذ را از
تکبیرات عیدین بجهت آنکه قرات را بعد از تکبیر باید خواند و نزد امام ابو یوسف رحمها الله تعوذ را از تکبیرات
مقدم دارد بجهت آنکه ثنا بر تکبیرات مقدم ست و در هدایه گفته اند که اولی آنست استعیذ بالله گوید تا
موافق شود بقرآن شریف چونکه در قرآن اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله واقع شده است و دلیل
بر تبعیت تعوذ بقرأت نه ثنا همین ست (ویسمی لا بین الفاتحة والسورة ویسرهن) یعنی بعد از
تعوذ بسم الله الرحمن الرحیم گوید نه درمیان فاتحه و سوره و پست گوید ثنا و تعوذ و تسمیه را و بقول امام محمد
رحمه الله میان فاتحه و سوره تسمیه گوید از جهت احتیاط و بقول امام شافعی رحمه الله در صلوة جهر تسمیه
بلند گوید (ثم یقرء ویؤمن سرا) یعنی بعد از ان فاتحه خواند و بعد از ولا الضالین آمین بگوید آهسته
خواه امام و خواه مؤتم بود و بروایتی از امام اعظم رحمه الله مؤتم گوید نه امام و اگر آمین به تشدید گوید نماز
فاسد میشود زیرا که معنی وی قاصدین میشود پس تغیر معنی میشود و در کافی گفته است که همزه و الف
بے تشدید اختیار فقهاست و بی الف اختیار اهل لغت ست و تشدید در آمین خطاے فاحش است
و نیست آمین از سوره فاتحه اتفاقا (ثم یکبر للرکوع خافضا ویعتمد بیدیه علی رکبتیه مفرجا اصابعه
باسطا ظهره غیر رافع ولا منکس راسه ویسبح ثلاثا وهو ادناه) یعنی بعد از ان تکبیر گوید از برای رکوع
در حالتیکه پست شونده است و نهد دو دست خود را بر دو زانوی خویش در حالتیکه کشاده داشته باشد انگشتان را
و هموار دارد پشتش را و نه بردارنده و نه پست سازنده بود سرش را و بسیار تسبیح گوید و این سه ادنای
تسبیح ست و مستحب ست زیاده از سه بار در رکوع و در سجود تسبیح گفتن لیکن طاق گوید و اگر امام بود زیاده

از سر نکند بر وجهی که قوم ملول گردند) (ثم یسمع رافعا راسه ویکتفی به الامام وبالتحمید المؤتم ویجمع المنفرد بینهما
ویقوم مستویا) بعد از آن سمع الله لمن حمده گوید در حالیکه بردارنده است سر خود را و امام اکتفا سمع الله
لمن حمده کند و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و بروایتی از امام اعظم رحمه الله امام نیز ربنا لک الحمد گوید در دل
و تنها گذارنده هر دو را گوید و درست بایستد و این راست ایستادن فرض است نزد امام ابو یوسف رحمه الله
(ثم یکبر ویسجد فیضع رکبتیه ثم یدیه ضاما اصابعه ثم وجهه مبدیا ضبعیه مجافیا بطنه عن فخذیه متوجها
اصابع رجلیه نحو القبلة ویسبح ثلاثا) یعنی بعد از آن تکبیر گوید و سجده کند و در سجده کردن اول دو زانوی
خود را بر زمین نهد بعد از آن دو دست خود را نهد در حالیکه ضم کننده است انگشتان خود را بعد از آن
روی خود را بر زمین نهد در حالیکه ظاهر سازنده است دو بازوی خود را و کاواک داشته بود شکم خود را از
دو رانش و انگشتان پای وی متوجه قبله بود و سه بار تسبیح گوید و وضع قدمین در سجده فرض است و وضع
یدین و رکبتین سنت است نزد ما (ویجوز علی کل شیء یجد حجمه ویستقر جبهته علیه وعلی ظهر من یصلی صلوته
فی الزحام) یعنی روا است سجده کردن بهر چیزیکه می یابد درشتی وی را و قرار میگیرد پیشانی در وی و روا است
سجده بر پشت کسیکه نماز وی را میگذارد در محل تنگی (والمرأة تخفض وتلزق بطنها بفخذیها) یعنی زن
همین سجده پست میشود و میچسپاند شکم خود را به دو رانش (ویرفع راسه مکبرا ویجلس مطمئنا ویکبر ویسجد مطمئنا
ویکبر ویرفع راسه ثم یدیه ثم رکبتیه ویقوم بلا اعتماد علی الارض ولا قعود) یعنی بعد از سجده کردن سر خود
را بر دارد و تکبیر گوید و نشیند در حالتیکه قرار گیرنده است بمقدار یک تسبیح و تکبیر گوید و سجده کند ثانیا در حالتیکه
قرار گیرنده است بعد از آن اول سر خود را و بعد از آن دو دست خود را و بعد از آن دو زانوی خود را بر دارد
و بعد از آن خیزد بی آنکه تکیه کند بر زمین و بی آنکه نشیند زیرا که تکیه بر زمین کردن و نشستن مکروه است گفته اند مگر
که پیر باشد یا ضعیف الحال باشد یعنی بی قوت و یا موزه که بی نشستن وی را حرجی باشد و در میان
برگشتن از سجده و برخاستن نه نشیند خلاف است مر امام شافعی را که ایشان از سجده برگشتن می نشینند
بعد از آن میخیزند و این قعده را استراحت می نامند (والرکعة الثانیة کالاولی لکن لا ثناء ولا تعوذ ولا
رفع یدیه فیها) یعنی رکعت ثانی مثل رکعت اولی است لیکن ثناء و تعوذ و دست بر داشتن نیست در رکعت ثانی

وانثى انها افترش رجله اليسرى وجلس عليها ناصبا يمناه موجها اصابعه نحو القبلة ووضع يديه على فخذيه موجها اصابعه نحو القبلة مبسوطة) یعنی ہرجہ گاہی کہ تمام کند رکعت ثانی را فرش کند پای چپ خود را می نشیند بر بالای وی و می نہد پای راست را بنوعی کہ روی انگشتان متوجہ قبلہ شود و می نہد دو دست خود را بر روی رانش و متوجہ سازد انگشتان دست را نیز بجانب قبلہ و کشادہ دارد انگشتان را (والمرأة تجلس على اليتها اليسرى مخرجة رجليها من الجانب الايمن) یعنی زن می نشیند بر بالاے دنبہ چپ خود در حالتیکہ بیرون آرندہ بود ہر دو پای خود را از جانب دست راست (وتشهد كابن مسعود رضي الله عنه لا تزيد فيها) یعنے التحیات خواند بجون التحیات کہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ نقل کردہ از رسول علیہ السلام وآن ہمان التحیات است کہ مشہور است و زیادہ نہ کند بر تشہد در قعدہ اول بدانکہ اختلاف کردہ اند صحابہ رضی اللہ تعالی عنہم در تشہد باین طور کہ امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی و عبداللہ بن عباس و عبداللہ ابن مسعود و عائشہ و جابر و غیر ایشان رضی اللہ تعالی عنہم تشہدہا را اما علماے حنفیہ تشہد حضرت ابن مسعود را اختیار کردہ اند و امام شافعی تشہد حضرت عبداللہ بن عباس را اختیار کردہ اند وآن اینست کہ التحیات المبارکات الصلوات الطیبات للہ سلام علیک ایہا النبی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ سلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ (ويقرء فيما بعد الاوليين الفاتحة فقط وان سبح او سكت جاز) یعنی قرأت میکند در ما بعد رکعت اول فاتحہ را وبس واین افضلست واگر تسبیح گوید یا سکوت کند اند کے روا است (ثم تقعد كالاولى) بعد از ان نشیند ہمان نوع کہ در قعدہ اولی نشستہ بود (وبعد التشهد يصلي على النبي عليه السلام) یعنے بعد از تشہد در قعدۂ اخیر صلوۃ گوید بر رسول علیہ السلام بآن طور کہ مشہور است (ويدعو بما لا يسأل عن الناس ثم يسلم عن يمينه ناويا من البشر والملك ثم عن يساره كذلك) یعنے بعد از ان دعا کند بچیزے کہ از آدمی سوال کردہ نشود بعد از ان سلام دہد از جانب دست راست و نیت کند کسے را کہ در انجاست از آدمی و فرشتہ بعد از ان سلام دہد از جانب دست چپ ہمچنین یعنے بہ نیت کسانے کہ در انجاست از بشر و ملک (والمؤتم ينوي امامه في جانبه وفيهما ان حاذاه) یعنے

مقتدی نیت کند امامش را در جانبی که امامش باشد و در هر دو جانب نیت کند امامش را اگر در محاذات باشد (والمنفرد الملک فقط) یعنی تنها گذارنده در هر دو جانب نیت میکند فرشته را وبس بدانکه در هدایه گفته است که در دو رکعت اخیر فاتحه تنها خواند از جهت حدیث ابی قتاده رضی الله عنه که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام در دو رکعت اخیر فاتحه خواندند بعد ازان گفته است این بیان افضلیت واین صحیح ست وشارح سید رحمه الله گفته است که مراد صحیح احتراز ست از روایت امام حسن از امام اعظم رحمه الله که قرات در دو رکعت اخیر واجب است تا که اگر بسهو ترک کند سجده سهو لازم میشود وهمچنین قول واجب است از روی نصوص صحیحه وباید که فتوی بر این روایت باشد
وهمچنین ذکر کرده است شیخ الاسلام در مبسوط وامام محبوبی رحمه الله در جامع الصغیر در باب قرات در دو محیط گفته است که اگر ترک کرد قرات وتسبیح را در دو رکعت اخیر بروی شیئ لازم نمیشود واگر بسهو بود سجده سهو لازم نیست ولیکن قرات افضل ست واین صحیح روایات ست همچنین ذکر کرده است در شرح قدوری در روایت دیگر از امام اعظم رحمه الله اگر در هر یک از دو رکعت اخیر سه بار تکبیر گوید کفایت میکند وقرات فاتحه افضلست واگر قرات نکرد وتسبیح نیز نگفت آثم ست اگر بالقصد بود واگر به سهو بود سجده سهو لازم می آید زیرا که قیام در دو رکعت اخیر مقصود ست پس مکروه ست خالی گذاشتن دو رکعت اخیر از ذکر وتسبیح چنانچه در رکوع وسجود ست ودر روایتی از امام ابو یوسف رحمه الله تسبیح گوید درین وساکت نشود وبعد از زیادتی قرات بغرض ثنا قرات کند نه بغرض قرات وبرین عمل کرده است بعضی از متاخرین تمام شد کلام شارح سید رحمه الله

فصل یجهر الامام فی الجمعة والعیدین والفجر واولیی العشائین اداء وقضاء لا غیر یعنی بلند خواند امام در نماز جمعه وعیدین ونماز بامداد ودر دو رکعت اول نماز شام ونماز خفتن خواه اداکند وخواه قضا کند نه در غیر این نمازهای مذکوره ودر کافی گفته است که اصل اینست که رسول علیه السلام جهر میکردند در جمیع پنج وقت نماز در ابتدای اسلام وکافران تعرض میکردند بعد ازان آیت آمد که ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا یعنی جهر مکن در همه صلوة ومخافت مکن در همه صلوة وطلب کن میان این دو راهی را یعنی جهر کن صلوة لیل را ومخافت کن صلوة یوم را بعد ازان بودند

حضرت رسول علیه السلام مخافت میکردند در ظهر و عصر بنا بر آنکه کفار مستعد تعرض بودند و در دو وقت جهر
میکردند در مغرب بنا بر آنکه کافران مشغول باکل بودند و در عشا و فجر بجهت آنکه کافران بخواب بودند و در جمعه
و عیدین بنا بر آنکه اقامت این دو صلوة بعد از غلبهٔ اسلام بود و کفار را مجال تعرض نبود و این عذر
اگرچه زائل شد بسبب غلبهٔ اسلام و کثرت مسلمانان لیکن باقی ماند این حکم زیرا که بقاے حکم مستغنی ست
از بقای سبب (و المنفرد خیر ان ادی و خافت حتما ان قضی) یعنی تنها گذارنده اگر ادا کند اختیار دارد
اگر خواهد بلند خواند و اگر خواهد پست خواند اولی انیست که جهر بکند تا او بهیئت جماعت باشد و واجب ست
که پست خواند اگر قضا باشد و در نهایه گفته است که افضل انیست که منفرد در قضا جهر کند زیرا که قضا حکم ادا
دارد و در ادا جهر افضل ست پس در قضا نیز جهر افضل ست اما در هدایه گفته است صحیح انیست که واجب ست
پست خواندن (و ادنی الجهر اسماع غیره و ادنی المخافتة اسماع نفسه و هو الصحیح) یعنی ادنای
جهر شنوانیدن ست غیرش را و ادنای مخافت شنوانیدن ست نفسش را و این صحیح ست و بقول بعضی ادنای
جهر اسماع نفس ست و ادنای مخافت تصحیح حروف ست (و کذا فی کل ما تعلق بالنطق کالطلاق و
العتاق و الاستثناء و غیرها) یعنی همچنین ست در هر چیزی که تعلق بنطق دارد و همچون طلاق و عتاق و
استثناء و غیر انها که همچون بیع و تسمیه بر ذبیحه و وجوب سجده تلاوت که اگر طلاق و عتاق کرد چنانچه که تصحیح
حروف کرد و نشنوانید نفسش را و یا غیرش را واقع نمیشود طلاق و عتاق همچنین اگر طلاق کرد جهرا و وصل
کرد انشاء الله را باین طلاق بر وجهی که نشنید خودش طلاق واقع مے شود و این استثناء درست نیست
بدانکه اگر ترک کرد سوره را در دو رکعت اول نماز خفتن در دو رکعت اخیر بعد از فاتحه بخواند و اگر فاتحه
را در دو رکعت اول ترک کرد در دو اخیر اعاده نکند زیرا که تکرار فاتحه در یک رکعت روا نیست (و سنة
القراءة فی السفر عجلة الفاتحة مع ای سورة شاء و امنا نحو البروج و فی الحضر استحسنوا طوال
المفصل فی الفجر و الظهر و اوسطه فی العصر و العشاء و قصاره فی المغرب) بدانکه قراءت
بجهر بر سه قسم ست قسمے ست که متعلق میشود جواز و قسمے ست که خارج میشود بسبب وے از کراهت و
قسمے ست که داخل میشود بسبب وی در حد استحباب اما اول اینکه قراءت آیت قصیر کرد و فاتحه نخواند درست نزد

حضرت امام اعظم رحمہ اللہ ولیکن مکروہ است نزد امامین رحمہما اللہ روا نیست واگر قرات کرد
فاتحہ را وضم سورۃ قصیر یا یک آیت طویل کرد روا است بی کراہت ومستحب در نماز بامداد چہل آیت ست سوای
فاتحہ وسنت قرأت در سفر در حالیکہ تعجیل بود فاتحہ است با ہر سورۃ کہ خواہد ودر حالت امن وقرار
مثل سورۃ بروج است ودر حضر مستحسن داشتہ اند طوال مفصل را در فجر ودر ظہر واوساط را در عصر
وعشا وقصار را در مغرب (ومن الحجرات طوالہ الی البروج ثم اوساطہ الی لم یکن ثم قصارہ
الی الآخر وفی الضرورۃ بقدر الحال) یعنے از سورۃ حجرات تا سورۃ بروج طوال است و
از بروج تا لم یکن اوساط است واز لم یکن تا آخر قصار ست ودر ضرورت بمقتضای حال بخواند و
بقول بعضی نظر بر درازی وکوتاہی شب کردہ میشود اگر شبہا دراز باشد شصت آیت بخواند تا صد
آیت واگر کوتاہ ست چہل آیت تا شصت آیت بخواند وبقول بعضے نظر بر طول وقصر وتوسط
آیت کردہ میشود وبقول بعضے نظر کردہ میشود بموسم اگر تابستان باشد چہل آیت بخواند واگر زمستان
باشد شصت آیت خواندہ میشود (وکرہ تعیین السورۃ للصلوۃ) یعنے مکروہ است تعیین کردن
سورۃ در نماز بر وجہے کہ غیر این سورۃ نخواند ودر کافی گفتہ است کہ تعیین سورۃ وقتے مکروہ است
کہ اعتقاد کند بغیر این سورۃ روا نیست واگر از جہت آسانی میخواندہ باشد مکروہ نیست (وانصت
المؤتم وکذا فی الخطبۃ الا اذا قرء صلوا علیہ وسلموا تسلیما فیصلی السامع سرا) یعنے
قرأت نکند مقتدی در پس امام بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ فاتحہ میخواند وہمچنین قرأت نکند در حین
خطبہ خواندن امام در جمعہ مگر وقتی کہ آیۃ یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما رسد
خطیب پس صلوۃ گوید شنوندہ بر حضرت رسول علیہ السلام آہستہ (والجماعۃ سنۃ مؤکدۃ) یعنی جماعت
سنت مؤکدہ است یعنی تشبیہ بواجب ست در قرب وبعضے گفتہ اند کہ فرض ست وبعضے گفتہ است کہ
فرض کفایہ است (والاولی بالامامۃ الاعلم بالسنۃ ثم الاقرء ثم الاورع ثم الاسن) یعنی اولے
بامامت کسی ست کہ اعلم بسنت ست اگر ہمہ برابر باشند اقرء اولی ست بعد از ان پرہیزگار تر اولی ست
وبعد از ان کدامی کہ بسال کلان تر ست اولے ست (فان ام عبد او اعرابی او فاسق او اعمے



والمبتدع او ولد الزنا كره) يعنى اگر امامت كرد عبد يا اعرابى يا فاسق يا نابينا يا مبتدع يا ولدزنا مكروه
است زيراكه در عبد جهل غالب ست وتقوى قليل واعرابى صحرانشين ست ودروى نيز جهل غالب ست وتقوى
قليل وفاسق بواسطهٔ اهمال وى ست در امور دينى واعمى بنابر عدم پرهيزوى ست از نجاست وولدزنا
پدرندارد كه تعليم علم شريعت كند پس جهل غالب ست دروى ونيز امامت اين جماعت موجب تنفر
مقتديين ست پس سبب تقليل جماعت ست ومبتدع كسى ست كه انكار رويت ميكند از جهت عظمت وجلال
يا تفضيل ميكند حضرت امير المومنين على را كرم الله وجهه بر اصحاب رضى الله تعالى عنهم مثلاً ليكن با وجود
آن كراهت اگر امامت كنند جائزست نماز از جهت قول رسول عليه السلام كه صلوا خلف كل بر وفاجر
الحاصل كسيكه از اهل قبله است واهل هوا ست ليكن هواى كفر نيست جائزست نماز درخلف وى ليكن مكروه
است واگر هواى كفرست جائز نيست نماز درخلف وى بخلاف امام شافعى رحمه الله اگر كسى ميل از قبله
ميكند يا وضو نساخته است از براى خارج كه نجس ست واز غير سبيلين ست يا نه شسته است منى را كه زياده
از قدر درهم ست جائز نيست نماز درخلف وى بمذهب اصح همچنين ذكر كرده است شارح مولانا فخر الدين رح
(لجماعة النساء وحدهن وان فعلن تقف الامام وسطهن) يعنى مكروه است امامت مذكورين همچون
كراهت با جماعت گزاردن نساء است كه درميان ايشان مرد نباشد واگر بجماعت گذارند زنان پس مردايستند
امام ايشان درميان ايشان نه درپيش ايشان واگر مقتدى يك زن بود در دست راست امامش ايستد
(لحضور الشابة فى كل جماعة والعجوز الظهر والعصر) چنانچه مكروه است حاضر شدن زن جوان در همه جماعت
نماز وحاضر شدن پيرزن ظهر را وعصر را بخلاف صلوة ديگر كه حضور زن پير مكروه نيست (ويقتدى
المتوضى بالمتيمم والغاسل بالماسح والقائم بالقاعد والمومى بالمومى والمتنفل بالمفترض لا رجل بامرأة
وصبى وطاهر بمعذور وقارى بامى ولابس بعار وغير مومى بمومى ومفترض بمتنفل ومفترض
فرضاً آخر) يعنى روا است اينكه اقتدا كند كسى كه طهارت كرده است به كسى كه تيمم كرده است وبقول
امام محمد رحمه الله روا نيست زيراكه تيمم طهارت ضرورى ست وطهارت بآب اصل ست ودليل شيخين رح
اين ست كه تيمم طهارت مطلقه است از همين جهت مقتدر بوقت صلوة نيست وكسيكه پاى شسته است

به کسیکه مسح کشیده است زیراکه موزه مانع است از سرایت حدث بقدم و آنچه در موزه است بمسح پاک شده است و کسی که ایستاده است بکسیکه نشسته است میگزارد و بقول امام محمد روا نیست زیراکه حال قیام اقوی ست و قیاس هم اینست و دلیل حضرت شیخین رح اینست که رسول علیه السلام اخیر صلوة را نشسته گزارده اند و قوم ایستاده بودند و کسیکه با شارت میگزارد بکسی که باشارت میگزارد چونکه برابر اند در مرتبه مگر وقتی که مقتدی نشسته باشد و امام خپسیده باشد روا نیست زیراکه قعود اقوی ست و کسیکه نفل میگزارد به کسی که فرض میگزارد زیراکه مقصود وی اصل نماز است و از اقتدای بمفترض حاصل میشود و روا نیست اقتدای مرد بزن و بنارسیده و همچنین روا نیست اقتدای کسی که پاک ست بکسیکه صاحب عذر ست زیراکه حال صحیح اقوی ست از معذور و نیز امام ضامن صلوة مقتدی ست باعتبار صحت و فساد و سهو و قرات و غیر ذلک و شی ضامن اقوی از خود می بود و کسیکه قاری ست به کسیکه امی ست زیراکه حال قاری اقوی ست از امی و امی منسوب ست بامه عرب و امه عرب آنست که از علم قرات و کتابت خالی بود و بعد از ان لفظ امی اطلاق کرده شده است به کسی که سواد ندارد همچنین ذکر کرده است در کافی و کسیکه پوشیده است بکسیکه برهنه است زیراکه حال پوشیده اقوی ست از حال برهنه و کسیکه فرض میگزارد بکسی که نفل میگزارد زیراکه اقتدا بناست و وصف فرضیت معدوم ست در حق نماز امام بنا بر معدوم روا نیست و کسیکه بی اشارت میگزارد بکسیکه باشارت میگزارد زیراکه حال بی اشارت اقوی ست از حال باشارت و کسیکه فرض میگزارد بکسیکه فرض دیگری میگزارد زیراکه اقتدا شرکت و موافقت ست پس لابدی ست از اتحاد و در وی شبهه لزوم عدم جواز اقتدای مفترض بمتنفل ست و نزد امام شافعی رحمه الله روا است در جمیع صور مذکوره (و لا یطیل الامام بهما و لا قرا الاولی الا فی الفجر) یعنے دراز نکند امام قرات را بر وجهیکه قوم ملول شوند و دیگر دراز نکند قرات رکعت اولی را از رکعت ثانی مگر در فجر در رکعت اولی بمقدار ثلثان ثانی روا ست (و لیقوم الواحد علی یمینه و الزائد خلفه و یصف الرجال ثم الصبیان ثم الخنثی ثم النساء) یعنی می ایستد مقتدی اگر تنها بود بر دست راست امام نا که زیر پای امام یا در دست چپ امام ایستد آثم میشود بنا بر مخالفت سنت و اگر زیاده از یکی بود در پس امام ایستد بروایت از امام ابو یوسف رحمه الله درمیان ایستد مکروه ست و اول مردان صف میکشند بعد از ان کودکان بعد از ان

گفتنے بعد ازان زنان (فان حاذته فی صلوة مشترکة تحریمة واداء فسدت صلوته ان نوی امامتها والا صلواتها) یعنی اگر برابر شد زن مردی را در صلوة مشترکه یعنے زن در پهلوی مردے ایستاد در صلوة که مشترکه است در تحریمه واداء فاسد است نماز مرد اگر مرد نیت امامتے زن کرده باشد والا نماز زن فاسد است وتفسیر کرده اند اشتراک در تحریمه را باین طور که بنا کرده باشند زن و مرد تحریمه شان را بتحریمه امام وشرکت در اداء تحریمه اینست که زن و مرد را امامی بود حقیقة همچون مقتدی یا حکما همچون لاحق صورتش اینست که مردی وزنی اقتدا کردند بمردے بعد ازان حدث رسید باین زن و مرد را وضو کرده بنا کردند بعد ازان که امام ایشان فارغ شده بود از صلوة و درین حین بنا زن در پهلوی مرد افتاد فاسد شد صلوة مرد چه این زن و مرد را اگرچه امام حقیقی نیست اما امام حکمی است باعتبار التزام ایشان اداء جمیع صلوة را با امام و بعد از بنا گویا که با امام اند تا که ثابت میشود احکام مقتدیین ایشان را همچون حرمت قرات وغیر آن بخلاف مسبوق که التزام نکرده است اداء جمیع صلوة را با امام پس مسبوق در اداء باقی که در یافته است حکم منفرد دارد تا که واجب است بروی قرأت پس مسبوقان اگرچه مشترک اند در تحریمه باعتبار بناء تحریمه شان بتحریمه امام لیکن مشترک نیستند در اداء پس درین حین اگر زن در پهلوے مردی افتد در اداے مسبوقانه فاسد نمیشود نماز مرد از جهت عدم شرکت در اداے بدانکه شارح وقایه گفته است که در تفسیر شرکت در تحریمه واداء تساهل است و سزاوار اینست که گفته شود که شرکت در تحریمه اینست که بنا کند یکے تحریمه خودش را بر تحریمه دیگری یا بنا کنند دو کس تحریمه خودها را به تحریمه ثالث وشرکت در اداء اینست که یکی امام بود آن دیگرے را در صلوتے که اداء میکنند یا این کس را امامی بود در صلوتی که اداء میکنند تا شامل شود شرکت میان امام ومقتدی را زیرا که محاذات زن با امام مفسد صلوة امام است باآنکه شرکت در اداء تحریمه نیست میان ایشان به تفسیرے که ذکر کرده است وفقیر گفته است فائده نمی یابم در ذکر شرکت تحریمه بل کفایت میکند شرکت در اداء زیرا که امام را هرچه گاهی که حدث رسید و دیگرے را استخلاف کرد بعد ازان شخصی اقتداء بخلیفه کرد درین صورت شرکت در اداء ثابت است میان مقتدی خلیفه وامام اول و هر کسیکه اقتدا کرده است با امام اول باعتبار آنکه ایشان را امامی است در صلوة که اداء میکنند که آن خلیفه است وحالانکه

شرکت در تحریمه نیست میان ایشان زیرا که مقتدی بخلیفه بنا کرده است تحریمه را بر تحریمه خلیفه و امام اول
دیگری اقتدا کرده است بامام اول بنا کرده اند تحریمه ایشان را بر تحریمه خلیفه پس یافت نشد شرکت
در تحریمه میان مقتدی بخلیفه و با وجود آن اگر یکی ازین دو جماعت زنی بود که محاذی شده باشد با جماعت
دیگری افساد میشود صلوٰة باعتبار شرکت در ادا و نه باعتبار شرکت در تحریمه و اگر گفته شود که شرکت
در تحریمه ثابت شده است در تقدیر جواب اینست که شرکت در ادا یافت نمیشود بدون شرکت در تحریمه
و شرکت در تحریمه یافت میشود بدون شرکت در ادا همچون مسبوق پس حاجت بذکر شرکت در تحریمه نیست
و این وقتی ست که امام نیت امامت زن کرده بود که اگر نیت نه کرده بود صحیح نیست اقتدای زن پس
فاسد ست نماز زن زیرا که قرأت نه کرده است بنا بر آنکه قرأت امام قرأت مقتدی ست و اینجا موجود نیست پس
بے قرأت مانده ست و ازین مسئله معلوم میشود که زنی هر چه گاهیکه اقتدا کرد در حالیکه محاذی مرد ست صحیح نیست
اقتدای وے مگر آنکه امام نیت امامت وی کند اما هر چه گاهی که اقتدا کرد بی آنکه محاذی شود نیت امام
شرط هست یا نه در وی دو روایت ست تمام شد کلام شارح وقایه بدانکه امامت کرد امی قاری و امی را
یا استخلاف کرد قاری امی را در دو رکعت اخیر فاسد ست صلوٰة همه آما صلوٰة قاری از جهت نیست که ترک
قرأت کرده است با وجود قدرت و صلوٰة امی بجهت آنست که بعد از رغبت بجماعت واجبست که اقتدا بقاری
کند تا قرأت وی قرأت ایشان بود پس ترک قرأت کرده اند با وجود قدرت همچنین ست در استخلاف قاری
امی را در دو رکعت اخیر بنا بر وجوب وجود قرأت در همه رکعات وی تحقیقاً یا تقدیراً حالانکه موجود نشده
است بخلاف امام زفر رحمه الله زیرا که فرض قرأت ادا یافته است در دو رکعت والله اعلم

فصل الحدث فی الصلوٰة من سبقه حدث توضأ و اتم ولو بعد التشهد والاستیناف
افضل (یعنی نماز گزاری را که حدث رسیده است در نماز وضو سازد و تمام کند باقیمانده نماز را اگرچه
بعد از تشهد حدث رسیده باشد بخلاف قول امامین رح زیرا که هر چه گاهی که نشسته باشد بقدر التشهد تمام است
نماز وی و نزد امام اعظم رحمه الله تمام نیست زیرا که خروج بصنع فرض ست نزد ایشان تا بلی توقف و وضو
سازد تا که اگر یکساعت مکث کند مقصد از ادا جزو صلوٰة با حدث کل صلوٰة فاسد میشود و این ظاهر ست و نزد

امام شافعی رحمہ اللہ واجب ست که از سر گذارد زیرا که حدث شئ گزشتن مفسد نماز ست پس شاید
حدث عمدی ست و دلیل ما قول حضرت رسول علیہ السلام ست که من قاء او رعف او مذی فلینصرف ولیتوضأ
ولیبن علی صلوٰته ما لم یتکلم و اگر از سر گزارد بہتر ست (والامام یجر الآخر الی مکانه ثم یتوضأ ویتم ثمه او
یعود) یعنے ہر جا گاہی که امام را حدث رسید در نماز میکشد امام دیگری را بجاے خویش بعد ازان وضو میسازد
وتمام میسازد باقیمانده نماز را در جائیکه وضو ساخته است یا در جائیکه نماز میگزارد زیرا که در اول قلت
مشی ست و در ثانی اداء نماز در یکجا میشود (کالمنفرد وان فرغ امامه والا عاده کذا المقتدی)
یعنے ہمچون تنہا گزار که تمام میکند نماز را در موضع اول لفظ وان فرغ متعلق ست بتیم ثمه وضمیرے که در
امامه ہست راجع ست بامیکه حدث رسیده است یعنی اختیار دارد در اتمام نماز در موضع وضو یا در موضع نماز
وقتی ست که اگر فارغ شده باشد از نماز وی امامی که بجای خودش گزارده ست والا بر گردد با امام اقتدا
کند ہمچنانے که مقتدی تمام میکند نماز را در موضع وضو یا در موضع نماز اگر فارغ شده باشد امام و اگر امام
را حدث رسیده و در عقب وی کسیکه صالح امامت بود نبود و بقول بعضے نماز کل فاسد ست وبقول بعضے
نماز امام فاسد ست وبقول بعضے نماز مقتدی فاسد ست واین قول صحیح ست (ولو جن او اغمی علیه
او نام فاحتلم او قهقه او احدث عمدا او اصابه بول کثیر او شج راسه فسال او ظن انه احدث
فخرج من المسجد او جاوز الصفوف خارجه ثم ظهر طهره بطلت) یعنے اگر مجنون شد کسی در نماز یا بیہوش
شد یا خواب رفت برو جہیکه وضو را میشکند بعد ازان احتلامی شد یا خنده قہقہه کرد یا نقض وضو کرد قصداً یا رسید
او را بولے که زیاده از قدر درہم ست یا سرش شکسته شد وخون سیلان کرد یا گمان برد که وضوی وی
شکسته است پس بیرون آمد از مسجد یا در گذشت از صفہا وقتیکه در غیر مسجد بوده باشد بعد ازان ظاہر شد
که وضو داشته است باطلست نماز وی در ہمه صور مذکوره (ولو لم یخرج او لم یجاوز بنی) یعنی در صورتے
که گمان برده است که وضوی وی شکسته ست اگر بیرون نیامده از مسجد ونگذشت از صفہا بنا کرد تمام
کند نماز را (وبعد التشهد ان عمل منافیا فیها تمت وتفسد صلوٰة المسبوق) یعنے بعد از تشہد اگر عمل منافی
صلوٰة کرد تمام ست نماز وی لیکن فاسد میشود نماز مسبوق زیرا که در خلال نماز مسبوق ست (وان وجد منها رویه

المتیمم الماء ونحوہ فسدت عند ابی حنیفۃ رحمہ اللہ) یعنی اگر یافت شد بعد از تشہد دیدن متیمم آب را
ومثل آن ہمچون کشیدن ماسح موزہ را بعمل یسیر فاسدست نماز بقول حضرت امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف قول
امامین رحمہما اللہ کہ فاسد نیست (لفرضیۃ الخروج بصنعہ عندہ لا عندہما) یعنی این مخالفت درین مسائل
بنابر آنست کہ خروج بصنع فرض ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ وفرض نیست نزد امامین رحمہما اللہ

فصل ما یفسد الصلوٰۃ وما یکرہ فیہا یفسدہا الکلام مطلقاً والسلام عمداً وردہ) یعنی فاسد میگرداند نماز
را کلام مطلق خواہ قصداً باشد وخواہ سہواً وسلام قصداً وجواب سلام بخلاف سلام
سہواً ودر کلام بخطا ونسیان خلاف امام شافعی رحمہ اللہ بنابر حدیث حضرت رسول علیہ السلام
کہ رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرہوا علیہ ومراد برفع حکم است وحکم بر دو نوعست دنیویست
وآن فسادست وآخرویست کہ آن اثم ست وسمای حکم متناول بر دو قسم ست پس نہ فساد ونہ اثم بود
ودلیل ما حدیث رسول علیہ السلام ست کہ ان صلوٰتنا ہذہ لا یصلح فیہا شئ من کلام الناس وانما ہی
التسبیح والتہلیل وقراءۃ القرآن پس مباشرت وی بکلامی کہ صالح صلوٰۃ نبود خواہ سہواً بود وخواہ
قصداً مفسد بود ہمچون اکل وشرب از ہمین جہت اگر کلام طویل شود مفسدست نزد امام شافعی رحمہ اللہ نیز
اگر نسیان عذر بودی تفاوت نبودی میان قلیل وکثیر طویل وقصیر در حکم چنانکہ در صوم وحدیث امام شافعی
رحمہ اللہ محمول برفع اثم ست زیراکہ اگرچہ حکم دو نوع ست اما دو نوع مختلف ست پس بمنزلہ اسم مشترک
است وبعد ازارادہ احد معنیین ارادہ معنی دیگر ممتنع ست ورفع اثم مرادست باجماع پس اگر گفتہ شود کہ
چرا عام نیست جواب نیست کہ عام تناول افراد متحدہ بالحقیقۃ بود نہ مختلف بالحقیقۃ بخلاف سلام سہواً
کہ مفسد نیست زیراکہ از اذکار است زیراکہ در تشہد سلام میدہد بر نبی علیہ السلام وبر عباد اللہ الصالحین
واین سلام اسمی نیست از اسماء اللہ تعالےٰ ودر حکم کلام باعتبار کاف خطابست وتحقیق یعنی خطاب
در وی باعتبار قصدست پس اگر بسہو بود از اذکار اعتبار کردہ شدہ است واگر بقصد بود از کلام
اعتبار کردہ شدہ است ہمچنین ذکر کردہ است در کافی واما جواب سلام تخاطبست پس از جملہ کلام
میشود پس مفسد است (والانین ونحوہ مالہ صوت والبکاء بصوت الا لامر الآخرۃ) یعنی فاسد میگرداند نماز

نالہ کردن بمثل نالہ کردن ازان چیزی کہ وی را آوازست ہمچون داہ داہ واُف کردن وہمچنین ست
گریستن بآواز از جہت درد یا از جہت مصیبت مگر گریستن از جہت امر آخرت زیراکہ او دلالت بر زیادتی
خشوع میکند بخلاف غیر امر آخرت کہ دلالت بر جزع و تاسف میکند پس از جملہ کلام ناس میشود و بقول امام ابو یوسف
رحمہ اللہ افساد نمیکند خواہ از جہت امر آخرت خواہ از وجع بود بخلاف لفظ اوہ کہ افساد میکند در روایتی
از امام ابو یوسف رحمہ اللہ امتناع از گریستن بجہت وجع اگر ممکن بود مفسدست والا مفسد نیست و بروایتی
از امام محمد رحمہ اللہ مرض اگر خفیف ست مفسدست والا مفسد نیست (والتنحنح الا لعذر) یعنی افساد
میکند نماز را سرفہ کردن مگر بعذر باین طور کہ ممکن الدفع نبود مفسد نیست و تشمیت عاطس
(و جواب الکلام ولو بالذکر) یعنے افساد میکند نماز را جواب عطسہ دادن یعنی یرحمک اللہ گفتن
در مقابلہ عطسہ و جواب خبر مصیبت بانا للہ وانا الیہ راجعون یا خبر خوش بالحمد للہ یا خبر عجب بسبحان اللہ
برین قیاس نیز ہر چہ میگوید در نماز در جواب کسی اگر چہ ذکر اللہ بود زیراکہ از جملہ کلام الناس ست (و الفتح
الا لامامہ) یعنے افساد میکند نماز را فتح بر غیر امامش مگر فتح بر امامش کند مفسد نیست و بقول بعضے
اگر امام وی مقدار مایجوز بہ الصلوٰۃ خواندہ باشد یا انتقال کردہ باشد بآیت دیگر فاسدست نماز فاتح
واگر امام درین صورت از وی فتح گرفتہ باشد نماز امام نیز فاسدست و بقول بعضی نماز ہیچکدام فاسد نیست
و فتوی برین قولست و در کفایہ گفتہ است کہ نظر کردہ میشود واگر نیت فاتح بفتح تعلیم بود فاسد است
والا نے و نظیر این مسئلہ آنست کہ گفتہ اند در شان مردی کہ نماز میگزارد و مردی از خارج نماز گفت
دیراکہ چہ چیزست حال تو در جواب گفت والخیل والبغال والحمیر نظر کردہ میشود و از نیت وے اگر
تعلیم ست مفسدست والا نے ہمچنین ست کہ مردی نماز میگزارد و در پیش مصحف بود و در پس وے
مردے بود یحیی نام و این مرد در نماز گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوۃ نظر کردہ میشود در نیت وے
نیز و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ مفسد نیست ہیچ حال (والقرأۃ من مصحف والسجود علی نجس
والدعاء بما یسأل عن الناس والاکل والشرب والعمل الکثیر ای ما یحتاج الی الیدین
او یستکثرہ المصلی او یظن الناظر ان عاملہ غیر مصل) یعنے افساد میکند نماز را قرأت

از روے مصحف وسجدہ کردن بر بالاے نجاست ودعای چیزی کہ طلب کردہ میشود اورا از آدمی بچون اللہم
زوجنی یا اعطنی الف دینار زود یگر خوردن وآشامیدن درنہایہ گفتہ است کہ اگر چیزی درمیان دندان می بود
بخورد مفسد نیست وبقول بعضی اگر کم از نخود بود مفسد نیست والا مفسد ست ودیگر عمل کثیر ست وعمل کثیر
نزد بعضے آنست کہ محتاج بہ دو دست بود ونزد بعضی آنست کہ ناظر وی گمان برد کہ وی در نماز نیست
ودرین تقدیر اند اکثر علما ونزد بعضے آنست کہ مصلی عمل کثیر اعتقاد کند واین اقرب است بعادت
حضرت امام اعظم رحمہ اللہ در تفویض امور برائے مبتلی بہ امام ودر قرآت از مصحف قلیل وکثیر برابر
است وبقول بعضے یک آیت مفسد ست وبقول بعضے مقدار فاتحہ مفسد است وبقول امامین
رحمہما اللہ مفسد نیست بہیچ حال لیکن مکروہ است وبقول امام شافعی رحمہ اللہ جائز است
بے کراہت واگر نظر کرد در کتاب وفہم کرد آنچہ در کتاب ست بقول امام محمد رحمہ اللہ مفسد ست وبقول
امام ابو یوسف رحمہ اللہ غیر مفسد ست وصحیح آنست کہ غیر مفسد ست باجماع چنانچہ ذکر کردہ است
مولوی فخر الدین رحمہ اللہ (وکرہ کل سنۃ فیہا ترک الخشوع وقلب الحصی لیسجد الامرۃ ومسح
جبہتہ من التراب والسجود علی کور العمامۃ وافتراش ذراعیہ وعقص شعرہ وسدل الثوب
وکفہ وتخصیص الامام بمکان لاان قام فی المسجد وسجد فی الطاق والقیام خلف صف
وجد فیہ فرجۃ وصورۃ حیوان فی ثوبہ وسجدہ وجہتہ غیر خلف وتحت لاان صغرت
جدا او محی راسہ وفی ثیاب البذلۃ وحسر راسہ الا التذلل وعد القرار وغلق باب المسجد
والوطی والحدث فوق المسجد) یعنے مکروہ است نماز بہر سنتے کہ در وی ترک تواضع ست ودیگر دور
کردن سنگریزہ است از جای سجدہ بجہت سجدہ کردن زیرا کہ نہی کردہ است رسول علیہ السلام از قلب حصے
در نماز ودیگر اینکہ در وے نوعی از بازیست وبازی کردن در نماز مکروہ است مگر وقتے کہ ممکن نباشد
سجدہ کردن کہ یکبار پاک میسازد واز جہت قول رسول علیہ السلام ابوذر را در جین سوال از قلب حصے
کہ یا اباذر مرۃ اولا فذر ودیگر پاک کردن پیشانی ست از خاک ودیگر سجدہ کردن بر پیچ عمامہ است
یعنے در سجدہ کردن پیچ دستار بر زمین رسد نہ پیشانی ودیگر فرش کردن دو بازو ست بر زمین

در وقت سجده کردن و دیگر جمع کردن موی سرست بر سر و بقول بعضے عقص شعر آنست که موی را تابد و در آرد
اطراف موی را در بیخ موی سر و دیگر رها کردن جامه است بے آنکه جمع کند و اطراف او را و بقول بعضے
معنی سدل ثوب جمع کردن جامه است بطوریکه خاک آلوده نشود زیراکه نوع تکبرست و دیگر متعین شدن
امام ست در مکانے یعنی تنها امام در درون محراب ایستد و قوم در بیرون محراب ایستند یا امام در
صفه بود و قوم در پایان بوند یا برعکس زیراکه مشابه افعال اهل کتاب میشود واما اگر امام در مسجد ایستد و
سجود در محراب کند مکروه نیست زیراکه موضع قدم اعتبارست و همچنین است اگر امام در محراب یا بر صفه به
همراهی یک کس یا دو کس بود مکروه نیست بدانکه اختلاف کرده اند در ارتفاع صفه که مکروه ست بقول
بعضے مادام تجاوز نکرده ست از قامت مرد متوسط القامت مکروه نیست و بقول بعضے بمقدار قامت
مردست و بقول بعضے مابه الامتیازست و بقول بعضے مقدار ذراع ست بقیاس ستره و فتوی برین است
همچنین نقل کرده است در کافی و قاضی خان و دیگر ایستادن در پس صفی که در ان صف جای ایستادن
بود با وجود آن در عقب ایستد مکروه ست و دیگر بودن صورت حیوان در جامه وی و یا در سجده گاه وی
و یا در طرفے که غیر پشت و تحت پای ست یعنی در پیش و یا بالای سر و یا در دست راست و یا در دست
چپ باشد و اگر صورت حیوان بغایت خرد باشد و یا محو شده باشد سر وی مکروه نیست و دیگر پوشیدن
جامه که در خانه برای خدمت سے پوشد نه در پیش مردم و دیگر سر برهنه کردن مگر آنکه از جهت خواری و
خشوع بود مکروه نیست و دیگر شمردن آیاتی را که در نماز میخواند و دیگر قفل کردن در مسجد و دیگر جماع کردن
و بول کردن بر بام مسجد (لا فوق بیت فیه مسجد و لا تزیینه و صلوته الے ظهر من لا یصلی و قتل
الحیة و العقرب فیها) یعنے مکروه نیست جماع کردن و بول کردن بر خانه که پاره از این خانه را از برای
نماز گزاردن تعیین کرده شده است چنانچه عادت بعض مردم است و همچنین مکروه نیست زینت
کردن مسجد و سجده کردن در پشت کسی که نماز نمیگزارد و نیز مکروه نیست کشتن مار و کژدم در نماز
از جهت قول رسول علیه السلام که اقتلوا الاسودین و لو کنتم فی الصلوة (و یاثم بالمرور
امام المصلے فی مسجد صغیر و اما فی غیره ففیما ینتهی الیه بصره ناظراً فی مسجده) یعنے گناهگار میشود

بسبب گذشتن از پیش مصلی در مسجد خرد و ا و در غیر مسجد خرد گناهگار میشود اگر گذارد از جائیکه منتهی میشود نظر وی در حالتیکه نظر کننده است در سجده گاه خود حاصل نیست که اگر نماز در مسجد خرد میگذارد پس کسے که از پیش نماز میگذارد خواه دور خواه نزدیک آثم میشود و اگر در مسجد کبیر یا در صحرا میگذارد و نزد بعضے اگر از موضع سجده میگذرد آثم میشود و الا نمیشود و نزد بعضے اگر از موضعی گذرد که مصلے هر وقت نظر کند در موضع سجده نظر وی در انجا افتد آثم میشود و الا نے و هرگاهیکه معلوم شد این روزه هرگاه شخصے بالای صفه نماز میگذارد و دیگری از پایان صفه گذرد آثم نمیشود زیرا که از موضع سجده نگذشته است بجزم و اما بقول ثانی اگر برابر شود اعضای گذارنده با اعضای مصلی در موضعیکه اگر مصلے در جای سجده نظر کند نظر وی بانجا افتد آثم میشود و الا نی اینست معنی قول مصنف که (وحاذی الاعضاء الاعضاء ان صلی علی دکان ان لم تکن سترة ای خشب بقدر ذراع و غلظ اصبع نغیر زحذا ارا حد حاجبیه بقربه و تکفی سترة الامام للقوم) یعنے برابر شد اعضای گذرنده اعضای مصلی را اگر گذارد نماز را بر صفه اگر نباشد در پیش وی ستره یعنے چوبے که درازی او مقدار یک گز و سطبری وی مقدار یک انگشت ابهام بود که خرید ه شده باشد در برابر یکی از دو ابروی مصلی در نزدیکی وی و کفایت میکند ستره امام از برای قوم اگر بجماعت میگذارده باشند (وجاز ترکها عند عدم المرور والطریق ویدرء بالتسبیح او الاشارة ان عدم سترة او مر بینه وبینها) یعنی روا است ترک ستره اگر نماز در جائی گزارد که راه گذشتن و راه گذر نبود و دفع میکند گذرنده را به تسبیح و اشارت اگر در پیش وی ستره نبود یا گذرنده از میان مصلی و ستره گذرد

فصل - الوتر ثلاث رکعات وجب بسلام واحد وقبل رکوع الثالثة یکبر رافعا یدیه ثم یقنت فیه ابدا دون غیره) یعنے وتر سه رکعت است که واجب میشود بیک سلام و این وجوب مذهب امام اعظم رحمه الله است اما بمذهب امامین رحمهما الله و امام شافعی رح سنت است وجه سنت بودن آن زیراکه در وی ظهور علامات سنت است که آن عدم کفر جاحد وی است و عدم اذان و اقامت است و وجه وجوب قول رسول علیه السلام که ان الله زادکم صلوٰة الا وهی الوتر فصلوها بعد العشاء الی طلوع الفجر این از برای وجوب است از همین جهت قضا واجب است باجماع اما عدم کفر جاحد وی بسبب ثبوت وی است

بسنت و اما عدم اذان و اقامت بنابر اکتفا اذان و اقامت عشاست چونکه ادای وتر بعد از عشاست
همچنین ذکر کرده است در هدایه و بمذهب امام شافعی رحمه الله بدو سلام است و پیش از رکوع در رکعت
ثالث تکبیر گوید مگر درحالتیکه بردارنده است دو دست خود را پیش از دعای قنوت خواندن بعد ازان
قنوت خواند همیشه در وتر نه در غیر وتر بخلاف امام شافعی که قنوت در نزد ایشان در وتر در نصف اخیر
از رمضان است و در فجر دائما میخوانند و قول مصنف که ابدا و دون غیره است رد مذهب امام شافعی
رحمه الله (ویقرء فی کل رکعة منه الفاتحة والسورة) یعنی میخواند در هر یک رکعت از وتر فاتحه و سوره
را (ویتبع القانت بعد رکوع الوتر لا القانت فی الفجر بل یسکت) یعنی اگر خواند امام شافعی مذهب
قنوت وتر را بعد از رکوع تبعیت میکند وی را حنفی مذهب و اگر قنوت خواند در فجر تبعیت نکند امام را بلکه
سکوت کند و اصح آنست که تا خواندن امام می ایستد و بقول امام ابو یوسف رحمه الله تبعیت میکند زیراکه
تابع امام ست و قنوت مجتهد فیه ست (وسن قبل الفجر وبعد الظهر والمغرب والعشاء رکعتان و
قبل الظهر والجمعة وبعدها اربع بتسلیمة) یعنی سنت شده است پیش از نماز فجر و بعد از پیشین و شام
و خفتن دو رکعت و پیش از نماز پیشین و پیش از نماز جمعه و بعد از نماز جمعه چهار رکعت بیک سلام
(وحبب الاربع قبل العصر والعشاء وبعده) یعنی مستحب ست چهار رکعت قبل از نماز عصر
نماز خفتن و بعد از نماز خفتن (وکره مزید النفل علی اربع بتسلیمة نهارا و علی ثمان لیلا والاربع
افضل فی الملوین) یعنی مکروه ست نفل زیاده از چهار رکعت بیک سلام در روز و به هشت
رکعت در شب و چهار رکعت افضل ست در شب و روز (ولزم النفل بالشروع الا بظن انه علیه)
یعنی لازم ست تمام ساختن نفل که شروع کرده است مگر بگمان آنکه فرض ست بروی چنانچه
گمان برده است که نماز شام را نگزارده است و شروع کرد بعد ازان بخاطرش آورد که گزارده است
و این نماز بروی نفل خواهد بود لازم نیست بروی این نماز را تمام کردن تا که اگر ویران کند قضا لازم
نیست بروی (وقضی رکعتین لو نقض فی الشفع الاول او الثانی) یعنی قضا کرده میشود دو رکعت
اول را اگر نقض کرده باشد با منافی نماز دو رکعت اول را یا دو رکعت ثانی را یعنی شروع کرد

در چہار رکعت نفل ویران کرد و رکعت اولی را قضا میکند دو رکعت اولی را زیرا کہ شروع در شفع ثانی نکردہ است بخلاف امام ابویوسف رحمہ اللہ قضا میکند ہر چہار را و اگر در قاعدۂ اول نشست و برکعت سوم برخاست بعد ازان ویران کرد قضا میکند دو رکعت ثانی را و بس زیرا کہ اول تمام شدہ است و این بنا بر آنست کہ ہر شفع نماز علیحدہ است (وترک القراءۃ فی رکعتی الشفع الاول یبطل التحریمۃ عند ابی حنیفۃ رحمہ اللہ وعند محمد رحمہ اللہ فی رکعۃ وعند ابی یوسف رحمہ اللہ لا بل یفسد الاداء) یعنے ترک قرات در دو رکعت اول در نماز چہار رکعتی ابطال میکند تحریمہ را یعنی ترک فرض در دو رکعت چہار رکعتی نماز را فاسد میسازد پس بنای شفع ثانی بر اول روا نباشد نزد امام رحمہ اللہ در یک رکعت شفع اول ابطال میکند تحریمہ را تاکہ روانیست بنای شفع ثانی بر اول ونزد امام ابویوسف رحمہ اللہ ابطال نمیکند تحریمہ را اصلا بل او را فاسد میگرداند بعدہ بنای شفع ثانی بر اول روا باشد (فیقضی اربعا عند ابی حنیفۃ رحمہ اللہ فیما ترک فی احدی الاول مع الثانی او بعضہ وعند ابی یوسف رحمہ اللہ فی ربع مسائل یوجد الترک فی الشفعین و فی الباقی رکعتین وعند محمد رحمہ اللہ رکعتین فی الکل) یعنے ہرگاہی کہ معلوم شد مذاہب ثلاثہ بدانکہ قضا میکند چہار رکعت را نزد حضرت امام اعظم رحمہ اللہ در جائیکہ ترک قرات کردہ است در یک رکعت شفع اول یا کل ثانی یا در یک از ثانی با یک اول زیرا کہ ترک قرات در دو رکعت شفع اول موجود نشدہ است پس روا ست بنا شفع ثانی بر اول وحالانکہ افساد کردہ است ونزد امام ابویوسف رحمہ اللہ در چہار مسئلہ یافت شد ترک قرات در ہر دو شفع چہار رکعت را قضا میکند یکی ازین چہار مسئلہ آنست کہ ترک قرات کردہ است در ہر دو شفع و دوم آنست کہ ترک قرات کرد در شفع اول با یکے از ثانی و سوم ترک قرات کرد در یکے اول با کل ثانی و چہارم ترک قرات کرد در یکی اول با یکی ثانی درین چہار صور چہار رکعت قضا میکند نزد امام ابویوسف رحمہ اللہ زیرا کہ تحریمہ فاسد نشدہ است بلکہ ادا فاسد شدہ است قول مصنف کہ و فی الباقی عطف ست بر قول وی کہ اربعا یعنی قضا میکند دو رکعت را در چہار مسئلہ باقی از ہشت مسئلہ کہ متصور ست درین مقام چہار وی مذکور شد و از چہار

مسئله باقی اول اینکه ترک کرد قرأت را در شفع اول دوم ترک قرأت کرد در شفع ثانی سوم ترک قرأت کرد در یکی از اول وبس چهارم ترک قرأت کرد در یکی از ثانی وبس ودرین چهار مسئله قضای دو رکعت است بالاتفاق ونزد امام محمد رحمه الله قضای دو رکعت ست ودرین هشت مسئله مذکوره (وان لم يقعد في الوسط او نوى اربعاً واتم اثنين فلا شيء عليه) یعنی ودر نماز نفل در قعدهٔ اولی نه نشست یا نیت کرد چهار رکعت را ولیکن تمام کرد دو رکعت را وسلام داد چیزی لازم نمیشود بروی (ويتنفل راكباً مومياً خارج المصر الى غير القبلة وقاعداً مع قدرة قيامه) یعنی نماز نفل میگزارد در حالتیکه سوار است واشارت کننده است بسوی غیر قبله در بیرون شهر ومیگزارد در حالتیکه نشسته است باوجود قدرت بایستاده خواندن ومکروه است شروع مصلی نفل را قائماً وتمام کردن قاعداً وقید خارج مصر بنا بر آنست که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در خارج مصر در حالتیکه متوجه خیبر بودند بالای حمار یا نماز نفل میگزاردند واین مخالف قیاس است مقتصر بر مورد شرع میشود ودر کفایه از محیط نقل کرده است که بقول بعضی جواز نفل بر دابه وقتی است که در حین افتتاح متوجه قبله بود وبعد از ان اگر متوجه قبله نبود روا است اما اگر در افتتاح متوجه قبله نبود روا نیست اگرچه ثانیاً متوجه قبله شود اما اصح آنست که فرقی نیست میان ابتدا وبقا ونیز در کفایه گفته است کیفیت صلوة بر دابه آنست که بایما گزارد وسجود را پست تر از رکوع کند بی آنکه سر خود را بر چیزی نهد ودابه در رفتن خواه در ایستادن بود اما نماز فرض را بر دابه گزاردن روا نیست مگر بضروری از اعذار چون مخوف بودن مکان نماز وتندی دابه بطوریکه بعد از فرود آمدن بی معین نتواند سوار شدن وبودن راکب شیخ فانی بطوریکه بی معین نتواند سوار شدن بعد از تحقق این اعذار جائز است صلوة فرضی بر دابه از جهت قول الله تعالی که فان خفتم فرجالا او رکباناً اما تقیید مصر بخارج نفی اشتراط سفر است وبروایتی از امام اعظم رحمه الله مخصوص مسافر است وصحیح آنست که مسافر وغیر مسافر برابر است در جواز لیکن بقول بعضی دو فرسخ یا سه فرسخ میباید وبقول بعضی یک میل میباید ودر اقل جائز نیست باتفاق قولین (وكره قائماً) یعنی مکروه است گزاریدن نفل یک رکعت را راست ایستاده ویک رکعت را نشسته (وان افتتح راكباً ثم نزل بنى وفي عكسه لا) یعنی اگر ابتدا کرد نفل را در حالتیکه سواره بود وبعد از ان فرود آمد در اثنای نماز بنا کند اما اگر ابتدا کند در حالتیکه سواره نبود وبعد از ان سوار شد



در تمامی نماز بنا نکنند از سر گزارد زیرا که در اول ادا میکند بر وجه اکمل از آنچه واجب شده است بروی در ثانی تحریمه منعقد شده است بر وجهی که موجب رکوع و سجود است پس جائز نیست ادای وی باین بار (وسن التراویح قبل الوتر او بعده) یعنی سنت شده است تراویح بیست رکعت پنج ترویحه پیش از وتر یا بعد از وتر و تراویح جمع ترویحه است و ترویحه در اصل مصدر است و تعریب گفته است عرب میگوید روحت بالقوم یعنی گزاردم من بقوم تراویح را و ترویحه ماخوذ است از راحت و اینجا نام چهار رکعت است و وجه تسمیه اینست که استراحت میکنند قوم بعد از چهار رکعت (علی کل ترویحة ای اربع رکعات جلسة بقدرها) یعنی از برای هر ترویحه که چهار رکعت است نشستن است مقدار چهار رکعت (وسن الختم فیها مرة ولا یترک لکسل القوم) یعنی سنت شده است ختم کردن قرآن در تراویح یکبار و ترک نکنند ختم را از جهت کاهلی قوم و اختلاف کرده اند در قرأت در تراویح اصح اینست که در هر رکعتی ده آیت خواند و از امام اعظم رحمه الله روایت کرده اند که در هر رمضان شصت و یکبار قرآن را ختم کردندی بار در روزی بار و در شب یکبار و در تراویح یکبار و دعا بعد از تشهد را ترک کند اگر دانند که بر قوم ثقیل میشود ولیکن ترک او را نیست که صلوة گوید از جهت احتیاط زیرا که نزد امام شافعی رح فرض است همچنین نقل کرده است در کفایه از خلاصه (ولا یوتر بجماعة خارج رمضان) یعنی بجماعت گزارده نمیشود وتر را در غیر رمضان

فصل عند الکسوف یصلی امام الجمعة بالناس رکعتین نفلا مخفیا مطولا قراءة فیهما ویدعو حتی تجلی الشمس) یعنی در وقت آفتاب گرفتن امام نماز جمعه همراهی مسلمانان دو رکعت نماز میگزارد همچون هیئت نفل بی اذان و اقامت و خطبه در حالتیکه اخفا کننده است و طویل کند قرائتش را در هر رکعت و دعا کنند تا آن وقت که آفتاب کشاید و نزد علمای حنفیه در هر رکعتی یک رکوع است و نزد امام شافعی دو رکوع است و نزد ایشان جهر میکنند در قرأت و مذهب ایشان مروی از عائشه صدیقه است رضی الله عنها که رسول علیه السلام جهر کرده اند در هر دو رکعت و مذهب امام اعظم مروی از ابن عباس است رضی الله عنهما و روایتی از امام محمد رحمه الله اخفاست چنانچه مذهب امام اعظم است رح اما تطویل قرات از برای اولویت است و اگر خواهد اختصار کند لیکن بعد از تخفیف رکعت اولی را دراز تر از ثانی خواند (وان لم یحضر صلوا فرادی کالخسوف) یعنی اگر حاضر نشود امام جمعه مسلمانان تنها تنها گزارند چنانچه در ماه گرفتن تنها تنها میگزارند زیرا که در شب جمعیت کردن مشکل است (والاستسقاء دعاء واستغفار مستقبلا و ان صلوا فرادی جاز) یعنی طلب باران کردن دعا و استغفار است در حالتی که رو بقبله کرده است یعنی در محل

بے بارانی دعا و استغفار کنند و رو بقبله کنند تا آن زمانی که باران بارد و اگر نماز گزارند قوم تنها تنها روا است و
این بمذهب امام اعظم رح ست و اما بمذهب امامین رح نماز میخوانند و امام خطبه میخواند بچون نماز عید لیکن یک خطبه میخواند
و بقول امام ابو یوسف رحمه الله دو خطبه میخواند و بقول امام محمد رحمه الله در قرات جهر میکند و بقول امام اعظم رحمه الله
نه خطبه و نه جهر و نه جماعت ست (ولا یقلب الرداء ولا یحضر ذمی) یعنے قلب نکند مصلی ردایش را
در حین دعا و بقول امامین قلب میکند و ردا چیزیست مثل چادر شب و عرب ویرا می پوشد و صفت قلب
ردا انیست که اگر ردا مربع ست جانب بالا را پایان کند و اگر مدور ست جانب دست راست را
بدست چپ کند و جانب دست چپ را بجانب دست راست کند و دیگر حاضر نشوند درین دعا اهل ذمی زیرا که مقصود
انزال رحمت ست و بر اهل ذمی انزال لعنت است همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین رحمه الله

فصل - فی ادراک الفریضة من شرع فی فرض فاقیمت ان لم یسجد للرکعة الاولی او سجد و هو فی غیر
رباعی قطع واقتدی فکذا فیه بعد ضم اخری) و ضمیری که در اقیمت ست راجع ست با قامت چنانچه عرب
میگوید ضرب ضرب یعنی کسیکه شروع کرد در فرض تنها بعد ازان قائم شد جماعت در نماز یکه میگزارد و اگر سجده نکرده است
از برای رکعت اول قطع کند و اقتدا کند و همچنین اگر سجده کرده است و حالانکه این چهار رکعتی نیست قطع کند و اقتدا
کند زیرا که قطع از برای اکمال فضیلت ست که اگر بعد از ضم رکعت دوم قطع کند تمام میشود فرض وی و در مغرب
گفته است که این دو رکعت نفل خواهد شد و نفل پیش از فرض مکروه است و همچنین ست اگر سجده کرده بود و حالانکه
این نماز چهار رکعتی بود قطع کند و اقتدا کند لیکن ضم رکعت دوم کرده قطع کند تا دو رکعت نفل شود (وان صلی
ثلاثا منه یتمه ثم یقتدی متنفلا الا فی العصر) یعنے اگر سه رکعت گزارده بود ازین چهار رکعتی قطع نکند و تمام کند
زیرا که اکثر حکم کل دارد و اقتدا کند تا این نماز وی را نفل شود مگر در عصر که اقتدا نمیکند زیرا که نفل خواهد شد و نفل بعد
عصر روا نیست و همچنین ست در مغرب که اقتدا نمیکند بعد از تمام کردن زیرا که نفل سه رکعت مشروع نشده است و
اگر چهار رکعت گزارد مخالفت امام میشود و اگر در چهار رکعتی در رکعت سوم بود و هنوز سجده نکرده بود اختیار دارد
که خواه نشیند و سلام دهد تا خروج بر وجه سنت شود و خواه ایستاده نیت کند و داخل نماز امام شود (وکره
خروج من لم یصل من مسجد اذن فیه الا لمقیم جماعة اخری) یعنے مکروه ست بیرون آمدن کسیکه نماز

مکروه دیده است از مسجد برآمدن که اذان گفته شود در وی از جهت قول رسول علیه السلام که لا یخرج عن المسجد بعد النداء الا
منافق او رجل یخرج لحاجة یرید الرجوع نه مکروه است مر مقیم جماعت دیگری که منتظم میشود امر آن جماعت بوی
بسبب آنکه او موذن یا امام یا رئیس آنجاست که بسبب وی قائم میشود جماعت زیرا که اگرچه ترک است صورة لیکن تکمیل است معنی
(ولا لمن صلی الظهر والعشاء الا عند الاقامة وفی غیرهما یخرج وان اقیمت) ولا لمن صلی عطف است بر لمقیم
جماعة یعنی مکروه نیست بیرون آمدن بعد از اذان کسی را که ظهر را یا عشا را گزارده است زیرا که امتثال امر خدای تعالی
کرده است مگر وقتیکه جماعت قائم شود مکروه است بیرون آمدن زیرا که متهم بمخالفت جماعت میشود پس استثنا تعلق
بمن صلی بلمقیم جماعت زیرا که مقیم جماعت دیگر را مکروه نیست خواه جماعت قائم شده و خواه نشده باشد و در
غیر ظهر و عشا بیرون می آید اگرچه جماعت قائم شده باشد بنابر آنکه گذشت (و ترک سنة الفجر و لیقتدی
من لم یدرکه بجماعة ان اداها وان ادرک رکعة منه صلاها) یعنی ترک میکند سنت فجر را و اقتدا کند کسیکه
نمی یابد فجر را بجماعت اگر سنت را ادا کند و اگر یک رکعت را می یابد بعد از فرض گزاردن سنت را بعد از آن در آید بنماز امام
زیرا که فضیلت جماعت بیست و پنج مرتبه زیاده است از نماز منفرد و در ترک جماعت وعید است و بقول بعضی اگر
بگزاردن سنت جماعت فوت میشود شروع بسنت کند و قطع کرده با امام اقتدا کند بعد از آن سنت را قضا کند
زیرا که بعد از شروع قضا واجب میشود نزد بعضی این قول مردود است زیرا که وجوب سنت بشروع اقوی از
نذر نیست بالاتفاق و قضای نذر بعد از فجر روا نیست و دیگر لازم می آید که مامور باشد بقصد ویران کردن
در شرع نظیر نیست و این نیز منهی است از جهت قول الله تعالی که ولا تبطلوا اعمالکم و بقول بعضی احسن آنست
که اول شروع بسنت کند بعد از آن تکبیر بگوید و شروع بفرض کند تا که انتقال از فرض بفرض کرده باشد و این
خوبترین اقوال است بدانکه اصل در سنت فجر آنست که در خانه گزارد و اگر نتواند در بیرون مسجد گزارد و اگر میسر
نشود در پس ستون مسجد گزارد و اما در صف گزاردن در غایت کراهیت است همچنین مکروه است در مختصر
خزانه (ولا یقضیها الا تبعا لفرضه) یعنی اگر فوت شود سنت فجر بی فرض قضا نمیکند سنت را پیش از آمدن
و نه بعد از آفتاب برآمدن زیرا که نفل محض ثواب میشود و نفل درین دو وقت روا نیست و نزد امام محمد رحمه الله
قضا میکند سنت را تا زوال نه بعد از زوال زیرا که رسول علیه السلام قضا کرده اند بعد از ارتفاع

شمس جواب ما انیست کہ قضا تبعیت فرض کردہ اند واگر با فرض ترک کردہ شدہ است پس اگر پیش از زوال قضا میکند ہر دو را قضا میکند و اگر بعد از زوال قضا کند نزد بعضے ہر دو را قضا کند و نزد بعضی فرض را قضا کند وبس (و تترک سنۃ الظہر فی الحالین و تقتدی ثم یقضیہا قبل شفعۃ و غیرہا لا یقضے اصلا) یعنی ترک میکند سنت پیشین را در ہر دو حال یکی آنکہ اگر شروع بسنت کند جماعت رامی دریابد و دیگری آنکہ اگر شروع بسنت کند جماعت رانمی دریابد بہر تقدیر سنت ترک کند و اقتدا کند بعد ازان قضا کند چہار رکعت سنت را پیش از دو رکعت سنت کہ بعد از فرض ظہر است و سنت غیر فجر و ظہر کہ فوت شدہ باشد قضا نمی کند اصلا بدانکہ مردے بقصد نماز در مسجد در آمد کہ نماز گزاردہ اند درین مسجد نزد بعضے فرض میگزارد وبس و حاجت بسنت گزاردن نیست و نزد بعضی سنت را نیز میگزارد و این قول اصح ست اما اگر وقت تنگ باشد سنت را ترک کند باتفاق بدانکہ مردی امام را در رکوع یافت و اقتدا کرد دریافتہ است آن رکعت را و اگر در رکوع اقتدا کرد ولیکن توقف کرد تا آن زمان کہ امام سر برداشت آن رکعت را در نیافتہ است و اگر در قیام دریافت و اقتدا کرد و رکوع نکرد تا آن زمان کہ امام سر از رکوع برداشت بعد ازان رکوع کرد دریافتہ است آن رکعت را و اگر در قومہ رکوع دریافت و اقتدا کرد نہ دریافتہ است آن رکعت را و اگر رکوع و سجود کرد مقتدی پیش از رکوع و سجود امام دریافت وی را در رکوع و سجود جائز ست آن رکوع و سجود لیکن مکروہ است از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لا تبادرونی بالرکوع و السجود یعنی پیش دستی نکنید مرا بر رکوع و سجود از جہت قول رسول علیہ السلام کہ اما یخشی الذی یرکع قبل الامام ان یحول راسہ کراس الحمار یعنے آیا نمے ترسد کسی کہ رکوع میکند پیش از امام اینکہ گردد سر وے ہمچون سر حمار واللہ ورسولہ اعلم

فصل - (قضاء الفوائت فرض الترتیب بین الفروض الخمسۃ و الوتر فائتا کلہا او بعضہا الا اذا ضاق الوقت او نسی او فاتت ستۃ) یعنی فرض شدہ است ترتیب میان پنج وقت نماز فرض و وتر درحالتی کہ ہمہ نمازہا فوت شدہ باشد یا بعض وے یعنی اگر این پنج وقت نماز فرض یا وتر فوت شدہ باشد و یا بعض ازین نمازہا باید کہ اول نماز فائتہ را گزارد بعد ازان وقتے پس روا نیست فجر کسے کہ وتر نگزاردہ است و بخاطر ویسے دارد بنا بر وجوب وتر نزد امام اعظم رح بخلاف

امامین رحمہ کہ روایت کبری بنا بر سنت بودن وتر نزد ایشان و عدم فرضیت ترتیب میان سنت و فرض پس اگر یاد کرد کہ عشاء را بی وضو گزاردہ است و وتر را بوضو اعادہ عشاء سنت کند نہ وتر را زیرا کہ سنت تابع فرض ست پس صحیح نیست با وجود آنکہ بوضو ادا یافتہ است بخلاف وتر کہ صلوۃ مستقل است بنفس خود نزد امام اعظم رحمہ اللہ پس صحیح است ادای وی زیرا کہ ترتیب اگرچہ فرض ست میان عشاء و وتر لیکن ادا کردہ است وتر را بہ گمان آنکہ عشاء را بوضو ادا کردہ است پس ساقط شدہ است ترتیب باعتبار نسیان عشاء در ذمہ بودن را و نزد امامین رحمہ قضا میکند نیز وتر را چونکہ سنت ست نزد امامین رحمہما اللہ و دلیل بر فرضیت ترتیب شرعیت ہر فرض لذاتہ است نہ لغیرہ پس شرط یکدیگر نیست و دیگر قول رسول علیہ السلام ست کہ من نام عن صلوۃ او نسیہا فلم یذکرہا الا وہو مع الامام فلیصل التی ہو فیہا ثم لیصل التی ذکرہا ثم لیعید التی صلی مع الامام یعنے کسیکہ خواب کرد در وقت نماز یا فراموش کرد و یاد نکرد مگر در حالتے کہ با امام ست پس باید کہ گذارد نمازی را کہ با امام ست بعد ازان گزارد آن نمازے را کہ یاد کردہ است بعد ازان اعادہ کند نمازے را کہ با امام گزاردہ است و امر باعادہ دلیل فرضیت تقدم فائتہ است بر وقتی قول مصنف کہ او خارج است استثناء از فرض ترتیب ست یعنی فرض شدہ است ترتیب مگر کہ وقت تنگ باشد قضا بہ ادا جمع نشود یا فراموش شود فائتہ یا فوت شدہ باشد از وی شش وقت نماز کہ قضا نکردہ است درین صورتہا ترتیب فرض نیست تا مودی بتفویت وقتی نشود کہ تاخیر حرام ست زیرا کہ آخر وقت از برای ادای وقتی بنص و اجماع است و باعتبار متواتر ست نیز اگر قائل شویم بوجوب تقدیم فائتہ لازم می آید کہ نسخ این دلائل بخبر واحد شود و این جائز نیست اما ہرچہ گاہی کہ در وقت وسعتے بود ممکن ست عمل بہمہ دلائل کردن زیرا کہ نص تقاضای ادای نماز را در دل وقت نے کند پس لازم نے آید نسخ و دیگر این ست کہ در تقدیم فائتہ تاخیر لازم می آید و از تاخیر فائتہ ابطال لازم نے آید و تاخیر آسان ترست از ابطال و کثرت فوائت در معنی تفویت وقتی است از وقت زیرا کہ اگر مشغول شود بقضای فوائت بسا کہ بفض تفویت وقتے شود د

ہمچنین ست نسیان کہ اگر سقط ترتیب نبود تفویت وقتیات لازم می آید حالانکہ بصحت در وقت نص
ادا یا فتہ است پس ابطال کردہ نمیشود بجزو واحد و دیگر انیست ترتیبی کہ ثابت ست بجز واحد متناول تذکر
قادر بر تقدیر فائتہ است و ناسی عاجز ست از تقدیم فائتہ در حال نسیان کہ اگر تکلیف کردہ شود
تکلیف بما لا یطاق میشود و در ہدایہ گفتہ است ہرچہ گاہی کہ جمع شود فائتہ قدیمہ و حادثہ بقول بعضے
رواست وقتی با وجود در یاد بودن حادثہ از جہت بسیاری فوائت و بقول بعضے و نیست و گذشتہ
را معدوم اعتبار کردہ میشود بجہت سستی او در امر نماز و در کفایہ گفتہ است کہ فائتہ بر دو نوع ست
قدیمہ است و حادثہ است و حادثہ اسقاط ترتیب میکند بے خلاف و در قدیمہ اختلاف مشائخ است رح
و تفسیر قدیمہ آنست کہ مردی را نماز یکماہ ترک شدہ است بجہت اہمال و فسق بعد از ان
پشیمان شدہ است و مشغول شدہ است بنماز گزاردن در وقت و پیش از قضا کردن فائتہ ترک کرد
نمازے را بعد از ان گزارد نماز دیگرے را حال آنکہ بخاطر دارد ترک شدن این نماز را کہ حادثہ
است بعضے برین اند کہ این نمازے کہ بعد از حادثہ گزاردہ است روا نیست و فائتہ قدیمہ
را کان لم یکن اعتبار کردہ اند از جہت احتیاط و از جہت زجر بر اہمال وے در نماز تا کہ نگردد
معصیت سبب آسانی و بعضے برین اند کہ رواست نماز وی و فتوے برین قول است

فصل - سجود السہو یجب بعد سلام واحد سجدتان و تشہد و سلام او اقدام رکنا
او اخرہ او کررہ او غیر واجبا او ترکہ ساہیا) یعنے واجب میشود بعد از یک سلام دو سجدہ
و تشہد و سلام ہرچہ گاہی کہ تقدیم کند رکنی را بر رکنی یا تاخیر کند رکنے را یا تکرار کند رکنی را یا تغیر
دہد واجبے را یا ترک کند واجبے را سہواً ساہیا قید قدم ست تا آخر بطریق بدلست حاصل اینست
کہ مردے تقدیم کرد رکنے را یا تاخیر کرد یا تکرار کرد رکنے را یا تغییر کرد واجبے را واجب
مے شود بروے سجدۂ سہو در صور مذکورہ زیرا کہ سجدہ سہو از براے جبر نقصانے کہ واقع
شدہ است در عبادت زیرا کہ جبر نقصان واجب ست پس سجدۂ سہو واجب بود و بقول
بعضے سنت است وجہ تمسک قول امام محمد رحمۃ اللہ انیست کہ سجدۂ سہو رفع تشہد نمیکند کہ اگر



واجب بودی کہ مع تشہد کردے ہمچون سجدۂ تلاوت اما وسجدہ وبعد از سلام فعل رسول علیہ السلام
است وطریق سجدۂ سہو اینست کہ اگر امام بود بیک جانب سلام دہد روایت داگر بدو جانب سلام دہ
نیز روایت و اول اولیٰ ست و دو بار سجدہ کند والتحیات بخواند بعد ازان صلوة ودعا خواند وسلام کند
زیراکہ موضع آخر صلوة ست واگر تنہا گزار بود بہردو جانب سلام دہد باقی افعال بحال خود است
(کرکوع قبل القراءة) یعنی مثال تقدیم رکن برکن کوع پیش از قرأت ست مثلاً (وتاخیر
القیام الثالثة بزیادة علی التشهد) یعنی مثال تاخیر رکن از رکن تاخیر کردن رکعت سوم ست در چہار رکعتی
بزیادے نشستن در تشہد (والرکوعین) یعنی مثال تکرار رکن ورکوع ست (والجہر فیما یخافت)
یعنی مثال تغیر واجب بلند خواندن در جائی کہ پست خواندنست (وترک القعود الاول) یعنی این
مثال ترک واجب ست بترک قعدۂ اولی در چہار رکعتی وسہ رکعتی (ویؤول الکل الی ترک الواجب)
یعنی راجع میشود در ہمہ صور مذکورہ بترک واجب وبروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ زیادتی حرف
بر تشہد اول موجب سجدۂ سہو ست وبروایت دیگر زیادتی مقدار اللہم صل علی محمد موجب سجدۂ
سہو است اصح آنست کہ مقدار مایودی بہ الرکن معتبر ست لیکن نزد امام اعظم رحمہ اللہ یک آیت
طویل ست ونزد امامین رحمہما اللہ سہ آیت قصیر ست وہمچنین ست در جہر واخفا کہ امام اگر یک آیت
طویل بلند خواند در جائے کہ پست باید خواند یا پست خواند در جائے کہ بلند باید خواند سجدۂ سہو
واجب مے شود وبقول امامین رحمہما اللہ سہ آیت قصیر ست زیراکہ قلیل از جہر در خفا
ممتنع الاحتراز است واز کثیر ممکن ست ومقدار مایجوز بہ الصلوة کثیر ست لیکن
اختلاف در مایجوز بہ الصلوة ست اما در فاتحہ اکثر اعتبار دارد اگرچہ قرأت ست حقیقةً لیکن
قائم مقام دعاست در دو رکعت اخیر واگر دعاے حقیقے بودے بتغیر کل وصف وے سجدۂ
سہو لازم نمیشدے پس ہردو جانب را اعتبار کردہ شدہ است (ولایجب بسہو المؤتم
بل بسہو امامہ ان سجد) یعنی واجب نمی شود سجدۂ سہو بسہو مقتدی بلکہ بسہو امامش واجب میشود
بر مقتدے اگر امام سجدہ کند والا واجب نمیشود بر وی بسہو امام اما عدم وجوب سجدۂ سہو بسہو مؤتم

بنابرآنکه اگر بے امام سجده کند مخالفت با امام میشود و اگر امام تابع شود وی را انقلاب اصل بتبعیت لازم می آید اما وجوب سجده سهو بر مقتدی بسهو امام ظاهرست چونکه سبب سجده در اصل متحقق شده است در تابع نیز متحقق میشود لیکن اگر امام سجده نکرد بر مقتدی واجب نمیشود زیراکه تابع امام ست که اگر سجده کند مخالفت با امام میشود وکما مر (والمسبوق یسجد مع امامه ثم یقضی) یعنی مسبوق سجده میکند با امامش بعدازان شروع کند بمسبوقاته پس سزاوار نیست که مسبوق تحمل کند تا سلام واوان امام بعدازان شروع بمسبوقاته کند (واذا لم یقعد اولاً وهو الیه اقرب قعد ولا سهو علیه والا قام وسجد للسهو وان لم یقعد اخیراً قعد ما لم یسجد وسجد للسهو وان سجد تحول فرضه نفلا وضم سادسة ان شاء وان قعد الاخیرة ثم قام سهوا عاد ما لم یسجد وسلم وان سجد تم فرضه وضم سادسة وسجد للسهو) یعنی هرچه گاهی که نه نشست در قعده اولے بسهو حالانکه به نشستن نزدیکتر بود نشیند و سجده سهو لازم نمی شود زیراکه قریب شی حکم آن شی دارد و بقول بعضے سجده سهو لازم مے شود از جهت تاخیر واجب و صحیح نیست که واجب نمی شود و اگر بخاستن نزدیکتر بود برخیزد و نماز را تمام کند زیراکه بمنزله قیام ست بعدازان سجده سهو کند و اگر نه نشست در قعده اخیر بنشیند تا آن زمان که سجده رکعت پنجم نکرده است زیراکه اصلاح صلوة مادامیکه ممکن ست لازم ست زیراکه ما دون رکعت قابل ترک است و سجده سهو کند و اگر سجده کرده است فرض وے نفل میگردد و ضم کند رکعت ششم را اگر خواهد زیراکه مستلزم شروع در نفل ست قبل از تکمیل ارکان فرض چونکه قعده اخیر فرض ست پس از فرضیت بیرون مے آید زیراکه رکعت بیک سجده صلوة است حقیقةً تاکه حانث میشود در سوگند وے که نماز نگذارم و این نماز وے نفل میشود نزد امام اعظم و امام ابویوسف رحمهما الله زیراکه ترک قعده در نفل مفسد نیست نزد ایشانان پس تحریمه باقی ست پس ضم سادسه میکند تا شش رکعت نفل شود و بقول امام محمد رحمه الله باطلست زیراکه ترک قعده در نفل مفسد ست پس ضم سادسه جائز نیست و اگر نشست در قعده اخیر بعد ازان بسهو برخاست پیش از سلام برگردد تا آن زمان که سجده نکرده است از برای رکعت پنجم و سلام دهد

واگر سجده کرده است تمام ست فرض وی وضم رکعت ششم را وسجده کند از برای سهو بعد ازان بدانکه
ابطال فرض سجده بمجرد سر نهادن ست نزد امام ابویوسف رحمه الله زیراکه سجود کامل ست وبقول امام
محمد رحمه الله برداشتن سر ست زیراکه تمامی شی باخر ان شی ست اگر سوال کرده شود که سبب چیست مصنف در
مسئلهٔ اولی وضم سادسه ان شاء گفته است ودر مسئلهٔ اخیر نگفته است باآنکه این دو رکعت زیادتی نفل اند
در هر دو صورت تاکه اگر قطع کند قضا نیست بروی وآنجا ضم سادسه مقید بمشیت وے است در
مسئلهٔ اخیر مقید بمشیت نیست بلکه ضم سادسه می باید کرد بدانکه ازجهت اینست که در مسئلهٔ اخیر تمام
است فرض وی لیکن بسبب تاخیر سلام سجدهٔ سهو واجب میشود ودرین دو رکعت پس سجدهٔ سهو از
برای تدارک نقصان فرض واجب ست واگر قطع کند درین دو رکعت باین طور که سجدهٔ سهو نکند
ترک واجب لازم می آید واگر نشیند از قیام بے آنکه ضم سادسه کند سجدهٔ سهو بر وجه سنت ست ادا
نمی یابد پس لابدی ست از ضم سادسه تا دو رکعت شود وبعد ازان سجدهٔ سهو کند بخلاف مسئلهٔ اولے فرضیت
نماز باطلست ونفل گشته است واینجا سجدهٔ سهو لازم نیست زیراکه سجدهٔ سهو از برائے تدارک نقصان
فرض بآنکه اصل نماز باطلست نزد امام محمد رحمه الله چنانچه مذکور شد پس معلوم شد که
ضم سادسه در مسئلهٔ اخیر ضرور ترست نسبت مسئلهٔ اولے (والركعتان نفل لاتنوبان عن سنة الظهر)
یعنے دو رکعت که زیاده کرده است بفرض نفل ست وبجای دو رکعت سنت نماز پیشین نمے نشیند زیراکه
رسول علیه السلام بتحریمه علحده مواظبت کرده اند (ومن اقتدى به فيهما صلاهما وان افسد
قضاهما) یعنے کسیکه اقتدا کرد باین مصلی درین دو رکعت که زیاده کرده است بر فرض گزارد
این دو رکعت را واگر افساد کرد قضا کند (واذا سجد للسهو في النفل لايبني وان بنى
صح) یعنے هرچه گاهی که شروع کرد بدو رکعت نفل وسجدهٔ سهو کرد بعد ازان اگر خواهد دو رکعت دیگرے
بروے بنا کند سزاوار نیست که بنا کند زیراکه سجدهٔ سهو که از برائے سهو کرده است باطلست زیراکه
در نماز خلل واقع مے شود واگر بنا کند روا است ازجهت بقائے تحریمه (وان سلم من عليه السهو
في الصلوة ان سجد والا لا) یعنے اگر سلام کرد کسیکه بروی ست سجدهٔ سهو واین کس در نماز است

اگر سجدہ کردہ است والا ورنماز نیست یعنی سجدۂ سہولازم شدہ باشد اگر سلام داد در اخیر نماز پیش ازانکہ سجدۂ سہو کند خارج میشود از نماز خروج موقوفی پس نظر کردہ میشود اگر سجدہ کرد از برای سہو بعد از سلام دادن حکم کردہ میشود بخروج وی از نماز تاکہ اگر سلام داد و بعد ازان مردی اقتدا کرد بر وی بعد ازان سجدۂ سہو کرد این اقتدا درست ست و اگر سجدہ نکرد بلکہ قطع کرد اقتدا درست نیست و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ و نزد امام محمد رحمہ اللہ در نماز است سجدہ کند یا نکند زیرا کہ سلام کسے کہ بر وی سجدہ سہو لازم ست اخراج از نماز نمیکند زیرا کہ سجدۂ سہو از برای جبر نقصان واجب ست پس لابدست از اعتبار در نماز بودن وے تا جبر نقصان نماز ممکن بود و ثمرہ خلاف ظاہر مے شود در ینجا کہ مذکور شد و ہمچنین ظاہر مے شود ہر جہ گاہی کہ سلام داد و بعد ازان خندۂ قہقہہ کرد بعد ازان سجدۂ سہو کرد حکم کردہ میشود بہ نقض وضوی وی زیرا کہ خندۂ قہقہہ در خلال نماز واقع شدہ است و اگر سجدہ نکرد بلکہ قطع کرد باطل نمیشود وضوے وی و ہمچنین ست ہر جہ گاہی کہ سلام داد و بعد ازان نیت اقامت کرد بعد ازان اگر سجدہ کرد دو رکعت وی چہار رکعت میگردد زیرا کہ نیت اقامت در خلال نماز واقع مے شود و اگر سجدہ نکرد بلکہ قطع کرد چہار رکعت نمیگردد زیرا کہ نیت اقامت بعد از نماز واقع مے شود (وان شک اول مرۃ انہ کم صلے استانف وان کثر اخذ بغالب ظنہ وان لم یغلب فبالاقل لکن یقعد حیث توہمہ آخر صلوتہ) یعنے شک کرد اول بار نمیداند کہ سہ رکعت گزاردہ است یا چہار رکعت از سر گزارد نماز را و اگر این شک بسیار واقع مے شدہ باشد بگیرد بغالب ظنش ہر جانب کہ گمانش بیشتر بود بہمان جانب عمل کند و اگر ہر دو جانب برابر بود و ہیچ جانب رائیش قرار نگیرد ہر کدام جانب کہ کمتر ست بہمان جانب بنا کند زیرا کہ چون شک بسیار واقع مے شود در استیناف حرج مے شود لیکن می نشیند در جائے کہ توہم کردہ است آنجا را اخیر نمازش زیرا کہ احتمال دارد کہ آخر نماز وی بود و قعدہ اخیر کہ فرض ست فوت نشود بعد ازان سجدۂ سہو کند

فصل سجود التلاوۃ یجب سجدۃ بین تکبیرتین بشروط الصلوۃ بلا رفع ید و تشہد

وسلام (وفیها سجدة السجود) واجب مے شود یک سجده میان دو تکبیر یعنی اول تکبیر گوید وسجده
کند بعد ازان تکبیر گوید در حالیکه ملابس بشروط نماز است بے رفع ید وتشهد وسلام ودرین
تسبیح نماز است واین اصح ست وتسبیح مستحسن داشته اند متاخرین که سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا
گوید ونیز مستحسن داشته اند که اول برخیزد وبعد ازان سجده کند (علی من تلا آیة من اربع
عشرة آیة التی فی آخر الاعراف والرعد والنحل وبنی اسرائیل ومریم واول الحج
والفرقان والنمل والم السجدة وص وحم السجدة والنجم والانشقت واقرا) علی من تلا
متعلق ست بیجب یعنی واجب میشود سجده وبرکسے که خوانده است یک آیت ازین چهارده
آیتی که جاے یکی ازین چهارده آیت آخر سورهٔ اعراف ست ودیگر سورهٔ رعد است تا آخر نزد امام
شافعی رحمه الله نیز در چهارده جای آیت سجده است لیکن در سورهٔ حج دو سجده است ودر سورهٔ
ص سجده نیست بدانکه سجده که در حم سجده است در موضع سجده اختلاف ست نزد امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه در کنتم ایاه تعبدون سجده است وباین قول رفته اند امام شافعی رحمه الله ونزد
ابن مسعود در وهم لا یسامون سجده است وباین قول رفته اند علماء ما رحمهم الله از جهت احتیاط
زیراکه تاخیر سجده جائز ست نه تقدیم وے (او سمعها) لفظ او سمعها عطف ست بر تلا آیة یعنی
واجب میشود سجده برکسیکه شنیده است آیتی را ازین چهارده آیت که مذکور شد خواه قصد
شنیدن کرده باشد وخواه نکرده باشد (وان تلا الامام فمن سمع واقتدی به فی رکعة
اخری یسجد بعد صلوته) یعنی هرچه گاهی که خواند امام آیت سجده را وکسیکه شنیده واز خارج
نماز واقتدا کرد باین امام در غیر آن رکعتی که آیت سجده را خوانده است سجده میکند از براے
تلاوت بعد از فراغ (کمصل سمع ممن لیس معه) یعنی همچون مصلے که شنیده است آیت سجده را
در نماز از کسے که نیست با وی در نماز بعد از فراغ از نماز سجدهٔ تلاوت میکند (ومن اقتدی به
فی تلک الرکعة بعد سجود الامام لا یسجد وقبله یسجد معه وان لم یسمع) یعنی کسیکه اقتدا کرد
در رکعتے که امام آیت سجده خوانده است دران رکعت لیکن بعد از سجده تلاوت کردن امام اقتدا کرد

سجده تلاوت نكند نه درنماز نه درغیر نماز واگر اقتدا پیش از سجده كرد ان امام بود سجده كند با امام بتبعيت خواه شنيده باشد از امام وخواه نشنيده باشد (وان تلا المؤتم لا يسجد معه الا سامع خارجي) يعني اگر مقتدی خواند آیت سجده راسجده تلاوت نكند نه درنماز ونه درغیر نماز مگر كسيكه درخارج نماز شنيده باشد بدانكه صورت قرأت مقتدی آیت سجده رااشكال ست امابمذهب ما ظاهر است زيراكه مقتدی قرأت نميكند بمذهب ما اصلاً همچنين ست بمذهب امام شافعي رحمه الله كه قرات فاتحه ميكند وبس (والصلوتية لا تقضى خارجها) يعني سجده تلاوتيكه محل اداے وے نماز بود و سجده نكرده بود قضا نكند درخارج نماز اگر درنماز واجب شده باشد درخارج نماز قضا كند رچنانچه شنيد درنماز ازكسيكه باوی نيست درنماز ويا شنيد ازامام واقتدا كرد در ركعت ديگر كه شنيده است از امام درخارج نماز قضا ميكند چنانچه مذكور شد زيراكه سجده صلوتيه اقوی ست زيراكه وجوب وے بسبب تلاوتی ست كه متعلق شده است بوے بجواز صلوة نمی بينيد كه خنده و قهقهه درسجده تلاوتيكه درصلوة است ناقض طهارت ست ودرسجده تلاوتيكه خارج صلوة است ناقض نيست پس اداء درخارج ادا بر وجه وجوب نبود (والركوع بلا توقف ينوب عنه) يعني مصلے درنماز آیت سجده خواند بی توقف بركوع رفت وسجده كرد ازبرای صلوة اين سجده بجای سجده تلاوتی می نشيند (وان كرر في مجلس يكفي لسجدة) اگرتكرار كرد آیت سجده را دريك مجلس يا درخارج نماز خواند وبے توقف بنماز شروع كرد ودرنماز اعاده كرد يك سجده كفايت ست زيراكه ثانی اقوی ست واول تابع ثانی ميشود وفرق نيست ميان آنكه دوبار خوانده بود وبعد ازان سجده كرده بود يا يكبار خوانده بود وسجده كرده بود وبعد ازان تكرار كرده بود دريك مجلس پس برين تقدير اگر تكرار كند دريك ركعت كفايت ميكند يك سجده خواه سجده بعد از تكرار بود وخواه اول يكبار خوانده وسجده كرده بود وبعد ازان تكرار كرده بود دريك مجلس وهمچنين ست دريك ركعت قرأت كرد وسجده كرد وتكرار در ركعت ديگر كرد نزد امام ابويوسف رحمه الله يك سجده كفايت مے كند بخلاف حضرت امام محمد رحمه الله

یک سجدہ وکفایت نمیکند (وتعتبر للسامع مجلسہ) یعنی اعتبار کردہ میشود از برای وجوب سجدہ وتکرار مجلس سماع را یعنی در یک مجلس مکرر شنید یک سجدہ واجب میشود خواہ مجلس قاری متحد بود وخواہ مختلف بود واگر مکرر شنید در مجالس مختلفہ سجدہ بمقدار شنیدن واجب میشود ہرچند مجلس قاری متحد بود وفتوی برین ست ومذہب بعض مشائخ رحمہم اللہ تکرار وجوب باعتبار تکرار سماع ست اگرچہ مجلس متحد بود (واسدا التوب والانتقال من غصن الی آخر تبدیل) یعنے تیدن کرباس وازشاخے بشاخی رفتن تغیر مجلس ست یعنی در یک سر کرباس آیت سجدہ خواند ودر سر دیگر نیز خواند ویا در یک شاخ آیت سجدہ خواند ودر شاخ دیگر نیز آیت سجدہ خواند سجدہ مکرر واجب میشود بنا برآنکہ مجلس مختلف شدہ است بدانکہ اختلاف مجلس بشروع در امر دیگر ست یا بانتقال از مکان بمکان دیگر کہ این دو مکان حکم یک مکان ندا شتہ باشد ہمچون کنجہاے خانہ ومسجد کہ حکم یک مکان دارد تا کہ در کنج خانہ یا در مسجد آیت سجدہ خواند ودر کنج دیگر نیز خواند یک سجدہ واجب میشود وہمچنین ست اگر در بیرون مسجد آیت سجدہ خواند ودر درون مسجد اعادہ کرد یک سجدہ واجب میشود اما اگر مسجد کلان باشد تکرار وجوب باعتبار تکرار قرأت ست وبعضے گفتہ اند کہ این بمذہب امام محمد ست واما نزد امام ابویوسف رحمہ اللہ صغیر وکبیر برابر ست (ویکرہ ترک آیۃ السجدۃ لا عکسہ) یعنے مکروہ است ترک آیت سجدہ بتنہائی یعنے آیت سجدہ را تنہا گذاشتن وباقی را خواندن بخلاف عکس وی کہ مکروہ نیست (وندب ضم غیرہا الیہا) یعنے مستحب ست ضم غیر آیت سجدہ بآیت سجدہ باین طور کہ پیش از آیت سجدہ یا بعد از آیت سجدہ یک آیت یا دو آیت یا آیت سجدہ خواند (واستحسن اخفاؤہا عن السامع) یعنے مستحب داشتہ اند اخفاے آیت سجدہ را از سامع ودر کفایہ گفتہ است اگر قوم بطورے باشند کہ اداے سجدہ برایشان شاق نمی نماید سزاوار انیست کہ جہر کند تا قوم بوے شریک باشند در اداے طاعت واگر بے وضو باشند یا گمان برد کہ ایشان را شاق سے آید مستحب انیست کہ اخفا کند

واگر حرف اخیر را از آیت سجده ماند و باقی را خواند یا خواند حرفے را که بسبب وی سجده واجب میشود باقی را نخواند یا خواند از اول آیت سجده بیشتر از نصف آیت بعد از وترک کرد آیتی را که در وی سجده است یا شنید از جمیعکه هر یک حرفے از آیت سجده را نخوانند در جمیع صور مذکوره سجده واجب نمے شود

فصل صلوة المریض ان تعذر القیام لمرض حدث قبل الصلوة او فیها صلے قاعدا یرکع ویسجد) یعنے اگر دشوار بود ایستاده گزاردن بسبب مرضیکه پیدا شده است پیش از نماز یا در درون نماز گزارد نماز را نشسته رکوع کند و سجود کند از جهت قول رسول علیه السلام عمران بن حصین رضی الله عنهما را که صل قائما فان لم تستطع فعلے الجنب تومے ایماء و دیگر طاعت بحسب طاقت ست بدانکه اگر ان تعذر القیام لمرض صلی قاعدا یرکع ویسجد میگفت و بر عمومش میگذاشت اخصر بود و شک نیست که ذهن بحدوث مرض بعد از صلوة نمیرود و درین مقام دو احتمال باقی مانده حدوث مرض قبل از صلوة و اثناء صلوة میماند و دیگر تعذر لازم نیست بطورے بود که ممتنع القیام بود تا که اگر قادر بود بر قیام لیکن ضعف یا درد او زیاده شود یا ترسد امتداد مرض را جائز ست نشسته رکوع وسجود کردن و اگر قادر بر قیام یا بر بعضے از اجزاء نماز بود و بر بعضے نبود بمقدار قدرت قائم گزارد تا که اگر قادر بر تحریمه بود بر قرات نبود یا قادر بر بعضے از قرات بود تکبیر را قائم گفته و بقدر قدرت قرات کند بعد از ان نشیند و اگر قادر بر قیام تکیه کرده بود جائز نیست نشسته گزاردن (و ان تعذرا مع القیام او مٰی براسه قاعدا ان قدر) یعنے اگر دشوار بود رکوع وسجود با قیام اشارت بسرش کند در حالتیکه نشسته است اگر قادر بود بر نشستن (ولا معه فهو احب) یعنے اگر دشوار بود رکوع وسجود نه قیام پس اشارت بسرش کرده در حالت نشسته گزاردن احب ست از ایستاده باشارت گزاردن زیراکه رکنیت قیام از جهت وسیله شدن قیام ست بسجده زیراکه نهایت تعظیم در

سجودست از قیام وقیامیکہ لبعد از وی سجود نبود رکن نیست پس مصلی مخیرست میان قیام وقعود
لیکن افضل قعودست زیراکہ اشبہ بسجودست (وجعل سجودہ اخفض من رکوعہ ولایرفع الیہ
شئی لیسجد علیہ) یعنی گرداند سجودش راپست تر از رکوع درحین باشارت گزاردن یعنے سر
خود را پست کند از برائے رکوع و از برای سجود پست تر کند زیراکہ قائم مقام رکوع وسجودست
پس در حکم رکوع وسجودست وبلند کردہ نمیشود در پیش وی چیزے را تاکہ سجدہ کند بروے
ازجہت قول رسول علیہ السلام کہ ان قدرت ان تسجد علے الارض فاسجد والا فاوم برأسک
واگر بلند کرد چیزے را ولیکن سر را پست کرد جائزست ازجہت وجود ایما (وان تعذر
القعود اومی براسہ مستلقیا ورجلاہ الے القبلۃ او مضطجعا ووجہہ الیہا والاول اولی)
اگر متعذر بود نشستہ باشارت گزاردن ایما کند درحال بودنش بپشت خواب کنندہ وگردانیدہ
میشود پاے مریض را بسوی قبلہ یا ایما میکند درحالیکہ بپہلو خواب کنندہ است وگردانیدہ میشود
روے او را بسوے قبلہ واول اولے است (وان تعذر الایماء اخرت) یعنے
اگر متعذر باشد باشارت گزاردن پس تاخیر کردہ میشود نماز را ودر تاخیر اشارتست بر عدم
سقوط صلوۃ ازوے اگرچہ عجز وی اکثر از یک شبانہ روز بود وقتیکہ بہوش بود واگر بیہوش
بود اکثر از یک شبانہ روز ساقط است چنانچہ مذکور خواہد شد (ومومی صح فی الصلوۃ
استانف) یعنے باشارت گزارندہ تندرست شد در نماز از سر گزارد (وقاعد یرکع ویسجد
ان صح فیہا بنی قائما) یعنی نشستہ گزارندہ رکوع وسجود میکرد تندرست شد در نماز بنا کند
بہمان جائیکہ رسیدہ است درحالتے کہ ایستادہ است واین نزد امام اعظم وامام ابویوسف
رحمہما اللہ است ونزد امام محمد رحمہ اللہ از سر گزارد (وصلی قاعدا فی فلک جار بلا عذر
صح وفی المربوط لا الا بعذر) یعنے نماز گزارد درحالتیکہ نشستہ است در کشتی
روان بے عذر صحیح ست این نماز نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیراکہ گردش سر غالب است
در کشتی پس ہمچون متحقق ست باعتبار حکم لیکن افضل قیام ست زیراکہ بعید از خلاف ست

ونزد امامين رحمهما الله صحيح نيست زيراكه وقتيكه قادر بر قيام بود بى ضرورت ترك قيام جائز نيست و
اگر كشتى بربسته بود در وا نيست نشسته گزاردن مگر بعذر بالاتفاق (جن او اغمى عليه يوما وليلة قضى
مافات وان زاد ساعة لا) يعنى شخصى ديوانه شد يا بيهوشى آورد بروى يك شبانه روز قضا
كند آن نمازى راكه فوت شده است واگر يك شبانه روز يك ساعت گذشت قضا نكند واين نزد امام
اعظم وامام ابويوسف رحمهما الله ست اما نزد امام محمد رحمه الله تا شش وقت نگذرد نماز بروى
ساقط نميشود زيراكه مدت جنون واغماء هرچه گاهى كه طويل شد كثير ميشود فوائت پس درا داحرج ميشود و
اگر قصير بود درادا حرج نميشود وكثير آنست كه زياده بريك شبانه روز بود زيراكه تكرار صلوة حاصل
ميشود ليكن زيادتى باعتبار مضى اوقات صلوة ست نزد امام محمد رحمه الله ونزد شيخين باعتبار ساعات
است ومراد ازين ساعات زمان عرفى ست نه زمان نجومى والله اعلم

فصل صلوة المسافر) بدانكه مسافر از باب مفاعله است ومفاعله بين اثنين ميبود ودر واحد نيز
استعمال كرده ميشود ومسافر ازين قبيل ست يا مسافر از سفر بمعنى كشف ست ودر سفر كشف طريق ست و
اثنينيت باعتبار كاشف ومكشوف ست وسفر در لغت خروج بقصد ست ودر شرع خروج بقصد
قطع مسافت سه شبانه روز وزياده است (المسافر من فارق بيوت بلده قاصدا مسافة ثلاثة
ايام ولياليها بالسير الوسط) يعنى مسافر كسى ست كه جدا شده است خانهاے شهرش را درحاليكه
قصد كرده است سير مسافت سه شبانه روز را بالسير ميانه نه تيز ونه آهسته از جهت قول رسول عليه السلام
كه يمسح المقيم يوما وليلة والمسافر ثلاثة ايام ولياليها ومسافر معرف بلام مذكور شد واست
واستغراق يا جنس بود وچونكه معهودے نيست استغراق كرد وممكن مسافر را از سه شبانه روز مقصود نيست
مسح هر مسافر را سه شبانه روز مگر باين طور كه اقل مدت سفر سه شبانه روز بود كه اگر اقل بود بعض مسافر
خارج ميشود واز استيفاء اين رخصت وزياده بر سه منفى ست بالاجماع اين احتياج شد باثبات آنكه
سه شبانه روز اقل مدت سفر بود بمقتضاے حديث واستراحتيكه در منازل ست داخل ست در مدت
سفر ونزد حضرت امام ابويوسف رحمه الله بعد مسافت مقدار دو شبانه روز واكثر روز سوم است

ونزد امام شافعی رحمۃ اللہ یک شبانہ روز ست وبقول دیگر امام شافعی دوازدہ برید ست وہر بریدے
چہار میل ست وہر سہ میل یک فرسخ ست وبروایتی از حضرت امام اعظم رحمۃ اللہ سہ منزلست بدانکہ در
معنے مسافر قصد وفعل سفر ہر دو معتبر ست تاکہ اگر ہمہ دنیا را سیر کند بے قصد سفر ویا قصد کرد وسفر
نکرد مسافر نیست واما در اقامت مجرد نیت کافی ست وفرق میان سفر واقامت آنست کہ
سفر فعل ست ودر فعل نیت کافی نیست بخلاف اقامت کہ ترک فعلست ودر ترک فعل نیت کافی ست
(وہو ما سار الابل والراجل والفلک اذا اعتدل الریح وما یلیق بالجبل) یعنے سیر وسط
اگر بیابان بود آنست کہ سیر کند اشتر وپیادہ واگر دریا بود آنست کہ کشتی سیر کند وقتیکہ باد معتدل
بود واگر کوہ بود آنست کہ لائق بر کوہ بود (فیقصر الرباعی الی ان یدخل بلدہ) یعنے
حکم سفر آنست کہ قصر سکند فرضہاے چہار رکعتی را یعنی چہار رکعت فرض او دو میشود ونزد امام
شافعی رحمہ اللہ چہار رکعت فرض ست ولیکن دو رکعت گزاردن رخصت است بقیاس روزہ
وہمچنین روزہ خوردن مباح میگردد ومدت مسح سہ شبانہ روز میگردد ونماز عید رمضان و
عید قربان ساقط میگردد تا آن زمانیکہ در آید شہرے را کہ وطن وی ست ودلیل ما آنست کہ
دو رکعت اخیر را تعنا کردہ میشود وبترک وی آثم نمیشود واین علامت نفل ست بخلاف صوم کہ قضا
کردہ میشود لیکن مشکل میشود بفقرائیکہ حج میگزارند زیراکہ این حج فرض میشود باآنکہ اگر نیاید بمکہ قضا
نیست بروی وآثم نیز نیست بواسطۂ عدم استطاعت جواب آنست کہ بعد از آمدن بمکہ
مستطیع میشود ہمچون سائر اغنیا پس فرض میشود بروی تاکہ اگر ترک کند آثم میشود ہمچون اغنیاء مستطیعین
اما دو رکعت اخیر فرض نمیگردد بر مسافر بہیچ حال مگر نیت اقامت کند یا در وطن خود در آید (او ینوی
اقامتہ نصف شہر ببلدۃ او قریۃ او بصحراء دارنا وہو خباے) لفظ ینوی عطف ست بر
یدخل وبصحراء دارنا عطف ست بر بلدہ یعنی قصر مے کند رباعی را تا آن زمانیکہ نیت اقامت
پانزدہ روز کند در شہریکہ غیر وطن ست یا در یک دیہ تاکہ اگر در دو دیہ نیت اقامت کند قصر
مے کند یا نیت اقامت پانزدہ روز کند در صحراے دارنا حالانکہ این کس از اہل خیمہ بود

یعنی صحرانشین بود زیراکه اهل خیمه را نیت اقامت در صحرا درست است بخلاف غیر اهل خیمه که نیت اقامت درست نیست (لا بدار الحرب والبغي محاصرا) لفظ لا بدار الحرب عطف ست بر صحرا در دارنا یعنی قصر میکند با وجود نیت اقامت در دار الحرب یا در دار البغي در حالیکه محاصره کرده باشند اهل حرب را یا اهل البغي را زیراکه مصنف نیت اقامت در صحرا در دارنا را غایت قصر ساخته است پس حکم غایت مخالف حکم مغیا ست پس حکم اقامت در صحرا در دارنا عدم قصر باشد و قول مصنف که لا بدار الحرب ست نفی نفی ست و نفی در نفی اثبات ست پس حکم نیت اقامت در دار الحرب و در دار البغي قصر باشد (لمن طال مكثه بلا نية) یعنی چنانچه قصر میکند کسیکه دراز شده است یعنی بودن او در شهری بی نیت اقامت چنانچه در آمد در شهری و جازم ست بر اینکه امروز یا فردا خواهد بر آمد و نتوانست بر آمدن (ولو اتم اربعا وقعد في الاولى تم فرضه واساء وما زاد نفل) یعنی اگر تمام کرد چهار رکعتی را حالانکه در قعده اولی نشسته است تمام است فرض وی لیکن گناهگار ست بواسطه تاخیر سلام و بواسطه شبهه عدم قبول صدقه خدای تعالی و اینکه زیاده از دو رکعت ست نفل ست (وان لم يقعد بطل فرضه) یعنی اگر در قعده اولی نه نشسته است باطل ست فرض وی زیراکه قعده اولی فرض ست بر مسافر (مسافر ام مقيما اربعا تم اربعا وبعده لا يؤمم) یعنی مسافریکه امامت کرد اور مقیم در چهار رکعتی در وقت تمام میکند چهار رکعت را زیراکه بتبعیت امام چهار رکعت فرض میشود بر مسافر و بعد از وقت امامت نمیکند مسافر را زیراکه فرض مسافر بعد از وقت تغیر نمی یابد اصلا زیراکه قصر میکند (وفي عكسه اتم المقيم وقصر المسافر فقالا ندبا اتموا صلوتكم فانى مسافر) یعنی در امامت کردن مسافر مقیم را قصر میکند مسافر و تمام میکند مقیم در حالیکه گوینده است بطریق استحباب تمام کنید شما یان نماز خودها را پس بدرستیکه من مسافرم (ويبطل الوطن الاصلي بمثله لا السفر ووطن الاقامة بمثله والسفر والاصلي) بدانکه وطن بر دو نوع ست وطن اصلی و وطن اقامت و وطن اصلی آنست که زاده بود وی آنجا و یا جای همیشه بودن خود ساخته بود و وطن اقامت موضعی ست که نیت اقامت پانزده روز کرده بود یا بیشتر بی آنکه جای بودن خود ساخته بود هر جیگاه که معلوم شد ترا این معنی پس اگر کسی را وطن اصلی بوده باشد بعد از ان موضع

دیگری راجای بودن خود ساختہ خواہ میان این دو موضع مدت سفر باشد وخواہ نباشد کہ باطل میگرداند وطن اصلی اول راتاکہ اگر درآید در وطن اصلی مقیم نمیگردد تانیت اقامت نکند لیکن وطن اصلی باطل نمیشود بسفر تاکہ اگر از مسافرت بوطن اصلی آمد مقیم میشود وبے نیت اقامت کردن و ہمچنین باطل میگرداند وطن اقامت وطن اقامت دیگرے راتاکہ اگر وطن اقامتی بود و مابعد ازان بموضع دیگرے راوطن اقامت ساخت وحال آنکہ میان این دو موضع مدت سفر ست باقی نمے ماند وطن اول وطن اقامت تاکہ اگر درآید در وطن اقامت اول مقیم نمے شود تا نیت اقامت نکند وہمچنین ست اگر مسافرت کرد یا بازگشت بوطن اصلی از موضع اقامت باطل میگردد وطن اقامت (والسفر وضدہ لایغیران الفائتۃ) یعنے سفر وضد سفر کہ حضرست تغییر نمیدہند فائتہ را یعنے اگر در سفر نماز فوت شدہ باشد ودر حضر قضا کند دو رکعت قضا میکند واگر در حضر قضا شدہ باشد در سفر قضا کند چہار قضا میکند (وسفر المعصیۃ کغیرہ فے الرخص) یعنے سفر معصیت ہمچون سفر غیر معصیت ست در رخصت قصر یعنے سفر مشروع وغیر مشروع برابرست در رخصت قصر وبقول امام شافعے رحمہ اللہ سفر معصیت افادہ رخصت نمیکند زیراکہ رخصت تخفیف است ومعصیت سبب تخفیف نمیشود ودلیل ما اطلاق نص ست ودیگر آنکہ نفس سفر معصیت نیست ومعصیت بعد از سفرست یا در اثنای سفرست ونفس سفر سبب رخصت است

فصل۔ صلوۃ الجمعۃ) بدانکہ از مغرب منقولست کہ جمعہ از اجتماع ست ہمچنانکہ فرقت از افتراق ست واضافہ کردہ شدہ است روز را ونماز را بجمعہ بعد ازان استعمال بسیار شدہ است مضاف را حذف نمودہ وجمع کردہ گفتہ شدہ است جمعات وجمع بدانکہ نماز جمعہ فرض ست وجائز نیست ترک وے وکافر میشود منکر وے وثبوت فرضیت وی بکتاب ست وسنت واجماع ست ونوعی از معنی ست اماکتاب قول اللہ تعالی ست کہ یا ایہا الذین آمنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ ومراد از ذکر اللہ خطبہ است وامر از برائے وجوب ست پس ہرچہ گاہے کہ سعی بخطبہ کند کہ شرط جواز جمعہ است فرض بود وسعی بسوی نماز جمعہ بطریق اولی کہ فرض بود وبعد ازان تاکید کردہ است

خدا ایتعالے وجوب را باین طور کہ وذروا البیع گفتہ است پس حرام کردہ است بیع را الجا زندا وتحریم
مباح از خدا یتعالی نمی بود مگر از جہت امر وجوب واجب و اما سنت قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
است کہ اعلموا ان اللہ تعالے کتب علیکم الجمعۃ فی یومی ہذا وفی شہری ہذا وفی مقامی ہذا فمن ترکہا تہاونا
بہا او استخفافا فالحقہا ولہ امام جائر او عادل الا فلا جمع اللہ شملہ الا فلا صلوٰۃ لہ الا فلا زکوٰۃ لہ الا فلا
صوم لہ الا ان یتوب فمن تاب تاب اللہ علیہ واجماع کردہ اند امت بر فرضیت جمعہ اما معنی باین
طور ست کہ ما ماموریم بترک ظہر از برائے اقامت جمعہ وظہر فرض ست وجائز نیست ترک فرض مگر از
جہت فرضے کہ تاکید در وی بیشتر بود ازان فرض پس دلالت کرد بآنکہ جمعہ آکد ست
از ظہر در فرضیت ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (شرط لوجوب الجمعۃ الاقامۃ بمصر والصحۃ والحریۃ
والذکورۃ والبلوغ وسلامۃ العین والرجل) یعنے شرط کردہ شدہ است از برای فرض
شدن نماز جمعہ مقیم بودن در شہر وصحت بدن وحریت ورجلیت وبالغیت وسلامت چشم وپاے
را تا کہ بر مسافر ومریض وبندہ وزنان ونا رسیدہ وکور وشل فرض نیست (وتقع فرضا ان صلاہا
فاقدہا) یعنے فرض واقع مے شود اگر گزارد جمعہ را فاقد شرائط یعنی ہر یک ازین جماعت مذکورین
کہ بر ایشان فرض نیست بعد از شروع فرض میگردد (وشرط لادائہا المصر او فناءہ) یعنی شرط
شدہ است از برائے ادا جمعہ مصر یا فناء مصر را (وما لا یسع اکبر مساجدہ اہلہ مصر وما اتصل بہ
معد المصالحۃ فناءہ) یعنے آن موضعیکہ نمی گنجد در مسجد کلان تر وی اہل وی مصر ست وآن موضعیکہ
پیوستہ است بمصر درحالیکہ آمادہ بودہ باشد از برائے مصالح مصر فناء مصر ست ومراد باہل مصر مردے
اند کہ نماز جمعہ بر ایشان فرض بود نہ ہر کس کہ درین موضع ست از زن ونارسیدہ وبندہ بر دا استے از
امام ابویوسف رحمہ اللہ مصر آنست کہ در وی دہ ہزار کس باشند ونزد بعضے مصر آنست کہ در
عرف مصر گویند درحین تعداد امصار ہمچون سمرقند وبخارا وغیر آن ونزد بعضے مصر آنست کہ ہر کس
بکسب خود معیشت کند کہ احتیاج کسب غیر نشود ونزد بعضے آنست کہ آن موضع را امیر وقاضی
بود کہ تنفیذ احکام شرعی میکردہ باشند ونزد امام شافعی رحمہ اللہ مصر شرط نیست از برائے

وجوب بلکہ در ہر موضعیکہ چہل کس آزاد و ساکن اند جمعہ فرض ست و فنا مصر آنست کہ آمادہ از برای مصالح مصر ست مثل جای اسپ تاختن و جمع شدن لشکریان و بیرون آمدن از برای تیر انداختن و دفن کردن موتی و نماز جنازہ است و نزد امام محمد رحمہ اللہ فنا مصر آنست کہ از مصر مقدار یکغلوہ دور باشد۔ و در مغرب گفتہ است کہ غلوہ سہ صد گز است و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ مقدار یک میلست یا دو میل تا کہ اگر امام با اہل مصر یک میل یا دو میل از مصر برآمد بجہت حاجتے در حین وقت نماز جمعہ رسید گزارند در ہمین جا روا است و نزد بعضے فنا مصر آنست کہ از کنار مصر فریاد کنند بآنجا رسد (والسلطان اونائبہ ووقت الظہر والخطبۃ نحو تسبیحۃ فی الوقت والجماعۃ ای ثلاثۃ رجال سوی الامام والسلطان) عطف ست بر المصر ووقت الظہر متعلق ست بشرط یعنے شرط کردہ شدہ است از برای ادای جمعہ سلطان یا نائب سلطان را در وقت پیشین و دیگر از شرائط جمعہ خطبہ است پیش از فرض نماز جمعہ و در وقت نماز جمعہ و این خطبہ مقدار یک تسبیح ست و نزد امامین رحمہما اللہ لابد ست از ذکر طویل کہ خطبہ نام کردہ شدہ است و در کافی گفتہ است کہ اقل وے بمقدار تشہد ست و نزد امام شافعی رحمہ اللہ دو خطبہ است کہ ہر یک ازین دو خطبہ مشتمل بود بر حمد و صلوۃ بر رسول علیہ الصلوۃ والسلام و وصیت بر تقوے و دیگر جماعت ست یعنی سہ مرد باشند سوابے امام (فان نفروا بعد سجودہ اتمہا وقبلہ بدا بالظہر) یعنے اگر فرار کردند قوم بعد از سجدہ کردن امام تمام کند امام جمعہ را و اگر پیش از سجدہ کردن امام فرار کنند بگزارد امام جمعہ را بلکہ تنہا نماز پیشین کند (والاذن العام) و از جملہ شرائط نماز جمعہ اذن عام است و در کفایہ از تمرتاشی نقل کردہ است کہ شرائط لزوم جمعہ دوازدہ است شش وی در نفس مصلی ست و شش وی در غیر نفس مصلی ست و آن شش کہ در نفس مصلی ست حریت و ذکوریت و بلوغیت و اقامت در مصر و سلامت رجلین و بصرت و امامین رحمہما اللہ گفتہ اند اعمی ہر چہ گاہی کہ یابد کسے را کہ بر دوی فرض میشود و امام اعظم رحمہ اللہ گفتہ اند کہ آنکہ بنفس خود قادر نیست ہمچون زرماندہ کہ اگرچہ کسے یابد او را بر داشتہ بمسجد برد لازم نیست بر وے

نماز جمعہ و آن شش که در غیر نفس مسئلے ست مصر و جامع وسلطان و جماعت و خطبہ و وقت ظہرست و اذن عام ست تا که اگر والی در شہر را ببست و مردم را بدر آمدن اذن نکرد جائز نیست نماز جمعہ و در نیست که والاذن العام در متن گفتہ است بانمعنی بودہ باشد (وکرہ فی المصر ظہر المعذور وغیرہ جماعۃ) یعنی مکروہ ست در مصر نماز پیشین گزاردن کسی را که معذورست از حاضر شدن بجمعہ یا کسی که عذر نداشتہ باشد بجماعت یعنے بجماعت گزاردن اما تنہا گزاردن مکروہ نیست در روز جمعہ (وظہر غیر المعذور قبل الجمعۃ) یعنے مکروہ است نماز پیشین گزاردن کسی را که غیر معذور ست پیش از گزاردن امام نماز جمعہ را (وسعیہ الیہا والامام فیہا یبطلہ) یعنی سعی کردن وی بنماز جمعہ حالانکہ امام در نماز جمعہ است ابطال میکند نماز پیشین را اگر گزاردہ بود اگرچہ در نیابد جمعہ را و نزد امامین رحمہما اللہ باطل نمی شود تا آن زمان که نہ درآید بنماز امام بدانکہ سعیہ مبتدا است ویبطلہ خبر اوست والامام فیہا جملہ حالیہ است (ومدرکہا فی التشہد او سجود السہو یتمہا) یعنی دریابندہ نماز جمعہ را در تشہد یا در سجدۂ سہو تمام میکند جمعہ را و نزد امام محمد رحمہ اللہ اگر اکثر رکعت دوم را دریابد تمام مے کند والا بنا کند برین جمعہ پیشین را پس چہار رکعت میگزارد و در دو رکعت مے نشیند و در دو رکعت اخیر قرات میکند از جہت احتمال نفل (واذا اذن الاول ترکوا البیع وسعوا) یعنے ہرگاہی که بانگ اذان اول را گفتہ شد گزارند قوم بیع و شرا را و سعی کنند بہ نماز جمعہ (واذا خرج الامام للخطبۃ حرم الصلوۃ والکلام حتے تتم الخطبۃ) یعنے ہرچہ گاہے که برآید خطیب بر منبر از براے خطبہ حرام ست نماز نفل بخلاف فائتہ که مکروہ نیست ہمچنین ستہ کلام تا آن زمان تمام کند خطیب خطبہ را و بعضے گفتہ اند کلامیکہ از جنس کلام ناس ست مکروہ است و اما نزد بعضے از تسبیح ومثل تسبیح مکروہ نیست وبعضے گفتہ اند که مطلق کلام مکروہ نیست و اول اصح ست و فتوے برین ست (واذا جلس علے المنبر اذن ثانیا بین یدیہ واستقبلوہ مستمعین) یعنے ہرچہ گاہی که نشست امام بر منبر بانگ اذان گوید ثانیا و در پیش امام رو بجانب امام کنند قوم در حالیکہ شنوندہ اند خطبہ امام را

(ویخطب خطبتین ویجلس بینہما جلسۃ قائما طاہرا) یعنے امام دو خطبہ خواند و میان دو خطبہ نشیند و این خطبہ خواندن درحالیکہ ایستادہ بود و باوضو بود و این نشستن خفیف را از برای آرامت ست و شرط نیست بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ شرط است نزد ایشان و اگر نشستہ خطبہ خواند یا بیوضو خطبہ خواند روا ست از جہت حصول مقصود کہ آن وعظ و ذکر اللہ است لیکن کردہ است از جہت مخالفت سنت (واذا تمت اقیم ویصلی الامام رکعتین) یعنے ہر جہ گاہی کہ تمام شد خطبہ تکبیر گوید موذن و نماز گزارد امام دو رکعت

فصل صلوٰۃ العیدین) بدانکہ عید مشتق ست از عید بمعنے جمع باعتبار اجتماع در دو عید یا مشتق از عود ست بمعنے رجوع باعتبار عود وی ہر سال یا باعتبار اعادہ خدا تعالے احسان خود را بر بندہ ہایش در ہر سال و جمع وی اعیاد ست اگرچہ قیاس آنست کہ اعواد آمدی چونکہ یای وی منقلب از واو ست یا فرق شود میان جمع عید و جمع عود بمعنے خشب (ندب یوم الفطر ان یاکل ویستاک ویغتسل ویتطیب ویلبس احسن ثیابہ ویودی فطرتہ ثم یخرج الی المصلی ولا یتنفل قبل صلوتہ) یعنے مستحب ست در روز عید رمضان اینکہ بخورد و مسواک کند و غسل کند و بوے خوش کند بر خود و بپوشد احسن جامہایش را و ادا کند صدقۂ فطر را بعد از ان برآید بہ نمازگاہ و نفل نگزارد پیش از نماز عید مجموع این افعال مستند برسول علیہ السلام است و در راہ تکبیر بلند نگوید و اگر آہستہ گوید مستحب است و بقول امامین رحمہما اللہ بلند گوید بقیاس عید اضحے و دلیل حضرت امام اعظم رحمہ اللہ آنست کہ اصل در ثنا اخفاست و در اضحے آن شرع شدہ است چونکہ روز تکبیر ست بخلاف روز فطر کہ این اعتبار نیست ور وے (وشرط لہا شروط الجمعۃ وجوبا واداء الا الخطبۃ) یعنے شرط کردہ شدہ است از براے عید شرطہاے کہ از براے وجوب جمعہ و ادا جمعہ است مگر خطبہ کہ در عید شرط نیست و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ نماز عید واجب ست چنانچہ مصنف رحمہ اللہ اشارت کردہ است بقولش کہ وجوبا و ادا آمدہ ست و این روایت اصح ست و بقول بعضے سنت ست و نزد علماء را وجہ وجوب

مواظبت حضرت رسول علیہ السلام ست بے ترک و وجہ سنت قول حضرت رسول علیہ السلام است که لاالا ان تطوع در جواب اعرابی که گفت ہل علی غیرہن بعد از تعلیم واجبات که اگر واجب بودی در واجبات عد میکردند (ووقتہا من ارتفاع الشمس الی زوالہا) یعنے وقت نماز عید از زمان بلند شدن آفتاب است تا زوال آفتاب زیرا که رسول علیہ السلام وقتے که آفتاب یک قدر نیزہ یا دو قدر نیزہ بلند رسے آید نماز میگزاردند و روزے بعد از زوال گواہی دادند برویت ہلال امر کردند رسول علیہ السلام بخروج مصلے در فردا که اگر بعد از زوال جائز بودی تاخیر نمیکردے و در وی لزوم جواز نماز ست در وقت استوا و حالانکه دران وقت ہیچ نماز روا نیست چنانچه مذکور شد در ما تقدم (ویکبر ثلاثا رافعا یدیہ بعد الثناء وفی الرکعۃ الثانیۃ بعد القراۃ) یعنے تکبیر گوید سہ بار در حالیکه بردارندہ است دو دست خود را بعد از ثنا و در رکعت ثانی بعد از قرأت یعنے طریق نماز عید انیست که امام در رکعت نماز گزارد و اول تکبیر گوید بعد ازان ثنا خواند بعد ازان سہ بار تکبیر گوید و در ہر مرتبه دست خود را بردارد و بعد ازان تعوذ و تسمیه گفته فاتحه خواند و ضم سورہ کند بعد ازان تکبیر گوید و رکوع کند و سجود کند و در رکعت دوم اول قرأت کند بعد ازان سہ بار تکبیر گوید و در ہر مرتبه دست خود را بردارد ہمچنانکه در رکعت اول کردہ بود و بعد ازان تکبیر گوید در رکوع و سجود کند و امام بعد از نماز دو خطبه خواند و درین دو خطبه تعلیم احکام فطر کند (ویصلے غدا بعذر) یعنے نماز عید گزارد فردا بعذر یعنے اگر در روز عید فطر مانعی شود که نتوانند نماز عید را گزاردن روز دیگرش گزارند (واذا صلے الامام لا یقضے من فاتته) یعنی ہرچه گاہیکه امام نماز عید را گزاردہ باشد قضا نکند کسے که فوت کردہ است و نه دریافته است (والاضحے کالفطر لکن ندب فیہ الامساک الی ان یصلے) یعنے نماز عید قربان ہمچون نماز عید رمضان ست در احکام لیکن مستحب ست امساک تا نماز گزاردن و مختار انیست که پیش از نماز طعام خوردن مکروہ نیست (ویکبر جہرا فی الطریق) یعنے تکبیر بلند گوید در راہ (ویصلی ثلاثه ایام بعذر او غیرہ) یعنے نماز گزاردہ میشود تا سہ روز بعذر و بی عذر (والامام یعلم فی الخطبۃ تکبیر التشریق والاضحیۃ

علم احکام الفطر) یعنے امام تعلیم کند در خطبہ اش تکبیر تشریق را و قربانی کردن او در خطبہ عید فطر احکام فطر را تعلیم کند (ولا اجماع یوم عرفۃ تشبیہا بالواقفین) یعنی نیست اجتماع در روز عرفہ از جہت تشبیہ بواقفین یعنی قوم جمعیت نکنند در روز عرفہ بملاحظہ آنکہ مشابہ می شود بواقفین در عرفات در ایام حج زیراکہ وقوف در عرفات مخصوص بحج ست (ویجب قولہ اللہ اکبر اللہ اکبر لا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد من فجر عرفۃ عقیب کل فرض ادی بجماعۃ مستحبۃ علی المقیم بالمصر وامراۃ مقتدیۃ برجل و مسافر مقتد بمقیم الی عصر العید) یعنے واجب ست تکبیر تشریق کہ آن گفتن وی ست اللہ اکبر اللہ اکبر تا آخر از وقت نماز بامداد عرفہ در عقب ہر نماز فرض کہ ادا کردہ باشد بجماعت مستحبہ قید جماعت مستحبہ احتراز از جماعت غیر مستحبہ ہمچون جماعت زنان کہ در میان ایشان مرد نبود و علی المقیم متعلق ست بیجب یعنے وجوب تکبیر تشریق بر کسے ست کہ مقیم بود در مصر و بر زنے کہ اقتدا کردہ است بمرد و بر مسافری کہ اقتدا کردہ است بمقیم تا نماز عصر عید (وقالا الی عصر آخر ایام التشریق وبہ یعمل) یعنے گفتہ اند امامین رحمہما اللہ تکبیر از فجر عرفہ تا آخر ایام تشریق ست و باین قول عمل کردہ می شود بدانکہ اختلاف کردہ اند صحابہ رضی اللہ عنہم در بدایت و ختم تکبیر تشریق نزد امیر المومنین عمر و نزد امیر المومنین علی و نزد ابن مسعود رضے اللہ عنہم بدایت تکبیر تشریق عقب صلوٰۃ فجر ست از روز عرفہ و برین رفتہ اند علماء را و اختلاف کردہ اند صحابہ مذکورین در ختم وی نزد حضرت ابن مسعود رضے اللہ عنہ عقب صلوٰۃ عصر ست از روز نحر کہ ہشت نماز بود و باین عمل کردہ اند امام اعظم رحمہ اللہ و بقول امیر المومنین علی و بروایتے از امیر المومنین عمر رضے اللہ عنہما عقیب صلوٰۃ عصر ایام تشریق کہ بیست و سہ نماز بود و برین رفتہ اند امامین رحمہما اللہ (ولا یدعہ المؤتم ولو ترک امامہ) یعنے نگذارد مقتدی تکبیر تشریق را، بگوید اگرچہ ترک کردہ بود امام وے واللہ اعلم

فصل فی الجنازۃ) بدانکہ جنازہ بفتح میت ست و بکسر تابوت ست (سن للمحتضر ان یوجہ الی القبلۃ علی یمینہ واختیر الاستلقاء ولقن الشہادۃ) یعنے سنت شدہ است از برائے کسی کہ نزدیک شدہ است بمردن اینکہ روے وی را بجانب قبلہ کردہ شود و بجانب دست

راست خوابانیدہ شود و اختیار کردہ شدہ است بہ پشت خوابانیدن را و تلقین کردہ شود کلمہ شہادت را (فاذا مات لشد لحیاہ و تغمض عیناہ) یعنے بعدازانکہ مرو بربستہ میشود استخوان دہن وے را و پوشیدہ میشود چشم او را (و یجمر تختہ و کفنہ وترا) یعنے بوے خوش زدہ میشود تخت وے را و کفن وی را درحالتے کہ طاق بود یعنی سہ بار یا پنج بار یا ہفت بار (و یغسل بلا مضمضۃ و استنشاق و قلم ظفر و تسریح شعر) یعنے غسل کردہ میشود میت را بے مضمضہ و استنشاق و بے ناخن بریدن و بے شانہ کردن موے (و یجعل الحنوط علی راسہ و لحیتہ و الکافور علی مساجدہ) یعنے گردانیدہ میشود حنوط را کہ عبارت ست از عطرے کہ مرکب ست از بوی ہاے خوش بر سر و ریش میت و کافور را بر پیشانی و بینی و دو دست و دو زانو و قدم وے زیرا کہ قول مصنف کہ علی مساجدہ است جمع مسجد بفتح جیم ست و معنے مسجد جاے سجدہ کردن است و مراد مسجد اعضاے ست کہ در حین سجدہ بر زمین میرسد الحاصل شستن میت آن است کہ در تختہ گزارد و بر عورت غلیظہ وے پارچہ لتہ را پوشد و این اصح است و بقول غیر اصح از ناف تا پایان پوشد و در تختہ وی بوی خوش زند سہ بار یا پنج بار یا ہفت بار چنانچہ مذکور شد و آب را گرم کند و در آب برگ زیتون یا اشنان اندازد و اگر نیابد آب صاف را گرم کند بعدازان وضو کناند بے مضمضہ و استنشاق بعدازان آب بریزد بر سر وے و ریش او را بگل خیر و بشوید بعدازان بجانب دست چپ خواباند و جانب دست راست را بشوید آن مقدار کہ بہ تختہ رسد بعدازان بجانب دست راست خواباند و جانب دست چپ را ہمان طریق دست راست بشوید بعدازان میت را بنشاند و دست بر شکم آہستہ مالد اگر چیزے ظاہر شود بشوید ہمان موضع نجاست را و اعادہ وضو و غسل حاجت نیست بعدازان بلتہ خشک کند بعدازان حنوط را بر سر و ریش بمالد و کافور را بر پیشانی و باقی اعضا کہ مذکور شد (و سنۃ الکفن لہ ازار و قمیص و لفافۃ و استحسن العمامۃ) یعنی سنت کفن مر مردان را ازار و قمیص و لفافہ است و مستحسن داشتہ اند عمامہ را (و یزاد لہا الخمار و خرقۃ تربط بہا ثدیاہا و کفایۃ لہ ازار و لفافۃ و یزاد لہا الخمار و یلفت ان خیف انتشارہ)

یعنی زیادہ کردہ پیشود از برای زن خمار و پارچۂ لتہ کہ بربستہ شود بآن لتہ سینہ میت را و
کفایت کفن مرمردان را ازار دلفافہ است وزیادہ کردہ مے شود از برای زن خمار را وگرہ کردہ
میشود کفن را اگر ترسیدہ شود پریشان شدن کفن را آید انکہ کفن بر سہ نوعست کفن سنت است
وکفن کفایت ست وکفن ضرورت ست کفن سنت درحق مردان سہ عدد است و در
حق زنان پنج عدد است وکفن کفایت درحق مردان دو عدد است و درحق زنان سہ
عدد ست وکفن ضرورت بقدر یافتن ست وآن سہ عدد وکفن کہ سنت بود درحق مردان
ازار ولفافہ وقمیص ست بدانکہ ازار از سرتا قدم است ولفافہ نیز ہمچنین است وقمیص از
گردن تا قدم است ومستحسن داشتہ اند عمامہ را لیکن نوش عمامہ را بروی میت گذارد وآن پنج
عدد کہ سنت است درحق زنان درع وخمار وازار ولفافہ است وپارچۂ لتہ است کہ بر سینہ اش
بربستہ مے شود ودرع کرتہ است وخمار معجر ست وطریق بر کفن پیچیدن آنست کہ اول لفافہ را
پہن کند بعد ازان بربالاے لفافہ ازار را پہن کند وقمیص را بر میت پوشاند و برازار خوابانند اول از جانب
دست چپ پیچد بعد ازان از جانب دست راست پیچد لیکن اول ازار را پیچد بعد ازان ہر دو سر
کفن را بلتہ بر بندد واگر ترسد پریشان شدن کفن را وزن را نیز ہمچنین ست لیکن اول درع را
پوشاند بعد ازان موہیاے اورا دوگیسو ساختہ برروی سینہ اش نہد بعد ازان خمار را پوشاند
بعد ازان درازار ولفافہ پیچد چنانچہ مذکور شد درمرد (وصلوتہ فرض کفایۃ وہی ان یکبر و
یثنے ثم یکبر ویصلے علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم یکبر ویدعولہ ثم یکبر ویسلم ولا یرفع ایدیہ
الا فے الاولی ویقوم الامام بحذاء الصدر) یعنے نماز جنازہ فرض کفایہ است واین نماز آنست
کہ اول تکبیر گوید بعد ازان ثنا خواند بعد ازان تکبیر گوید وصلوتہ بر رسول علم گوید پس تکبیر گوید و
دعا خواند وتکبیر گوید وسلام دہد ودست نہ بردارد در تکبیر گفتن چنانچہ امام شافعی رحمۃ اللہ میگویند
مگر در تکبیر اول کہ تحریمہ است وایستد امام درمقابلہ سینہ میت ودعاے بالغان اینست کہ اللہم اغفر
لحینا ومیتنا وشاہدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللہم من احییتہ منا فاحیہ

عد الاسلام ومن توفیتہ سابقوہ ب الایمان بدانکہ اول اسلام گوید اگرچہ ایمان واسلام یکے است زیراکہ اسلام دلالت بر انقیاد میکند پس گویا کہ دعا در حال حیات میکند باسلام وانقیاد و در حال ممات دعا بایمان میکند کہ آن تصدیق واقرار است واما انقیاد مخصوص حال حیات ست ودعاے نارسیدہ انیست اللہم اجعلہ لنا فرطا واجعلہ لنا اجرا وذخرا واجعلہ لنا شافعا ومشفعا ومعنے این آیت کہ ای بارخدایا گردان این میت را اجرے کہ پیش رو ماست وای بارخدایا گردان او را ذخیرہ باقی ہمیشہ وگردان ویرا مقبول شفاعت (والاحق بالامامۃ السلطان ثم القاضی ثم امام الحی ثم الولی کما فی العصبات) یعنے اولی بامامت بادشاہ است بعد ازان قاضے گست بعد ازان امام حی ست بعد ازان ولی میت ست چنانچہ در عصبات ست بدانکہ عصبات صنف اند عصبہ بنفس وعصبہ لغیرہ وعصبہ مع غیرہ است واما عصبہ بنفس کہ مراد وست درین مقام مردی ست کہ در نسبت وی بمیت زن بدر آید واین عصبات چہار صنف اند اول جزو میت است دوم اصل میت ست سوم جزو اصل میت ست چہارم جزو جد میت ست الاقرب فالاقرب یعنی ترجیح کردہ میشود بقرب درجہ یعنی اولی ایشان بمیراث جزو میت ست یعنی پسران بعد ازان پسران پسران ہرچند پایان رود وبعد ازان اصل میت ست یعنی پدر بعد ازان جد ست یعنی پدر پدر ہرچند کہ بالا رود وبعد ازان جزو پدر ست یعنی برادران بعد ازان پسران برادران ہرچند کہ پایان رود وبعد ازان جزو جد ست یعنے عمان بعد ازان پسران عمان ہرچند کہ پایان رود وبعد ازان ترجیح کردہ میشود بقرب قرابت یعنی کسیکہ دو قرابت دارد اولی ست ازانکہ یک قرابت دارد ہمچون برادر پدر مادری یا خواہر پدر مادری وقتیکہ این خواہر عصبہ گردد یا دختر اولی ست از برادر پدری وہمچنین پسر برادر پدر مادری اولی ست از پسران برادر پدری وہمچنین ست حکم در عمان میت بعد ازان در عمان پدر میت بعد ازان در عمان جد میت یعنے اعتبار کردہ میشود میان صنف اعمام میت قرب درجہ را اولا وقرب قرابت ثانیا پس عم میت مقدم ست بر عم پدر میت وعم پدر میت مقدم ست بر عم جد میت ودر ہر یک ازین اصناف ذوالقرابتین اولی ست از ذوالقرابۃ واحدہ باوجود مساوات در درجہ پس

عم پدر مادری اولی ست از عم پدری و همچنین ست حال در عم پدر میت و عم جد میت و در فرزندان
اعمام اعتبار کرده میشود قرب درجه را اولا و اقرب قرابت را ثانیا پس پسر عم میت مقدم ست بر
پسر عم پدر میت و پسر عم پدر مادری مقدم ست بر پسر عم پدری و همچنین ذکر کرده است در فرائض آنکه عصبه
بنفسه و عصبه بغیره و عصبه مع غیره طولے داشت و باین مقام مناسبت نداشت آورده نشد (ولا یصح الاذن بها
بغیره) یعنی روا است اذن کردن ولی به نماز جنازه مر غیر را (فان صلی غیرهم یعید الولی ان شاء ولا یصلی
غیره بعده) یعنی اگر نماز گزاریده باشند غیر ولی آنجنازه را میگزارند ولی ست اگر خواهند و نماز نمیگزارند غیر ولی
بعد از گذرانیدن ولی (ومن لم یصل علیه فدفن صلی علی قبره ما لم یظن تفسخه ولم یجز الکبا) یعنی کسیکه نماز
گذرانیده باشند و دفن کرده باشند نماز گزارند بر قبر میت تا وقتیکه گمان برند که هنوز نه پوسیده است و در دایت
نماز جنازه در حالتیکه سوار است (وکرهت فی مسجد جماعة ولو وضع المیت فی خارجه اختلف المشائخ رحمهم الله)
یعنی مکروه است نماز میت در مسجدے و اگر نهاده شده باشد میت را در بیرون مسجد و نماز در درون
مسجد گزارند اختلاف مشائخ ست رحمهم الله (وسن فی حمل الجنازة اربعة وهو ان یضع مقدمها ثم
موخرها علی یمینک ثم کذا علی یسارک) یعنی سنت شده است در برداشتن جنازه چهار نفر اول آنست که سر جنازه
را در کتف راست نهد دوم پای جنازه را بر کتف راست نهد سوم سر جنازه را بر کتف چپ نهد چهارم پای جنازه را
بر کتف چپ نهد (ویسرعون بها لا خببا) یعنی تیز برند جنازه را نه بر جهان جهان یعنی گرگ پی نبرند (والمشی
خلفها احب) یعنی رفتن در پی جنازه مستحب ست و بقول امام شافعی رحمه الله در پیش رفتن مستحب است
(وکره الجلوس قبل وضعها) یعنی مکروه است نشستن پیش از نهادن جنازه بر زمین (ویلحد القبر و
یدخل فیه مما یلی القبلة) یعنی کنده میشود قبر را و در آورده مے شود در قبر از جانب قبله نه از جانب شرقی
(ویقول واضعه بسم الله وعلی ملة رسول الله ویوجه الی القبلة ویحل العقدة) یعنی میگوید کسے که
در قبر مے نهد بسم الله و علی ملة رسول الله و روی میت را بجانب قبله کرده میشود و میگشاید گره هائے را
که بسته شده بود (ویسوی اللبن والقصب ویسجی قبرها) یعنی برابر کرده میشود خشت خام و نے را یعنے
بر آورده میشود لحد را بخشت خام و نے و پوشیده میشود قبر زن را تا زمان بر آوردن لحد نه قبر مردان را

زيراكه بناى حال زن بر سترست و بناى حال مرد بر كشف ست (و كره الآجر و الخشب و يهال التراب و يسنم القبر) يعنى مكروه است از خشت پخته و چوب براورون قبر را و خاك انداخته ميشود و خارپشت ساخته ميشود قبر را

فصل (الشهيد) بدانكه در تسميه شهيد اختلاف كرده شده است بعضى گفته اند بنا بر اينكه ملائكه در حين موت حاضر ميشوند بر سر ميت پس باين قول شهيد بمعنى مشهود عليه ميشود همچون قتيل كه بمعنى مقتولست و بعضى گفته اند كه گواهى داده شده است به بهشت چنانچه قرآن دلالت ميكند به بهشتى بودن شهيد و بعضى گفته اند بنا بر آنكه زنده است و حاضرست نزد خداى تعالى چنانچه گفته است ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم (هو مسلم طاهر بالغ قتل بحديدة ظلما و لم يجب به مال و لم يرتث) يعنى شهيد كسى ست كه مسلمان بود و پاك بود يعنى واجب الغسل نبود همچون جنب و حائض و نفساء و بالغ بود و كشته باشد بظلم يعنى بقصاص و حد قتل نشده باشد و واجب نشود مال بسبب اين قتل بر قاتل وى يعنى به آهن كشته باشد نه بمثقل همچون سنگ و چوب و غيره زيراكه بمثقل كشته باشد ديت واجب ميشود بر قاتل نه قصاص نزد حضرت امام اعظم رحمه الله بخلاف صاحبين رحمهما الله كه قصاص ميشود در قتل بمثقل و ديگر آسايش كرده باشد يا موجود شود مرده زخمناك در جنگ گاه و در كفايه گفته است سزاوار نيست كه شرط كند عقل را نيز چنانكه بلوغ و طهارت را شرط كرده است و ارتثاث در لغت مجروح ست كه اندك رمقى بود در وى از معركه بموضع ديگر برند و در شرع ويست كه گفته است بعد ازين مسئله كه ارتثاث بان نام او اكل (فينزع عنه غير ثوبه) يعنى كشيده ميشود هر چيز از وى از جامه كه مختص ست به ميت همچون پوستين و جامه پنبه و قلنسوه و سلاح و موزه و غير آن (و يزاد و ينقص ليتم كفنه) يعنى زياده كرده ميشود و اگر نباشد بر ميت از جنس كفن همچون ازار و غيره و كم كرده ميشود چيزى را كه از جنس كفن نيست تا تمام شود كفن وى (و لا يغسل و يصلى عليه و يدفن بدمه) يعنى شسته نمى شود شهيد و نماز گزارده ميشود و دفن كرده ميشود همراهى خونش زيراكه ازاله خون شهيد مكروه است (و غسل من وجد قتيلا فى المصر لا يعلم قاتله) يعنى شسته ميشود كسى راكه يافت شده است كشته شده در مصر كه معلوم نباشد كشنده وى كه خواه به آهن كشته باشد و خواه بغير آن

کبیر و خواه و بعصای صغیر اما هرچه گاهی که یافت شد در موضعی که قسامت واجب نیشود و همچون راه عامه و مسجد جامع پس اگر معلوم بود که بحدید کشته شده است شسته نے شود زیرا که شهید ست و اگر معلوم شود که قتل بعصای کبیر ست سزاوار انیست که بمذهب امام اعظم رحمه الله شسته شود بخلاف امامین رحمهما الله شسته نمی شود زیرا که شهید ست نزد امامین و اگر معلوم بود که قتل بعصای صغیر ست شسته میشود بالاتفاق (او جرح وارتث بان نام او اکل او شرب او عولج او اواه خیمة او نقل من المعرکة حیا او بقی عاقلا وقت صلوة او اوصی لیتے) او جرح عطف ست بر وجد یعنی شسته میشود کسی را که مجروح شده است و آسایش یافته است باین طور که خواب رفته است یا چیزے خورده است یا شرب کرده است یا معالجه کرده شده است یا در خیمه خوابانیده شده است یا نقل کرده شده است از معرکه بجای دیگر زنده و یا باقی مانده است عاقل مقدار وقت صلوة و یا وصیت کرده است بشیٔ از امور آخرت و در وصیت خلاف کرده امام شافعی رحمه الله (و صلے علیهم) این قول وسیت بر غسل یعنی شسته میشود و نماز گزارده میشود برین جماعة مذکورین (و ان قتل لبغی او لقطع طریق لغسل و لایصلے علیه) یعنی اگر کشته شود بسبب باغی شدن یا بسبب راهزنی شسته میشود و نماز گزارده نمیشود و الله اعلم

فصل - صلوة الخوف اذا اشتد خوف العدو جعل الامام امة نحو العدو و صلی باخری رکعة فے الثنائی و رکعتین فے غیره) یعنے هرچه گاهی که سخت شد ترس دشمن گرداند امام جماعتے را از قوم بجانب دشمن و گزارد نماز را بجماعت دیگر از قوم یک رکعت در نماز دو رکعتے و دو رکعت گزارد در غیر نماز دو رکعتی بدانکه اشتداد خوف لازم نیست بلکه نفس خوف کافی ست و نزد بعضے حضور نزد عدو کافیست نه حقیقت خوف همچون سفر که سبب مشقت ست و سبب رخصت قصر مشقت ست که اقامت سبب در مقام سبب کرده شده است که آن مشقت ست پس نفس سفر سبب قصر و غیره است و همچنین ست حضور عدو که سبب خوف است و خوف سبب جواز این نوع نماز ست پس حکم را دائر حضور عدو کرده شده است همچنین ذکر کرده است در کفایه

(ومضت هذه الیه وجاءت تلک وصلی بهم ما بقی) یعنی گذرند این جماعت که یک رکعت یا دو رکعت گزارده اند بجانب دشمن و آیند آن جماعت که بجانب دشمن بودند و گزارد امام با این جماعة باقیمانده نماز را (وسلم وحده ومضت الیه وجاءت الاخری واتمت بلا قراءة ثم الاخری واتمت بها) یعنی سلام دهد امام تنها و گذرند این جماعت بجانب دشمن و آیند آن جماعة اول و تمام کنند بی قرأت چونکه گویا که با امامند بعد ازان آیند آن جماعت اخیر و تمام کنند نماز را بقرأت چونکه مسبوق اند این جماعت بدانکه نماز این کیف وقتی ست که دو طائفه اند که نزاع کنند باین طور که هر یک نماز خلف امام را طلب کنند و امام بیک طائفه خود گزارد و در طائفه دیگر امام تعین کند که نیز در دشمن روند بدانکه امام ابویوسف رحمه الله اول با حضرت امام اعظم و امام محمد رحمهما الله بودند ثانیاً برگشتند و گفتند که نماز باین کیف مخصوص زمان حضرت رسول علیه السلام ست و بعد از ایشان مشروع نیست زیرا که الله تعالے گفته است که واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة پس بودن رسول علیه السلام درمیان قوم شرط اقامت صلوة خوف است و دیگر قوم بصلوة درخلف رحمة للعالمین راغب بوده اند پس شرعیت این نوع نماز از براے رسیدن فضیلت خلف رسول علیه السلام بقوم بود و بعد از رسول علیه السلام اثنیتی نماند پس هر طائفه که قادر اند براداے صلوة علیحده جائز نیست نماز باین طور رفتن و آمدن و دلیل ما فعل اصحاب ست رضی الله عنهم بعد از رسول علیه السلام و دیگر اصل در شرعیت این نوع صلوة خوف عدو ست و خوف بعد از رسول علیه السلام نیز متحقق میشود و دیگر ترک آمد و رفت در صلوة فرض ست و صلوة خلف رسول علیه السلام فضیلت ست و ترک فرض بسبب نیل فضیلت مشروع نیست و در زمان آخر فضیلت بکثرت جماعت و قول خدا تعالے که واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة معنی وی آنست که هرچه گاهی باشی تو درمیان ایشان وکسی که قائم مقام تست در اقامت صلوة اگرچه خطاب برسول علیه السلام ست ظاهر لیکن مقصود عام است و این بسیار میبود چونکه اصل در شرائع عموم ست همچنین ذکر کرده است در کفایه (وان اشتد الخوف صلوا رکباناً فرادی بایماء الی ای جهة قدروا) یعنی اگر زیاده شود خوف گذارند سوار تنها

باشارت وتوجه کنند وبهر جانبی که قادر باشند (ونفسدها القتال والمشی والرکوب) یعنے فاسدگرداند
نمازرا قتال ورراه رفتن وسواری کردن درمیان نماز والله اعلم

فصل (صح فی الکعبة الفرض والنفل ولو ظهره الی ظهر امامه) یعنی روا است درکعبه فرض ونفل اگرچه پشت او برپشت امام بوده لقول امام شافعی رحمة الله ردا نیست (لا لمن ظهره الی وجهه) یعنی روانیست نماز وقتیکه پشت وی بجانب روی امام بود (وکره فوقها) یعنی مکروه است نماز بربالای بام کعبه (وان اقتدوا حولها وبعضهم اقرب الیها من امامه صح ان لم یکن فی جانبه) یعنی اگر اقتدا کردند جمعی با امام حلقه زده درگرد خانه کعبه وحالانکه بعضے ازین جماعة نزدیکتر باشند از امام بخانه کعبه درست ست این نماز بعض اگر نبوده باشند درجانب امام بدانکه کعبه را چهار جانب ست باعتبار چهار دیوار پس کسیکه درجانب امام بخانه کعبه نزدیکتر بود مقدم خواهد بر امام واین درست نیست بخلاف جوانب دیگر که از نزدیکی او از امام بخانه کعبه لازم نمی آید مقدم بودن وے بر امام والله اعلم

كتاب الزكوة

لفظ زکوة بمعنی نمو ست چنانچه عرب میگویند زکی الزرع یعنے نامی شد زرع وتسمیه این نوع صدقه بر زکوة بنابرآنست که زکوة بسبب نموی مالست بانطور که خلف ادرو دردنیا وثواب ست در آخرت ویا بمعنی طهارت است چنانچه درآیت واقع شده است دخانا من لدنا وزکوة بمعنی طهارت ست ووجه تسمیه زکوة باین معنی اینست که مال پیش از اداء زکوة گویا که خبیث ست وبعد از ادا زکوة پاک میشود وبعد ازان خلاف شده است دراینکه زکوة نفس فعلست که عبارت ست از ادادن پاره مال نصابی حولی یا نام پاره مالیست که بیرون کرده شده است از نصاب حولی از برای فقیر (وهی لا تجب الا علی حر مکلف مسلم مالک ملکا تاما لنصاب تام) مراد بوجوب فرض ست یعنی زکوة فرض نمیشود مگر برآزاد عاقل بالغ مسلمان که مالک باشد ملک تام را یعنی مالک بود ویدا ورقبة مرنصاب نامی را پس لفظ حر احترازست از بنده ومکلف احترازست از غیر مکلف ومسلم احترازست از کافر ولکم ملک تام احترازست از مالک ملک ناقص همچون مکاتب که مالک ست یدا نه رقبة ولنصاب تام احترازست از مالیکه بنصاب نرسیده بود بدانکه ظاهر این نیست که قید مکلف را وقتیکه تعمیم کرده شود از بالغ ومکلف فروع معنی بود از قید مسلم زیراکه کافر از فروع نیست بدانکه وجه اصل فرضیت صلوة قول خدا تعالی ست که آتوا الزکوة

وقول رسول علیه السلام که ادوا الزکوة لاموالکم و اجماع امت ست اما اشتراط حریت از جهت آنست که کمال ملک بحریت ست و اشتراط تکلیف بنا بر آنست که زکوة عبادت ست و عبادت بر صاحب اختیار میبود وصبی را اختیاری نبود و بنا بر عدم عقل و همچنین ست که اسلام عبادت ست و عبادت از کافر متحقق نمیشود اما نصاب بنا بر آنست که کثرت مال سبب غناست وغنا سبب زکوة ست وحد کثرت متعین نیست و ناس متفاوت اند و شارع نصاب بهروف تعیین کرده است و مالک ملک تام احتراز ست از مدیون زیرا که ملک مدیون نیز ملک ناقص ست زیرا که صاحب دین مستحق میشود آن وجه را بی رضا و بی قضا همچو ودیعت ومغصوب واین علامت عدم ملک ست پس بطریق اولی درینجا نقصان ملک بود بدانکه وجوب زکوة نزد بعضی مال النمو ست باعتبار مقتضای علی الاطلاق محض امر تا که آثم و مردود الشهادة میشود و بتاخیر و نزد بعضی علی التراخی ست زیرا که جمیع عمر محل اوست از همین جهت بهلاکی نصاب بتقصیر ضامن نمیشود (و هو اما بالثمنیة او السوم او نیة التجارة) یعنی وجوب زکوة بسبب ثمنیت ست همچو زر و نقره یا بجز بدین ستور السست چنانچه در چارپاست و یا بسبب نیت تجارت ست چنانچه در غیر مال مذکور ست چرا که اگر بنده بود او را نه از برای خدمت خریده بود و یا حولی بود و یرا نه از برای سکنی و نیت تجارت نیز بود و الا زکوة واجب نیست بروی اگرچه حولان حول شده باشد (مع الحول) یعنی با حول بود یعنی با وجود ثمنیت و سوم و نیت تجارت حولان حول شرط است وحول عبارت از مالی ست که گذشته است بروی حول وحول نام اول سالست تا آخر منسوب له واجب ست زکوة مگر بر مال نامی پس لابدیست از مدتیکه نما متحقق شود دروی و شارع بحول تعیین کرده است چنانچه حضرت رسول علیه السلام گفته اند که لا زکوة فی المال حتی یحول علیه الحول و دیگر حول ممکن النماست باعتبار شمول وی بر فصول عظام چونکه غالب درین مدت تفاوت اشعار ست پس حکم را دائر بر حول کرده شده است (فاضل عن حاجة الاصلیة) یعنی زائد بود بر حاجت اصلی همچون خوردنی و پوشیدنی و اثاث منزل و چارپای سواری و حوالی غیر سکنی و صلاح اهل حرب آلات محترفه و کتب اهل علم و در شرح الکتب لا لاهلها گفته است قید احترازی نیست زیرا که بر تقدیر اهل کتاب نبود زکوة واجب نمیشود وقتی که بنیت تجارت نبود لیکن فائده این قید اینقدر ست که اگر کتابی داشته باشد که قیمت او بنصاب رسد ولیکن احتیاج داشته باشد

باین کتاب مصرف زکوة نمی شود و اگر محتاج نبود مصرف زکوة میشود با وجود آنکه بنیت تجارت نبود
(وعن دین مطالب من عبد) وعن دین عطف ست برحاجة الاصلیة یعنی زائد بود از دینی که طلب
کرده شده است از جهت عبد یا چون قرض و ثمن بیع و ضمان تازه وغیره زیرا که بقدر یکه مالک نصاب
بود چونکه مصرف دارد و فاضل از حاجت اصلی نیست و قید مطالب من عبد بنا بر آنست که دین هرچند که
مطالب من جهة الله بود منع نمیکند وجوب زکوة را چنانچه کسیکه مالک نصابست و بعضی مال مشغولست
بدین الله تعالی همچون نذر و کفارت و زکوة وغیر آن واجب میشود زکوة و شرط کرده شده است
از برای وجوب زکوة فراغ مال را از دین (فلا تجب علی کاتب) فلا تجب متفرع است بر
ملکا تامة یعنے وقتیکه شرط وجوب زکوة ملک تام بود پس واجب نبود زکوة بر مکاتب از جهت عدم
ملک تام زیرا که مکاتب مالک ست ید آنه رقبةً (ولا بعد الوصول لایام کان ضمار المفقود و
مجحود بلا حجة و ماخوذ مصادرة و ضمار) مالیست که غائب کرده شده باشد و امید قطع کرده باشد
تا که اگر امید داشته باشد ضمار نمیگویند و لفظ ضمار ماخوذست از اضمار بمعنے تغیب و
اخفا یعنی زکوة واجب نمے شود بعد از رسیدن مال ضمار از برای مدتیکه ضمار بود همچون
گم شده و منکر شده که گواه نبود و ماخوذ بجور حاصل این است که کسی گم کرده است مالی را مدت
کذا یا در ذمه شخصی مال داشت و این شخص منکر بود گواه نداشته باشد یا بادشاه بجور ستانید و بود لهم
از مدتی این مالها بدست او در آمد از برای مدت گذشته زکوة واجب نمے شود این بمذهب علماء
ماست بخلاف امام شافعی که واجب مے شود و در مدفون در خانه واجب نزد ما و در مدفون
در باغ و زمین اختلاف مشائخ ست رحمهم الله بخلاف مالے که در ذمه شخصی بود که مقر بود خواه
غنی و خواه مفلس بود و یا منکر بود ولیکن گواه بود و یا علم قاضی بود که زکوة ایام گذشته واجب ست
و اگر دین وی بر مُفلّس بتشدید و اسم مفعول بود یعنی بر کسیکه قاضی حکم کرده باشد با فلاس وی واجب
است زکوة نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امام محمد رحمه الله زیرا که افلاس متحقق مے شود
بتفلیس قاضی نزد امام محمد رحمه الله پس واجب نبود و امام ابو یوسف رح با امام محمد رح متفق اند در ثبوت افلاس

بہ تفلیس دبا امام اعظم متفق اند در وجوب زکوٰۃ تا ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (وشرط النیۃ وقت الاداء او العزل الا ان تصدق بالکل) یعنے شرط کردہ شدہ است نیت زکوٰۃ را در وقت ادا یا در وقت جدا کردن مال زکوٰۃ مگر گاہی کہ تصدق کند جمیع مال را بے نیت زکوٰۃ از زکوٰۃ محسوب مے شود و اگر تصدق کرد بعض مالش را ساقط میشود از ذمہ وے زکوٰۃ آن مال کہ تصدق کردہ است واین بمذہب امام محمد ست رحمہ اللہ بخلاف امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ ساقط نمیشود تا کہ اگر کسی را دو صد درہم بود و صد درہم را تصدق کرد ساقط میشود زکوٰۃ صد درہم نزد امام محمد رحمہ اللہ و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ ساقط نمیشود و وجہ اشتراط مقارنت ادا بہ نیت یا بالعزل آنست کہ زکوٰۃ عبادت ست و عبادت مشروط بہ نیت ست و اصل آنست کہ ادا مقارن نیت بود و لیکن مقارنت عزل را نیز اعتبار کردہ شدہ است بنا بر آنکہ ادائے زکوٰۃ متفرق واقع میشود در عادت پس اکتفا کردہ شدہ است بوجود نیت در حالت عزل از جہت تیسیر چونکہ ادا و عزل فعل اند ہمچون تقدم نیت بر صوم در رمضان از جہت عجز اقتران نیت باول صبح اما اگر جمیع مال را تصدق کرد بی نیت زکوٰۃ ساقط میشود از ذمہ وے فرض با آنکہ شرط است زیرا کہ انچہ واجب ست نیت اصل عبادتست تا ممتاز شود عبادت از عادت و اینجا متحقق شدہ است چونکہ مقصود از صدق رضای اللہ تعالی ست بہ نیت در فرض مشروط است از جہت تعیین ست وقتیکہ متعین نبودہ باشد و اینجا واجب متعین ست چنانچہ نیت مطلق صوم مے کند در رمضان از فرض واقع میشود اگرچہ تعیین نکردہ است زیرا کہ متعین ست در نفس خود ہمچنین ست اگر بعض مال را تصدق کرد زکوٰۃ آن بعض ساقط میشود نزد امام محمد رحمہ اللہ زیرا کہ انچہ واجب ست شائع ست در کل مال از ہمین جہت اگر ہلاک شود بعض مال ساقط مے شود واجب بقدر ہلاک بخلاف قول امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ ساقط نمے شود زیرا کہ انچہ تصدق کردہ است محل زکوٰۃ ست وانچہ باقی ماندہ است نیز محل زکوٰۃ ست و ما محتاجیم باسقاط واجب از مودے واز باقی و آن مقدار واجب کہ در مودی ست جائز ست کہ از ہمان مودے محسوب شود و جائز است کہ از باقی محسوب شود پس از ہیچکدام محسوب نمیشود از جہت عدم ترجیح و وجود مزاحمت نیت نیست



کہ متعین شود بانیکہ از کدام است بخلاف ادا ء کل کہ تردد ہم نیست و بروی ہمین طریقہ ذکر کردہ است در ہدایہ و در کفایہ (وتجب فی کل خمس من الابل شاۃ) یعنی واجب میشود در ہر پنج شتر یک گوسفند (ثم فی خمس وعشرین بنت مخاض) یعنی در بست و پنج شتر یک بنت مخاض واجب میشود و بنت مخاض اشتر یکسالہ است کہ قدم بدو سال نہادہ باشد وجہ تسمیہ آنست کہ مادر وی حاملہ بدیگرے شود و معنی مخاض حمل است ہمچنین ذکر کردہ است در فوائد اما در کفایہ از مغرب نقل کردہ است کہ عرب میگوید مخضت الحامل وقتے کہ درد بچہ زادن گرفتہ باشد حامل را (وفی ست وثلاثین بنت لبون) یعنی در سی و شش شتر یک بنت لبون واجب میشود و بنت لبون شتر دوسالہ است کہ قدم در سہ سال داشتہ باشد وجہ تسمیہ بنت لبون آنست کہ مادر وی شیردار بہ بچہ دیگری شود (وفی ست واربعین حقۃ) یعنی در چہل و شش شتر حقہ واجب میشود و حقہ شتریست کہ سہ سالہ بود و پا در چہار سال نہادہ باشد وجہ تسمیہ بحقہ آنست کہ مستحق بار سے شود (وفی احدی وستین جذعۃ) یعنی در شصت و یک شتر جذعہ واجب میشود و جذعہ شتریست کہ چہار سال را اتمام کردہ و پا در پنج نہادہ بود وجہ تسمیہ آنست کہ طاقت جذع دارد عرب میگوید جذعۃ الناقۃ در وقتیکہ حبس کردہ شدہ و باشد بے علف (وفی ست وسبعین بنتا لبون) یعنی در ہفتاد و شش شتر دو بنت لبون واجب میشود (وفی احدی وتسعین حقتان الی مائۃ وعشرین) یعنی در نود و یک شتر دو حقہ واجب میشود تا صد و بیست شتر (ثم فی کل خمس شاۃ) یعنی بعد از آنکہ بصد و بیست شتر رسید از برای ہر پنج شتر یک گوسفند واجب میشود (وفی خمس وعشرین بنت مخاض) یعنی در صد و بیست و پنج شتر بنت مخاض واجب میشود (وفی مائۃ وخمسین ثلث حقاق) یعنی در صد و پنجاہ شتر سہ حقہ واجب میشود (ثم یستانف کالاول غیر اوفی کل ست واربعین الی خمسین حقۃ) یعنی بعد از انکہ بصد و پنجاہ رسید از سر گرفتہ میشود ہمچون اول یعنی در ہر پنج شتر یک گوسفند واجب میشود بعد ازان در بیست و پنج شتر یک بنت مخاض واجب میشود و بعد ازان در سی و شش شتر بنت لبون واجب میشود بعد ازان در صد و نود و شش شتر چہار حقہ واجب مے شود تا دو صد شتر بعد ازان از سر گرفتہ میشود چنانچہ در پنجاہ سے کہ بعد از یکصد و پنجاہ است بدانکہ

مصنف رحمه الله دو استیناف ذکر کرده است یکی بعد از صد وبیست ودیگرے بعد از صد وپنجاه است
وبعد از دو صد از سر گرفته میشود مثل اینکه بعد از صد وپنجاه است تا که واجب میشود در هر پنجاه حقه
(وفی ثلثین بقرا تبیع او تبیعة) یعنے در هر سی گاو تبیع یا تبیعه واجب میشود وتبیع گوساله ایست که
یکسال را اتمام کرده بود وتبیعه ماده وی ست (وفی اربعین مسن او مسنة) یعنی در چهل گاو یک مسن یا مسنه
واجب میشود ومسن گوساله ایست که دو سال را تمام کرده بود ومسنه ماده وی ست (وفیما زاد بحسب
الی ستین ثم فی کل ثلثین تبیع وفی کل اربعین مسنة) یعنے در ما زاد حساب کرده میشود تا شصت
بعد ازان در هر سی گاو تبیع ست ودر چهل گاو مسنه است ودر شصت دو تبیع ست ودر هفتاد تبیع و
مسنه ست بعد ازان در هشتاد دو مسنه است ودر نود سه تبیع است بعد ازان در صد ویک دو تبیع ویک
مسنه ست بعد ازان در صد وده یک تبیع ودو مسنه است بعد ازان در صد وبیست چهار
تبیع ست ویا سه مسنه است همچنین ست الے غیر النهایه (وفی اربعین ضانا او معزا شاة)
یعنے در چهل میش یا بز یک گوسفند واجب میشود (وفی مائة واحدی وعشرین شاتان) یعنے
در صد وبیست ویک گوسفند دو گوسفند واجب میشود (وفی مائتین واحدی ثلاث شیاه)
یعنے در دو صد ویک گوسفند سه گوسفند واجب میشود (وفی اربعمائة اربع) یعنے در چهار صد
گوسفند چهار گوسفند واجب میشود (ثم فی کل مائة شاة) بعد ازان در هر صد یک گوسفند واجب
مے شود (وفی کل فرس من الاناث او المختلطة دینارا او ربع عشر قیمتها نصابا) یعنی در هر اسپے
که از اناث بود یا مختلط باسپ نر وقتیکه در چرا بود یک مثقال طلا ویا ربع عشر قیمت وی واجب میشود
در حالتی که قیمت اسپ بنصاب رسیده باشد یعنی مالک مخیر ست میان این دو (وبقول امامین
رحمهما الله در اسپ زکوة نیست از جهت قول رسول علیه السلام که لیس علی المسلم فی عبده
ولا فی فرسه صدقة ودلیل امام اعظم رحمه الله این حدیث رسول علیه السلام ست که فی کل فرس
سائمة دینارا او عشرة دراهم ومراد از فرس در حدیث مروی امامین رحمهما الله فرس غازی ست
وبروایتی از امام اعظم رحمه الله در ذکور فرس بے اناث زکوة واجب نیست وهمچنین ست عکس وے

(ولا تجب الا فی السائمة ای المکتفیة بالرعی فی اکثر الحول) رعی بکسر را گیاه است و بفتح مصدرست گفته میشود رعت الماشیة الکلاء یعنی خورد چارپا گیاه را متعدی و لازم می آید یعنی زکوٰة واجب نمیشود مگر در چارپائیکه سائمه است یعنی اکتفا کننده است بگیاه و بیشتر سال در سائمه زکوٰة سوائم وقتے واجب میشود که مقصود تناسل و یا ذبح بود اما هرچه گاهی که بنیت تجارت بود زکوٰة سوائم واجب نمے شود (ولا فی الصغار الا تبعا للکبار) یعنی زکوٰة واجب نمیشود در صغار چارپا مثل بره و شترکره و گوساله مگر بتبعیت کبار شان و بعضے گفته اند که صورتش اینکه خریده است بیست و پنج شترکره و چهل بره وسی گوساله آیا حولان حول جاری گردیده و زکوٰة واجب مے شود یا نی بقول امام اعظم و امام محمد رحمها الله جاری نمیشود و زکوٰة نیز واجب نمیشود و بقول غیر ایشان جاری میشود تا که اگر حولان حول شود از زمان تملک زکوٰة واجب میشود و بعضے گفته اند صورتش چنانست نصاب سائمه داشت وگذشته بود بروی شش ماه و بعد ازان تولد کردند و سائمه بعد ازان هلاک شد اصول و اولاد باقیماند اولاد آیا حول اصول باقیماند یا نے بقول امام اعظم و امام محمد رحمهما الله باقی نمیماند و بقول غیر ایشان باقی میماند همچنین ذکر کرده است در کفایه (ولا فیما العوامل) یعنے زکوٰة واجب نمیشود در چارپائیکه معد برای عملست همچون گاو یکه از برای زراعت است و اسپیکه از برای سواری است و چارپائیکه معد است از برای بار و همچنین است چارپائیکه در خانه نگاه داشته است و همچنین است در اسپ نر وقتیکه تنها باشد و همچنین در اشتر و مرکب مگر بنیت تجارت (والواجب هو الوسط فان لم یوجد یاخذ العامل الادنی مع الفضل او الاعلی و یرد الفضل) یعنے انچه واجب میشود گوسفند میانه واجب میشود پس اگر یافت نشود میانه اخذ میکند عامل زکوٰة ادنے را مع زیادتی یا اعلی را و زیادتی را بصاحب مال رد میکند (ونصاب الذهب عشرون مثقالا والفضة مائتا درهم کل عشرة منها سبعة مثاقیل) یعنے نصاب ذهب بیست مثقالست و نصاب فضه دوصد درهم است که هر ده درهم وی هفت مثقالست بدانکه این وزن را وزن سبعه میگویند زیرا که درهم در هفت جزو است از اجزاء ده جزو ازین اجزا یک مثقال میشود پس درهم نیم مثقال و خمس مثقال بود پس ده درهم هفت

مثقال است ومثقال بیست قیراط است ودرہم چہاردہ قیراط است وقیراط پنج جو ست (فیجب ربع العشر

معمولا او تبرا) یعنے ہرچہ گاہی کہ ذہب بہ بیست مثقال رسد وفضہ بدو صد درہم واجب میشود ربع عشر خواہ مضروبہ وخواہ موسوم بود پس در ذہب نیم مثقال ودر فضہ پنج درہم واجب بود ودر ہر خمس مازادہ کہ چہار مثقال ذہب زیادتی دو قیراط واجب مے شود چونکہ واجب ربع عشر ست ومثقال بیست قیراط است چنانچہ مذکور شد ودر ہر مثقال کہ دہ درہم ست در شرع پس چہار مثقال در ذہب بمنزلہ چہل درہم ست ودر کم از چہار مثقال ذہب چیزی واجب نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ بحساب ست واین خلاف بنا بر آنست کہ در کم از خمس زائد صدقہ نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ بحساب ست چنانچہ مصنف گفتہ است

(وفی کل خمس زاد علی النصاب بحسابہ) یعنے در ہر خمس کہ زائد ست بر نصاب بحساب خمس است پس ہرچہ گاہی کہ زیادہ شود بر دو صد درہم چہل درہم زیادہ کند یک درہم را در زکوٰة واگر ہشتاد درہم شود دو درہم زیادہ کند ودر کم از خمس چیزے واجب نیست وبقول امامین رحمہما اللہ انچہ زیادہ میشود بر دو صد درہم زکوٰة او بحساب وی ست ودرین ائمہ امام شافعی رحمہ اللہ نیز

(ویعتبر الغالب وان غلب الغش تقوم) یعنے اعتبار کردہ میشود غالب را زیرا کہ درہم خالی از قلیل غش نمی بود زیرا کہ بے غش مہر نمیگیرد پس کثیر را فاصل اعتبار کردہ شدہ است وکثیر آنست کہ زیادہ بر نصف بود زیرا کہ اگر غالب غش بود مثل ارزیز ومس در حکم عروض مے شود وقیمت کردہ میشود دراہم ودنانیر مغشوشہ را (لا فی غیر ما مر الا بنیۃ التجارۃ عند تملکہا بغیر الارث)

یعنے تقویم کردہ نمیشود در غیر مال مذکور کہ آن سوائم وذہب وفضہ است زیرا کہ زکوٰة واجب نمیشود در غیر مال مذکور مگر بہ نیت تجارت در وقت مالک شدن این مال بسبب اختیاری مثل آنکہ مالک شود بغیر ارث ہمچون شرا وغیرہ نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ وہمچون شرا فقط نزد امام محمد رحمہ اللہ کہ قیمت کردہ میشود درین حین زیرا کہ زکوٰة واجب میشود تا کہ اگر نیت تجارت کند در وقت مالک شدن بارث واجب نیست بروی زکوٰة وشرط کردہ شدہ است نیت تجارت را در وقت حدوث ملک تا کہ

اگر نیت تجارت کند بعد از حدوث ملک زکوة واجب نمیشود بر وی (اذا بلغ قیمته نصابا) یعنی این تقویم وقتی ست که قیمت این عروض بنصاب رسد (من احدهما انفع للفقیر) من احدهما متعلق ست بتقویم یعنی تقویم کرده میشود بیکی از ذهب یا فضه هر کدام که نفع بیشتر باشد مر فقیر را اگر ذهب انفع باشد عروض تجارت را بذهب تقویم کرده میشود و اگر بفضه انفع بفضه کرده میشود و اگر تقویم بیکی ازین دو بنصاب رسد و دیگرے نرسد تقویم آن کنند که بنصاب رسد و اگر هر دو برابر باشند در نفع هر کدام اروج بود بآن تقویم کنند و اگر در رواج هم برابر باشند مالک مخیر ست بهر کدام که خواهد تقویم کند (ویجوز دفع القیم فی الزکوة والفطرة والکفارة والعشر والنذر) یعنی رواست دادن قیمت زکوة و صدقهٔ فطر و کفارت و عشر و نذر بفقیر و بقول امام شافعی رحمه الله جائز نیست (والهلاک بعد الحول یسقط حصته) یعنی هلاک شدن مال زکوة بعد از گذشتن سال اسقاط میکند زکوة را بقدر هلاک تا که اگر همه سال هلاک شد زکوة ساقط میشود و اگر اهمال کرده بود در ادای زکوة نزد امام شافعی رحمه الله ضامن میشود وقتیکه قادر شود بر ادا و ادا نکرده خود زیرا که مال زکوة اگرچه امانت ست در ید صاحب مال لیکن ضامن میشود بسبب امتناع وی بعد از مطالبهٔ کسیکه ولایت طلب دارد و اینجا شارع امتناع صاحب مال را از نفس خودش اعتبار کرده است وقتیکه قادر بود بر ادایش امتناع بعد از توجه مطالبه مستلزم ضمان ست همچون سائر امانات و دلیل امام اعظم رحمه الله آنست که آنچه واجب ست بر صاحب مال مالک گردانیدن جزو نصاب ست بفقیر و این تملیک که فعلست وقتی متحقق شود که مال موجود بود پس کسیکه مامور شده است بتملیک مال معین یعنی ساقط میشود امر بسبب هلاک آن مال زیرا که مامور به فعلست بدون محل متصور نیست و اینجا نصابست پس بفوت نصاب حق زکوة نیز فوت میشود چنانچه بفوت عبد جانی و عبد ماذون حق زکوة فوت میشود و اگر عامل زکوة طلبید او نداد اصح اینست که ضامن نمیشود بعد از هلاک (والزکوة فی النصاب لا العفو) یعنے واجب میشود زکوة در نصاب نه در عفو همچون کسیکه مالک ست چهل شتر واجب میشود بر وی بنت لبون از برای سی و شش شتر و از برای چهار شتر چیزے واجب نمیشود (فیجب بنت مخاض ان هلاک بعد الحول خمسة عشر

من اربعین) نیجب متفرع ست بر قول مصنف کہ والہلاک بعد الحول ست یعنے وقتیکہ ہلاک شد مال زکوٰۃ ساقط زکوٰۃ بود پس واجب میشود بنت مخاض اگر ہلاک شود بعد از حول یانزدہ شتر از چہل شتر بدانکہ صرف کردہ میشود ہلاک را بعفو اولاً بعد ازان بنصابیکہ بعد از عفو ست درین قیاس ست تا آنزمان کہ منتہے شود ہرچہ گاہی کہ معلوم شد این پس اگر ہلاک بگذرد از عفو واجب بحال خود ست چنانچہ یک گوسفند واجب ست وقتیکہ بیست گوسفند ہلاک شود از شصت گوسفند یا یک شتر ہلاک شود از شش شتر واگر در گذشت از عفو چنانچہ یانزدہ شتر ہلاک شود از چہل شتر چہار را اول بعفو صرف کردہ میشود بعد ازان یازدہ را صرف کردہ میشود بنصابیکہ بہلوی عفوست کہ آن مابین بیست وپنج ست تا سی وشش تا کہ بنت مخاض واجب میشود چنانچہ مذکور شد درین قیاس ست اگر ہلاک شد از چہل شتر بیست شتر چہار را صرف کردہ میشود اولاً بعفو ویازدہ را بنصابیکہ بہلوی عفوست وپنج را بنصابیکہ دربہلوی این نصاب ست تا کہ چہار گوسفند واجب میشود واز برای بیست شتر وہمچنین ست اگر بیست وپنج ویا سی وپنج شتر ہلاک شود از چہل شتر وبدان نیز کہ ہلاک را صرف کردہ نمیشود بنصاب وعفو معاً چنانچہ مذہب امام محمد ست رحمہ اللہ تا کہ لازم آید کہ نصف وثمن بنت لبون واجب میشود در چہل شترے کہ یانزدہ شتر ہلاک شدہ است وبیست وپنج باقیماندہ است ونصف باعتبار بیست ست وثمن باعتبار پنج ست وبدان نیز ہلاک را کہ در گذشتہ است از عفو صرف کردہ نمیشود بمجموع نصاب چنانچہ مذہب امام ابو یوسف ست رحمہ اللہ تا کہ اگر صرف کردہ شود چہار را بعفو بعد ازان یازدہ را صرف کردہ شود بمجموع سی وشش چونکہ واجب در سی وشش بنت لبون ست ویازدہ ہلاک شدہ است وبیست وپنج باقیماندہ است پس ثلثان بنت لبون وربع وتسع بنت لبون واجب میشود وثلثان باعتبار بیست وچہار ست وتسع باعتبار یکی ست زیرا کہ دوازدہ سہ جزو از نہ جزو سی وشش ست وچہار از پنج دوازدہ یک جزو از نہ جزو سی وشش ست ویکی ربع چہار ست پس یکے ربع تسع کل باشد (ویضم المستفاد وسط الحول الی نصاب من جنسہ) یعنی ضم کردہ میشود آنرا کہ زیادہ شدہ است در اثنای حول بنصابیکہ از جنس آمدہ ست تا کہ اگر دو صد درہم داشتہ باشد وحولان

حول شده باشد و در میان حول صد دیگر زیاده شد این صد را اندر ضم کرده میشود بآن و صد و از
برای مجموع ہفت و نیم درہم زکوٰة واجب میشود (والذہب الی الفضة) یعنی ضم کرده میشود ذہب با
بالفضة بالقیمت تا که اگر باشد او را ده مثقال ذہب و نود درہم که قیمت نود درہم بده مثقال ذہب رسد
زکوٰة واجب میشود (والعروض الیہما بالقیمة لاتمام النصاب) یعنی ضم کرده میشود عروض را
بذہب و فضه را بالقیمت از برای تمام شدن نصاب تا که اگر باشد وی را صد درہم و یک جامه که
قیمت وی بصد درہم رسد زکوٰة فضه واجب میشود اما ضم ذہب بفضه بقیمت نزد امام اعظم
رحمه الله است و اما مذہب امامین رحمہما الله ضم ذہب بفضه باجزاست تا که اگر ده مثقال
ذہب و نود درہم داشته باشد که قیمت وی بده مثقال ذہب رسد زکوٰة واجب است نزد امام
اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمہما الله زکوٰة واجب نیست و اما ہر چه گاہے که ده مثقال ذہب و
صد درہم داشته باشد زکوٰة واجب میشود بالاتفاق اما مذہب امامین بنا بر آنست که ضم اجزا باجزا
و اما مذہب امام اعظم رحمه الله اگر قیمت صد درہم بده مثقال ذہب میرسد یا زیاده میشود زکوٰة
واجب است باعتبار قیمت و اگر کمتر شد زکوٰة فضه واجب نمیشود چونکه ظاہر آنست که قیمت ده مثقال
ذہب اکثر از قیمت صد درہم خواہد بود پس زکوٰة فضه واجب میشود باعتبار قیمت (ونقصانه
فی الحول ہدر) یعنی کم شدن آن زکوٰة در میان حول ہدر است تا که اگر در اول سال دو صد درہم
داشته باشد و درین میان پاره کم شد در آخر سال نصاب رسید زکوٰة واجب است (وجاز تقدیمہا
للحول او اکثر منه ولنصب لذی نصاب) یعنی جائز است تقدیم زکوٰة بر حول یا زیاده از حول و
جائز است تقدیم کردن زکوٰة مر نصابہا را مر کسے را که صاحب یک نصاب است اصل در مسئله زکوٰة
این است که مال نامی سبب وجوب زکوٰة است و حول شرط وجوب ادا است پس ہر چه گاہے که موجود شد
سبب یعنی مال نامی است صحیح است ادا قبل از حول و ہر چه گاہے که مالک یک نصاب بود که دو صد
درہم است مثلا ادا کرد اکثر از یک نصاب را جائز است تا که اگر مالک شد اکثر از یک نصاب را بعد
از ادا کفایت میکند آنچه داده است قبل ازین و اما اگر مالک نباشد اصلا ادا روا نیست

فصل - ونصيب العاشر على الطريق لاخذ زكوة التجار) يعنى گذاشته میشود در راه عاشری را
ازبرای گرفتن زکوة کاروان از مال تجارت (فياخذ من المسلم ربع العشر ومن الذمی ضعفه)
یعنے میگیرد عاشر از تاجر مسلمان ربع عشر را واز ذمی نصف عشر را (وصدق قا مع اليمين ان انكر
الحول او الفراغ من الدين او ادعيا اداره الى عاشر آخر لعلم وجوده او الى الفقير
فی غير السوائم) یعنے باور داشته میشود قول مسلم وذمی را باسوگند اگر منکر باشند حولان
حول را یا منکر باشند فراغ مال را از دین یا دعوے کنند ادا ازکوة را بسوے عاشر
دیگر که معلوم الوجود ست ویا بفقیرے در ذهب وفضه زیراکه انکار وجوب زکوة
میکند وقول قول منکر ست مع اليمين وآما در سوائم تصدیق کرده نمے شود زیراکه ادا زکوة
سوائم بر صاحب مال نیست بلکه بر بادشاه است که از صاحب مال گیرد به فقرا صرف نماید
وبقول امام شافعی رحمه الله تصدیق کرده میشود زیراکه غرض حق را بمستحق رسانیدست (ومن
الحربی العشر ان لم يعلم ما ياخذون منا) یعنے بگیرد عاشر ما از حربی عشر را اگر معلوم نبود قدر
گرفتن ایشان از تاجر ما (وان علم اخذ مثله ان كان بعضا) یعنے اگر معلوم بود مقدار گرفتن
ایشان از تاجر ما عاشر ما نیز همان مقدار را گیرد واگر باشد گرفته ایشان بعض مال تاجر ما
واگر همه مال تاجر ما را گیرند عاشر ما همه مال حربی را نگیرد (ولم ياخذ منه ان لم ياخذوا منا)
یعنے عاشر ما چیزے نگیرد از حربی اگر ایشان از تاجر ما چیزے نگیرند (وعشر خمر الذمی
لا خنزيره ولا امانته) یعنے عاشر ما عشر گیرد از قیمت خمر ذمی اگر قیمت وی نصاب رسد و
به نیت تجارت بود خواه بخمر تنها وخواه بخمر وخنزیر گذرد ونه از خنزیر ونه از مال امانت درصورت
وی وبقول امام شافعی رحمه الله از هیچکدام عشر نگیرد زیراکه قیمت ندارد نزد امام شافعی وبقول
امام زفر از هر دو عشر گیرد زیراکه برابرند در مالیت وبقول امام ابو یوسف از هر دو عشر گیرد وقتے که
بخمر وخنزیر معاً گذرد گویا که خنزیر را تابع خمر اعتبار کرده است چونکه مالیت خمر ظاهر ترست زیراکه پیش از
خمر شدن مال بود وبعد از خمر شدن در معرض مالیت ست باعتبار سرکه ساختن و اگر

بہر یک تنہا بود عشر گیرد از خمرنہ از خنزیر وجہ فرق آنست کہ قیمت در ذوات قیم حکم عین دارد و خنزیر از ذوات قیم ست پس اخذ قیمت اخذ عین بود و در ذوات الامثال حکم عین ندارد و دیگر آنست کہ حق اخذ عشر از جہت حمایت ست و مسلمان بخمر خود را حمایت میکند از برای سرکہ شدن و ہمچنین حمایت میکند خمر غیر را اما خنزیر خود را حمایت نمیکند بلکہ واجب ست عدم حفظ پس حمایت نمیکند خنزیر غیر را (و عشر الحربی ثانیا قبل الحول حائیا من دارہ) یعنی عشر گرفتہ میشود حربی را دوم بار پیش از حول درحالیکہ آیندہ است از دار خودش یعنے یک مرتبہ ازین حربی عشر گرفتہ شدہ و بولایت حرب رفت و باز آمد درہمان سال بار عشر گرفتہ میشود (و خمس معدن الذہب و نحوہ وجد فی ارض خراج او عشر و باقیہ للواجدان لم تملک الارض) بدانکہ مالیکہ در زیر زمین ست رکاز میگویند خواہ مخلوق بود خواہ موضوع اگر مخلوق بود معدن میگویند و اگر موضوع بود کنز میگویند بعد ازان بدانکہ خمس گرفتہ میشود از معدن ذہب و مثل وی وقتیکہ یافتہ شدہ باشد این معدن را در زمین خراجی یا در زمین عشری و باقی مر یابندہ راست اگر زمین ملک کسے نبودہ باشد (و الا فلمالکہا) یعنے اگر زمین مملوک باشد ہمہ معدن ازان صاحب زمین ست (و لاشئ فیہ ان وجد فی دارہ) یعنی چیزی نیست در معدن یعنی چیزے نمیدہد بپادشاہ اگر یافتہ باشد او در خانہ خودش (و فی ارضہ روایتان) یعنے اگر معدن را در زمین خودش یافتہ باشد دو روایت است (و لا فی لولو و عنبر و فیروزج وجد فی جبل) یعنے ہیچ چیز واجب نمی شود در لولو و عنبر و فیروزہ درحالتیکہ یافتہ شدہ باشد در کوہ و در لولو و عنبر خلاف ست امام ابو یوسف رحمہ اللہ را زیراکہ ذخیرہ میکنند ہمچو کانی و دلیل امامین رحمہما اللہ آنست کہ قعر دریا مقہور نمے بود کہ ماخوذ از دریا غنیمت بود و بقول بعضے لولو آب باران است کہ در صدف واقع گردیدہ لولو گردیدہ است پس اصل وی آب ست کہ در آب صدقہ واجب نبود و بقول بعضے صدف حیوان ست کہ مخلوق شدہ است در وے لولو پس اصل وی حیوان است و در حیوان صدقہ واجب نبود و اما عنبر بقول بعضے از کف دریا ست کہ از موج دریا پیدا شدہ است و بکنار آب افتادہ است و بقول بعضے

گیاہی ست کہ در دریا میروید چون گیاہ است حکم او و بقول بعضے خثی حیوان آبی ست کہ بر
ہر تقدیر صدقہ واجب نمیشود و بدانکہ قید نے جبل کہ در متن واقع شدہ است ظاہر این ست کہ
قید فیروزج بود لیکن اصل تقیید بجبل در ہر یک از لولو و عنبر و فیروزج بنا بر احتراز ست ازانکہ
یافتہ شدہ باشد در خزائن کفار و بقہر گرفتہ شدہ باشد خمس واجب میشود بالاتفاق (و کنز فیہ
سمۃ الاسلام کاللقطۃ) یعنے کنزیکہ در وی علامت اسلام ست چنانچہ نوشتہ باشد در وے
کلمہ شہادت حکم وی حکم لقطہ است و حکم لقطہ مذکور خواہد شد (وما فیہ سمۃ الکفر خمس و باقیہ
للواجدان لم تملک الارض والا فللمختط لہ ای المالک اول الفتح) یعنی کنزیکہ در وی علامت
کفر ست چنانچہ نقش کردہ شدہ باشد در وی صورت بتی را خمس گرفتہ میشود و باقی مر یابندہ راست
وقتیکہ زمین ملک کسی نبودہ باشد و اگر مملوک بود پس ملک مختط لہ است یعنے ملک اول فتحست یعنی
ازان کسی ست کہ تملیک کردہ است امام این زمین را در اول فتح بوی و این مذہب امام اعظم
و امام محمد رحمہما اللہ است و بمذہب امام ابویوسف خمس ازآن پادشاہی ست و باقی ملک یابندہ
است و اگر علامت او مشتبہ شود بقول بعضے جاہلی اعتبار کردہ میشود و بقول بعضے اسلامی اعتبار
کردہ مے شود (و رکاز صحراء دار الحرب کلہ لمستامن وجدہ) یعنے رکاز صحراء
دار الحرب ہمہ وی ملک کسی ست کہ امان طلبیدہ درآمدہ است در دار الحرب و یافتہ است این رکاز
را دران صحرا (وان وجدہ فے دار منہا ردہ علے مالکہا) یعنی اگر یافتہ باشد این مستامن
رکاز را در حویلی از حویلیہاے دار الحرب رد کند بصاحب وی (وان وجد رکاز متاعہم فی ارض
لم تملک خمس و باقیہ لہ) یعنی اگر یافت این مستامن رکاز متاع اہل حرب را مثل دیگ و طبق وغیرہ را
در زمینیکہ ملک کسی نبودہ باشد خمس گرفتہ میشود و باقی ملک یابندہ است (و فے عسل ارض عشر تہ
او جبل و ثمرہ و ما خرج من الارض وان قل عشر ان سقاہ سیح او
مطر) لفظ عشر مبتدا است و فی عسل ارض خبر مبتدا است یعنی عشر واجب ست در عسل زمینے کہ
عشریست و در عسل کوہ و میوہ کوہ و ہر چیزے کہ از زمین میروید اگرچہ اندک بود اگر آب دہان یا باران

خورده باشد حکم برعکس ست واین بمذہب امام اعظم ست رحمہ اللہ واما بمذہب امامین وامام
شافعی رحمہم اللہ درکم از پنج وسق چیزے واجب نمے شود ووسق شصت صاع ست وصاع
ہشت رطل ست ورطل چہار من ست ومن چہل استار ست وہر یک استار چہار نیم مثقال ست پس من
یکصد وہشتاد مثقال بود ورطل ہفت صد وبست مثقال بود وپنج وسق دو ہزار وچہار صد رطل
بود ونیز نزد امامین وامام شافعی رحمہم اللہ در سبزری وہر چیزے کہ تحیال نمی ایستد صدقہ نیست ونزد
امام اعظم رحمہ اللہ در سبزری صدقہ است باین طور کہ مالک خود بہ فقرا صرف مے کند نہ آنکہ بادشاہ
بگیرد وبہ فقرا صرف کند بدانکہ اراضے سہ نوع ست عشری وخراجی وصلحی وکلام درین مقام
در پنج موضع ست یکے آنکہ عشر واجب میشود یا نے وبقول بعضے منسوخ شده است از جہت
قول علے کرم اللہ وجہہ کہ نسخت الزکوة کل صدقة قبلہا دوم نصاب شرط است یا نی سوم آنکہ بقا شرط
ہست یا نی چہارم آنکہ چیزیکہ در وسق نمی درآید عشر واجب میشود یا نے نزد ما واجب مے شود
ونزد امام شافعی واجب نمی شود پنجم آنکہ چیزے کہ در کوہی کہ ملک کسے نیست میروید عشر واجب میشود
یا نی نزد امام اعظم رحمہ اللہ قلیل وکثیر برابر ست در وجوب عشر اصل امام اعظم آنست کہ ہر چیزے کہ
رویانیده میشود در بستانہا ومقصود اشتغال زمین ودخل بود در روے عشر واجب میشود پس در
حبوب وبقول ورطاب وریاحین وسمہ وزعفران وورد وورس برابر اند در وجوب عشر (الا فی
نحو حطب) یعنے مگر در مثل ہیزم ہمچون نے وخس وخاشاک کہ چیزے واجب نمیشود ومستثنیٰ
بقول امام اعظم رحمہ اللہ پنج چیز ست یکے خمچہ کہ از وی زنبیل بافتہ میشود زیرا کہ درخت ست
ودر درخت عشر واجب نمے شود دوم کاه است زیرا کہ بمنزلہ درخت وثمر ست سوم حشیش ست
زیرا کہ بستان را از وے پاک کرده میشود ومقصود حصلی نیست چہارم گز ست پنجم نی ست زیرا کہ
از ہیچکدام مقصود اشتغال ارض نمے بود اما اگر نیستان ودرختان مثلاً ساختہ بود عشر واجب بود
ہمچنین ذکر کرده است در کفایہ (و نصف عشر ان سقی بغرب او دالیة بلا رفع مؤن الزرع)
یعنے نصف عشر گرفتہ می شود از میوه کہ در کوه است واز آنچیزے کہ در زمین عشرے روید

اگر آب خورده باشد بدلو عظيم بے برداشتن خرج زراعت يعنى نصف عشر از مجموع حاصلست ته آنكه خراج زراعت را بهچون مزدماش پس ورود مزدور گو غیر او را بردار د بعد از ان نصف عشر و هد (وما رالسماء والنهر والعيون عشري) يعنى زمينے كه بآب آسمان و آب چاه و آب چشمه سبز شده باشد عشريست (وما رانهار حفرها العجم خراجي) يعنى زمينيكه آبخورست از انهاريكه اورا عجم كنده اند خراجيست (وكذا الانهار الاربعة عند ابي يوسف لا عند محمد) يعنى همچنين خراجيست زمينيكه سبزست آب چهار نهر يكه نهر جيحون و نهر آمو و نهر كوفه و نهر بغداد است نزد امام ابو يوسف رحمه الله و نزد امام محمد رحمه الله عشريست (وارض العرب وما اسلم اهله او فتح عنوة وقد قسم بين جيشنا والبصرة عشرية) يعنى زمين عرب و آن زمينيكه مسلمان شده است اهل آن زمين بكره ويا فتح كرده شده است بقهر وحال آنكه قسمت كرده شده است درميان لشكر اسلام وديگر زمين بصره عشريست ارض العرب مبتدا است عشرية خبر اوست (والسواد وما فتح عنوة واقر اهله عليه او صالحهم خراجية) يعنى زمين سواد و آن زمينيكه فتح كرده شده است بقهر وحال آن كه قرار داده شده است اهل آن زمين را بران زمين يا مصالحه كرده است امام بايشان خراجيست والسواد مبتدا است وخراجية خبر مبتدا است (وموات احيي تعتبر بقربه) يعنى زمين خرابه كه معمور كرده شده است اعتبار كرده ميشود بزمينيكه به نزديكي اوست اگر عشريست اين زمين خرابه نيز عشريست واگر خراجيست اين زمين خراجيست (والخراج اما خراج مقاسمة كما يوضع ربع او نحوه و نصف الخارج غاية الطاقة) يعنى خراج يا خراج مقاسمه است همچنانكه وضع كرده مے شود ربع محصول يا خمس محصول و نصف محصول را گرفتن غايت طاقت ست وكم كرده ميشود اگر طاقت نداشته باشد وزياده كرده ميشود اگر طاقت داشته باشد نزد امام ابو يوسف رحمه الله وجائز ست نزد امام محمد رحمه الله (واما موظف كما وضع عمر رضي الله عنه على السواد لكل جريب يبلغه الماء صاع من بر او شعير ودرهم ولجريب الرطبة خمسة دراهم ولجريب الكرم والنخل متصلة ضعفه ولما سواه ما يطيق) يعنى يا خراج موظف ست

واین خراج موظف وظیفہ معینہ است کہ وضع کردہ میشود بر زمین ہمچنانکہ حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ وضع کردہ اند بر زمین سواد از برائے ہر جریبے کہ آب میرسد یک صاع گندم ویا یک صاع جو و یک درہم از برائے ہر جریب رطبہ پنج درہم و از برائے جریب باغ و جریب خرماستان درحالیکہ پیوستہ بود این درختان بیکدیگر ضعف جریب رطبہ کہ آن دہ درہم بود و از برائے ماسوائے آن چیزیکہ غیر اینہا باشد مذکور شد مثل زعفران و خرما و غیر آن کہ مثل انگور باشد منفرق درحالیکہ متصل نباشد یعنے درمیان درختان زراعت نتوان کرد آنچہ طاقت باشد ستانند بدانکہ جریب شصت گز در شصت گز ست و گز کرباس ہفت قبضہ است و گز عمارت ہفت قبضہ و یک انگشت قائم است و نزد اہل حساب گز بیست و چہار انگشت ست و انگشت شش جو ست بہ پہناے پہلوے یکدیگر ماندہ شدہ باشد نہ بدرازی ہمچنین ذکر کردہ است شارح وقایہ و در کفایہ گفتہ است کہ جریب شصت گز در شصت گز است بہ گز بادشاہ کسرے و گز وی یک قبضہ زیادہ از گز عامہ بعد ازان از مغرب نقل کردہ است کہ گز ملک شش قبضہ است و این گز عامہ است پس گز وی ہفت قبضہ بود و ملک کسرے بنا بر آن گفتہ اند کہ از گز وے کمتر ست بعد ازان گفتہ شدہ است کہ این حکایت از جریبی ست کہ در اراضی آن قوم ست و تقدیر لازم نیست در ہمہ اراضی بلکہ مختلف مے شود بہ اختلاف بلاد پس معتبر در ہر بلدے گز مشہور آن بلد ست (ولا خراج لو انقطع الماء عن ارضہ او غلب او اصاب لزرع آفۃ) یعنے خراج واجب نمیشود بر کسیکہ منقطع گردیدہ است آب از زمین وی یا غلبہ کردہ باشد آب بر زمین وی یا رسیدہ باشد کشت را آفت سماوی (ویجب ان عطلہا مالکہا) یعنے واجب میشود خراج اگر معطل ماندہ باشد زمین را صاحب زمین (ویبقی ان اسلم المالک او شراہا مسلم من ذمی) یعنی خراج بحال خود باقیست اگر مسلمان شود مالک ملک خراجی یا خریدہ باشد زمین خراجی را مسلمانے از کافر (وان شری الکافر عشریۃ مسلم وضع الخراج) یعنی اگر خرید کافر زمین عشری مسلمان را وضع کردہ میشود بر مین کافر خراج را

فصل مصرف الزكوة الفقير اى من له مال دون النصاب) یعنی مصرف زکوة فقیرست وفقیر کسی ست که مالک نصاب نباشد (والمسكين اى من لا شئ له) یعنی مصرف دیگر زکوة مسکین ست مسکین کسی ست که هیچ چیز ندارد واصل درین قول خدای تعالے است که انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين الآیه ونزد امام شافعی رحمه الله برعکس ست ووجه امام اعظم رحمه الله قول خدای تعالے که او مسكينا ذا متربة یعنی مسکین بخاک افتاده است از جهت جوع وگرسنگی و برهنگی ووجه امام شافعی آنست که فقیر مشتق ست از فقار یعنی شکستن استخوان پشت پس فقیر بدحال تر از مسکین بود (و عامل الصدقة فيعطى بقدر عمله) یعنی مصرف دیگر از مصارف زکوة عامل صدقه است یعنی کسی که زکوة را از صاحب مال میگیرد وبفقرا صرف میکند پس داده میشود ازین زکوة بقدر عملش ونزد امام شافعی رحمه الله مقدر به ثمن ست (والمكاتب فيعان فى فك رقبته) یعنی دیگر مصرف زکوة مکاتب ست پس یاری داده میشود بزکوة درکشادن بندگی او (و مديون لا يملك نصابا فاضلا عن دينه) یعنی دیگر مصرف زکوة قرضدارست که مالک نصاب نبود که فاضل بود از قرضش (وفى سبيل الله اى منقطع الغزاة عند ابى يوسف رحمه الله ومنقطع الحاج عند محمد رحمه الله) یعنی دیگر مصرف زکوة فی سبیل الله است ومعنے فی سبیل الله منقطع الغزات ست یعنی فرومانده از غزا نزد امام ابی یوسف رح ومنقطع الحاج است نزد امام محمد رحمه الله یعنی فرومانده از حج (وابن السبيل اى من له مال لا معه) یعنی دیگر مصرف زکوة ابن السبیل ست وابن السبیل کسے ست که مال دارد در وطنش ولیکن باوی نیست ووجه تسمیه آنست که لازم داشته است سفر را وکسیکه لازم داشت چیزے را نسبت کرده میشود این کس را بآن چنانچه گفته مے شود ابن غنی وابن فقیر همچنین ذکر کرده است در کفایه پوشیده نماند که این نکته تقاضاے آن میکند که ابن سفر گفته میشود نه ابن سبیل (فيصرف الى الكل او البعض تمليكا) یعنی مختارست صاحب مال اگر خواهد صرف کند بهمه جماعت یا ببعض جماعت مذکوره بطریق تملیک بخلاف امام شافعی رحمه الله که نزد ایشان بهمه وجوه جماعت مذکوره از هر صنفی سه کس را میدهد ووجه قول

امام شافعی رحمہ اللہ اینکہ لام للفقراء از برای استحقاق ست زیرا کہ لام تملیک ست ولام تملیک اگرچہ ایجاب نمیکند لااقل ایجاب استحقاق میکند پس جائز نیست بعضے را دادن و بعضی المحروم ساختن لیکن صرف بجملہ فقرا ساختن متعذر ست پس از ہر صنفے سہ افراد را دادہ شود و از برای تحصیل معنے جمعیت و وجہ قول امام اعظم رحمہ اللہ اینست کہ مقصود بصرفیت این جماعت ست نہ اثبات استحقاق بدلیل عمل اصحاب رضی اللہ عنہم ہمچون امیرالمؤمنین عمر و ابن عباس و حذیفہ وغیرہم

(لا الی من بینہما ولاد او زوجیۃ و مملوکیۃ و عبد اعتق بعضہ و غنی و لامملوکہ و طفلہ) یعنے صرف نکند زکوٰۃ را بکسی کہ میان وی و میان آنکس نسبت ولاد بود یعنے صرف پدرش نکند ہرچند بالا رود و ہمچنین بفرزندش صرف نکند ہرچند پایان رود و ہمچنین زوج بزوجہ اش و زن بشوہرش و مولے بہ بندہ اش و نیز بہ بندہ کہ پارہ او آزاد کردہ شدہ بود و نیز بغنی و مملوک غنی و طفل غنی صرف نکند لفظ اعتق را اگر بہ بنای مجہول خواندہ شود صورتش چنانست کہ غلامی ہست مشترک میان دو کس یکے ازین دو کس حصہ خودش را آزاد کردہ ست حالانکہ این کس معسر ست جائز نیست شریکے را کہ سکوت کردہ ست دفع زکوٰۃ کند باین غلام نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیرا کہ بمنزلہ مکاتب وی ست بخلاف امامین رحمہ اللہ یعنے آزاد کردہ ست او کہ جائز ست زیرا کہ حر مدیون ست چون کہ عتق متجزی نمیشود نزد امامین و اعتاق بعض اعتاق کل ست و واجب ست سعایت در حصہ شریک ساکت بخلاف امام اعظم رحمہ اللہ کہ عتق متجزیست و اعتاق بعض اعتاق کل نیست چنانچہ مذکور شود انشاء اللہ تعالے و اگر اعتق را بر بنای معلوم خواندہ شود صورتش چنانست کہ غلامی ست صاحبش بعض این غلام را آزاد کردہ است و واجب ست برین غلام سعایت درین بعض کہ آزاد نکردہ ست جائز نیست درین صورت صاحبش را دفع زکوٰۃ باین غلام نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیرا کہ مکاتب ویست بخلاف امامین رحمہما اللہ کہ جائز ست لیکن تعلیل بحر مدیون بقول امامین موافق نیست این صورت را زیرا کہ کل وی آزاد ست مجاز نزد امامین ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ اما وجہ عدم جواز دفع زکوٰۃ بر پدر و پدر پدر و بر اولاد و اولاد اولاد بنا بر آنست کہ منافع املاک میان

ایشان متصل ست بطوریکہ امتیازی نیست درعادت پس تملیک تام متحقق نمی شود در زوجہ بنابر آنست کہ منافع املاک مشترک ست میان زوج وزوجہ درعادت پس تملیک برکمال واقع نمیشود اما در دفع زکوٰۃ بر زوج خلاف حضرت امامین ست رحمہما اللہ از جہت قول رسول علیہ السلام مر مراۃ ابن مسعود راکہ ان لک اجران اجر الصدقۃ واجر الصلۃ درحینیکہ سوال کرد از صدقہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ وبقول امام اعظم رحمہ اللہ حدیث مروی امامین محمول بر صدقہ نافلہ میشود نہ زکوٰۃ ووجہ عدم جواز بر عبد مملوکش ظاہرست چونکہ ملک عبد ملک مولےٰ ست ودر عبد معتق البعض خلاف امامین ست رحمہما اللہ بقول امام اعظم رحمہ اللہ بنابر آنست کہ بمنزلہ مکاتب ست وبقول امامین بنابر آنست کہ حر مدیونست چنانچہ مذکور شد وہمچنین در غنی نیز ظاہر مصرف زکوٰۃ غنی نیست از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لاتحل الصدقۃ علی الغنی وہمچنین ست در مملوک غنے زیراکہ راجع بصرف مولےٰ میشود وہمچنین دفع زکوٰۃ جائز نیست بر مکاتب و مدبر وام ولد خودش از جہت عدم تملیک تام زیراکہ کسب عبد ملک مولےٰ ست ودر کسب مکاتب مولےٰ را حق میبود پس تملیک تام نبود (وبنی ہاشم وموالیہم) یعنی جائز نیست دفع زکوٰۃ بہ بنی ہاشم کردن وبنی ہاشم آل علی وآل عباس وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث کہ پسر عبد المطلب اند وہمچنین صرف نکند زکوٰۃ را بآزاد کردہ ہاے ایشان از جہت تعظیم ایشان (ولا الی ذمی وجاز غیرہا الیہ) جائز نیست صرف زکوٰۃ بر ذمی وجائز ست صرف کردن صدقہ غیر زکوٰۃ بر ذمی (وان دفع الی من ظنہ مصرفا فظہر انہ مملوکہ لیعید ہا) یعنے اگر دفع کرد زکوٰۃ را بہ کسے کہ گمان بردہ است کہ این کس مصرف زکوٰۃ ست بعد از ان ظاہر شد کہ مملوک وی بودہ است اعادہ کند زکوٰۃ را وازین غلام گرفتہ بمصرفش بدہد (وان ظہر مواتع آخر لا) یعنے اگر ظاہر شود مانعہای دیگری کہ غیر مملوکیت ست ہمچون غنا یا کفر یا بنوت یا ابوت یا ہاشمیت اعادہ نکند زکوٰۃ را (وندب دفع ما یغنیہ عن السوال یوما یعنی) مستحب ست دادن زکوٰۃ بفقیر آن مقدار کہ غنی گرداند فقیر را از سوال یکروزہ یعنی رزق یک روزہ



اورا بدهد (وکره دفع النصاب الی فقیر غیر مدیون) یعنی مکروه است دادن نصاب که دوصد درهم ست به یک فقیرے که مدیون نیست (ونقلها الی بلد اخر الا الی قریبه والی احوج من اهل بلده) یعنی مکروه است بردن زکوة را بولایت دیگری از برای صرف لفقیر مگر از برای خویش خود تر که دران ولایت بود یا اهل آن ولایت محتاج تر از اهل ولایت صاحب زکوة بود و باشند

فصل - الفطرة من بر وما یتخذ منه ومن زبیب نصف صاع ومن تمر او شعیر صاع را جاز سوا ان برا) بدانکه صدقه فطر واجب ست بر هر مسلمان هر چه گاه هے که مالک مقدار نصاب باشد که زائد بود از مسکن وی وجامه و اثاث منزل و مرکب سواری و سلاح و خدمتگار وی لیکن حولان حول شرط نیست چنانکه شرط است در زکوة ونزد امام شافعی رحمه الله واجب ست بهر کسی که مالک زائد بر قوت یکروزه خود و عیالش بود و در کفایه از امام محبوبی نقل کرده است که واجبات اسلام هفت ست صدقه فطر و نفقه ذوی الارحام و وتر و اضحیه و عمره و خدمت زوجه زوجش را و خدمت والدین ست و واجب اینجا بمعنی خود ست که میان فرض و سنت ست یعنی مرتبه واجب از فرض ادنی و از سنت اعلی ست ونزد امام شافعی رحمه الله صدقه فطر فرض ست و بعد ازان بدانکه صدقه فطر از گندم و آنچیزی که اخذ کرده میشود ازان از گندم مثل آرد و تلقان و از موز نصف صاع سنت و از خرما و از شعیر یک صاع است ونزد امامین در روایتی از امام اعظم رحمه الله موز بمنزله شعیر ست و این صحیح ست ونزد امام شافعی رحمه الله از جمیع انواع مذکوره یک صاع واجب ست بدانکه صاع بر دو نوع است صاع عراقیست و صاع حجازی صاع عراقی آنست که در وی هشت رطل ماش گنجد و صاع حجازی آنست که در وی پنج رطل گنجد ونزد ما از گندم نصف صاع عراقی واجب ست که دو من باشد و من چهل استار ست و استار چهار و نیم مثقال پس من یکصد و هشتاد مثقال بود چنانچه مذکور شد ونزد امام ابو یوسف و امام شافعی رحمهما الله از گندم یک صاع حجازی واجب ست و روا است ادای صدقه فطر بجاے صاع دو من از آرد وی گندم ونزد امام محمد رحمه الله لا بدست

از بیان کردن (وتجب علی حر مسلم لہ نصاب الزکوة وان لم ینم) یعنی واجبست صدقۂ فطر بر حر مسلم کہ او را نصاب زکوة بود کہ زائد باشد بر حاجت اصلی چنانچہ مذکور شد در صدر باب اگرچہ نامی نباشد یعنی حولان حول نشدہ باشد بدانکہ ثبوت وجوب صدقۂ فطر بقول رسول علیہ السلام

است کہ ادوا عن کل حر وعبد صغیر او کبیر نصف صاع من بر او صاعا من تمر او صاعا من شعیر واین حدیث واحدست پس قطعی نیست پس وجوب ثابت سے شود اما شرط حریت از جہت تحقیق تملیک ست واسلام بنا بر وقوع قربت ست ونصاب از برای آنست کہ ثبوت غنا بنصاب ست در شرع وصدقہ بر غناست چنانکہ گفتہ اند رسول علیہ السلام کہ لاصدقة الا عن ظہر غنی لفظ عن ظہر منقحم ست وزائدست یعنے صدقہ بر غنی ست پس واین حدیث حجت ست بر امام شافعی رحمہ اللہ کہ صدقۂ فطر واجب ست بر کسے کہ مالک زائد بر قوت یکروزہ خود وعیالش بود اما اگر این نصاب زائد بر حاجت اصلی نبود ومشغول بحاجت اصلی خواہد بود پس کان لم یکن ست ونمو شرط نیست زیرا کہ سبب وی سرست زیرا کہ صدقہ سرست در معنی ازین جہت زکوة سرگفتہ میشود در عرف لیکن اضافہ صدقہ بفطر باعتبار وقت ست ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (وبہ تحرم الصدقة) یعنے بسبب این مالی کہ موجب صدقہ فطرست حرام میشود اخذ صدقہ بران کس (وتجب بہ الاضحیة ونفقة القریب لنفسہ وطفلہ فقیرا

وخادمہ ملکا ولو مدبرا او ام ولد او کافرا) وتجب عطف ست بر تحرم ولنفسہ متعلق است بتجب یعنے بسبب این مال واجب میشود قربانی ونفقۂ خویش محرم ازبرائے خودش وازبرائے طفل خودش درحالتے کہ این طفل فقیر بودہ باشد وازبرائے خادمش درحالتے کہ این خادم ملک وے بودہ باشد اگرچہ مدبر یا ام ولد یا کافر باشد حاصل این ست کہ نصاب سہ نوع ست نصابے ست کہ بسبب وسے زکوة واجب سے شود ونصابے ست کہ بسبب او چہار حکم ثابت

میشود که آن حرمان صدقه و وجوب اضحیه و صدقه فطر و نفقه اقارب ست و نصابی ست که بسبب وی حرمت سوال ثابت میشود که آن قوت یکروزه است و نزد بعضی مالک بودن پنجاه درهم بودن ست (لا لزوجته وولده الکبیر وطفله الغنی بل من ماله) یعنی واجب نیست بروی ادا صدقه فطر از برای زوجه اش و از برای ولد کبیرش و طفلی که خویش غنی بوده باشد بلکه از مال خود طفل واجب میشود و درین خلاف امام محمد ست رحمه الله (ومکاتبه وعبده للتجارة وعبد له آبق الا بعد عوده) یعنی واجب نیست صدقه فطر از برای بنده مکاتبش و از برای بنده که برای تجارت مانده است و از برای بنده که گریخته است مگر بعد از عود بخانه صاحبش (وعبد مشترک وکذا العبید المشترکة خلافا لهما) یعنی واجب نیست ادا صدقه فطر از برای یک بنده که مشترک ست میان دو کس و از برای بنده های متعدده که میان دو کس ست خلاف مر امامین را که واجب ست بر هر یک ازین صاحبین ادا صدقه فطر از برای بنده که مخصوص ست بهر کدام تا که اگر پنج بنده مشترک بود هر یک ازین صاحبین صدقه فطر دو بنده را بدهد و از برای پنجم که درمیانست چیزی نمیدهد و این خلاف بنا بر آنست که قسمت یک بنده جائز نیست نزد امام اعظم رحمه الله پس مالک نمی شود هیچکدام چیزی را که عبد نام کرده میشود و نزد امامین رحمهما الله جائز ست و همچنین ذکر کرده است در هدایه و کافی و بعضی گفته اند که عدم وجوب باتفاق ست (وتجب بطلوع فجر الفطر) یعنی واجب میشود ادا صدقه فطر بدمیدن صبح روز عید و بقول امام شافعی رحمه الله بغروب شمس واجب میشود تا که اگر اسلام آورد یا متولد شد در شب فطر واجب میشود نزد ما صدقه نه بقول امام شافعی رحمه الله و اگر مرد درین شب از ممالیک وی یا ولد وی حکم بر عکس ست (وجاز تقدیمها) یعنی جائز ست تقدیم کردن صدقه فطر بر فجر روز عید فطر (ولا یسقط ان اخرت) یعنی ساقط نمیشود از ذمه وی اگر تاخیر کند صدقه فطر را

کتاب الصوم

(هو ترک الاکل والشرب والوطی من الصبح الی الغروب مع النیة) بدانکه صوم در لغت

اِمساک مطلق ست و در شرع عبارت از ترک اکل و شرب و جماع ست از سرِ صبح صادق تا غروب آفتاب با نیت و بدانکہ صوم در رمضان فرض ست بر ہر مسلم مکلف خواہ بطریق ادا و خواہ بطریق قضا بود و صوم نذر و کفارت واجب ست و غیر صوم مذکور نفل ست و ثبوت فرضیت صوم رمضان بقول اللہ تعالے کہ کتب علیکم الصیام و وجوب نذر بقول اللہ کہ ولیوفوا نذورھم پس اگر گفتہ شود کہ آیت تقاضای فرضیت نذور مے کند زیرا کہ ثبوت وی بکتاب بامر ست پس او ہمچون صوم ست جواب آنست کہ آری ہمچنین ست لیکن تخصیص کردہ شدہ است از آیت باتفاق نذور زیرا کہ جنس وی واجب نیست در شرع ہمچون عیادت مریض مثلاً یا منذوری کہ متصور نیست در عبادت ہمچون نذر بوضو از براے ہر نماز و ہمچنین نذر بمعصیت پس وقتے کہ تخصیص کردہ شد بعضے را و بعضے باقی حجت مجوزہ میشود و نہ موجبہ قطعی ہمچون آیت ماؤلہ و خبر واحد و قیاس و بمثل وے وجوب ثابت میشود نہ فرض ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (وصح اداء رمضان بنیۃ قبل نصف النہار الشرعے) یعنے رواست اداے صوم رمضان بہ نیتیکہ پیش از نیم روز شرعی بود و روز شرعی از سرِ صبح ست تا شام و این جواز از جہت قول رسول علیہ السلام بعد از شہادت اعرابی بروئیت ہلال الا من اکل فلایا کلن بقیۃ یومہ ومن لم یاکل فلیصم و بقول امام شافعے رحمہ اللہ در غیر شب روا نیست از جہت قول رسول علیہ السلام کہ لاصیام لمن لم ینو الصیام من اللیل و دیگر از جہت آنیست کہ افساد جزء اول بسبب عدم نیت موجب افساد جزء ثانی ست زیرا کہ صوم فرض متجزی نیست نزد امام شافعے رحمہ اللہ بخلاف نفل کہ متجزی ست و بقول علماے حنفیہ حدیث مروی محمول بہ نفی فضیلت ست (و بنیۃ نفل و بنیۃ مطلقۃ و واجب آخر) یعنے رواست اداے صوم رمضان بہ نیت نفل و بہ نیت روزۂ مطلق و بہ نیت واجب دیگر زیرا کہ فرض متعین ست پس اصل نیت کافے ست زیرا کہ روزۂ دیگر روا نیست پس ہر چہ گاہے کہ نیت نفل کرد یا نیت واجب دیگر کرد نیت اصل

روزه کرده است مع زیادتی وزیادتی لغوست واصل باقی ست چنانچه در خانه زید بود وپس
وندا برجل ویا انسان کرده شود بشنود زیدا باسم علم ست زیراکه مزاحمے ندارد (الا انّ فی سفر
او مرض وکذا النفل والنذر المعین الا فی الاخیر) یعنی رواست ادای رمضان بنیت واجب
دیگر مگر در سفر یا در مرض که از همان واجب دیگر محسوب میشود وهمچنین ست حکم نفل ونذر معین که
حکم ادا رمضان دارد مگر در اخیر که آن واجب دیگرست تا که هرچه گاهے که نذر کرد صوم روز
معین را بعد ازان نیت کرد دران روز واجب دیگرے را از همان واجب دیگر محسوب
میشود بنا برآنکه صرف وقت باهم موده است وواجب را ترک کرده است وتحقق این معنی
بشرطیکه در شب نیت کرده باشد ودر میان رمضان مخیرست میان ادا وقضا ونزد ائمه
رحمهما الله مسافر وصحیح ومریض برابرند (وشرط للقضاء والکفارة والنذر المطلق ان یبیت
ویعین) یعنی شرط کرده شده است در قضا وکفارت ونذر مطلق این را که نیت کرده شود در شب
وتعیین کرده شود که قضا یا کفارت یا نذر مطلق ست (والصوم یوم الشک افضل لمن وافق
صوما یعتاده) یعنی روزه داشتن در روز شک بهترست مرکسے را که موافق باشد
روزه عادت او را قبل این (وللخواص ولیفطر غیرهم بعد نصف النهار) وللخواص
عطف ست بر لمن وافق یعنی روزه نفل بهترست در روز شک خواص را همچون قاضی ومفتی
ومحتسب وافطار کنند غیر خواص بعد از نیم روز (وکره ان نوی واجبا آخر) یعنی
مکروه است اگر نیت کرد در روز شک واجبے دیگر را واصح اینست که ازان واجب واقع
میشود اگر ظاهر شود والا از رمضان واقع مے شود وبروایت غیر اصح از واجب واقع نمیشود
(ولا صوم لو نوی ان کان الغد من رمضان فانا صائم والا فلا) یعنی روزه
نیست اگر نیت کند که فردا اگر از رمضان بود روزه دار باشم واگر از رمضان نباشد نباشم
زیرا که مقطوع به نیت نیست وبے (وکره ان ردد بین صوم رمضان وغیره فان
کان من رمضان یقع عنه والا فنفل) یعنی مکروه است در روز شک تردید کردن

نیت میان صوم رمضان وغیر رمضان باین طور که اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع شود
والا نفل یا واجب بود پس اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع میشود بجہت وجود مطلق
نیت والا نفل میشود و پس واین تردید مکروہ است زیرا که متردد ست در واجب پس واقع نشود از و
و باقی ماند مطلق نیت پس نفل شود (ومن رأی ہلال صوم او فطر وحدہ یصوم وان
رد قولہ) یعنی کسیکه دید ہلال روزہ اول روز رمضان را یا ہلال عید را دید تنہا روزہ میدارد
اگرچه مردود بود قول وے پس لازم مے آید که اگر مقبول بود قول وی بطریق اولی روزہ میدارد
بمقتضای آن وصلی چونکه جانب نقیض اولی میبود در ان وصلی اما در اول رمضان ظاہر است
زیرا که اگر مقبول بود قول او رمضان ثابت خواہد شد پس بطریق اولے روزہ خواہد داشت
واما در فطر اگر مقبول بود قول وے چونکه بقول یک عدل ثابت نے شود فطر روزہ میدارد
ولیکن بطریق اولے محل تردد ست (وان افطر قضی ولا کفارۃ علیہ) یعنی اگر دید ہلال صوم
وہلال عید را کسے که مردود الشہادۃ است وافطار کرد قضا کند و کفارت نیست بر وی زیرا که
مردودیت شہادت وے مورث شبہہ است و شبہہ مسقط کفارت ست (وقبل خبر عدل ولو قنا
او امرأۃ للصوم مع غیم) یعنی مقبولست خبر یک عدل اگرچه بندہ بود یا زن بود از برائے صوم
درحالیتکه ہوا ابر بود زیرا که امر دینی ست ازہمین جہت لفظ شہادت حاجت نیست لیکن
عدالت شرط ست زیرا که قول فاسق در دیانت مقبول نیست (وشرط مع الغیم للفطر
نصاب الشہادۃ ولفظہا والعدالۃ لا الدعوے) یعنی شرط کردہ شدہ است در
روز ابر از برائے ثبوت فطر نصاب شہادت را که دو کس بود و لفظ شہادت را یعنی در حین
خبر دادن اشہد گوید و دیگر شرط کردہ شدہ است عدالت را یعنی مخبر عدل بود ولیکن دعوی شرط
نیست زیرا که متعلق ست بوے نفع عید که آن فطر ست پس مشابہ سائر حقوق عباد وے شود
(وبلا غیم جمع عظیم فیہما) یعنی در روز غیر ابر شرط کردہ شدہ است خبر دادن جمع عظیم را در اثبات
صوم و فطر و مراد جمع عظیم انکه علم حاصل شود بخبر ایشان بانیطور که عقل حکم کند بعدم کذب ایشان

زیراکہ تفرد برویت ہلال در مثل این حالت موہم غلط ست پس واجب ست توقف کردن تا جمع عظیم کہ گواہی دہند اما ہر چہ گاہے کہ در ہوا علت بود عدم شرط جمعیت بنا آنست کہ اگر گاہے شق میشود از موضع قمر و بعضے می بینند و بعضے نمی بینند بعد ازان بدانکہ در حد کثرت اختلافست بعضے اہل محلہ است و بقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ پنجاہ مرد ست بقیاس قسامت (و بعد صوم ثلثین یوما بقول عدلین حل الفطر و بقول عدل لا) یعنے ہر انگاہی کہ گواہی دہند دو مرد عدل بعد ازان کہ سی روز روزہ داشتہ اند حالانکہ در آسمان علت باشد حلال ست افطار (و الاضحی کالفطر) یعنے حکم عید قربان ہمچون عید رمضان و این اصح است و بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ ہمچون اول رمضانست

فصل - (من جامع او جومع فی احد السبیلین او اکل او شرب غذاء او دواء عمدا قضے و کفر کالمظاہر) یعنے کسیکہ جماع کرد یا جماع کردہ شد در احد سبیلین یا چیزی خورد یا چیزے بیاشامید از جہت غذا یا از جہت دوا قصدا قضا کند و کفارت دہد مثل کفارت ظہار و کفارت ظہار مذکور شود در باب خود انشاء اللہ تعالی لیکن در جماع انزال شرط نیست در فاعل و نہ در مفعول بہ بلکہ موجب غسل معتبر ست و در غسل انزال شرط نیست چنانکہ گذشت و دیگر انزال در حد شرط نیست باآنکہ عقوبت محض ست بطریق اولے کہ در کفارت شرط نبود و حال آنکہ کفارت مشتمل ست بر عبادت و عقوبت و این بنا بر آنست کہ محل وجوب باعتبار قضاء شہوت ست و قضاء شہوت بدون انزال متحقق نمے شود و انزال از برای سیرے از شہوت ست تا منکسر شود شہوت (و ہی بافساد اداء رمضان لا غیر) یعنی کفارت واجب بسبب افساد اداء رمضانست قصدا نہ در غیر افساد رمضان (و قضی فقط ان افطر خطأ او مکرہا او ظن انہ لیل) یعنے قضا میکند و بس اگر افطار کردہ است بخطا چنانچہ مضمضہ میکرد کہ ناگاہ بحلقش آب رفت باآنکہ میداند کہ روزہ دار ست یا بکرہ افطار کردہ است یا گمان برد کہ شب ست حالانکہ روز بودہ است بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ

قضا نیست (او وصل دواء الی جوفہ او دماغہ من غیر المسام) یعنی شکستگی سر را علاج میکند کہ بکا وا گی سرش یا بدماغش رسید از غیر منافذی کہ در پوست آدمی میبود باین طور شکستگی ظاہر را باشد کہ بکا وا گی سر رسید و باشد یا بدماغ رسیدہ باشد در حین دارو نہادن لظاہر سر دارو تجاوز کردہ بہ باطن سر یا بدماغ رسیدہ باشد (او ابتلع حصاۃ او تقیأ ملاء فمہ) یعنے قضا کند و بس اگر فرو بردہ باشد سنگریزہ را یا قی کردہ باشد بہ پری دہان قصداً اما قضا در ابتلاع حصاۃ بنا بر آنست کہ افطار ست صورۃً لیکن کفارت نیست بنا بر آنکہ افطار نیست معنیً و در تقیا اگرچہ قیاس این ست کہ قضا نبود بجہت آنکہ خروج ست نہ دخول لیکن قیاس متروک است از جہت قول رسول علیہ السلام کہ من استقاء عمداً فعلیہ القضاء و عدم کفارت از جہت عدم افطار ست صورۃً و ہمچنین حکم در اقل از ملاء الفم نزد امام محمد رحمہ اللہ بنا بر ظاہر حدیث و بروایت امام ابو یوسف رحمہ اللہ فاسد نیست از جہت عدم خروج حکماً و اگر قی برگشت بلا صنع از امام ابو یوسف رحمہ اللہ دو روایت ست (لا ان غلبہ او افطر ناسیاً او احتلم او نظر فانزل او دخل غبار او دخان او ذباب فی حلقہ) یعنی قضا نکند اگر غلبہ کرد بروی قی و بے اختیار قے کردہ در حالت فراموشی و یا محتلم شد و یا نظر کرد و پس انزال شد و یا در آمد گرد و باد و یا مگس در حلقش و در غلبۂ قے بنا بر حدیث رسول علیہ السلام کہ من قاء فلا قضاء علیہ بعد از ان اگر عود کرد در حال ملاء الفم فاسد است نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ زیرا کہ خارج ست تا کہ منتقض میشود بوے طہارت حال آنکہ داخل شدہ است و نزد امام محمد رحمہ اللہ فاسد نیست زیرا کہ صورۃً افطار موجود نشدہ است کہ آن ابتلاع ست و ہمچنین ست معنے افطار زیرا کہ غذا کردہ نمے شود در عادت و اگر اعادہ کرد فاسد ست بالاجماع از جہت وجود ادخال بعد از خروج پس صورۃً فطر متحقق میشود و در اقل از ملاء الفم اگر عود کردہ است فاسد نیست نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ و نزد امام محمد رحمہ اللہ فاسد است از جہت وجود صنع از وے در ادخال ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ چنانچہ ماتن ذکر کردہ است



درہمین موضع و درنسیان اگرچہ قیاس نیست کہ فاسد شود لیکن وجہ استحسان قول رسول علیہ السلام در حق کسے کہ اکل و شرب کردہ بود بنسیان تم علی صومک فان اطعمک اللہ تعالیٰ وسقاک و در احتلام نیز قول رسول علیہ السلام کہ ثلاث لا یفطرن من الصیام القیٔ والحجامۃ والاحتلام و دیگر بصورت جماع موجود شدہ است و نہ معنی جماع آن انزال شہوت بمباشرت ست و درنظر نیز ہمین اعتبار ست و در در آمدن گرد و یا و مثل آن امتناع از وی ممتنع بخلاف باران و برف کہ درحلق در آید اصح آنست کہ فاسد میشود زیرا کہ امتناع ممکن ست ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (ولو وطی بہیمۃ او میتۃ او فی غیر فرج او قبل او لمس ان انزل قضی) یعنی اگر وطی کرد چہارپائی را یا مردہ را یا وطی در غیر فرج کرد ہمچون تفخذ وغیرہ یا بوس یا مساس کرد اگر انزال شود قضا کند درہمہ صور مذکورہ و اگر انزال نشود قضا نکند (ولا یفسد باکل ما بین اسنانہ اقل من الحمصۃ الا اذا اخرجہ من فمہ ثم اکل) یعنی فاسد نمیشود روزہ بخوردن آن چیزے کہ در بین دندانہای وے ست درحالتی کہ کمتر از نخود بود مگر وقتیکہ بیرون آرد از دہانش بعد ازان خورد فاسد میشود و در مقدار نخود قضا ست نہ کفارت نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمہما اللہ و نزد امام زفر رحمہ اللہ قضا و کفارت ست (ولا باکل سمسمۃ مضغا) یعنی فاسد نمیشود نیز روزہ بخوردن کنجد وقتیکہ خائیدہ خوردہ بود زیرا کہ بخائیدن متلاشی میشود و بحلق نمیرسد و اما ہرچہ گاہی کہ ناخائیدہ فرو برد فاسد میشود (وعود القیٔ یفسد ان کثر وعند محمد رحمہ اللہ ان اعید وان اقل) یعنی برگشتن قے افساد می کند روزہ را وقتیکہ اگر کثیر بود یعنی دہان پر بود و نزد امام محمد رحمہ اللہ افساد میکند وقتیکہ بر گرداند خواہ پر بود دہان خواہ نبود و اگر خود برگشت مفسد نیست خواہ قلیل بود و خواہ کثیر بود حاصل اینست کہ ہرچہ گاہی کہ اعادہ کرد قی معتبر را نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ کثرت ست و نزد امام محمد رحمہ اللہ معتبر صنع ست یعنی اعادہ کردن پس در اعادہ کثیر فاسد میشود روزہ بالاتفاق و در عود قلیل فاسد نمیشود بالاتفاق و در اعادہ قلیل فاسد نمیشود نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ

فاسد میشود نزد امام محمد رحمه الله و در عود کثیر فاسد میشود نزد امام ابو یوسف رحمه الله و فاسد نمیشود نزد امام محمد رحمه الله (وکره الذوق ومضغ شیء الا اطعام الصبی ضرورة) یعنی مکروه است چشیدن وخائیدن چیزے زیراکه روزه درمعرض زوال میشود مگر در طعام صبی از جهت ضرورت که آن صیانت ولد ست (والقبلة ان خاف لا السواک والکحل) یعنی مکروه است بوسه کردن اگر ترسد انزال را واگر نترسد مکروه نیست وهمچنین مکروه نیست مسواک کردن وسرمه کشیدن (وشیخ فان یعجز عن الصوم افطر واطعم لکل یوم مسکینا کالفطرة وتقضی ان قدر) یعنی پیر فرو مانده که عاجز بود از صوم افطار کند وطعام دهد از برائے هر روزی مسکینے را بمقدار صدقۂ فطر وقضا مے کند اگر قادر بود بر روزه داشتن (وحامل او مرضع خافت علی نفسها او ولدها او مریض خاف زیادة مرضه والمسافر افطروا وقضوا بلا فدیة) حامل مبتدا است که تخصیص یافته است بصفتیکه خافت علی نفسها ست ومریض عطف بر حامل است که تخصیص یافته است که خاف زیادة مرضه است وافطروا خبر مبتدا ست یعنی زن حامله یا زن شیر دهنده اگر ترسد بر خودش یا بر ولدش از هلاک ودیگر مریضے که ترسد زیاده شدن مرض را ودیگر مسافر افطار کنند وقضا کنند بے فدیه یعنی بے آنکه طعام دهند مسکین بدانکه زیادتی مرض شرط ست نزد ما زیراکه زیادتے وامتداد مرض مفضی بهلاک میشود پس واجب ست احتراز از وی وبقول امام شافعے رحمه الله خوف تلف نفس یا عضو شرط است وبدانکه حلیت افطار مخصوص بمرضعه است که باجرت داده بود نفس خود را از برائے ارضاع وحلال نیست مادر را که افطار کند زیراکه شیر دادن بر وی واجب نیست پس اگر حلیت افطار بنا بر وجوب ارضاع بود پس اگر عقد اجرة قبل از رمضان بود حلال ست افطار را واگر در رمضان بود سزاوار این است که حلال نبود افطار زیراکه باجاره دادن نفس واجب نیست بر وے مگر وقتیکه ضرورت داشته بود وهمچنین ست مادر را که حلال نیست افطار کردن مگر وقتے که متعین بود که



غیر از مادر مرضعه نبوده باشد که حلال ست افطار (وصوم سفر لا یضره واجب) یعنی روزه سفر که ضرر نکند مستحب ست یعنی مستحب در سفر روزه داشتن ست اگر ضرر نکند و بقول امام شافعی رحمه الله افطار واجب ست زیرا که توهم عدم قبول صدقه خدا تعالے ست (وان صح واقام ثم مات فدی وارثه ما فات ان عاش بعده بقدره) یعنی اگر تندرست شد مریض یا مقیم شد مسافر بعد از آنکه خورده بود در مرض یا در سفر بعد از آن مرد فدیه بدهد وارث وی آنرا که فوت شده است از وی بقدر عیش اگر معیشت کرده باشد بعد از صحت و اقامت بعده متعلق ست بعاش و بقدره متعلق ست بفدی چنانچه تحریر یافت و فدیه از برای هر روزے نصف صاعست از گندم و یک صاع است از خرما و از جو (والا فبقدرهما) یعنے اگر زیست نکرد بقدر ما فات فدیه دهد وارث وی بقدر صحت و اقامت چنانچه مریض گاهے که فوت شد از وے دو روز یا اقامت کرد بعد از رمضان پنج روز بعد از آن مرد و یا تندرست شد بعد از رمضان پنج روز بعد از آن مرد پس واجب بر وارث فدیه پنج روز ست (وشرط الایصاء وتنفذ من الثلث) یعنے شرط کرده شده است وصیت کردن از برائے وجوب فدیه بر وارث و نافذ ست این وصیت از ثلث مال و بقول امام شافعی رحمه الله وصیت شرط نیست (وفدیة کل صلوة کصوم یوم) یعنی فدیه هر نمازی همچو فدیه صوم یک روز ست یعنی از برای هر نمازی که فوت کرده است فدیه دهد مقدار آنکه از برائے یکروزه صوم میدهد و نزد بعضے فدیه نماز یکروزه همچون صوم یکروزه است و اول اصح ست (وعبادة غیره لا یجزیه) یعنی نماز و روزه غیر از برای وی کفایه نمیکند از جهت قول رسول علیه السلام که لا یصوم احد عن احد ولا یصلے احد عن احد ست (ویلزم النفل بالشروع) یعنی واجب میشود نفل بسبب شروع کردن تا که اگر فاسد کرد قضا میکند زیرا که عبادت ست و واجب ست نگاه داشتن عبادت از فساد و بعد از فساد واجب ست قضا (الا فی الایام المنهیة ای یوم الفطر والاضحے مع ثلاثة بعده) یعنی اگر در روزها ئیکه نهی کرده شده است روزه داشتن را در آن روزها و آن ایام منهیه روز عید فطر و روز عید قربان و سه روز بعد

از عید قربانست مجموع پنج روز است (وصح النذر فیہا لکن افطر وقضی وان صام صح) یعنے روا است نذر کردن روزہ درین ایام منہیہ لیکن روزہ ندارد و افطار کند و قضا کند و اگر روزہ دارد روا است روزۂ وی از نذر محسوب است و بمذہب امام زفر و امام شافعی رحمہما اللہ صحیح نیست زیرا کہ نذر بمعصیت کرده است زیرا کہ صوم درین ایام منہی ست و دلیل ما اینست کہ نذر روزہ مشروعست و نہی از جہت چیز دیگر است و آن ترک اجابت دعوت خدا تعالی ست پس صحت نذر وی لیکن افطار مے کند از جہت احتراز از معصیت و قضا میکند از جہت اسقاط واجب و اگر روزہ داشت درین ایام از عہدۂ واجب بیرون می آید زیرا کہ ادا کردہ است ہمان طوریکہ التزام کردہ است (ولیفطر بعذر ضیافۃ ثم لیقضے) یعنے مباح است افطار کردن بعذر ضیافت خواہ مہمان و خواہ مہمان کنندہ باشد و بعد از افطار قضا کند (ویمسک بقیۃ یومہ مسافر قدم وحائض طہرت وصبی بلغ وکافر اسلم ولا یقضے ہذان) یعنی امساک میکند باقیماندہ روزہ رمضان را مسافریکہ بشہر خود در آمد یا حائضے کہ پاک شد از حیض یا صبی کہ بالغ شد یا کافرے کہ مسلمان شد در روز رمضان و قضا نمیکند صبے و کافر ہرچند کہ پیش از نیمروز بالغ و یا مسلمان شدہ باشند و نیت کردہ باشند و بعد از ان خوردہ باشند امساک بنابر حرمت روزہ است و عدم قضاء صبی و کافر بواسطۂ عدم وجوب ست درین روزہ از جہت عدم اہلیت زیرا کہ وجوب صوم تجزی نیست و اہلیت معدوم بود در اول روز و ہمچنین ست کہ گذاشتہ را نیز قضا نمیکند بواسطۂ عدم تکلیف دران روز لیکن صبی نیت نفل میکند در روزے کہ بالغ شدہ است نہ کافر زیرا کہ صبی اہل نفل است نہ کافر و بروایتے از امام ابو یوسف رحمہ اللہ قضا مے کند آن روز بلوغ و اسلام را اگر پیش از زوال بودہ باشد زیرا کہ وقت نیت را ادراک کردہ است و بقول امام شافعے رحمہ اللہ امساک واجب نیست بر حائض و مسافر بعد از ان بدانکہ این امساک بقول بعضے مستحب ست و بقول بعضے واجب ست و این قول اصح ست ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (وتم مقیم سافر ولو افطر لا کفارۃ علیہ) یعنے تمام میکند مقیم روزۂ آن روز کہ مسافر شدہ است از جہت ترجیح

جانب اقامت و اگر افطار کند کفارت نیست بر وی از جہت شبہۂ اباحت (وجنون کل الشہر مسقط لا البعض) یعنی دیوانگی تمام ماہ رمضان مسقط صوم ست نہ بعض رمضان یعنے جنون ہرچہ گاہی کہ مستغرق شود تمام ماہ رمضان را ساقط میشود از وی صوم و اگر مستغرق نشود ساقط نمیشود بلکہ قضا واجب ست (وان اغمی علیہ ایاما قضاہا الا یوما نواہ) یعنے اگر بیہوش شد روز ہائے متعدد قضا کند این ایام را از جہت عدم نیت مگر روزی را کہ نیت کردہ ست کہ آن روز اول بیہوشی ست

فصل الاعتکاف سنۃ موکدۃ وہو لبث صائم فی مسجد جماعۃ بنیتہ) یعنی اعتکاف سنت موکدہ است بہ نیت اعتکاف و بروایتی مستحب ست و اول اولی و اصح ست زیرا کہ رسول علیہ السلام مواظبت کردہ اند در دہ اخیر از رمضان و مواظبت دلیل سنت ست و این اعتکاف درنگ کردن روزہ دار ست در مسجد جماعت اگرچہ پنج وقت نماز را بجماعت نگذارند بلکہ بعضے را گذارند کافیست و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ اعتکاف روا نیست مگر در مسجدے کہ در وی پنج وقت نماز را بگذارند بدانکہ لبث رکن ست در اعتکاف و صوم شرط است خواہ واجب بود بایں طور کہ نذر کردہ بر خود التزام کردہ بود و خواہ نفل بود و پس بنا بر این روایت اقل مدت اعتکاف از یک شبانہ روز کمتر نبود چنانچہ ماتن ذکر کردہ است (واقلہ یوم) یعنے اقل مدت اعتکاف یک شبانہ روز ست نزد امام محمد رحمہ اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ اقل وے یک ساعت ست زیرا کہ بنای نفل بر مساہلت ست نمے بینید کہ نماز را نشستہ میگزارند با وجود قدرت بر قیام (فیقضے من قطع قبلہ) یعنے قضا میکند کسے کہ قطع کردہ است پیش از یک شبانہ روز زیرا کہ مقدار بہ یوم ست ہمچون صوم و بقول امام محمد رحمہ اللہ قضا نیست زیرا کہ اقل وی یک ساعت ست نزد امام محمد و صورت اعتکاف نفل اینست کہ در مسجد در آید بہ نیت اعتکاف بے نیت نذر مادامیکہ در مسجد ست معتکف است و ثواب اعتکاف را مے یابد و ہر وقت کہ از مسجد بر آمد از اعتکاف نیز بر آید و این نوع اعتکاف

جائزست بصوم وبے صوم واگر بعد از شروع قطع کند قضا نیست بروی بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ (ولا یخرج منہ الا لحاجۃ الانسان او للجمعۃ بعد الزوال) یعنی بیرون نمی آید از مسجد مگر از جہت حاجتیکہ آدمی را میباشد کہ آن بول وغائط ست ویا بجہت نماز جمعہ بعد از زوال (و من بعد منہ منزلہ فوقتا یدرکہا) یعنے کسیکہ دور باشد منزل وی از مسجد جمعہ وقتی بر آید کہ دریابد نماز جمعہ را (ویصلی السنن) یعنے میگزارد ہمہ سنتہای جمعہ را در مسجد جمعہ وسنتہای نماز جمعہ چہار رکعت ست پیش از جمعہ وبروایتی شش رکعت ست دو رکعت تحیت مسجد ست وچہار رکعت سنت است و بعد از نماز جمعہ چہار رکعت سنت ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ شش رکعت ست (ولا یفسد بمکثہ اکثر منہ) یعنی فاسد نمیشود اعتکاف بدرنگ کردن وی در مسجد جمعہ بیشتر از وقت گزاردن این نمازہا (فان خرج عنہ ساعۃ بلا عذر فسد) یعنی اگر بیرون آید از مسجد جماعت یک ساعت بعذر فاسد میشود اعتکاف وے زیراکہ خروج منافی لبث ست وبقول امامین رحمہما اللہ فاسد نمیشود تا اکثر از یک شبانہ روز نبود واصل وجہ قول امام اعظم رحمہ اللہ اینست کہ رکن اعتکاف مقام کردنست در مسجد وخروج ضد ویست پس در خروج فوت رکن عبادت لازم مے آید قلیل وکثیر در وے برابر است ہمچون اکل در صوم وحدث در طہارت ووجہ قول امامین اینست کہ قلیل خروج معفوست از جہت دفع حرج وکثیر غیر معفوست پس حدی کہ فاصل اعتبار کردہ شدہ است اکثر از یک شبانہ روز ست وانچہ مذکور شد در اعتکاف واجب ست باین طور کہ لازم کردہ باشد بر خود اما در نفل باکے نیست خروج وسے بعذر وبے عذر ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (ویاکل ویشرب وینام ویبیع ویشتری فیہ بلا احضار مبیع لا غیرہ) یعنے می خورد ومی آشامد وخواب میرود وبیع میکند وشرا میکند بی احضار مبیع نہ غیر معتکف یعنی این افعال را غیر معتکف نمیکند در مسجد ومراد بیع وشرائیکہ از براے حاجت اصلی خود بود باین طور کہ لابدی بود واین بیع وشرا اما کہ اگر از براے تجارت بود مکروہ است زیراکہ مسجد از براے نماز است نہ از برای تجارت



(ولا الصمت ولا التکلم الا بخیر) یعنی خب نمی نشیند و تکلم نکند مگر بخیر یعنی خب نه نشیند باین طور که اعتقاد کند که خب نشستن عبادت ست اما اگر از برای استراحت خب نشیند مکروه نیست و بدانکه معنی صمت بقول بعضی انیست که نذر کند و تکلم نکند چنانچه در شریعت پیشینیان بوده است و بقول بعضی انیست که تکلم نکند بی آنکه نذر کند همچنین ذکر کرده است در کفایه (و یبطله الوطی و لو لیلا او ناسیا) یعنی باطل میکند اعتکاف را وطی اگرچه در شب بوده باشد یا بفراموشی باشد (و وطیه فی غیر فرج او قبلة او لمس ان انزل) یعنی باطل میگرداند اعتکاف را وطی در غیر فرج اگر انزال شود و دیگر بوس کردن و مساس کردن وی باطل میگرداند اگر انزال شود (و الا فلا و ان حرم) یعنی اگر انزال نشود باطل نمیگرداند اگرچه فعل بوس و مساس حرام بوده باشد (و المراة تعتکف فی بیتها) یعنی زن اعتکاف می نشیند در خانه خودش در حالتیکه پنج وقت نماز را میگذارد در انجا و بروایتی از امام اعظم رحمه الله اعتکاف در مسجد جماعت رواست لیکن در خانه اش افضل است (و لو نذر اعتکاف ایام لزمه ایام و لیالیها ولاء و ان لم یشترط) یعنی نذر کرد معتکف شدن روزها را لازم میشود او را روزها و شبهای آن روزهای پی در پی اگرچه شرط نکرده است شبها را زیرا که ذکر ایام بلفظ جمع متناول شبها نیز میشود چنانچه گفته میشود ندیده ام فلانرا چند روزست معنی وی انیست که شبها نیز ندیده است و این ایام متتابع ست اگر شرط نکرده است زیرا که بنای اعتکاف بر تتابع ست چونکه همه ایام قابل اعتکاف ست بخلاف صوم که بنای وی بر تفرق ست زیرا که لیالی قابل صوم نیست (و فی یومین لزم بلیلتیهما) یعنی نذر کرد اعتکاف دو روز را لازم ست بر وی شبهای این دو روز (و صح نیة النهار خاصة) یعنی رواست اعتکاف بنیت روز کردن و بس بی لیل والله اعلم

کتاب الحج

بدانکه حج در لغت قصد ست و در شرع عبارت از قصد مخصوص بمکان مخصوص در زمان مخصوص ست

(الحج فرض علی کل حر مسلم مکلف صحیح بصیر له زاد و راحلة فضلا عما لا بد منه و عن نفقة

عیاله الی حین عوده مع امن الطریق و الزوج او المحرم للمراة ان کان بینها

(ومن مكة مسيرة سفر في العمرة على الفور) يعنی حج فرض ست برآزاد ومكلف تندرست بينائی كه مرا ورا زاد وراحله بود كه زائد بود از لابدی خويش واز نفقهٔ عيالش تا زمان برگشتن و ازحج با امن طريق وزوج ويا محرم زن يعنے با وجود شرط مذكوره زوج يا محرم شرطست ازبرائے فرضيت حج برزن اگر باشد ميان زن وميان مكه مدت سفر ودرعمر يكبار بالفعل قيد على الفور بنابر مذهب امام ابويوسف ست وبمذهب امام محمد وامام شافعی رحمه الله بمهلت است يعنے درهرسالی كه شرائط حج موجود شد درهمان سال واجب ميشود نزد امام ابويوسف رحمه الله زيرا كه مبادا كه ازوی نوت شود تاكه اگر درسال ديگر ادا كرد مودی ميشود ونزد امام محمد رحمه الله درمدت عمر واجب ميشود بشرط آنكه نوت نشود ازوی تاكه اگر شرائط حج موجود شد درهمان سال ادا نكرد وبميرد گناهگار ميشود باتفاق امامين رحمهما الله بخلاف امام شافعی رحمه الله كه گناهگار نميشود وپس ثمرهٔ خلاف ميان امامين انيست كه هرچه گاهی كه ادا كرد درسال ديگر گناهگار مے شود بسبب تاخير كردن نزد امام ابويوسف رحمه الله بخلاف امام محمد رحمه الله كه گناهگار نميشود وبدانكه كوری كه كسی داشته باشد كه كفايت كند مؤنت سفرويرا ونيز زاد وراحله داشته باشد واجب ميشود بروے بمذهب امام اعظم رحمه الله وبروايتے از ايشان واجب ميشود وبقول امامين واجب نميشود وبروايتے از امامين واجب ميشود اما ازبرای كوحج گزاردن واجب ست يا نے بقول امام اعظم واجب نی وبقول امامين واجب ست (ولو احرم صبی فبلغ او عبد فعتق فمضى لم يؤد فرضه) يعنے اگر احرام بست كودك وشرائط حج موجود ست درو غير از بلوغ بعد ازان بالغ شد يا بنده كه شرائط حج موجود ست غير از عتق بعد ازان آزاد شد پس گذشت هر دو از صبی وبنده برهمان احرام وحج گزارد ادا نكرده است فرضش را بلكه واجب ست كه حج گزارد ثانيا (ولو جدد الصبی البالغ احرامه للفرض صح لا العبد) يعنے اگر ازسر احرام بند كودك بعد از بلوغ ازبرای فرض درست واگر عبد تجديد كند بعد از عتق ازبرای فرض روا نيست زيرا كه احرام صبی لازم نبود ازجهت عدم بلوغ وعقل بخلاف عبد كه بشروع در نفل ازعهدهٔ



فرض نمی برآید (وفرضه الاحرام والوقوف بعرفة وطواف الزیارة) یعنی فرض حج احرام بستن ست وایستادن در عرفات ست وعرفات اسم موضع ست وطواف زیارت ست چنانچه مذکور شود انشاء الله (وواجبه وقوف جمع والسعی بین الصفا والمروة ورمی الجمار وطواف الصدر للآفاقی والحلق وغیرها سنن وآداب) یعنی واجب حج ایستادن در مزدلفه است ومزدلفه اسم موضع ست ودیگر دویدن ست میان صفا ومروه که اسم دو کوه است در مکه ودیگر انداختن سنگهاست ودیگر طواف صدر ست مر غیر آفاقی را ودیگر سر تراشیدن ست وغیر این افعال مذکوره افعال دیگرے که در حج ست سنت ست یا ادب ست (واشهر الحج شوال وذو القعدة وعشر ذی الحجة) یعنی ماهہاے حج شوال وذو القعدة وده روز ذی الحجه است (وکره احرامه له قبلها) یعنی مکروه است احرام وی براے حج پیش از ماهہاے حج (والعمرة سنة وهی طواف وسعی وجازت فی کل السنة وکرهت فی یوم عرفة واربعة ایام بعدها) یعنی عمره سنت ست واین عمره طواف کردن وسعی میان صفا ومروه کردن ست وجائز ست عمره در همه ماههای سال ومکروه است بروز عرفه وچهار روزی که بعد عرفه است (ومیقات المدنی ذو الحلیفة والعراقی ذات عرق والشامی جحفة والنجدی قرن والیمنی یلملم) یعنی جای احرام بستن مردم مدینه ذو الحلیفه است وذو الحلیفه اسم موضع ست ومردم عراق را ذات عرق ست وذات عرق اسم موضع ست ومردم شام را جحفه است ومردم نجدی را قرن ست ومردم یمنی را یلملم ست همچنین تعیین کرده اند رسول علیه السلام وفائده توقیت منع ست از تاخیر احرام ازین مواقیت اما التقدیم جائز ست بالاتفاق چنانچه مصنف رحمه الله ذکر کرده است (وحرم تاخیر الاحرام عنها لمن قصد دخول مکة لا التقدیم) یعنی حرام ست تاخیر احرام ازین مواقیت مر کسی را که قصد کرده است درین آمدن مکه را نه تقدیم کردن احرام ازین مواقیت بلکه تقدیم افضل ست زیرا که مشقت وتعظیم در وی بیشتر ست لیکن بروایتے از امام اعظم رحمه الله وقتے ست که قادر بود بر نفس خودش که محظورے واقع نشود از وی (وحل لاهل داخلها دخول مکة غیر محرم) یعنی حلال ست مر اهل داخل مکه را در آمدن در مکه غیر محرم (ومیقاته الحل) یعنی میقات کسیکه داخل مواقیت ست

ولیکن خارج مکہ است حل است یعنے خارج حرم ست (ولمن سکن بمکۃ للحج الحرم وللعمرۃ الحل)
یعنی میقات کسی در مکہ است ازبرای حج حرم ست وازبرای عمرہ حل ست (ومن شاء احرامہ توضأ
وغسلہ احب ولبس ازارا ورداء طاہرین وتطیب وصلی شفعا) یعنی کسیکہ خواہد احرامش را وضوسازد
وغسل کردن وی مستحب ست وپوشد ازار وردارا کہ پاک باشند ہردو باین طورکہ ہردو شستہ بود
یا نو بود وردا از کتف ست وازار از میان ست وبیاید کہ ہردو نادوختہ بود وردارا از تحت دست
راست درآرد وبرکتف دست چپ اندازد وکتف دست راست راکشادہ ماند وبوی خوش
برخود مالد وبرداتیے از امام محمد رحمہ اللہ مکروہ است مالیدن بوے خوش کہ
عین آن بروے باقی ماند بعد از احرام ہمچون غالیہ ومشک ودورکعت نمازگزارد (وقال المفرد
اللھم انی ارید الحج فیسرہ لی وتقبلہ منی) یعنی گوید کسیکہ تنہا حج میگزارد بارخدایا بدرستیکہ من میخواہم
حج راپس آسان گردان برمن وقبول کن این حج راازمن (ثم لبی وینوی بہا الحج وہی لبیک
اللھم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمۃ لک والملک لک لاشریک
لک فلا ینقص منہ وان زاد جاز فصار محرما) یعنی بعد ازانکہ تلبیہ گوید ونیت کند باین تلبیہ حج را
واین تلبیہ لبیک اللھم لبیک تا آخرست وکم نکند ازین کلمات واگر زیادہ کند روا ست بگفتن این کلمات
محرم میگردد وبدانکہ کلام درتلبیہ درچوست یکے آنکہ مشتق ست از الب الرجل وقتی کہ ایستادہ بود
رجل درمکان پس معنی وی انیست کہ ایستادہ ام ازبراے خدمت تودرفرمان برداری تو
ونمی گریزم ازجاے خود وایستادن بسیاری درپے دوم آنست کہ مختار نزد علمای ما تلبیہ درعقب
صلوۃ ست وبقول ابن عمر رضی اللہ عنہ درحین راست ایستادن راحلہ است سوم آنست کہ
خلاف نیست درانیکہ جواب دعاست لیکن خلاف درین ست کہ داعی کیست بقول بعضی خدا تعالیٰ ست
چنانچہ گفتہ است خداے تعالیٰ کہ فاطر السموات والارض یدعوکم لیغفرلکم وبقول بعضے رسول
علیہ السلام ست چنانچہ رسول علیہ السلام گفتہ اند ان السید بنی دارا وبعث داعیا ذخود دراز
داعی خواستہ است وبقول بعضے ابراہیم علیہ الصلوۃ والسلام ست چنانچہ مرویست در وقتیکہ

ابراہیم علیہ السلام خانۂ کعبہ را بنا کردند و مامور شدند برانیکہ مردم را بحج خوانند بر آمدند بر جبل ابوقبیس و گفتند بدانید کہ امر کردہ است خدای تعالی بہ بنای بیتی کہ مخصوص خدای تعالی ست دبیائید حج گزارید و خدای تعالی این ندا را بگوش مردم رسانید تا کہ مردم در صلب پدر و رحم مادر بودند بعضے ازین مردم یکبار جواب گفتند و بعضے دو بار و بعضی زیادہ از دو بار و بعد و جواب حج گزار دند چہارم در صفت تلبیہ ست چنانچہ مذکور شد پنجم در ان کہ در ان الحمد ست بکسر الف ست یا بالفتح بقول بعضی بکسر است و بقول بعضے بفتح و اصل وی لان الحمد ست یا بان الحمد ست پس ازینکہ تلبیہ میشود پس جواب دا عے میشود لیکن اولی بکسر ست تا ابتدا کلام شود ششم در زیادت و نقصان ست نقصان جائز نیست باتفاق راویان لیکن زیادت جائز ست نزد علماء حنفیہ و نزد امام شافعی رح جائز نیست بقیاس اذان و تشہد بدانکہ مجرد نیت شارع در احرام میشود بقیاس صوم ازین حیثیت کہ التزام کردہ است اجتناب از ارتکاب محظورات را در صوم و احرام پس بمجرد نیت شروع حاصل میشود ہمچون صوم و بقول علماء حنفیہ احرام بقیاس صلوۃ است ازین حیثیت کہ مشتمل ست بر ارکان مختلفہ ہمچنانکہ صلوۃ بے نیت و بے تحریمہ نمیشود احرام نیز بے نیت و بی تلبیہ حاصل نمیشود ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (فیتقی الرفث والفسوق والجدال) یعنے بعد از احرام پرہیز کند جماع را و بعضے گفتہ اند رفث سخن فحش ست و بعضے گفتہ اند ذکر جماع ست در حضور زنان و دیگر پرہیز کند معاصی و مباحثہ با رفیق را و بعضے گفتہ اند معنے جدال مباحثہ با مشرکین ست در تقدیم و تاخیر وقت حج (و قتل صید البر والاشارۃ الیہ والدلالۃ علیہ والتطیب وقلم الظفر وستر الراس والوجہ وغسل راسہ ولحیتہ بالخطمی وقصہا وحلق راسہ وشعر بدنہ ولبس مخیط وعمامۃ وخفین والمصبوغ لطیب الا بعد زوالہ) یعنی پرہیز کند کشتن صید بیابانی را و اشارت کردن بجانب صید را و دلالت کردن بقتل صید را و بوے خوش کردن بر خود و بریدن ناخن و پوشیدن روی و سر و شستن سر و ریش با خیرو و بریدن ریش را و تراشیدن سر و موی بدن را و پوشیدن چیز دوختہ و دستار و موزہ و آنچیزے را کہ رنگ کردہ شدہ است بچیزے کہ بوی خوش دارد مگر بعد از رفتن بوے کہ جائز ست پوشیدن وی و عدم قتل بنابر قول خدای تعالی است

که و لا تقتلوا الصید و انتم حرم و باقی دیگر بقول رسول علیه السلام ست که نهی کرده اند ازین امور (لا الاستحمام و الاستظلال ببیت او محمل و شد همیان فی حقوه) یعنی پرهیز نکنند در آمدن حمام و شستن در سایه خانه یا کجاوه و بستن همیان را در میانش با آنکه دوخته شده است (و اکثر التلبیة متی صلی او علا شرفا او هبط وادیا او لقی رکبا او اسحر) یعنی بسیار گوید تلبیه را یعنی لبیک را هر وقت که نماز گزارد یا بر آید بلندی را یا فرود آید پستی را یا ملاقی شود سواران را یا وقت سحر شود زیرا که تلبیه در احرام بمنزله تکبیر در صلوة ست پس در انتقال از حالی بحالی تلبیه گوید همچنین تکبیر اما رفع صوت در تلبیه بقول حضرت رسول علیه السلام است که افضل الحج العج و الثج یعنی افضل اعمال حج عج و ثج است و معنی عج رفع صوت ست در تلبیه و معنی ثج ریختن خونست (و اذا دخل مکة بدأ بالمسجد و حین رای البیت کبر و هلل و دعا ثم استقبل الحجر و کبر و هلل برفع یدیه کالصلوة) یعنی هر چه گاهی که در آمد در مکه اول در مسجد حرام در آید و در زمانی که خانه کعبه را دید ربنا الذی دار الدنیا تکبیر گوید و لا اله الا الله گوید و در تکبیر و تهلیل دو دست خود را بردارد همچون نماز (و استلمه ان قدر غیر موذ) یعنی استلام کند حجر الاسود را در حالتی که ایذا کننده نبود مردم را عرب میگوید استلم الحجر یعنی تناول کرد حجر را یا بوسه کرد یا مسح کرد بدست خود حجر را و استلام مشتق ست از سلمه بفتح سین و کسر لام که بمعنی حجر ست همچنین نقل کرده است در کفایه از مغرب بدانکه از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در زمان خلافت شان بحجر الاسود رسیده اند و گفته اند که بدان و آگاه باش که من میدانم که تو سنگی و از تو نی ضرر و نه نفع ست و اگر ندیدم رسول علیه السلام را که استلام میکرد من استلام نمیکردم ترا و این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید ایشان فرمودند که نفع دارد زیرا که شنیده ام که حضرت رسول علیه السلام گفتند در آن وقت که خدا تعالی اخذ کرد ذریه آدم علیه الصلوة و السلام را از پشت آدم علیه الصلوة و السلام و گفت الست بربکم و ایشان گفتند بلی و اقرار بربوبیت حضرت پروردگار کردند و این عهد و اقرار ایشان را درین سنگ ودیعت کرد پس هر کس که استلام میکند این سنگ را تجدید

کردہ است عہد و اقرار را در قیامت این سنگ گواہی میدہد بر عہد و اقرار انکس (والامس
شیئا فی یدہ وقبلہ) یعنی اگر قادر نبود بر استلام رساند عصا و چوبی راکہ در دست دارد بران سنگ و
بوس کند عصا را (وان عجز استقبلہ وکبر وہلل وحمد اللہ تعالی وصلی علی النبی علیہ السلام وطاف
طواف القدوم) یعنی اگر عاجز بود بر ساس عصا یا وسلہ از زحام رو بجانب سنگ کند وتکبیر گوید
ولا الہ الا اللہ گوید وحمد گوید خدای تعالی را وصلوات بر رسول علیہ الصلوۃ والسلام گوید وطواف
قدوم کند یعنی ہفت بار گرد خانہ کعبہ گردد (وسن للآفاقی آخذا عن یمینہ مما یلی الباب وراء
الحطیم سبعۃ اشواط) یعنی سنت شدہ است مر آفاقی را در حالتی کہ شروع کنندہ است از جانب
دست راستش کہ آن جانب در کعبہ است از پس حطیم ہفت بار گشتن گرد خانہ کعبہ حاصل اینست ہر وقت کہ
طائف رو بجانب سنگ بود دست راست وی بجانب در کعبہ خواہد بود واز ہمان جانب در کعبہ شروع طواف
کند وحطیم مشتق از حطم است بمعنی کسر وحطم جای ثالث وداں است وجہ تسمیہ اینست کہ در بنا دوان نشانہا
شکستگی ہست وحطیم از خانہ کعبہ است زیراکہ روایت کردہ شدہ است از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا
کہ نذر کردہ بود اگر مکہ فتح شود دو رکعت نماز در خانہ کعبہ گزارند وبعد فتح مکہ رسول علیہ السلام
دست ایشان گرفتند در حطیم در آوردند وگفتند اینجا نماز گزار کہ از خانہ کعبہ است لیکن قوم ترا
معیشت تنگ شدہ بود بیرون آوردند اینجا را از بیت واگر نبودی حادثہ قوم تو بجاہلیت ویران
میکردم بنای کعبہ را واظہار میکردم قواعد خلیل علیہ السلام را وحطیم را ہم در آوردم در بیت
ومی چسپانیدم آستانہ را بزمین ودو در میکشادم یکی بجانب مشرق ویکی بجانب مغرب وگفتند
کہ اگر زندہ مانم سال دیگر کنم وسال دیگر از عالم رحلت کردند وخلفاء راشدین را نیز فراغت
نشد تا زمان عبد اللہ ابن زبیر رضی اللہ عنہ عبد اللہ ابن زبیر چونکہ از حضرت عائشہ صدیقہ
شنیدہ بود انگاہ این کارروائی کرد در حضور جماعۃ صحابہ رضی اللہ عنہم در آوردند حطیم
را در بیت بعد از انکہ حجاج کشت عبد اللہ ابن زبیر را مکروہ داشت کہ بنای کعبہ بکردہ
عبد اللہ ابن زبیر باشد ویران کرد وبہمان طور کہ سابق بود ساخت پس وقتیکہ حطیم

از خانۂ کعبہ بود پس طواف از پس حطیم باید کردن تا کہ اگر طواف از میان حطیم وبیت کند روا نیست لیکن در نماز رو بحطیم تنہا کردن روا نیست زیرا کہ ثبوت فرضیت توجہ بخانۂ کعبہ بنص قرآن است وبودن حطیم از خانۂ کعبہ بخبر واحد ست پس احتیاط در نماز انیست کہ توجہ بمجموع خانہ کردہ شود واحتیاط در طواف انیست کہ از پس حطیم کردہ شود (یرمل فی الثلثۃ الاول) یعنی رمل کند در سہ شوط اول از ہفت شوط از حجر تا حجر واین نزد ماست واما نزد سعید ابن جبیر رمل نیست میان رکن یمانی وحجر در بعضے آثار آمدہ است کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم رمل میکردہ اند از حجر برکن یمانی زیرا کہ مشرکان مطلع میشدند وہرچہ گاہی کہ بجانب دیگر میگشتند حائل میشد میان رسول علیہ السلام ومیان مشرکان رمل میکردند لیکن ما بحدیث جابر وابن عمر رضی اللہ عنہما عمل کردہ ایم کہ رسول علیہ السلام رمل میکردند در سہ شوط اول از حجر بحجر ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ ومعنے رمل تیز رفتن است بروجہی کہ حرکت دہد دو کتف خود را ہمچون شجاع میان دو صف جنگ وسبب رمل اظہار جلادت ست بکافران بجہت آنکہ کافران گفتہ اند کہ لاغر ساختہ است ایشانرا وبای مدینہ واین حکم باقی ماند بعد از سبب در زمان رسول علیہ السلام (مضطبعا ای جاعلا ردائہ تحت الابط الیمنی ملقیا طرفہ علے کتفہ الیسری) یعنے رمل درحالی ست کہ انداختہ است طرف یکریش را بر کتف چپ قول مصنف رحمہ اللہ کہ جاعلا است تا آخر تفسیر معنے مضطبعا ست (کلما مر بالحجر فعل ما ذکرہ) یعنے ہروقتے کہ گذرد بحجر کند آنرا کہ ذکر شد وآن استلام حجر وتکبیر وتہلیل ورفع یدست (واستلام الرکن الیمانی حسن) یعنی بوس کردن رکن یمانی خوبست وبروایتی از امام محمد رحمہ اللہ سنت ست (وختم الطواف باستلام الحجر ثم صلی شفعا وجب بعد کل طواف عند المقام او غیرہ من المسجد) یعنے ختم طواف کند باستلام حجر بعد ازان دو رکعت نماز گزارد واین نماز واجب ست بعد از ہر ہفت شوط در مقام ابراہیم علیہ السلام یا در غیر مقام ابراہیم علیہ السلام کہ آن مسجد ست ومقام بفتح میم جای ایستادن ست واز ینجاست کہ مقام ابراہیم علیہ السلام سنگے ست کہ دروے

اثر قدم ابراہیم علیہ السلام ست (ثم عاد واستلم الحجر و کبر وخرج فصعد الصفا واستقبل البیت و کبر وہلل وصلی علی النبی علیہ السلام ورفع یدیہ ودعا بما شاء) یعنے بعد ازان برگردد بجانب حجر و استلام حجر کند و تکبیر گوید وبیرون آید وبرآید بکوہ صفا وروبجانب کعبہ کند وتکبیر وتہلیل گوید وبر نبی علیہ السلام صلوٰت گوید ودو دست خود را بالا کند ودعا کند آن مقدار کہ خواہد (ثم مشی نحو المروۃ ساعیا بین المیلین الاخضرین وصعد فیہا ما فعل علی الصفا ثم سعی الی الصفا فصار شوطین) یعنے بعد ازان بجانب کوہ مروہ رود درحالیکہ سعی کنندہ ہست میان دو میل سبز وبرآید برین کوہ مروہ وبکند انچہ کردہ بود در کوہ صفا بعد ازان سعی کند بجانب کوہ صفا پس گشت دو شوط یعنے از صفا بمروہ یک شوط ہست واز مروہ بصفا یک شوط است پس ابتدائے شوط از صفا بود وختم وے کہ شوط ہفتم ست بمروہ بود وبروایت طحاوی سعی از صفا بمروہ آمد بعد ازان از مروہ بصفا یک شوط است پس چہاردہ شوط میشود بقیاس و روایت اول اصح (یفعل کذا سبعا) یعنے ہمچنین میرود ومی آید ہفت بار (ثم سکن بمکۃ محرما وطاف نفلا ما شاء وخطب الامام سابع ذی الحجۃ وعلم فیہا المناسک) یعنے بعد از طواف ساکن شود بمکہ محرم وطواف نفل کند آنقدر کہ خواہد ویک خطبہ خواند امام در ہفتم ذی الحجہ بعد از زوال پیشین ومراد بامام خلیفہ یا نائب خلیفہ ہست وتعلیم کند مناسک واحکام حج را کہ آن خروج بمنا ست ونماز در عرفات ورفتن بمزدلفہ است (ثم التاسع بعرفات ثم الحادی عشر بمنیٰ) یعنے بعد ازان در نہم عرفات ودریازدہم درمنا خواند حاصل انیست کہ در حج سہ خطبہ ہست یکے آنست کہ مذکور شد دوم درروز نہم درعرفات ودو خطبہ میخواند قبل از پیشین ووے نشیند میان دو خطبہ سوم درروز یازدہم درمنا یک خطبہ میخواند بعد از پیشین پس مقصد مصنف رحمہ اللہ بیان خطبہ ہاست کہ در حج مے بود (ویخرج غداۃ الترویۃ الی منیٰ ویمکث بہا الی فجر عرفۃ) یعنے بعد ازان برآید صباح ہشتم ذی الحجہ بمنا ومکث کند تا فجر عرفہ ووجہ تسمیہ روز ہشتم بترویہ آنست کہ درروز ہشتم شتران را آب میدہند یعنی ترویہ سیراب ساختن ہست (ثم منہا الی عرفات

وکلها موقف الا بطن عرنة) یعنی ابتدا از ان در عرفات بنا رود و همه عرفات جای ایستادن است
مگر بطن عرنه زیرا که رسول علیه السلام شیطان را دیده اندرین وادی از وادی ازالت امر
خطب الامام کالجمعة وجمع بین الظهر والعصر باذان واقامتین) یعنی بعد چون گاهی که آفتاب
گشت دو خطبه خواند امام و تعلیم کند درین خطبه وقوف بعرفه و وقوف بمزدلفه و سنگ انداختن و قربانی کردن و سر
تراشیدن و طواف زیارت را و جمع کند میان نماز پیشین و نماز دیگر در وقت نماز پیشین بیک اذان
و دو اقامت خواند باین طور که یک اذان و یک اقامت از برای نماز پیشین گوید و اقامت
دوم را از برای نماز دیگر گوید و اصل جمع بفعل حضرت رسول علیه السلام ست و اقامت
عصر بنا بر اعلام ناس ست چونکه عصر در غیر وقت خود ادا می یابد و دیگر میان این دو فرض نفل
و یا سنت نگذارد که اگر گزارد دوباره ادا می یابد والا اعاده اذان از برای عصر میکند زیرا که اشتغال
بنفل یا بعمل دیگر قطع میکند تعجیل اذان اول را از برای عصر پس اعاده میکند اذان را از برای عصر و بروایت
از امام محمد رحمه الله اعاده اذان لازم نیست و اگر بی خطبه جمع کند جائزست زیرا که خطبه فرض
نیست از برای جمع کردن این دو نماز (وشرط الجماعة والاحرام فیهما فلا یجوز العصر لفاقد ا
حدهما) یعنی شرط کرده شده است جماعت و احرام را از برای جمع کردن در ظهر و عصر پس روا نیست عصر
کسیکه ترک کرده است یکی از دو شرط را تا که اگر ظهر را در خانه گزارده بود عصر را در وقت میگزارد
نزد امام اعظم رحمه الله و نزد صاحبین رحمهما الله جمع میکند زیرا که جواز جمع از برای مصلحت استمداد
وقوف در عرفات ست و منفرد را نیز همین مصلحت ست و دلیل امام اعظم رحمه الله این است
که محافظت اوقات صلوة فرض ست بنص پس جائز نیست ترک وی مگر در جائی که شارع
تجویز کرده بود و تجویز شارع در جماعت با امام ست پس مقتصر بر مورد میشود و اصل فائده تقدیم
عصر بر وقت فضیلت ست زیرا که بعد از ادای ظهر متفرق همه شوند مردم و دیگر مجتمع
میشوند و جمع کردن عوام نه آنکه صاحبین میگویند زیرا که منافاتی نیست میان وقوف و صلوة زیرا که
اگر مشغول در وقوف گردد است در وقوف هم مشتغل نمیشود باشتغال الصلوة همچنانکه باکل و شرب



منقطع نمیشود و دیگر وقوف عبادت ست و حالانکه جائزست با وی سائر مباحات پس صلوة
بطریق اولے که جائز بود والحاصل از برای مصلحت امتداد وقوف جماعت لازم نیست که اگر تنها
عصر را در وقت گذارد و وقوف کرده است بدانکه از شرط جمع میان ظهر و عصر وقت و مکان و احرام
و امام و جماعت ست نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که تقدیم صلوة بر وقت خلاف قیاس ست و شرعیت
وی ثابت شده است در جائیکه عصر مرتب بود بر ظهر و ادا یافته است جماعت بدامام در حال احرام حج
پس مقتصر بر مورد میشود و نزد صاحبین رحمهما الله امام و جماعت شرط نیست و خلاف نیست درین که
وقت شرط ست که آن روز عرفه است و مکان شرط ست که مکه است و احرام شرط ست که محرم حج باشد (ثم
ذهب الى الموقف بغسل سن) یعنی بعد از ان بموقف رود در حالیکه ملابس ست بغسل و این غسل سنت
است و ایستد امام بر شتر خویش و نزدیکی کوه رحمت در حالیکه رو بقبله کرده است امام دعا
کند با هتمام و تعلیم کند احکام سنن حج را و ایستند مردم نزدیکی امام در روی بجانب امام کنند و
شنوند گفته امام را (ویکفی حضوره ساعة) یعنی کفایت میکند حاضر شدن وی در موقف یک ساعت
(من زوال یوم عرفة الى فجر یوم النحر) یعنی اول وقت ایستادن در موقف از زوال روز
عرفه است و آخر وی فجر روز نحر ست (ولو نائما او مغمی علیه او اهل عنه رفیقه او جهل انها عرفة)
یعنی کفایت میکند حضور یک ساعت اگرچه در خواب باشد یا بیهوش باشد یا تهلیل کند از جانب
وی رفیق وی یا نداند روز عرفه را که عرفه است (واذا غربت اتی الى مزدلفة وکلها موقف الا
وادی محسر وصلی العشائین فی وقت العشاء باذان واقامة) یعنی هر چه گاهی که آفتاب
نشست بمزدلفه آید و همه مزدلفه جای ایستادنست مگر وادی محسر و محسر بکسر سین اسم موضع ست و گذارد
نماز شام و نماز خفتن را بر وقت نماز خفتن بیک اذان و اقامت و بقول امام زفر رحمه الله بیک
اذان و دو اقامت ست بقیاس جمع در عرفات و دلیل ما فعل حضرت رسول علیه السلام ست
و دیگر آنست که عشا در وقت خود ادا می یابد پس حاجت اعلام باقامت نیست بخلاف
عصر در عرفات که در غیر وقت خود ادا می یابد پس حاجت زیادتی اعلام ست و دیگر نقل

نگزارد میان این دو نماز فرض که اگر گزارد یا دیگر عمل کند اعاده اقامت میکند لیکن اعاده اذان حاجت نیست اینچنین روایت کرده شده است از حضرت رسول علیه السلام (ولو ادی المغرب اعاده ما لم یطلع الفجر) یعنی اگر گزارده باشد نماز شام را در غیر مزدلفه اعاده کند مادام که صبح نه دمیده است و این مذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله است و اما بمذهب امام ابویوسف رحمه الله کفایت میکند زیرا که در وقت گزارده است ولیکن گناهگار است بنابر ترک سنت و دلیل امامین رحمهما الله قول رسول علیه السلام ست مر اسامه را رضی الله عنه در راه مزدلفه که الصلوٰة امامک معنی وی آنست که وقت صلوٰة در پیش تست و الا صلوٰة فعل مصلی است و فعل در پیش بودن متصور نیست پس این حدیث اشارت ست برین که تاخیر واجب ست و اصل وجوب تاخیر از برای دریافتن فضیلت جمع میان این دو نماز است در مزدلفه پس اعاده کند مادامی که فجر طلوع نکرده است تا جمع توان کردن میان این دو نماز و بعد از طلوع ساقط میشود اعاده زیرا که عشا باقی نماند از همین جهت گفته شده است که اگر در راه عقب ماند و معلوم بود که پیش از فجر نمیرسد مغرب را در راه گزارد و تاخیر نکند پس اگر گفته شود جائز ست که معنی حدیث مکان صلوٰة تو در پیش تست جواب انست که برین تقدیر نیز مدعا ثابت ست زیرا که معلوم میشود که در غیر مزدلفه روا نبوده است پس تاخیر باید کردن همچنین ذکر کرده است در هدایه (ثم صلی الفجر بغلس ثم وقف ودعا) یعنی بعد ازان گزارد فجر را در تاریکی بعد ازان ایستد و دعا کند زیرا که رسول علیه السلام دعا کرده درین موضع تا که روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنه که دعای رسول علیه السلام مستجاب شد در حق امت تا که خونهای ناحق و ظلمهائیکه بعد ازان پیدا شد بدانکه این وقوف واجب ست نزد ما و رکن است نزد امام شافعی رحمه الله و دلیل بر وجوب قول رسول علیه السلام است که من وقف معنا هذا الموقف وقد کان افاض قبل ذلک من عرفات فقد تم حجه تعلیق کرده اند رسول علیه السلام تمامی حج را باین وقوف و این حدیث اگرچه ظاهرا افاده فرض میکند لیکن خبر واحد ست وجوب

ابت میشود) اگر ترک کند بسبب ضعیفی یا علتی یا امرأة بود که ترسد از زحام رمی جمرات را رمی شود
بروی همچنین ذکر کرده است در هدایه (ثم اذا افاض الی منا و رمی الجمرة العقبة من بطن الوادی
بسبع مثل حصی الخذف) یعنی هرچه گاهی که روشن شد هوا بمنا آید و سنگ اندازد در جمرهٔ عقبه که
اسم موضعیست از پایان وادی هفت سنگ بطریق خذف که بمقدار نخود گرد و اندازد و معنی
خذف آنست که سنگ را در ناخن انگشت بر دست راست نهد و سر انگشت بر ابهام انگشت
نهاده است و آزاد و بجانب پس اندازد و از بالای ابروی خود راست جدا آنکه در رمی دو مسئله است
اول آنست که سنگ را از راه بگیرد نه از جائے که سنگ خواهند انداخت زیرا که سنگ ریزه
که در آنجاست یا بار انداخته شده است پس مردود شده است پس شوم شده است
همچنین ذکر کرده است در هدایه و در کفایه گفته است که بیان وی در حدیث سعید
ابن جبیر است که گفته است گفتم ابن عباس رضی الله عنه که چه حال این سنگ ریزه ها که از زمان
ابراهیم علیه السلام انداخته اند بآسمان نه رسیده است و ابن عباس رضی الله عنه گفت نه دانسته
که هر کسی که مقبول شده است سنگ وے را می برند و هر کسیکه مقبول نیست سنگ وے را
می گذارند تا که مجاهد گفته است که این کلام را از ابن عباس رضی الله عنه شنیدم سنگ خود را
نشانی کرده درمیان سنگها کردم و انداختم بعد از آن هرچند طلبیدم بآن نشان نیافتم
اما باوجود آن اگر ازین سنگ اندازد کفایت مے کند زیرا که اصل رمی حاصل شده است
دوم آنست که بشوید سنگ را سوم آنست که سنگ ریزه خرد باشد نه کلان چهارم آنست
که از جنس زمین باشد یعنی لازم نیست که سنگ ریزه بود و از گل نیز مے شود پنجم
آنست که از پایان وادی بجانب بالا اندازد بطورے که مکه بجانب دست چپ افتد و منا
بجانب دست راست افتد ششم کیفیت انداختن چنانچه مذکور شد هفتم تکبیر گوید بعد از
انداختن هر سنگ هشتم آنکه بعد از رمی نه ایستد نهم آنست که بعد از آفتاب برآمدن اندازد دهم
آنست که قطع تلبیه بکند از اول سنگ انداختن همچنین ذکر کرده است در کفایه (و یکبر مع کل حصاة و یقطع التلبیة باولها)

یعنی تکبیر گوید بهر سنگ انداختن وقطع تلبیه کند در اول ازین سنگ انداختن با (ثم ذبح ان شاء
ثم حلق او قصر وحلقه افضل) یعنی بعد ازان قربانی کند اگر خواهد بعد ازان موی سر را تراشد
یا کوتاه کند وسر تراشیدن افضل ست واگر در سر موی نداشته باشد پاکی را بر سر خود راند تا مشابهه
بمحلقین ومقصرین شود واین پاکی راندن نزد بعضی واجب ست بروی زیرا که وی واجب
واجب ست بروی یکی راندن پاکی ودیگر انداختن موی از انچه عاجز ست ساقط است ازو
وانچه قادر ست بحال خود ست (وحل له الا النساء ثم طاف للزیارة یوما من ایام النحر
سبعة بلا رمل وسعی ان کان سعی قبل) یعنی حلال ست مر او را جمیع اشیاء بر محرم مگر جماع
نساء که حلال نیست بعد ازان طواف کند از برای زیارت روزی از روزهای نحر هفت بار بی
رمل وبی سعی میان صفا ومروه اگر سعی کرده باشد عقیب طواف قدوم والا سعی ورمل کند
(واول وقته بعد فجر یوم النحر وهو فیه افضل وحل له النساء) یعنی اول وقت طواف
زیارت بعد از فجر روز نحر ست واین طواف زیارت در روز نحر افضل ست وحلال ست مر او را
جماع نساء (فان اخره عنها کره ووجب دم) یعنی اگر تاخیر کرد از ایام نحر مکروه است این تاخیر
وواجب میشود بروی خون کردن (ثم بعد زوال ثانی النحر رمی الجمار ثلاثا بادیا بما یلی المسجد
ثم بما یلیه ثم العقبة سبعا سبعا) یعنی بعد ازان برگشته بمنی آید واقامت کند در منی وبعد از
زوال روز دوم نحر سنگها اندازد در سه جای اول ابتدا از پایلی مسجد خیف کند بعد ازان بدانچه متصل
اوست بعد ازان در جمره عقبه سنگ اندازد ودر هر یک ازین سه هفت هفت سنگ اندازد
(وکبر لکل حصاة ووقف بعد کل من الاولیین) یعنی تکبیر گوید هر بار که سنگ اندازد ودرین سه
جای وبایستد در هر یک دو موضع اول حاصل انیست که می ایستد در هر رمی که بعد از وی
رمی ست پس در اول وثانی می ایستد نه در ثالث چونکه بعد از وی رمی نیست (ودعا ثم غدا
کذلک ثم بعده کذلک ان مکث بمنی وهو احب) یعنی بعد از رمی دعا کند وفردا هم بهمان
نوع که مذکور شد سنگها اندازد وپس فردای فردا نیز همان نوع سنگ اندازد که مذکور شد اگر

مکث کرده باشد در منا و این مکث کردن مستحب ست (وليسقط بنفره قبل طلوع الفجر الرابع)
یعنے ساقط میشود رمی بسبب بیرون آمدن وی از منا پیش از صبح روز چهارم و معنے نفر
بیرون آمدن حاجی ست از منا تا که اگر بایستد تا آن زمان که صبح روز چهارم بدمد رمی واجب میشود
ثانیا (واذا نفر الى مكة نزل بالمحصب) یعنے هر جه گاهی که از منا بیرون آمد در آید در محصب
که اسم موضع ست (ثم طاف للصدر سبعة بلا رمل وسعى ثم شرب من زمزم وقبل العتبة
ووضع وجهه وصدره على الملتزم وتشبث بالاستار ودعا مجتهدا ويبكي ويرجع قهقرى
حتى يخرج من المسجد) یعنے بعد از ان طواف کند گرد خانه کعبه را هفت بار بی رمل و سعی
و این طواف را طواف صدر میگویند و طواف وداع میگویند و طواف آخر عهد بیت میگویند
بعد از ان بیاشامد از آب زمزم و ببوسد آستانه کعبه را و بنهد روی و سینه خود را بر ملتزم
که آن میان حجر الاسود و در خانه کعبه است و چنگ زند در پردهای خانه و دعا کند
باهتمام و گریه کند و بر گردد پس پا تا آنکه بیرون آید از مسجد (والمرأة كالرجل الا انها لا تكشف
رأسها بل وجهها ولو اسدلت شيئا عليه مجافيا عنه جاز) یعنے زن حکم مرد
دارد ولیکن سر خود را نکشاید بلکه روی خود را کشاید و اگر بر روی خود چیزی کشد که
کاواک باشد و بر روی آویزد روا است (ولا تلبي جهرا ولا تسعى بين الميلين ولا تحلق
بل تقصر وتلبس المخيط ولا تقرب الحجر في الزحام) یعنے لبیک را بلند نگوید و سعی
میان دو میل اخضر نکند و موی سر نتراشد بلکه موی خود را کوتاه کند و بپوشد دوخته را
و نزدیک حجر الاسود نرود در انبوهی (وحيضها لا يمنع شيئا الا الطواف) یعنے حیض زن
منع نمی کند هیچ چیزی از اعمال حج را مگر طواف را (ومن فاته الحج طاف وسعى وتحلل وقضى
من قابل) یعنی فوت سازد حج طواف کند و سعی کند و حلال شود و قضا کند سال دیگر والله اعلم

فصل - في التمتع والقران (القران افضل مطلقا) یعنے قران افضل ست از تمتع و حج تنها
زیرا که قران جمع کردنست میان دو عبادت چنانچه صوم با اعتکاف افضل ست از صوم

تنہا و اعتکاف تنہا و نزد امام شافعی رحمہ اللہ حج تنہا افضل ست از قران یعنی ہر یک از حج و
عمرہ را علیحدہ ادا کردن افضل ست و نزد امام مالک رحمہ اللہ تمتع افضل است از قران بدانکہ محرمان
چہار نوع اند یکی مفرد بحج دوم مفرد بعمرہ سوم قارن چہارم متمتع است مفرد بحج آنست کہ در احرام
نیت حج کند وبس و افعال حج را بکند وبس و رکن وی وقوف بعرفہ است و طواف زیارت
و مفرد بعمرہ آنست کہ در احرام نیت عمرہ کند وبس و احرام از میقات بندد یا بیشتر از اشہر حج بندد
و افعال وی کہ چہار ست دو ہی او رکن است کہ آن طواف و سعی ست و دو وی دیگر شرط وی ست
آن احرام ست و حلق ست احرام شرط ادای عمرہ است و حلق شرط خروج از عمرہ است و
محظورات ادی محظورات حج است و اوقات وی ہمہ سال ست مگر ایام منہیہ کہ عرفہ و روز نحر و سہ روز
ایام تشریق ست و قارن کسی ست کہ جمع کردہ است میان حج و عمرہ را در احرام و متمتع
کسے ست کہ عمرہ را ادا کردہ است در اشہر حج یا اکثر طواف عمرہ را ادا کردہ است در اشہر حج
بعد ازان احرام بستہ است از برای حج و بگزارد ہر دو صف صحت پیش ازانکہ المام کند بااہل
المام صحیح و معنے المام معلوم میشود (وہو ان یہل بحج وعمرۃ من المیقات معا) قران آنست
کہ رفع صوت کند بہ تلبیہ بہ نیت حج و عمرہ از میقات یکبار (ویقول اللہم انی ارید الحج والعمرۃ الی
آخرہ) یعنی قارن بگوید در حین احرام بستن از میقات بعد از دو رکعت نماز کہ در حین احرام بستن
میگزارند اللہم انی ارید الحج والعمرۃ فیسرہما لی وتقبلہما منی (وطاف للعمرۃ سبعۃ اشواط
یرمل للثلاثۃ الاول وسعی ثم حج کما مر) یعنے طواف کند از برای عمرہ ہفت شوط در مل کند در
سہ شوط اول ازین ہفت شوط و سعی کند میان صفا و مروہ بعد ازان حج گزارد چنانچہ مذکور شد
(وذبح للقران بعد رمی یوم النحر وان عجز صام ثلثۃ ایام آخرہا یوم عرفۃ وسبعۃ بعد
حجہ این شاء وان فاتت ثلاثۃ ایام تعین الدم) یعنے قربانی کند از برائے قران
بعد از رمی کہ در روز نحر ست و اگر عاجز باشد از ذبح روزہ دارد سہ روز آخر روز وے عرفہ
بود و ہفت روز دیگر بعد از حج گزاردن ہر جا کہ خواہد و ہر وقت کہ خواہد و اگر فوت شود

از ذبح این سہ عمل کہ ذبح دسہ روز ودیگر ہفت روز روزہ است متعین میشود زیرا کہ از روی رم ہ (والتمتع افضل من الافراد وہو ان یحرم بعمرۃ من المیقات فی اشہر الحج) یعنی تمتع افضل از حج تنہا وتمتع آنست کہ احرام بندد بہ نیت عمرہ از میقات در ماہہای حج ودر نزد امام اعظم رحمہ اللہ افراد افضل است از تمتع (ویطوف ویسعی ویحلق او یقصر ویقطع التلبیۃ فی اول طوافہ ثم یحرم بالحج یوم الترویۃ) یعنی طواف میکند وسعی مینماید ومیتراشد یا موی خود را کوتاہ میکند وقطع تلبیہ کند در اول طوافش وباین افعال حلال میشود از عمرہ بعد از ان احرام بندد از برای حج روز ہشتم ذی الحجہ از حرم (وقبلہ افضل) یعنی پیش از روز ترویہ احرام بستن از برای حج افضل است (وحج کالمفرد وذبح وان عجز صام کالقران) یعنی حج گزارد ہمچون کسیکہ حج تنہا میگزارد وذبح کند ورمل میکند در طواف زیارت وسعی میکند بعد از طواف زیارت زیرا کہ طواف اول او است از برای حج زیرا کہ مفرد حج یک مرتبہ سعی کردہ است تا کہ اگر متمتع بعد از انکہ احرام بستہ است از برای حج طواف کردہ باشد پیش از انکہ بنا بر روز رمل میکند در طواف زیارت ونیز سعی میکند بعد از طواف زیارت زیرا کہ کردہ است این افعال را یکبار بعد از ان ذبح کند از برای تمتع واگر عاجز بود از ذبح روزہ دارد ہمچون قران بر انکہ ماہہای حج وقت ست از برای سہ روز روزہ داشتن لیکن بعد از تحقق سبب کہ آن احرام ست ہمچنین ست در قران لیکن تاخیر افضل ست کہ آن سہ روز روزہ بست کہ آخر ذی عرفہ است (وان جرم سیاق الہدی وہو افضل لا تحلیل ثم یحرم بالحج کما مر) بدانکہ متمتع بر دو نوعست متمتع است کہ سیر اند ہدی را وتمتع ست کہ نمیر اند ہدی را ومعنی ہدی شتر وگاو است کہ بمکہ بجہت قربانی بردہ میشود وسعی تمتع متمتع شدنست با داعی دو عبادت بیک سفر بے آنکہ المام کند باہل او بلدش المام صحیح یعنی پیوندد باہل وبلد خویش پیوستن صحیح کسے کہ مقیم شدہ است بے سوق ہدی وگشتہ است بولایت خود پس واین المام وسے صحیح است باطل میشود تمتع وسے اما ہر جہ گاہی کہ راند ہدی را المام وی صحیح نیست

و واجب ست زیراکه حلال شدن بروی روانیست و واجبست بروی گزشتن بکه پس هرچه گاهی حنات تو پس اگر احرام بست و حالیکه ملابس ست براندن هدی و حالانکه این راندن افضل است از کوتل کرده بردن مگر آنکه افتیا و نکند حلال نشود از احرام عمره و بهمان احرام خود باشد بعد از ان احرام بندد از برای حج و سر تراشد در روز نحر و حلال شود از احرام حج و عمره (والمکی یفرد فقط) یعنی مکی حج تنها بگزارد و پس نی توانست بروی و نه تمتع ست والله اعلم

(فصل فی الجنایات ان طیب محرم عضوا او ادهن) یعنی اگر بوی خوش مالید محرم عضوی را یا روغن مالید عضوی را از روغن زیتون خالص بود یا روغن کنجد خالص بود که دم واجب میشود نزد امام اعظم رحمه الله زیراکه کمال جنایت بکمال انتفاع ست و این انتفاع در عضو کاملست پس مرتب میشود کمال موجب که دم بود و نزد امامین رحمهما الله صدقه واجب میشود و نزد امام شافعی رحمه الله اگر در موی خود مالیده است دم واجب میشود و اگر در غیر موی خود مالیده است چیزی واجب نمیشود اما اگر روغن بوی داشته باشد مثل روغن بنفشه بالاتفاق دم واجب میشود بدانکه محرم ممنوع شده است از استعمال طیب و دهن بنا بر قول رسول علیه السلام که الحاج الشعث التفل زیراکه استعمال طیب و دهن زایل این وصف میکند و در هر چیزی که صفت عبادت ست ازاله وی کرده است (او لبس مخیطا او ستر راسه یوما او حلق ربع راسه او عضوا او قص اظفار یدا او رجل او الکل فی مجلس او طاف للفرض محدثا او لصدر جنبا او افاض قبل الامام او ترک واجبا او اکثره او قدم نسکا علی آخر او اخر طواف الفرض عن ایام النحر او ترک اقله فعلیه دم) یعنی یا پوشید دوخته را یا پوشید سر خود را یک روز یا تراشید چهار یک یا یک عضوی را یا برید ناخنهای دست را یا پای را یا دست و پای هر دو را در یک مجلس یا طواف کرد بی طهارت یا طواف غیر فرض کرد جنب یا رفت از عرفات قبل از امام یا ترک کرد واجبی را و یا زیاده کرد واجبی را یا تقدیم کرد عبادتی را بر عبادتی یا تاخیر کرد طواف فرضی را از ایام نحر یا ترک کرد اقل اشواط طواف فرض را شلاثه شوط از هفت

شوط طواف فرض را ترک کرد بروی دم واجب میشود و در همه صورتها که مذکور شد تخییر است در میان طیب ساختن
و بقول امام شافعی رحمه الله بمجرد پوشیدن دوخته دم واجب میشود زیرا که کمال انتفاع باشتمال
لباس بر بدن است زیرا که مقصود از لبس زینت است و ستر عورت است و این مقصود بمجرد پوشیدن دوخته
حاصل میشود و دلیل ما اینست که مقصود از لبس دفع سرما و گرما است پس لا بد است از
اعتبار مدت و تقدیر بیک روز کرده شده است زیرا که لباس گاه کشیده میشود و در عادت پس کامل
میشود جنایت و بقول امام ابویوسف و امام اعظم رحمهما الله اکثر روز حکم تمام روز دارد و همچنین است
اگر تمام شب پوشد و اگر ایام متعدده پیوسته پوشید یا روز پوشید و شب کشید یکدم واجب میشود
لیکن مادام که عزم بنا پوشیدن نکرده است دم واجب نمیشود و در پوشیدن سر خلاف نیست که
همه سر را اگر روز کامل پوشید دم واجب میشود لیکن خلاف درین است که بعض
را پوشید در روایتی از امام اعظم رحمه الله ربع سر اعتبار دارد بقیاس سر تراشیدن
و ستر عورت و در روایتی از امام ابویوسف اکثر اعتبار دارد (وتعرک اکثره بقی محرما حتی یطوف
وان طاف جنبا فبدنه) یعنی بترک اکثر اشواط طواف فرض باقی ماند محرم تا آنکه طواف
کند و اگر طواف فرض را جنب کرد بدنه واجب میشود یعنی شتر واجب میشود بروی (وان فعل اقل
مما ذکره) یعنی اگر کرد کمتر از انچه مذکور شد چنانچه عضوی را بوی خوش کرد یا کمتر از
عضوی را روغن مالید یا کمتر از یک روز دوخته را پوشید یا سر خود را پوشید یا تراشید کمتر از
ربع سر را یا کمتر از صف و دیگرے را یا برید ناخن یک انگشت یا دو انگشت دست و پا را او
طاف غیر الفرض محدثا او ترک اقل من الواجب وحلق راس غیره تصدق
بنصف صاع من بر) یعنی یا طواف کرد طواف غیر فرض را بے طهارت یا ترک کرد کم از
واجب را یا تراشید سر غیرش را تصدق کند بنصف صاع از گندم در همه صورتها که مذکور شد
قول مصنف که تصدق است جزاے ان فعل است زیرا که نقصان جنایت مستلزم
جنایت است (وان تطیب او لبس مخیطا او حلق بعذر ذبح او تصدق بثلثة

اصوع من طعام علی ستة مساکین او صام ثلثة ایام) یعنی اگر بوی خوش کرد یا سر تراشید بعذری ذبح کند یا تصدق کند سه صاع از گندم بر شش مسکین یا سه روز روزه دارد

(و وطیه قبل وقوف عرفة افسد حجه ومضی وذبح وقضی ولم یفترقا) یعنی جماع کردن وی پیش از وقوف بعرفه افساد میکند حج وی را لیکن افعال حج را تمام کند و ذبح کند و قضا کند سال دیگر و زن و شوهر از یکدیگر جدا نشوند و این جدا نا شدن نزد ماست و نزد امام مالک رحمه الله جدا میشوند وقتیکه بایکدیگر احرام بسته برآمده باشند و نزد امام زفر رحمه الله جدا میشوند وقتیکه بایکدیگر احرام بسته باشند و نزد امام شافعی رحمه الله وقتی که رسند بموضعی که در انجا جماع کرده اند (وبعده تجب بدنة وبعد الحلق شاة) یعنی به وطی وی بعد از وقوف بعرفه واجب میشود بروی شتر و اگر وطی کرد بعد از سر تراشیدن گوسفند واجب میشود (وان قتل محرم صیدا او دل علیه قاتله تجب جزاء وهی ما قومه عدلان فی مقتله او اقرب مکان منه) یعنی بدانکه صید بری حرام است بر محرم چنانچه مذکور شد و حلال است صید بحری و صید بری آنست که معیشت وی در خشکی بود و صید بحری آنست که معیشت وی در آب بود و صید آنست که متوحش بود در اصل خلقت و استثنا کرده اند رسول علیه السلام از جمله صید بری سگ ناآموخته را و گرگ ناآموخته را و کلاغات و زاغی را که نجاست میخورد و مار و کژدم را بعد از ان بدانکه اگر کشت محرم صیدی را یا دلالت کرد بر کشتن او واجب میشود بروی جزاء این صید آن مقدار که بها کنند دو عدل در جای کشتن آن صید اگر در آنجا قیمت داشته باشد و الا قیمت کنند در نزدیک تر مکانی باین جای کشتن که قیمتی داشته باشد دران مکان و اصل منع در کشتن صید بقول الله تعالی است که لا تقتلوا الصید وانتم حرم و جزا نیز بقول خدای تعالی است که ومن قتله منکم متعمدا فجزاء الآیة اما دلالت بقول رسول علیه السلام است و باجماع صحابه و تابعین است رضی الله عنهم

ودیگر از جهت آنست که دلالت از محظورات احرام ست و در وی تفویت امن ست از صید زیرا که بسبب توحش و پنهان شدن در امانست پس بمنزلهٔ اتلاف ست ودیگر محرم بسبب احرام برخود گرفته است امتناع از تعرض بر صید وغیره را پس ضامن میشود بترک آن چیزی که برخود لازم گرفته است وبقول امام شافعی رحمه الله نزد دلالت جزا نیست زیرا که قتل نیست حقیقةً بدانکه دلالتی که موجب جزا ست مشروط بشرائط ست اول آنست که مدلول عالم بمکان صید نبوده باشد دوم آنست که تصدیق کند وی را وقبول کند دلالت او را والا جزا واجب نیست سوم آنست که قتل بدلالت بوده باشد باین طور که میان قتل و دلالت عمل دیگری نکرده باشد فاعل چهارم آنست که مدلول قتل کرده باشد درحال احرام دال تا که اگر دلالت کرده حلال شد وبعد از حلال شدن قتل کرد مدلول جزا واجب نمیشود بر دال زیرا که تمامی جنایت بربقای احرام ست در وقت قتل پنجم آنست که قتل مدلول پیش از رمیدن یا گریختن صید بود تا که اگر بعد از دلالت رمید یا گریخت بعد ازان یافت مدلول وقتل کرد جزا واجب نمی شود بر دال (ویشتری به هدیا ذبح بمکة اوطعاما وتصدق به کالفطرة) یعنی بخرد به بهاء صید هدی را وذبح به مکه کند یا بخرد گندم را وتصدق کند همچون صدقه فطر یعنی هر مسکینی را یک صاع گندم یا یک صاع خرما یا یک صاع جو بدهد و ازین کمتر ندهد (اوصام عن طعام کل مسکین یوما) یعنی حساب کند که بقیمت این صید چند مسکین را طعام داده میشود از برای طعام هر مسکینی روزه دارد (وما فضل عنه تصدق به اوصام یوما) یعنی آنچه زائد ست از طعام مسکین مثلاً قیمت این صید چهار مسکین را طعام شد وقدری زیاده آمد که بطعام یک مسکین نمی رسد تصدق کند وی را یا روزه دارد از برای وی آنچه مذکور شد بمذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله است ونزد امام ابو یوسف رحمه الله وامام شافعی رحمه الله نظیر واجب می شود اگر این صید را نظیر باشد پس در آهو گوسفند واجب می شود ودر گرگ گفتار گوسفند

واجب ميشود نيز و در خرگوش بزغاله و در موش بيابانى بزغالهٔ نوزاد و در شتر مرغ
و در خر كره گاو واجب مى شود و در صيدى كه نظير ندارد قيمت واجب مى شود
در مثل صعوه و كبوتر و غيره و بعد ازان ايجاب قيمت در تفصيل مذكور متفق اند
با امام اعظم و امام ابو يوسف رحمهما الله الحاصل اختلاف درين مسئله در فصول است يكى
آنست كه واجب بر محرم قاتل قيمت صيد ست در موضعى كه قتل كرده است نزد
امام اعظم و امام ابو يوسف و نزد امام محمد و امام شافعى رحمه الله نظير واجب ميشود
در صيدى كه نظيرى بود و بنظاهر نه بقيمت چنانچه مذكور شد دوم آنست كه انچه قيمت
بود بقول دو عدل بعد از تقويم مقوم قاتل بخيار ست ميان كفارت بهدى و اطعام
و صوم بقول امام اعظم و امام ابو يوسف رحمهما الله و اما بقول امام محمد خيار دو عدل
راست در اختيار هر يك ازين سه نوع و بعد از اختيار واجب است بر قاتل اداى هانچه
تعين كرده اند دو عدل سوم آنست كه جائز ست محرم را اختيار صوم با وجود قدرت
بر هدى و اطعام نزد امام اعظم و امام ابو يوسف رحمهما الله و نزد امام زفر رحمه الله جائز
نيست صوم با وجود قدرت بر كفارت بمال چهارم آنست كه بعد از اختيار طعام معتبر
قيمت صيد ست كه بخرد بان قيمت صيد طعام را نزد امام اعظم و امام ابو يوسف رحمهما الله
و نزد امام محمد و امام شافعى رحمهما الله قيمت نظير معتبر ست پنجم آنست كه هرچه گاهى كه
اختيار صوم كرد از براى هر يك نصف صاع يك روز روزه دارد و نزد امام شافعى
از براى هر صيدى يك روز روزه ميدارد (و ان نقصه يجب ما نقص) يعنى اگر
ناقص كرد صيد را واجب ميشود نقصان وى چنانچه بى نقصان قيمت وى
ده دينار بود و بعد از نقصان هشت دينار شود دو دينار واجب ميشود بروى (و ان
اخرجه عن حيز الامتناع او كسر البيض فقيمته) يعنى اگر بيرون آورد از موضع سركشى
يعنى معيوب ساخت بطوريكه از كس نتواند گريختن يا شكست تخم صيدى را قيمت

آن تمام و قیمت آن صید واجب می شود (وکذا ان ذبح الحلال صید الحرم و علیه
یعنی همچنین قیمت صید بود اگر ذبح کرده باشد غیر محرم صید حرم را یا دوشید صید حرم را (او قطع
حشیشه او شجره الا مملوکا او منبتا) یعنی یا قطع کرد خاشاک حرم یا درخت حرم را
نا مملوک باشد یا رویانیده باشد که قیمت نمی دهد بدانکه شجر حرم بر چهار نوع است یکی آنست
که از جنس چیزے ست که آدمی نمی رویاند دوم آنست که از جنس چیزے ست که آدمی
میرویاند و هر یک ازین دو قسم یا خودرو رسیده است یا کسی رویانیده است قیمت واجب
می شود در هیچ قسمی مگر در یک قسم که آن خودرو رسیده است از جنس چیزیست که کسی نمی رویاند
(ولا یرعی الحشیش ولا یقطع الا الاذخر) یعنی چرانیده نمیشود خاشاک مکه و قطع کرده نمیشود
هیچ گیاه مکه را مگر اذخر را و اذخر را در بعض کتب بلوم تصحیح کرده اند (و بقتل قملة او جرادة
صدقة وان قلت) یعنی به کشتن شپش یا ملخ صدقه واجب می شود
اگرچه کم بوده باشد این صدقه (ولا شیء بقتل غراب و حدأة و عقرب و حیة
و فارة و کلب عقور و بعوض و برغوث و قراد و سلحفاة و سبع صائل) یعنی
هیچ چیز واجب نمی شود بکشتن زاغ یعنی زاغے که نجاست میخورد و بکشتن کلنحات
و کژدم و مار و موش و سگ ناآموخته و پشه و کیک و کرم و سنگ پشت و درنده حمله
کنند همچون گرگ و کفتار مثلا (و حل له ذبح الحیوان الاهلی) یعنی رواست
محرم را ذبح کردن حیوان خانگی همچون گوسفند و گاو و شتر و مرغ خانگی و بط خانگی
(و اکل ما صاده حلال و ذبحه بلا دلالة محرم و امره) یعنی رواست محرم
را خوردن صیدے که صید کرده است وے را غیر محرم و دیگر رواست ذبح کردن
صیدے که صید کرده است او را غیر محرم بشرط آنکه دلالت و امر نکرده باشد
محرم بر صید کردن این حلال (و من دخل الحرم بصید ارسله وان باع رده
ان بقی) یعنی کسیکه درآمد در حرم که همراه صید آزاد کند صید را او برگرداند

بیع را که کرده باشد بعد از در آمدن در حرم اگر باقی باشد این صید در دست مشتری
(و الا جزاه کبیع المحرم صیداً الا صید امعه اذا احرم) یعنی اگر باقی نمانده باشد
صید در دست مشتری جزای صید را دهد همچون فروختن محرم صید را یعنی باطل گرداند
بیع را محرم اگر باقی مانده باشد صید در دست مشتری و اگر باقی نمانده باشد جزای
صید را میدهد خواه بمحرم فروخته باشد خواه بغیر محرم نه صیدی را که با وی است در
وقتی که احرام بسته است یعنی احرام بست و در دست وی یا در قفس وی
صیدی است نیست بر وی آنکه سر دهد این صید را زیرا که احرام منافی مالکیت
صید و محافظت وی نیست بخلاف کسیکه در آمده است در حرم بهمراهی صید که این صید
صید حرم می گردد پس واجب است ترک تعرض صید حرم **(و من ارسل صیداً
فی ید محرم ان اخذه حلالاً ضمن)** یعنی محرمی که رها کرده است صیدی را که
در دست محرم دیگر است اگر گرفته باشد این محرم صید را در حالتیکه حلال بوده است
ضامن میشود این صید را محرمی که رها کرده است و الا ضامن نمیشود و بقول
صاحبین رحمهما الله ضامن نمی شود زیرا که امر معروف و نهی منکر کرده است و دلیل
امام اعظم رحمه الله اینست که بگرفتن صید مالک شده است بملک متقوم و باحرام
تقوم وی باطل نمی شود و حال آنکه تلف کرده است ملک وی را پس ضامن
می شود بخلاف گرفتن وی در حال احرام زیرا که مالک نمی شود صید را **(و ان قتل
محرم صید محرم فکل یجزی و یرجع آخذه علی قاتله)** یعنی اگر کشت محرمی
صید محرمی را پس هر یک از این دو محرم جزا میدهد و رجوع می کند محرمیکه گرفته
است صید را بر قاتل این صید آن جزای را که داده است **(و ما به دم علی المفرد
فعلی القارن دمان الا بجواز الوقت غیر محرم)** یعنی آن جنایتی که بسبب وی یک دم واجب
میشود بر کسیکه حج تنها میگزارد بر قارن دو دم واجب می شود یک دم از برای حج

ویلدم از برائے عمرہ واجب میشود مگر بسبب گذشتن از میقات درحالت غیر احرام یعنے قارنے کہ از میقات گذشت بی احرام بروی یک دم واجب میشود بسبب تجاوز زیراکہ واجب برقارن نزد میقات یک احرام ست کہ آن احرام حج ست نہ احرام عمرہ زیراکہ عمرہ سنت ست دواجب نمی شود اگر بشروع (ویتعدد جزاء صید قتلہ محرمان واتحد لو قتل صید الحرم حلالان) یعنے دو واجب میشود جزای صیدے کہ کشتہ است این صیدرا دو محرم یعنے دو محرمے صیدی را کشتند ہر یکی ازین دو جزا میدہند و یکے میشود جزا اگر کشتہ باشد صیدرا دو حلال زیراکہ جنایت ہر یک ازین دو باعتبار جنایت در احرام است پس تعدد جزا بتعدد جنایت ست بخلاف حلالان کہ وجوب ضمان برایشان باعتبار محل ست کہ آن صید ست نہ باعتبار جنایت پس متحد مے شود جزا باتحاد محل (وبایع المحرم صیدا او شراہ بطل ولو ذبحہ حرم ولو اکل منہ غرم قیمۃ ما اکل) یعنے زبیعت محرم صیدے را یا خرید صیدی را باطل میشود این بیع وشرا و اگر ذبح کرد محرم صیدی را احرام ست این کشتہ وی را اگر اکل کرد تاوان وا رمیشود قیمت آن را کہ اکل کردہ است (لا محرم لم یذبحہ) یعنے تاوان وا رمیشود محرمے کہ ذبح نکردہ است صید را اگر اکل کرد محرم این صید را (ولدت ظبیۃ اخرجت من الحرم وماتا غرمہما وان ادی جزاءہا ثم ولدت لم یجزہ) یعنی بچہ آورد آہوی کہ بیرون کردہ شدہ است از حرم مکہ ومرد این آہو وبچہ آہو تاوان دارمیشود کسی کہ بیرون کردہ است این آہو وبچہ آہو را اگر جزا دادہ است بعد از بیرون کردن وبعد از ان بچہ آوردہ است این آہو تاوان دار نمیشود

این ہیچ کدام را واللہ اعلم

فصل - (ان احصر المحرم بعدو او مرض بعث المفرد دما والقارن دمین وعین یوما یذبح فیہ ولو قبل یوم النحر) بدانکہ محصر کسی ست کہ اہلال کردہ است حج یا بعمرہ ویا بحج وعمرہ معا بعد از ان منع کردہ شدہ است از رسیدن بہ بیت از جہت مرض یا از جہت دشمن

يا غير اين چنانچه وزديده شده نفقه ويرايا زني ست كه زوج او يا محرم وي مرده است و
اما بمذهب امام شافعي رحمه الله احصار بغير عدو نمي بود پس اگر منع كرده شده است محرم را سبب
عدو يا مرض فرستد مفرد يك گوسفند و قارن دو گوسفند را وتعين كند روزي را كه ذبح كند بر مذهب
اين گوسفند ودران روز اگرچه پيش از روز نحر تعيين كرده باشد اين بمذهب امام اعظم ست رح
اما بمذهب امامين رحمهما الله اگر محصر بعمره است موافق اند با امام اعظم واگر محصر بحج ست جائز
نيست ذبح مگر در روز نحر (وفي حل لا) يعني درخارج حرم تعيين نكند (وبذبحه يحل) يعني بسبب
ذبح كردن آن بر بنده حلال ميشود مفرد وقارن قبل از حلق وكوتاه كردن موي (وعليه ان حل من
حج حج وعمرة ومن عمرة عمرة ومن قران حج وعمرتان) يعني لازم ميشود بر وي اگر حلال شود
از حج يك حج ويك عمره كه سال ديگر ادا كند واگر حلال شده است از عمره يك عمره لازم ميشود
كه سال ديگر گزارد واگر حلال شده است از قران لازم ميشود بر وي يك حج ودو عمره
(واذا زال احصاره وامكنه ادراك الهدي والحج توجه والا لا ان حل) يعني هرچه
گاهي كه زائل شد احصار حج حالانكه ممكن بود دريافتن هدي وحج معا برود وحج گزارد و
اگر درنيابد هدي وحج را معا بلكه يكي از هدي وحج را دريابد جائز ست او را كه حلال شود و
واين امكان دريافتن يكي ازين هدي وحج بمذهب امام اعظم است زيرا كه جائز ست ذبح
پيش از روز نحر نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امامين زيرا كه جائز نيست ذبح مگر در روز نحر
پس هركسيكه حج را مي دريابد هدي را نيز مي دريابد نزد امامين رحمهما الله (ومنعه عن ركني الحج
بمكة احصار وعن احدهما لا) يعني منع كردن مانع وي را از دو ركن حج احصار است
يعني ممنوع شده است از حج واگر از يك ركن منع كند ممنوع نيست از حج (ومن
عجز فاحج صح ويقع عنه ان دام عجزه الى موته ونوى عنه) يعني كسيكه عاجز شد از حج
گزاردن وحج گزارد از جانب وي ديگري روا است حج ازين كس وواقع ميشود از وي
وساقط ميشود از ذمه وي بشرط آنكه اين عجز وي هميشه بود تا زمان مردن وي

حالانکه حج گزارنده نیت کرده بود از جانب وی بدانکه اصل درین باب آنست که جائز ست آدمی را که بگرداند
ثواب عمل بغیرش همچون نماز و روزه و صدقه وغیر اینها نزد اهل سنت وجماعت بنا بر آنکه بروایت کرده
شده است از رسول علیه السلام که تضحیه کرده اند دو گوسفند را یکی را از برای خود و دیگری از برای
امت خود و عبادات بر انواع ست یکی مالیه محض ست همچون زکوة و صدقه فطر دوم بدنیه محض ست
همچون صوم وصلوة سوم مرکب از بدنیه و مالیه است همچون حج و نیابت جاری میشود در اول در
حالت اختیار و اضطرار از جهت حصول مقصد که آن انتفاع بغیر ست و در نوع ثانی جاری
نمیشود بهیچ حال زیرا که مقصد مشقت نفس ست و این از غیر حاصل نمیشود و در ثالث جاری
میشود در حالت عجز نه در حالت قدرت و اختیار زیرا که در حج به نیابت دو اعتبار ست یکے
دفع مال بغیر ست دوم تنقیص مال ست و در تنقیص مال مشقت نفس ست چنانچه در ادای حج بنفس خود
مشقت ست پس مناسبتے دارد بنوع اول باعتبار دفع مال بغیر و باین مناسبت جاری
میشود نیابت لیکن در وقت عجز مناسبتے دارد بنوع دوم باعتبار مشقت نفس و باین اعتبار جاری
نمیشود نیابت در وقت قدرت پس عمل بشبهین کرده شده است بقدر امکان اما جریان
نیابت در حالت عجز بشرط آنست که عجز وی دائم بود تا وقت مردن زیرا که حج فرض عمر
است و در نفل نیابت جاری ست در حال عجز و قدرت زیرا که در نفل وسعتی ست بعد ازان بدانکه
ظاهر مذهب آنست که حج از آمر واقع میشود چنانچه مروی ست از رسول علیه السلام که گفته اند
مرزن یکے از صحابه را که حج و اعتمری عن ابیک اما بروایتے از امام محمد رحمه الله حج از حاجی
واقع میشود و آمر را ثواب نفقه است لیکن از ذمه او ساقط میشود حج از جهت عجز وے
چنانچه ساقط میشود صوم بفدیه از ذمه شیخ فانی همچنین ذکر کرده است در هدایه (ودم الاحصار
علی الآمر والقران والجنایة علی الحاج) یعنے کسیکه امر کرد که حج کند دم احصار بر
آمر ست و اگر کسے امر کرد که قران گزارد دم قران بر حاج است و همچنین ست که بر حاج است
دم جنایت اگر جنایتے کرده باشد حاجی دم واجب میشود در ضمن النفقة ان جامع

قبل وقوفه) يعنى ضامن ميشود مالے راكه بجهت حج گزاردن داده شده است وقتيكه جماع
كند پيش از وقوف بعرفات (وان مات في الطريق تحج عن منزل آمره بثلث ما بقي
لا من حيث مات) يعنى وصيت كرد كه حج گزارده شود وحاجى درراه مرد نزد امام اعظم رحمه الله حج
گذارده شود ثانيا از ثلث ما بقي من المال از منزل آمر نه از جائيكه مرده است حاجے
ونزد امام ابويوسف از ثلث كل ست ونزد امام محمد رحمه الله اگر چيزي مانده است ازان چيزي كه
بحاجى داده شده بود حج گزارده والا وصيت باطل ست (ولا يجوز للهدي الا ما جاز للضحية) يعنى
جائز نيست هيچ شتر وگاو وگوسفند از براے هدي مگر اينكه جائز بوده از براے قرباني يعنى هر شرطے كه
در اضحيه است در هدي نيز همان شرط است وشرائط اضحيه مذكور شود ان شاء الله تعالى در باب اضحيه
(واكل من هدي التطوع والمتعة والقران فقط وخصا بيوم النحر لا غير بها والكل بالحرم)
يعنى جائز ست اكل از هدي نفل واز هدي تمتع واز هدي قران وبس نه غير اين هديها كه مذكور شد
ومخصوص شده است هدي متعه وقران بذبح كردن در روز نحر ومخصوص شده است هدے
مجموع تطوع ومتعه وقران كه ذبح كرده شود در حرم حاصل آنست كه هدي متعه وقران اور روز نحر
ذبح كند اما هر هدي را كه ذبح ميكند در هر وقت كه ذبح ميكند در حرم ذبح كند نه در غير حرم ودر هدايه
گفته است روا نيست ذبح هدي تطوع ومتعه وقران مگر در روز نحر ونيز گفته است كه مذكور در اصل
كه نام كتابيست آنست كه ذبح هدي تطوع پيش از روز نحر رواست ودر روز نحر افضل است بعد
ازان گفته است كه اين صحيحست (وتصدق بجله وخطامه ولا يعطى اجر الجزار منه) يعنى تصدق
كند هدي را بجلش وبالانش ونه دهد مزد كشتن قصاب را ازين هدي بلكه از مال خود دهد
(ولا يركب الا ضرورة ولا يحلب) يعنى سوار نشود هدي را مگر از جهت ضرورت ونه دوشد
شير ويرا بلكه آب سرد پاشد كه خشك شود شير او (وما عطب او تعيب بفاحش
في الواجب ابدله والمتعيب له) يعنى آن هدي كه هلاك شد يا عيب فاحش گرفت مثلا اكثر از ثلث
گوش وچشم وي رفت در حج فرض تبديل كند بهدي صحيح ومعيوب را خود گيرد ودر حج نفل چيزے لازم نشود

بروی اگر معیوب شد و باشد و اگر ہلاک شود در راہ ذبح کند و بخون وی رنگ کند نشیم وسے را و کوہان وی را کہ فقرا خورند نہ اغنیا (ردان شہدوا بالوقوف قبل وقتہ قبلت لا بعدہ) یعنی اگر گواہی دہند بایستادن ناس در عرفات پیش وقت وقوف بعرفات مقبولست گواہی ایشان و اگر گواہی دہند بایستادن مردم بعد از وقت وقوف بعرفات مقبول نیست یعنی مردم یک روزی وقوف بعرفات کردند و جمع دیگرے گواہی دادند کہ ایستادن این مردم در عرفات پیش از وقت وقوف بود مقبول ست این گواہی ایشان و اگر گواہی دہند کہ بعد بود مقبول نیست زیرا کہ در اول امکان تدارک ہست و در ثانی امکان تدارک نیست پس منقضے بفتنہ میشود (من نذر حجا ماشیا مشے حتے یطوف الفرض) یعنے کسے کہ نذر کرد کہ پیادہ حج رود برود تا آنزمان کہ طواف زیارت کند و اگر بعد ازان سوار شود باکے نیست واللہ اعلم

کتاب النکاح

نکاح در لغت ضم است بعد ازان استعمال کردہ شدہ است در وطی زیرا کہ در وطی ضمی ہست و در عقد نیز استعمال کردہ شدہ است زیرا کہ عقد سبب ضم ست و این عقد موجود نمے شود مگر برکن عقد از اہل عقد در حالیکہ مضاف ست بمحل عقد ہمچون سائر عقود شرعیہ و رکن او ایجاب و قبولست و اہل وی کسی ست کہ اہل سائر عقودست و محل وی کسی ست کہ قابل حکم عقد ست و حکم عقد مالک شدن بضع ست و حلیت استمتاع رجل از امراۃ است و توالد و تناسل ست و سائر حقوق و مقاصدی کہ در نکاح میبود (وینعقد بایجاب وقبول لفظہما ماض) یعنی منعقد میشود نکاح بایجاب و قبول کہ لفظ زن و مرد ماضی بود یعنی بلفظے بود کہ دلالت کند بر زمان گذشتہ اگرچہ ور معنی انشا مستعمل شدہ است درین مقام و معنی انشا اثبات امریست کہ نبودہ باشد قبل ازین اما اختیار ماضی از برائے دلالت کردن بر تحقق و ثبوت ست و معنی ایجاب ابتدای کلام است از ہر جانبی کہ باشد خواہ زن خواہ مرد و در نہایہ گفتہ است کہ نکاح عبارتست از معنی شرعیست کہ ثابت میشود در محل بقول اکہ زوجت و تزوجت

آلت انعقاد آن معنی ست زیرا که لفظ با دلالت داخل میشود و ازینجاست که شارح وقایه گفته است که نکاح عقدیست موضوع از برای حلال شدن و بهره گرفتن مرد از زن پس عقد ربط ایجاب قبول نیست لیکن مراد حاصل بالمصدر ست که عبارت از مربوطی ست که از ربط حاصل میشود زیرا که نکاح در شرع عبارت از مجموع ایجاب و قبول و مربوطی ست همچون بیع که عبارت از ارتباط ایجاب و قبول است که موجود اند درین حین حاصل میشود معنی که مالک مشتری اثر آن معنی ست و این مجموع ایجاب و قبول و آن معنی بیع ست بعد ازان گفته است موضوع بنا بر آن گفتیم که اگرچه از مثل بیع و هبه حلیت استمتاع رجل از امرأة حاصل میشود لیکن موضوع نیست از همین جهت صحیح ست بیع در محلیکه حلال نیست استمتاع رجل از امرأة بخلاف نکاح که روا نیست نکاح در محلیکه حلال نیست استمتاع رجل از امرأة بعد ازان بدانکه نکاح را چهار علت ست علت فاعلی متعاقدین ست و علت مادی ایجاب و قبول ست و علت غائی مصالحیست که متعلق ست به نکاح (کزوجت و تزوجت) یعنی مثال اینکه لفظ زن و مرد ماضی بود همچون زوجت و تزوجت ست یعنی بزنی دادم نفس خود را و بزنی قبول کردم (او امر و ماض کزوجنی فقال زوجت وان لم یعلما معناه) یعنی لفظ یکی از زن و مرد امر بود و دیگرے ماضی چنانچه خاطب بگوید مر ولی دختر را که زوجنی ابنتک یعنی بزنی ده مرا دختر ترا یا زنے را گفت زوجنی نفسک یعنی بزنی ده نفس خود را پس گفت ولی دختر یا زن گفت زوجت یعنی بزنے دادم اگرچه ندانند معنی این دو کلام را که منعقد میشود بدانکه در حقیقت این زوجنی و تزوجت نظیر انعقاد با مر و ماضی نیست زیرا که قول وی که زوجنی است توکیل ست پس یکی ازین دو جزء عقد نیست و قول وکیل که زوجت ست بمنزلهٔ هر دو جزء عقد ست لیکن بمنزلهٔ هر دو جزء عقد شدن بعد از قول وسیت که زوجنی ست بنا بر آن تمثیل بزوجنی کرده شده است و در نهایه گفته است که هرچه گاهی که گفت مر ولی دختر را که دختر خویش مرا ده پس ولی دختر گفت دادم نکاح منعقد میشود تا آنکه گوید خاطب پذیرفتم و اگر گفت مرا ده ولی دختر گفت دادم نکاح منعقد نمیشود تا نگوید خاطب که پذیرفتم و فرق نیست که قول وے

که روا است توکیل است و امر است و یک کس صلاحیت وکیل شدن از دو جانب دارد در نکاح
و قول وی که داده است استعارت است پس ثابت نمیشود توکیل و گفته اند مگر وقتیکه اراده کند بقول
خود وی که داده است تحقیق را نه تعیین را (و قولها داد و پذیرفت بلا امر بعد داده پذیرفتی
لبیع و شراء) یعنی هرچه گاهی که گفته شد مر زن را که خویشتن را بزنی بفلان دادی زن گفت داد
بعد ازان گفته شد مر آن دیگر را که پذیرفتی گفت پذیرفت بی آنکه لفظ امر را گوید روا است همچون بیع و شرا که
روا است هرچه گاهی که گفته شد مر بائع را که فروختی گفت فروخت بعد ازان گفته شد مر مشتری را که خریدی
گفت خریدی ذکر امر (لا بقولها عند الشهود ما زن و شوئیم) یعنی نکاح منعقد نمیشود بقول زن و مرد
در حضور جماعت که ما زن و شوئیم (و صح بلفظ النکاح و التزویج و ما وضع لتملیک العین حالاً)
یعنی روا است نکاح بلفظ نکاح و بلفظ تزویج و بلفظیکه موضوع شده است از برای مالک شدن شیء معین
فی الحال نه در مآل و آن ضابطه کلی است پس بلفظ اجاره و اعاره نمیشود زیرا که لفظ اجاره و اعاره موضوع
نشده است از برای مالک شدن شیء معین و نه بلفظ وصیت زیرا که اگرچه موضوع است از برای مالک شدن
عین ولیکن نه فی الحال بلکه در مآل است که آن بعد از موت است پس لفظیکه موضوع است از برای مالک شدن
عین فی الحال همچون هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا هرچه گاهی که اطلاق کرده شود و قرینه بود که دلالت
کند بر اینکه مراد غیر موضوع له است باین طور که زوجه حره بود ثابت میشود معنی مجازی که آن ملک متعه است
زیرا که ملک عین بسبب ملک متعه است پس از قبیل اطلاق لفظ سبب است بر مسبب و نزد امام شافعی رح
منعقد نمیشود مگر بلفظ نکاح و تزویج و بلفظ هبه نیز میشود ولیکن مخصوص حضرت رسول علیه السلام است
از جهت قول خدای تعالی که خالصة لک یعنی جواز نکاح بلفظ هبه خاصه تست و دلیل علمای ما قول خدای تعالی
است که (ان وهبت نفسها للنبی) است و هبه اینجا مجاز از نکاح است و مجاز مخصوص بنبی نمیبود و قول
خدای تعالی که خالصة لک است معنی وی آنست که امام شافعی رح میگوید بلکه معنی وی اینست که عدم وجوب مهر
نیست یا معنی وی اینست که تو حلال کردیم اینها را بغیر تو (و شرط سماع کل منهما لفظ الآخر و حضور حرین او
حر و حرتین مکلفین مسلمین سامعین معا لفظهما) یعنی شرط کرده شده است از برای صحت نکاح شنیدن یک از

زن و مرد لفظ آن دیگر را و حاضر بودن دو مرد آزاد یا یک مرد و دو زن آزاد و عاقل و مسلمان که بشنوند
لفظ زن و مرد را معاً تا که روا نیست نکاح اگر متفرق شنوند چنانچه نکاح کردند در حضور یک شخص و این
شخص غائب شد و شخص دیگر حاضر شد و اعاده کردند نکاح را در حضور شخص ثانی و نزد امام شافعی نزد او
مگر بحضور رجال (وصح عند الفاسقین و لا یظهر عند الدعوی) یعنی روا است نکاح در حضور دو مرد فاسق
ولیکن شنیده نمیشود گواهی فاسق را وقت دعوی که میان زن و مرد بود (و عند ابنیهما و احدهما
لا یقبل للقریب) یعنی روا است نکاح در حضور دو پسر زن و مرد که یکی از زن بود و دیگر پسر مرد
یا در حضور دو پسر که یکی از زن بود و یا از مرد و قبول کرده نمیشود گواهی این دو پسر از برای کسیکه نزدیک است
با این دو پسر چنانچه هرچه گاهی که نکاح کرده باشد در حضور دو پسر مرد بعد از آن اگر دعوی کند مرد شنیده
نمیشود گواهی ایشان را در حق مرد بخلاف دعوی زن که شنیده میشود گواهی ایشان را در حق زن چنین
است بر عکس (و لنکاح مسلم ذمیة عند ذمیین و لا یقبل علی المسلم) یعنی مثل آنکه روا است نکاح مسلم ذمیه را
در حضور دو ذمی لیکن قبول کرده نمیشود گواهی این دو ذمی را بر ضرر مسلم زیرا که شهادت کافر در حق
مسلم مقبول نیست (و الوکیل شاهد عند حضور الموکل کالولی عند حضور المولیة بالغة) و وکیل
گواه است اگر حاضر بود موکل ذمی چنانچه گواه است ولی اگر حاضر بود در نیکه مولی است و قتیکه این
زن بالغه بود یعنی اگر امر کرد شخصی را که نکاح کند صغیره اش را و این شخص نکاح کرد در حضور یک کس پس
اگر حاضر بود پدر این صغیره در مجلس عقد روا است این نکاح و الا روا نیست زیرا که پدر هرچه گاهی که حاضر
بود در مجلس عقد ولایت وکیل انتقال به پدر رسانید گویا که پدر عاقد است و وکیل آنکس گواه چنین است
پدر مثلاً هرچه گاهی که نکاح کرد دختر بالغه خودش را در حضور یک کس اگر حاضر است دختر در مجلس روا است
این نکاح زیرا که دختر گویا که عاقد است و پدر و آنکس گواه اند (و حرم اصله و فرعه و فرع اصله
القریب و صلبیة اصله البعید) بدانکه چون بیان کرد شرعیت زنان بنی آدم را خواست بیان کند زنانی را
که حرام است نکاح ایشان تا ممتاز شود حرام از حلال اما اصل اثبات حرمت در زنان از مجالس
شرع است و اصل حرمت در انند زیرا که واجب است احترام و تعظیم ایشان شرعاً و عقلاً و در نکاح ...

و بندگی ست پس چگونہ بندہ شوند بہ نکاح با آنکہ مادر بسبب آزاد میشود وقتیکہ در ملک پسر در آید و دیگر امتثال امر مادر واجبست بر پسر پس تناقض میشود و شرع شارع ستره است از تناقض و همچنین ست حال در زنانیکہ در حکم مادر اند بسبب قرابت و غیر قرابت و زنان محرمہ کہ مشتملست ایشانرا کتاب نکاح و کتاب رضاع بیست و یکنوع اند هفت از ایشان از جهت نسبست و هفت دیگر از جهت رضاع و چهار دیگر از جهت مصاهرت ست و دو از جهت جمع کردن ست و یکی از جهت کفر ست اما آن هفتیکہ از نسب ست امهات و بنات و اخوات و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت اند همچنین ست حرمت رضاع درین جماعت از جهت قول رسول علیه السلام که یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب ست اما چهار یکہ از جهت مصاهرت ست مادر زن و دختر زن و منکوحه پدر ست و منکوحه پسرست و آن دو که از جهت جمع کردن ست جمع کردن زن زیاده از چهار ست و جمع میان خواهرانست و آن یکی که از جهت کفر ست زن مجوسی ست همچنین ذکر کرده است در نهایه و هم در نهایه از تحفه نقل کرده است که تحریم نکاح بر نه نوع ست بقرابت و بصهریت و بجمع و برضاع و تقدیم امه بر حره و بسبب حق غیر و بسبب شرکت و بسبب ملک یمین و بسبب سه طلاق ست و برین تقدیر محرمات ابت دپنج نوع میشود و همه اینها مذکورست در متن چنانچه گفته است و حرم اصله الی آخره یعنی حرام پدرست و مادر وی و فرزند وی و خواهر وی و برادر وی و فرزند خواهر وی و فرزند برادر وی هرچند که پایان رود و دیگر حرام ست صلبیه اصل بعیده وی و اصل بعید پدر کلان و مادر کلان ست و صلبیه ایشان عم و عمه و خال و خاله است خواه پدر و مادر وی باشند و خواه نباشند همچنین ست عم و عمه و خال و خاله پدر کلان و لیکن فرزندان ایشان حرام نیست (وام زوجته و بنتها موطوءة و زوجة اصله و فرعه) یعنی حرام ست مادر زن وی و دختر مادر زن او در حالتیکه این زن موطوءه بوده باشد و دیگر حرام است زن پدر و زن پسر وی (والکل هذه رضاعا) یعنی همه این جماعت حرام اند وقتیکه رضاعی باشند و این عبارت متناول اقسام کثیره است و دختر خواهر ست مثلا متناول ست دختر رضاعی خواهر نسبی او و دختر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی را و برین قیاس ست

دختر برادر وغیره (و فرع مزنیته و ممسوسته و ماسته و منظورة الی فرجها الداخل بشهوة و اصلهن) یعنی حرام ست بر مرد دختر زنیکه زنا کرده است با این زن و حرام ست دختر زنیکه مساس کرده است این مرد او را بشهوت و حرام است دختر زنیکه مساس کرده است این زن آن مرد را بشهوت و دیگر حرام ست دختر زنیکه نظر کرده است بشهوت در فرج داخلی این زن و دیگر حرام است مادر زنانیکه مذکور شدند و نزد امام شافعی رحمه الله حرام نیست بدانکه مساس بشهوت نزد بعضے آنست که طبیعت وی میل بجماع کند و نتواند نگرود و در زن غیر ازین متصور نیست و در مرد نزد بعضے نیست که آلت وی قائم شود یا قیام وے زیاده شود و این قول اصح است (و ما دون تسع سنین لیست بمشتهاة) یعنے دخترے که کم از نه ساله است مشتهاة نیست بدانکه دختر یکه نه ساله یا زیاده است گاهی مشتهاة میشود و گاهی نمیشود و اشتها باعتبار عظم جثه و صغر جثه میباشد اما دختر یکه کم از نه ساله است مشتهاة نمی باشد و فتوے برانست (و تحرم نکاح امرأة و عدتها نکاح امرأة ایتهما فرضت ذکرا لم تحل له الاخری و وطیها ملکا) نکاح امرأة فاعل تحرم است و عدتها عطفست است بر وی و نکاح امرأة ثانی مفعول تحرم ست و وطیها عطف ست بر مفعول یعنے حرام میگرداند نکاح زن و عدت زن نکاح زنے را که هر یک ازین دو زن اگر مرد فرض کرده شود حلال باشد آن دیگر و دیگر حرام میگرداند وطی بطریق ملکے این را یعنی دو زن شده باشند که نسبت ایشان بیکدیگر بطوری باشد که هر یکی ازین دو زن را مرد فرض کرده شود نکاح روا نباشد میان این دو زن و مرد وقتی که یکے ازین دو زن در نکاح بود یا در عدت بود نکاح آن دیگر روا نیست و دیگر وطی بطریق ملکے نیز روا نیست و بقول امام شافعی رحمه الله اگر طلاق باین کرد یا سه طلاق کرد جائز است نکاح آن دیگر اگرچه در عدت بود زیرا که نکاح منقطع شده است بالکلیه از همین جهت اگر وطی کرد با وجود علم بحرمت حد واجب میشود بدانکه طلاق باین کم از سه طلاق و در مقابله مال است پس زیرا که کنایات رواج ست و خلع فرع ست نزد امام شافعی رحمه الله و دلیل ما آنست که نکاح اول باقیست باعتبار احکام نکاح همچون نفقه عدت ست و دوام است منع خروج و ثبوت

نسب ولد از وی اگر تولد کند در ایام عدت و نکاح مرتفع میشود بالکلیه بعد زنیها از همین جهت قید منع از خروج و تزوج باقیست تا جواب از نقض مجدّد نیست که برد آیی عدت واجب نیست در برده بیچے واجب ست زیرا که ملک زائل شده است در حق حل وطی پس نماثابت میشود و زائل شده واست در حق احکام مذکوره پس باین اعتبار جامع آمدن میشود در نکاح همچنین ذکر کرده است در هدایه (ولذا وطیها ملکا وطیها نکاحا وملکا) یعنی همچنین است حرام میگرداند وطی بطریق ملکی نسبت ازین دو زن وطی آن دیگر را بطریق نکاح و بطریق ملکی (لانکاحها فان نکحها لا یطأ واحدة حتی یحرم الاخری) ولا نکاحها عطف ست بر وطیها نکاحا یعنی وطی بطریق ملکی وی حرام میگرداند نکاح آن دیگر را پس اگر نکاح کرد وطی نکند هیچ یکدام ازین دو زن را تا حرام نگرداند یکی ازین دو زن را بسببے از اسباب همچون ازاله ملک از همه وی یا از بعض وی همچون تزویج (وصح نکاح الکتابیة ولو امة والامة مع طول الحرة) یعنی روا است خواستن زن کتابیه اگرچه بنده بوده باشد و خواستن کنیزک باوجود قدرت بر خواستن زن آزاد باین طور که نفقه و مهر زن آزاد داده باشد و نزد امام شافعی رحمه الله روا نیست خواستن کنیزک کتابیه و دیگر روا نیست خواستن کنیزک باوجود قدرت بر خواستن زن آزاد از جهت قول خدا تعالی که (ومن لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المؤمنات) حاصل این آیت آنست که کسیکه استطاعت خواستن زن آزاد ندارد از جهت عدم نفقه و مهرش از کنیزکان مومنه خواهد پس بمقتضاے تخصیص بوصف مومنه خواستن کنیزک کتابیه روا نباشد و بمقتضاے تعلیق بشرط عدم استطاعت با وجود استطاعت خواستن زن آزاد خواستن کنیزک بنده روا نباشد نزد ما ازین دو حکم ساکت ست و اصل حلیت است و حرمت عارضے ست پس باقی ماند نکاح بر اصل که نکاح حلیت است (والمحرمة وحبلی من زنا ولا توطا حتی تضع) یعنی روا است نکاح مردی محرم که احرام بسته است از برای حج و زنی را که احرام بسته است و روا است نکاح زنی که حامله است از زنا

لیکن وطی کرده نمیشود تا وضع حمل نکند (و من ضمت الی محرمه) یعنی روا است نکاح زنی را که ضم کرده شده است بزنیکه محرم وی ست یعنی خواست دو زنی را بیک نکاح حالانکه یکی ازین دو زن محرم وی نیست روا است نکاح در حق آن دیگر (لا نکاح امته و مالکته و کافرة غیر کتابیة) لا نکاح امته عطف ست بر صح نکاح الکتابیة یعنی روا نیست خواستن کنیزک خودش او دیگر روا نیست خواستن غلام بنده بی بی خودش را و دیگر روا نیست خواستن زن کافره غیر کتابیه زیرا که همچنان که زوج را بر زوجه حقی هست باعتبار آن تقاضای مالکیت زوج بر زوجه میکند همچون طلب تمکین زوجه در دواعی وطی و منع خروج مثلاً و همچنین زوجه را حقی هست بر زوج که باعتبار آن تقاضای مالکیت زوجه بر زوج میکند همچون طلب نفقه و سکنی و غیر آن و مملوکیت منافی مالکیت زیرا که اثر مملوکیت اثر مقهوریت ست و مالکیت اثر قاهریت ست و میان قاهریت و مقهوریت منافات ست و دیگر زن باجزای خودش مالک عبد خود ست که اگر نکاح جائز بود میان ایشان بضع وی مملوک عبد خواهد بود پس باعتبار مالکیت خودش امتناع میکند از تسلیم بضع و باعتبار مملوکیت تا و نسپرده را امتناع پس لازم می آید که ممتنع باشد و ممتنع نباشد پس تنافی لازم می آید اما عدم جواز نکاح زن کافره غیر کتابیه از جهت قول خدای تعالی که (ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن) الآیه (و اختها فی عدة رابعة للحر) یعنی روا نیست نکاح زن دیگر در حالت عدت زن چهارم یعنی مردی چهار زن داشت یکی را طلاق کرد زن دیگر میخواست تا عدت این زن بدر نیاید و درین خلاف امام شافعی ست رحمه الله و این نظیر نکاح خواهر ست در عدت خواهر (و للعبد فی عدة ثانیة) یعنی روا نیست نکاح زن دیگر مر عبد را در حالت عدت زن دوم (و امة علی حرة او فی عدتها) یعنی روا نیست نکاح کنیزک بر بالای زن آزاد یا در عدة زن آزاد (و حامل ثبت نسب حملها) یعنی روا نیست نکاح زن حامله که ثابت باشد نسب حمل این حامله (و نکاح المتعة و الموقتة) یعنی روا نیست نکاح متعه و نکاح موقت عدم جواز نکاح متعه باجماع صحابه است رضی الله عنهم و نکاح موقت در معنی متعه است و صورت متعه اینست که گوید بهره میگیرم از تو یک ماه

مثلاً الصمد دینار درصورت موقت آنیست کہ گوید خواستم ترا الصمد دینار کا بین جلالاً تا یکماہ واللہ اعلم

(فصل الولی والکفو نفذ نکاح حرۃ مکلفۃ ولو من غیر کفو بلا ولی) یعنی روا ست نکاح زن آزادیکہ عاقل و بالغ باشد اگرچہ مرد کفو زن نبودہ باشد و ولی نیز حاضر نبودہ باشد از جہت قول رسول علیہ السلام کہ الایم احق بنفسہا وایم زن بی شوہرست و دیگر از جہت آنیست کہ تصرف در خالص حق خود کردہ است و زن عاقل و بالغ مالک تصرف ست ازین جہت تصرف میکند در مال خود و زن را اختیار تزویج ہست لیکن طلب ولی در نکاح از برای آنیست کہ منسوب بہ بیشرمی نشود و بروایت دیگر فرقے نیست میان کفو و غیر کفو لیکن ولی را ولایت اعتراض ست در غیر کفو مادامیکہ تولد نکردہ است ازین زوج و بعد از تولد ولایت ندارد تا ولد ضائع نشود (وله الاعتراض ہہنا) یعنی مر ولی را ولایت اعتراض ہست در غیر کفو یعنی زن اگر غیر کفو خود را خواستہ باشد ولی را میرسد کہ فسخ کند (وروی بطلانہ بلا کفو) یعنی روایت کردہ شدہ است بطلان نکاح را بی کفو و فتوی برینست زیراکہ ہر دے مرافعہ نمیتواند کردن نزد قاضی و ہر قاضی عادل نیست پس احتیاط درین ست کہ سد باب تزویج بی کفو کردہ شود و زن بدانکہ زن عاقل و بالغ وقتیکہ شوہر کرد بی ولی نزد امام اعظم و امام ابی یوسف رحمہ اللہ روا ست این نکاح و بروایتی از امام ابو یوسف روا نیست مگر بولی و نزد امام محمد رحمہ اللہ تعالیٰ موقوف ست بر اجازت ولی و نزد امام مالک و امام شافعی رحمہما اللہ منعقد نمیشود باجازت نساء اصلاً خود را تزویج کند یا دختر خود را یا کنیزک خود را یا از غیر وکیل شود یا خود را تزویج کند باذن ولی اما مسئلہ کفو بروایتی از امام اعظم رحمہ اللہ روا ست نکاح بی کفو لیکن ولی را اختیار ست اگر خواہد فسخ کند و اگر خواہد اجازت کند و بروایت دیگر روا نیست و فتوی برین ست (ولا یجبر الولی بالغۃ ولو بکرا) یعنی جبر نکند ولی بالغہ را اگرچہ بکر بود بر نکاح زیراکہ حرہ مکلفہ است پس غیر را بر وی ولایتی نیست بخلاف صغیرہ کہ ولایت بر وی بواسطہ قصور عقلست بدانکہ ولایت اجبار ثابت ست بر صغیرہ نہ بر بالغہ و نزد امام شافعی رحمہ اللہ ثابت ست بر بکر نہ بر ثیبہ پس بکر صغیرہ را جبر کردہ میشود بالاتفاق و بکر بالغہ را جبر کردہ نمیشود نزد ما و جبر کردہ میشود نزد امام شافعی رحمہ اللہ و نیز بدانکہ ولایت اجبار مر ولی

روایت نیز و ماو نزد امام شافعی رحمه الله غیر پدر و پدر کلان را نیست (وصمتها وضحکها وبکاؤها
بلا صوت اذن وعند رضعین استیذانه او بلوغ الخبر بشرط تسمیة الزوج لا المهر) یعنی ساکت شدن
بکر بالغه وخنده کردن وگریستن او بی آواز اذن ست بر تزویج وگریستن با آواز درست در حین اذن
طلبیدن ولی یا در حین خبر نکاح رسیدن باین بکر بالغه لیکن بشرط نام بردن زوج را در حین
اذن و رسیدن خبر نه مهر که ذکر مهر کردن در حین اذن شرط نیست از جهت قول رسول علیه السلام
که البکر تستامر فی نفسها فان سکتت فقد رضیت و دیگر در جانب رضا سکوت راجح ست زیرا که از
اظهار رغبت شرم میدارد و نه از رد وضحک اولی ست برضا از سکوت بخلاف بکا بصوت که علامت
کراهت و غضب ست اما بکاء بی صوت رد نیست بلکه دلیل حزن از مفارقت پدر و ما درست و
دیگر لا بدست از تسمیهٔ زوج بر وجهیکه شناسد بکر تا رضا وعدم رضا معلوم شود لیکن تسمیهٔ مهر لازم
نیست بقول اصح زیرا که بی ذکر مهر جائز نیست وبقول بعضی لا بدست از ذکر مهر و صحیح آنست
که مزوج اگر پدرست یا جدست ذکر زوج کافی ست زیرا که تنقیص مهر نمیکند مگر از جهت غرضی
که فوق مهر باشد و اگر غیر پدر و جد باشد لا بدست از ذکر مهر بدانکه اگر گفت تزویج کردم ترا
بمردی سکوت وی رضاست و اگر گفت تزویج می کنم ترا بمردی سکوت وی رضا نیست
تا تسمیهٔ زوج نکند همچنین ست اختیار بقول اصح همچنین ذکر کرده است در کفایه (ولو استاذن
غیر ولی اقرب فرضاها بالقول کالثیب) یعنی اگر اذن طلبید غیر ولی اقرب خواه ولی بعید
وخواه اجنبی که رضای وی بقولست و بس چنانچه زن روی کشاده بقول است و بس خواه
ولی اقرب وخواه ولی ابعد اذن طلبیده بود زیرا که سکوت بکر احتمال دارد که از جهت
عدم التفات بکلام وی بود و بس دلالت برضا نکند اگرچه راضی بود و بس محتمل بود و اکتفا
بمیل وی از جهت حاجت میبود و در حق غیر اولیای اقرب حاجت نیست الحاصل احتمال
سکوت از جهت شرم در جانب اولیای اقرب بیشترست از جانب غیر اولیای اقرب
پس بضرورت سکوت جانب اولیا را اعتبار کرده شده واست نه غیر اولیا را اختلاف ستادہ

که وی رسهل اقرب بود که سکوت رضاست زیراکه قائم مقام ولی قرابت بخلاف ثیب که شرم
بسیار دیس سکوت وی رضا نیست تا تصریح نکند (والزائل بکارتها بزنا او غیر جماع کالبکر)
یعنی زنیکه زائل شده باشد بکارت وی بسبب زنا یا بسبب غیر جماع چنانچه بسبب جستن از جای یا بسبب
حیض بسیار یا جراحت یا بسبب دیر ماندن بکارت وی زائل شده باشد حکم وی همچون بکر ست در اینکه
سکوت وغیر سکوت رضاست چنانچه مذکور شد و در زائل بکارت بزنا خلاف امامین و امام شافعی ست
رحمهم الله زیراکه ثیب ست حقیقةً (و قولها رددت اولی من قوله سکتت) یعنی گفتن زنیکه رد
کردم اولی ست از آن قول مرد که ساکت شدی یعنی مرد بکر بالغه را گفت که خبر نکاح من تو رسید
و تو ساکت شدی و زن گفت نی بلکه رد کردم قول قول بکر ست زیراکه مرد دعوی لزوم عقد و تملک
بضع میکند و بکر آن منکر پس منکر بود در معنی (ولا تقبل بینته علی سکوتها) یعنی قبول کرده نمیشود
بینه مرد بر سکوت بکر اگر اقامت بینه کند (ولا تحلف هی ان لم تقم) یعنی سوگند داده نمیشود
بکر را اگر اقامت بینه نکند مرد و این مسئله از آن شش مسئله است که اختلافست میان امام اعظم و امامین
رحمهم الله در اینکه منکر را سوگند داده نمیشود چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی در کتاب دعوی (وللولی
انکاح الصغیرة والصغیر ولو ثیبا) یعنی میرسد مر ولی را نکاح کردن پسر نارسیده و دختر نارسیده اگرچه ثیب
بود و ولو ثیبا احتراز است از قول امام شافعی رحمه الله چنانچه گذشت (فان زوجهما الاب والجد
[illegible]
صغیر و صغیره را پدر و یا پدر کلان لازم ست این عقد و فسخ جائز نیست از جهت کمال رای و وفور شفقت
پدر و پدر کلان و در غیر این دو فسخ کردن صغیر و صغیره جائز ست در حینیکه بالغ شده باشند یا آگاه
شده باشند بنکاح بعد از بلوغ و این قول امام اعظم ست رحمه الله و بقول امامین رحمهما الله خیار نیست
صغیر را نیز قیاسا بر پدر و پدر کلان و دلیل امام اعظم رحمه الله اینست که قرابت غیر پدر و پدر کلان ناقص ست
و نقصان قرابت مشعر بنقصان شفقت ست پس خلل میشود در مقاصد و تدارک وی بانیست که خیار
داده شود ایشانرا (و سکوت البکر رضا هنا) یعنی ساکت شدن بکر رضاست در حین شنیدن خبر نکاح یا علم

شدن نکاح بعد از بلوغ بقیاس اول نکاح (ولا یمتد خیارها الی آخر المجلس وان جهلت به) یعنی
نمیکشد خیار بکر تا آخر مجلس اگرچه نداند عدم امتداد خیار را تا آخر مجلس تا که سکوت کرد بنا بر آنکه نمیداند که
وی را اختیار است بعد از بلوغ یا علم نکاح بعد از بلوغ ابطال میکند خیار وے را زیرا که سکوت بکر
رضا است و نادانی عذر نیست (بخلاف المعتقة) یعنے بخلاف بکر کنیزک معتقه زیرا که مے کشد
خیار معتقه تا آخر مجلس یعنے کنیزک آزاد شده وی را زوجی ست که مالک بغیر رضای این کنیزک با این
مرد زوج داده است بعد از آزاد شدن خیار است اورا اگر خواهد فسخ کند خیار وے تا آخر مجلس
میکشد زیرا که جهل عذر است در کنیزک زیرا که مشغول است بخدمت مالک فارغ به تعلم شرائع نیست
(وخیار الغلام والثیب لا یبطل بلا رضا صریح او دلالة) یعنے خیار پسر بالغ و ثیب باطل
نمیشود بغیر رضای صریح باین طور که گویند راضی شدیم یا بی دلالت بر رضا یعنی فعلی کند که دلالت
بر رضا کند چنانچه قبله یا مساس کند یا اعطای مهر کند غلام ویا قبول مهر و نفقه کند ثیب از زوج
(ولا بقیامهما عن المجلس) ولا بقیامهما عطف ست بر بلا رضا صریح یعنی باطل نمے شود
خیار غلام و ثیب بسبب برخاستن از مجلس بلوغ خبر و علم به نکاح (وشرط القضاء للفسخ من
بلغ لا من عتقت) یعنے شرط کرده شده است حکم قاضی را از برای فسخ نکاح کسیکه بالغ
شده است نه از برای کسی که آزاد کرده شده است (والولی العصبة علی ترتیبهم) یعنی ولی
عصبه است در نکاح بر ترتیب عصبات و مراد بعصبه عصبه بنفسه است چنانچه مذکور شد در باب
جنازه نه عصبه بغیره است همچون دختر که عصبه گردیده است بسبب پسر زیرا که ولایت ندارد
برادر مجنونه خود و نه عصبه مع غیره همچون خواهر که عصبه گردیده است با دختر زیرا که ولایت
ندارد بر خواهر مجنونه خود (بشرط حریة وتکلیف واسلام فی حق مسلم ثم الام ثم الرحم الاقرب
فالاقرب) یعنے ولایت ولی بشرط آنست که ولی حر باشد و بالغ باشد و مسلمان در حق کسیکه
ولد مسلمان بود و بعد ازان ولی ام است بعد ازان ذو الارحام مجرد سست بعد ازان هر که نزدیک تر
است ولی وی است (ثم مولی الموالات) یعنے بعد ازان مولی موالات است و سے موالات

کسی ست کہ وارث ندارد و ولی ساختہ است غیر خویش را بشرط آنکہ اگر گناہ کند این کس تا وان گناہ را آن غیر دہد و اگر این بمیرد میراث او را آن غیر بگیرد (ثم السلطان ثم قاضٍ فی نشورہ ذلک) یعنی بعد از آنکہ آن جماعت نباشد سلطان ولی ست بعد از ان قاضی ولی ست در حالتیکہ نوشتہ باشد در نشان قاضی کہ ولایت تزویج باشد بدانکہ مر غیر عصبات از خویشان را ولایت تزویج است نزد امام اعظم رحمہ اللہ بشرط عدم عصبات بعد از ان مولائے عتاقہ است بعد از عصبات او ست بعد از ان ذوی الارحام ست کہ الاقرب فالاقرب ست زیرا کہ اقرب نزد امام اعظم رحمہ اللہ بعد از عصبات ام ست بعد از ان دختر پسر ست بعد از ان دختر دختر ست بعد از ان خواہر پدر و مادری ست بعد از ان خواہر پدری ست بعد از ان برادر و خواہر مادری ست بعد از ان اولاد ایشان ست بعد از ان عمہا و تغایہا و خالہا اند برین ترتیب اند بعد از ان مولے الموالات ست بعد از ان سلطانیست بعد از ان قاضیے ست وقتیکہ شرط کردہ شدہ باشد قاضی را بہ تزویج صغار و کبار و الا ولایت ندارد و بقول امام محمد و بروایتے از امام اعظم و با شہر روایات از امام ابو یوسف رحمہم اللہ آنکہ غیر عصبات ست از اقارب او را ولایت تزویج نیست از جہت قول رسول علیہ السلام کہ الانکاح الی العصبات ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (وللابعد ان یزوج بغیبۃ الاقرب ما لم ینتظر الکفو الخاطب خبرہ وعند البعض مدۃ السفر) یعنی ولی ابعد تزویج میکند بسبب غائب بودن ولی اقرب مدتیکہ انتظار نبرد کفوی کہ خاطب ست خبر از ولی را و برین اند اکثر مشائخ رحمہم اللہ و مدت سفر ست نزد جمعے از متاخرین بدانکہ ولی ابعد را ولایت تزویج ست نزد غیبت منقطعہ ولی اقرب و غیبت منقطعہ نزد اکثر مشائخ مدتیکہ انتظار نبرد کفو استطلاع ولی اقرب را و نزد بعضی از متاخرین ادنای مدت سفر ست و نزد بعضی انست کہ او ولی در شہری بود کہ قافلہ سالی یکبار رسد و او ولی ست و بدان نیز کہ ہر چہ گاہی جمع شدند پدر و پسر در مجنونہ پسر او ولی ست از پدر نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ و پدر را ولی ست نزد امام محمد رحمہ اللہ (ویعتبر الکفاءۃ

فے النکاح نسبا فقریش بعضهم کفو لبعض والعرب بعضهم کفو لبعض) بدانکه اعتبار کرده میشود
کفارت را از برای لزوم نکاح تا که نزد عدم کفارت اولیا را ولایت فسخ ست چنانچه مذکور
شد و کفارت در شش چیز اعتبار کرده اند چنانچه ماتن ذکر کرده اند و یعتبر الکفارة قوله الخ یعنی اعتبار
کرده میشود کفائت را در نسب زیرا که زوجه ننگ میدارد در فراش مرد خسیس بودن را پس
اعتبار کرده میشود کفارت را از جانب مرد در نسب زیرا که تفاخر بوسے واقع مے شود بخلاف
زوج که ننگ نمیدارد استفراش زن خسیس را پس قریش بعض ایشان کفو اند مر
بعض ایشانرا و عرب بعض ایشان کفو اند مر بعض ایشانرا و اختصاص کفارت در نسب در عرب بنا بر
آنست که عرب بغیر کفو خود نسبت نکرده اند بخلاف عجم که ضائع کرده اند نسب خود را بدانکه هرکس
که از اولاد نضر بن کنانه است قریشی ست داما اولاد کسی که فوق نضر ست قریشی نیست (و فے
العجم اسلاما فذوا بوین فی الاسلام کفو لذی آباء فیه لا ذواب لهما ولا اسلم بنفسه
غیر کفو له) یعنے اعتبار کرده میشود کفارت را در عجم در اسلام پس صاحب دو پدر در اسلام کفو ست
مر صاحب پدران را در اسلام یعنے کسی که دو پدر وی مسلمان بود کفو ست مر کسی را که پدر پدر پدر
وی مسلمان بود نه صاحب یک پدر در اسلام مر صاحب دو پدر را در اسلام و نه مسلمان بنفس
خودش مر صاحب پدر را در اسلام یعنے کسیکه خودش مسلمان بود کفو نیست کسے را که خودش
و پدرش مسلمان بود (و حریة وهی کالاسلام فیهما ذکرنا) حریة عطف است بر اسلاما یعنی
اعتبار کرده میشود کفارت را در عجم در حریت و این حریت همچون اسلام ست در آنچه ذکر کردیم
ما پس بنده یا معتق کفو نیست حر الاصل را و همچنین ست کسیکه یک پدرش آزاد ست و درین قیاس
است باقی (و دیانة فلیس فاسق کفو بنت صالح) و دیانة نیز عطف ست بر اسلاما یعنی اعتبار کرده
میشود کفارت را در عجم در دیانت یعنی در تقوی و صلاح پس کسیکه فاسق ست کفو نیست دختر کسے را که
صالح ست و این مذهب امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله است اما نزد امام محمد رحمه الله
کفارت در دیانت اعتبار ندارد مگر وقتیکه مسخره مرجوم باشد (و مالا فالعاجز عن المهر المعجل

(والنفقة غير كفو للفقيرة والقادر عليهما كفو للغنية) یعنے اعتبار کردہ میشود کفارت را در مال
پس کسیکه عاجز است از مهر معجل و نفقه غیر کفو است مر زن فقیره را و کسیکه قادر است بر معجل و نفقه کفو
است مر زن غنیه را و این بمذهب امام اعظم و امام محمد است رحمهما الله زیرا که مهر بدل بضع است
پس لابد است بدل بضع و مدار کدخدائی بر نفقه است پس نفقه نیز لازم است و مراد بمهر معجل
مقدار متعارف است و اما نزد ابو یوسف رحمه الله کفارت در مال اعتبار ندارد زیرا که مال آینده
و رونده است (وحرفة فحائك او حجام او كناس او دباغ ليس بكفو لعطار ونحوه) یعنی
اعتبار کرده میشود کفارت را در کسب پس بافنده یا حجام و یا خس کش یا چرم گر کفو نیست مر عطار
را و مثل عطار را و اعتبار در کسب مذهب صاحبین است و از امام اعظم دو روایت است بروایتی
از امام ابو یوسف اگر تفاوت فاحش بود معتبر است والا معتبر نیست و فتوی بقول صاحبین است
(وان نكحت باقل من مهرها فللولي الاعتراض حتى يتم او يفرق) یعنی اگر نکاح کرده
باشد زن را باقل از مهر مثلش پس ولی راست اعتراض تا آنکه تمام کند یا تفریق کند (ووقف
نكاح الفضولي على الاجازة) یعنے موقوف است نکاح فضولی بر اجازت خواه از جانب
فضولی خواه از جانب مرد اصیل بود و خواه بر عکس بود و خواه فضولی از جانبین بود (وتولى
طرفي النكاح واحد غير فضولي) یعنی متولی میشود طرفین نکاح را یعنی ایجاب و قبول را یک کس
غیر فضولی در حالتیکه فضولی نبود از هیچ جانب و شرط نیست اینکه تکلم کند بایجاب و قبول تاکه
اگر گوید که زنے دادم این زن را باین مرد روا است وقتیکه وکیل بود از جانبین و اینجا اقسام
متصور است اول آنکه این متولی اصیل و ولی بود چنانچه پسر عم صغیره خود را از برای خود خواهد دوم
آنکه اصیل و وکیل بود چنانچه زن وکیل کرده بود که از برای خود خواهد این زن را سوم آنکه ولی بود
از جانبین چهارم آنکه وکیل بود از جانبین پنجم آنکه وکیل بود از جانبی و ولی بود از جانبی لیکن فضولی
روا نیست چنانچه اصیل و فضولی بود یا ولی از جانبی بود و فضولی از جانبی و یا وکیل بود و فضولی بود از
جانبی یا فضولی بود از جانبین و بمذهب امام شافعی رحمه الله همه تصرفات فضولی باطل است والله اعلم

(فصل المهر) چونکه ذکر کرد رکن نکاح و شرط نکاح را و آن چیزیکه در معنی شرط نکاح ست شروع کرد در بیان حکم نکاح که آن وجوب مهرست تصریح کرده است و مشهور که نام کتابی ست وجوب مهر حکم نکاح ست زیراکه مهر مسمی ست یا مهر مثل ست که واجب میشود بسبب عقد پس حکم نکاح بود بعد ازان بدانکه کلام درین مقام در مواضع ست در بیان چیزیست که صلاحیت مهر دارد و صلاحیت مهر ندارد و در بیان وجوب مهرست بدون ذکر مهر و در بیان چیزے ست که فاسد میشود تسمیه مهر و صحیح میشود تسمیه مهر و در بیان چیزیست که محق میشود بسبب وی نصف مهر را و در بیان کسی ست که اعتبار کرده میشود بسبب وی مهر مثل را و در بیان حکمهاے مختلفه میان زن و شوهرست و آن چیزیکه تابع وی ست پس شروع کرد در قسم اول (واقل المهر عشرة دراهم) یعنی کمترین مهر ده درهم ست و این مذهب ماست از جهت قول رسول علیه السلام که لا مهر اقل من عشرة دراهم و دیگر مهر حقے ست که واجب گردانیده است شرع او را از جهت اظهار شرف پس تعیین کرده میشود بچیزیکه صلاحیت عظمے داشته باشد در شرع و اقل وی ده درهم ست بقیاس نصاب سرقه اما نزد امام شافعی رحمه الله هر چیزیکه صلاحیت ثمن ارد در بیع صلاحیت مهر دارد (فتجب ان سمی دونها) یعنی واجب میشود ده درهم اگر تسمیه کرده شده باشد کم از ده درهم (وان سمی غیره فالمسمی عند موت احدهما او خلوة صحت) یعنی اگر تسمیه کرده شده باشد غیر دون عشره را باین طور که ده درهم یا زیاده از ده بود پس واجب میشود آنچه تسمیه کرده شده است در وقت مردن یکی از زن و شوهر و یا در وقت خلوت صحیحه (وهی ان لا یوجد مانع وطی حسا او شرعا او طبعا) یعنی خلوت صحیحه آنست که موجود نباشد مانع وطی در حس یا در شرع یا در طبع (کمرض یمنعه) یعنی همچون مرضی که منع میکند وطی را و این نظیر مانع حسی ست (وصوم رمضان وصلوة فرض واحرام) یعنی همچون روزه ماه رمضان و صلوة فرض و احرام که منع میکنند وطی را و این نظیر مانع شرعی ست (وحیض ونفاس) یعنی همچون حیض و نفاس که منع میکنند وطی را و این نظیر مانع طبعی ست اگرچه مانع شرعی نیز موجود ست در حیض و نفاس بدانکه مراد بخلوت صحیحه اجتماع زن و

شوہر ست لیکن مجبوب بطور یکہ بعضی مطلع نباشد بر ایشان بی اذن ایشان خواہ این عدم اطلاع بواسطہ تاریکی بود یا غیر تاریکی و این مرد عالم بود کہ این زن زن وی ست (بخلاف الجب والعنۃ والخصاء) بخلاف وی ست کہ مجبوب و عنین و خصی بود کہ مانع وطی نیست یعنی مجبوب و عنین و خصی اگر خلوت صحیحہ کنند مہر لازم میشود زیرا کہ جب و عنت و خصا مانع وطی نیست و مجبوب کسی ست کہ قطع کردہ شدہ است ذکر وی را یا خصیہ اش را و عنین کسی ست کہ رغبت ندارد (ولتصفہ لطلاق قبلہا) یعنی نصف مہر لازم میشود بسبب طلاقی کہ پیش از خلوت صحیحہ است (وان لم یسم فالمتعۃ قبلہا و مہر المثل بعدہا) یعنی اگر مہر را نام بردہ نشدہ است متعہ واجب میشود بسبب طلاقی کہ پیش از خلوت صحیحہ ست و مہر مثل واجب میشود بسبب طلاقیکہ بعد از خلوت صحیحہ است بدانکہ متعہ سہ جامہ است باعتبار نقر و غناء مرد تعیین کردہ اند بکرتہ و چادر و این مروی از ابن عباس ست رضی اللہ عنہما و بروایتی از امام کرخی رحمہ اللہ معتبر در متعہ مستحبہ حال مرد ست و در متعہ واجبہ حال زن است زیرا کہ خلف مہر مثل ست و مہر مثل معتبر بحال زن ست و صحیح این ست کہ معتبر بحال مرد ست از جہت قول خدای تعالی کہ وعلی الموسع قدرہ وعلی المقتر قدرہ و متعہ مستحبہ در طلاق بعد از دخول شدہ است و مہر نیز متعین شدہ باشد و متعہ واجبہ آنست کہ مذکور شد بعد از آن بدانکہ متعہ را زیادہ کردہ نمیشود از نصف مہر مثل و کم کردہ نمیشود از پنج درہم و در کفایہ از شرح طحاوی نقل کردہ است کہ متعہ سہ جامہ است باعتبار حال زن اگر زن از ادنی ست این سہ جامہ از کرباس ست و اگر زن از اعلی ست از ابریشم ست (وصح النکاح بلا ذکر مہر ومع نفیہ و بشئ غیر مال متقوم و مجہول جنسہ) یعنی روا است نکاح بی ذکر مہر و بہ نفی مہر یعنی نکاح کند بشرط آنکہ مہر نباشد بچیزی کہ مال متقوم نیست ہمچون خمر و خنزیر و بچیزیکہ نا معلوم بود جنس وی چنانچہ گوید خواستم ترا بجامہ و یا بجاریہ پس اگر گفتہ شود کہ نکاح عقد معاوضہ است و محتاج بمہر ست ہمچون بیع کہ محتاج ثمن ست و نفی ثمن مفسد بیع ست پس نفی مہر مفسد نکاح بود جواب این ست کہ ثمن عوض اصلی ست در بیع از جہت اقتضای بیع ثمن را در لغت و در شرع

زیرا که بیع در لغت تملیک شئ است بشئ و در شرع تملیک مال است بمال پس ترک تسمیهٔ مال افساد میکند بیع را همچون ترک تسمیه احد از زوجین که افساد میکند نکاح را اما مهر عوض اصلی نیست در نکاح زیرا که نکاح در لغت اقتضاے مهر نمیکند زیرا که دلالت بر ازدواج میکند و این بطور است که مهر هر یک زوج باشد آن دیگر را اما وجوب مهر در شرع از جهت اظهار شرف محل است پس عمل بهمین کرده شده است ازین حیثیت که عوض اصلی نیست بعدم مهر و بنفی مهر فاسد نمیشود نکاح و ازین حیثیت عوض ست ظاهر امنعقد نمیشود بدون مهر تعیین ذکر کرده است در کفایه (و یجب مهر المثل لما مر) یعنی واجب میشود مهر مثل در جمیع این صور مذکوره بعد از وطی یا بعد از خلوت صحیحه یا بعد از موت چنانچه گذشت (او صفته فالوسط او قیمته) او صفته عطف ست بر جنسه یعنی روا است نکاح بر چیزی که نامعلوم بود صفت وی چنانچه گوید خواستم ترا در بدل فرس بعد از وقوع یکی ازین امور مذکوره فرس متوسط واجب میشود یا قیمت متوسط (و بخدمت الزوج العبد تجب هی) یعنی نکاح بخدمت زوجیکه بنده است واجب میشود خدمت یعنی نکاح کند بشرط آنکه مهر یکسال خدمت کند واجب میشود بعد از فرقت (و بهذا او بهذا المهر المثل ان کان بینهما والاخس لو دونه والاعز لو فوقه) یعنی نکاح کرد بشرط آنکه مهر این غلام بود یا آن غلام بود حالانکه قیمت یکے ازین دو غلام بیشتر است از ان دیگر مهر مثل واجب میشود اگر مهر مثل میان این دو غلام بود و آن غلام کم بها واجب میشود اگر مهر مثل کمتر از قیمت غلام کم بها بود و آن غلام پر بها واجب مے شود اگر مهر مثل بیشتر از قیمت پر بها بود و ازینجا معلوم میشود که اگر مهر مثل مساوی قیمت یکے ازین دو غلام بود همان غلام واجب میشود و بقول امامین اخس واجب مے شود خواه مهر مثل میان این دو غلام بود خواه اکثر و خواه اقل بود زیرا که آنجا مهر مثل از جهت تعذر ایجاب مسمی است و اینجا ممکن ست ایجاب غلام اخس بنا بر آنکه اقل متعین ست و دلیل امام اعظم رحمه الله این ست که واجب اصل مهر مثل ست و عدول از وی بواسطه صحت تسمیه است و تسمیه اینجا فاسد ست بجهت آنکه مجهول ست لیکن مهر مثل اگر فوق غلام اعز بود غلام اعز واجب مے شود

بنابرآنکہ زن راضی شدہ است بکمتر از مہر مثل واگر مہر مثل کمتر از غلام احسن بود غلام احسن واجب میشود بجہت آنکہ زوج راضی شدہ است بزیادت از مہر مثل (وان طلق قبل الوطی والخلوۃ فنصف الاخس) یعنی اگر طلاق کرد پیش از وطی و خلوت صحیحہ نصف غلام کم بہا واجب میشود بالاجماع زیرا کہ در طلاق قبل از دخول در مثل این صورت متعہ واجب میشود نصف غلام اخس ظاہر است کہ زیادہ بود از متعہ پس نصف غلام اخس واجب میشود از جہت رضامی بر زیادتی (وان نکح بالف علی ان لا یخرجہا او بالف ان اقام بہا وبالفین ان اخرجہا) یعنی اگر نکاح کرد بہزار دینار بشرط آنکہ نبرد او را از شہر یا نکاح کرد بہزار دینار بشرط آنکہ اقامت کند در شہر و دو ہزار دینار اگر اخراج کند (فان وفی واقام فالالف) یعنی اگر وفا کرد در صورت اول باین طور کہ اخراج نکرد و اقامت کرد در صورت ثانی ہزار دینار واجب میشود (والا فمہر المثل لا یزاد علی الفین ولا ینقص عن الف) یعنی اگر وفا نکرد باینطور کہ اخراج کرد و اقامت نکرد واجب میشود مہر مثلے کہ زیادہ نبود و باشد از دو ہزار دینار و کم نباشد از ہزار دینار یعنی اگر مہر مثل زیادہ از دو ہزار دینار بود آن زیادہ واجب نمیشود بلکہ ہمان دو ہزار دینار واجب میشود و اگر مہر مثل کم از ہزار دینار بود آن کم واجب نمیشود بلکہ ہمان ہزار دینار واجب میشود و این مذہب امام اعظم ست رحمہ اللہ کہ شرط اول صحیح ست و شرط دوم فاسد ست و اما نزد امامین رحمہما اللہ ہر دو شرط صحیح ست تا کہ اگر وفا کرد و اقامت کرد ہزار دینار واجب میشود و اگر وفا نکرد و اقامت نکرد دو ہزار دینار واجب میشود و نزد امام زفر رحمہ اللہ ہر دو شرط فاسد ست تا آنکہ مہر مثل واجب میشود کہ میان دو ہزار دینار و ہزار دینار ست خواہ وفا و اقامت کند و خواہ نکند چنانچہ مذہب امام اعظم ست رحمہ اللہ (وان نکح بہذین العبدین واحدہما حر فلہا العبد فقط ان ساوی عشرۃ) یعنے نکاح کرد بشرط آنکہ این دو غلام مہر بود حالانکہ ازین دو غلام یکے آزاد بودہ است پس مہر این زن فقط این غلام ست کہ بندہ است اگر مساوی بود قیمت این غلام بندہ دہ درہم را و این مذہب امام اعظم ست زیرا کہ عبد مسمی ست و با وجود مسمی مہر مثل واجب نمیشود

زیراکه مهر مثل بمسمی جمع نمیشود اما بمذهب امام ابویوسف رحمه الله آن غلام بنده و قیمت غلام
آزاد واجب میشود زیراکه وعده دو غلام کرده است و از تسلیم یکے عاجز است پس قیمت او را میدهد
و نزد امام محمد رحمه الله و بر روایتے از امام اعظم رحمه الله آن غلام بنده و تمام مهر مثل واجب میشود
اگر مهر مثل اکثر از قیمت این غلام بود زیراکه مهر و عبد اگر حر بودے مهر مثل واجب میشد و زن
تملیک بضع را بیک عبد راضی نشده است پس عبد مسمی و مهر مثل واجب میشود از جهت دفع
ضرر از زن (و ان شرط البکارة و وجدها ثیبا لزم الکل) یعنے اگر نکاح کرد بشرط بکارت
حالانکه ثیب یافت لازم میشود تمام مهر ویرا (و فی النکاح الفاسد ان لم یطأ لا یجب شیء)
یعنے اگر تفریق کرده شد میان زن و شوهر در نکاح فاسد و اگر وطی نکرده است اگرچه خلوت صحیحه کرده باشد
واجب نمیشود هیچ چیزی (و ان وطی ثبت النسب منه من وقت الوطی) یعنی اگر وطی کرده است
ثابت میشود نسب از وقت وطی اگر باشد میان وطی و وضع حمل مدت شش ماه و اگر کم بود ثابت نمیشود
و عدت میدارد از وقت تفریق نه از وقت وطے آخرین چنانچه مذهب امام زفر است
و این مذهب امام محمد است رحمه الله و فتوی برین قول است و اما نزد امام اعظم و امام ابویوسف
رحمهما الله ثبوت نسب از وقت نکاح است چنانچه در نکاح صحیح است (و مهر المثل لا یزاد علی المسمی
ای مهر مثلها من قوم ابیها سنا و جمالا و مالا و عقلا و دینا و بلدا و عصرا و بکارة و ثیابة)
یعنے بعد از وطی در نکاح فاسد واجب است مهر مثل در حالیکه زیاده نبود بر مهر مسمی یعنے مهری که
مثل این زن بود از قوم پدر این زن در سن و در جمال و در مال و در عقل و در دین که هردو
مسلمان باشند و در بلدی که هردو از یک شهر باشند و در عصر که هردو در یک عصر بوده باشند و
در بکارت و در ثیابت که اگر زیاده از مسمی بود مسمی واجب میشود پس از مهر مثل اول مهر شرعے
خواسته است و از مهر مثل ثانی مهر مثل لغوے خواسته است (فان لم یوجد منهم فمن الاجانب
لا الام و قومها ان لم تکن من قوم ابیها) یعنی اگر یافته نشود از قوم پدر این زن پس اعتبار در مهر مثل از
بیگانگان است نه از مادر آن زن و قوم مادر این زن اگر نباشد مادر از قوم پدر این زن تا که اگر مادر این زن از قوم پدر

این زن نبود باین طور که دختر عم پدر این زن بود مثلاً روا است اعتبار مهر مثل از نساء و گریبان (وصح
ضمان ولیها مهرها ولو صغیرة) یعنی روا است ضامن شدن ولی زن مهر زن را اگرچه صغیره بود
بدانکه قید صغیره بنا بر دفع توهم است که بر تقدیر ضمان لازم می آید که یک کس هم طالب هم مطلوب بود زیرا
حق مطالبه مهر صغیره بر غیر ولی نمیبود و این وهم را اعتباری نیست زیرا که حقوق عقد نکاح راجع
باصیل میبود و ولی آن را واسطه بیش نیست بخلاف بیع هرگاه که فروخت پدر مال صغیره و ثمن را
ضامن شود ثمن مبیع را از جانب مشتری پس روا نیست ضامن شدن پدر ثمن مبیع را زیرا که حقوق
عقد راجع بعاقد میشود پس لازم می آید که یک کس هم طالب و هم مطلوب بود (والمعجل والموجل ان بینا
فذاک والا فالمتعارف) یعنی مهر معجل و مهر موجل اگر بیان کرده شده باشد همان مبین واجب میشود
و اگر مبین نشده باشد هرچه معروف و مشهور است درمیان مردم همان واجب میشود و این مسئله یک نوع معلوم
شده است از ماتقدم (وقبل اخذ المعجل لها منعه من الوطی والسفر بها ولو بعد وطی برضاها
بلا سقوط النفقة) یعنی پیش از گرفتن مهر معجل روا است مر زن را که منع کند شوهر را از وطی
و از سفر کردن باین زن اگرچه بعد از وطی بود که برضای زن بوده باشد بلا سقوط نفقه یعنی با وجود
منع نفقه ساقط نمیشود از ذمه شوهرش و مصنف رحمه الله ولو بعد وطی گفته است احتراز کرده است از
قول ایشان که نزد ایشان رحمهما الله بعد از وطی برضا منع روا نیست تا که اگر مکره وطی کرده بود یا صغیره
بود یا مجنونه بود بالاتفاق حق منع ساقط نمیشود و دلیل ایشان رحمهما الله این است که معقود علیه که بضع است
در حکم عین است در نکاح و بیک وطی برضا یا بخلوت صحیحه تسلیم کرده است تمامی معقود علیه را و از منع
لازم می آید که استرداد کرده بود و ولایت استرداد نیست بعد از تسلیم و دلیل امام اعظم رحمه الله
این است که هر وطی معقود علیه است و از تسلیم بعض یکبار تسلیم کل لازم نمی آید چنانچه بائع تسلیم کرد
بعض مبیع را ساقط نمیشود حق بائع در حبس ما باقی مبیع بدانکه اگر کل مهر موجل بود منع جائز نیست
زیرا که اسقاط حق خود کرده است بتاجیل همچون بیع هر وقتیکه ثمن موجل بود جائز نیست بائع را
که حبس مبیع کند بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله که جائز است (والسفر والخروج للحاجة

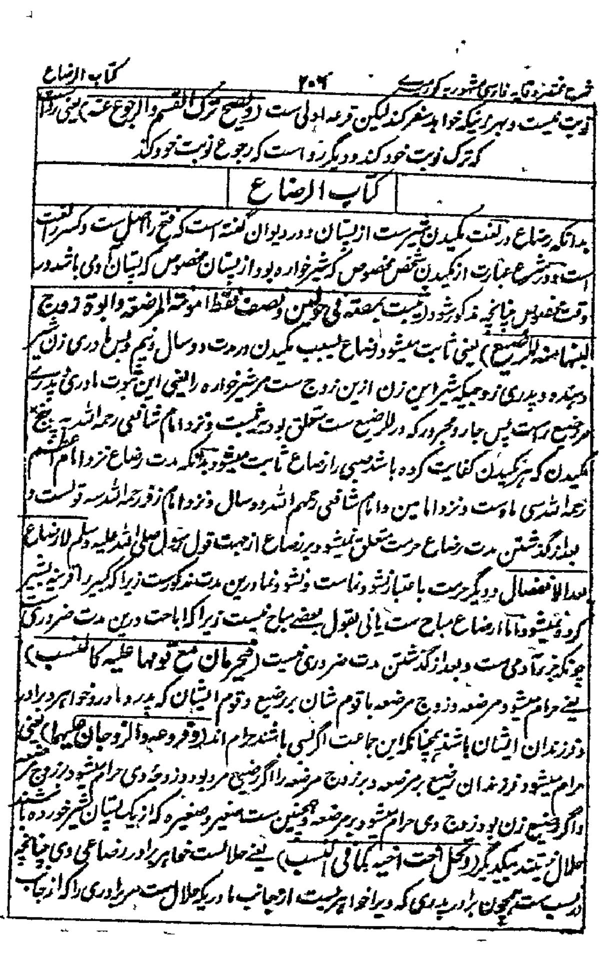
بلا اذنه) و این عطف است بر منع یعنی رواست مر زن را سفر کردن و بیرون آمدن از برای حاجت
بی اذن شوهرش از گرفتن مهر معجل زیرا که زوج را ولایت حبس نیست بر زن از جهت استیفا چیزیکه
مستحق شده است بعقد نکاح ولیکن پیش از ادای مهر ولایت استیفا ندارد (وله السفر بها و
قیل لا یسافر بها وبه یفتی) یعنی بعد از گرفتن مهر معجل یا گرفتن آن چیزیکه معجل ساخته میشود
این زن را بسیر و سفر موضعیکه میخواهد گفته شده است با این زن سفر نکند بی رضای او و این
قول فتوی داده شده است (ولو اختلفا) اگر اختلاف کردند زن و شوهر در اصل مهر باینطور که یکی
گفت تسمیه کرده شده است مهر را و دیگر گفت تسمیه کرده نشده است پس هر کدام که اقامت بینه کرد او
مقبول است و اگر اقامت بینه نکرده اند سوگند داده میشود منکر را و اگر نکول کرد ثابت میشود مدعا
و بعد از سوگند مهر مثل واجب میشود و نزد امام اعظم رحمه الله مهر مثل واجب میشود
بی سوگند زیرا که در نکاح سوگند داده نمیشود نزد امام اعظم رحمه الله و در اختلاف در مقدار
مسمی در حال قیام نکاح قول قول شوهر است مع الیمین اگر مهر مثل مقبول شوهر بود باین طور
که مساوی یا اقل از نصف مدعای شوهر بود قول قول زن است اگر متعه مثل مقبول زن بود
باینطور که مساوی یا اکثر از مدعای زن بود و هر کدام که اقامت بینه کرد مقبول است و اگر هر دو اقامت
بینه کردند بینه شوهر مقبول است و اگر متعه مثل مقبول زن بود بینه زن مقبول است اگر متعه مثل مقبول
شوهر بود بینه شوهر مقبول است و اگر متعه مثل میان مدعای زن و شوهر بود سوگند داده میشود
هر دوی ایشان را و بعد از سوگند متعه مثل واجب میشود و موت یکی از زن و شوهر مثل حال حیات ایشان
است اما در موت هر دوی ایشان اگر اختلاف در مقدار مسمی است قول قول ورثه شوهر است و در
اختلاف در اصل مهر چیزی لازم نمیشود و بقول صاحبین رحمهما الله مهر مثل واجب میشود و فتوی بر قول صاحبین است
(وان بعث الیها شیئا فقالت هو هدیة وقال هو مهر فالقول له الا فیما هیئ للاکل) یعنی اگر فرستاده
شوهر بسوی زن چیزی را بعد از آن زن گفت این هدیه بوده و مرد گفت که مهر بود قول قول مرد است مگر در چیزیکه
آماده بوده باشد از برای خوردن زن همچون آش و نان بخلاف گندم که قول قول مرد است والله اعلم

(فصل نکاح الرقیق) در صحاح گفته است که معنی رقیق مملوک ست که اطلاق بر قلیل وکثیر کرده میشود ودر مغرب گفته است که معنی رقیق غلام بنده است و بر قلیل وکثیر اطلاق کرده میشود از ینجاست عرب هولاء رقیقی میگویند یعنی آن جماعت غلامان من اند همچنین ذکر کرده است در نهایه (نکاح القن والمکاتب والمدبر وام الولد بلا اذن سیده موقوف ان اجاز نفذ وان رد بطل) یعنی نکاح غلام بنده ومکاتب ومدبر وام ولد وامته بے اذن سیدش موقوف است اگر اجازت کرد درست واگر اجازت نکرد باطلست زیرا که نکاح عیب ست در غلام ودر کنیزک اما در غلام از جهت لزوم شغل مالیت وی ست بمهر ونفقه ومالیت وی ملک مولےست اما در امته بنا بر آنست که حرام میشود بضع وی بر مولی واستمتاع از وی ومکاتب ملک مالک ست من وجهی از همین جهت مالک تزویج عبد خودش نیست تقید غلام بنده بنا بر آنست که امته را نکاح بے اذن روا نیست بالاجماع زیرا که منع وی ملک مولی (واذا اذن بیع القن للمهر وسعی الآخران) یعنے هرچه گاهیکه اذن کرد بنکاح ومهر واجب میشود در ذمه غلام فروخته میشود غلام را از برای مهر وسعایت میکنند مکاتب ومدبر وام ولد بدان که غلامی نکاح کرد بے اذن سید وسید گفت که طلاق رجعی کن این اجازت ست زیرا که طلاق رجعی دلالت بر سبق نکاح مے کند واگر گفت طلاق کن یا جدا شو از این زن اجازت نیست زیرا که احتمال دارد که معنی ترک کن باشد (والاذن بالنکاح یعم جائزه وفاسده) یعنی اذن مولی بنکاح شامل جائز وفاسد ست پس فروخته میشود غلامے را که نکاح فاسد کرده است اگر وطی کرده است زیرا که مهر در ذمه مولے میشود واگر وطی نکرده بود چیزے لازم نمیشود وبقول امامین رحمهما الله بعد از آزاد شدن از غلام میگیرد زیرا که اذن منصرف بجائز میشود پس در ذمه مولے نمیشود وبر اذن دو حکم مبتنے میشود یکی آنکه فروخته میشود غلام را در مهر نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین رحمهما الله که فروخته نمی شود دوم اینکه اگر این امته را بعد از اذن نکاح صحیح کند جائز نیست نزد امام اعظم رح زیرا که منتهی شده است اذن بعقد اول ونزد امامین جائز ست (ومن زوج امته لا تجب علیه البیتوته) یعنے کسیکه شوهر داده است امته خود را واجب نیست

براین کس از خانه جدا کردن از برای این امة زیرا که حق مولی در استخدام باقی ست و در تبیة ابطال حق
نمیشود تا که بعد از تبیة رجوع جائز ست (ولا نفقة الا بها و یطأ الزوج ان ظفر بها) یعنی نفقه
واجب نمیشود بر شوهر مگر بعد از تبیة و وطی میکند هر جا که ظفر یابد بر امة (وله انکاح عبده و امته کرها)
یعنی رواست نکاح کردن مر مولی را غلام بنده خودش را و امه اش را بجور و بقول امام شافعی
و بر روایتی از امام اعظم رحمهما الله کره در عبد جائز نیست (وخیرت امة و مکاتبة عتقت تحت
حر او عبد) یعنی خیار داده شده است امة و مکاتبه را که آزاد شده اند در نکاح آزاد بوده باشد یا بنده
یعنی امة و مکاتبه را که مولی یکبره نکاح کرده بود بعد از آزاد شدن اختیار دارد که فسخ کند زیرا که زوج
مالک سه طلاق میشود بر زن پس زن را اختیار است در فسخ اصل نکاح از برای دفع این زیادتی و در مکاتبه
نیز همین اعتبار است (وان نکحت بلا اذن السید فعتقت نفذ بلا خیار لها) یعنی اگر نکاح کرد امة عبد
را مثلا بی اذن مولی بعد از ان آزاد شد امة نافذ است این نکاح بی اختیار فسخ زیرا که راضی شده
است امة (وما هی للسید لو وطیت فعتقت) یعنی آنچه مهر کرده شده است از برای امة مر سید
راست اگر وطی کرده شده باشد بعد از ان آزاد شده باشد (وان عتقت اولا فلها) یعنی اگر
آزاد شده باشد بعد از ان وطی کرده شده باشد پس مسمی مر امة راست (وزوج الامة یعزل
باذن سیدها والحرة باذنها) یعنی زوج امة عزل میکند یعنی با انزال که رسید در خارج فرج انزال
میکند باذن سید امة نه زوج زن آزاد عزل میکند باذن زن آزاد (وان وطی امة ابنه فولدت
منه فادعاه ثبت نسبه وهی ام ولده ووجب قیمتها لا مهرها ولا قیمة ولدها) یعنی اگر کسی وطی
کرد امة پسرش را بعد از ان این امة بچه آورد پس دعوی کرد این کس این بچه را ثابت میشود نسب این بچه
از این کس و این امة ام ولد این کس میشود و واجب میشود قیمت این امة بر ذمه پدر نه مهر این امة و نه قیمت
این ولد زیرا که پدر را ولایت تملک مال پسر ست وقتیکه حاجت باشد بقای نفس او و اینجا حاجت
بابقای نسب دارد و این حاجت دون آن حاجت ست از همین جهت در جای بقیمت مالک میشود و در طعام
بی قیمت مالک میشود (والجد کالاب بعد موته) یعنی پدر پدر کلان همچون پدر ست بعد از موت پدر در

احکام مذکوره (وان نکحها وهما کافران ثم ولدت وجب مهرها لا قیمتها والولد حر لکن یتبعه فی
النسب) یعنی اگر نکاح کرد پدر با کنیز پسر خود درست است نکاح و درین احتمام ولد پدر بگیرد و واجب شود و در ذمه پدر مهر این
کنیز نه قیمت او زیرا که او ست سبب نسب پیش این ولد با این پدر (والطفل یتبع خیر الابوین دینا) یعنی
طفل تابع میشود بهترین پدر و مادر را از روی دین یعنی هر کدام از پدر و مادر که بهتر در دین بود طفل را تابع آن
دین گردانیده میشود و احکام آن دین را برین طفل گردانیده میشود پس اگر یکی از ایشان مسلمان بود و دیگر کتابی
طفل را مسلمان اعتبار کرده میشود و همچنین یکی از ایشان کتابی و دیگری مجوسی بود طفل را کتابی اعتبار کرده میشود
(و عند عدمهما یتبع الدار والمجوسی شر من الکتابی) یعنی نزد عدم مادر و پدر تابع میشود طفل دار را یعنی اگر حال
پدر و مادر طفل معلوم نباشد تابع دار میشود پس اگر در دار الاسلام بود مسلمان اعتبار کرده میشود و مجوس که پرستنده
آتش است بدتر است از کتابی پس اگر یکی کتابی و دیگری مجوسی بود ولد را تابع کتابی کرده میشود چنانچه مذکور شد
(وان اسلم المتزوجان بلا شهود او فی عدة کافر معتقدین ذلک اقرا علیه) یعنی اگر مسلمان شدند
شوهر و زن که نکاح ایشان بی گواه بوده باشد یا در عدت کافری بوده باشد حالانکه معتقد بوده باشند نکاح
بی شهود را و یا نکاح بی عدت را گذاشته میشود بر همان نکاح سابق و این مذهب امام اعظم رحمه الله است
و نزد امام زفر رحمه الله نکاح در هر دو صورت فاسد است و اما صاحبین رحمهما الله در صورت نکاح بی شهود
با امام اعظم رحمه الله متفق اند و در نکاح در عدت با امام زفر رحمه الله متفق اند (و فرق محرمان اسلما) یعنی تفریق
کرده میشود در محرمیکه اسلام آورده باشند چنانچه مثلا مجوسی مادر یا خواهر خود را خواسته باشد (و فی اسلام
زوج المجوسیة او امرأة الکافر عرض الاسلام علی الآخر فان اسلم فهی له والا فرق) یعنی در مسلمان
شدن زوج زنیکه مجوسیه است و در مسلمان شدن زنیکه زوج وی کافر است عرض کرده میشود اسلام را
بر آن دیگر که کافر است اگر مسلمان شود این زن زن وی است والا تفریق کرده میشود (و هو طلاق ان
ابی ولا مهر لها ان ابت الا للموطوءة) یعنی این تفریق طلاق است اگر زن مسلمان شود و زوج امتناع کند
از اسلام و نیست مهر اگر زن امتناع کند از اسلام مگر موطوءه را که تمام مهر است و اما غیر موطوءه را نصف مهر است
زیرا که تفریق طلاق قبل از دخول است و نزد امام ابو یوسف رحمه الله فرقت طلاق نیست و در هر دو صورت

بدانکه عرض اسلام نزد ما ست و نزد امام شافعی رحمه الله عرض نیست بلکه فرقت ست (وفی دارهم
تبین بمضی العدة قبل اسلام الآخر) اگر مسلمان شد زوج زنیکه مجوسی ست و یا مسلمان شد زنیکه زوج
وی کافر ست در دیار کفر حرام میشود زن بر زوج بگذشتن عدت پیش از اسلام آن دیگر خواه موطوءه و
خواه غیر موطوءه بوده و در موطوءه خلاف امام شافعی ست رحمه الله اما در اسلام زوج زنیکه کتابی ست حرام نمیشود
بر زوج چنانچه شناختی (وتبین بتباین الدارین لا بالسبی) یعنی حرام میشود زن بر شوهر بسبب مفارقت دو دار
نه بسبب اسیر کردن یعنی یکی از زن و شوهر از دار الحرب بدار الاسلام آمده مسلمان شد یا اسیر کرده آورده شد فرقت
واقع میشود اما اگر هر دو را معاً آورده شد فرقت نمیشود و نزد امام شافعی رحمه الله فرقت میشود مطلقاً و آنکه
زن اگر مهاجرت کرده بدار الاسلام آمده مسلمان شد عدت نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد ایشان عدت هست
و در حامله عدت هست بالاتفاق و در روایتی از امام اعظم رحمه الله نکاح روا ست لیکن وطی نکند تا وضع حمل کند
(وارتداد کل منهما فسخ عاجل) یعنی مرتد شدن هر یک از زن و شوهر فسخ نکاح ست بالفعل نه طلاق
و نزد امام محمد رحمه الله ردت اگر از جانب شوهر ست طلاق ست (ثم للموطوءة کل مهرها ولغیرها
نصفه لو ارتد ولا شیء لو ارتدت) یعنی بعد از آن بدانکه موطوءه را تمام مهر ست و مر غیر موطوءه را نصف
مهر ست اگر زوج مرتد شده باشد و هیچ چیز نیست از مهر و نفقه اگر زن مرتد شده باشد (وبقی النکاح ان
ارتدا معاً واسلما معاً) یعنی باقی میماند نکاح میان زن و شوهر اگر یکبار مرتد شده باشند و یکبار مسلمان
شده باشند (وفسد ان اسلم احدهما قبل الآخر) یعنی فاسد ست نکاح اگر مسلمان شده باشد
یکی از زن و شوهر پیش از اسلام آن دیگر (وکل الزوجات فی القسم سواء الا المملوکة فلها نصف
الحرة) بدانکه قسم بفتح قاف مصدر قسمت ست و اقسام مال میان شرکا کردن ست میان ایشان و
تعیین کردن نصیبهای ایشان را و این قسم میان نسا از این جا ماخوذ ست و اما قسم بکسر قاف بمعنی نصیب
است یعنی همه زنان در نوبت برابر اند یعنی مردی را زنان متعدده است بر وی واجب است که عدل کند
میان این زنان در نوبت خواه بکر و خواه ثیبه و خواه مستحیضه باشند مگر زنیکه مملوکه باشد مر وی را نصف
نوبت زن آزاد ست و مکاتبه و مدبره و ام ولد در حکم مملوکه است (ولا قسم فی السفر والقرعة اولی) یعنی در سفر



نوبت نیست و بهر زنیکه خواهد سفر کند لیکن قرعه اولی ست (وصح ترک القسم والرجوع عنه) یعنی روا کہ ترک نوبت خود کند و دیگر روا است کہ رجوع نوبت خود کند

کتاب الرضاع

بدانکه رضاع در لغت مکیدن شیر ست از پستان و در دیوان لغته است کہ فتح را اصل ست و کسر را لغت است و در شرع عبارت از مکیدن شخص مخصوص کہ شیرخواره بود از پستان مخصوص کہ پستان آدمی باشد در وقت مخصوص چنانچه مذکور شود (ثبت حرمته فی حولین ونصف فقط اموحته المرضعة والوة زوج لبنها منه للرضیع) یعنی ثابت میشود رضاع بسبب مکیدن در مدت دو سال و نیم و بس ما دری زن شیر دهنده و پدری زوجیکه شیر این زن ازین زوج ست مر شیرخواره را یعنی این ثبوت مادری پدری مرضیع را ست پس جار و مجرور کہ در للرضیع ست متعلق بود به ثبت و نزد امام شافعی رحمه الله پنج مکیدن کہ هر مکیدن کفایت کرده باشد صبی را از رضاع ثابت میشود بدانکه مدت رضاع نزد امام اعظم رحمه الله سی ماه ست و نزد امامین و امام شافعی رحمهم الله دو سال و نزد امام زفر رحمه الله سه سال ست و بعد از گذشتن مدت رضاع حرمت متعلق نمیشود برضاع از جهت قول رسول صلی الله علیه وسلم لا رضاع بعد الانفصال و دیگر حرمت باعتبار نشو و نما است و نشو و نما درین مدت مذکور ست زیرا کہ کبیر را از شیر نشو نمیشود اما ارضاع مباح ست یانی بقول بعضے مباح نیست زیرا کہ اباحت درین مدت ضروری چونکه جزو آدمی ست و بعد از گذشتن مدت ضروری نیست (فیحرمان مع قومهما علیه کالنسب) یعنی حرام میشود مرضعه و زوج مرضعه با قوم شان بر رضیع و قوم ایشان کہ پدر و مادر و خواهر و برادر و فرزندان ایشان باشند همچنانکه این جماعت اگر نسبی باشند حرام اند (وفروعه والزوجان علیهما) یعنی حرام میشود فرزندان رضیع بر مرضعه و بر زوج مرضعه را اگر رضیع مرد بود و زوجه وی حرام میشود در زوج مرضعه و اگر رضیع زن بود زوج وی حرام میشود بر مرضعه و همچنین ست صغیر و صغیره کہ از یک پستان شیر خورده باشند حلال نیستند بیکدیگر (وتحل اخت اخیه رضاعا کما فی النسب) یعنی حلال ست خواهر برادر رضاعی وی چنانچه در نسب ست همچنان برادر پدری کہ وی را خواهر نیست از جانب مادر یکه حلال ست مر برادری را کہ از جانب

پدرست خواهر مادری این برادر را گیرد و همچنین ست مادر خواهر رضاعی بخلاف مادر خواهر نسبی زیراکه
مادر نسبت یا موطوءه پدر و نیست بخلاف رضاعیکه این اعتبار نیست در وی و همچنین است
خواهر پسر رضاعی بخلاف نسبی و بخلاف زن پدر و زن پسر رضاعیکه حرام ست چنانچه در نسب ست
و ضابطه کلی درین بیت ست ؎ از جانب شیرده همه خویش شوند + از جانب شیرخواره زوجان و
فروع + (والاحتقان ولبن الرجل وما خلط بطعام لا یحرم) یعنی حقنه کردن صبی شیرخواره را
و خوردن صبی شیر مرد را چنانچه مردی را شیر آمد و از وی کودکی خورد و خوردن صبی شیر را که مخلوط شده است
بطعام حرام نمیگرداند اگرچه شیر غالب بوده باشد و این قول حضرت امام اعظم ست رح و بقول صاحبین
رحمهما الله غالب اعتبار دارد و بدانکه از صاحب هدایه منقولست که مخالفت در طعامی ست که مطبوخ نباشد
تا که اگر طعامی بود که طبخ کرده شده باشد بالاتفاق حرام نمیگرداند و بروایتی از امام محمد رحمه الله باحتقان
حرمت ثابت میشود و همچنان که صوم باحتقان فاسد میشود و فرق بقول امام اعظم آنست که
مقصود در صوم اصلاح بدنی ست و اصلاح بدن در و موجود است اما محرم در رضاع معنی نشو و نما
است و در احتقان نشو و نما نیست زیراکه غذا بخوردن میشود نه باحتقان (و بغیره یعتبر الغلبة)
یعنی اگر بغیر طعام مخلوط شده باشد غالب اعتبار دارد و چنانچه مخلوط شد آب یا دوا یا شیر گوسفند
هر کدام که غالب بود همان اعتبار دارند و اگر مساوی بود خلاف ست و بقول امام شافعی رحمه الله حرمت
ثابت میشود و اگرچه مغلوب بود شیر زیراکه شیر موجود ست حقیقةً و دلیل ما این ست که مغلوب در
حکم معدوم ست و در مقابله غالب غیر موجود ست چنانچه سوگند خورد که شیر نخورد بعد ازان خورد شیر
را که مخلوط ست بچیزے که غالب ست آن چیز آنکس بدین شیر حانث نمیشود (و یحرم الاستعاط
ولبن البکر والمیتة) یعنی حرام میگرداند ریختن شیر زنی را در بینی صبی دیگر حرام میگرداند شیر بکر و شیر
میت خلاف امام شافعی ست رحمه الله بدانکه اگر شیر زنے مخلوط شد نزد امام ابو یوسف رح غالب اعتبار
دارد و نزد امام محمد و امام زفر رحمهما الله حرمت بهر دو متعلق میشود و از امام اعظم رحمه الله دو روایت
است در یک روایتی با امام ابو یوسف اند و در روایتی با امام محمد اند رحمهم الله (وان ارضعت ضرتها الصغیرة حرمتا)

یعنی اگر زنی شیر داد بالغ خود را در حالیکه این بالغ شیر خوار داست حرام میشود هر دو ایشان بر زوج زیرا که جامع مادر و دختر میشود پس حرام میشود و همچنین نسب (ولا مهر للکبیرة ان لم توطأ و للصغیرة نصفه) یعنی مهر نمیرسد زنی را که شیر داده است اگر موطوئه نباشد و شیرخواره را نصف مهر است و اگر شیر دهنده موطوئه بود تمام مهر است مر وی را (ورجع به علی الکبیرة ان تعمدت الفساد) یعنی رجوع میکند زوج بنصف مهر بر زنیکه شیر داده است اگر قصد کرده باشد زن فساد نکاح را و مراد آنست امام محمد رحمه الله رجوع هست مطلقا و اول اصح است بدانکه رضاع ثابت نمیشود مگر بشهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن

کتاب الطلاق

بدانکه طلاق بلغت عبارت از رفع قید است و گفته میشود طلق یطلق تطلیقا و طلاقا چنانکه گفته میشود سلم یسلم تسلیما و سلاما و نیز عبارتست از ارتفاع قید گفته میشود طلقت المرأة طلاقا و این طلاق ماخوذ است از اطلاق ایلی استر لیکن استعمال کرده شده است در حق نساء از باب تفعیل و غیر نساء از باب افعال و در عرف فقها عبارت از لفظیکه صادر شده باشد از زوج که رافع قید نکاح بود از منکوحه (ویقع من کل زوج عاقل بالغ ولو عبدا او مکرها او سکران) (او عبد الامن سیده و نایم) یعنی طلاق کرده میشود از عاقل بالغ و پس اگر چه مست بود یا اکراه کرده شده یا بنده بوده باشد مگر از سید بنده که زن بنده را طلاق کرده بود و نه از کسیکه در خواب طلاق کرده است زن خود را و قید فقط بنابر آنست که اگر عاقل و بالغ نبوده باشد طلاق واقع نمی شود (واحسنه طلقة فی طهر لا وطی فیه) بدانکه طلاق بر دو نوع است سنی است و بدعی است و سنی بر دو نوع است سنی است باعتبار عدد و سنی است باعتبار وقت و بدعی نیز بر دو نوع است بدعی است باعتبار وقت و بدعی است باعتبار عدد و سنی باعتبار عدد بر دو نوع است حسن و احسن است احسن آنست که گفته است واحسنه طلقة یعنی بهترین طلاق آنست که یک طلاق کند در وقتیکه پاک بوده باشد زن و جماع نکرده بود که عدتش بگذرد زیرا که صحابه رضی الله عنهم دوست میداشتند که یک طلاق کنند و گذارند تا که عدتش بگذرد و این احسن است از سه طلاق که هر یک در طهری بود و دیگر بعید است از ندامت و بزن ضرر کمتر است زیرا که انقضای عدت نزدیک شده است لیکن در کراهت طلاق خلاف نیست (وحسنه وهو السنی طلقة لغیر المدخولة ولو فی حیض) یعنی حسن طلاق آنست که او سنی است یک طلاق است مر غیر موطوئه را اگر در حیض بوده باشد

(وللموطوءة تفریق الثلث فی اطهار لا وطی فیها ومن تحیض) یعنی طلاق سنی مر موطوءه را
تفریق ساختن ست سه طلاق در طهرها یعنی هر طهری یک طلاق کند که وطی نباشد در وی کسے را
که حیض می بیند (واشهر فی الصغیرة والآیسة والحامل ولو بعد الوطی) ولفظ اشهر عطف ست
بر اطهار یعنی طلاق سنی مر موطوءه را تفریق ساختن ست سه طلاق در ماهیکه وطی نباشد درین ماهها
یعنی در هر ماهی که یک طلاق کند وطی نباشد و صغیره و آیسه و حامل اگرچه بعد از وطی بود (وبدعیته
واحدة فی طهر وطئت فیه او فی حیض موطوءة) یعنی بدعی طلاق یک طلاق ست در طهرے که
وطی کرده شده است درین طهر یا یک طلاق ست در حیض زن موطوءه (وما فوقها بلا رجعة بینه
فی طهر) یعنی ما فوق واحده فی رجعت ست میان طلاق در طهر حاصل انست که طلاق بدعی
سه طلاق ست یکبار یا دو طلاق ست در طهرے که نیست در وے رجعت یا یک طلاق است در
طهرے که وطی کرده شده است درین طهر یا در حیض زن موطوءة (ویرجع ان طلق فی الحیض
فاذا طهرت طلق ان شاء) یعنی رجوع میکند اگر طلاق کرده باشد در حیض بعد از ان هر وقتے که
پاک شود اگر خواهد طلاق کند و این رجوع نزد بعضے واجب ست و نزد بعضی مستحب ست و اول اصح
است بدانکه طلاق دشمن ترین مباحات ست پس لازمی ست که طلاق بقدر ضرورت واقع شود پس
بهترین طلاق انست که یک طلاق کند در حین پاکی که وطی نکرده باشد و یک طلاق بنا بر انست
که اقل ست و در طهر بنا بر انکه اگر حیض بود وهم میشود که بسبب نفرت طبع ست نه بسبب مصلحت و
عدم وطی بنا بر انکه مشتبه علوق نبود و با انکه اگر گفت تو سه طلاق هستی و نیت نکرد در هر طهری یک طلاق میشود
و اگر نیت سه کرد سه طلاق واقع میشود بالفعل و بقول امام زفر رحمه الله بدعی چندی ست و نزد امام اعظم
رحمه الله سه طلاق یکبار سنی الوقوع ست چه در وقوع سه طلاق مذهب اهل سنت ست (وطلاق الحرة
ثلاثة والامة اثنان لو تزوجها حلالا فهما) یعنی طلاق حره سه طلاق ست و طلاق امه دو است
یعنی زوج زن آزاد مالک سه طلاق ست بر زن و زوج زن بنده مالک دو طلاق ست اگرچه تزویج
کرده باشند حره و امه حلالا فتا زا بانیطور که زوج امه حر باشد و زوج حره بنده باشد (وصریحها ما فیه

(وهو ان صريحه) يعنى طلاق بر دو نوع است صريح ست وكنايه است وصريح آنست كه طلاق ومعنى او
ست مثل بود يعنى غير طلاق احتمال ديگر نداشته باشد (مثل انت طالق ومطلقة وطلقتك) يعنى اين
الفاظ مستعمل در طلاق ميشوند نه در غير طلاق پس اين صريح طلاق باشد (ويقع رجعية ابدا) يعنى واقع ميشود
يك طلاق رجعى بهر يك ازين الفاظ مذكوره رجعيه يعنى خواه نيت كند وخواه نكند يا يك طلاق رجعى كند
يا باين كند خواه اكثر از يك طلاق نيت كند ونزد امام شافعى رحمه الله هرچه نيت كند همان واقع ميشود
واگر نيت كند طلاق از وثاق را در شرع شنيده نميشود زيرا كه طلاق ظاهرست وعند الله
شنيده ميشود زيرا كه احتمال دارد واگر نيت كند طلاق از عمل اشنيده نميشود نه در عند الله ونه عند الشرع
زيرا كه طلاق از براى رفع قيدست وقيد عمل غير علست در روايتى از امام اعظم رحمه الله شنيده ميشود
عند الله زيرا كه طلاق بمعنى تخلص مستعمل ميشود واگر گفت انت مطلقة بسكون طا طلاق واقع نميشود
مگر به نيت زيرا كه طلاق باين لفظ مستعمل نيست در عرف پس صريح طلاق نباشد (وان ذكر المصدر
فثلاث ان نواها والا فرجعية) يعنى اگر ذكر كرد مصدر طلاق را سه طلاق ميشود اگر نيت سه كند
چنانچه گفت انت الطلاق يا انت طالق الطلاق طلاقا واگر نيت سه نكند يك طلاق رجعى واقع
ميشود خواه يك طلاق نيت كند وخواه دو طلاق نيت كند وخواه نيت نكند اما وقوع طلاق بلفظ اول
بنا بر آنست كه مصدر بمعنى اسم فاعل مستعمل ميشود همچون رجل عدل كه بمعنى عادلست پس بمنزله انت
طالق ميشود وبرين قياس ست انت طالق بى الف لام كه يك طلاق رجعى واقع ميشود بى نيت زيرا كه صريح
طلاق ست باعتبار غلبه استعمال لفظ طلاق در طلاق اما وقوع طلاق باين دو ديگر يعنى تنها باسم
فاعل تنها طلاق واقع شده بطريق اولى كه باسم فاعل كه موكد بمصدرست واقع شود اما عدم وقوع دو
طلاق باين الفاظ بنا بر آنست كه مصدر اسم جنس ست واسم جنس دلالت بر عموم وكثرت نميكند واز
عموم سه است اگرچه افراد محتمل ست صحيح نيست در وى نيت دو طلاق زيرا كه عددست واسم جنس
دلالت بر عدد نميكند واين بنا بر آنست كه معنى وحدت در لفظيكه مفرد است معتبرست باين طور كه
بعنوان فرديت وجنسيت ملحوظ شود ومثنى خارج ست ازين معنى واگر گويد كه از لفظ طالق يك

طلاق خواسته‌ام و به الطلاق طلاق دیگر خواسته‌ام تصدیق کرده میشود زیرا که هر یک از طالق و طلاق
صلاحیت ایقاع طلاق دارد پس گویا که گفته است انت طالق و طالق پس و طلاق رجعی واقع میشود
وقتیکه مدخوله بود همچنین ذکر کرده است در هدایه و این وقوع سه در حره است و در امه دو بمنزله سه است
که در حره است (وصح اضافة الطلاق الی کلها او ما یعبر به عن الکل کراسک او رقبتک او روحک
او وجهک او فرجک) یعنی روا است اضافة طلاق بکل امرأة و یا بچیزی که تعبیر کرده میشود بوی از کل امرأة
چنانچه گفت سر تو طالق یا رقبه تو طالق و دیگر قیاس است باقی مذکور بدانکه از اول ذکر کردن راسک
فهم میشود که مثال اضافت بکل بود لیکن ظاهر آنست که اضافت بکل به رقبتک بود و مثال ما یعبر عن الکل
راسک بود پس امثله بی ترتیب مذکور شده است (والی جزء شائع کنصفک) والی جزء عطف است
برالی کلها یعنی روا است اضافه کردن طلاق بجزئیکه شائع است چنانچه گفت نصف تو طالق یا ثلث
تو طالق (لا الی الید والرجل والبطن والظهر) یعنی روا نیست اضافه طلاق بید و رجل و بطن و ظهر
و نزد امام شافعی و امام زفر رحمهما الله روا است اضافة طلاق بید و رجل و در بطن و ظهر نیز خلاف است
و صحیح آنست روا نیست زیرا که بطن و ظهر اعتبار از کل بدن کرده نمیشود و در عرف نیز اگر گفته شود که
ید و رجل اعتبار از جمیع بدن کرده میشود چنانچه براس و وجه اعتبار از کل بدن کرده میشود جواب اینست
که طلاق موضوع است از برای رفع قید و رفع قید در جائی است که قید بود و ید و رجل محل قید نیست پس
روا نیست اضافت طلاق بید از همین جهت صحیح است نکاح و طلاق زن بی دست و پا را و صحیح نیست
اضافت نکاح بدست بخلاف جزء شائع که اضافت نکاح صحیح است و نزد ما پس اضافت طلاق نیز
صحیح بود همچنین ذکر کرده است در هدایه پوشیده نماند که این دلیل تقاضای آن میکند که اضافت
طلاق بید روا نبود اما رجل روا نبودن را تقاضا نمیکند زیرا که رجل محل قید است (و بعض الطلقة طلقة)
یعنی بعض طلاق یک طلاق است چنانچه گفت نصف تو طلاق یا ثلث تو طلاق زیرا که طلاق متجزی نیست
و ذکر بعض غیر متجزی است همچون ذکر کل که متجزی نیست (و ثنتان فی ثنتین ثنتان) یعنی در گفتن
که تو طالق دو در دو دو طلاق واقع میشود (وصح نیته مع وابتداء الغایة یدخل لا انتهاؤها)

یعنی روایت کہ نیت کند دوی در دو را و ابتداء غایت داخل میشود نہ انتہاء غایت چنانچہ گفت انت طالق من واحدة الی اثنتین یعنی تو طلاق شوندہ از یکی تا دو ابتداء غایت از واحدہ است و انتہاء غایت الی اثنتین ثم جہت پس یک طلاق واقع میشود (و ما بین اثنتین) یعنی لفظ ما بین مثل من ست در حکم یعنی گفتن وی انت طالق ما بین واحدة الی اثنتین مثل گفتن وی انت طالق من واحدة الی اثنتین ست در حکم پس یک طلاق میشود و نزد اگر گفت طلاق شوندہ از یکی تا سہ یا گفت تو طلاق شوندہ آنچہ میان یکیست تا سہ دو طلاق میشود نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ در اول دو طلاق و در ثانی سہ طلاق میشود و اگر گفت تو طلاق شوندہ بہ نصف یک طلاق دو طلاق میشود و بقول بعضے سہ طلاق میشود زیرا کہ ہر نصف را تکمیل کردہ میشود و اگر گفت تو طلاق شوندہ نصف یک طلاق دو طلاق میشود زیرا کہ یک نیم طلاق میشود و نیم را تکمیل کردہ میشود پس دو طلاق میشود (و انت طالق فی مکة تنجیز) یعنی در گفتن وی تو طلاق شوندہ در مکہ وقوع طلاق ست فی الحال (و فی دخولک مکة تعلیق) یعنی در گفتن وی تو طلاق شوندہ در آمدن مکہ تعلیق ست بشرط در آمدن در مکہ تا در مکہ نہ در آید طلاق واقع نمیشود (و یقع عند الفجر فی انت طالق غدا او فی غد و تصح نیة العصر فی الثانی فقط) یعنی طلاق واقع میشود در وقت فجر در گفتن وی کہ تو طلاق شوندہ فردا یا گفت تو طلاق شوندہ در فردا زیرا کہ ہر چہ گاہی کہ گفت انت طالق غدا تقاضا میکند کہ موصوف بطلاق شود در کل غد پس در وقت فجر طلاق میشود و صحیح نیست نیت عصر ہیچ در شرع ہمچنانکہ گفتن وی کہ صمت السنة تقاضای صوم ہمہ سنہ میکند و در روایت نیت بعض سنہ کردن لیکن دیانۃ روا است زیرا کہ نیت تخصیص کردن در عموم لیکن خلاف ظاہر ست و نیت تخصیص در عموم صحیح ست فیما بینہ و بین اللہ تعالی و در قول وی کہ انت طالق فی غد است تقاضای وقوع طلاق در جزئی از اجزاء غد میکند و جزء اولی از اجزای وی ست پس اگر تعیین واقع میشود و تا ترجیح بلا مرجح واقع نشود و در روایت نیت عصر کردن در ثانی و پس نہ در اول و نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ نیت عصر روا نیست در شرع دیانۃ و در روایت زیرا کہ وصف کردہ است زن را بطلاق در جمیع غد پس بمنزلہ انت طالق غد است و این بنا بر آنست کہ حذف و اثبات فی برابر ست زیرا کہ فی از برای ظرفیت ست در ہر دو صورت و در وقوع طلاق ظرفیت را دخلی نیست

و دلیل امام اعظم رحمه الله آنست که نیت حقیقت کلام کرده است زیرا که فی از برای ظرفیت است و
ظرفیت تقاضای استیعاب نمیکند چون زید فی الدار که تقاضای وجود زید در جزوی از دار میکند نه در
همه دار و تعیین جزو اول در انت طالق غدا ضروریست بواسطه عدم مزاحم و بعد از تعیین کردن آخر روز را
مثلاً تعیین قصداً اولیست از ضرورت عدم مزاحم بخلاف قول وی که غداً است زیرا که تقاضای
استیعاب میکند زیرا که توصیف بطلاق کرده او را اضافه بجمیع غد کرده است و نظیر وی است قول وی
که والله لا صوم فی عمری که متناول جمیع عمر است میباید که جمیع عمر روزه دارد و نظیر قول اول وی است که
والله لا صوم من عمری که متناول ساعت از عمر است تا که اگر یکساعت روزه دارد حانث میشود (و یقع
الآن فی انت طالق امس وان نکح بعده فلغو) یعنی طلاق میشود فی الحال در گفتن وی که تو طلاق شونده
دیروز اگر نکاح کرد بعد از دیروز لغوست یعنی گفتن وی که انت طالق امس یعنی اگر امروز هم نکاح میکند لغوست
(و یقع آخر العمر فی انت طالق ان لم اطلقک) یعنی طلاق واقع میشود در آخر عمر در گفتن وی که تو
طلاق شونده اگر طلاق نکنم ترا یعنی طلاق نمیشود تا نمیرد زیرا که عدم طلاق متحقق نمیشود مگر به نومیدی از
حیات حالانکه حیات شرط ملک است و پیش از مردن بیک ساعت طلاق میشود از جهت تحقق عجز و موت
زن همچون موت زوج است در وقوع طلاق بقول اصح (و حالا فی متی لم اطلقک و سکت)
یعنی طلاق واقع میشود فی الحال در گفتن وی که تو طلاق شونده وقتیکه طلاق نکنم ترا و ساکت شده
انشاء الله گفت (و فی اذا لم اطلقک و اذا ما لم اطلقک فان لم ینو فکان عند ابی حنیفة)
یعنی در گفتن وی انت طالق اذا لم اطلقک مثل انت طالق متی اطلقک است درین که فی الحال واقع
میشود بشرط اینکه نیت کند و اگر نیت نکند مثل ان لم اطلقک است درین که در آخر عمر واقع میشود نزد امام
اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله مثل متی است در وقوع طلاق فی الحال و این بنا بر آنست که اذا
نزد امام اعظم رحمه الله مشترک است میان ظرف و شرط و نزد امامین رحمهما الله حقیقت است در ظرف
و مجاز است در شرط پس قول وی که اذا لم اطلقک است بمعنی متی لم اطلقک است چنانچه گفت طلقی نفسک
اذا شئت بمعنی متی شئت است و نزد امام اعظم رحمه الله چونکه مشترک است میان دو معنی پس قول وی که اذا

طلقت ست اگر بمعنی متی بود فی الحال واقع میشود واگر بمعنی ان بود در آخر عمر واقع میشود پس شک شد
فی الحال واقع شدن واقع نمیشود فی الحال بخلاف مسئله مشیت زیرا که باعتبار آنکه از برای وقت مشیت
خارج نمیشود امر از دست زن بقیام از مجلس و باعتبار آنکه از برای شرط ست خارج میشود امر از دست زن بقیام
از مجلس و امر در دست زن در آمده است پس بشک خارج نشود و این خلاف در صورتیست که نیت نکرده است اگر
نیت وقت کرده باشد فی الحال واقع میشود و اگر نیت شرط و اکرده باشد در آخر عمر واقع میشود زیرا که لفظ ان
احتمال هر دو معنی دارد (و الیوم للنهار مع فعل ممتد کامرک بیدک یوم یقدم زید) یعنی لفظ یوم بمعنی روز است
وقتیکه مقارن بفعل ممتد شود چنانچه زن را گفت کا امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی طلاق تو بدست تو روزی که
بیاید زید از فلان موضع و امر بید فعل ممتد ست پس یوم بمعنی خود نست (والوقت المطلق مع فعل لا یمتد کا
انت طالق یوم یقدم زید) یعنی یوم بمعنی وقت مطلق ست وقتیکه مقارن بفعل غیر ممتد بود چنانچه گفت انت
طالق یوم یقدم زید و تو طالق امر غیر ممتد ست پس یوم بمعنی وقت مطلق ست پس طالق شود
اگر چه زید در شب بیاید و اگر در ین صورت نیت روز کند پس روز است و حاصل این ست که ظرف
زمان وقتیکه متعلق میشود بفعل بسبب لفظ فی صرف یا مقدر و فعل موجود که اگر فعل ممتد ست ظرف نیز ممتد
است و الا غیر ممتد ست چون امرک بیدک فعل ممتد ست وقتیکه یوم متعلق شود بوی مراد بیوم روز است
بخلاف انت طالق که فعل غیر ممتد ست وقتیکه یوم متعلق شود بوی مراد بیوم مطلق وقت ست یا آنکه مراد
با ممتد او وقتیست که از صباح تا بشام کشد و مطلق است زیرا که تکلم را از قبیل غیر ممتد گفته اند یا آنکه در تکلم
امتداد می نیست (و فی انت طالق ثلاثا لغیر المدخوله یقعن) یعنی در گفتن وی که انت طالق ثلاثا
زیرا که غیر مدخوله است سه طلاق واقع میشود زیرا که در معنی انت طالق طلاقا ثلاثة است پس مجموع یک
ایقاع ست تا که اگر تفریق کند طلاق را چنانچه گفت انت طالق طالق طالق باول یک طلاق بائن میشود
واز برای ثانی محل باقی نمیماند (و بالعطف تبین بالاول کما لو علق وقدم الشرط) یعنی و طلاق بحرف عطف در
زن غیر مدخوله بائن میشود باول همچنانکه تعلیق کرد و تقدیم کرد شرط را در غیر مدخوله چنانچه گفت ان دخلت الدار
فانت طالق واحدة وواحدة وواحدة که باول واقع میشود و بعد از دخول دار (و یقع الکل ان اخر) یعنی واقع میشود

کل اینکه ذکر کرده است اگر تاخیر کند شرط را چنانچه گفت انت طالق واحدة و واحدة و واحدة ان
دخلت الدار پس نزد وجود شرط سه طلاق میشود و پس (و فی انت طالق واحدة قبل واحدة او بعدها واحدة
واحدة) یعنی در گفتن وی که غیر مدخوله است انت طالق واحدة قبل واحدة و در گفتن وی که انت
طالق واحدة بعدها واحدة یک طلاق واقع میشود بدانکه اصل اینست که دو چیز که مذکور شدند و میان این دو چیز ظرف
آورده شود که بها کنایت بوده باشد این ظرف صفت مذکور آخری میشود همچون جاءنی زید قبله عمرو و اگر خالی از کنایت
بوده باشد صفت مذکور اولین خواهد بود پس در قول وی که انت طالق واحدة قبل واحدة است
صفت مذکور اولین است پس باول بائن میشود و نه به ثانی و بعد بها اینکه در قول وی که او بعدها واحدة صفت
صفت مذکور آخرین است پس باول بائن میشود و نه به ثانی پس بهر تقدیر یک طلاق میشود (و فی الموطوءة اثنان)
یعنی باین الفاظ مذکوره در زن مدخوله دو طلاق میشود (و فی قبلها و بعدها و معها و مع اثنان) یعنی در گفتن وی
که انت طالق واحدة قبلها واحدة و در گفتن وی انت طالق واحدة مع واحدة دو طلاق میشود و در جمیع صور مذکوره
یعنی باین الفاظ مذکوره در زن مدخوله دو طلاق میشود (و ان اشار بالاصابع یعتبر عدد المنشورة و ان اشار
بظهورها فالمضمومة) یعنی مردی زن خود را گفت انت طالق هکذا و اشارت بانگشت کرد اعتبار کرده میشود عدد انگشتان پریشان
را وقتیکه کف دست بجانب مخاطب بود و اگر اشارت کرد به پشت انگشت اعتبار کرده میشود عدد انگشتان مضمومه
را زیرا که در عادت اینست که وقتیکه کف دست بجانب مخاطب بود انگشتان منشوره دلالت بر عدد میکنند
و وقتیکه پشت دست بجانب مخاطب بود انگشتان مضمومه دلالت بر عدد میکنند بدانکه هر چند گاهی که
کف دست بجانب مخاطب کرد و سه انگشت را قائم کرده گفت انت طالق هکذا و نیت اشارت
بانگشتان مضمومه کرد این نیت وی مسموع نیست عند الشرع و عند الله مسموع است تا که سه طلاق میشود
در شرع و عند الله دو طلاق و همچنین اگر نیت اشارت هکذا دست را کند که عند الشرع سه طلاق
و عند الله یک طلاق میشود (و ان وصف الطلاق بالشدة او الطول و العرض و شبهه بما
یدل علی هذا فثلاث ان نواها و الا فبائنة) یعنی وصف کرد طلاق را بشدت چنانچه گفت انت طالق اشد الطلاق
و یا وصف کرد بطول چنانچه گفت انت طالق تطلیقة طویلة و یا وصف کرد بعرض چنانچه گفت انت



طالق تطلیقة عریضة یا تشبیه کرد طلاق را بچیزے که دلالت میکند بر شدت و طویل و عریض چنانچه گفت
انت طالق تطلیقة کالجبل یا گفت کالف و یا گفت ملا البیت سه طلاق میشود در جمیع صور مذکوره اگر نیت
سه کند و اگر نیت نکند یک طلاق بائن میشود و اصل نزد امام اعظم رحمه الله آنست که هر وقت تشبیه کرد طلاق
بچیزے که طلاق بائن واقع میشود و مشبه به هرچه باشد زیرا که تشبیه دلالت بر زیادتی وصف می کند
(و کنایته ما تحتمله و غیره فنحو اخرجی واذهبی و قومی تحتمل ردا) یعنی کنایت طلاق لفظیست که احتمال
داشته باشد طلاق را و غیر طلاق را پس مثل اخرجی و اذهبی و قومی احتمال دارد رد و انکار زن را از نزد
خودش (و نحو خلیة بریة بتة بائن حرام تصلح سبا) یعنی مثل گفتن وی انت خلیة یعنی تو خالی و انت بریة یعنی
منقطع و انت بتة یعنی تو منقطع و انت بائن یعنی تو دوری و انت حرام یعنی تو حرامی صلاحیت دارد این
الفاظ مذکوره دشنام را پس قول وی که خلیة ست نسبت کرده است بشر یعنی تو خالی از خیر و صلاح و قول وی
که بریة ست یعنی برای تو از حسن خلق یا برای تو از اعمال مسلمانان و قول وی که بتة ست یعنی تو منقطع
از خیر و صلاح یا اصلی نداری و قول وی که بائن ست یعنی تو دوری از خیر و قول وے که
حرام است یعنی حرام ست صحبت تو بسبب بدخلقی (و نحو اعتدی استبری رحمک انت واحدة انت حرة
اختاری امرک بیدک و سرحتک فارقتک لا تحتملها) یعنی مثل گفتن وی اعتدی یعنی عدت دار و استبری
رحمک یعنی پاک کن رحم خود را و انت واحدة یعنی تو یگانه و انت حرة یعنی تو آزادی و اختاری یعنی اختیار کن
نفس خود را و امرک بیدک یعنی طلاق تو بدست تو و سرحتک یعنی تسریح دردیم ترا و گذاشتن است احتمال
ندارد هیچکدام این الفاظ دشنام را (و فی الرضا تتوقف الکل علی النیة) یعنی در حالت رضا و عدم
وحشت موقوف ست همه این الفاظ بر نیت اگر نیت کرد واقع میشود و الا نمی شود (و فی الغضب
الاولان) یعنی در حالت غضب اینکه احتمال رد و احتمال سب دارد موقوف است بر نیت (و فی مذاکرة
الطلاق الاول فقط) یعنی در حالت مذاکره طلاق اینکه احتمال رد دارد موقوف است بر نیت (و ان
نوی الثلاث تعین فی الا فی بائنة) یعنی اگر نیت سه طلاق کرد در جمیع صور مذکوره سه طلاق میشود والا
طلاق بائن میشود (و فی اعتدی استبری رحمک انت واحدة رجعیة) یعنی در قول وی که اعتدی

و استبرئي رحمك وانت واحدة ست یک طلاق رجعی میشود اما اول از جهت آنست که احتمال دارد
اعتدّی از نکاح او احتمال دارد اعتدّی از نعمت خدای تعالی او هرچه گاهی نیت اول کرد متعین شد آن معنی
بنیت وی پس تقاضای سبقت طلاق میکند زیراکه امر باعتداد کرده است و رجا لعیکه واجب شد بود بر او
و طلاق معقب رجعیت ست و بعضی گفته اند که لا بد لیست از تقدیم موجب اعتداد تا صحیح شود امر باعتداد
پس اعتقاد تقدیم طلاق کرده است گویا که گفته است طلقتک یا انت طالق فاعتدی از
جهت ضرورت صحت امر ضرورت و ضرورت مندفع ست باثبات اصل طلاق و حاجت باثبات صفت
زائد که بینونت بود نیست و ثانی در معنی اعتدی ست و ثالث احتمال دارد که صفت مصدر محذوف
بود معنی وی تطلیقة واحدة بود و پس هرچه گاهی که نیت کرد گویا که عین لفظ طلاق را گفته است و طلاق
معقب رجعیت ست همچنین ذکر کرده است در هدایه (و یقع باسناد البینونة والحرمة الیہ لا
الطلاق) یعنی طلاق رجعی واقع میشود بسبب اسناد کردن زوج بینونت را بخود وش چنانچه
گفت انا منک بائن یا گفت انا علیک حرام بخلاف اسناد طلاق بخود ش که طلاق واقع نمیشود چنانچه
گفت انا طالق منک خواه نیت طلاق کند و خواه نکند و نزد امام شافعی رحمه الله طلاق میشود اگر
نیت کند زیراکه ملک نکاح مشترک ست میان زوج و زوجه و مالک مطالبه تمکین زوجه است
همچنین ست حل که مشترک ست میان زوج و زوجه و طلاق موضوع از برای ازاله این دو معنی ست
پس صحیحست اضافت طلاق بزوج چنانچه صحیح است اضافت بینونت و تحریم بزوج و دلیل ما
آنست طلاق موضوع از برای ازاله قید ست و قید در زن میبود نه در زوج بخلاف بینونت
که موضوع از برای حلیت ست و این مشترک میان زوج و زوجه پس صحیح ست اضافه بینونت و
تحریم بزوج و صحیح نیست اضافه طلاق مگر بزوجه والله اعلم

فصل (تفویض الطلاق الیها یتقید بمجلس علمها) یعنی روان کردن طلاق بسوی زن یعنی
طلاق را بدست زن دادن مقید میشود بمجلسی که عالم شده است این زن باین تفویض چنانچه
گفت زن خود را که طلاق کن نفس خود را یا گفت امر تو بدست تو یا گفت اختیار کن نفس خود را

نیت طلاق کرد باین لفاظ زن را ولایت تعلیق کردنست تا آن زمانیکہ مجلس علم باقیست اگرچہ مجلس طول کشد تا کہ اگر مجلس منقضی شد وطلاق نکرد ولایت تطلیق ندارد وبعد زان زیراکہ اصل جواز تفویض باجماع صحابہ رضی اللہ عنہم ونیز اختصار بر مجلس باجماع صحابہ رضی اللہ عنہم ست ودیگر تفویض تملیک فعلست بزن وتملیکات مقتضی جوابست در مجلس همچون بیع کہ یکی ایجاب کرد واز دیگری قبول لازم است در مجلس تا بیع منعقد میشود (الا ان یقول کلما شئت او متی شئت او اذا شئت بخلاف ان شئت) یعنی مگر وقتیکہ گفت انت طالق کلما شئت یا انت طالق متی شئت یا انت طالق اذا شئت گوید مقید بمجلس نیست وہر وقتیکہ خواہد ولایت تطلیق دارد بخلاف قول وی کہ ان شئت است مقید بمجلس ست ودر کلما ومتی بنا بر آنست کہ لفظ کلما ومتی از برای عموم اوقات است نہ از برای عموم فعل یعنے مرتبہ ولایت طلاق دارد وبس نہ ولایت تکرار ہمچنین گفتہ است برجندی رحمہ اللہ گویا کہ گفتہ است تو طلاق شوندہ ہر وقت کہ خواہی ولفظ اذا مثل متی ست نزد صاحبین رحمہما اللہ ونزد امام اعظم رحمہ اللہ از برای شرط نیز میا شد پس باعتبار شرط امر از دست زن بدر می آید بقیام از مجلس وباعتبار وقت خارج نمیشود بقیام از مجلس وامر بدست زن در آمدہ است بیشک وبشک بدر نمی آید پس ہر وقت کہ خواہد ولایت تطلیق دارد (ولا یرجع عنہ) یعنے بعد از تفویض رجوع نمیتواند کردن مرد ازین تفویض (والی غیرہا لا یتقید ویرجع) واسطے غیرہا عطف ست بالیہا یعنے تفویض کردن طلاق زن را بغیر زن مقید بمجلس علم آن کس نیست ہر وقت کہ خواہد ولایت تطلیق دارد آنکس لیکن بعد از تفویض ولایت رجوع دارد مفوض (والمجلس انما یختلف بالقیام او الذہاب او بشروع فی قول او عمل لا تعلق بما مضے) یعنے در حین تفویض زن باید کہ بہیچ قول وعملے مشغول نشود واگر خواہد خود را طلاق کند تا کہ مجلس مختلف شود بقیام یا بذہاب یعنے نشستہ بود کہ تفویض کرد پیش از انکہ طلاق کند برخاست یا ایستادہ بود بر روان شد یا شروع کرد بقولے یا عملے کہ تعلق نداشتہ باشد بامر تفویض مختلف میشود مجلس و اگر ایستادہ بود ونشیند مختلف نمیشود مجلس زیراکہ در نشستن جمعیت خاطر

بشتر ست همچنین اگر خود را طلبید یا خویش خود را طلبید از برای مشورت یا گواه طلبید یا نشسته بود تکیه کرد یا تکیه کرده بود نشست مختلف نمی شود مجلس درین صور مذکوره زیرا که این افعال دلیل بر اعراض نیست زیرا که مشورت از برای استصواب است و گواه از جهت خوف انکار است در زمان و در صورت دیگر انتقال از جلسه بجلسه است و بر روایتی از امام اعظم رحمه الله در تکیه کردن بعد از نشستن مختلف میشود و اول اصح است (و فلكها كبيتها) یعنی کشتی زن مثل خانهٔ زن است در مختلف ناشدن مجلس با وجود رفتن کشتی (و سير دابتها كسيرها) یعنی سیر دابهٔ زن همچون سیر زن است در مجلس مختلف ناشدن (و فی اختاری بنية التفويض فقالت اخترت لا تقع الا بائنة) یعنی در گفتن وی اختاری به نیت تفویض بعد از آن گفت که اخترت نفسی واقع نمیشود مگر یک طلاق بائن تا که نیت سه کردن صحیح نیست (و شرط ذكر النفس من احدهما) یعنی شرط کرده شده است از برای وقوع طلاق بائن ذکر نفس را در کلام یکی از زن و مرد یا قائم مقام ذکر نفس همچون تطلیقة یا اختیارة و یا چیزی را که کنایت ازین معنی است باین طور که اختاری نفسک گوید یا گوید اختاری اختیارة یا گوید اختاری اختاری و زن گوید اخترت ابی یا امی یا اهلی یا ازواجا اگرچه قیاس آنست که به اخترت ابی و امی طلاق نشود زیرا که در کلام زن چیزی نیست که دلالت بر اختیار بینونت کند لیکن تجویز کرده اند زیرا که هرچه گاهی که گفت الحقی باهلک و نیت طلاق کرد بطلاق واقع میشود پس همچون اختیار زن پیوستن این جماعت را اختیار بینونت است همچنین نقل کرده است در کفایه از ایضاح تا که زوج اختاری گفت و زن اخترت گفت باطلست زیرا که باجماع اینچنین منعقد شده است و دیگر اختاری مبهم است و اخترت نیز مبهم است و مبهم مفسر مبهم نمی بود (و قوله اختاری اختيارة فقول اخترت) عطف است بر ذکر النفس یعنی اختاری اختیارة گوید مرد و زن یا دی اختیارة و زن گوید اخترت بی آنکه ذکر نفس بود از جانبین (و لو كررها ثلاثا فاختارت احديها طلقت) یعنی اگر مکرر کرد مرد لفظ اختاری را سه بار و اختیار کرد زن یکی ازین سه اختیاری را سه طلاق میشود اگرچه نیت کرده بود

رجعی نزد امام اعظم رحمه الله ونزد امامین رحمهما الله یک طلاق میشود واگر زن گفت در جواب اخترت
اختیارة سه طلاق میشود (ولو قالت طلقت نفسی او اخترت نفسی بتطلیقة فبائنة) یعنی اگر زن
گفت درصورت تکرار طلقت نفسی یا گفت اخترت نفسی بتطلیقة یک طلاق بائن میشود (ولو قال امرک
بیدک ینوی التفویض فطلقت نفسها فبائنة وان نوی الثلاث فثلاث) یعنی اگر گفت
مرد امر تو بدست تو به نیت تفویض پس زن گفت طلاق کردم نفس خودرا یک طلاق بائن میشود و
اگر نیت سه کرد مرد درین قولش وزن گفت طلاق کردم نفس خودرا درین صورت سه طلاق میشود و نیت
دو طلاق کردن در تفویض روا نیست و در هدایه گفته است که ان قال لها امرک بیدک ینوی
ثلاثا فقالت اخترت نفسی بواحدة فهی ثلاث یعنی اگر گفت مرد زن خودرا که امر تو بدست تو و
نیت سه طلاق کرد وزن گفت اختیار کردم نفس خودرا بیک طلاق سه طلاق واقع میشود وبعد ازان
گفته است ولو قالت طلقت نفسی بواحدة او اخترت نفسی بتطلیقة فهی واحدة یعنی اگر زن در جواب
مرد گفت طلاق کردم نفس خودرا یک طلاق یا اختیار کردم نفس خودرا بیک طلاق بعد ازان
گفته است که لفظ واحدة صفت مصدر محذوف ست واین مصدر در اول اختیارة هست
ودر ثانی تطلیقة است پس این دلیل تقاضای آن میکند که در کلام مرد نیز واحدة بیاید حال آنکه
ماتن نگفته است (وفی امرک بیدک فی تطلیقة او اختاری تطلیقة فاختارت فرجعیة)
یعنی در گفتن وی که امر تو بدست تو در یک طلاق یا گفت اختیار کن یک طلاق را وزن گفت اختیار
کردم یک طلاق رجعی میشود (وفی امرک بیدک الیوم وغدا یدخل اللیل) یعنی در گفتن وی که
امر تو بدست تو امروز وفردا داخل میشود لیل در امر بید (وان ردت فی الیوم لایبقی لغد) یعنی
درصورت امر بید امروزرا قبول نکرد وفردارا قبول کرد امر بدست وی نماند فردا نیز (وان قال الیوم
وبعد غد یختلف الحکمان) یعنی اگر گفت امر تو امروز وبعد از فردا مختلف میشود هردو حکم سابق باین طور
که لیل داخل نمیشود در امر بید دیگر اگر زن قبول نکرد امر بید را در روز باقی نماند امر بدست زن
در فردا (وفی طلقی نفسک ان نوی ثلاثا فثلاث والا فرجعیة) یعنی در گفتن وی که

طلاق کن نفس خود را و نیت سہ طلاق کرد وزن گفت طلاق کردم سہ طلاق میشود و اگر نیت سہ نکردہ است یک طلاق رجعی میشود و بر آنکہ در جواب طلقی نفسک زن گفت بائن کردم یک طلاق رجعی میشود و اگر گفت اختیار کردم نفس خود را طلاق نمیشود (وفی طلقی ثلاثا فطلقت واحدۃ تقع لا فی نفسہ) یعنے در گفتن وی کہ سہ طلاق کن نفس خود را وزن یک طلاق کرد یک طلاق میشود و اگر زوج گفت یک طلاق کن نفس خود را وزن گفت سہ طلاق کردم ہیچ واقع نمی نشود و نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رحمہما اللہ یک طلاق میشود (ولو امر بالبائن او الرجعی فعکست تقع ما امر بہ) یعنی امر کرد مرد زن را بطلاق بائن یا طلاق رجعی وزن عکس کرد بانیطور کہ در امر بطلاق بائن رجعی کرد و در امر رجعی بائن کرد واقع میشود ہمان کہ فرمودہ است زوج (والشرط فی انت طالق ان شئت مشیتہ منجزۃ) یعنی شرط در گفتن زوج کہ انت طالق ان شئت وزن گفت شئت ان شئت منجزہ است یعنے وقوع طلاق فے الحال است (او معلقۃ بما قد علم وجودہ) یعنے یا شئت معلقہ است اگر تعلیق کند زن بچیزے کہ معلوم بود وجود آن چیز قبل از تعلیق چنانچہ گفت زن کہ خواستم اگر آسمان بر بالای زمین بود تا کہ فی الحال واقع میشود (لا ان لم یعلم بعدہ کما قالت شئت ان شئت فقال شئت) یعنی معلقہ نیست آنکہ معلوم شود بعد از تعلیق چنانچہ زن در جواب گفت کہ شئت ان شئت بعد ازان زوج گفت شئت امر از دست زن بدر می آید و ہیچ چیز واقع نمے شود حاصل این است کہ زوج ہر چہ گاہی گفت انت طالق ان شئت وزن خالی ازین نیست کہ طلاق میکند خود را فی الحال یا تعلیق میکند بشرطے و بعد از تعلیق خالی ازین نیست کہ تعلیق بشرطے میکند کہ وجود آن شرط قبل از تعلیق معلوم است یا بعد از تعلیق معلوم مے شود در دو صورت اول امر بدست زن باقی میماند و در صورت سوم باقی نمیماند زیرا کہ قول زوج کہ انت طالق ہست وقوع طلاق فے الحال ہست لیکن بشرط مشیت زن حالانکہ زن تعلیق کردہ است بمشیت زوج و مشیت زن معلوم نیست بر زن پس شرط کہ مشیت زن ہست موجود نباشد و بمشیت گفتن زوج طلاق واقع نمیشود اگرچہ نیت طلاق کردہ باشد زیرا کہ در کلام زن لفظ طلاق واقع نشدہ است

شائی طلاق باشد نیت در غیر مذکور تا تمیز میکند تا کہ اگر شئت طلاقک گوید نیت کند طلاق میشود
زیرا کہ ایقاع مستند است بمشیت اشتار از وجود میکند زیرا کہ مشیت ماخوذ است از شی و شی اسم موجود است
پس شئت گفتن وی بمنزلہ وجدت گفتن است و ایجاد طلاق بایقاع طلاق میشود لیکن نیت لازم است
زیرا کہ معنی وجدت طلاقک گاہی است کہ یافتم طلاق مملوک ترا پس بنیت تعین میشود (و فی
کلما شئت تعلیق ثلاثا متفرقۃ) یعنی در گفتن زوج انت طالق کلما شئت زن خود را طلاق میکند
یگان یگان نہ یکبار زیرا کہ لفظ کلما موجب تکرار افعال است و نمی رسد زن را کہ خود را سہ طلاق کند
بیک لفظ زیرا کہ کلما موجب عموم انفراد است نہ اجتماع پس مالک ایقاع سہ طلاق نیست
(ولا بعد التحلیل) یعنی ولایت تعلیق ندارد بعد از حلالہ کردن زیرا کہ انعقاد در ملکیت کہ قائم است
تا کہ اگر عود کند بزوج اول بعد از زوج دیگر بعد از ان طلاق کرد زن خود را واقع نمیشود ہیچ چیز
زیرا کہ ملک متجدد است (و فی کیف شئت یقع بائنۃ او ثلاثا ان نوت ولم تخالفہ نیتہ) یعنی
در گفتن زوج کہ انت طالق کیف شئت یعنی تو طلاق شوندہ چگونہ کہ خواہی یک طلاق بائن میشود
یا سہ طلاق میشود اگر نیت کند زن حالانکہ مخالف نبود نیت مرد نیت زن را (والا فرجعیۃ) یعنی اگر
مخالف بود نیت زن با نیت زوج بایں طور کہ زن نیت سہ کرد و زوج نیت یکی کرد و یا برعکس یا نیت
نکرد زن اصلا یک طلاق رجعی میشود و اگر زوج نیت نکرد و وقوع متعلق بمشیت زن است و این وقوع
طلاق بر تقدیر مخالفت و عدم نیت زن بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ و بمذہب صاحبین رحمہما اللہ تعالی
زن طلاق واقع نمیشود خواہ نیت رجعی کند و خواہ نیت بائن و خواہ نیت سہ کند اگرچہ نیت زن مخالف
نیت زوج کند زیرا کہ ہمچنانکہ کیفیت طلاق مفوض بزن است بود دلیل امام اعظم رحمہ اللہ این است کہ
لابد است اعتبار مشیت زن و زوج و اعتبار مشیت زن بنا بر آنست کہ زوج تفویض بوی کردہ است
و اعتبار مشیت زوج بجہت آنکہ مشیت زن ماخوذ از زوج است پس وقتیکہ مخالف شد نیت
زن با نیت زوج پس معارض شد و اذا تعارضا تساقطا پس اصل طلاق باقی ماند کہ یک طلاق رجعی
است حاصل اینست کہ نزد امام اعظم رحمہ اللہ وصف طلاق مفوض بزن است نہ اصل طلاق و

نزد امامین رحمهما الله وصف طلاق واصل طلاق متعلق بزنست (وفی من ثلاث ما شئت ما دون ثلثها) یعنی در گفتن وی که طلاق کن نفس خود را از سه آنرا که خواهی زن او ولدیت تطلیق کم از سه است و نزد امامین رحمهما الله میرسد مر زن را که سه طلاق کند والله اعلم

فصل (شرط صحة التعلیق الملک او الاضافة الیه) یعنی شرط صحیح شدن تعلیق ملک است یا نسبت کردن تعلیق کردن است بملک چنانچه در تعلیق بملک مردی زن خود را گفت اگر آمدی درین خانه در آئی طلاق باشی بعد ازان در آمد طلاق میشود زیرا که در حین تعلیق زن در نکاح وی بود و اگر زن اجنبی را گفت اگر آمدی درین خانه در آئی طلاق باشی بعد ازان نکاح کرد بعد از نکاح این زن در آمد طلاق نمیشود زیرا که در حین تعلیق در نکاح وی نبود و در صورت اضافه مردی زنی را گفت اگر ترا نکاح کنم طلاق باشی بعد ازان نکاح کرد عقیب نکاح طلاق واقع میشود بنا بر وجوب اضافت بملک باینطور که تعلیق کرده است طلاق را بملک و نزد امام شافعی رحمه الله طلاق نمیشود (والفاظه ان و اذا و اذا ما و متی و کل و کلما) یعنی الفاظیکه تعلیق بوجود میگیرد باین الفاظ ان و اذا است تا آخر چنانچه گفت ان دخلت الدار فانت طالق و برین قیاس است بواقی (وزوال الملک بعد الیمین لا یبطله ففی غیر کلما ان وجد الشرط مرة فی الملک تنحل الیمین الی جزاء وفی غیر الملک لا الی الجزاء) یعنی زوال ملک ابطال نمیکند سوگند را و باطل نمیشود بعد از وجود شرط خواه این وجود شرط در زمان ملک باشد و خواه در غیر زمان ملک اگر در زمان ملک بوده باشد یمین باطل میشود و جزا مترتب میشود و اگر در غیر زمان ملک بوده باشد یمین باطل میشود و جزا مترتب نمیشود چنانچه زن خود را گفت که اگر درین خانه در آئی سه طلاق باشی اگر این زن درین خانه در آمد در حینیکه در نکاح وی است یمین باطل میشود و جزا که سه طلاق است مترتب میشود و اگر این زن در حینی در آمد که یک طلاق کرده بود و عدتش بر آمده بود درین خانه در آمد یمین باطل میشود و جزا مترتب نمیشود تا که اگر بعد ازان نکاح کرد و در خانه در آمد هیچ جزا واقع نمیشود و اینست معنی قول مصنف که ففی غیر کلما تا آخر یعنی در تعلیق که بغیر لفظ کلما بود که ان و اذا و غیره است اگر موجود شود شرط یکبار در حال ملک منحل میشود یمین و جزا مترتب میشود و اگر موجود شود در غیر حال ملک منحل میشود یمین و جزا مترتب نمیشود و مراد بانحلال

یمین باطل شدن یمین ست بسبب باطل شدن تعلیق چنانچه مذکور شد اما عدم بطلان یمین بزوال ملک جهت عدم وجود شرطست و جزا باقی ست از جهت بقاء محل و اما وجه بطلان یمین و ترتب جزا بر شرط بر تقدیر وجود شرط در ملک ظاهر ست چونکه شرط موجود شده است و جزا مترتب بر شرط میشود پس یمین باطل شود زیرا که بقاء یمین به بقای شرط و جزا ست شرط و جزا نماند پس یمین نماند و بر تقدیر وجود شرط در غیر ملک منحل میشود از جهت وجود شرط و جزا مترتب نمیشود از جهت انعدام محلیت اما انحلال یمین بوجود شرط یکبار و ترتب جزا در حال ملک و عدم ترتب جزا در غیر ملک در غیر کلما بنا بر آنست که این الفاظ مقتضی عموم و تکرار نیست در لغت پس بوجود فعل یکبار تمام میشود و شرط عدم بقاء یمین بعدم بقاء شرط است اما کلما مقتضی عموم افعال ست و از وجوب تفهیم ست تکرر (وفی کلما تنحل الیمین بعد الثلاث فلا یقع ان نکحها بعد زوج آخر) یعنی در تعلیق بکلما باطل میشود یمین بعد از سه طلاق چنانچه گفت کلما دخلت الدار انت طالق یعنی هر بار که بدر آید طلاق میشود تا آنکه سه طلاق میشود یعنی وقتیکه منحل شود یمین بعد از سه پس هیچ چیز واقع نشود اگر نکاح کند این زن را بعد از حلاله کردن زیرا که استیفاء سه طلاق ملک اوست درین نکاح کرده است و جزا باقی نمانده است (الا اذا دخلت علی التزوج) یعنی مگر هرچه گاهی که در آید بلفظ کلما بر لفظ تزوج که بعد از حلاله کردن نیز هر بار که شرط موجود شود طلاق میشود چنانچه گفت کلما تزوجت انت طالق هر بار که نکاح کند طلاق میشود زیرا که انعقاد یمین باعتبار طلاق ست که مالک شده است بتزوج گویا که گفته است هر وقت که مالک طلاق شوم بتزوج تو طالق باشی و این غیر محصور ست (وان اختلفا فی وجود الشرط فالقول له الا مع حجتها) یعنی اگر اختلاف کردند زن و شوهر در وجود شرط باین طور که یکی گفت موجود شده است شرط و دیگرے گفت موجود نشده است قول قول شوهر ست مگر آنکه زن بینه داشته باشد زیرا که ظاهر این ست که زن مدعی حنث و وقوع طلاق و زوال ملک میکند بر شوهر و شوهر منکر ست (وفی شرط لا یعلم الا منها نحو ان حضت فانت طالق و فلانة صدقت فی حقها فقط) یعنی در شرطیکه معلوم نشود مگر از زن چنانچه گفت اگر حائض شوی طلاق باشی تو و فلانه که بالغ وی بود بعد از ان زن گفت که حائض شده

باور داشته می شود قول این زن را در حق خودش بانطور که خودش طلاق میشود نه آن دیگر زیرا که
امین ست در حق خودش چونکه حیض از وی معلوم میشود پس شاهد نیست در حق آن دیگر بلکه متهم ست پس
قبول کرده نمیشود در حق ثلاثه (فیحکم بعد ثلاثة ایام بالطلاق من اولها) یعنی حکم کرده میشود بطلاق
بعد از سه روز در اول سه روز زیرا که بامتداد معلوم میشود که این حیض است پس حیض بوده باشد در اول
(وفی ان حضت حیضة تقع اذا طهرت) یعنی در گفتن وی که تو طلاق شونده اگر حائض شوی
تو حائض شدنی واقع میشود یک طلاق وقتیکه زن از حیض پاک شود زیرا که تامی حیضه دلالت
بر تمامی حیض می کند و تمامی حیض بطهرست (وفی ان صمت یوما اذا غربت بخلاف ان صمت)
یعنی در گفتن وی که انت طالق ان صمت یوما وقوع طلاق وقتی ست که آفتاب غروب شود بعد از آن
یک روز روزه داشت و اگر گفت انت طالق ان صمت بی لفظ یوم وقوع طلاق وقتی ست
که روزه داشتن یک ساعت ست زیرا که یوم وقتیکه مقارن بفعل ممتد بود مراد به یوم روز کامل
است بخلاف ان صمت که مقدر بمعیار نیست حالانکه موجود شده است صوم از اهل صوم بشرائطه
صوم (وان علق طلقة بولادة ذکر و طلقتین بانثی فولدتهما ولم یدر الاول طلقت
واحدة قضاء و ثنتین تنزها) یعنی اگر تعلیق کرد یک طلاق را بولادت ذکر و دو
طلاق را بولادت انثی چنانچه گفت اگر پسر آری یک طلاق باشی و اگر دختر آری دو طلاق
بعد از ان هم پسر آورد و هم دختر معلوم نیست که کدام مقدم آمده است یک طلاق میشود شرعاً
و دو طلاق میشود تنزها و مراد به تنزها دور بیست از بدی و آن از محل حرمت است همچنین
تفسیر کرده است در نهایه (و انقضت العدة) یعنی از عدت بدر می آید پس بتولد اول
طلاق می شود و بتولد ثانی از عدت بدر می آید زیرا که تولد از برای وقوع طلاق شرط است
پس وقوع طلاق بعد از تولد ست و انقضاء عدت بوضع حمل میشود از جهت قول خدای تعالی
که واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن پس بتولد ثانی طلاق دیگر نشود نیز با آنکه تفصیل درین
مقام نیست که اگر معلوم بود که پسر مقدم ست یک طلاق میشود و عدت بتولد منقضی میشود و هیچ

چیزی واقع نمیشود و بعد از وی و اگر معلوم بود که دختر مقدم است دو طلاق میشود و اگر اختلاف کردند
زن و شوهر در تقدم و تاخر قول قول شوهر است از جهت انکار زیادتی اگر تولد کرد یک پسر و دو
دختر و یک شکم اگر معلوم بود تقدم تولد دو دختر دو طلاق میشود و بولادت دختر دوم بولادت پسر عدت
منقضی میشود و اگر معلوم بود که تولد پسر مقدم است یک طلاق میشود و بتولد دختر اول منقضی میشود عدت
بتولد دختر ثانی و اگر اول دختر تولد کرد بعد از ان پسر تولد کرد و بعد از ان دختر تولد کرد دو طلاق بتولد
دختر میشود و سه طلاق بتولد پسر میشود و انقضاء عدت بتولد دختر ثانی میشود و اگر گفت این حمل تو
اگر پسر بود یک طلاق و اگر دختر بود دو طلاق بعد از ان هم پسر و هم دختر تولد کرد طلاق نمی شود
زیرا که حمل اسم مجموع این چیز است که در شکم است و انچه در شکم است نه پسر است و نه دختر است پس شرط
نشد موجود نشده است (وان علق بشیئین یقع ان وجد الثانی فی الملک) یعنی اگر تعلیق کرد
سه طلاق را بدو چیز واقع میشود معلق اگر موجود شود دوم از این دو چیز در ملک چنانچه گفت اگر تکلم کنم بعمرو و زید
زنش سه طلاق و بعد از ان یک طلاق کرد و عدتش بتمام شد و تکلم کرد بزید بعد از ان نکاح کرد و بعد از ان
بعمرو تکلم کرد سه طلاق میشود و باید که اول بدانکه درین مسئله چهار صورت متصور است اول آنکه هر دو
شرط در ملک موجود شود طلاق واقع میشود و این ظاهر است دوم آنکه هر دو شرط موجود شود و در غیر ملک
طلاق واقع نمیشود سوم آنکه اول در ملک موجود شود و نه ثانی و درین صورت نیز طلاق نمیشود چهارم آنکه اول
در غیر ملک موجود شود و ثانی در ملک طلاق میشود چنانچه گذشت (والتنجیز یبطل التعلیق فلو علق ثم نجز
الثلاث ثم عادت الیه بعد التحلیل ثم وجد الشرط لا یقع) یعنی ایقاع طلاق باطل میگرداند تعلیق
را پس اگر تعلیق کرد طلاق را بشرطی بعد از ان سه طلاق کرد و بعد از ان عود کرد زن بشوهر بعد از حلاله
کردن بعد از ان موجود شد شرط واقع نمیشود زیرا که تعلیق باطل شده است بسبب سه طلاق کردن (وان
فصل ان شاء الله بکلامه بطل) یعنی اگر گفت انت طالق و وصل کرد ان شاء الله را باین کلام باطل
میشود انت طالق گفتن وی و هیچ چیز واقع نمیشود و بدانکه اگر گفت انت طالق ثلاثا الا واحدة یا گفت انت
طالق ثلاثا الا اثنتین در اول دو طلاق میشود و در ثانی یک طلاق میشود زیرا که حرف الا استثناست و کلام که

بعد از انقضا است مستثنی میشود پس گویا که در اول مرتبه دو طلاق کرده است و در ثانی یک طلاق کرده است

فصل بدانکه اصل درین فصل آنست که کسی طلاق بائن کرد زن خود را در مرض موت بی رضای زن و این زن کسی ست که میراث میبرد بعد از مردن این زوج در عدت این زن بمذهب امام اعظم رحمه الله بخلاف امام شافعی رحمه الله که میراث نمی برد و این خلاف در جائی ست که سه طلاق کرده بود و در غیر سه طلاق خالی ازین نیست که صریحیست یا کنایت ست و در صریح بالاتفاق میراث می برد و همچنین ست در کنایت لیکن نزد ما آنست که باعتبار آنکه امرأة فاره است و امرأة فاره میراث می برد نزد ما و نزد امام شافعی رحمه الله باعتبار آنست که کنایات رواجع ست و اگر زوج مرد بعد از گذشتن عدت میراث نمی برد بدانکه قید ابانت بنا بر آنست که در طلاق رجعی اگر مرد زوج در عدت زن میراث میبرد لیکن نه باعتبار فرار بلکه باعتبار این ست که حکم نکاح باقیست من کل وجه و قید مرض موت بجهت آنست که اگر طلاق بائن کرد در مرض بعد از آن صحیح شد بعد از آن مرد میراث نمی برد و قید عدم رضا بجهت آنست که اگر راضی بود میراث نمی برد و قید زن حره کسی بود که میراث میبرد بنا بر آنست که اگر کتابیه یا امه بود میراث نمی برد و قید مردن در عدت بنا بر آنست که اگر در غیر عدت بود میراث نمی برد چنانچه مذکور شد بدان نیز که چنانچه فرار در جانب زوج می بود در جانب زوجه نیز می بود و این را ذکر نکرده است درین باب و در هدایه نیز ذکر نکرده است و زن فاره زنیست که مرتد شده است در حالت حیض والعیاذ بالله ثابت میشود حکم فرار در حق وی زیرا که حق زوج متعلق شده است بمال وی در مرض و بردت قصد ابطال حق زوج کرده است و فرار کرده است از میراث زوج زیرا که بجهت جزا و سزای وی زوج از وی میراث می گیرد بخلاف ردت در زمان صحت که مبنونت بنفس ردت ست و مشرف بر هلاک نیست زیرا که زن را بسبب ردت قتل واجب نیست بخلاف رجل که بردت قتل واجب ست پس زوج میراث نبرد از زن زیرا که فاره نیست همچنین ذکر کرده است در نهایه (من غالب حاله الهلاک کمریض عجز عن اقامة مصالحه خارج البیت) یعنی کسیکه غالب آید حال او را هلاکت همچون مریض که عاجز است

از اقامت مسلح خود ش که در خارج بیت ست یعنی موقات بیرون خانه را بجا نمی آورد بر آن (ومن بارز او قدم لیقتل لقصاص او رجم مریض مرض الموت) یعنی یا کسیکه بارز شده است حرب سکند یا پیش آورده شد تا کشته شود از جهت قصاص یا از جهت سنگسار کردن این کس بر بعض مرض الموت ست لفظ من که در من غالب ست مبتدا ست و جمله انه الهلاک صفت مبتدا ست و من بارز عطف ست بر من غالب و مریض مرض الموت خبر مبتدا ست (فلو ابان وجه لغیر رضاها و مات ولو لغیر ذلک السبب وهی فی العدة ترث) یعنی اگر طلاق بائن کرد زن خود را بی رضا زن و مرد اگرچه بغیر آن سبب مرده بود و در عدت بوده باشد میراث میبرد از زوج و بعد از انقضاء عدت میراث نمی برد و بمذهب امام شافعی رحمه الله در هر دو صورت میراث نمی برد زیرا که سبب ارث زوجیت ست و زوجیت به بینونت باطل شده است و دلیل ما این است که زوجیت سبب ارث زن ست در مرض موت زوج حالانکه قصد ابطال ارث زن کرده است به بینونت پس رد کرده میشود قصد وی را باین طور که تاخیر کرده میشود تا ثیر طلاق وی را تا انقضاء عدت از جهت دفع ضرر از زن و این ممکن است چونکه اثر نکاح باقی ست تا انقضاء عدت همچون نفقه عدت و حرمت خروج از خانه پس جائز ست که نکاح را باقی اعتبار کرده شود در حق جواز ارث زن از زوج بخلاف بعد از انقضاء عدت که ممکن نیست تدارک (ومن هو فی صف القتال او حم او حبس لیقتل لصحیح) یعنی کسیکه در صف جنگ ایستاده است یا تپ گرفته است یا حبس کرده شده است از برای کشتن صحیح است این کس و در مرض موت نیست و احکام مرض موت ثابت نمیشود بروی تا که اگر درین حال طلاق بائن کند میراث نمیبرد (ولو تصادقا فی مرضه علی طلاقها ومضی عدتها) یعنی اگر تصدیق کردند بیک دیگر در حالت مرض زوج بر سه طلاق کردن این زن را در حالت صحت حالانکه گذشته است عدت این زن (او ابانها بامرها ثم اقر لها او اوصی لها فلها الاقل منه ومن الارث) یعنی یا طلاق بائن کرد زن را بامر زن در حالت مرض و بعد از تصادق و ابانت اقرار بچیزے کرد از برای زن و یا وصیت

بچیزے کرد از برای میراث زن پس مر این زن راست اینکه کمترست که آن مقر به ست و موصی به ست یا میراث ست یعنی اگر آن چیز یکه اقرار کرده است و وصیت کرده است از میراث کمترست همان چیز اقرار کرده و وصیت کرده را میگیرد و اگر میراث کمترست میراث را میگیرد بدانکه حرف من که در قول مصنف رحمه الله فلها الاقل منه ومن الارث ست صیغه افعل التفضیل نیست زیراکه لازم می آید که معنی چنین شود که این زن راست اینکه کمترست از اقرار کرده شده و از وصیت کرده شده و از میراث و این غلط ست بلکه حرف من از برای بیان ست و افعل تفضیل مستعمل بلام شده است و برین تقدیر واجب ست که مصنف من الارث گوید چونکه الاقل گفته است و بیان کرده است اقلیت را بیکے از میراث و مقر به و موصی به است یکبار پس واجب ست که حمل کرده شود او را بمعنے او چنانچه ذکر کرده شد در ما تقدم و ممکن ست که واو بمعنی خود بود که بمعنے جمعیت ست لیکن اراده کرده نشود باین واو مجموع را معاً بلکه اراده کرده شود اقلی را که ارث ست یکبار و مقر به است و موصی به است یکبار پس واو از برائے جمعیت میشود و اقلیت ثابت مے شود لیکن باعتبار دو زمان معنے چنین شود که مر این زن راست اینکه کمترست که آن مقر به و موصی به ست و اینکه کمترست که آن میراث ست و اراده اول در زمانی ست که مقر به و موصے به کمتر بود از میراث و اراده دوم در زمانی ست که میراث کمتر بود از مقر به و موصی (و ان علق طلقها بالشرط و وجد

فی مرضه ترث وان علق بفعله او بفعلها ولابد لها منه) یعنی اگر تعلیق کرد طلاق بائن بودن زن را بشرطے و شرط موجود شد در مرض زوج میراث مے برد زن از زوج و اگر تعلیق کرده باشد بفعل خودش بود خواه تعلیق در مرض بود و خواه نبود و خواه این فعلے بود که کردن وی لابدی بود همچون خوردن طعام و خواه نبود یا تعلیق کرد بفعل زن در مرض بود یا در صحت حالانکه لابدی بود این زن را از ان فعل (لا بغیرها و ان علق فی المرض ترث) یعنے یا تعلیق کرد بفعل غیر خودش و غیر زن کرد در حالتے که تعلیق کرده باشد در مرض خودش میراث مے برد زن از زوج مطلقاً و اگر تعلیق بفعل زن ست حالانکه این

فعل فعلی ست کہ لابدی ست ہچنین است کہ میراث مے برد لیکن اگر تعلیق در صحت بود در تعلیق بفعل زن بروے خلاف امام محمد و امام زفر رحمہما اللہ است و اگر فعل لابدی بود میراث نمے برد و اگر تعلیق کرد بفعل غیر خود وست و فعل زن اگر تعلیق در مرض ست میراث مے برد والا نمے برد واللہ اعلم

فصل بدانکہ گفتہ میشود رجع بنفسہ رجوعاً و رجع الی الجواب رجعاً وقال اللہ تعالے یرجع بعضہم الی بعض القول لہ علی امرأتہ رجعۃ و رجعہ والفتح افصح سمّا الطلاق الرجعی نقل کردہ است صاحب نہایہ از مغرب و صحاح بدانکہ نیز کہ اصل این ست کہ طلاق بعد از دخول کم از سہ در حق حرہ و کم از دو در امہ معقب رجعت ست بکتاب و سنت و اجماع امت لیکن طلاق رجعی بچہار شرط متحقق میشود اول لفظ صریح طلاق یا بعض کنایات کہ مخصوصہ است دوم آنکہ در مقابلہ مال نبود سوم آنکہ دون از سہ بود چہارم آنکہ امرأۃ مدخولہ بود (تصح الرجعۃ فی العدۃ وان ابت او لم تبن خفیفۃ او غلیظۃ) یعنے روا ست رجوع کردن زوج بزن در عدت اگرچہ قبول نکند زن رجوع را وقتیکہ طلاق بائن نشد و است خفیفہ باشد یا غلیظہ و خفیفہ عبارت از دون ثلاث بود و غلیظہ عبارت از سہ طلاق ست لفظ او لم تبن ظرف تصح ست پس صحت رجوع بتقدیر عدم بینونت ست خواہ ثلث و خواہ دون ثلث بود (بخو راجعتک و بوطیہا و مسہا بشہوۃ و نظرہ الی فرجہا الداخل بشہوۃ) جار و مجرور متعلق بہ یصح ست یعنی صحیح ست رجوع بمثل گفتن وی کہ رجعتک و بوطی و مساس کردن بشہوت و نظر کردن وے در فرج داخلی زن بشہوت و این مذہب ما ست و مذہب امام شافعے رحمہ اللہ رجوع بغیر قول روا نیست (وندب الاشہاد علی الرجعۃ و اعلامہا بہا) یعنے مستحب ست گواہ ساختن وے بر رجوع و دانا ندن زن را برجوع (وان لا یدخل علیہا حتی یوذنہا ان لم یقصد رجعتہا) یعنی مستحب ست اینکہ نہ درآید برین زن تا آنزمانے کہ اذن نطلبد ازین زن اگر قصد نکردہ باشد رجعت زن را (والمعتدۃ الرجعی تتزین ولہ وطیہا ولا یسافر بہا حتی لیشہد علی رجعتہا) یعنے زنے کہ

در عدهٔ طلاق رجعی ست زینت میکند خود را و میرسد زوج را وطی این زن وجه و سفر نمی کند باین
زن تا آنکه اشهاد نکند برجوع باین زن (وصدقت فی مضی عدتها ان امکن) یعنی تصدیق
کرده میشود قول زن را در گذشتن عدت اگر ممکن باشد یعنی زوج زن را گفت رجوع کردم و زن
گفت عدت من گذشته است حالانکه وقت وفا کند قول قول زن ست و صحیح نیست رجوع بمذهب
امام اعظم رحمه الله زیراکه امین ست و اخبار بانقضاء عدت چونکه بقول زن معلوم مے شود و پس
و بمذهب امامین رحمهما الله صحیح ست رجوع زیراکه اخبار بانقضاء عدت مکروه است قبل از رجعت پس
ظاهر نیست که باقی بود (وفی بقائها وتکذیبها اخباره بالرجعة فی العدة) و بقائها عطف ست بر مضی
یعنی تصدیق کرده میشود قول زن را در باقی بودن عدت و تکذیب کردن زن خبر زوج را
برجعت در عدت یعنی اگر زوج دعوی کرد بعد از انقضاے عدت رجوع در عدت را اگر زن تصدیق
کرد قول زوج را روا است رجعت و اگر تکذیب کرد روا نیست رجعت بدانکه اگر منقطع شد دم حیض
سوم در ده روز منقطع شد رجعت اگرچه غسل نکرده باشد و اگر در کم از ده روز منقطع ست منقطع
نمیشود رجعت تا غسل نکند تا وقت صلوة کامل نگذرد در وی زیراکه حیض زیاده از ده روز نمی بود
پس بمجرد انقطاع از حیض بیرون نمی آید و عدت منقضی میشود و رجعت منقطع میشود و در کم از
ده روز احتمال دارد که عود کند دم پس لابد ست از اعتبار حقیقت اغتسال و انقطاع یا
گردد دم حکمی از احکام طاهر ست بگذشتن وقت صلوة (ولا تحل حرة بعد ثلاث ولا امة بعد ثنتین
حتى يطأها بالغ او مراهق بنكاح صحيح و يمضى عدة طلاقه او موته) یعنی حلال نمیشود
زن آزاد بعد از سه طلاق و نه امه بعد از دو طلاق تا آنکه وطی نکند وی را بالغ یا مراهق بنکاح
صحیح و بگذشتن عدت طلاق یا موت بالغ و مراهق صبی ست که نزدیک شده است ببلوغ
و جماع کند مثل وی بشرط آنکه آلت وے حرکت کند و طبیعتش میل کند بدانکه وطی زوج
ثانی شرط است از براے حلیت زوج اول نزد جمهور علما تا که اگر قاضی حکم کند بدون وطی
حکم قاضی نافذ نیست بخلاف سعید بن مسیب که بمجرد نکاح زوج ثانی کافی ست (والنکاح



(وشرط التحلیل یکرہ وتحل للاول) یعنے نکاح زوج بشرط حلالہ کردن مکروہ است چنانچہ گوید کہ
خواہم بشرط آنکہ حلالہ کنم باین عبارت بزن گوید ولیکن حلال میگرداند نکاح زوج اول را (وان
قالت حللت والمدۃ تحتمل وغلب علی ظنہ صدقہا حل نکاحہا) یعنی اگر گفت زن کہ حلال
گردیدم حالانکہ مدت احتمال داشتہ باشد وغالب بود در گمان وی صدق این زن حلال است نکاح
این زن بشوہر اول وگفتہ شدہ است مدت کمتر سی روز نیست زیرا کہ لابدی از سہ حیض و دو طہر واقل
مدت حیض سہ شبانہ روز است واقل طہر پانزدہ روز است (ویہدم الزوج الثانی
ما دون الثلاث خلافا لمحمد رحمہ اللہ) یعنے زوج ثانی منہدم میگرداند طلاقی را کہ کم از سہ باشد
بخلاف امام محمد رحمہ اللہ منہدم نمیگرداند صورتش چنین است کہ مردی یک طلاق کرد زنش را وعدتش
برآمد وبعد از ان این زن شوہر دیگر کرد واین شوہر دیگر طلاق کرد بعد از عدتش بشوہر اول
رسید واین شوہر اول مالک سہ طلاق میشود نزد امام اعظم وامام ابی یوسف رحمہما اللہ ونزد امام
محمد وامام مالک رحمہما اللہ مالک طلاقیست کہ باقیماندہ از اول بود

فصل - بدانکہ محتاج میشوم در معرفت ایلاء یعنی ایلاء در لغت ودر شرع وسبب وی وشرط وی
ورکن وی وحکم وی اما ایلاء در لغت سوگند است گفتہ میشود آلی یولی ایلاء ہمچون اعطی یعطی
اعطاء ودر شرع عبارت از منع کردن نفس از نزدیکی کردن منکوحہ چہار ماہ یا زیادہ از چہار ماہ منع
کردنی کہ بسوگند یمین بود اما سبب وی امریست کہ داعی است بر ایلاء وشرط وی آنست کہ ممنوع
عنہ منکوحہ بود واما رکن وی دو نوع است خالی ازین نیست کہ ایلاء در سوگند باللہ است پس رکن
وی آنست کہ گوید واللہ لا اقربک اربعۃ اشہر ومثل وی گوید واگر سوگند بغیر اللہ است پس رکن وے
آنست کہ گوید ان قربتک اربعۃ اشہر فعبدہ حر او امرأتہ طالق گوید مثلا چنانچہ ذکر کردہ میشود اینجا
واما حکم وی دو چیز است یکے آنکہ درین مدتیکہ سوگند خوردہ است نزدیکی نکرد خود را از حنث نگاہداشت
یک طلاق بائن میشود دوم آنکہ حانث شد کفارت لازم میشود در سوگند باللہ وجزا مترتب میشود در
سوگند بغیر اللہ (الایلاء حلف بمنع وطی الزوجۃ اربعۃ اشہر حرۃ وشہرین امۃ) یعنے ایلاء سوگندیست

که منع میکند وطی کردن زوجه را چهار ماه وقتیکه زوجه حره بود و دو ماه اگر زوجه امة بود و اصل
در ایلا قول خدای تعالی است که للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر پس اگر گفت والله لا اقرب
یا گفت والله لا اقربک اربعة اشهر اول مؤبد ست و ثانی موقت ست بچهار ماه و اگر گفت ان قربتک
فعلی حج او صوم او صدقة او فانت طالق او عبده حر پس باین الفاظ واقع میشود ایلا و در
سوگند کم از چهار ماه ایلا واقع نمیشود اگر گوید والله لا اقربک شهرین و شهرین بعد هذین الشهرین
یا گفت والله لا اقربک شهرین و شهرین ایلا واقع میشود و اما اگر گفت والله لا اقربک شهرین و مکث
کرد یکروز یا یک ساعت بعد ازان گفت لا اقربک شهرین او شهرین بعد شهرین الاولیین والله
لا اقربک شهرین و لا شهرین ایلا واقع نمیشود اما در صورتیکه مکث کرده است از جهت نیست که مدت
کامل نشده است و در صورت حرف نفی ثانی ایجاب مبتدء است پس بمنزله دو مدت میشود و تداخل میکند
این دو مدت و نظیر وی ست اگر گفت والله لا اکلم فلانا یوما و یومین مدت منع درین دو صورت
سه روز میشود و اگر گفت یوما و لا یومین دو ایجاب میشود و تداخل میکند این دو مدت و
مدت منع دو روز میشود و اگر گفت والله لا اقربک سنة الا یوما همچنین ست که ایلا واقع نمیشود
زیرا که یوم نکره است و غیر معلوم ست پس هر روزیکه هست بعد از سوگند میتواند که مستثنی بود و وطی کند در آن
روز بے آنکه چیزی لازم آید تا که اگر در آخر سنه این روز صرف کند جائز ست (فان قربها فی المدة
حنث وتجب الکفارة فی الحلف بالله وفی غیره الجزاء ویسقط الایلاء) یعنی اگر نزدیکی کرد
درین مدتے که سوگند خورده است و حانث شده است واجب ست کفارت در سوگند بالله و در
غیر سوگند بالله جزا مترتب میشود و ساقط میشود ایلا (والا بانت بواحدة ویسقط الحلف المو
لا المؤبد) یعنی اگر نزدیکی نکرد درین مدتیکه سوگند خورده است یک طلاق بائن میشود و ساقط میشود
سوگند موقت تا که اگر سوگند موقت بچهار ماه بود و نزدیکی نکرده بود درین مدت یک طلاق ثابت میشود
و اگر نکاح کرد ثانیاً و نزدیکی نکرد درین چهار ماه طلاق بائن میشود بخلاف مؤبد که ساقط نمیشود تا که
اگر نکاح کرد و نزدیکی نکرد چهار ماه بائن میشود ثانیاً این ست معنی قول مصنف رحمه الله که گفته است

(تبین باخرین ان مضت مدة اخری بعد نکاح ثان بلا فیئ ثم اخری کذالک بعد نکاح ثالث) یعنی ساقط نمیشود نزدیکی ناکردن در مدت چهار ماه در حلف تو بدین بائن میشود بچهار ماه دیگر بائن بطور که اگر گذشته باشد مدت چهار ماه دیگر بعد از نکاح دوم بی قربانی بعد از ان گذشته با چهار ماه دیگر همچنین بی قربانی بعد از نکاح سوم که در هر مرتبه یک طلاق بائن میشود تا سه طلاق (و تبقی الحلف بعد ثلاث لا الایلاء فان قربها کفر ولا تبین بالایلاء) یعنی باقی میماند حلف بعد از سه طلاق شدن نه ایلا پس اگر نکاح کرد بعد از زوج دوم و نزدیکی کرد کفارت میدهد و بائن نمیشود بسبب ایلاء اگر نزدیکی نکرد چهار ماه بعد از انکه نکاح کرده است بعد از زوج دوم بائن نمیشود از جهت آنکه ایلا نمانده است (و لو عجز ان تفی بالوطی لمرض احدهما او غیره ففیئه ان یقول فئت الیها) یعنی اگر عاجز شد از نزدیکی کردن از جهت مرض خود وی یا زن وی یا غیر مرض همچون صغیر مثلا نزدیکی کردن وی این است که گوید نزدیکی کردم من با وی (فان قدر قبل المدة ففیئه بالوطی) یعنی اگر قادر شد بر وطی پیش از گذشتن مدت چهار ماه بی وطی است و بس (و فی انت علی حرام ان نوی الظهار او الثلاث او الکذب فما نوی) یعنی در گفتن وی که تو بر من حرامی اگر نیت کرد ظهار را یا سه طلاق یا کذب را پس انچه نیت کرده است همان میشود (و ان نوی التحریم فایلاء) یعنی اگر نیت حرمت کرد بانت علی حرام پس ایلاء واقع میشود (و ان نوی الطلاق او لم ینو شیئا فیه فبائنة) یعنی اگر نیت طلاق کرد بی عدد یا نیت نکرد هیچ چیز را در قول وی که انت علی حرام است یک طلاق بائن میشود (کذا فی کل حل علی حرام فبائنة) یعنی همچنین است در گفتن وی که هر حلالی که بر من است حرام است و نیت نکرد پس یک طلاق بائن می شود

فصل - بدانکه خلع را تفسیر لغوی است و شرعی است و شرط است و حکم است و صفت است اما در لغت خلع بفتح کشیدن است گفته میشود خلع ثوبه من بدنه یعنی کشید جامه را از بدن وی و در شرع گرفتن مال است از زن در مقابله ملک نکاحی بلفظ خلع اما شرط وی شرط طلاق است و حکم وی وقوع

بائن طلاق ست نزد علماء ما رحمہم اللہ و انفساخ نکاح ست نزد امام شافعی رحمہ اللہ وصفت وی یمین ست از جانب زوج و معاوضہ است از جانب زن نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد این رحمہما اللہ از جانبین (لا باس بالخلع عند الحاجة بما یصح مہرا) یعنے باکی نیست خلع کردن در وقت حاجت باین طور کہ زن و شوہر در شفقت باشند از یکدیگر و ترسند کہ احکام خداوندی نتوانند بجا آوردن کہ آن لوازم زوجیت ست بچیزیکہ صحیح بود مہر تا کہ روا ست بچیزیکہ صلاحیت مہر ندارد ہمچون خمر و خنزیر و غیر آن (و ہو طلاق بائن و یجب علیہا بدلہ) یعنی خلع طلاق بائن ست و واجب میشود بر زن بدل خلع و ثبوت جواز خلع بکتاب ست چنانچہ خدای تعالی گفتہ است فلا جناح علیہما فیما افتدت بہ یعنے باکی نیست گرفتن زوج بدل خلع را و دادن زن بدل خلع را و بسنت و اجماع امۃ است اما ثبوت بینونت بنا بر قول رسول علیہ السلام ست کہ الخلع تطلیقۃ بائنۃ و دیگر زوج کہ خالعت گفت میتوانم کہ خلع بمعنی کشیدنست خلع از ثوب و از خیرات و از نکاح بود باراده خلع از نکاح طلاق بکنایت میشود لیکن مو کر بمعنی از نیت ست و دیگر بدل مال از برای خلاصی از قید زوجیت و خلاصی بنوبت میبود (و کرہ اخذہ ان نشز و افضل ان نشزت) یعنے مکروہ است گرفتن بدل اگر ناسازواری و ایجاب ما از جانب زوج بود و مکروہ ست گرفتن زیادہ از انچہ دادہ است زن اگر ناسازواری و ایجاب از جانب زن بود (و ان طلق بمال او علی مال وقع بائن ان قبلت) یعنی اگر طلاق بمال کرد یا بشرط مال کرد یک طلاق بائن میشود اگر قبول کند زن حاصل نیست کہ بلفظ طلاق گوید یا بلفظ خلع یا بلفظ مبارات یا بلفظ بیع چنانچہ گفت طلقتک علی الف درہم یا گفت خالعتک یا گفت بارائتک یا بایعتک نفسک یا طلاقک بالف درہم در جمیع این صور مذکورہ طلاق نمیشود مگر بقبول زن در مجلس زیرا کہ معاوضہ است (و ان طلق بخمر او خنزیر لا یجب شئ و وقع بائن فی الخلع و رجعی فی الطلاق) یعنے اگر طلاق کرد بعوض خمر و یا خنزیر واجب نمیشود بر زن ہیچ چیز و بائن میشود اگرچہ در جواب زن خلع کردم گوید و رجعی میشود اگرچہ در جواب زن طلاق کردم گوید (و ان طلبت ثلاثا بالف فطلقہا واحدۃ فبائنۃ بثلث الالف)

یعنی طلب کرد زن سه طلاق را بهزار دینار و زوج یک طلاق کرد بائن میشود و بثلث هزار دینار
که بر زن واجب میشود (وفی علی الف رجعیة بلاشئ عند ابی حنیفه رحمه الله) یعنی در گفتن
زن که طلاق کن مرا بشرط هزار دینار و زوج یک طلاق کرد طلاق رجعی میشود و بر زن هیچ چیز واجب
نمی شود نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که کلمه علی از برای شرطست و مشروط منقسم بر اجزاء شرط نمیشود
بخلاف صورت اول زیرا که حرف با از برای عوض ست و عوض منقسم میشود بر معوض چونکه هزار
دینار را در مقابله سه طلاق کرده است پس در مقابله هر یک طلاق ثلث هزار دینار واجب میشود
پس زن طلب کرده است هر یک طلاق را بثلث هزار دینار و نزد امامین رحمه الله یک طلاق
بائن میشود و ثلث هزار دینار واجب میشود بر زن زیرا که کلمه علی از برای عوض است همچون
حرف با نزد امامین بدانکه اگر زن گفت خلع کن مرا بآنچیزی که در دست من ست و زوج خلع کرد
حالانکه در دست زن هیچ چیز نیست خلع واجب میشود و بر زن هیچ چیز واجب نمیشود و اگر گفت
خلع کن مرا بآن چیزیکه در دست من ست از مال و زوج خلع کرد و حالانکه در دست زن هیچ چیز نیست
خلع واقع میشود و آن مهریکه از زوج گرفته است رد میکند بر زوج و اگر گفت خلع کن مرا بآن چیزیکه
در دست من ست از دراهم و در دست زن از دراهم چیزی نیست سه دراهم واجب میشود بر زن و
اگر خلع کرد زن را بغلامیکه گریخته است و شرط کرد که از ضمان این غلام بری بود و بری نمیشود
و واجب میشود بر زن تسلیم عین این غلام اگر قادر بر تسلیم بود و الا قیمت غلام واجب میشود
و اگر گفت انت طالق علی الف و گفت بشرط آنکه خیار مرا بود یا گفت خیار ترا بود تا سه روز
و زن قبول کرد خیار باطلست در صورت خیار زوج و جائزست در صورت خیار زن (والخلع
معاوضة فی حقها فصح رجوعها) یعنی خلع معاوضه است در حق زن و روا است رجوع کردن
زن از خلع و قتیکه ایجاب از جانب زن بود و هنوز قبول نکرده باشد زوج (وشرط الخیار لها و
یقتصر علی المجلس) یعنی شرط کرده شده است خیار مر زن را و مختصر میشود بر مجلس یعنی اگر ایجاب از
جانب زن بود لابدست که زوج قبول کند در مجلس و نزد امامین رحمهما الله شرط خیار نیست و طلاق واقع میشود و بر

واجب ست بر زن (و یمین فی حقه حتی لم یقبل الاحکام) یعنی یمین ست در حق زوج تا که منعکس میشود احکام باین طور که اگر ایجاب از جانب زوج بود صحیح نیست رجوع تا که روا ست قبول کردن زن در مجلس (و العبد بمنزلتها) یعنی از جانب عبد در عتاق همچون از جانب زن ست در طلاق باین طور که معاوضه است از جانب عبد و یمین ست از جانب مولی یعنی تعلیق عتق ست بشرط قبول عبد پس مترتب میشود احکام معاوضه در جانب عبد با آنکه صحیح ست رجوع غلام و شرط خیار ست مر غلام را و مقتصر بر مجلس نیست و تقیید که ایجاب از جانب غلام بود بخلاف جانب مولی که اگر ایجاب از جانب مولی بود هیچکدام ازین قیود نیست (و یسقط الخلع والمبارات حقوق النکاح عنهما) یعنی اسقاط میکند خلع و مبارات حقوق نکاح را از زن و شوهر اگرچه ذکر نکرده باشند در حین خلع یعنی هر حقیکه بر یکدیگر دارند از جهت زن و شوهری که تعلق بنکاح دارد ساقط میشود بسبب خلع و بقول امام محمد رحمه الله ساقط نمیشود در خلع و مبارات مگر آنچه ذکر کرده باشند در حین خلع و مبارات و امام ابو یوسف با امام محمد اند در خلع و با امام اعظم اند در مبارات بخلاف حقیکه از جهت معامله بود که ساقط نمیشود همچون ثمن چیز یکه خریده است از زوج (و ان خلع الاب صغیرته بمالها لغا) یعنی اگر خلع کرد پدر صغیره خودش را بمال صغیره لغو است این خلع و بر صغیره هیچ چیز لازم نمیشود (الا فی وقوع الطلاق) یعنی مگر در وقوع طلاق که لغو نیست یعنی طلاق واقع میشود (و کذا ان قبلت) یعنی همچنین ست که لغو ست اگر صغیره قبول کرده باشد (و علی انه ضامن فعلیه المال) یعنی خلع کرد پدر بشرط آنکه ضامن باشد مال را بر پدر واجب میشود مال والله اعلم

(فصل الظهار) بدانکه ظهار در لغت گفتن رجل ست زن خود را که انت علی کظهر امی و در شرع عبارت از تشبیه کردن رجل زن خود را بزنیکه محرم وی است بر سبیل تابید باتفاق آن که حرمت نسبی یا مصاهرت بود چنانچه ذکر کرده است و رکن وی ازین قبیل ست زن خود را که انت علی کظهر امی یا لفظیکه افاده این معنی کند و شرط وی از جانب مشبه آنست که عاقل و بالغ و مسلمان بود و از جانب مشبه به آنست که منکوحه بود و حکم وی حرمت وطی و دواعی وطی ست با بقاء اصل تا غایت

کفارت بدانکه ظهار طلاق بود در جاهلیت بعد از ان شارع قرار داد اصل ظهار را تحریم موقت بکفارت
بی آنکه ازاله اصل نکاح کند (الظهار تشبیه ما یضاف الیه الطلاق من الزوجة بالمحرم الیه النظر
من عضو محرمه) لفظ من که در من الزوجة است بیان ماست که در ما یضاف ست ولفظ جار و مجرور
که بها است متعلق ست به تشبیه ومن که در من عضو محرمه است بیان ماست که در بالمحرم ست یعنی ظهار
تشبیه کردن چیزیست که اضافت کرده میشود بآن چیز طلاق را که آن زوجه وی ست بچیزیکه حرام بود بآن
نظر کردن وی که آن عضو محرم ویست که آن حرمت نسبی بود یا رضاعی بود یا مصاهرت بود ازین
زوجه حاصل اینست که تشبیه کند زوجه خود را یا تشبیه کند جزو شائع ازین زوجه یا عضوی از اعضای
محرمش که نظر کردن این بران عضو حرام باشد یا تشبیه کند جزوے را که تعبیر کرده میشود ازین زوجه بآن
چنانچه گفت در تشبیه زوجه انت علی کظهر امی و یا گفت در تشبیه بما یعبر به راسک کظهر امی و یا گفت در تشبیه
جزو شائع نصفک کظهر امی همچنین ست اگر بجای کظهر امی کبطن امی یا کفخذ امی یا کفرج امی یا کظهر اختی یا
کظهر امتی گفت باین الفاظ ظهار واقع میشود (وهو یحرم وطیها ودواعیه حتی یکفر) یعنی ظهار حرام میگرداند
وطی کردن زوجه را و دواعی وطی را تا آن وقت که کفارت دهد و اگر وطی کردش از وی استغفار کند و کفارت دیگر
از برای ظهار لیکن از برای وطی حرام چیزی لازم نمیشود بروی و دیگر وطی نکند تا کفارت ندهد (وفی
انت علی کامی صح نیة الکرامة) یعنی در گفتن وی که انت علی کظهر امی صحیح ست نیت بزرگی کردن
یا ظهار یا طلاق را هر کدام که نیت کرده است همان واقع میشود زیرا که صلاحیت هر یک ازین معانی دارد
که اگر نیت کرامت کرده است تعظیم بطریق تشبیه شائع ست در عرف و اگر نیت ظهار کرده است تشبیه
بجمیع اجزا کرده است و در وی تشبیه بعضوی نیز هست و اگر نیت کرده است تشبیه تام در حرمت کرده
پس گویا که گفته است انت علی حرام و نیت طلاق کرده است لیکن چونکه صریح نیست درین معانی
محتاج بنیت ست (او الظهار او الطلاق فان لم ینو لغا و انت علی حرام کامی لما نوی من ظهار
او طلاق) یعنی اگر نیت نکرده است لغوست انت علی حرام گفتن بنا بر احتمال حمل بر کرامت و نزد
امام محمد رحمه الله ظهارست زیرا که تشبیه جزو وقتیکه ظهار بود تشبیه بجمیع اعضا بطریق اولی که ظهار بود و اگر نیت

تحریم کرد و بس نزد امام ابو یوسف رحمه الله ایلا است و نزد امام محمد رحمه الله ظهار است و در گفتن وی انت علی حرام کامی واقع میشود اینکه نیت کرده است از ظهار و طلاق زیرا که احتمال هر دو معنے دارد و بر ظهار کامی تشبیه دلالت میکند و بر طلاق لفظ حرام دلالت میکند (وان لم ینو فایلا عند ابی یوسف وظهار عند محمد) یعنی انت علی حرام گفت و نیت نکرد پس ایلا است نزد امام ابو یوسف و ظهار است نزد امام محمد رحمهما الله بانکه ظهار مخصوص بمنکوحه است چنانچه مذکور شده و صحیح نیست ظهار از امة و همچنین است که صحیح نیست از زنیکه نکاح کرده است شخصی از برای وی بی امر وی بعد از ان ظهار کرده است و بعد ازان اجازت کرده است نکاح را (وفی انتن علی کظهر امی لنسائه تجب لکل کفارة) یعنے در گفتن وی که شمایان بر من همچون ظهر مادر من اید جماعت زنان خود را واجب میشود بر وے از برای هر زن کفارت علیحده (وهی تجب بالعود ای بالعزم علی وطئها) یعنی کفارت واجب میشود بسبب عود یعنی بسبب قصد کردن وی بر وطی زوجه (وهی عتق رقبة الا فائت جنس المنفعة کالاعمی او مقطوع یدیه او ابهامیه او ید ورجل من جانب) یعنے کفارت آزاد کردن بنده است مسلمان و کافر مذکر و مونث صغیر و کبیر و اینکه در گوش وی گرانی بود برابر است در جواز کفارت و در کافر خلاف امام شافعی است رحمه الله نه اینکه فوت شده است از وے جنس منفعت همچون کور و اینکه قطع کرده شده است دو دست وی یا دو انگشت نر وی یا قطع کرده شده است یک دست و یک پای وی از یک جانب (والمدبر والمکاتب ادی لبعض بدله ونصف عبد مشترک ثم باقیه بعد ضمانه ونصف عبده ثم باقیه بعد وطئها) یعنے روا نیست آزاد کردن مدبر و مکاتب که ادا کرده است بعض بدل کتابت را و نصف غلامیکه مشترک است میان وی و غیر وی بعد ازان نصف دیگر را بعد از وطی اما مدبر بنا بر آنست که مستحق حریت است من وجه پس رق او ناقص است تا که عود نمیکند بحال اول بهیچ حال و در مکاتبیکه ادا بعض بدل کرده است مستلزم اعتاق ببدلست بخلاف مکاتبے که ادا بدل نکرده است اصلا روا نیست نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امام شافعے رحمه الله که روا است و برائتی از

امام اعظم رحمہ اللہ روا ست زیراکہ رق قائم ست در مکاتب من کل الوجہ ازہمین جہت کتابت قبول انفساخ میکند و در عتاق نصف غلام مشترک اگر معتق موسر ست جائز ست نزد امامین زیراکہ اعتاق بعض اعتاق کل ست چونکہ تجزی نیست نزد امامین پس ضامن میشود حصہ شریک را واگر معسر بود معتق جائز نیست نزد امامین نیز زیراکہ سعایت واجب ست بر غلام از نصف شریک پس اعتاق ببدل لازم می آید و دلیل امام اعظم رحمہ اللہ نیست کہ با عتاق نصف خویش ناقص ضامن نمیشود نصف شریک خود را چونکہ عتق متجزی نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ و لنقصان انتقال میکند بمعتق و این نوع اعتاق جائز نیست در کفارت درین خلاف ست اعتاق کردن بعض غلام ملک خودش پیش از وطی و بعض دیگر را بعد از وطی جائز ست نزد امامین زیراکہ عتق متجزی نیست پس اعتاق بعض اعتاق کل ست پس اعتاق پیش از وطی میشود و جائز نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیراکہ اعتاق بعد از وطی لازم مے آید چونکہ عتق متجزی ست حالانکہ اعتاق قبل از وطی شرط عتق ست و اگر پدر خود را خرید بنیت آنکہ کفارت شود جائز ست نزد ما و نزد امام شافعی جائز نیست (وان عجز عن العتق صام شہرین و لا یعیش فیہما رمضان و الایام المنہیۃ) یعنی اگر عاجز شد از بندہ آزاد کردن روزہ دارد دو ماہ پیوستہ کہ درین دو ماہ رمضان نبود و ایام منہیہ نیز نبود و ایام منہیہ روز عید رمضان و روز عید قربان تا سہ روز یکہ بعد از عید قربان ست و درین ایام روزہ داشتن منہی ست یعنی رد ایت (وان افطر استانف) یعنی اگر افطار کرد درین دو ماہ بعذر یا بی عذر از سر گیرد روزہ را نزد امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ بخلاف امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ از سر نمیگیرد (وکذا ان وطیہا لیلا عمدا او نہارا مطلقا) یعنی ہمچنین ست کہ روزہ را از سر گیرد اگر وطی کند در شب بقصد یا در روز وطی کند مطلقا خواہ بقصد بود و خواہ بسہو بود و بدانکہ اگر در اثنای اطعام وطی کرد اطعام از سر نمیگیرد (وان عجز اطعم ستین مسکینا کلا قدر الفطرۃ او قیمتہ) یعنی اگر عاجز شود از روزہ داشتن شصت مسکین را طعام دہد خودش یا وکیلش ہر مسکین را مقدار آنکہ در روزہ فطر می دہد یا قیمت آنرا دہد (وان غدا اہم و عشاہم و اشبعہما و اعطی من بر و سوی تمرا و شعیرا او واحدا من شہرین جاز) یعنے اگر طعام

مباح ز طعام آنکه او را دو سیر کردن صباح و بیگاه یا یکمن گندم یا دو من خرما یا دو من جو داده و یا
یک کس را دو ماه سیر کردن روا است (وفی یوم قدر الشهرین لا) یعنی در یک روز یک کس را مقدار
دو ماه داد روا نیست مگر از یک روز حساب کرده شود والله اعلم

فصل (فی اللعان) بدانکه محتاج میشویم بمعرفت لعان یعنی لغوی و شرعی وی و سبب وی و صورت
وی اما لعان در لغت نفرین است گفته میشود لعنه لعنا ولاعنه ملاعنة ولعانا یعنی نفرین کرد و در نهایه
و در کفایه گفته است که اصل لعن طرد است و نیز گفته است که وجه تسمیه بلعان و تخصیص باو چون آنکه در جانب
لعنه هست نیست که اول زوج لعن میکند سابق اعتبار کرده شده است اما در شرع عبارت از
چهار شهادت است بلعن و غضب که میان زن و شوهر است چنانچه ذکر کرده شود و سبب وی
قذف رجل است زن خود را بزنا قذفی که واجب شود حد اگر بیگانه را کند و شرط وی نکاح است تا اگر طلاق
کرد بعد از آن قذف کرد لعان نیست و رکن وی شهادت مخصوصه است که جاری میشود میان زن و شوهر
چنانچه مذکور شود و حکم وی حرمت وطی و استمتاع است بعد از فراغ از لعان فرقت واقع میشود و
بنفس لعان تا که اگر در حالت لعان طلاق بائن کند واقع میشود و اگر تکذیب کند زوج نفس خود را
حلال است وطی بی تجدید نکاح و اهل وی آنست که اهل شهادت بود و از همین جهت لعان میان زن و
شوهر مملوک نیست یا یکی از زن و شوهر مملوک بود یا صبی بود یا مجنون یا محدود در قذف بود یا کافر بود
لعان نیست و صورت وی چنانست که مخاصمه میکند زوج را نزد قاضی و قاضی امر میکند وی را بلعان
بطوریکه ذکر کرده شود و این لعان قائم مقام حد زنا است در حق زن بزعم زوج زیرا که حد هلاک
است و لعن و غضب نیز هلاک است بر تقدیر کذب (من قذف بالزنا زوجته العفیفة وکل منهما
صلح شاهدا او نفی ولدها وطالبته به لاعن) یعنی شخصی که قذف کرد زوجه عفیفه
خود را بزنا یعنی زوجه را که پاکست از فعل زنا و تهمت زنا نیست چون زنیکه ولدی دارد و پدر معلوم ندارد
و حال آنکه هر یک از این زن و شوهر صلاحیت شهادت دارند یا نفی کرد ولد این زن را و گفت این ولد
از من نیست و زن طلب کرد موجب قذف را ملاعنه کند قاضی یعنی حکم بلعان کند (فیقول اربعا

اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها به من الزنا او نفی الولد) یعنی لعان اینست که گوید چهار بار
اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها به من الزنا در قذف بزنا و من نفی الولد در نفی ولد گوید زیرا که سخن مبنی بر
پس عبارت از زناست اگر قذف بزنا کرده بود و عبارت از نفی ولد است اگر قذف بنفی ولد کرده بود
(و فی الخامسة) یعنی در مرتبه پنجم گوید زوج (لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رمیتها به) یعنی در هر مرتبه
اشارت بجانب زن کند بانکه مصنف رحمه الله گفته است نه علی از جهت آنکه گرچه صحیح است اما اثبات
یعنی لازم همین علی ست ۱۲
لعنت بر خود پیش ظاهر و بدا تا آنکه اگر گفت این حمل تو از من نیست لعان واجب نمیشود نزد امام اعظم و امام
زفر رحمهما الله و نزد امامین واجب میشود وقتی که کم از شش ماه بود (ثم تقول اربعا اشهد بالله انه
کاذب فیما رمانی به) یعنی بعد از ان چهار بار گوید زن اشهد بالله تا آخر (و فی الخامسة) یعنی در مرتبه
پنجم گوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رمانی به ثم تفرق القاضی بینهما فتبین بطلقة
و ینفی نسب الولد عنه) یعنی بعد ازانکه هر دو سوگند خورند جدا کند قاضی میان زن و شوهر و باین تفریق
یک طلاق بائن میشود و نفی کند قاضی نسب این ولد را ازین مرد در نفی ولد و بمادرش دهد و بمذهب
بی حکم قاضی تفریق واقع نمیشود و این بنا بر آنست که مردی در پیش رسول علیه السلام بعد از لعان
سه طلاق کرده است و رسول علیه السلام انکار نکرده اند و این دلالت بر بقای نکاح میکند اما بتفریق
یک طلاق بائن میشود زیرا که قول قاضی در تفریق بائن میبود بخلاف امام زفر رحمه الله که بمجرد لعان تفریق
واقع میشود از جهت قول رسول علیه السلام که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا یعنی زن و شوهر که لعان
کردند حلال نمی شوند بر یکدیگر هرگز و بمذهب ما معنی حدیث این است که حلال نمی شوند مادامیکه بصفت
لعان باشند (و ان ابی حبس حتی یلاعن او یکذب نفسه فیحد) یعنی اگر مرد
ابا کرد از لعان حبس کند قاضی تا آنکه لعان کند یا تکذیب کند خود را و بعد از تکذیب حد قذف
زنند (و ان ابت حبست حتی تلاعن او تصدقه) یعنی اگر زن ابا کرد از لعان حبس کرده میشود
تا آنکه لعان کند یا تصدیق کند مرد را اگر تصدیق کند حد واجب می شود بر زن (فان کان
عبدا او کافرا او محدودا فی قذف حد) یعنی اگر عبد بود یا کافر یا محدود در قذف بود

یعنی وقتی از اوقات حد زده باشد در قذف حد زده میشود یا لعان (وان صلح شاهدا وهی امة او
کافرة او محدودة فی قذف او مجنونة او زانیة فلا حد ولا لعان) یعنی اگر زوج صلاحیت
شهادت دارد و حالانکه زن امه است یا کافرست یا محدود در قذف است یا نارسیده است
یا مجنونه است یا زانیه است پس نه حد است و نه لعان است (والمتلاعنان لا یجتمعان ابدا)
یعنی زن و شوهر که لعان کردند نکاح میان ایشان روا نیست هرگز تا آن زمانیکه بصفت لعان
باشند و نزد امام ابویوسف حرمت موبدست (وان کذب نفسه حد وحل نکاحها) یعنی اگر تکذیب
کرد مرد نفس خود را حد زده شود و حلال است نکاح این زن با این شوهر (وکذا ان قذف غیرها فحد
او زنت فحدت) یعنی همچنین است که رواست نکاح این زن با این شوهر اگر قذف کرد شوهر غیر
زن خود را بعد از لعان و حد زده شد زیرا که اهل لعان نمی ماند یا زنا کرد زن بعد از لعان و حد زده
زیرا که از اهل لعان نمی ماند (ولا لعان بقذف الاخرس) یعنی لعان نیست بقذف اخرس یعنی
گنگی که باشارت قذف کرد قاضی حکم لعان نکند (ونفی الحمل) یعنی نیست نفی حمل نفی اخرس یعنی نفی
نکند قاضی حمل زن را بنفی اخرس (وبزنیت وهذا الحمل منه تلاعنا ولم ینف الحمل) یعنی بگفتن وی زنا
کردی و حالانکه این حمل از زنا است ملاعنه کنند و نفی نکند قاضی این حمل را از این زوج زیرا که زوج دعوی
زنا کرده است نه دعوی نفی ولد و نزد امام شافعی رح نفی ولد می کند (ومن نفی الولد زمان التهنیة
او ابتیاع آلة الولادة صح وبعده لا) یعنی کسی که نفی ولد کرد در زمان طوی یا در زمان خریدن آلت
ولادت که آن مثل گهواره و اسباب گهواره است رواست نفی ولد بعد ازین زمان روا نیست
و نزد امامین رواست تا آن زمانیکه در نفاس است (ولاعن فیهما) یعنی ملاعنه است در هر دو صورت
یعنی در صورت صحت نفی و در صورت عدم صحت نفی (وان نفی اول التوأمین واقر بالآخر حد
وفی عکسه لاعن) یعنی اگر نفی کرد اول بچه دوگانه را و اقرار کرد بآن بچه دیگر حد زند قاضی وی را
که دعوی ثانی مستلزم تکذیب نفس است پس حد واجب می شود و اگر دومی را نفی کرد و اقرار
کرد اول را لعان کنند زیرا که دعوی اول و نفی ثانی مستلزم قذف است گویا که اول

گفته است بعد از ان زائیده گفته است (وثبت نسبهما فیهما) یعنی ثابت میشود نسب هر دو بچه
در هر دو صورت که آن نفی اول و اقرار ثانی و نفی ثانی و اقرار اول است زیرا که هر دو بچه از یک آب مخلوق
شده است

فصل العنین

(فصل العنین) بدانکه عنین کسی است که قادر نیست بر اتیان ثیب و این عنین ماخوذ است از عن بضم
عین که بمعنی حبس میشود المعنه است یعنی حبس کرده شده در حظیرۀ اهل یا ماخوذ است از عن بفتح عین بمعنی
عرض و در نهایه از قاضی خان و از ظهیر الدین نقل کرده است که واصل نشود به نسا با وجود قیام آلت
پس اگر واصل شود به ثیب نه بکر یا واصل شود به بعض نسا نه ببعض دیگر بسبب مرض یا ضعف
بدن یا کبر سن یا سحر این شخص عنین است در حق کسی که واصل نشده است از جهت فوت مقصود
پس تاجیل میکند حاکم یکسال زیرا که زن را حقی است بر زوج در وطی و عدم وطی جایز است که
از جهت علت برودت یا حرارت یا یبوست یا رطوبت بود و هر چهار فصل سال مشتمل است بر برودت
و حرارت و یبوست و رطوبت پس احتمال دارد که طبیعت وی موافق فصلی افتد و این مرض
زائل شود و اگر سال بگذشت و وطی نکرد ظاهر اینست که خلقی بود پس فوت میشود حق زن پس
تفریق کرده میشود چنانچه گفته است مصنف رحمه الله (ان اقر انه لم یطأ اجله الحاکم سنة قمریة
برمضان و ایام حیضها منها لا مدة مرض احدهما) یعنی اگر اقرار کرد که وطی نکرده است بعد از ان
دعوی کردن زن عدم وطی را مهلت دهد وی را یکسال قمری و رمضان و ایام حیض این زن ازین محسوب
است نه مدت مرض یکی از زن و شوهر و سنه قمری دوازده ماه قمریست و مدت وی سه صد و پنجاه و
چهار و ثلث روز است و بروایتی از امام اعظم رحمه الله سنه شمسی است و مدت وی سه صد و شصت و پنج روز و ربع
روز است و اول اصح است و در ذخیره گفته است که تاجیل کرده میشود بسنه شمسی نه قمری زیرا که حساب سنه شمسیه
بروزست و حساب قمریه بماه است و سنه شمسیه یازده روز زیاده است از سنه قمریه پس احتمال دارد که طبع وی
موافق افتد دران یازده روز زیادتی پس لابدست از اعتبار سنه شمسیه و بروایتی از امام ابو یوسف
رحمه الله مرض یکی از زن و شوهر که کم از نصف ماه بود از مدت محسوب است (فان لم یصل فیها

فرق بینهما ان طلبته دون المطلقة) یعنی اگر وطی نکرد ودرین مدت تفریق کند قاضی اگر طلب کند زن تفریق را وبعد از تفریق یک طلاق بائن میشود زیرا که مقصود دفع ظلم است از زن ودفع ظلم به بینونت میشود که اگر رجعی شود رجوع خواهد کرد (ولها کل المهر ان خلا بها وتجب العدة) یعنی مر این زن راهمه مهرست اگر خلوت کرده باشد با این زن زوج وواجب میشود برین زن عدت (وان اختلفا وکانت ثیبا او بکرا فنظرت النساء وقلن ثیب حلفت) وان اختلفا عطف ست بر اقر یعنی اگر اختلاف کردند زن وشوهر در ابتدا یا بعد از تاجیل بانیطور که زن دعوی عدم وطی کرد نزد حاکم وشوهر انکار کرد وخالی ازین نیست که این زن ثیب ست یا بکر پس نظر کنند زنان اگر گفتند ثیب ست سوگند دهد حاکم بر وطی کردن زوج (فان حلفت بطل حقها وان نکل او قلن بکر اجل سنة) یعنی اگر سوگند خورد زوج باطل شد حق زن در طلب تفریق ودیگر طلب تفریق نمی تواند کرد واگر نکول کرد یعنی اگر ابا کرد از سوگند بعد از عرض کردن سوگند یا گفتند زنان بعد از نظر کردن که بکرست تاجیل کند حاکم سنه قمریه چنانچه مذکور شد (ولو اجل ثم اختلفا فالتقسیم هنا کما مر) یعنی اگر تاجیل کرده شد بعد از ان گفتند زنان که بکرست بعد از گذشتن مدت اختلاف کردند زن وشوهر بانیطور که زن دعوی کرد عدم وصول را درین مدت وشوهر انکار کرد پس تقسیم اینجا همچنانست که گذشت یعنی خالی ازین نیست که این زن ثیب ست یا بکرست پس نظر کنند زنان اگر گویند ثیب ست سوگند دهد حاکم (وبطل حقها بحلفه حیث بطل ثمه) یعنی باطل شد حق زن در طلب تفریق بسبب سوگند خوردن این شوهر در جاییکه باطل شده آنجا که اختلاف در ابتدا بود یعنی اختلافیکه در اول بار بود وبعد از سوگند خوردن شوهر حق زن باطل میشود در طلب تفریق چون بعد از تاجیل نیز سوگند خورد بعد از اختلاف باطل میشود حق زن در طلب تفریق (کما لو اختارته) یعنی همچنانکه اختیار کرد زن زوج را یعنی در وقتیکه بمرتبه تفریق رسید زن اختیار کرد زوج را حق وی باطل میشود ودیگر ولایت تفریق ندارد (وخیرت هنا حیث اجل ثمه) یعنی اختیار داده شد زن را اینجا یعنی در اختلاف بعد از تاجیل اگر نکول کرد زوج یا گفتند که بکرست جاییکه تاجیل کرده شده است آنجا یعنی در اختلافی که در اول مرتبه بود اگر نکول کرد یا گفتند که بکرست تاجیل کرده میشد ودر اختلافی که بعد از تاجیل ست اگر

اگر تناول کرد یا میگفتند که بار است خیار داده شده است اگر خواهد زوج را اختیار کند و اگر خواهد طلب
تفریق کند (والخصی کالعنین فیه) یعنی خصی همچون عنین است در تاجیل (وفی المجبوب فرق حالا
بطلبها) یعنی در کسیکه مجبوب است تفریق کرده میشود فی الحال بطلب تفریق فرق خصی و مجبوب ذکر
شده در باب مهر (ولا یتخیر احدهما بعیب الآخر) یعنی خیار داده نشده است هیچکدام از زن و شوهر
را بعیب آن دیگر و نزد امام شافعی رحمه الله در پنج مرض که آن جنون و جذام و برص و قرن
و رتق است خیار رد داشته جذام خوره است و قرن استخوانی است که در فرج پیدا میشود که منع
وطی میکند و رتق مرضی است که در فرج پیدا میشود که مسدود میشود فرج و نزد امام محمد رحمه الله
اگر در زوج جنون یا برص پیدا شود زن را خیار است و اما اگر در زن پیدا شود مرد را خیار نیست زیرا که
ممکن است که دفع ضرر کند از خود بطلاق و اگر سوال کرده شود و نزد امام شافعی رحمه الله خیار رد است
و نزد ما خیار طلاق است چه تفاوت است میان خیارین جواب آنست که نزد ما بسبب طلاق قبل از
دخول نصف مهر واجب میشود و نزد امام شافعی رحمه الله بسبب رد قبل از دخول چیزی لازم
نمیشود و دیگر فرق است در حق نقصان عدد طلاق و عدم نقصان عدد طلاق والله اعلم
(فصل العدة) بدانکه عدة عبارتست از تربصیکه لازم می آید زن را در وقت زوال نکاح یا
شبهه نکاح و معنی تربص کردن صبر است بعد از آن بدانکه محتاج میشویم در معرفت عدت بشش چیز
آن سبب وجوب عدت و شرط وی و رکن وی و محظورات وی و حکم وی و آخر چیزیکه تقدیر کرده میشود
بآن چیز مدت عدت را اما سبب وی نکاح است که موکد شده باشد بتمام شدن یا جاری مجرای تمام
همچون خلوت صحیحه و شرط عدت فرقت است و این فرقت بسبب طلاق بود یا بغیر طلاق و فرقت
شرط است نه سبب زیرا که اگر سبب بودی مختلف نشدی وجوب عدت بدخول و عدم دخول پس
گفتن باینطور که عدت الطلاق اضافت حکم است بشرط همچون صدقه فطر و رکن عدت حرماتی است
که ثابت است تا انقضای اجل عدت و منع نفس از این محرمات واجب است بر زنان تا در حرمت نقصی
بدانکه منع نفس رکن نبود در عدت چنانچه مذهب امام شافعی است رحمه الله بلکه سبب عبارتا

رکن عدت نفس محظورات است و نزد امام شافعی رح تبع نفس ست از محظورات و عدت در طلاق و موت
از سبب ست و تطیب و خروج از بیت ست و حکم عدت عدم جواز نکاح این زنست بغیر و عدم جواز
نکاح خواهر این زنست مثلاً با این زوج مادام که در عدت هست اما آن چیز که تقدیر کرده میشود عدت را
بآن چیز بدانکه اجماع کرده اند درین که تربص مامور به است در عدت و لیکن اختلاف در چیزیست
که تربص باو منقضی میشود نزد علمای ما رحمهم الله تربص منقضی بحیض میشود و نزد امام شافعی بطهر
طهر منقضی میشود همچنین ذکر کرده است (العدة لحرة تحیض للطلاق و للفسخ ثلاث حیض کوامل)
یعنی عدت مر زن آزاد را که حیض می بیند از برای طلاق و فسخ همچون فسخ بخیار بلوغ و عتاق و مالک
شدن یکی از زن و شوهر آن دیگر را و بوس کردن زن پسر زوج را بشهوت و ارتداد یکی از زن و شوهر
و عدم کفایت و فرقت به نکاح فاسد سه حیض کامل ست العدة مبتدا است و ثلاث حیض خبر مبتدا
و للطلاق متعلق ست به العدة و جائز ست که متعلق بحیض بود یعنی عادتی که حاصل است
از جهت طلاق سه حیض کامل ست و قید کوامل بنا بر آنست که اگر در حیض طلاق کند این
حیض از عدت محسوب نیست اصل در وجوب عدت قول خدای تعالی است که والمطلقات
یتربصن بانفسهن ثلثة قروء اگرچه ظاهر آیت اخبارست اما بمعنی امر ست و در اخراج امر بصورت
خبر تاکید بیشتر ست و قید که بغیر طلاق ست و بمعنی طلاق ست زیرا که وجوب عدت از جهت شناختن
برائت رحم ست از منی و فرقت اعم ست از طلاق و غیر طلاق و دیگر مراد بمطلقات در آیت
مدخوله است زیرا که عدت واجب نمی شود مگر بعد از دخول یا خلوت صحیحه و دیگر مراد بثلاثة قروء
ثلاث حیض ست و بقول امام شافعی رح ثلاثة اطهارست و فایده اختلاف آنست که وقتی طلاق
کرد در طهر یکه وطی نکرده است در آن طهر منقضی نمی شود عدت تا وقتیکه از حیض سوم پاک نشود نزد
ما و قول امام شافعی رحمه الله بمجرد شروع در حیض سوم منقضی میشود عدت همچنین ذکر کرده است
در بدایه و کفایه (کام ولد مات مولاها او اعتقها) یعنی همچون ام ولد یکه مرده است مولای
او آزاد کرده است که او به حیض کامل ست و مراد تشبیه است در تمثیل (و موطوءة بشبهة او

و نکاح فاسد فی الموت والفرقة) یعنی همچون زنیکه وطی کرده شده است بشبهه چنانچه در شب
زفاف زن غیر زن خود گویا نا دانسته وطی کرده است و یا همچون نکاح فاسد که عادت این دو زن
حیض است و فرقت سه حیض کامل است و فی الموت متعلق است بموطوءة (ولمن لا تحیض لصغر او کبر
او بلغت بالسن ولم تحض ثلاثة اشهر) ولمن عطف است بر موطوءة یعنی عدت از جهت طلاق
و فسخ مر کسیرا که حیض نمی بیند از جهت صغر یا از جهت کبر سن یا رسیده است بسال حالانکه
حیض نمی بیند عدت وی سه ماه است (وللموت اربعة اشهر وعشرة) وللموت عطف است
بر للطلاق والفسخ یعنی عدت مر زنی را که آزاد است از جهت موت شوهرش چهار ماه و ده روز است
(وللامة تحیض حیضتان ولمن لم تحض او مات عنها زوجها نصف ما للحرة) یعنی عدت
از جهت طلاق و فسخ مر امته را که حیض می بیند دو حیض است مر امته را که حیض نمی بیند یا مرده باشد
از وی زوج وی نصف آنست که در حره است یکنیم ماه بود در طلاق و در فسخ و دو ماه و پنج روز بود در
موت از جهت قول رسول علیه السلام که طلاق الامة تطلیقتان وعدتها حیضتان و دیگر در بنده نصف
حره است پس یکنیم ماه حیض بود ولیکن چونکه حیض متجزی نمیشود تکمیل کرده میشود پس دو حیض می شود و اگر
ذات حیض نیست یکنیم ماه است چونکه ماه متجزی است و در وفات دو ماه و پنج روز است (وللحامل
الحرة او الامة وان مات عنها صبی وضع حملها) یعنی عدت مر زن حامله را که آزاد است
یا امه است اگرچه مرده باشد از این زن صبی وضع حمل وی است یعنی انقضای عدت بوضع حمل است
و این بمذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله است از جهت قول خدای تعالی که واولات الاحمال
اجلهن ان یضعن حملهن و این عام است متناول ثابت النسب و غیر ثابت النسب است
و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی رحمهما الله عدت وفات است زیرا که وجوب عدت بوضع
حمل از جهت صیانت منی است و صیانت در ثابت النسب است و از اینجاست که نسب ثابت
نمی شود (ولمن حبلت بعد موت الصبی عدة الموت) یعنی مر زنی را که حامله شده است
بعد از موت صبی عدت موت است (ولا نسب فی وجهیه) یعنی نسب ثابت نمیشود در هر دو صورت

کہ جا باشدن پیش از موت رجعی و بعد از موت رجعی ست (وللمرأة الفار للبائن ابعد الاجلین)
وللمرأة الخ عطف ست بر محدة یعنی عدت مرأة کسی را که فارست از جهت اطلاق بائن و در مرض دو
عدت ست وامرأة فار آنست که طلاق کرده است ویرا زوج در مرض موت یعنی اگر منقضی شده باشد
عدت طلاق به سه حیض ست مثلاً وهنوز عدت موت منقضی نشده باشد لابدی ست که صبر کند
تا عدت موت منقضی شود واگر عدت موت منقضی شده باشد وهنوز عدت طلاق منقضی شده باشد
لابدست که صبر کند تا عدت طلاق منقضی شود واین بقول امام اعظم وامام محمد رحمهما الله ست وبقول
امام ابو یوسف رحمه الله به حیض ست زیرا که نکاح منقطع شده است قبل از سبب به طلاق بائن و عدت
طلاق بحیض ست وعدت وفات وقتی ست که زوال نکاح بموت بود وبس لیکن اعتبار کرده شده است
در حق ارث واین اعتبار سرایت ندارد در حق تغییر عدت وجه قول امامین رحمهما الله آنست که چونکه باقی
اعتبار کرده شده است در حق ارث و در حق عدت نیز باقی اعتبار کرده شده است از جهت احتیاط پس
جمع کرده میشود میان دو عدت را (وللرجعی بالموت) عطف ست بر فار للبائن یعنی عدت امرأة
که فارست از جهت طلاق رجعی آنست که مر موت راست که آن چهار ماه و ده روز ست بالاتفاق
(ولمن عتقت فی عدة رجعی کعدة حرة) یعنی عدت مر امرأة را که آزاد شده است و در حالیکه در
طلاق رجعی ست همچون عدت حره است از جهت قیام نکاح من کل وجه (وفی عدة بائن او
فی موت کامة) وفی عدة عطف ست بر عدة رجعی یعنی عدت زنیکه آزاد شده است در حال
عدت بائن یا موت همچون امة ست از جهت زوال نکاح به بینونت وموت (وآیسة رأت
الدم بعد عدة الاشهر تستانف بالحیض) یعنی زن آیسه که دیده است خون را بعد از عدت
اشهر از سر میگیرد بحیضها یعنی زنی که از حیض مانده است از جهت کبر سن و پیش از گذشتن عدت
خون دید یعنی بر عادت معروفه عدت وی سه حیض کامل بگیرد زیرا که عود عادت ابطال ایاس
میکند بقول اصح زیرا که ظاهر وثابت شد که خلف نبوده است وعدت بشهور خلف عدت بحیض ست
وخلف وقتی ست که عجز وی تا وقت موت بود (کما تستانف بالشهور من حاضت حیضة

تم الیست) یعنی همچنانکه از سر گیرد زنی که یک حیض دیده است بعد از آن آیسه شده است (و وطی
معتدة وطئت بشبهة عدة اخرى وتداخلتا فاذا اتمت الاولى انقضت بعض الثانية) یعنی
بر زن معتده که وطی کرده شده است بشبهه عدت دیگر است از برای وطی بشبهه و تداخل میکند این
دو عدت پس هرچه یکجا هی که تمام شد عدت اول منقضی شد بعض عدت ثانی صورتش چنانست که
زنی در عدت بائن بود و یک حیض دیده بود مردی وطی بشبهه کرد برین زن و عدت واجب شود و آن یک
حیض که دیده است از عدت اول محسوب است بعد از آن دو دیگر که می بیند عدت اول تمام میشود
یا بعض ثانی و حیض چهارم که می بیند هر دو عدت منقضی میشود زیراکه مقصود شناختن برائت رحم است
از منی و این مقصود از یک حیض حاصل میشود و نزد امام شافعی رح تداخل نیست بلکه از برای
هر کدام عدت علحده میباید (وعدة النکاح الفاسد عقیب تفریقه او عزمه ترک الوطی)
یعنی ابتدای عدت در نکاح فاسد از عقیب تفریق زوج است یا از عقیب عزم کردن وی ست
ترک وطی را و در هدایه گفته است که مشائخ ما فتوی داده اند که ابتدای عدت در طلاق فاسد از وقت
اقرار است (وتنقضی العدة بها وان جهلت) یعنی منقضی میشود عدت طلاق و موت اگرچه
عالمه نبوده باشد زن بطلاق و موت (وان نکح معتدته من بائن وطلق قبل الوطی
یجب علیه مهر تام وعدة مستقبلة) یعنی نکاح کرد معتده خود را که از بائن است و طلاق کرد قبل
از وطی واجب میشود بر زوج مهر تام و بر زن عدت دیگر غیر عدت سابقه و این نزد امام
اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله است و نزد امام محمد رحمه الله نصف مهر است و بر وی تمام عدت
اول است پس از برای طلاق ثانی عدت نیست (ولا عدة علی ذمیة طلقها ذمی) یعنی عدت
نیست بر زنیکه ذمیه است طلاق کرده بود وی را زوج ذمی وقتیکه اعتقاد به عدت نداشته باشد
و نزد امامین رحمهما الله عدت هست مطلقا خواه اعتقاد داشته باشد خواه نداشته باشد
(ولا حربیة خرجت الینا مسلمة الا الحامل) یعنی عدت نیست بر زنی که حربیه است و بیرون
آمده است بجانب دار الاسلام در حالیکه مسلمان است مگر حامله باشد و نزد امامین رحمهما الله

عدت میدارد (وتحد معتدة البائن والموت کبیرة مسلمة بترک الزینة ولبس المعصفر والمزعفر
والدهن والحناء والطیب والکحل الا بعذر) در ہدایہ از مغرب نقل کردہ است کہ حداد امرأة ترک زینت
ورنگ کردن موی ست بعد از وفات زوج زیراکہ منع کردہ شدہ است این زن را از زینت واصل حد منع
است وجامہ سیاہ ماتم زا نیز حداد میگویند وترک الزینة متعلق ست بہ تحد یعنی سوگ میدارد زنیکہ
در عدت بائن ست یا موت ست درحالتیکہ کبیرہ است ومسلمانست بترک زینت وترک پوشیدن
جامہ بزعفران رنگ کردہ شدہ وجامہ کہ بگل عصفر رنگ کردہ شدہ است وترک روغن مالیدن وحنا
کردن وبوی خوش برخود مالیدن وسرمہ کردن مگر بعذر کہ جائز ست عدم سوگ واصل در حداد قول
رسول علیہ السلام ست کہ لا یحل لامرأة تؤمن باللہ والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلثة ایام
الا علی زوجها اربعة اشهر وعشرا واین حدیث دلالت بر وجوب حداد نمیکند زیراکہ مقتضای
حدیث حلیت حداد ست زیراکہ شوہرش مردہ است زیراکہ استثناء از تحریم حلیت حداد است
حالانکہ بحث در وجوب حداد ست نہ در اصل حلیت حداد ومبتوتہ را نیز حداد واجب ست از جہت نہی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زیراکہ در طلاق بائن بود از حنا کردن وگفتند کہ حنا طیب ست ودیگر وجہ
حداد از جہت اظہار تاسف ست بر فوت نعمت نکاح حالانکہ قطع در ابانت بیشتر ست از موت تاکہ
زن را گشتن شوہر روا است بعد از مردن زوج وپیش از ابانت ولہذا ابانت روا نیست وبقول
امام شافعی رحمہ اللہ بر مبتوتہ حداد نیست (لا معتدة عتق ونکاح فاسد) یعنی حداد نیست بر معتدہ
بعتق ونکاح فاسد یعنی حداد نیست بام ولدیکہ آزاد کردہ است مر سلے ور زنیکہ در نکاح فاسد
است بدانکہ حداد بر پنج زن واجب نیست یکے معتدہ طلاق رجعی دوم معتدہ نکاح فاسد سوم
کتابیہ چہارم صبیہ پنجم ام ولد یکہ آزاد شدہ است (ولا تخطب معتدة الا تعریضا) یعنی خواستگاری
کردہ نمیشود معتدہ را بصریح مگر بکنایت وتعریض بقول ابن عباس رضی اللہ عنہما نیست کہ گوید
انی ارید ان اتزوج وبقول سعید بن جبیر نیست کہ گوید انی فیک لراغب (ولا تخرج
معتدة الرجعی والبائن من بیتها اصلا) یعنی بیرون نمی آید معتدہ رجعی ومعتدہ بائن

ازخانه خودش اصلا مادام که درعدة است (وتخرج معتدة الموت في الملوين وتبيت في
منزلها) یعنی بیرون می آید معتده درموت درشب وروز وبیتوتت میکند درمنزل خودش یعنی تنها
درمنزل خودی باشد (وتعتد في منزلها وقت الفرقة والموت الا ان تخرج او خافت
تلف مالها او الانهدام او لم تجد كراء البيت) یعنی عدت میدارد درمنزل خودش از وقت
فرقت وموت مگر اینکه بیرون آورده شود باین طور که منزل بعاریت بوده باشد یا باجرت که مالک
اخراج میکرده باشد یا ترسد تلف مالش را بواسطه آنکه خانه غیر معتمد باشد یا ترسد ویران شدن خانه
را یا نیابد کرایه خانه را دراین صورتها بیرون آمدن وی مباح است (ولابد منهما من سترة
في البائن) یعنی لابد نیست از حائل میان زن وشوهر درعدت بائن وقتیکه دریک منزل باشند
(وان ضاق المنزل عليهما فالاولى خروجه وكذا مع فسقه) یعنی اگر تنگ بود منزل برزن
وشوهر یکی را بیرون آمدن لازم ست پس اولی اینست که زوج بیرون آید همچنین ست اولی برون
آمدن زوج وقتیکه زوج فاسق بود (وحسن ان يجعل بينهما قادرة على الحيلولة) یعنی خوبست
اینکه گردانیده شود میان زن وشوهر زنی را که قادرست برحائل شدن میان ایشان ونماند
ام افشائی کردن (ولو ابانها او مات عنها في سفرها فان كان بعدها عن مصرها او مقصدها
مسيرة سفر وعن الآخر اقل توجهت اليه) یعنی اگر طلاق بائن کرد یا مرد زوج در
سفر زن پس اگر باشد دوری این مسافتی که بینونت یا موت دروی واقع شده است از مصر زن
یا مقصد زن مدت سفر واز ان دیگر که مصر بود یا مقصد بود کمتر بود توجه کند بآنجانب کمتر وپس
دالآخر عبارت از مصر شود یکبار ووقتیکه بعد مسافت را نسبت بمقصد کرده شود عبارت از مقصد شود
یکبار ووقتیکه بعد مسافت را نسبت کرده شود بمصر (والا خيرت معها ولي اولا والعود احمد)
یعنی اگر کمتر شود خیار داده شده است زن را بهر جانب خواهد رود وبرگشتن بهترست (وان كان
في مصر تعتد ثمه ثم تخرج بمحرم) یعنی اگر ابانت یا موت در مصر بود وشوهر بیرون نیامده بود
عدت دارد در مصر بعد از ان بیرون آید بهمراهی محرم حاصل اینست که ابانت یا موت که در مسافت

یا در غیر موضع اقامت ست پس اگر باشد میان زن و مصری کہ بیرون آمدہ است ازین مصر مدت سفر رجوع کند بمصر خود و اگر از ہر جانب مدت سفر بود زن مخیر ست میان رجوع و توجہ بمقصد لیکن رجوع اولی ست یا عدت در منزل زوج دارد و امام سرخسی اختیار کند اقرب مسافتین را و درینجا دو احتمال دیگر ست کہ در متن مذکور نیست یکی آنکہ مسافت از ہر جانب کم از مدت سفر بود و منزل دار است کہ در حکم وی اختیار زن بود و بقول امام سرخسی مختار اقرب بود دوم آنکہ میان زن و مصر مدت سفر بود و میان زن و مقصد زن کم از مدت سفر بود درین صورت توجہ بمقصد اولی ست تا ابانت و موت کہ در سفر ست در موضع اقامت بود چنانچہ ذکر کردہ است کہ (وفی مصر تعتد ثمہ) یعنی اگر ابانت و موت در مصر بود و محرمی نیز با وے نبود بدرنیاید بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ زیراکہ اخراج معتدہ حرام ست اگرچہ مسافت کم از مدت سفر بود و نزد امامین رحمہما اللہ روا ست خروج بمحرم زیراکہ نفس خروج مباح ست از جہت دفع وحشت فرقت و حرمت باعتبار عدم محرم ست و بوجود محرم حرمت ساقط است بدانکہ اصل خروج و تقیید مباح بودہ است بمذہب امامین رحمہما اللہ پس در توجہ بہر جانب سزاوار است کہ حکم مسئلہ تفاوت کند باعتبار قرب و بعد مسافت چنانچہ مذکور شد

(فصل الحضانۃ للام بلا جبر ان طلقت اولا) یعنے بچہ پروردن مرا در را میرسد بی جبر او در طلاق کردہ شدہ باشد یا نی یعنے اولی بحضانت او در وقتی ست کہ راضی بود و لیکن جبر نیست بر او در خواہ مطلقہ بود و خواہ نبود بدانکہ صغار چونکہ عاجز اند در اقامت مصالح خود تفویض کردہ است شارع ولایت ایشان را بر کسے کہ شفقت داشتہ باشد بر ایشان پس حق تصرف را با ب تفویض کردہ است بجہت آنکہ ازو نیز حق شفقت مادر بر ولد و قدرت حضانت بما درست لیکن جبر نیست زیراکہ شاید کہ عاجز بود از حضانت (ثم امہا و ان علت ثم ام ابیہ ثم اختہ لاب و ام ثم لام ثم لاب ثم خالتہ ثم عمتہ بشرط الترتیب) یعنے بعد ازان اولی بحضانت مادر مادر ست ہر چند کہ بالا رود بعد ازان خواہر پدر مادر و نیست بعد ازان خواہر مادر و نیست بعد ازان خواہر پدر و نیست بعد ازان خالہ است بعد ازان عمہ ست بشرط آنکہ این جماعت آنرا باشند (فلا حق لامۃ

وام ولد) یعنی حق حضانت نیست مزاتره را و ام ولد را (والذمیة کالمسلمة حتی تعقل دینا) یعنی
زنیکه ذمیه است همچون زنیست که مسلمان است درین که اولی بحضانت مادریست در ولد مسلم بهمان
ترتیبیکه گذشت تا آنوقت که بشناسد دین را بدانکه شارح وقایه از هدایه نقل کرده است که حق حضانت مر
مادر ذمیه راست تا آن زمانیکه تعقل دین کند تا رسیده شده و الفت بکفر نگیرد بعد از آن گفته است که این
قید اخیر در وقایه مذکور نیست و واجبست رعایت این قید زیرا که الفت بکفر قبل از تعقل دین میشود
و طفلیکه بمرتبه وهم رسید کشید میشود از زن تمام شد کلام وی ظاهر این قید ثانی مبنی بود از قید
اول (و بنکاح غیر محرم یسقط حق حضانتها) یعنی بنکاح کردن مادر نامحرم را ساقط میشود حق
حضانت این مادر (و بمحرم لا کام تحت عمه وجدة تحت جده) یعنی بنکاح کردن مادر محرم را
ساقط نمیشود حق حضانتش همچون مادریکه نکاح کرده است عم این ولد را و همچون مادرکلانی که نکاح
کرده است پدر کلان این ولد را وجدة از باب عطف دو معمولیست که عامل این دو معمول مختلف
است و مجرور مقدم است (و یعود الحق بزوال نکاح مسقط به) یعنی عود میکند حق حضانت بسبب
زائل شدن نکاحیکه ساقط شده این حق بسبب نکاح (ثم للعصبات علی ترتیبهم لکن لا
تدفع صبیة الی عصبة غیر محرم کمولی العتاقة و ابن العم و لا الی فاسق ماجن)
یعنی بعد از آنکه از آن جماعه مذکورینا شد حق حضانت مر عصبات راست بترتیب لیکن داده نمیشود
صبیه را بعصبه غیر محرم همچون خواجه آزاد کرده و پسر عم و فاسق بیباک (ولا تخییر لطفل) یعنی خیار
داده نمیشود طفل را که هر که را طفل اختیار کند باو دهند (والام والجدة احق به حتی یاکل و یشرب
و یلبس و یستنجی وحده) یعنی مادر و مادر کلان مستحق ترست بحضانت پسر تا آنوقت که بخورد
و بیاشامد و بپوشد و استنجا کند تنها و تعیین کرده شده است بهفت سال (و بها بالبنت
حتی تحیض و عن محمد رح حتی تشتهی و هو المعتبر لفساد الزمان) یعنی مادر و مادر کلان
مستحق ترست بدختر تا آنوقت که حیض بیند و مرویست از امام محمد رح حق حضانت تا آنزمانیکه
مشتهات شود و این قول معتبرست از جهت فساد زمان (و غیرهما احق حتی تستغنی

یعنی غیر مادر و مادر مادر که آن را حق است بدختر تا آن وقت که مشتهات شود (ولا تسافر مطلقة
بولدها الا الى وطنها الذى نكحها فيه) یعنی مسافرت نمیکند زنیکه مطلقه است بولد خود که
در حضانت اوست مگر بجانب وطنیکه نکاح کرده است و تولد کرده است در وی (وهذا للام فقط)
یعنی ولایت مسافرت بجانب وطنی که نکاح کرده است مادر راست نه غیر مادر را

فصل - اقل مدة الحمل ستة اشهر واكثرها سنتان) یعنی کمترین مدت حمل شش ماه و اکثرش
دو سال است (فيثبت نسب ولد معتدة الرجعى وان جاءت به لاكثر من سنتين ما لم تقر
بمضى العدة فتثبت الرجعة ولاقل منهما لا) یعنی ثابت میشود نسب ولد زنیکه در عدت طلاق
رجعی است اگرچه در اکثر دو سال آورده باشد این ولد را مادام که اقرار نکرده است بگذشتن عدت
از جهت آنکه احتمال دارد که علوق در عدت بوده باشد و این زن ممتدة الطهر بود پس رجعت ثابت
میشود و اگر اقرار کرد بگذشتن عدت بعد از آن تولد کرد حالانکه میان طلاق و ولادت اکثر از سنتین
بود نسب ثابت نمیشود و معتده رجعی اگر تولد کرد در اقل از دو سال ثابت نمی شود رجعت بلکه
بینونة ثابت میشود (ومبتوتة ولدت لاقل منهما لا لتمامهما الا بدعوة ويحمل على وطئها
بشبهة فى العدة) ومبتوتة عطف بر معتدة الرجعى است یعنی ثابت میشود نسب ولد
مطلقه بائنه که تولد کرده است در اقل از دو سال نه در دو سال که نسب ثابت نمیشود مگر بدعوت
و حمل کرده میشود بر وطی بشبهه در عدت بدانکه اگر گفت فلان را تزوج کنم وی طالق است سه
بعد از آن تزوج کرد و در شش ماه بی زیادت و نقصان تولد کرد نسبش ثابت میشود و واجب میشود بروی مهر زیرا که
تولد وی در شش ماه مستلزم تولد وی است در کم از شش ماه زیرا که تزوج شرط طلاق است و وجود مشروط
بعد از وجود شرط است تا زمانی پس بزنیم حکم بقیام ولد در شکم در وقت طلاق پس علوق را
از وی اعتبار کرده میشود از جهت احتیاط در اثبات نسب که اگر علوق را قبل از نکاح اعتبار
کرده شود ولد ضایع میشود و ابطال نکاح و طلاق لازم می آید و دیگر لازم می آید که ولد
را بالبعد و تبعیت حواله کرده شود و زنا جایز نیست و در کم از شش ماه نسب ثابت نمیشود

وصورت خلوق این ست که درمین مخالطه نکاح واقع شده است پس موافق افتاده است نکاح بانزال (واذا جحد بولادة زوجته تثبت بشهادة امرأة) یعنی هرچه گاهیکه منکر شود ولد زوجه اش ثابت میشود ولادت بگواهی یک زن بمذهب امین بخلاف امام اعظم حاصل نیست که اگر مستند ورا حمل ظاهری بود یا اقرار کرده بود زوج باین حمل لیکن انکار کند تولد را بگواهی یک زن ثابت میشود والا ثابت نمی شود نزد امام اعظم ونزد امامین ثابت نمی شود مطلقا

(فصل النفقة) بدانکه نفقه اسم ست بمعنی انفاق وانفاق عبارتست از ادای هرشی برچیزی که بقای این شی بروی ست وحقیقت وی هلاک ست عرب میگوید نفقت الدابة یعنی هلاک شد دابه وزمخشری گفته است که ترکیب کلمه دلالت بر هلاکت میکند زیراکه هرکلمه که فاء وی نون بود وعین وی فا بود دلالت بر هلاک وذهاب میکند همچون نفق ونفر که اول بمعنی هلاکست ودوم بمعنی ذهاب ست همچنین ذکر کرده است ودر نهایه بدانکه هرنفقه شخصی که واجب میشود برشخصی باسباب میشود که آن زوجیت ست ونسب ست وملک ست چنانچه ذکر کرده میشود (تجب النفقة والکسوة والسکنی علی الزوج ولو صغیرا لا یقدر علی الوطی للعرس مسلمة او کافرة او صغیرة توطأ بقدر حالهما) یعنی واجبست نفقه وپوشش بر زوج اگرچه نارسیده بود که قادر بر وطی نبود از برای عروس درحالتیکه این عروس مسلمه یا کافره کبیره یا صغیره موطوءه بود یعنی قابل وطی بود بقدر حال زن وشوهر واصل در وجوب نفقه قول خدای تعالی ست که لینفق ذو سعة من سعته ودیگر وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف ودیگر قول رسول علیه السلام ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف ست ودیگر نفقه جزاء احتباس ست وهرکسی که محبوس ست بسبب حقی که مقصد غیر ست نفقه محبوس بران غیر ست واین دلائل عام ست متناول مسلمه وکافره وغیرها است واین نفقه باعتبار حال زن وشوهر ست بقول بعضی ومفتوی برین قول است وتفسیر وی آنست که مصنف گفته است باقوال وی وبقول بعضی نفقه باعتبار حال زوج است بدانکه قید توطأ بنا بر آنست که اگر قابل وطی نبود مانع وطی از جانب زن میشود

پس تسلیم بضع متحقق نمیشود و در وجوب نفقه تسلیم بضع ست بخلاف زوج که اگر قابل وطی نبود بالغ از جانب زن نمیشود و باینکه بعضے از متاخرین و بروایتی از امام ابو یوسف رحمه الله ماداًم که زوج زفاف نکرده است و بخانه خود نیاورده است نفقه زن بر زوج واجب نیست لیکن روایت اصل اینست که بعد از صحت عقد نفقه واجب ست خواه زفاف کرده بود و خواه نکرده بود و فتوے برین قولست (فقی الموسرین نفقة الیسار و فے المعسرین نفقة الاعسار) یعنے در زن و شوهر غنی نفقه اهل غنا واجب میشود و در زن و شوهر فقیر فقیرانه واجب میشود (و فی الموسر و المعسرة و عکسه بین الحالین) یعنے در زوج موسر و زن معسره و عکس وی که زوج معسر و زن موسره بود نفقه میان حالین ست یعنی باین طور که دون نفقه موسرات و فوق نفقه معسرات واجب میشود (و لو فی بیت ابیها او مرضت فی بیت الزوج) یعنے نفقه بر زوج واجب ست اگرچه در خانه پدرش بود یا مریض بود در خانه زوج (لا لناشزة خرجت من بیته بغیر حق) یعنی نفقه واجب نمیشود بر زوج از برای زنیکه ناسازوار ست و بیرون آمده است از خانه زوج بناحق زیرا که از حبس برآورده است خود را اگر عود بخانه زوج کند که نفقه نیز عود میکند بواسطه عود حبس بخلاف زنیکه امتناع از تمکین کرده است که نفقه واجب است زیرا که احتباس قائم ست و زوج قادر ست بر وطے وی و در نهایه گفته است که تفسیر کرده است خصاف ناشزه را یعنے ناشزه زنے است که بیرون آمده است از خانه زوج بناحق پس قول مصنف که خرجت من بیته است تفسیر ناشزه بود (و محبوسة بدین و مریضة لم تزف و مغصوبة کرها و حاجّة لا معه) یعنے واجب نمیشود بر زوج نفقه زنیکه محبوسه است بسبب دین یا مریض ست و زفاف کرده نشده است هنوز یا مغصوبه بکره و یا زن حج گذار ست حالانکه زوج همراهی نمی کند درین حج زیرا که در حبس زوج نیست و در غصب و حج خلاف امام ابو یوسف رحمه الله است و فتوی بر اوست (و لو کانت معه فلها نفقة الحضر لا السفر و لا الکراء) یعنی اگر باشد این زن با زوج در حج زن را نفقه

حضر ست نه سفر و نه کرایه و مؤنت سفر بر زن ست نه بر زوج یعنی قیمت نفقهٔ حضر میدهد نه قیمت
نفقهٔ سفر زیرا که بر زن تحقق حضر شده است بمقتضای نکاح نه نفقهٔ سفر (وعلیه موسر النفقة خادم
واحد لها فقط لا معسر فی الاصح) یعنی واجب ست بر زوج در حالتیکه غنی ست نفقهٔ یک
خادم و بس نه دو خادم چنانچه مذهب امام ابو یوسف رحمه الله است و نه در حالت افلاس که
نفقهٔ خادم واجب نیست در اصح قولین قید فی الاصح بنا بر آنست که نزد امام محمد رحمه الله
باوجود افلاس اعتبار نفقهٔ خادم واجب ست لیکن فتوی بر اول ست وجه اصل وجوب نفقهٔ خادم اینست
که بر زوج کفایت احتیاج زن واجب ست و زن بخادم احتیاج دارد و اما بقول امام ابو یوسف
رحمه الله به دو خادم احتیاج دارد یکی از برای مصالح خارج بیت و دیگری از برای مصالح داخل
بیت و بقول حضرت امام اعظم و امام محمد رحمهما الله یک خادم کافی است زیرا که تنها بودن کفایت
مؤنت خود میکند پس دیگری نیز تواند کردن لیکن نفقهٔ خادم بهمان مقدار واجب ست که نفقهٔ
زن بر معسر واجب ست از همین جهت نفقهٔ خادم بر معسر واجب نیست (ولا یفرق بینهما
لعجزه عنها و تؤمر بالاستدانة علیه) یعنی جدا کرده نمیشود میان زوج و زوجه بسبب عاجز شدن
شوهر از نفقه و مامور میشود زن بقرض کردن بر شوهر و وقتیکه شوهر غنی شود ادا قرض کند و تفسیر
قرض اینست که چیزی نسیه گرفته خورده شود و فائدهٔ امر باستدانت اینست که بعد از قرض کردن حواله
این مطالبه بر شوهر میکند بخلاف بی امر قاضی که حق مطالبه از مستقرض ست و بس و نزد امام
شافعی رحمه الله تفریق میکند قاضی بدانکه علماء حنفیه رحمهم الله مستحسن داشته اند که قاضی شافعی مذهب را
نصب کنند که تفریق کند میان زن و شوهر بنا بر ضرورت که دفع حاجت و اما بقرض میسر نمیشود
ظاهر اینست که قرض نیاید و غنا شوهر امر توهمی ست (ومن فرضت لعساره فایسر فعلیه
نفقة یساره ان طلبت) یعنی کسی که فرض کرده شده است نفقهٔ عسار او زیرا که نفقه مختلف
میشود باختلاف عسار و یسار و آنچه فرض کرده شده بود بضرورت عسار بود پس بعد از تبدیل حال مطالبه
اتمام نفقهٔ یسار دارد (وتسقط فی مدت مضت) یعنی ساقط میشود نفقه بعد از مدتی

گذشتہ است یعنی بے آنکہ زوج نفقہ دہد مدتی معیشت کرد زن بعد از گذشتن مدت نفقہ گذشتہ
رانمی تواند طلبیدن از زوج (الا اذا سبق فرض قاض او رضیا بشئی فیجب بما مضے
ما داما حیین) یعنی مگر وقتیکہ فرض کردہ باشد قاضی یا راضی شدہ باشند زن وشوہر بچیزے
بعد ازان واجب میشود بر شوہر نفقہ گذشتہ تا آنزمان کہ زن وشوہر زندہ اند زیراکہ بحکم قاضی
سو کہ میشود بخلاف مذہب امام شافعی کہ ساقط نمی شود بموت بلکہ دین ست در ذمۂ زوج
(فان مات احدہما او طلقہا قبل قبضہا سقط المفروض الا اذا استدانت
بامر قاض) یعنی اگر مرد یکی از زن وشوہر یا طلاق کرد زن را پیش از قبض ساقط شد آنی
کہ فرض کردہ شدہ است مگر وقتیکہ فرض کردہ باشد زن بامر قاضی (ولا تسترد معجلۃ مدۃ
مات احدہما قبلہا) یعنے طلب رد کردہ نمیشود پیشگی دادہ شد نفقہ مدتے کہ مردہ است
یکے از زن وشوہر پیش ازین مدت مثلاً نفقہ ششماہ را کہ پیشگی دادہ بود و بعد از گذشتن یکماہ
مثلاً زن یا شوہر مرد نفقہ پنج ماہہ باقیماندہ را استرداد کردہ نمیشود بمذہب امام اعظم و امام
ابو یوسف رحمہما اللہ و نزد امام شافعی و امام محمد رحمہما اللہ حساب کردہ میشود بایں طور کہ نفقہ
یکماہ ازان زنست و نفقہ پنجماہہ ازان شوہرست (و نفقۃ عرس القن علیہ یباع فیہا مرۃ بعد
اخری) یعنی نفقہ عروس غلام بندہ بر غلام است فروختہ میشود این غلام را یکبار بعد از یکبار صورتش
پیاست کہ غلامی است کہ زن خواستہ است باذن مولی و قرض کردہ است قاضی نفقہ را دہزار دینار نفقہ
باقی شد در پیش این غلام بعد ازان فروختہ شد این غلام را بپانصد دینار کہ قیمت این غلام است حالانکہ
مشتری میداند کہ این غلام را قرض نفقہ بایست فروختہ میشود این غلام را یکبار دیگر تا قرض نفقہ ادا شود
(وفی دین غیرہا یباع مرۃ) یعنی در دینی کہ غیر نفقہ است فروختہ میشود یکبار و بس (و یجب سکنا ہا فی
بیت لیس فیہ احد من اہلہ ولو ولدہ من غیرہا الا برضاہا) یعنے واجب میشود بر زوج جائے
باشش این زن در خانہ کہ نباشد ہیچکس درین خانہ از خویش این مرد اگرچہ فرزند وی بود کہ
از غیر این زن بود مگر رضای این زن بود زیراکہ این بر متاع خود نمی شود و دیگر منع میکند معاشرت



و استمتاع را با زوج پس متضرر میشود و مگر راضی شود با بطال حق خود (و بیت مفرد من دار له
غلق کفاها) یعنی یکخانه از حویلی که مر این خانه را کلیدان می بود کفایت کند این زن را زیرا که
مقصود حاصل میشود از یک خانه (و له منع والدیها و ولدها من غیره من الدخول علیها
لا من النظر الیها و کلامها متی شاؤا) یعنی میرسد زوج را که منع کند پدر و مادر این
زن و ولد این زن را که از غیر این زوج است از در آمدن بر این زن نه از نظر کردن و سخن کردن
با این زن هر وقت که خواهند زیرا که ملک ویست و حق منع از دخول ملک خود دارد و لیکن حق
منع از نظر کردن و کلام با ایشان هر وقت که خواهند ندارد زیرا که سبب فتنه امیشود پس متضرر میشود
و بعضی گفته اند که ولایت منع از اقرار و ثبات دائمی دارد زیرا که سبب فتنه است همچنین ذکر کرده است
در هدایه (قیل لا منع من الخروج الی الوالدین ولا من دخولهما علیها کل جمعة و
فی محرم غیرهما کل سنة وهو الصحیح) یعنی گفته شده است که نمیرسد زوج را
منع از بیرون آمدن این زن بجانب پدر و مادر و نه از در آمدن پدر و مادر برین زن در هر جمعه
و در محرمی که غیر پدر و مادر ست همچون برادر و خواهر و غیر اینها در هر سال و این روایت صحیح ست و فتوی
برین قول ست و بقول غیر صحیح هر روزی ست در پدر و مادر (و یفرض نفقة عرس الغائب و
طفله والدیه فی مال له من جنس حقهم فقط عند مودع او مضارب او مدیون ان اقر به
و بالنکاح) یعنی فرض کرده میشود نفقه عروس کسیکه غائب است و نفقه طفل وی و پدر
و مادر وی در مالی که این کسی راست از جنس حق ایشانست همچون دراهم و دنانیر و طعام و
کسوت که اگر از جنس حق ایشان نبود فرض کرده نمیشود و از همین جهت تقیید بلفظ کرده است
حالانکه مال نزد مودع بود یعنی در دست امانت دار بود یا نزد مضارب بود و مضارب کسی ست که مال
از کسی میگیرد و تجارت میکند و در سود شریک ست بصاحب مال یا نزد قرض دار ست اگر مقر باشد
این جماعت باین مال و نکاح که اگر مقر نباشند فرض کرده نمیشود فی مال متعلق ست بیفرض و له متعلق بل
یا بجاملست و عند مودع متعلق بحاصل ست و ان اقر قید یفرض ست به آنکه مودع و مدیون

وقتیکه مقر باشد بودیعت و دین و به نکاح فرض نفقه اول از ودیعت میکند قاضی بداند و دین
بالاتفاق زیراکه در وی نظر ست بحال غائب از جهت احتمال هلاک در دست مودع بخلاف دین که این احتمال
متصور نیست و دیگر بدانکه نفقه این جماعت مذکوره را از صغار وغیره فرض کرده نمی شود بر غائب زیراکه
نفقه این جماعه مذکوره واجب ست پیش از حکم قاضی و ایشان را ولایت اخذ مال غائب ست بی حکم
قاضی و حکم بر غائب روا نیست ولیکن حکم قاضی اعانت میکند (او علم القاضی بذلک) او علم
عطف ست بر اقر یعنی میداند قاضی بودن این مال را نزد آنجماعت مذکوره اگرچه منکر باشد (ویحلفها
انه لم یعطها النفقة ویکفلها) یعنی سوگند میدهد قاضی زن را بدینکه غائب نفقه نمانده است
و بعد از حلف دادن کفیل گیرد قاضی از جهت نظر بحال غائب زیراکه شاید نفقه داده باشد یا طلاق
کرده باشد و عدت او گذشته باشد (لا باقامة بینة علی النکاح) یعنی فرض نکند قاضی نفقه را بر
اقامت کردن بینه بر نکاح که منکر باشند این جماعت نکاح را (ولا ان لم یخلف مالا فاقامت
بینة لیفرض علیه ویامرها بالاستدانة) یعنی فرض نکند قاضی نفقه را بر زوج اگر نمانده باشد از
غائب مال و زن اقامت بینه کند بر نکاح تا فرض کند قاضی نفقه را بر زوج و امر کند زن را بقرض
کردن زیراکه حکم قاضی بر غائب میشود (ولا یقضی به وقال زفر رحمه الله یقضی بالنفقة لا
بالنکاح وعمل القضاة علی هذا للحاجة) یعنی و نیز حکم نکند قاضی به نکاح بعد از اقامت بینه و امام زفر
رحمه الله گفته اند که حکم بنفقه کند نه بنکاح و عمل قضاة بقول امام زفرست رحمه الله از جهت حاجت ناس
(وللمطلقة الرجعی والبائن والمفرقة بلا معصیة کخیار العتق والبلوغ والتفریق لعدم الکفاءة
النفقة والسکنی) قول مصنف که النفقة مبتدا ست و للمطلقة الرجعی خبر مبتدا یعنی نفقه و سکنی واجب
است بر زوج از برای مطلقه رجعی و بائن و آن زنیکه جدا شده است بی نسبت معصیت همچون
خیار عتق و خیار بلوغ و همچون جدا کردنی که از عدم کفایت ست مادام که در عدت ست زیراکه نفقه
جزو احتباس ست و احتباس اینجا قائم ست باعتبار احتمال ولد چونکه وجوب عدت از جهت صیانت
ولد ست پس نفقه واجب ست و مفرقه حبس نفس کرده نست بسبب حقے و این مسقط نفقه

نیست و معتده بائن خلاف امام شافعی ست (لا لمعتدة الموت والفرقة بمعصية كالردة
وتقبيل ابن الزوج) یعنی نفقه و سکنی واجب نیست بر زوج از برای معتده موت و زنیکه جدا کرده
شده است از جهت معصیت همچون مرتده شدن زن العیاذ بالله باشد و بوس کردن آن پسر زوج را
بشهوت (وردة معتدة الثلاث تسقط النفقة لا تمكينها ابنه) یعنی مرتده شدن زن در
عدت سه طلاق ساقط میگرداند نفقه را نه در بغل گرفتن زن پسر زوج را در عدت (ونفقة الطفل
الفقير على ابيه لا يشاركه احد كنفقة ابويه وعرسه) یعنی نفقه طفل در حالتیکه این طفل فقیر ست
بر پدر این طفل ست و شرکت نمیکند پدر را او در نفقه هیچکس همچنانکه کسے شرکت نمیکند در نفقه پدر و مادر
و عروسش و تقیید طفل بفقیر بنابر آنست که اگر طفل غنی بود از مال خود بر طفل واجب میشود (وليس
على امه ارضاعه الا اذا تعينت) یعنی واجب نیست بر مادر شیر دادن این طفل زیرا که شاید
عاجز بود از ارضاع پس جبر کرده نمیشود مگر وقتیکه متعین باشد ام باین طور که شیر دهنده موجود نباشد
یا شیر غیر را نخورد و درین حین جبر کرده میشود ام را تا ضائع نشود طفل (ويستاجر الاب من ترضعه
عندها) یعنی باجرت گیرد پدر زنے را که شیر دهد طفل را نزد مادر و این در صورتے ست که
شیر دهنده موجود نباشد و مادر ابا کند از شیر دادن و طلب ارضاع نزد خود کند (ولو استاجرها
منكوحة او معتدة من الرجعي لترضعه لم يجز) یعنی باجرت گرفتن مادر در حالتیکه منکوحه یا معتده
رجعی ست یا شیر دهد طفل را روا نیست این اجاره زیرا که مستحق ارضاع مادر ست و قبول وی
باجرت علامت قدرت وی بر ارضاع ست پس واجب ست ارضاع بر مادر و پس همچنین ست
معتده رجعی که نکاح قائم ست من کل وجه (وفي المبتوتة روايتان) یعنی در باجرت گرفتن
مادر زنیکه در عدت بائن ست دو روایت است (ولا ارضاعه بعد العدة او لابنه من غيرها صح)
یعنی باجرت گرفتن مادر را از برائے شیر دادن طفل بعد از عدت یا از برای پسر خودش که از زن دیگر
است روا است این اجاره زیرا که در اول مستحق نمانده است بانقضاء عدت و در ثانی اجنبی ست (وهي
احق من الاجنبية الا اذا طلبت زيادة اجر) یعنی مادر مستحق تر است از برای اجرت گرفتن از زن

اجنبی وقتیکه جایز بود اجازت وی مگر آنکه طلب زیادتی اجرت کند از زن اجنبی (ولنفقة البنت بالغة
والابن زمنا على الاب خاصة وبه يفتى) یعنی نفقهٔ دختر بالغه و پسر فرو مانده بر پدرست و بس غیر
پدر و باین قول فتوی داده شده است و بروایت خصاف و حسن از امام اعظم اثلاثا واجبست
ثلثان بر پدر و ثلث بر مادرست و این وجوب نفقه بر پدر و مادر بر تقدیر فقر پسر و دخترست که اگر
غنی باشند واجب نیست چنانچه مذکور شد (وعلى الموسر يسار الفطرة نفقة اصوله الفقراء بالسوية
على الابن والبنت) یعنی هر کسیکه موسرست مثل یسار فطر یعنی مثل کسی که صدقهٔ فطر واجبست بر وی
و شرائط فطر بشرائط مذکورست چه در حولان حول چنانچه مذکور شد نفقهٔ پدر و مادر وی برابرست میان
پسر و دختر با آنکه در میراث مختلف اند و بروایتی از امام اعظم رحمه الله بقدر میراثست و اول
اصحست (ويعتبر فيها القرب والجزئية لا الارث حتى من له بنت وابن ابن على البنت
وفي ولد بنت واخ على ولدها) یعنی اعتبار کرده میشود در نفقه قرب و جزئیت را نه میراث را هر که
نزدیکترست و جزء ست نفقهٔ اصول بر وی ست پس در کسیکه مر ویرا دختر و پسر پسرست نفقهٔ وی
بر دخترست و در کسیکه ولد دختر و برادرست نفقهٔ او بر ولد دخترست با آنکه میراث نصف نصف ست میان دختر
و پسر پسر و همه میراث برادر میرسد و ولد دختر را هیچ چیز نمیرسد (ولنفقة كل ذي رحم محرم صغير او
بالغة فقيرة او ذكر زمن او اعمى على قدر الارث ويعتبر اهلية الارث لا حقيقته) یعنی
نفقهٔ هر ذی رحم محرم که صغیرست یا زن بالغه فقیره است یا مرد فرو مانده است یا کورست بمقدار ارث
است یعنی نفقهٔ این جماعت بر کسی ست که اقرب بایشانست بسبب ارث و جبر کرده میشود بر اعطای
نفقه و اعتبار کرده شده است نفقه اهلیت ارث را نه حقیقت ارث را زیرا که حقیقت ارث بعد از موت
معلوم میشود و پس کسیکه مر ویرا خال است و ابن عم ست ممکن ست که ابن عم فوت کند و کل ارث بخال
رسد پس اعتبار کرده شده است اقربیت را باهلیت ارث (فنفقة من له خال وابن عم على الخال)
پس نفقه کسی مر ویرا خال است و ابن عم ست بر خال ست بدانکه هر جا کسیکه ثابت شد میراث میان
ذی رحم محرم تجاوز کرد میراث از ذی رحم محرم لغیر ذی رحم محرم و وجوب نفقه بر ذی رحم محرم ست که میراث نگیرد

نہ واجب ست بر غیر ذی رحم محرم کہ وارث ست پس ہر کسی را کہ خال و ابن عم ست نفقہ وی بر خال ست
نہ بر ابن عم اگرچہ میراث با بن عم میرسد نہ بر خال زیرا کہ کل نفقہ بر ذی رحم محرم واجب ست و ابن عم غیر محرم ست
لیکن وجوب نفقہ بقدر میراث ذی رحم محرم ست کہ اگر فقیر باشد نفقہ واجب نمیشود بر فقیر پس نفقہ کسی کہ
خواہران متفرقہ دارد باین طور کہ یک خواہر پدری و مادری دارد و یک خواہر پدری دارد و یک خواہر
مادری دارد نفقہ وی برین خواہران ست اخماسا بقدر میراث زیرا کہ مسئلہ از شش ست نصف نصیب خواہر
پدری و مادریست و سدس نصیب خواہر مادریست و یک نصیب دیگر رد کردہ میشود برین
جماعت پس ثلاث اخماس بر خواہر پدری و مادریست و خمس دیگر بر خواہر مادریست (ولا نفقۃ
مع الاختلاف دینا الا للزوجۃ والفروع والاصول) یعنی نیست نفقہ با وجود اختلاف
در دین مگر مر زوجہ را و اصول و فروع را یعنی نفقہ مسلمان و کافر بر یکدیگر واجب نمی شود مگر نفقہ زوجہ
پدر و مادر و پدر و مادر کلان ہرچند کہ بالا روند و فرزندان ہرچند کہ پایان روند و ہرچند این جماعت
کافر باشند و نفقہ دہند مسلمان بوند یا برعکس و مراد ازین کافر ذمی ست نہ حربی زیرا کہ
نفقہ حربی بر مسلمان واجب نمیشود (ولا علی الفقیر الا لہا وللفروع الفقراء) یعنی نفقہ
ہیچکس بر فقیر واجب نمیشود مگر نفقہ زن و فرزندان او کہ فقیر اند (ولا للغنی الا لہا)
یعنی نیست نفقہ مر غنی را مگر زوجہ را یعنی نفقہ غنی بر ہیچکس واجب نمیشود مگر نفقہ زن غنیہ کہ
واجب بر زوج ست با وجود غناء زن (وباع الاب عرض ابنہ لا عقارہ لنفقتہ) یعنی
رواست کہ فروشد پدر رخت پسرش را نہ زمین پسرش را از جہت نفقہ خودش وقتی کہ فقیر باشد
زیرا کہ پدر ولایت حفظ مال پسر دارد و بیع منقول از حفظ ست اما عقار را حفظ نیست زیرا کہ
بخود محفوظ است پس بعد از فروختن عوض ثمن از جنس حق پدر میشود کہ آن نفقہ است
پس صرف بخود میکند و بقول امامین رحمہما اللہ جائز نیست بیع منقول نیز زیرا کہ ولایت
تا بلوغ ست و بعد از بلوغ ولایت نمی ماند از ہمین جہت پدر چیز پسر را نمی تواند فروختن
در حضور پسر (ولا الدین لہ علیہ سواہا) بدانکہ در نسخہ مصنف رحمہ اللہ تکلمہ واد یا تیسم

اما ثانی بهر آنست که و او بنا شد بهترست تا عطف بر نفقه شود و معنی چنان میشود که فروخته شد پدر عرض پسر را از جهت نفقه نه از جهت دینی که مر این پدر راست بر پسر سوای نفقه و بر تقدیر واو عطف بر لا عقاره خواهد شد و معنی چنان میشود که فروخته شد پدر عرض پسر را نه عقار وی را و نه از جهت دینی که غیر نفقه است و کلمه لا نفی میکند حکمی را که ثابت ست بر معطوف علیه از معطوف و در نصیورت خالی نیست از تامل (ولا الام تبیع ماله لنفقتها) یعنی روا نیست مادر را فروختن مال پسر از جهت نفقه خویش از جهت قصور رائے مادر (وضمن مودع الابن لو انفقها علی ابویه بلا امر قاضی) یعنی ضامن میشود مودع پسر اگر نفقه کند امانت پسر را بر پدر و مادر پسر بے امر قاضی زیرا که تصرف در مال غیر میشود با آنکه ولایت داشته باشد و دیگر نایب غائب است در حفظ نه غیر حفظ (ولا الابوان انفقا ماله عندهما) یعنی ضامن نمیشوند پدر و مادر اگر نفقه کنند در حق خود مال پسر را که نزد ایشانست زیرا که استیفا حق خود کرده اند زیرا که نفقه ایشان واجب است بر پسر بے حکم قاضی (ولو قضی بنفقة غیر العرس ومضت مدة سقطت الا ان یاذن القاضی بالاستدانة) یعنی هر گاهی که حکم کرد قاضی بنفقه غیر عرس یا لا انکه گذشت مدتی بی آنکه نفقه گیرد غیر عرس ساقط شد نفقه مدت گذشته مگر آنکه اذن کرده باشد قاضی بقرض کردن که بعد از قرض کردن دین میشود در ذمه نفقه دهنده و بعضے گفته اند که سقوط گذشته وقتی ست که طویل شده باشد مدت از قرض که اگر قصیر شود ساقط نمیشود و تعیین کرده اند قصیر را به مادون شهر (ونفقة المملوک علی سیده فان ابی کسب وانفق) یعنی نفقه مملوک بر صاحب مملوک است پس اگر اباکند صاحب از نفقه مملوک کسب کند و در حق خود صرف کند (وان عجز عنه امر ببیعه) یعنی اگر عاجز بود از کسب امر کرده میشود سید را بفروختن این مملوک والله اعلم

کتاب العتاق

بدانکه معرفت عتاق موقوف ست بر پنج چیز تفسیر معنے عتاق در لغت و در شرع و سبب وی و شرط وی و رکن وی و حکم وی و صفت وی اما تفسیر وے در لغت آنست که عتاق عبارتست از قوت

عرب میگوید عتق الطائر یعنی قوت کرد و پرید طائر و گفته میشود عتیق قدیم را عتیق از جهت تقدیمش و گفته میشود کعبه را بیت العتیق از جهت قدمش زیرا که اول که خانه بنا کرده شده است در دنیا به است یا از جهت قوتش زیرا که مستولی نشده است بروی هیچ کافرے و عتق بمعنے عتاق است و در شرع عبارت است از قوت حکمی که بسبب این قوت اهل قضا و شهادت و متولی امور میگردد و سبب وی دو نوع است در واجبات همچون اعتاقیکه از جهت نذر و کفارات واجب میشود و در غیر واجبات همچون اعتاقیکه سبب ملک و قربت ہست و یا سبب ثواب است و شرط وی آنست که معتق مرد عاقل و بالغ و مالک ملک یمین بود و رکن وے لفظیست که ثابت بسبب وی اعتاق و آن دو نوع است صریح است و کنایت است چنانچه مذکور شود انشاء الله و حکم وی زوال رق است از محل و صفت وی آنست که مستحب است نه عبادت تا که صحیح نست از کافر همچنین ذکر کرده است در نهایه (وهو یصح من حر مکلف بصریح لفظ بلا نیة) یعنے صحیح است اعتاق از مرد عاقل بالغ بصریح لفظ اعتاق یعنی غیر آزادی بمعنی دیگر مستعمل نباشد بے نیت با وجود آنکه نیت نکند آزاد میشود (کانت حر او معتق او عتیق او اعتقتک او محرر او حررتک) باین الفاظ آزاد مے شود زیرا که غیر آزادی معنی دیگر ندارد نه در شرع نه در عرف (وهذا مولای او یا مولائی) همچنین است که آزاد میشود بگفتن وے که این غلام مولای من است یا گفت ای مولاے من و مولی اینجا بمعنے آزاد کرده شده است باعتبار مناسبت مقام اگرچه بمعنی ناصر و ابن عم و موالات در دین و معتق و معتق نیز مے آید پس صریح باشد (او را سک حر ونحوه مما یعبر به عن البدن) یعنی آزاد مے شود بگفتن وے که راسک حر و مثل این لفظ از جمله آن لفظیکه تعبیر کرده میشود بوی از جمیع بدن پس صریح میشود در معنے آزادی (وبکنایة ان نوی کلا ملک لی علیک ولا سبیل لی ولا رق) و بکنایة عطف بست بر صریح لفظ یعنے صحیح است اعتاق حر مکلف بکنایت لفظ لفظیکه غیر معنے عتق معنی دیگر نیز داشته باشد لیکن بشرط نیت چنانچه گفت لا ملک لی علیک یعنی نیست ملکے مرا بر تو و این نابودن ملک احتمال دارد که بواسطه بیع بود یا هبه یا اعتاق پس

متعین نمیشود ومعنی مراد مگر بنیت همچنین ست لاسبیل که بمعنی لاملک لی علیک است وهمچنین است الا
رق که بمعنی لاملک لی علیک است وجه اطلاق رق واراده ملک آنست که ملک اعم از رق است بسبب
ملک است ومعنی رق عجز شرعی است که ثابت میشود بآدمی بسبب کفرش همچنین ذکر کرده است شارح
وقایه ودر نهایه گفته است که رق عقوبتی ست که واجب شده است بسبب کفرش بر آدمی در اصل
ورق حق الله است ومعنی ملک معنی شرعی ست که میان انسان وچیزے میبود که هر نوع تصرف
شرعی میخواهد میکند ومنع تصرف غیر میکند ازین چیز (وخرجت من ملکی وخلیت سبیلک ولا
قد اطلقتک) یعنی باین الفاظ نیز عتق واقع میشود وقتیکه نیت کند کنایت درین الفاظ
باینطور است که خروج از ملک میتواند که باعتاق بود ویا به بیع بود ویا بغیر آن بود ودران وی مکر
میتواند که بمعنی اعتاق بود ویا بمعنے ظاهر خود بود ومعنی خلیت سبیلک خالی ساختم راه ترا ومعنی اطلقتک بمعنی
خلیت سبیلک است گفته میشود اطلقه عن الشیء وقتیکه خالی ساخته بود راه را (وبهذا ابنی للاصغر
والاکبر) وبهذا ابنی عطف است بر کنایه ازهمین جهت بلفظ یا ذکر کرده است تا وهم عطف بر امثله
کنایه نشود یعنی اعتاق صحیح است از حر مکلف بقول وی که این پسر منست مر اصغر واکبر از خودش را
یعنی گفت این غلام پسر من است خواه صغیر وخواه کبیر بود نسبت باین معتق حالانکه مستقیم شد معتق
درین قول آزاد میشود نزد امام اعظم رحمه الله ودر کبیر خلاف امامین وامام شافعی است ومراد بصغیر آنست
که ممکن است که پسر او بود باعتبار سن بدانکه اگر گفت این مادر ویدر منست حالانکه این غلام وجاریه
مر مادری ویدری را نمی شاید باعتبار سن یا نارسید ورا گفت که جد منست بهمین خلاف است (لا بنیا
ابنی ویا اخی) یعنی عتق واقع نمیشود بگفتن وی که ای پسر من ای برادر من زیرا که مقصد ندا
استحضار ذات است نه قصد معنی لفظ (ولا سلطان لی علیک) یعنی نیست قدرتی مرا بر تو واز عدم
قدرت عتق لازم نمی آید پس آزاد نشود بدانکه از امام کرخی مروی ست که گفته است ثانی شد عمر من
ومفتوح نشد برمن وجه فرق میان نفی سبیل ونفی سلطان که باول میشود نه بثانی بدانکه فرق دو وجه
است اول آنکه سلطان عبارت است از حجت وید ونفی هر یکی ازانها مستلزم نفی ملک نیست

همچون مکاتب که ثابت است ملک مر مولا را در وی نه ید اما نفی سبیل من کل وجه مستلزم عتق است
زیرا که مولی را که سبیل هست بر مکاتب از حیثیت مطالبه بدل کتابت هست تا که اگر ادا کند آزاد
میشود دوم آنست که عتق در نفی سبیل محتمل است و نفی سلطان محتمل نیست پس اول که محتمل مضاف بود ثابت
میشود بدون ثانی محتمل که مضاف الیه بود و بیان وی آنست که سلطان احتمال نفی حجت دارد و احتمال
نفی ید دارد و بعد از آن نفی ید احتمال دارد وجه نفی ملک را اما نفی سبیل احتمال دارد که انتفای وی بعتق بود
یا بغیر عتق بود بایطور که لا سبیل لی علیک یعنی نیست مرا بر تو سبیلی در بابست و عقوبت همچنین ذکر کرده
است در کفایه (ولفظ الطلاق وکنایته مع نیة العتق وانت مثل الحر بخلاف ما انت الا حر)
یعنی عتق واقع نمیشود بلفظ طلاق و کنایت طلاق با وجود نیت عتق و بلفظ انت مثل الحر بخلاف لفظ
ما انت الا حر که عتق واقع میشود (ومن ملک ذا رحم محرم) یعنی کسیکه مالک شد صاحب خویش محرم را
یعنی مالک شد محرم خویش خود را که این محرمیت از جهت ولاد بود یا غیر ولاد بود و خلاف است
امام شافعی رحمه الله در غیر ولاد و در کافی گفته است صفت رحم محرم آنست که نکاح روا نبود هرگز میان رحم
عبارت از قرابت است و محرمیت عبارت از حرمت تناکح است و محرمیکه خویش نبود مثل آنکه مالک شود زن
پسرش را یا دختر عمش را که خواهر رضاعی وی بود آزاد نمیشود بر وی زیرا که محرمیت قرابت آن نیست
بلکه از جهت مصاهرت است یا از رضاعت حالانکه لابدیست که قرابت موثر بود در محرمیت زیرا که شرع قرابتی
را اعتبار کرده است که صفت رحم بود و همچنین قرابت غیر محرم همچون بنی اعمام و اخوال که بمالک شدن
آزاد نمیشود زیرا که قرابت بعیده است و تاثیر در حرمت تناکح ندارد و لیکن بمالک شدن آزاد
نمیشود (او اعتق لوجه الله او للشیطان او للصنم او مکرها وسکران) یعنی یا آزاد کرد از برای
رضای خدا یا از برای شیطان یا از برای بت یا آزاد کرد باکره یا در حالت مستی (او اضاف
عتقه الی ملک او شرط ووجد عتق علیه) یعنی یا اضافت کرد عتق را بملک چنانچه گفت اگر
مالک شوم عبدی را وی آزاد یا اضافت کرد عتق را بشرطی چنانچه گفت اگر من در این خانه در آیم
بنده من آزاد و در این صورت در وقت تعلیق بنده می باید که در ملک وی باشد و شرط موجود شد

آزاد شد در جمیع صور مذکوره قول مصنف که من است مبتدا است و ملک فعل ماضی ست و اضافت است بر محرم که مفعول ملک ست و محرم صفت وی ست و جر وی جر جوار است و عتق خبر مبتدا است (کعبد الحربی خرج الینا مسلماً) یعنی همچون بنده که مر حربی راست که بیرون آمده است بدار الاسلام مسلمان شده آزاد است (والحمل تبع امه فی الملک والرق والعتق وفروعه) یعنی حمل تابع میشود مادرش را در ملک یعنی مادرش ملک زید است ولد وی که موجود بود در حال مملوکیت مادر ملک زید است و همچنین اگر مادر مشترک ست ولد نیز مشترک ست بقدر سهام مادر و همچنین ست که حمل تابع مادر است در رق باینطور که مادر را اگر مرقوق ست ولد یکه موجود ست در حال رقیت مادر مرقوق ست و همچنین ست که حمل تابع مادر ست در عتق پس هر جه گاهی که مادر آزاد شد ولد یکه موجود شد بعد از شش ماه آزاد ست و نیز همچنین ست که حمل تابع ست مادر را در فروع عتق همچون کتابت و تدبیر که ولد یکه مولود بعد از کتابت و تدبیر ست مکاتب و مدبر ست

فصل (ان اعتق بعض عبده صح) یعنی اگر اعتاق کرد بعض عبدش را صحیح ست این اعتاق یعنی ملک بقدر اعتاق ازین عبد زائل میشود اگر نصف را اعتاق کرده است نصف ملک زائل میشود زیرا که معنی اعتاق ازاله ملک ست و نیست بر مالک مگر ازاله حق خودش که آن ملک ست و ملک متجزی ست همچنین ست ازاله ملک پس اعتاق بعض اثبات جزء علت ست و بجزء علت معلول متحقق نمیشود مگر آنکه تمام علت موجود شود که آن ازاله ملک ست که آزاد میشود و بدانکه در کفایه گفته است که مراد بعتق حقیقت عتق نیست بلکه مراد بالعتق اثر عتق ست که آن زوال ملک ست و تخصیص کرده است در مبسوط که آزاد میشود شیئ از عبد باعتاق بعض (وسعی فیما بقی وهو کالمکاتب بلا رد الی الرق لو عجز) یعنی سعایت میکند عبد در بقیه قیمتش و این عبد همچون مکاتب ست که آزاد است در رقبه مملوک ست و در باقیمانده بی رد به بندگی اگر عاجز شود از ادای قیمت باقیمانده و نیست وجه فرق میان مکاتب و این عبد (وقالا عتق کله) یعنی گفته اند امامین آزاد میشود کل این عبد باعتاق بعض بدانکه این مخالفت بنا بر آنست که اعتاق عند رست که متجزی ست نزد امام اعظم و متجزی نیست نزد امامین اما عتق که حاصل بالمصدر معنی وی

آزادگی ست تجزی نیست بالاتفاق و نیز بدان قول ما که اعتاق متجزی ست باین طور که تصور کرده شود
ثبوت این حکم را در نصف دون نصف دیگر مثلاً و حاصل خلاف راجع باینست که اعتاق نصفه یا مستلزم
زوال ملک از کل محل ست یا از نصف ست نزد امام اعظم رحمه الله محل همان رقیت خود باقیست
لیکن نصف ملک زائل شده است از محل و نزد ایشان مستلزم زوال رقیت ست از کل محل و همچنین ذکر
کرده است در نهایه (ولو اعتق شریک حظه اعتق الآخر او استسعى او ضمن المعتق موسرا قیمة
حظه لا معسرا) یعنی اگر اعتاق کرد شریک نصف حظ خودش را اعتاق کند آن شریک ساکت یا سعایت
فرماید عبد را یا تضمین کند معتق را قیمت نصیب خودش را در حالیکه موسر بود معتق (والولاء لهما ان اعتق
او استسعى وللمعتق ان ضمنه) یعنی میراث این عبد مر این دو شریک راست اگر اعتاق کرده باشد
یا سعایت نموده باشد آن شریک دیگر و مر معتق راست اگر تضمین کرده باشد شریک ساکت معتق
را در حصه خودش (ورجع به على العبد) یعنی رجوع کند معتق باین ضمان بر عبد بعد از ضمان یعنی قیمت
حصه شریک را که بشریک داده است از عبد بگیرد (وقالا له ضمانه غنیا والسعایة فقیرا فقط و
الولاء للمعتق) یعنی گفته اند امامین که مر شریک دیگر راست ضامن کردن معتق را در حالیکه غنی
بود معتق و سعایت فرمودن عبد را در حالیکه فقیر بود معتق و لفظ قید فقط بنا بر آنست که شریک ساکت
مخیر ست میان تضمین و سعایت نه در اعتاق زیرا که اعتاق غیر اعتاق کل ست نزد امامین و میراث
این عبد مر معتق راست بدانکه معتبر در یسار آنست که مالک باشد مقدار نصیب شریک را نه آنکه نسبا
غنی بود و در کفایه گفته است که موسر در ضمان عتق کسی ست که مالک نصف قیمت معتق بود سوای
منزل و خادم و متاع بیت و جامه پوشش و اعتبار کرده شود قیمت عبد را در ضمان سعایت در روز
اعتاق همچنین ست حال معتق در یسار و عسار که روز عتاق معتبر ست پس اگر خلاف شد میان معتق و
ساکت در یسار و عسار معتق نظر کرده میشود در زمان اعتاق اگر موسر بوده است ضمان ست و اگر معسر
بوده است سعایت است هر چند که در ضمان مخاصمت موسر بود (ومن ملک ابنه مع آخر عتق حظه
ولم یضمن) یعنی کسی که مالک شد پسر خودش را با دیگرے باین طور که خریدند یا دیگری بخشید یا وصیت کرد

با ايشان يا خريد پدر نصف پسر را از سيد پسر يا تعليق كرده بود آزادي غلام را بخريدن نصف غلام
بعد از ان پسر را بشركت ديگري خريد آزاد شد حصه پدر و ضامن نميشود حصه شريك را خواه موسر و خواه معسر بود
و خواه داند شريك كه اين پسر وست و خواه نداند و آن شريك يا اگر خواهد اعتاق كند و اگر خواهد سعايت فرمايد
زيرا كه چونكه ولايت تضمين نماند باقي ماند يكي از دو امر كه آن اعتاق يا سعايت ست زيرا كه راضي شده است
بافساد نصيبش زيرا كه راضي شده است شريك در علت عتق كه شرا بود پس تضمين نتواند كردن چنانچه اذن داده
كرد شريك را با عتاق نصيب خودش و اگر نداند آزاد شدن را بسبب شرا ناداني عذر نيست

(و قالا ضمن غنيا الا في الارث) يعني گفته اند امامين كه ضامن شد پدر حصه شريك را در حاليكه
غني بود و سعايت كند در حاليكه فقير بود پدر مگر در حالت ارث كه ميراث يافته بود با ديگري هيچ ضامن
نميشود و اين بالاتفاق ست و صورتش چنانست كه امرأة غلامي دارد كه پسر زوج اين امرأة ست و فوت
كرد امرأة و وارث وي زوج و برادر ماند پس وارث شد پدر نصف پسر را و آزاد شد بر پدر بدانكه اگر گواهي
داد هر يك از شريكين بآزادي حصه آن ديگر يكي گفت تو حصه خود آزاد كردي در نصورت سعايت
كند غلام حصه هر دو شريك را و ميراث از ان هر دو شريك ست خواه موسر و خواه معسر باشند
نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامين سعايت ميكند وقتيكه معسر باشد و اگر موسر باشند نه سعايت است
و نه ضمان است زيرا كه هر يك از شريكين ابرا كرده اند از سعايت غلام بسبب دعوي ضمان آن ديگر
زيرا كه يسار منع سعايت ميكند نزد امامين ليكن دعوي ثابت نميشود از جهت انكار هر يك از شريكين
و ابرا ثابت ميشود از جهت اقرار هر يك شريك بر نفس شان اما اگر هر دو شريك معسر باشند سعايت
ميكند از براي هر دو شريك چنانچه مذهب امام اعظم ست صادق باشند يا كاذب و اگر يكي موسر
و ديگري معسر بود سعايت ميكند حصه موسر را نه حصه معسر را زيرا كه دعوي ضمان نكرده است بر شريك
از جهت عسارش بلكه دعوي سعايت كرده است بر غلام پس ابرا سعايت نكرده است از غلام
و از براي معسر سعايت نمي كند زيرا كه دعوي كرده است بر شريك از جهت يسارش پس ابراء
كرده است بر غلام از سعايت و ولا موقوف ست در جميع صور مذكوره نزد امامين تا آن زمانيكه

اتفاق کنند بر اعتاق یکی از شریکین تخمین ذکر کرده است در هدایه که اگر تعلیق کرد بآزادی حصهٔ خود
از غلام که مشترک است یکی از شریکین بکردن فعلی در فردا و آن شریک دیگر تعلیق کرد بآزادی حصهٔ خود
بعدم کردن آن فعل در فردا و فردا گذشت و وجود شرط معلوم نشد آزاد شد نصف این غلام و در
دیگر سعایت میکند از برای هر دو شریک نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و نزد امام محمد
سعایت میکند در تمامش زیرا که محکوم علیه بسقوط سعایت مجهول است و حکم بر مجهول جائز نیست
و دلیل حضرت شیخین این است که نصف سعایت ساقط شده است به تعیین و هر یک از شریکین احتمال
است که ساقط نصف آن شریک دیگر است و باقی نصف نصیب وی است پس تنصیف کرده شود
باین طور که نصف وی آزاد شود و نصف دیگر را سعایت میکند از برای هر دو شریک اگر دو غلام
بود مشترک میان دو کس که یکی از این دو کس گفت اگر فلان فردا درین خانه در آید غلام من آزاد
و آن دیگر گفت اگر فلان درین خانه در نیاید غلام من آزاد و فردا گذشت و وجود شرط معلوم
نشد هیچ یک از این غلام آزاد نشود زیرا که محکوم علیه و محکوم به مجهول است بجهالت فاحش و
اگر یک غلام بود که مشترک میان سه کس است یکی از این سه کس مدبر ساخت و دیگری آزاد کرد و شریک
سوم ساکت شد حالانکه هر دو ایشان موسر اند تضمین کند ساکت مدبر را نه معتق را و تضمین کند مدبر
معتق را ثلث قیمت مدبری را نه قیمت سالمی را و نه آن ثلثی را که ساکت داده است (فان قال

لعبدیه احدکما حر فخرج واحد و دخل ثالث فاعاد و مات بلا بیان عتق ممن ثبت ثلاثة

ارباعه و من کل من غیره نصف) یعنی اگر گفت هر دو غلام خودش را که حاضر بودند پیش وی
یکی از شما دو غلام آزاد و بعد از آن یکی از این دو غلام بیرون شد و سومی در آمد پس اعاده کرد و گفت
یکی از شما دو غلام آزاد و فوت کرد آنکس پیش از آنکه بیان کند که کدام از اینها آزاد است تمام آزاد شود از غلام
ثابت بجای خود است و بیرون نیامده است سه حصه از چهار حصه او و از هر کدام که غیر این غلام ثابت است
نصف آزاد است زیرا که ایجاب اول مشترک است میان ثابت و خارج بعد از آن ایجاب ثانی مشترک
است میان ثابت و داخل پس تنصیف کرده شود میان ثابت و داخل و آن نصفیکه بثابت رسیده است

شایع ست در تمام ثابت پس آن نصفیکه بایجاب اول آزاد شده است ایجاب ثانی در وی تاثیر ندارد
پس لغوست و آن نصفیکه بایجاب ثانی آزاد شده است مشترک ست میان ثابت و داخل پس بایجاب
ثانی ربع آزاد میشود پس از غلام ثابت سه حصه از چهار حصه آزاد میشود اما وجه آزادی نصف دران وجهی
دیگر ظاهر ست چونکه آزادی هر کدام مشترک ست (وعند محمد رحمه الله ربع من دخل) یعنی نزد
امام محمد آزاد میشود ربع غلامیکه داخل ست که سومی بود دران وجهی دیگر امام اعظم و امام ابو یوسف
متفق اند وجه قول امام محمد اینست که وقتیکه از ثابت ربع آزاد میشود از داخل نیز ربع آزاد میشود
چونکه مشترک ست میان ثابت و داخل جواب اینست که در ثابت مانع ست از آزادی نصف و درینجا
مانع نیست (وان قال ذلك فی مرضه ولم یجز وارثه جعل كل عبد سبعة وعتق ممن ثبت ثلاثة
ومن كل من غيره سهمان) یعنی اگر گفت دو غلام خودش را که یکی ازیشان دو غلام آزاد و سومی
درآمد و اعاده کرد در مرض حالانکه تجویز نکرد وارث گردانده میشود هر یکی ازین سه غلام را هفت نصیب
و آزاد میشود از غلامی که ثابت ست سه نصیب و از هر یکی ازین دو غلام دیگر دو نصیب وقتی که
غیر این سه غلام ترکه نمانده باشد و قیمت این سه غلام مساوی بود بنا بر آنکه عتق در مرض موت وصیت
است و وصیت از ثلث معتبر ست و سهام عتق هفت ست و از آن هر یکی ازین دو وجهی دیگر نصف
است که چهار بود پس لازمی ست که سهام ورثه را ضعف سهام عتق اعتبار کرده میشود تا ثلث
ثلثان متحقق شود پس مجموع مال را بیست و یک نصیب اعتبار کرده میشود که ازین مجموع هفت
نصیب آزاد میشود و چهارده باقی شده است که ثابت در چهار نصیب سعایت میکند و آن دو وجهی
دیگر هر کدام در پنج نصیب سعایت میکنند و این مذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است
(وعند محمد جعل كل عبد ستة وعتق ممن خرج سهمان وممن ثبت ثلاثة وممن دخل سهم و
سعى كل فى الباقى) یعنی نزد امام محمد گردانده میشود هر یکی ازین سه غلام را شش حصه آزاد میشود
از غلامیکه بیرون آمده است دو حصه و از غلامیکه ثابت ست سه حصه و از غلامیکه داخل ست
یک حصه پس یک حصه از هفت سهام عتق کم میشود و پس مجموع ترکه هژده حصه اعتبار میباید کرد

تا ثلث و ثلثان متحقق شود از این مجموع شش سہم آزاد است و دوازدہ سہم بندہ است کہ خارج در چہار سعایت میکند و ثابت در سہ سہم سعایت میکند و اول در پنج سہم سعایت میکند و سعایت مے کنند این سہ غلام ہر باقیماندہ در جمیع این صور مذکورہ (والوطی والموت بیان فی طلاق مبہم

کبیع وموت وتدبیر واستیلاد وہبہ وصدقہ مسلمتین نے عتق مبہم ودون وطی فیہ)

یعنی وطی وموت بیان ست در طلاق مبہم یعنی گفت دو زن خود را کہ یکی از شما طلاق بعد ازان یکے را وطی کرد یا یکی ازین دو زن فوت کرد و آن دیگر کہ وطی نکردہ است آن دیگر کہ زندہ است طلاق میشود ہمچنان کہ بیع وموت وتدبیر واستیلاد وہبہ وصدقہ کہ تسلیم کردہ شدہ باشد در ہبہ و در صدقہ بیان ست در عتق مبہم و وطی در عتق مبہم بیان نیست یعنی دو غلام خود را گفت یکی از شما آزاد بعد ازان یکی را فروخت یا یکی ازین دو غلام مر یا یکی را مدبر کرد یا دو واتہ بود یکی ازین و واتہ استیلاد کرد یا بخشید یا صدقہ کردہ تسلیم کرد یکی ازین دو غلام آزاد میشود آن غلام دیگر و آن واتہ دیگر اما بیان بودن وطی در طلاق مبہم بنا بر آنست نکاح عقد لیست موضوع از برای حل وطی و طلاق موضوع ست از برائے ازالۂ ملک نکاحیکہ مستلزم ازالۂ حل وطی ست فی الحال یا بعد از انقضاء عدت پس وطی دلیل است برانیکہ موطوءہ مقصود بطلاق نیست وموت بجہت آنست کہ اصل اینکہ بیان در طلاق مبہم انشا است من وجہ پس لابدی ست از محل و بعد از موت محل باعتاق نمی ماند اما اگر دو واتہ خود را گفت کہ یکے از شما آزاد و یکی را وطی کرد و آن وطی بیان نیست بمذہب امام اعظم زیرا کہ اعتاق موضوع از برائے ازالۂ حل وطی نیست و حل وطی بہ تبعیت ملک رقبہ زائل نشدہ است اینجا زیرا کہ اعتاق معلوم نیست ہر کدام ازین دو امر واقع ست از ہمین جہت وطی در ہر دو واتہ جائز ست پس بیان اعتاق در موطوءہ کند یا وجود وطی بخلاف بیع ومثل بیع ہمچون ہبہ وغیرہ کہ دلالت بر لقای ملک میکند و اعتاق دلالت بر ازالۂ ملک میکند پس بہ بیع ومثل بیع معلوم میشود کہ ازان دیگر زائل شدہ است در ینجا باقیست کہ تصرف میکند و بمذہب امین وطی بیان ست در عتق مبہم زیرا کہ وطی حلال نیست مگر در ملک حالانکہ یکی ازین دو آزاد است بجزم پس بوطی ابقای ملک در موطوءہ کردہ است پس تعین

شدن آن دیگر از برای زوال ملک بعتق پس مراد باعتاق موطوء و شبوده است (والشهادة بالعتق المبهم باطل لا بالطلاق المبهم) یعنی گواهی بآزادی مبهم باطلست نه گواهی بطلاق مبهم که باطل نیست یعنے دو کس گواهی دادند که زید یکی ازین دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان باطلست واگر گواهی دادند که یکی ازین دو زن خود را طلاق کرده است این گواهی ایشان مقبول است ولیکن در عتق دعوی شرطست بخلاف طلاق که دعوی شرط نیست و در دعوی صحت دعوی شرطست در عتق بدعا مجهولست بنابران مقبول نیست وجه فرق میان عتق وطلاق درین مقام بمذهب امام اعظم ست بخلاف اماین که عتق مثل طلاق است و قبول شهادت نزد امامین واگر گواهی دادند که زید در مرض موت یکی از دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان مقبولست باتفاق

(فصل الحلف بالعتق) یعنی حلف بعتق آنست که عتق را جزاء سوگند خود کند (ویعتق بان دخلت الدار فکل عبد لی یومئذ حر من له حین دخل ملکه وقت الحلف او بعده) یعنے آزاد میشود بگفتن وی که اگر درآیم درین خانه هر بنده که مراست دران روز آزاد کسی که ملک وست وقتیکه درآمده است درین خانه خواه در وقت سوگند در ملک وی بوده باشد وخواه بعد از سوگند در ملک وی درآمده آزاد میشود و لفظ من فاعل یعتق است و لفظ حین ظرف یعتق ست زیراکه تقدیر کلام یومئذ یوم دخلت ست یعنی روزیکه درآیم لیکن فعل را حذف کرده است و عوض وی تنوین آورده است پس معتبر قیام ملکست در وقت دخول در خانه پس آزاد شود بنده که بعد از سوگند خریده است و بنده که در زمان سوگند در ملک وی بوده باشد و باقیمانده بود تا زمان دخول (و بلا یومئذ من له وقت حلفه فقط) یعنے اگر گفت ان دخلت فکل عبد لی حر بی آنکه یومئذ را ذکر کند آزاد میشود بنده که در وقت سوگند در ملک ویست و بس واگر بعد از سوگند مالک شده باشد آزاد نمیشود زیراکه کل مملوک لی از برای حال است پس گویا که گفته است ان دخلت الدار کل مملوک لی فی الحال فهو حر زیراکه لام لی از برای اختصاص است و اختصاص تقاضای حال میکند زیراکه بنده که در ملک وی نیست اختصاص بوی ندارد (لا الحمل بکل مملوک ذکر لی فهو حر) لا الحمل عطف ست بر من له یعنی آزاد نمیشود حمل بگفتن وی که اگر درآیم درین خانه

هر بنده که مر است که وی مرد بوده آزاد و بعد از آن در کم از شش ماه یا زیاده کنیزک وی پسر آورد و تقیید
بپسر بنا بر آنست که اگر مملوک گوید و پس حمل نیز آزاد نمیشود به تبعیت مادر (و من اعتق علی مال او به
فقبل عتق والمال دین علیه) یعنی کسیکه آزاد کرد بر مال چنانچه گفت آزاد کردم بشرط هزار دینار یا
آزاد کردم بهزار دینار بعد از آن قبول کرد غلام آزاد شد و هزار دینار دین است بر غلام تا که صحیح است
کفالت بخلاف بدل کتابت زیرا که التزام کرده برخود گرفته است و غلام صلاحیت التزام دارد حالانکه
مختار عتق است (و لو علق عتقه بالاداء ماذون ان ادی عتق لا مکاتب) یعنی غلامیکه تعلیق
کرده شد آزادی وی بر ادا چنانچه گفت ان ادیت الی کذا فانت حر ماذون است این غلام بتجارت
نه مکاتب و اگر ادا کرد آزاد شد و اگر غلام احضار کرد مال و مولی ابا کرد جبر کند حاکم بقبض وی و حاکم کند
برآزادی این غلام و معنی جبر آنست که تا لغی تر سد که قبض کند مال را از برای وی و حاکم برآزادی غلام
حکم کند و بقول امام زفر جبر نیست بر قبض و قیاس هم اینست زیرا که تصرفست در کسب کند و آزادی وی
معلق بشرط اداست بظاهر از همین جهت موقوف بر قبول عبد نیست و احتمال فسخ ندارد و دیگر شرط بر
مباشرت از شروط ایمان نیست و دلیل ما آنست که تعلیق ست نظر بظاهر لفظ خود و معاوضه است
نظر بمقصد زیرا که مقصود از تعلیق اینکه عبد بشرف حریت رسد و مولی بمال رسد همچون کتابت از همین جهت
در طلاق اگر گفت ان ادیت الی الف درهم فانت طالق معاوضه است تا که اگر ادا کرد بائن میشود
پس تعلیق اعتبار کرده شد در ابتدا بنا بر ظاهر لفظ از جهت دفع ضرر از مولی که ممتنع نشود بیع برده
و دیگر عبد احق بکسب خود نشود از مولی و سرایت بولدیکه مولود است قبل آزادی نکند و معاوضه اعتبار کرده شد
در انتها در وقت ادا از جهت دفع غرور از عبد تا که جبر کرده میشود مولی را بر قبض لیکن تا کل بدل را ادا
نکند آزاد نمیشود زیرا که شرط اداء کل ست همچنین ذکر کرده است در هدایه بدانکه ادا مقتصر بمجلس ست
اگرچه ان ادیت الی کذا فانت حر گفته باشد زیرا که تخییر است و تخییر مقتصر بمجلس ست بخلاف اذا ادیت
الی کذا که مقتصر بمجلس نیست زیرا که اذا از برای وقت ست همچون متی و اگر ادا از کسب قبل از تعلیق کرده باشد
مولی مطالبه ادا میکند ثانیاً بخلاف ادا از کسب بعد از تعلیق بهر تقدیر بعد از ادا آزاد میشود اگرچه ادا

تا جبیل بود بخلاف اداء البعض (ولو قال انت حر بعد موتی بالف ان قبل بعد موته واعتقه الوارث
عتق) یعنی اگر گفت وی که تو آزادی بعد از موت من بهزار دینار وقبول کرد غلام بعد از موت مولی و
اعتاق کرد وارث آزاد شد غلام بدل هزار دینار (والا لا) یعنی اگر موجود نشد مجموع این دو قید که آن
قبول بعد از موت و اعتاق وارث است اگرچه قبول بعد از موت متحقق باشد و اعتاق وارث نباشد آزاد
نمیشود بخلاف اعتاق وارث بی قبول بعد از موت که آزاد میشود بی بدل (وان حرره علی خدمته سنة
فقبل عتق وخدمه سنة) یعنی اگر آزاد کرد بشرط خدمت وی یکسال مثلاً وقبول کرد غلام آزاد شد و واجب شد
بر غلام خدمت یکسال (فان مات مولاه قبلها تجب قیمته وعند محمد رح قیمة خدمته) یعنی اگر فوت
کرد مولای او پیش از خدمت واجب میشود بر غلام قیمت خودش که ادا کند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف
و نزد امام محمد قیمت خدمت غلام واجب میشود و این خلاف بنا بر مخالفتیست که در مسئله دیگر است
که نظیر این مسئله است و آن اینست که کسی فروخت غلام را از نفس این غلام بکنیزک معین و کنیزک هلاک
شد یا استحقاق آورده باشد این کس رجوع بقیمت این غلام میکند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و
رجوع بقیمت این کنیزک میکند نزد امام محمد وجه قیاس اینست که همچنانکه تسلیم جاریه ممتنع شده است
بسبب هلاک یا استحقاق خدمت غلام نیز ممتنع شده است بسبب موت مولی

(فصل التدبیر والاستیلاد) بدانکه تدبیر در لغت نظر کردن در بازگشت امریست و در شرع آزادی عبد
است از پس موت مولی والفاظ تدبیر مطلق تصریح میباشد چنانچه گفت دبرتک یا گفت انت مدبر و از
همین میباشد چنانچه گفت ان مت فانت حر یا گفت ان مت فی مرضی هذا فهو حر و بلفظ وصیت میباشد
چنانچه گفت اوصیت لک برقبتک یا گفت اوصیت لک بعتقک یا گفت اوصیت لک بنفسک این الفاظ
وصیت بعتق است زیرا که عبد مالک نفس خود میشود پس وصیت بعتق باشد در حق نفسش و حکم وی آنست که بیع
کرده نمیشود و هبه نیز کرده نمیشود چنانچه مذکورست در همین کتاب و معنی استیلاد طلب کردن ولد است از امه
وامه از مولی تولد میکند ام ولد است وام ولد از اسمای غالبه است همچون بیت که غالب استعمال وی کعبه است و همچون
نجم که غالب استعمال وی در ثریا است و درین الفاظ خروج از عام است بخاص چنانچه محققین ذکر کرده اند (در نهایه

(ومن عتق بعد موته مطلقا او الی مدة غلب موته قبلها مدبر) یعنی کسیکہ آزاد کردہ است بعد از موت خود تا مطلقا یعنی بی قید چنانچہ گفت ان مت فانت مدبر زیراکہ مطلق نیست کہ تعلیق کردہ شود عتق را بموت مطلق یا تقیید کردہ شود بمدتیکہ غالب موت بود قبل ازان مدت چنانچہ گفت ان مت الی مأة سنة فانت حر واین در معنی مطلق ست زیراکہ غالب موت است قبل ازین مدت پس بمنزلہ ان مت فانت حر مدبر است این عبد قول مصنف کہ من عتق مبتدا است ومدبر خبر است (لایباع ولا یوہب ویستخدم ویستاجر والمدبرة توطأ وتنکح) یعنی فروختہ نمیشود مدبر را وبخشیدہ نمیشود وخدمت فرمودہ میشود وباجرت دادہ میشود وامة مدبرہ را وطی کردہ میشود ونکاح کردہ میشود بغیر وزند امام شافعی تعالی ازان مالک بیع میکند (وان مات سیدہ عتق من ثلث مالہ ویسعی فی ثلثیہ) یعنی اگر فوت کرد سید آزاد میشود غلام از ثلث مال سعایت میکند در ثلثان قیمت اگر ترکہ غیر این عبد نماندہ باشد زیراکہ ایجاب بعد از مدت در حکم وصیت است (وان استغرق دینہ ففی کلہ) یعنی اگر مستغرق بود دین سید یعنی در مقابلہ قیمت عبد قرض داشتہ باشد سعایت میکند غلام در تمام قیمت خودش زیراکہ دین مقدم است بر وصیت وممکن نیست نقض عقد عتق پس واجب ادای قیمت (وان قال ان مت فی مرضی ہذا او فی ہذہ السنة صح بیعہ) یعنی اگر گفت اگر بمیرم درین مرضیکہ دارم یا گفت اگر بمیرم درین سال وے آزاد نیست وصحیح است بیع این عبد زیراکہ سبب عتق منعقد نشدہ است فی الحال از جہت شک در وقوع شرط (وان وجد الشرط عتق کالمدبر) یعنی اگر موجود شد شرط کہ مردن دران مرض یا دران سال است آزاد میشود مثل مدبر (وامة ولدت من سیدہا فادعاہ او من زوج فملکہا ام ولدہ) بدانکہ فراش یا ضعیف است ہمچون امة کہ نسبت ولد وی بی دعوت مولی ثابت نمیشود یا متوسط است ہمچون ام ولد کہ نسب ولد وی ثابت است بی دعوت مولی لیکن بنفی مولی منتفی میشود یا فراش قوی است ہمچون منکوحہ کہ نسب ولد وی ثابت است بدعوت وبی دعوت وبنفی منتفی نمیشود بلکہ لعان واجب میشود پس امة کہ تولد کردہ است از سید بعد ازان دعوی کرد این سید یا تولد کرد از زوج خودش بعد ازان مالک شد زوج این امة را ام ولد سید است در صورت دعوی سید وام ولد زوج است در صورت تملک (وحکمہا کالمدبرة

الا انها تعتق عند موته عن کل ماله ولم تسع لدینه) یعنی حکم ام ولد همچون مدبره است لیکن فرق این است که ام ولد آزاد میشود در وقت مردن مولی از جمیع مال میت و سعایت نمیکند از برای دین میت (و لا یثبت نسب ولد الامة الا بدعوة ثم بلا دعوة لکن ینتفی بالنفی) یعنی ثابت نمیشود نسب ولد امه مگر بدعوت و بعد از دعوت اگر تولد کرد ثابت میشود بی دعوت لیکن اگر نفی کرد منتفی می شود

(فصل الولاء) بدانکه ولا میراث است که مستحق میشود رجل بسبب آزاد کردن شخصی که در ملک این رجل است یا بسبب عقد موالات پس ولاء بر دو نوعست یکی ولاء عتاق است دوم دیگر ولاء موالات است و ولاء نعمت نیز میگویند و ولاء موالات آنست که دو کس عهد میکنند که هر یک ازین دو کس بمردن آن دیگر وارث وی شود و اگر گناه کند ارش گناه را آن دیگر دهد بشرط آنکه مجهول النسب باشند و معتق نباشند و ولاء عتاق آنست که ذکر کرده است (من عتق باعتاق او بفرع له او بملک قریبه فولائه لسیده و ان شرط عدمه) یعنی کسیکه آزاد شد بسبب اعتاق یا بسبب فرع اعتاق همچون کتابت و تدبیر و استیلاد یا بسبب مالک شدن خویش او آنکس را ولاء آنکس مر سید آنکس راست اگرچه شرط کرده شده باشد عدم ارث را در وقت اعتاق زیرا که شرطیست که مخالف عقد است پس عقد نافذ است و شرط باطل است پس اگر گفته شود که مدبر و مستولد بعد از موت سید آزاد میشود پس تا که صورت ارث ایشان است که سید مرتد شد و بدار الحرب رفته است و قاضی حکم بعتق مدبر و ام ولد وی کرده است بعد از آن از دار الحرب بدار الاسلام آمده مسلمان شده است بعد از آن مدبر و ام ولد وی فوت کرده باشند ولای وی درین صورت بسید میرسد وقتیکه عصبه نسبی نداشته باشد (و من اعتق امة زوجها قن فولدت لاقل من نصف حول فله ولاء الولد) یعنی کسیکه آزاد کرد امه را که زوج این امة بنده دیگر است بعد از آن تولد کرده است در کم از شش ماه از وقت اعتاق ولاء ولد بمعتق میرسد زیرا که در وقت اعتاق امة موجود بوده است (فان عتق جره الی قومه ان کان بین اعتاق الامة وولادتها اکثر من نصف حول) یعنی اگر آزاد شد زوج امة کشید ولاء ولد را بقوم خود پس یعنی اگر آزاد شد پدر پیش از فوت ولد ولاء ولد بعد از فوت پدر انتقال بمعتق پدر میکند اگر باشد میان اعتاق امة و ولادت اکثر از نصف حول

بندہ ہا را اگر دانید در ایشان خیر را و امر ایجاب نیست باجماع مجتہد بلکہ امر استحباب است و بقول بعضے امر اباحت است و اول اصح است و استحباب متعلق بشرط است و مراد بخیر آنست کہ ضرر نرسد بمسلمانان بعد از آزاد شدن کہ اگر ضرر رساند افضل نیست کہ مکاتب کنند و بدان نیز کہ مکاتب آزاد نمی شود مگر باداے کل بدل تا کہ اگر یک درہم باقی ماندہ است بندہ است از جہت قول رسول علیہ السلام کہ المکاتب عبد ما بقی علیہ درہم یعنے مکاتب بندہ است مادامیکہ یکدرہم باقیست و درین اختلاف است صحابہ را رضی اللہ عنہم نزد بعضے نیست کہ بمجرد عقد کتابت آزاد مے شود و نزد بعضے نیست کہ باداے اکثر بدل آزاد مے شود و بدان نیز کہ مکاتب آزاد مے شود باداے بدل بے آنکہ گوید اذا ادیتہا فانت حر چنانچہ مذہب امام شافعی کہ واجب است کہ گوید کاتبتک علی کذا علی ان ادیت فانت حر و دیگر واجب نیست نزد ما کم کردن شئی از بدل کتابت چنانچہ مذہب امام شافعی است کہ در حین اداے بدل کتابت واجب است کم کردن چیزے را بدل کتابت ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (الکتابۃ اعتاق المملوک یدا حالا و رقبۃ مالا) یعنے کتابت اعتاق مملوک است از روی تصرف فی الحال و از روی رقبہ در بازگشت یعنی از ازالہ تصرف است از مملوک مادامیکہ بدل کتابت در ذمہ مملوک است و ازالہ اصل ملک است بعد از اداے بدل کتابت (فان کاتب قنہ ولو صغیرا یعقل بمال حال او منجم او موجل) یعنے اگر مکاتب کرد بندہ خودش را اگرچہ صغیر است کہ عقل دارد بمالی کہ حال است یعنی بے مہلت است یا بمالے کہ منجم است یعنی موقت است با زمنہ معینہ چنانچہ مکاتب گفت مکاتب ساختم ترا بہزار دینار بشرط آنکہ ہر ماہ مبلغ کذا ادا کنی و این منجم ماخوذ است از قول عرب کہ ان طلع النجم فکذا یعنے اگر برین برآید پس فلان کار کنم بعد از ان استعمال کردہ شدہ است در توقیت فقط یا بمالیکہ موجل است یعنے موقت بزمان معین است چنانچہ گفت مکاتب کردم ترا بہزار دینار بشرط آنکہ در فلان وقت ادا کنی پس فرق میان منجم و موجل این است کہ منجم بآن حال معینہ و موجل باجل معینہ است و در کتابت عبد صغیر و در کتابت بمال حال خلاف امام شافعی است بناء لابدی است از تنجیم یعنے تنجیم نزد امام شافعی (او قال جعلت علیک الفا تودیہ نجوما اولہا کذا و آخرہا کذا)

یعنی یا گفت گردانیدم بر تو هزار دینار را که ادا کنی در ماهها که در اول ماهها مبلغ کذا و در آخر ماهها مبلغ کذا
ادا کنی (فان ادیته فانت حر وان عجزت فقن وقبل العبد صح) یعنی اگر ادا کنی هزار دینار را پس تو
آزادی و اگر عاجز شوی از ادای هزار دینار پس تو بنده باشی و قبول کرد عبد صحیح است این کتابت عبارت
یعنی صحیح است عقد کتابت بصریح لفظ کتابت چنانچه مصنف گفت فان ادیت ولفظیا ادلے یعنی کتابت
کن چنانچه گفت مصنف او قال آدمی پس لفظ صحیح جزا فان کاتبه است (وخرج من یده دون
ملکه) یعنی بیرون آمد از تصرف مالک بسبب کتابت نه از ملک مالک زیرا که مکاتب بنده است
ما دام که یک درهم باقیست چنانچه مذکور شد (وعتق مجانا ان اعتق) یعنی آزاد شد مفت اگر آزاد کرد
پیش از ادای بدل کتابت دیگر بر عبد چیزی لازم نمیشود (وغرم السید العقر ان وطی مکاتبته و
الارش ان جنی علیها او علی ولدها) یعنی تاوان داد سید نزد وطی اگر وطی کند مکاتبه خود
را و تاوان داد ارش باری را اگر گناه کرد بر ذات مکاتبه اش یا بر ولد مکاتبه اش بانیطور که قطع عضوی
از اعضای ایشان کرده بود مثلا و ارش در شرع مالی است که در مقابله معیوب ساختن عضوی از اعضای
آدمی چون دست بریدن و کور کردن و دندان شکستن مثلا داده میشود (او مالها) یعنی یا تلف مال
مکاتبه را مثل تاوان میدهد در مال مثلی و قیمت میدهد در مال قیمتی و درینجا خالی از حذر نیست زیرا که
الها عطف است بر ضمیر ها که در علیها است پس ترکیب چنان میشود که غرم السید الارش ان جنی علی مالها
پس لازم می آید که اطلاق ارش کرده شده باشد بر مالیکه در مقابله تلف مال داده میشود حالانکه
این اطلاق نیست چنانچه مذکور شد معنی ارش (وصحت علی حیوان ذکر جنسه فقط) یعنی روا است
کتابت بر حیوانیکه مذکور شود جنس این حیوان و بس نه نوع وی و صفت وی چنانچه گفت
کتابت کردم ترا بشرط آنکه اسپی دهی و بیان نکرد نوع اسپ و صفت وی را (ویؤدی
الوسط او قیمته) یعنی ادا بکند مکاتب اسپ متوسط که نه اعلی و نه ادنی بود یا قیمت اسپ متوسط را
(وفسدت علی قیمته او خمر او خنزیر من المسلم) یعنی فاسد است کتابت بر قیمت عبد یا بر خمر یا بر خنزیر از
مسلمانان یعنی مکاتب کرد مسلمانی عبد خود را و بدل کتابت قیمت عبد را یا خمر را یا خنزیر را ساخت فاسد است

این عتق کتابت لیکن پس از ادای خمر یا خنزیر آزاد میشود و سعایت میکند در قیمت خودش بشرطی آنکه او گفته باشد
در وقت کتابت آن ادیت الخمر والخنزیر حر و این مذهب امام اعظم ست و مذهب امام ابویوسف این شرط
معتبر نیست و همچنین ست که آزاد میشود باداء قیمت عبد و نزد امام زفر آزاد نمیشود مگر باداء قیمت خمر و خنزیر (و صح
للمکاتب البیع والشراء والسفر والنکاح امته وکتابة قنه) یعنی رواست مر مکاتب را بیع و شراء و
سفر کردن و نکاح کردن کنیزک خودش را بزوج و مکاتب کردن بندهٔ خودش پیش از ادای بدل کتابت
(و ولاؤه له ان ادی بعد عتقه ولسیده ان ادی قبله) یعنی مر مکاتب اول راست ولاء مکاتب ثانی
اگر ادا کرد ثانی بعد از عتق مکاتب اول و مر سید راست اگر ادا کرده بود پیش از عتق مکاتب اول (لا التزوج
والهبة ولو بعوض والتصدق الا بتافه یسیر) یعنی روا نیست زن خواستن عبد مکاتب و هبه دادن
اگرچه بعوض بود و صدقه کردن وی مگر بشیء اندک (والتکفل والاقراض واعتاق عبده ولو بمال) یعنی
روا نیست کفیل شدن مکاتب از غیر و قرض دادن وی و آزاد کردن وی عبد خودش را اگرچه بعوض مال
بود (ولا بیع نفس عبده منه وانکاحه) یعنی روا نیست فروختن عبد خودش را بنفس آن عبد و نکاح
عبدش بکنیزک (والاب والوصی فی رقیق الصغیر کالمکاتب) یعنی پدر و وصی در بندهٔ
صغیر همچون مکاتب ست یعنی هر تصرفیکه رواست مر مکاتب را در بندهٔ خودش رواست پدر را و وصی را در
بندهٔ صغیر همچنانکه مکاتب مالک کتابت ست نه اعتاق اگرچه بعوض بود و نه فروختن غلام خودش
و همچنین ست پدر و وصی که مالک اند کتابت بندهٔ صغیر را نه اعتاق وی را و نه فروختن غلام صغیر را و همچنین
که مکاتب مالک تحصیل کسب ست پدر و وصی نیز مالک تحصیل زیادتی مال صغیر اند (واذا عجز عن نجم ان کان له دین
سیصل الیه لا یعجزه الحاکم الی ثلثة ایام) یعنی هرچه گاهیکه عاجز شد از نجم یعنی عاجز شد از ادای
بدل کتابت در اوقات مقرره اگر باشد وی را وجهی که رسیدنی بود عاجز نسازد وی را حاکم تا سه روز یعنی حکم
بر بندگی وی نکند تا سه روز (والا عجزه) یعنی اگر وجه نداشته باشد یا سه روز گذشت و نرسید عاجز کند قاضی
مکاتب را (و فسخها بطلب سیده او سیده برضاه) یعنی فسخ کند کتابت را قاضی بطلب کردن سید مکاتب
یا فسخ کند سید مکاتب بتراضی مکاتب یعنی وقتیکه خللی بود در ادا و مکاتب راضی شود بفسخ و سید [illegible]



فسخ کند قاضی اگر مکاتب راضی بفسخ بود سید فسخ کند (وعاد رقه وما فی یده لسیده) یعنی بعد از فسخ برگشت
بندگی و آنچه در دست وے است ازان سید است (وان مات عن وفاء لم تفسخ وقضی البدل
من ماله وحکم بموته حرا) یعنی اگر مرد مکاتب پیش از ادا بدل کتابت وارے مال ماند که وفا
ببدل کتابت مے کند فسخ کرده نمیشود عقد کتابت را وادا کرده مے شود ببدل کتابت از مال مکاتب
وحکم کرده میشود بآزادی این مکاتب در آخر جزء از اجزاء حیات وی (والارث منه) یعنی میراث
این مکاتب بوارث مکاتب رسد ونزد امام شافعی منفسخ مے شود عقد کتابت بموت این مکاتب وبنده
می میرد ومیراث وی بسید میرسد (وعتق بنیه ولد وا فی کتابته او شراهم او کوتب هو وابنه صغیرا
وکبیرا معه) یعنی حکم کرده میشود بآزادی پسران مکاتب که متولد شده اند در زمان کتابت وی یا خریده
است پسران خود را یا مکاتب شده است وپسرش صغیر بود یا کبیر بیکبار یعنی پدر وپسر بیک عقد کتابت
مکاتب شده باشند حکم بآزادی پسر بعد از حکم بآزادی پدر است بدانکه اگر مالی نماند که وفا ببدل کتابت کند وولد
ماند که مولود در زمان کتابت است سعایت میکند در ادا بدل کتابت پدرش بر نجومش پس اگر ادا کرد حکم
کرده میشود به آزادی پدرش پیش از موت وولد نیز آزاد میشود به تبعیت پدرش واگر وفا نماند وولد مشتری ماند
گفته میشود ولد را که ادا بدل کتابت میکنی فی الحال یا به بندگی میگردی این مذهب امام اعظم است ونزد
امامین ادا بدل کتابت میکند بر نجوم پدرش (وطاب لسیده ان ادی الیه من صدقة فعجز) یعنی خوش
است مر سید مکاتب را اگر ادا کرده بود بسید مکاتب از صدقه بعد ازان عاجز شد یعنی ادا از مال صدقه
کرد حال آنکه سید از مصرف زکوة نیست عاجز شد در ظل بندگی در آمدن وچیکه از زکوة گرفته است حلال
است بر سید (ولا تفسخ بموت سیده واذی البدل الی ورثته علی نجومه) یعنی منفسخ
نمیشود عقد کتابت بسبب موت سید او وادا میکند مکاتب بدل کتابت را بر نجوم خودش بر ورثه سید
(وان اعتقه بعضهم لا ینفسخ وان اعتقوه عتق مجانا) یعنی اگر آزاد کرد بعض ورثه روا نیست این
آزاد کردن واگر همه ورثه آزاد کردند آزاد شد مفت واز ادا بدل کتابت کردن لازم نیست

کتاب الایمان

بدانکه یمین در لغت قوت است وازینجاست قول الله تعالی که لاخذنا منه بالیمین که یمین بمعنی قوت است و در
شرع عبارتست از عقد قوی که عازم است حالف بر فعل یا بر ترک فعل و تسمیه این نوع عقد بیمین بنا بر آنست
که عزیمت متقوی میشود بسبب یمین اما شرط یمین در حالف عقل و بلوغ است و در حلف احتمال صدق و کذب
است حال آنکه نباشد این احتمال صدق و کذب مگر در معقود و اما غموس و لغو یمین نیست در حقیقت چنانکه
مذکور شود و سبب یمین اراده تحقیق چیزیست که قصد کرده است یمین و آن اراده متناول است اراده تحقیق
چیزی را که قصد کرده است که اظهار صدق و کذب وی است در قلب سامع و اراده چیزی را که قصد کرده است
در نفسش که آن کردن کاریست یا ناکردن کاریست همچون درآمدن دار وغیره و اما رکن یمین لفظیست
که منعقد میشود بوی یمین و اما حکم یمین منع نفس است از حنث مادامیکه باقی است یمین وقتیکه واجب
بود امتناع از حنث و کفارتست نزد حنث و تقیید بوجوب امتناع بنا بر آنست که امتناع از حنث واجب
نیست چنانچه سوگند خوردی بمعصیت بلکه واجب است حنث همچنین ذکر کرده است در هدایه (وهی ثلاث)
یا انکه ایمان که اعتبار کرده است شارع و مترتب کرده است برین ایمان احکام را سه است که بر غموس
مواخذه مترتب میشود و بر لغو عدم مواخذه است و بر منعقد کفارت مترتب شود چنانچه ذکر کرده است الایمان
ثلاث وجه انحصار برین سه آنست که در یمین مواخذه است یا نی و بر تقدیر مواخذه مواخذه دنیوی است یا
آخروی است فاین منعقد است و آخروی غموس است و عدم مواخذه در دنیا و عقبی لغو است اما این اقسام در یمین
بالله منحصر است و در طلاق و عتاق لغو و غموس متحقق نمیشود زیرا که در یمین بطلاق و عتاق بامر مستقبل
منعقد است و اگر بامر ماضی است نه غموس و نه لغو است بلکه طلاق و عتاق واقع است وقتیکه خلافش را داند
همچنین ذکر کرده است در نهایه (فحلفه علی فعل او ترک ماض کاذبا عمدا غموس) مراد از فعل
فعل اصطلاحی است یا لغویست کاذبا حالست از ضمیر که در حلفه است یعنی سوگند دوی بر امریکه کرده است
یا نکرده است در زمان گذشته بر تقدیر اصطلاحی و سوگند دوی بر کردن و ناکردن در زمان ماضی بر تقدیر
لغوی در حالیکه کاذبست حالف قصداً غموس است و این فعل لغویکه مصدر است اعم است از آنکه
از ذی عقل صادر شود یا از غیر ذی عقل چنانچه گفت والله هبت الریح لغو است یعنی سوگند بخدا است که

تحقیق دزیدہ باد یا آنکہ در غموس فوکر ماضی شرط نیست بلکہ حال نیز میباشد چنانچہ بگفت واللہ لہذا علی دین یا آنکہ عالم ست بخلافش یا گفت واللہ انہ عمرو یا آنکہ میداند کہ زید ست اگر سوال کردہ شود در ہر جہ گاہی کہ گفتہ شود واللہ ان ہذا الحجر حکیونہ این قول یمین بر فعل بود یا آنکہ تقدیر کردہ شود کلمہ کان را بر تقدیر ارادہ معنی ماضی در کلمہ یکون تقدیر کردہ شود بر تقدیر ارادہ معنی مستقبل و جہ تسمیہ این نوع یمین بغموس آنست کہ حالف غمس میکند در اثم بعد از ان در نار و معنی غمس فرو رفتن ست یا آنکہ غموس یمین نیست در حقیقت زیرا کہ یمین عقد مشروع ست و غموس کبیرہ محض ست لیکن تسمیہ وی یمین بطریق مجاز ست چونکہ یمین ست صورۃ ہمچنین ست لغو کہ یمین نیست در حقیقت (و یاثم بہ) حکمیکہ مترتب میشود بر غموس این ست کہ گناہگار میشود و کفارت نیست بخلاف امام شافعی کہ کفارہ ست (و ظنا انہ حق و ہو ضدہ لغو یرجی عفوہ) ظنا عطف ست بر کاذبا یعنی گمان برندہ است در حالیکہ این حقیقت حال آنکہ غیر حق بودہ است لغو ست این سوگند امید داشتہ میشود عفو این سوگند را (و علی آت منعقدۃ و کفر فیہ فقط) یعنی سوگند وی بر فعلیکہ آیندہ است و بر ترک آیندہ منعقد است کفارت درین منعقدہ و بس نہ در لغو و غموس چنانچہ مذہب امام شافعی است پس قید فقط احتراز از قول امام شافعی ہست یا آنکہ شارح وقایہ گفتہ است احسن نیست و آت منعقدۃ نگفتہ شود فی کلمہ علی تا معطوف شود بر ماض و بر تقدیر علی عطف بر فعل و ترک خواہد شد و دیگر وجہ ہست کہ موصوف تقدیر کردہ شود از برای لفظ آت پس کلام طویل میشود و تقدیر بالیس مذکور لازم مے آید و بر تقدیر عدم لفظ علی بر ماضی عطف خواہد شد پس مختصر میشود و احتیاج بتقدیر نیست (ان حنث و لو سہوا او کرہا حلف او حنث) ان حنث قید کفر ست و لو سہوا قید حنث است یعنی کفارت در ہر منعقدہ اگر حانث شود و اگر چہ این حنث بسہو بود یا بکرہ بود و سوگند خوردہ بود بسہو یا بکرہ یا حانث شدہ بود بسہو یا بکرہ و درینجا چہار صورت متصور ست یکے حلف و حنث بسہو بود دوم آنکہ بکرہ بود سوم آنکہ حلف بسہو بود و حنث بکرہ چہارم برعکس پوشیدہ نماند کہ قید حنث خالی از تکراری نیست (والقسم باللہ او باسم من اسمائہ الرحمن والرحیم والحق) یعنی قسم باللہ ست یا باسمے از اسماء اللہ ست مثل رحمن و رحیم و حق و مراد باسم اینجا لفظیست کہ دلالت کند بر ذات یا بر صفات را و لصفۃ تحلیف بہا

من صفاته كعزة الله وجلاله وكبريائه وعظمته وقدرته) یعنے قسم بالصفتے از صفات الله است که سوگند خورده میشود بهان صفت در عرف همچون عزة الله تا آخر و مراد بصفت درینجا مصدر می است که حاصل میشود از وصف الله تعالی باسم فاعل آن مصدر (لا بغیر الله كالنبي والقرآن والكعبة) یعنی قسم نیست بغیر الله چنانچه گفت والنبی لا فعلن کذا اما اگر گفت انا بری من النبی ان فعلت کذا قسم است زیرا که بیزاری از نبی کفر است (ولا بصفة لا يحلف بها عرفا كرحمته وعلمه ورضائه وغضبه وسخطه وعذابه) یعنے همچنین نیست که قسم نیست سوگند خوردن بصفتیکه سوگند خورده نمیشود در عرف چنانچه گفته نشود در عرف برحمة الله یا بعلم الله و برین قیاس باقی و معنی سخط غضب است (وقوله لعمر الله) عمر بضم عین و فتح عین بقا است لیکن عمر بفتح غالب شده است در قسم و جائز نیست ضم و بقا از صفات ذات است پس گویا که گفته است بالله که باقی است (وايم الله) و اصل ایم الله ایمن جمع یمین است و حذف نون از کثرت استعمال است و معنی وی آنست که جمیع قسم الله قسم من است و بعضے گفته اند که ایم صلات همچون واو یعنے از حروف قسم است پس معنی وی والله است (وعهد الله وميثاقه) عهد الله یمین است چنانچه آیه کریمه است اوفوا بالعهد الله اذا عاهدتم بعد از ان گفته است خدا تعالے ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها مراد ازین ایمان عهد است و میثاق بمعنے عهد است (واقسم واحلف واشهد وان لم يقل بالله) یعنی این لفظ از برای قسم است اگرچه نگوید اقسم بالله و احلف بالله و اشهد بالله و صیغه این الفاظ در معنے حقیقت حال است و در معنی استقبال بقرینه است پس گردانیده شده است حالف در حال (وعلى نذر ويمين او عهد وان لم يضف الى الله) یعنی گفتن وی که علے نذر یا علی یمین یا علی عهد اگرچه اضافت بالله نکند و گوید علی نذر تا آخر و در نهایه گفته است که بدانکه اینجا چهار مسئله است اول آنست که نذر مطلق کند چنانچه گفت لله علی صوم یوم الجمعة یا گفت علی نذر الله درین صورت واجب است بر وی کفارت یمین دوم آنست که گوید لله علی صوم یوم الجمعة یا گفت لله علے نذر صوم درین واجب است بر وے وفا بنذر سوم آنست که تعلیق کند نذر را بشرطیکه حکم وے نیز وفا است چهارم این است که علے نذر ان لا افعل کذا یا گفت علے نذر الله ان لا افعل کذا یا بان لفظ یمین منعقد مے شود

و موجب وی موجب یمین است در حکم یمین است (وان فعل کذا فھو کافر وان لم یکفر علقہ بماض او آت) یعنی گفتن وی کہ ان فعلت کذا فھو کافر قسم است اگرچہ کافر نمے شود بعد از کردن آن کار خواہ تعلیق بماضی و خواہ بہ مستقبل کردہ بود و نزد بعضے اینست کہ اگر تعلیق بامرے کرد کہ کردہ است در زمان گذشتہ کافر میشود لیکن اصح اینست کہ کافر نمیشود و اگر داند کہ قسم است تا کہ اگر اعتقاد کند بکفر کفر است کافر میشود خواہ بماضی بود و خواہ بہ مستقبل (وسوگند میخورم بخدای قسم) یعنی در گفتن وی کہ سوگند میخورم بخدا قسم است قول مصنف کہ قولہ لعمر اللہ مبتدا است و قسم خبر است یعنی مجموع این الفاظ از لعمر اللہ تا سوگند میخورم بخدا قسم است و باین الفاظ یمین منعقد میشود (و قولہ حقا و حق اللہ و بحرمتہ و سوگند خورم بخدا یا بطلاق زن) یعنے گفتن وی کہ حقا اگر فلان کار کنم یا گفت سوگند بحق اللہ یا بحرمت اللہ یا گفت سوگند خورم بخدا یا گفت سوگند خورم بطلاق زن قسم نیست این الفاظ زیرا کہ حق بمعنے طاعت ست چنانچہ گفتہ شدہ است رسول علیہ السلام را کہ چیست حق خدای تعالے بر عباد و رسول علیہ السلام گفت کہ حق خدا تعالے اینست کہ شرکت نیاری وا و را پرستی و نماز گذاری و زکوۃ دہی پس سوگند بغیر اللہ بود و باقی دیگر غیر متعارفست (وان فعل فعلیہ غضبہ او سخطہ او لعنتہ او انا زان او سارق او شارب خمر او آکل ربوا لا) یعنے اگر گفت اگر فلان کار کنم بر من غضب اللہ تا آخر قسم نیست این الفاظ و یمین منعقد نمیشود زیرا کہ غضب و سخط و لعنت دعای بدست بر خود و متعلق بشرط نمے شود و دیگر غیر متعارف است تخصیص انا زان تا آخر زیرا کہ حرمت این اشیا را احتمال فسخ و تبدیل دارد و لیکن آن فعلیکہ مقصود در زنا است و آن عینیکہ مقصود بسرقہ است بعینہ جائز ست کہ حلال شود بوجہ نکاح یا بملک یمین یا انقلاب حرام را بحلال فسخ و تبدیل گفتہ است ہمچنین است خمر و ربوا کہ احتمال فسخ و تبدیل دارد اما خمر ظاہر ست چونکہ در اصل حلال بود و ربوا نیز احتمال فسخ دارد در حد ذات اینچنین کہ ربوا حلال است در دار الحرب پس حرمت این اشیاء در معنے حرمت اسم اللہ نیست زیرا کہ حرمت این اشیا منقلب بحل مے شود پس بذکر این الفاظ یمین متحقق نشود یا از جہت این ست کہ بمجرد گفتن انا زان یا انا سارق زانے و سارق حقیقے نمے شود تا این افعال در وجود نیاید بخلاف

انا یہودی یا انا کافر کہ مجرد گفتن این دو لفظ کافر میشود و اصل در تعلیل نیست کہ گفتہ شود سوگند باین
اشیا غیر متعارف ست بخلاف انا یہودی مثلاً ہمچنین ذکر کردہ است در نہایہ و ہم در نہایہ از ذخیرہ
نقل کردہ است بر شی حرامیکہ حرمت وی ابدی بود کہ ساقط نشود و حرمت وے بہیچ حال ہمچون کفر
استحلال وی متعلق بشرط یمین ہست و آن حرامیکہ حرمت وی ساقط شود بحالی از احوال ہمچون خمر
معیتہ استحلال وی معلق بشرط یمین نیست (وحروف القسم الواو والباء والتاء وتضمر کاللہ لافعلہ)
یعنی حروفیکہ دلالت بر قسم میکنند واو و باء و تاست وگاہی مضمر مے بود این حروف و در لفظ موجود نہ
بود چنانچہ گفت اللہ لا فعلن کذا و بعد از اضمار بقول بعضے مقسم بہ را کہ اللہ ست مثلاً منصوب خواندہ
میشود از جہت انتزاع حروف جر و بقول بعضے مجرور خواندہ مے شود تا کسرہ دلالت بر محذوف بودن
حرف جر کند (وکفارتہ عتق رقبۃ او اطعام عشرۃ مساکین کما ہی فی الظہار او کسوتہم
لکل ثوب یستر عامۃ بدنہ فلم یجز السراویل) یعنی کفارت یمین آزاد کردن بندہ است یا طعام
دادن دہ مسکین ہست ہمچنانکہ عتق رقبہ و اطعامیکہ در ظہار است یا جامہ دہد این دہ مسکین کہ بپوشد
جمیع بدن ہر یک را پس جائز نیست ازار دادن (فان عجز عنہا وقت الاداء صام ثلاثۃ ایام
ولاء) یعنی اگر عاجز مے شود از اطعام و عتق رقبہ و کسوت در وقت ارادۂ اداء روزہ دارد سہ روز
پیوستہ (ولم یجز بلا حنث) یعنی روا نیست کفارت پیش از حنث و این احتراز ست از قول امام
شافعی رح کہ روا ست کفارت بمال پیش از حنث نزد امام شافعی رح زیرا کہ ادا کفارت بعد از وجود سبب
است کہ یمین بود و حجہ قول ائمہ ما این ہست کہ کفارت از برای ستر جنایت ہست و پیش از حنث جنایت
نیست بلکہ یمین مانع ہست (ومن حلف علی معصیتہ کعدم الکلام مع ابویہ حنث وکفر) یعنی
کسی کہ سوگند خورد بر کردن معصیتے ہمچون سخن نا کردن بہ پدر و مادر خود حانث شود و کفارت دہد (ولا
کفارۃ فی حلف کافر وان حنث مسلما) یعنی کفارت نیست در سوگند کافر اگر چہ حانث شدہ باشد
در حال اسلام (ومن حرم ملکہ لا یحرم وان استباحہ کفر) یعنی کسے کہ حرام کرد
بر خود ملک خود را حرام نمے شود چنانچہ گفت بر خود حرام کردم این جامہ را یا این طعام را و اگر مباح

کرد بر خود باین طور که پوشید یا خورد طعام را کفارت یمین دهد و مراد لغیره حرمت عدم حرمت ذاتی
است اما حرمت از جهت یمین ثابت است زیرا که تحریم حلال یمین است اگر باین جهت کفر و
استباح گفته است و نزد امام شافعی رح کفارت نیست مگر در تحریم نساء و به کنیزکان (و من نذر
مطلقاً او معلقاً بشرط یریده کان قدم غائبی فوجد وفی) یعنی کسی که نذر کرد مطلق بی تعلیق
چنانچه گفت لله علی صوم الشهر یا تعلیق کرد بشرطی که خواهد وجود آن شرط را چنانچه گفت
اگر آید غائب من از فلان جای بعد از آن موجود شد شرط وفا کند بنذر در هر دو صورت
(و بما لم یرده کان زنیت وفی او کفر وهو الصحیح) یعنی در تعلیق بشرطیکه نمی خواهد
وجود آن شرط را مثل آن زنیت فکذا مخیر است میان وفا و کفارت و این قول صحیح است و بقول
بعضی غیر صحیح واجب است وفا خواه تعلیق بشرط مراد کرده بود و خواه بغیر مراد وجه صحت
آنست که وقتیکه تعلیق بشرط غیر مراد کرده بود در وی معنی یمین است که آن منع از مباشرت است لیکن
بظاهر نذر است بنابر آن خیار داده شده است و در تحبیا تردد این است که وقتیکه امر حرام بود
همچون ان زنیت مثلاً سزاوار این است که مخیر نباشد زیرا که تخییر آسانی است و در حصه حرام آسانی
نمی بود (و) آنکه اگر گفت هر حلالی که حلال است بر من وی حرام محمول بر طعام و شراب می شود
مگر آنکه نیت غیر طعام و شراب کند اگرچه قیاس آنست که مجرد فارغ از کلام حانث شود زیرا که از
جمله مباحات یمین است چنانکه مذهب امام زفر است لیکن چونکه مقصود مستلزم است و استلزام عموم
منافی این مقصود است منصرف شده است بطعام و شراب از جهت عرف و متناول مر غیر را نیست
مگر به نیت و بعضی گفته اند که طلاق واقع می شود از جهت غلبه استعمال و فتوی بر آنست و همچنین است
در قول وی که هر چه بدست راست گیرم بروی حرام اختلاف است اظهر این است که طلاق
واقع می شود بی نیت و همچنین است اگر گفت که بدست گیرم اما اگر گفت بدست چپ گیرم طلاق نمی شود
و اگر سوگند خورد و ان شاء الله متصل گفت باطل می شود سوگند

(فصل حلف بالفعل من حلف لا یدخل بیتاً یحنث بدخول صفة لا الکعبة او مسجد او کنیسة

او بیعة او دهلیزا او ظلة باب دار) یعنی کسے سوگند خورد که درخانه نه درآید حانث مے شود بدرآمدن
صفه ایوان خانه نه بدرآمدن کعبه یا مسجد یا مسجد جهودان یا مسجد ترسایان یا دهلیز یا ایوان در حویلے
و بعضے گفته اند که ظله باب آنست که یکسر بالا زیر دیوار وے بود و یکسر دیگر بالا زیر دیوار همسایه بود
زیراکه مقصود از بیت بیتوتت است و این مواضع معد از برای بیتوتت نیست بخلاف صفه که مقصود
از بنای وے بیتوتت می بود در بعض اوقات و بقول بعضے دهلیز اگر بطورے بود که اگر در را
ببندد این دهلیز درون ماند و مسقف بود حانث مے شود زیراکه بیتوتت کرده مے شود در وے
در عادت (کما فی لا یدخل دارا فدخل دارا خربة) همچنانکه حانث مے شود در گفتن وے که ندر
آیه دار را بعد ازان درآید در دار خرابه ویران (وفی هذه الدار یحنث ان دخلها منهدمة صحراء
او بعد ما بنیت اخری او وقف علی سطحها) یعنی سوگند خورد که نه درآید درین دار حانث
میشود اگر درآید درین دار در حالتیکه خراب شده صحرا گردیده است یا درآید بعد ازان که بنا کرده شده
است دیگر بار یا ایستاده است بر بام این دار زیراکه دار اسم زمین حویلی است که بنا در وی باقی
ماند و باشد یا نمانده باشد در عرب و عجم گفته میشود دار معموره و دار خرابه اما اگر زمینیکه بنا کرده
باشند در وی دار میگویند و این بنا وصف است در دار لیکن این وصف اگر حاضر و مشار الیها است
لغو است و اگر غائب است و مشار الیها نیست معتبر است پس در سوگند وے که ندرآید دار را اگر درآید بعد
از خرابی یا بعد از بنائے دیگر باره حانث شود زیراکه اسم دار باقیست همچنانکه اگر بر بالائے بام
ایستاد زیراکه بام از دار است از همین جهت اگر معتکف در بام مسجد برآید فاسد نمیشود اعتکاف
وی (وقیل فی عرفنا لا یحنث) یعنی گفته شده است که در عرف ما یعنے در بلاد عجم حانث نمیشود
زیراکه کسی که بر بام برآید در دار درآید نے گویند و برین قول فتوے داده است فقیه ابو اللیث
(کما لو جعلت مسجدا او حماما او بستانا او بیتا او دخلها بعد هدم الحمام) یعنے همچنانکه حانث
نمے شود اگر گردانیده شود دار را مسجد یا حمام یا بستان یا خانه یا درآید درین دار بعد از ویران
شدن حمام زیراکه اسم دار از وی زائل شده است و اسم دیگری عارض شده است (وکذا البیت فی دخله

منہدماً وصحراء او بعد ما بنی بیتاً آخر) یعنے سوگند خورد کہ نہ در آید درین بیت و در آمد درین خانہ در حالتیکہ ویران وصحرا است یا بعد از انکہ خانہ دیگر ساختہ شدہ است حانث نمے شود زیرا کہ اسم بیت وے زائل شدہ است و بیوتہ کردہ نمیشود تا کہ چہار دیوار ماندہ باشد حانث نمے شود زیرا کہ بیتوتہ کردہ میشود در چہار دیوارے (او بہذہ الدار فوقف فی طاق باب لو اغلق کان خارجاً) یعنے سوگند خورد کہ نہ در آید وار را بعد ازان ایستاد در ایوان در کہ اگر بستہ شود دراین ایوان را بیرون در حانث نمیشود زیرا کہ از دار نیست (او لا یسکنہا وہو ساکنہا او لا یلبسہ وہو لابسہ او لا یرکب وہو راکبہ فاخذ فی النقلۃ ونزع ونزل بلا مکث) یعنے حانث نمیشود در سوگند وے کہ ساکن نشود درین دار حال آنکہ درین دار ست یا نپوشد این جامہ را حال آنکہ پوشیدہ است یا سوار نشود حال آنکہ سوار شدہ است بعد ازان شروع کرد کہ انتقال کند ازین دار و بشروع کرد کہ کشید این جامہ را دشروع کرد کہ فرود آید از مرکب بی درنگ تا کہ اگر یک ساعت درنگ کرد حانث میشود (او لا یدخل فقعد فیہا الا ان یخرج ثم یدخل) استثنا منہ درین استثنا غیر مذکور است و ان یخرج در تاویل خروج ست و ان یدخل بمعنی دخول ست باعتبار عطف و مصدر در تاویل وقت ست تقدیر کلام چنین میشود کہ سوگند خورد کہ نہ در آید این دار را بعد ازان نشست درین دار حانث نمیشود در ہیچ وقتی از اوقات مگر وقت خروج بعد از دخول (وفی لا یسکن ہذہ الدار لا بد من خروجہ باہلہ ومتاعہ اجمع حتے یحنث بوتد بقی) یعنے در سوگند وے کہ ساکن نشود درین دار لابدی ست از بیرون آمدن وے باہلش ومتاعش ہمہ تا کہ حانث مے شود بسبب میخیکہ باقیماندہ است این بمذہب امام اعظم ست ونزد امام ابو یوسف نقل اکثر متاع اعتبار دارد و نزد امام محمد نقل موقوف علیہ کہ خدائی احتیار دارد دراین قول را استحسان کردہ اند از جہت رفق بر ناس و فتوے بقول امام ابو یوسف ست و این در متاع است و اما نقل اہل لابدی است بمذہب امام ابو یوسف نیز داین اخراج اہل و متاع بمذہب امام اعظم وقتے است کہ حالف متاہل بود کہ اگر مجرد و امراۃ بود و برآمد بقصد آنکہ بخانہ دیگر بگشتن و متاع را گذاشت

حانث نمیشود و فقیہ ابو اللیث گفتہ اند کہ خروج اہل و متاع وقتے ست کہ حالف بعربی سوگند خوردہ بود کہ اگر بفارسی سوگند خوردہ بود اخراج المتاع و اہل لازم نیست ہمچنین ذکر کردہ است در ہدایہ (بخلاف المصر و القریۃ) یعنے بخلاف مصر و قریہ کہ نقل متاع و اہل شرط نیست (وحنث فی لا یخرج لو حمل و اخرج بامرہ لا ان اخرج بلا امرہ مکرھا او راضیا) یعنے حانث شد در سوگند وے کہ بیرون نیاید از خانہ اگر بر داشتہ باشد و بیرون آوردہ شد بامر وے و حانث نمیشود وقتیکہ بیرون آوردہ شد بی امر وی بکرہ یا برضای وی زیرا کہ فعل مامور انتقال بامر میکند و در ثانی انتقال نمیکند از جہت عدم امر از وی ہمچنین ہست در اخراج برضا بمذہب اصح کہ مجرد رضا انتقال نمیکند و بمذہب غیر اصح انتقال میکند زیرا کہ وقتیکہ قادر بود بر امتناع پس گویا کہ امر کردہ است پس حانث میشود بعد ازان بقول بعضے کہ حانث نمیشود آیا منحل مے شود یمین یا نی صحیح نیست کہ منحل نمیشود تا کہ اگر خود در آید باختیار حانث میشود و بقول بعضے منحل میشود پس حانث نشود (ومثلہ لا یدخل قاما و حکما) یعنے مثل لا یخرج است لا یدخل در اقسام و حکم در سوگند وے کہ نہ در آید اگر در آوردہ شد بامر وی حانث میشود و اگر در آوردہ شد بے امر وے خواہ برضا خواہ بے رضا حانث نمیشود (و لا فی لا یخرج الا الی جنازۃ ان خرج الیہا ثم الی امر آخر) یعنے حانث نمیشود در سوگند وے کہ بیرون نیاید مگر بجنازہ اگر بیرون آید بجنازہ بعد ازان بسوے امرے دیگر (و حنث لا یخرج الی مکۃ فخرج یریدہا و رجع) یعنے حانث شد در سوگند وی کہ بیرون نیاید بجانب مکہ بعد ازان بیرون آمد در حالیکہ ارادہ کردہ است کہ راہ برگشت بشرط آنکہ از معمورۂ شہر گذشتہ باشد تا کہ اگر برگشت پیش از انکہ از معمورہ شہر گذشتہ باشد حانث نمی شود اگر چہ بہ نیت خارج شدہ باشد (لا فی لا یاتیہا حتے یدخلہا) یعنے حانث نمیشود در سوگند وے کہ نیاید مکہ را تا آن وقت کہ نہ در آید (و لا را و ذہابہ کخروجہ فی الاصح) یعنے سوگند خورد کہ بمکہ نرود اصح آنست کہ مثل لا یخرج الی مکۃ است درین کہ بخروج بہ نیت توجہ حانث میشود و بقول غیر اصح مثل لا یاتی است درین کہ بی دخول حانث نمیشود (وفی لیاتین مکۃ و لم یاتہا لا یحنث الا فی آخر حیوتہ) یعنے در سوگند

وي كه هرآئينه آيد مكه را حال آنكه نيامد مكه را تا آن وقت كه فوت كرد ميت حنث گرد در آخر حياتش زيراكه تا بيشتر از آخر حيات اميد آمدن بود (وحنث في ليأتينه غدا ان استطاع ان لم يأته بلا مانع كمرض او سلطان) يعني حانث شد در سوگند دي كه هرآئينه آيد فلان را فردا اگر استطاعت مشي داشته باشد اگر نيايد فلان را بے مانع همچون مرض ويا سلطان زيراكه استطاعت را بر سلامت اسباب وصحت اطلاق كرده ميشود (ودين نية الحقيقة) يعني عند الله تصديق كرده شده است اگر گفت استطاعت حقيقي را قصد كردم كه آن قدرت تامه است كه واجب شود صدور فعل نزد وجود آن قدرت واستطاعت باين معني مقارن فعل مے بود چنانچه مذهب سنت وجماعت است وبهر تقدير حانث نميشود بهيچ حال زيراكه قدرت باين معني سابق بر فعل نمے بود ومعرفت وجود وي بوجود فعل است چونكه زمان قدرت وفعل يكيست (وشرط للبر في لا تخرج الا باذنه لكل خروج اذن) يعني شرط كرده شده است از براي عدم حنث در سوگند دي كه بيرون نيايد مگر باذن وے از براي هر بر آمدن اذني طلبه يعني سوگند خورد كه بيرون نيايد مگر باذن وي ميبايد كه از براي هر بر آمدن اذن طلبه كه اگر يكبار باذن بر آيد وثانيًا بي اذن بر آيد حانث ميشود زيراكه مستثنے خروج باذن است وهرچه ماوراي خروج باذن است در مستثنے منه داخلست واگر گويد كه نيت يكبار كرده بودم تصديق كرده مے شود عند الله زيراكه احتمال كلام وليست وتصديق كرده نميشود در شرع زيراكه خلاف ظاهر است (لا في لا تخرج الا ان اذن) يعني از براي هر بر آمدن اذن شرط نيست در گفتن وے كه بيرون نيائي مگر آنكه اذن كنم ترا كه اگر يكبار اذن كرد و بر آمد وثانيًا بے اذن بر آمد حانث نميشود زيراكه الا ان از براے غايت است وغايت اذن است اينجا وبغايت كه رسيد منتهي ميشود يمين (وللحنث في ان خرجت او ان ضربت لمريدة خروج او ضرب عبد فعلها فورًا) وللحنث عطف است بر للبر يعني شرط كرده شده است از براے حانث شدن در گفتن وے كه اگر بيرون آئي واگر بزني تو طلاق باشي زنے را كه قصد بيرون آمدن وارادهٔ زدن عبد كرده است كردن اين دو امر را بالفعل يعني زن وي در بر آمدن يا در مقام زدن عبد بود كه گفت اگر بيرون آئي يا گفت اگر بزني اين عبد را تو طلاق باشي حانث ميشود وقتيكه همان زمان بيرون

آید یا همان زمان بنده که اگر در زمان دیگر بیرون آید یا در زمان دیگر زند، حانث نمی شود زیرا که مقصود متکلم
منع از آن بیرون آمدن و زدن ست که قصد کرده است قائل، زان نام آن در عرف بمعنی ایمان
فور است و این یمین را یمین فور میگویند یعنی یمین حال (و فی ان تغدیت لعبد تعال تغد معی تغدیه
معه) و فی ان تغدیت عطف ست بر فی ان خرجت یعنی شرط کرده شده است از برای حنث در
گفتن وی که اگر آش خورم بنده من آزاد در جواب کسیکه گفت بیا آش خور با من آش خوردن وی را با آن
کس یعنی شخصی گفت بیا آش خور با من وی در جواب گفت اگر آش خورم بنده من آزاد اگر آش با وی
خورد حانث میشود و اگر با وی نخورد حانث نمیشود زیرا که کلام وی در جواب واقع شده است پس مطابق
سوال میشود پس محمول بر تغدی معهود میشود (و فی مطلق التغدی ان ضم الیوم) یعنی کنایت میکند
مطلق تغدی از برای حنث وقتیکه زیاده کرده باشد در جواب لفظ یوم را یعنی اگر در جواب گفت
که اگر آش خورم امروز حانث میشود اگر آش خورد آن روز اگرچه تنها خورد زیرا که چونکه زیاده کرده است
بر جواب گویا که یمین مبتدا است نه جواب (و مرکب المأذون لیس لمولاه فی حق الحلف) یعنی
مرکب غلام مأذون مرکب مولی نیست در حق سوگند یعنی سوگند خورد که مرکب زید را سوار نشود
بعد از آن مرکب مأذون زید را سوار شد حانث نمیشود وقتیکه این غلام دینی داشته باشد در
مقابله رقبه و کسب وی بود اگرچه نیت کند همچنین ست اگر دین نداشته باشد اگر نیت کند (الا
اذا لم یکن علیه دین مستغرق و نواه) یعنی مگر که احتمال دارد که الا بمعنی لکن بود چونکه حال مأذون
اذا لم یکن مستغرق بدین را بیان کرد از برای دفع توهم حال مأذون غیر مستغرق را بیان می کند
یعنی چنان می شود که لیکن هرچه گاهی که نباشد برین غلام دین مستغرق حال آنکه نیت
کرده باشد مرکب مأذون را بدین طور که تعمیم کرده بود در حین سوگند در نیت که مرکب زید را سوار
نشوم خواه مرکب خاصه زید بود و خواه مرکب مأذون زید که اگر نیت مرکب خاصه زید کرده بود حانث
میشود اگرچه دین مستغرق نباشد و برین قیاس ست اگر دین نه داشته باشد و احتمال دارد که الا بمعنی
استثنا بود حاصلش چنان می شود که حانث نمیشود بسوار شدن مرکب مأذون در هیچ وقتی مگر وقتیکه نباشد

بدین ماذون دین مستغرق حالانکہ نیت کردہ بود مرکب ماذون را نیز و بعدم استغراق دین متناول است
عدم نیت را نیز و نزد امام ابو یوسف حانث میشود در کل برده خواه دین باشد و خواه نباشد و بہ تقدیر
بودن خواه مستغرق و خواه غیر مستغرق بود در قتیکہ نیت کند و نزد امام محمد رحمہ اللہ حانث میشود در کل و خواه
نیت کند و خواه نکند وجہ قول امام اعظم انیست کہ دین مستغرق بود ذلک عبد ماذون لی نیست در حقیقت لیکن
ملک را اضافت بعید کردہ میشود وہم در عرف وہم در شرع پس خللی است در اضافت ملک عبد لی پس لابد است
از نیت و امام ابو یوسف خلل اضافت را اعتبار کردہ اگر نیت کند و امام محمد حقیقت ملک را اعتبار کردہ اند
(و یقید الاکل من ہذہ النخلۃ بثمرہا) یعنی محمول میشود اکل ازین درخت بمیوہ این درخت در سوگند دے
کہ ازین درخت نخورم تا کہ اگر از عین درخت خورد حانث نمیشود زیرا کہ اضافت بعین با لاکول کردہ است
پس متصرف میشود بچیزیکہ بیرون می آید ازین درخت بمجاز زیرا کہ سبب این است (و ہذا البر باکلہ قضما) یعنی محمول
میشود اکل ازین گندم باکلہ قضما یعنی سوگند خورد کہ گندم نخورم حانث میشود در قتیکہ قضما خورد و قضم بفتح قاف
و سکون ضاد بسر دندان خوردن و جز خوردن ستوران ست و قضم گندم اینجا انیست کہ خاییدہ خورد بے
تصرف طبخ و غیر طبخ تا کہ اگر آرد کردہ خورد حانث میشود بہر نوع کہ خورد و این خلاف بنا بر آنست کہ لفظی
معنی حقیقے مستعمل بود و معنی مجازی مشہور بود امام اعظم ترجیح معنی حقیقے میکند و امامین ترجیح معنی مجازی
میکنند (و ہذا الدقیق باکل خبزہ فلا یحنث لو استفہ کما ہو) یعنے محمول میشود سوگند وے کہ
ازین دقیق نخورم باکل خبز وی پس حانث نشود اگر کیہ کردہ خورد آرد را زیرا کہ مستعمل نمے شود در معنے
حقیقی ہرگز پس معین شد مجاز (و اکل الشواء باللحم) یعنے سوگند وی کہ بریان نخورد محمول میشود بگوشت
بریان زیرا کہ وی مراد است در عرف (و الطبخ بما طبخ من اللحم) یعنے سوگند خورد کہ طبخ کردہ شدہ
را نخورد و بباید کہ طبخ کردہ شدہ از لحم را نخورد زیرا کہ اعتبار عموم متعذر است پس صرف کردہ میشود
بحاجتی کہ متعارف است (و الراس براس یکبس فی التنانیر و یباع فی مصرہ) یعنے سوگند خورد کہ
سر نخورد محمول میشود سوگند وی بسریکہ در آوردہ میشود در تنور ہا و فروختہ میشود در مصر وی ہمچون سر
گوسفند و سر گاو از جہت عرف و بنای سوگند بر عرف است و بقول امامین رحمہما اللہ محمول بسر گوسفند

شود و فتوی بقول امام اعظم ست و معنی کبس در آوردن ست در زبان عرب گویند کبس الرجل راسه فی جیب
قمیصه یعنی درآورد مرد سر خود را در گریبان پیراهنش (و الشحم شحم البطن) یعنی سوگند خورد که پیه نخورد
نباید که پیه شکمبه نخورد و اگر پیه پشت که فربهی ست خورد حانث نمیشود نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین
رحمهما الله حانث میشود به پیه پشت نیز (و الخبز خبز البر و الشعیر لا الخبز الا رز ببلدة لا یعتاد) یعنی نان
محمول میشود بنان گندم و نان جو نه بنان کرنج در شهری که عادت نباشد نان کرنج پس خوردن نان کرنج
حانث میشود در بلاد بهار (و الفاکهة بالتفاح و المشمش و البطیخ لا العنب و الرمان و الرطب و القثاء
و الخیار) یعنی سوگند خورد که فاکهه نخورد حانث میشود بخوردن سیب و زرد آلو و خربزه و نه بخوردن
انگور و انار و خرما و بادرنگ و غیره که اینها از جمله فاکهه نیست نزد امام اعظم و نزد امامین بخوردن هر یک
از اینها حانث میشود و فاکهه اسم چیزیست که خورده میشود قبل از طعام و بعد از طعام از جهت تنعم و تلذذ نه
از جهت غذا (و الشرب من نهر بالکرع منه فلا یحنث لو شرب منه باناء) یعنی سوگند خورد که از جوی
آب نخورد حانث میشود بچسپیده دهان را بر آب مانده خوردن پس حانث نشود اگر خورد از این جوی
بظرف و نزد امامین بظرف نیز حانث میشود زیرا که من از برای تبعیض ست و حقیقت آب خوردن
از جای آب دهان را بر آب مانده خوردن ست وجه قول امامین این ست که خلاف مفهوم متعارف ست
و معنی کرع خوردن آبست بدهان از جای آب گفته میشود که کرع الرجل فی الماء و فی الاناء
اذا مد عنقه نحوه لیشربه منه کره عکرمة الکرع فی النهر لانه فعل البهیمة یدخل فیه اکارعه یعنی عرب
کرع الرجل فی الماء و فی الاناء میگویند وقتیکه گردن خود را دراز کند جانب آب تا آب خورد
از اناء و از نیجاست گفته شده است که مکروه داشت عکرمه کرع در نهر را زیرا که وی فعل چارپا
ست که می درآید و اکارع خود را و کراع باریک استخوان ساق ست همچنین ذکر کرده است در نهایه
(بخلاف الحلف من مائه) یعنی بخلاف سوگند دی که از این آب نخورد اکنون اگر بظرف
خورد هم نیز حانث میشود (و تحلیف الوالی رجلا لیعلمه بکل داعر فی بحال ولایته) یعنی
سوگند دادن والی شهر شخصی را تا خبر کند بهر جاسوسی که آید در شهر این والی حمل کرده میشود

سوگند ویرا بزمان حکومت این والی تا که اگر حکومت این والی در این شهر نماند حانث نمیشود اگر خبر کند (و الضرب والکسوة والکلام والدخول علیه بالحیوة) یعنی سوگند خورد که بزند زید را یا جامه پوشاند یا سخن کند یا در آید بر وی مقید میشود سوگند بزمان حیات زید تا که اگر زید در حیات است این افعال را نکرد حانث میشود و بعد از ممات سوگند باقی نماند بزند زید را یا جامه پوشاند یا کلم کند در حال ممات (لا الغسل) یعنی سوگند وی که نشوید زید را مقید بحیات نیست (و القریب بما دون الشهر فی لیقضین دینه الی قریب والشهر للبعید) یعنی قریب مقید میشود بما دون شهر در گفتن وی که هر آئینه ادا کنم دین وی را در نزدیکی یعنی سوگند خورد که در این شهر دین ویرا ادا کنم محمول میشود نزدیکی بکم از یکماه و ماه بعید است پس حانث میشود اگر در یک ماه ادا کند (و ادام ما یصطبغ به فادام وکذا الملح لا الشواء) یعنی آنچیزی که رنگ کرده شود بوی نان را ادام است همچنین ملح که ادام است بریان که ادام نیست یعنی سوگند خورد که ادام نخورد حانث میشود بخوردن ما یصطبغ به بدانکه ادام آنچیزیکه بنان خورده میشود بجهت خوشخور شدن اعم از آنکه آبیتی داشته باشد یا ناداشته باشد و صبغ آنست که نان را بوی خسته شود و نان از وی رنگ گیرد پس صبغ مخصوص آبیتی باشد (و لا یحنث فی لا اکل من هذا البسر فاکله رطبا) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که نخورد خرماهای نارسیده را بعد از آن خورد خرماهای رسیده را زیرا که بسر رطب نیست چه آنکه بسر خرمای نارسیده است و رطب خرمای رسیده است (و من هذا الرطب او اللبن فاکله تمرا او شیرازا) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که ازین رطب یا ازین شیر نخورد بعد از آن خورد در حالیکه خشک شده بود رطب و خورد در حالیکه شیراز شده بود یعنی جغرات زیرا که صفت خشکی و تری باعث است بر یمین پس تقید کرده میشود یمین را برطب و شیر همچنین است شیرت که باعث است بر یمین (او بسرا فاکل رطبا) او بسرا عطف است بر من هذا البسر یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که نخورد خرمای نارسیده را پس فرقی نیست میان گفتن وی که نخورد بسر را و میان گفتن وی که نخورد ازین بسر چه آنکه هر یک ازین بسر اسم جنس است و بسر بجا از رطب شدن دیگر شد (او لحما فاکل سمکا) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که لحم نخورد و بخوردن

ماهی اگرچه قیاس آنست که حانث شود چونکه گوشت میگویند در عرف لیکن اطلاق گوشت بروی مجاز است و در حقیقت گوشت نیست زیرا که گوشت متولد از خون است و در ماهی خون نیست (او شحما او الیة) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که نخورد گوشت را یا پیه را بعد از ان خورد دنبه را زیرا که دنبه را گوشت یا پیه نگویند نه حقیقة و نه مجازا (ولا فی لا یشتری رطبا فاشتری کباسة بسر فیها رطب) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که نخرد رطب را بعد از ان خرید خوشه بسر را که در وی رطب نیز هست (وحنث لو حلف لا یاکل رطبا او بسرا او لا رطبا او لا بسرا فاکل مذنبا) یعنی حانث شد اگر سوگند خورد که نخورد رطب را یا بسر را یا گفت نخورد نه رطب را و نه بسر را بعد از ان خورد مذنب را مذنب خرمایست که بنیاد پختگی از جانب اکل کرده بود و هنوز تمام نرسیده بود و این مذهب امام اعظم است و بمذهب امامین حانث نمیشود در سوگند وی که بسر نخورد در رطب مذنب خورد زیرا که بسر مذنب را بسر گفته نمیشود و رطب مذنب را گفته میشود و در عرف اهل اصل امامین غالب را اعتبار کرده اند زیرا که مغلوب در مقابله غالب کالمعدوم است در عرف پس اینکه بیشتر وے رطب بود رطب گفته میشود و همچنین است بسر و وجه قول امام اعظم آنست که اکل بسر مذنب اکل رطب است و اکل رطب مذنب اکل بسر است در واقع زیرا که هر یک مقصود باکل است (ولا یاکل لحما فاکل کبدا او کرشا او لحم خنزیر او انسان) یعنی یا سوگند خورد که نخورد لحم را بعد از ان خورد جگر را یا شکنبه را یا گوشت خنزیر را یا گوشت آدمی را حانث میشود زیرا که لحم است حقیقة و لیکن گفته اند که لحم نمیگویند پس حانث نمیشود (و الغداء الاکل من طلوع الفجر الی الظهر و العشاء منه الی نصف اللیل و السحور منه الی الفجر) یعنی اکل غدا خوردن است از سر صبح تا وقت پیشین در عبارت مسامحه است و اکل عشا از پیشین تا نیم شب و اکل سحور از نیم شب است تا صبح پس اگر سوگند خورد که غدا نکنم باید که از سر صبح تا پیشین نخورد که اگر تا زدیگر بخورد حانث نمیشود و برین قیاس است عشا و سحور (و فی ان لبست او اکلت او شربت و نوی معینا لم یصدق اصلا) یعنی در سوگند وی که اگر پوشم یا خورم یا بیاشامم حال آنکه نیت کرده است جامه معین یا طعام معین یا شراب معین را تصدیق کرده نمیشود اصلا نه در شرع

ونه در دیانت زیرا که نفی اصل پوشیدن کرده است پس نفی پوشیدن جامه لازم می آید و چیزیکه لازم آید
عام نمی بود پس نیت تخصیص کرده شد و نیز نیت وی لغو است (و لو ضم ثوبا او طعاما او شرابا دین دیانة)
اگر ضم کرد لفظ ثوب را چنانچه گفت ان لبست ثوبا یا گفت ان اکلت طعاما یا گفت ان شربت شرابا
تصدیق کرده میشود در دیانت نه در شرع زیرا که محتمل کلام هست لیکن خلاف ظاهر است (و شرط
تصور البر صحة الحلف خلافا لابی یوسف) یعنی امکان عمل بمقتضاء یمین یعنی انعقاد یمین شرط
صحت یمین است نزد امام اعظم و امام محمد و نزد امام ابی یوسف شرط نیست (فمن حلف لا یشربن
ماء هذا الکوز الیوم ولا ماء فیه او کان فصب فی یومه لا یحنث) یعنی پس کسی که سوگند خورد
بیاشامم آب این کوزه را امروز حالانکه درین کوزه آب نبود یا بود لیکن بعد از سوگند ریخته شد و در ان روز حانث
نمیشود نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله و حانث میشود نزد امام ابو یوسف و قول طرفین بنا بر آنست
که مقتضای یمین اینست که بیاشامد حالانکه ممکن نیست پس عقد یمین بر چیزے کرده است که امید صدق نیست
لیکن فرقی نیست میان آنکه داند که درین کوزه آب نیست یا داند که عقد یمین بر آبے است که موجود است
در کوزه و قول امام ابو یوسف بنا بر آنست که انعقاد یمین باعتبار حلف است لیکن آن کفارت
است بدانکه اگر سوگند خورد که بیاشامد ازین کوزه و آبیکه درین کوزه بود در کوزه دیگر ریخته شد که در ان
کوزه دیگر آب نبود حانث میشود (وان اطلق ففی الاول دون الثانی) یعنی
اگر اطلاق کرد در سوگند و لفظ یوم را نگفت چنانچه گفت لاشربن ماء هذا الکوز یعنی بیاشامم
آب این کوزه را حانث نمیشود در صورت اول آنکه نابودن آب است در کوزه در حین سوگند
و در دوم که ریخته شده است در آن روز که حانث هی شود یعنی اگر اطلاق کرد باینطور که لفظ یوم را نگفت
همچنین ست که حانث نمیشود در صورتے که آب نبوده باشد در کوزه نزد امامین بخلاف امام ابو یوسف
که حانث میشود و در صورت ثانی حانث میشود بالاجماع و این بنا بر آنست که هر چه گاهی که در کوزه آب
نبود پس آشامیدن ممکن نیست خواه ذکر یوم کند و خواه نکند و اگر آب بود اگر ذکر یوم کرده است در
جزئی از اجزاء روز آشامیدن واجب میشود بروے پس هر چه گاهی که ریخته شد امکان آشامیدن نماند

و اگر ذکر یوم نکرده است هر وقتیکه فارغ شد از تکلم واجب شود آشامیدن لیکن توسعه کرده شد تا آخر عمر بشرطیکه فوت نشود ماز دی پس امکان آشامیدن نزد فراغ از تکلم است پس منعقد میشود یمین پس بعد از ریختن حانث میشود و نزد امام ابویوسف حانث نشود در کل موقت بیوم بعد از گذشتن غیر موقت بیوم فی الحال (و فی لیصعدن السماء او لیقلبن هذا الحجر ذهبا او لیقتلن فلانا عالما بموته انعقد لتصور البر و حنث للعجز وان لم یعلم فلا) یعنی در سوگند خورد که هر آئینه بر آید آسمان را یا هر آئینه قلب کند این حجر را بذهب یا هر آئینه قتل کند فلان را در حالیکه عالم بموت فلان بود منعقد میشود یمین از جهت امکان انعقاد یمین و حانث میشود فی الحال از جهت عجز و اگر عالم نبود حانث نمیشود و در وی خلاف امام زفر است زیرا که محال عادی است پس مشابه محال حقیقی است پس منعقد نمیشود یمین و نزد امام اعظم امکان ذاتی کافی است از برای انعقاد یمین و این امور ممکن است فی نفسها لیکن حانث میشود فی الحال از جهت عجز عادی و مراد بقتل بعد از آن که عالم بموت فلان بود قتل بعد از اعاده روح است اگرچه عالم نبود مراد بقتل قتل مشهور خواهد بود پس حانث نشود از همین جهت تقیید بعلم بموت کرده است (و مد شعرها و خنقها و عضها کضربها) یعنی کشیدن موی زن را و خفه کردن زن را و گزیدن زن را همچون زدن زن است وقتیکه سوگند خورده که نزند زن را بعد از این این افعال را کرد حانث میشود و سوگند خورده که بزند پس حانث نمیشود (و قطن ملکه لعبد ان لبست من غزلک فهو هدی فغزلته و نسج و لبس هدی) یعنی پنبه که مالک شده است بعد از سوگند وی که اگر رشته تو پوشم وی هدی بود بعد از آن رشت این پنبه را و بافته شد و پوشید هدی است این جامه و قطن مقید است که تخصیص بصفت یافته است و هدی خبر مبتدا است و هدی چیزیست که بمکه برده میشود بجهت تصدق و نزد امامین اگر مالک باشد در وقت سوگند واجب است که هدی کند بمکه و الا واجب نیست یعنی در وقت سوگند مالک بود هدی نمیشود و الا نمیشود (و خاتم ذهب حلی لا خاتم فضة) یعنی خاتم ذهب زیور است نه خاتم فضه پس اگر سوگند خورد که زیور نپوشد انگشتری فضه پوشید در دست حانث نمیشود از همین جهت استعمال ذهب حرام است مردان را بخلاف

استعمال نعشه که مباح است (وعند هما عتق لو لم يرصع به حلى وبه يفتى) يعنى سوگند خورد که حلى نپوشد
بعد ازان رشته مروارید را پوشید حانث میشود نزد امامین بخلاف امام اعظم که حانث نمیشود و فتوى بقول
امامین است (ومن حلف لا ينام على هذا الفراش فنام على قرام فوقه حنث) يعنى سوگند خورد
که خواب نرود درین بستر بعد ازان خواب رفت بر چادر شبیکه بر بالای این بستر است حانث مے شود
(لا من جعل فوقه فراشا آخر) یعنے حانث نمیشود کسے که گردانیده است بر بالای این بستر دیگر را و خواب
رفته بر بالای وی) او حلف لا يجلس على الارض فجلس على بساط او حصير يعنى سوگند خورد که بر
زمین ننشیند بعد ازان نشست بر گلیم یا بوریا حانث نمیشود (ولو حال بينه وبينها لباسه حنث) اگر
حائل شود میان او و زمین لباس او حانث میشود (وكمن حلف لا يجلس على هذا السرير فجلس على
بساط فوقه بخلاف جلوسه على سرير آخر فوقه) یعنے حانث میشود اگر سوگند خورد که برین تخت ننشیند
بعد ازان نشست بر گلیمے که بر بالای این تخت است بخلاف نشستن وے بر تخت دیگرے که بر بالاے این
تخت است (ولا يفعله يقع على الابد وليفعلنه على مرة) یعنی سوگند خورد که نکند فلان کار را واقع
میشود این سوگند وی برابد یعنے می باید که این کار را نکند هیچ وقت و اگر سوگند خورد که کنم این کار را واقع
بشود سوگند وے بر یکبار یعنے بکردن یکبار از عهده یمین مے برآید (ولعلى المشى الى بيت الله او الى
الكعبة يجب حج او عمرة ماشيا ودم ان ركب) یعنے بگفتن وے که اگر فلان کار کنم بر من پیاده رفتن
واجب باشد به بیت الله یا بکعبه واجب میشود بر وی حج یا عمره و قربانی کردن اگر سوار شده رود (ولا
بعلى الخروج او الذهاب الى بيت الله او المشى الى الحرم او المسجد الحرام او الصفا او المروة)
یعنے واجب نمے شود بر وی هیچ چیز بگفتن وے که اگر کنم فلان کار را بر من واجب باشد بر آمدن یا
گفت رفتن به بیت الله یا گفت پیاده رفتن بحرم یا بمسجد حرام یا بصفا یا بمروه (ولا يعتق عبد قيل
له ان لم احج العام فانت حر فشهدا بنحره بكوفة) یعنے آزاد نمیشود عبدیکه گفته شده است مر این عبد
را که اگر حج نکنم امسال پس تو آزاد باشی بعد ازان دو کس گواهی دادند بقربان کردن وے در
کوفه و این بمذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است زیرا که گواهی مستلزم بر نفی ذی است و نزد

تام بود آزاد مے شود (وحنث بصوم ساعة بنیة ے لا یصوم) یعنی حانث مے شود بروزه داشتن
یک ساعت در سوگندی که روزه ندارد (لا لو حلف لا یصوم یوما او صوما) یعنی حانث نمیشود در
سوگندی که روزه ندارد اگر ضم کرده باشد لفظ یوم را یا لفظ صوم را بایشود که اگر روزه دارم امروز
روزه داشتنی تا تمام نکند روزه را تا که بروزه داشتن بعض روز حانث میشود (و برکعة فی لا یصلی لا
بما دونها) یعنی حانث میشود بگزاردن یک رکعت در سوگندی که نماز نگزارد حانث نمیشود بگزاردن
کم یک رکعت (ولو ضم صلوة فبشفع لا باقل) یعنی اگر ضم کرد لفظ صلوة را در سوگندی که نماز
نگزارد باین طور که اگر نماز گزارم نماز گزاردنی چنان بود حانث مے شود بگزاردن دو رکعت نه بکمتر از
دو رکعت (و بولد میت فی ان ولدت فانت کذا) یعنی حانث میشود بسبب ولد میت آوردن
زن در سوگندی که اگر بچه آدمی چنان بود (وعتق الحی فی ان ولدت فهو حر ان ولدت
میتا ثم حیا) یعنی آزاد میشود بچه که زنده است در سوگندی که اگر بچه آدمی پس وی آزاد اگر تولد کرده شد
ولد مرده را بعد از ان زنده را این بمذهب امام اعظم است بخلاف صاحبین که آزاد نمے شود در وے
(لیقضین دینه الیوم فقضاه زیوفا او نبهرجة او ستوقة او باعه به شیئا وقبضه بر) یعنی در سوگند
وے که هر آئینه ادا کند دین فلان را امروز اگر ادا کرد دراهم زیوف را یا نبهرجه را یا ستوقه را یا فروخت
فلان باین دین چیزے را و قبض کرد فلان آن چیز را حانث نمیشود و دراهم زیوف آنست که رد کند او را
بیت المال و دراهم نبهرجه آنست که رد کنند او را تجار پس زیوف و نبهرجه آنست که نقره غالب است بر غش
و از جنس دراهم است لیکن رد بواسطه غش است و بعضے گفته اند که زیوف ادنی است نسبت به نبهرجه
و معنی مستحقه آنست که شخصے دعوی کند و گواه گذراند (ولو کان ستوقة او رصاصا او وهبه لا)
یعنی اگر آن دراهم ستوقه باشد یا رصاص باشد یا بخشیده بود دین را مدیون حانث میشود در
صور مذکوره و ستوقه دراهمی است که غش در وے غالب است (و فی لا یقبض دینه درهما دون
درهم حنث بقبض کله متفرقا) یعنی در سوگندی که قبض نکند دین خود را متفرقا بلکه همه را یکبار
بگیرد حانث میشود بسبب قبض کردن دین را متفرقه نه ببعضه دون باقیه او کله بوزنین

ثم يتخللهما الا عمل الوزن) یعنی حانث نمیشود بسبب قبض کردن بعض دین نه باقی دین را یا همه دین را
بدو وزن که در میان نه در آمده باشد قبض بعض دون باقی وقبض کل دین بو زنین را اگر عمل وزن
حاصل میان انیست که سوگند خورد که دین خود را همه یکبار گیرد حانث میشود وقتیکه متفرق گیرد اما اگر
پاره دین را قبض کرد و یا قبض کرد همه دین را بدو وزن بشرط آنکه در میان وزن کردن عمل دیگری
نکرده باشد حانث نمیشود (ولا في ان كان لي الا مائة فكذا ولم يملك الا خمسين) یعنی
حانث نمیشود در سوگند وی اگر باشد مرا مگر صد درهم یعنی اگر زیاده بود بنده وی آزاد حال آنکه مالک
نیست مگر پنجاه درهم را (ولا في لا يشم ريحانا ان شم وردا او ياسمينا) یعنی همچنین است که حانث
نمیشود در سوگند وی که بو نکند ریحان را اگر بو کرد گل سرخ یا یاسمین را (والبنفسج والورد
على الورق) یعنی در سوگند وی که بنفشه یا گل سرخ بو نکند این سوگند وی محمول میشود بر برگ
گل بنفشه و گل سرخ تا که اگر دهن گل بنفشه را که برگ گل و بنفشه بر وی است بو کند حانث نمیشود
(فصل حلف بالقول حنث في لا يكلمه ان كلمه نائما بشرط الايقاظ) یعنی حانث میشود
در سوگند وی که تکلم نکند فلان را اگر تکلم کند در حالیکه در خواب بود فلان بشرط بیدار کردن حالف
فلان را و در بعض روایات ایقاظ شرط نیست بلکه اگر تکلم کرد بر وجهیکه اگر بیدار بودی شنیدی حانث میشود
بدانکه در همین صورت اگر محلوف در خانه حالف راند و حالف گفت کیست حانث نمیشود و اگر
گفت تو کیستی حانث میشود و اگر محلوف آواز داد و حالف گفت لبیک حانث میشود و اگر
حالف تکلم کرد بمحلوف و محلوف نفهمید خلاف است در وی (وفي لا يكلمه الا باذنه ان اذن
ولم يعلم به فكلمه) یعنی در سوگند وی تکلم نکند مگر باذن فلان اگر اذن کرد فلان حال آنکه عالم
نشد باذن بعد از آن تکلم کرد فلان را حانث میشود و این بمذهب امام اعظم و امام محمد رحمهما الله
است و بمذهب امام ابو یوسف رحمه الله حانث نمیشود (وفي لا يكلم صاحب هذا الثوب
فباعه فكلمه) یعنی حانث میشود در سوگند وی که تکلم نکند صاحب این ثوب را بعد از آن فروخت صاحب
ثوب این ثوب را بعد از آن تکلم کرد صاحب ثوب را (وفي لا يكلم هذا الشاب فكلمه

شیخا) یعنی حانث میشود در سوگند وی که تکلم نکند این جوان را و تکلم کرد در حالیکه پیر شد (وفی هذا
حر ان بعته او اشتریته ان عقد بالخیار) یعنی حانث میشود در سوگند وی که این بنده آزاد اگر فروشم
ویرا یا گفت اگر بخرم ویرا اگر فروخته باشد یا خریده باشد بشرط خیار (وفی ان لم ابعه فکذا فاعتق
او دبر) یعنی حانث میشود در سوگند وی که اگر نفروشم این غلام را زنش طلاق بود و بعد ازان آزاد یا مدبر
کرد (وبفعل وکیله فی حلف النکاح والطلاق والخلع والعتق والکتابة والصلح عن دم
العمد والهبة والصدقة والقرض والاستقراض والایداع والاستیداع والاعارة
والاستعارة والذبح وضرب العبد وقضاء الدین وقبضه والبناء والخیاطة والکسوة
والحمل) یعنی حانث میشود بفعل وکیل وی در سوگند وی که نکاح نکند یا طلاق نکند یا خلع نکند یا آزاد
نکند یا مکاتب نکند یا صلح از خون قصدی نکند یا نبخشد یا صدقه نکند یا قرض ندهد یا قرض نگیرد یا امانت
نگذارد یا امانت نگیرد یا عاریت ندهد یا عاریت نگیرد یا ذبح نکند یا نزند عبد خود را یا ادا دین نکند یا قبض
دین خود را یا بنا رخانه نکند یا درزگری نکند یا جامه نپوشاند یا حمل نکند یعنی دابه را تصدق نکند چه انچه
حاصل انیست که اگر سوگند خورد که این افعال را نکند بعد ازان وکیل ساخت از جانب خود این افعال
را وکیل وی کرد حانث میشود زیرا که حقوق این عقود راجع بموکل است و وکیل سفیر محض است
(لا فی البیع والشراء والاجارة والاستیجارة والصلح عن مال والخصومة والقسمة
وضرب الولد) یعنی حانث نمیشود در سوگند وی که بیع نکند یا شرا نکند یا اجاره نگیرد یا صلح ازمال
نکند یا دعوی نکند یا ترکه را قسمت نکند یا ولد خود را نزند یعنی وکیل وی این افعال را کرد زیرا که حقوق
این عقود راجع بوکیل است (ولا فی لا یتکلم فقرأ القرآن او سبح او هلل او کبر فی صلوته
او خارجها) یعنی همچنین است که حانث نمیشود در سوگند وی که تکلم نکند بعد ازان قرآن خواند یا تسبیح
یا لا اله الا الله یا تکبیر گفت در نماز یا در بیرون نماز (ویوم اکلمه علی الملوین) یعنی سوگند
که روزی تکلم نکنم فلان را محمول میشود بر شب و روز یعنی سوگند خورد و این شود که روزی که تکلم کند
فلان را بنده وی آزاد باید که شب نیز تکلم نکند (وصح نیة النهار) یعنی صحت در این صورت اگر

نیت روز کند پس صحیح است این نیت (و لیلة اکلمہ علی اللیل) یعنے سوگند دی شبی تکلم کنہ فلان را حمل کردہ میشود در شب یعنی باید کہ شب تکلم نکند اگر در روز تکلم بکند حانث نمیشود (و الا ان للغایة حتی فقی ان کلمة الا ان یقدم زید او حتی یقدم حنث ان کلمہ قبل قدومہ) یعنی لفظ الا ان از براے انتہاء غایت ہست پس سوگند دی کہ الا ان یقدم زید یا گفت ان کلمہ حتی یقدم زید یعنے اگر تکلم کنم فلان را تا آن وقت کہ آید زید یا حتے کہ فلان آید حانث میشود اگر تکلم کند پیش از آمدن زید (و فی لا یکلم عبدہ او امرأتہ او صدیقہ او لا یدخل دارہ ان زالت اضافتہ و کلمہ لا یحنث) یعنے در سوگند دے کہ تکلم نکند غلام فلان را یا امرأة فلان را یا دوست فلان را اگر زائل شد نسبت این جماعت از این فلان باینطور کہ فروخت غلام را و طلاق کرد امرأة را و صدیق نماند و حویلی را فروخت بعد از ان تکلم کرد حانث نمیشود (و فی العبد اشار الیہ بہذا او لا و فی غیرہ ان اشار بہذا حنث و الا فلا) یعنے در عبد اشارت کرد یانی در حینیکہ سوگند اشارہ کردہ باشد بغلام این غلام فلان گفتہ باشد یانی کہ بعد از زوال اضافت حانث نمیشود و در غیر غلام اگر اشارت کردہ باشد باین طور کہ این امرأة یا این صدیق یا این حویلی گفتہ باشد حانث میشود بر تقدیر زوال اضافت و الا حانث نمیشود (و حین و زمان بلا نیة نصف سنة نکرا و عرف) یعنی لفظ حین و لفظ زمان بی نیت نصف سال ست خواہ تنکیر کردہ باشد لفظ حین و زمان را یا تعریف کردہ باشد چنانچہ سوگند خورد باین طور لا اکلمہ حینا یا گفت لا اکلمہ زمانا یا گفت لا اکلمہ الحین یا گفت لا اکلمہ الزمان یعنی در سوگند حین میباید کہ تا ششماہ تکلم نکند با آنکس وقتیکہ ہیچ نیت نکردہ باشد (و معہا ما نوے) یعنی با نیت آنست کہ انچہ نیت کردہ ہست (و الدہر لم یدر منکرا و الابد معرفا) یعنی لفظ دہر معلوم نیست کہ چہ مقدار زمان ہست در حالیکہ نکرہ بود و از براے ابد ہست در حالیکہ معرفہ بود و این بقول امام اعظم است و بقول الصاحبین رحمہما اللہ نصف سنہ ہست ہمچون لفظ حین و زمان (و ایام منکرة ثلاثة) یعنے لفظ ایام ہرگاہ نکرہ کردہ شدہ است سہ روز ہست چنانچہ گفت لا اکلمہ ایاما واجب ہست کہ تکلم نکند با آنکس سہ روز (و ایام کثیرة و الایام و الشہور عشرة) یعنی سوگند خورد کہ لا اکلمہ ایاما کثیرة یا گفت

الا) کلمه الایام یا گفت لا اکلمه الشهور حمل کرده میشود بر ده روز و بر ده ماه واجب است که از وی
اول ده روز و در سوم ده ماه کلام نکند و نزد امامین حمل کرده میشود الایام معرف بالف لام را بیک هفته
والشهور معرف بالف لام را بدوازده ماه و در (اول عبد اشتریه حر ان اشتری عبدا عتق) یعنی
در گفتن وی که اول عبدیکه خرم وی آزاد اگر خرید عبدیرا آزاد شد آن عبد (وان اشتری عبدین
ثم الآخر فلا یعتق اصلا) یعنی اگر خرید دو عبدیرا بیک بیع بعد از آن عبد دیگر را خرید پس آزاد نمیشود
هیچ کدام (فان ضم وحده عتق الثالث) یعنی اگر ضم کرد لفظ وحده را چنانچه گفت اول عبدی
که خرم وحده یعنی تنها وی آزاد بعد از آن خرید دو عبد را بعد از آن یکی را آزاد شد غلام سوم (و فی
آخر عبد اشتریه فاشتری عبدا و مات لم یعتق) یعنی در گفتن وی که آخر عبدیکه خرم وی آزاد
بعد از آن خرید عبدیرا و مرد مشتری آزاد نمیشود زیرا که آخریت باعتبار اولیت است و موجود نشده است
(فان اشتری عبدا ثم آخر ثم مات عتق الآخر یوم شری من کل ماله و عندهما یوم مات من ثلث
ماله) یعنی در صورت مذکوره اگر خرید عبدیرا بعد از آن خرید دیگری را بعد از آن مرد مشتری آزاد میشود عبد
دوم از روزیکه خریده است از کل مال مشتری و نزد امامین رحمهما الله آزاد میشود از روزیکه مرده است
مشتری از ثلث مال وی (و لا یصیر الزوج فارا لو علق الثلاث به خلافا لهما) ضمیر که در به
است راجع است باخر یعنی نمیگردد زوج فار اگر تعلیق کرده باشد سه طلاق را باخر خلاف مر امامین
را که فار میگردد و صورتش چنانست که مردی گفت آخر زنیکه خواهم وی سه طلاق بعد از آن زنی خواست
بعد از آن زن دیگری خواست و مرد این مرد نزد امام اعظم رحمه الله سه طلاق میشود نزد تزویج پس
فار نمیگردد و نزد امامین رحمهما الله سه طلاق میشود نزد موت پس فار میگردد پس میراث میگیرد (و کل
عبد بشرنی بکذا فهو حر فبشره ثلاثة متفرقین) یعنی گفتن وی که هر عبدی بشارة
دهد مرا بفلان امر وی آزاد آزاد شد اول سه عبدی که بشارت داده اند وی را متفرقین (وان
بشروه معا) یعنی هر سه عبد آزاد میشوند اگر بشارت داده باشند بیکبار (و یسقط بشراء ابیه للکفارة)
یعنی ساقط میشود بخریدن پدر پسر از برای کفارت یعنی واجب بود بر وی کفارتی بعد از آن پدر خود را خرید

به نیت کفارت ساقط میشود این کفارت از ذمه وی (لا لشراء عبد حلف لعتقه) یعنی کفارت ساقط
نمیشود بسبب خریدن عبدی را که سوگند خورده است بآزادی وی یعنی سوگند خورده بود که این غلام
را بخرم وی آزاد و بعد از آن خرید این غلام را به نیت کفارت از کفارت محسوب نمیشود (و مستولدة بنکاح
علق عتقها عن کفارته لشرائها) و مستولدة عطف است بر عبد یعنی ساقط نمیشود بشراء مستولده که
بنکاح است که تعلیق کرده است آزادی این مستوله را از کفارت خودش بشراء او این مستولده صورتش
چنان است که مر کنیزک را که استیلاد کرده است بنکاح اگر بخرم ترا تو آزاد باشی از کفارت سوگند من بعد
از آن خرید آن کنیزک را آزاد میشود و لیکن از کفارت محسوب نیست (و یعتق بان تسررت امة
فهی حرة من تسراها وهی ملکه یوم حلف لا من شراها فتسراها) یعنی آزاد میشود بگفتن وی که
اگر لعبای گیرم کنیزکی را وی آزاد کنیزکی را بلعبای گرفته است و حال آنکه این کنیزک ملک وی
بود روزی که سوگند خورده است نه کنیزکی که خریده است بعد از سوگند بعد از آن قما کرده است (و
بکل مملوک لی حر امهات اولاده و مدبروه وعبیده لا مکاتبوه الا بنیتهم) یعنی آزاد میشود
بگفتن وی که هر مملوکیکه مراست وی آزاد کنیزکان ام ولد وی اند و بنده های وی آنکه مدبران و بنده های
وی اند نه مکاتبان وی مگر به نیت مکاتبان (و بهذا حر و هذا او هذا العبید ثالثهم) یعنی آزاد
میشود بگفتن وی که این آزاد و این یا این هر بنده های خودش را ثالث این عبید که آن بنده است
که او هذا گفته است (و خیر فی الاولین کالطلاق) یعنی خیار در دوی اول که آن دو بنده است
که هذا حر و هذا گفته است هر کدام را که تعیین کند زیرا که گویا که گفته است یکی از شما دو غلام آزاد و این
آزاد و این اشارت بسوی کرده است آزاد است و بر وی ست در دوی دیگر که تعیین کند مثل طلاق
که گفت واجب است بر وی که تعیین کند هر کدام را که خواهد (و لام دخل علی فعل تقع عن غیره
کبیع و شراء و اجارة و خیاطة و صباغة و بناء اقتضی امره لیخصه به) یعنی لام جاره که از برای
اختصاص است داخل باشد بر فعل یعنی متعلق باشد بفعلیکه ممکن باشد وقوع آن فعل از غیر به نیابت
چون بیع و شراء و اجاره و خیاطت و صباغت یعنی درزی گری و رنگرزی و بنا انکه این افعال تعالی

که از غیر ممکن است به نیابت است شود آنرا کردن امر کردن غیر که محلوف علیه است و مخاطب است حالف را با خاص گردانید آن امر این فعل را با آن محلوف علیه و حاصل مسئله آنست که شخصی سوگند خورد که از برای تو بیع نکنم امر مخاطب که محلوف علیه است می باید تا حانث شود که اگر برای امر مخاطب چیزی صاحب را فروشد حانث نمیشود در قلم بحث شد فی ان بعت لک ثوبا ان باعه بلا امره یعنی پس حانث نشود در سوگند وی که ان بعت لک ثوبا اگر فروشد حالف این جامه را برای امر محلوف علیه زیرا که لام متعلق است بر بیع و بیع از افعالی است که ممکن الوقوع است از غیر به نیابت حاصلش چنان میشود که اگر بیعی کنم که مختص تو باشد چنان بود و اختصاص بیع بوی دستست که امر کند (وملکه او لا) یعنی مالک باشد مخاطب این مامور به را یا نی (و ان دخل علی عین او فعل لا یقع من غیره کاکل و شرب و دخول و ضرب الولد اقتضی ملکه فحنث فی ان بعت ثوبا لک ان باع ثوبه بلا امره) یعنی اگر در آمد لام بر شیء معین یا بر فعلیکه جائز نبود وقوع این از غیر به نیابت همچون آکل و شرب و دخول و ضرب ولد اقتضا کرد مالک بودن مخاطب آن شیء را پس حانث میشود در سوگند وی که ان بعت ثوبا لک یعنی اگر فروشم ثوبی را که مخصوص تست چنان بود اگر فروشد ملک مخاطب را بی امر مخاطب این نظیر آنست که لام داخل بر شیء معین است که آن ثوب است اما نظیر دخول لام بر فعلی که واقع نمیشود از غیر به نیابت همچون سوگند وی که ان اکلت لک طعاما یا گفت آن شربت لک شرابا اقتضا کرد این را که باشد طعام و شراب ملک مخاطب همچنانکه اقتضا کرد مالک بودن مخاطب را در قول وی که ان اکلت طعاما لک زیرا که اگر چه لام متعلق است با کل صورة لیکن در معنی متعلق است بطعام آنا خبر بی لد مثل آنست که گویند ان ضربت لک الولد غیبة و حر لیکن اقتضای ملک در وی ممکن نیست مگر از ملک اختصاص قصد کرده شود (و فی کل عرس لی فکذا ابی قول عرسه نکحت علی طلقت التی نکحت علیها) یعنی در گفتن وی کل عرس لی فکذا یعنی هر زنی که مراست وی طلاق بعد از گفتن عروس وی که نکاح کردی بر بالای من طلاق میشود عروسی که نکاح علی گفته است و حاصل مسئله آنست که زنی شوهر خود را گفت که نکاح کردی بر بالای من و شوهر در جواب گفت هر زنیکه مراست طلاق طلاق میشود زنیکه این کلام گفته است

جلد اول تمام شد

کتاب البیع

بیع در لغت تملیک مال است بمال و در شرع آنست که گفته است مصنف (هو مبادلة مال بمال بتراض) یعنی بیع در شرع مبادله مال متقوم است بمال متقوم بطریق تملیک و تملک برضای عاقدین تقیید بتراضی از برای اخراج بیع مکره است چونکه غرض بیان بیع نافذ است همچنین ذکر کرده است فخر الدین الیاس اما در متن وقایه قید تراضی نیست و شارح وقایه گفته است که نگفته است مصنف علی سبیل التراضی تا شامل باشد بیعی را که بر سبیل تراضی نیست همچون مکره زیرا که بیع مکره بیع منعقد است بدانکه مال عینی است که جاری میشود در وی تنافس و ابتذال یعنی میل و بخشیدن بعد ازان بدانکه صفت مالیت هر شی را بتمول کل ناس یا بعض ناس است و ثبوت قیمت هر شی بمباح ساختن انتفاع است بآن شی در شرع پس خمر مال است و متقوم نیست زیرا که ماموریم ما باهانت خمر لیکن در حق ذمی مال متقوم است بدانکه علل اربعه متصور است در بیع بدین طور که مبادله مال بمال علت صوری بیع است و ایجاب و قبول و تعاطی علت مادی بیع است و عاقدین علت فاعلی بیع است و تملک بائع ثمن را و تملک مشتری مبیع را علت غائی بیع است (و ینعقد بایجاب و قبول بلفظی ماض و بتعاط مطلقا) یعنی منعقد میشود بیع بایجاب و قبول و معنی ایجاب آنست که ابتداء کلام از وی بود خواه بائع خواه مشتری بدو لفظی که ماضی باشد این دو لفظ همچون بعت و اشتریت اگرچه بمعنی انشاست درین مقام و بتعاط مطلقا یعنی خواه نفیس و خواه خسیس بود و تقیید باطلاق بنا بر آنست که نزد بعضی تعاطی در نفیس جاری نیست و اول اصح است و معنی تعاطی اعطای است از جانبین بی آنکه تکلم بیع و شرا کنند عاقدین و نزد بعضی اعطا از یک جانب کفایت میکند چنانچه خریداری کرد ظرفی نبود زیرا که مبیع را در وی گیرد بعد ازان رفت و ظرف آورد و ثمن را داد و این بیع جائز است بدانکه اگر گفت ازین گندم چند فروشی گفت پیمانه بیک درهم گفت ده پیمانه بده و ده پیمانه داد و این بیع است و ده درهم در ذمه او واجب میشود (و اذا اوجب واحد قبل الآخر کل المبیع بکل الثمن او ترک) یعنی هر چه گاهی که ایجاب کرد یکی ازین عاقدین قبول کند آن دیگر کل مبیع را بکل ثمن یا ترک کند در مجلس پس روا نیست

انه لعض بیع بعض ثمن درین صورت (الا اذا بین ثمن کل) یعنی گر هر چه گاهی که بیان کرده باشد
موجب ثمن هر یک از مبیع را چنانچه گفت این یک درهم و آن بدو درهم است که درین صورت روا است
هر کدام را گیرد (وبالم تقبل بطل الایجاب ان رجع الموجب او قام احدهما) یعنی بعد از ایجاب
احد متعاقدین تا وقتی که قبول نکرده است آن دیگر باطل است ایجاب اگر رجوع کند کسیکه ایجاب کرده
است یا برخاست یکی از متعاقدین از مجلس (واذا وجدا لزم البیع) یعنی هرچه گاهی که موجود شد
ایجاب و قبول لازم میشود بیع و ثابت نمیشود خیار مجلس در روی خلاف امام شافعی رحمه الله است
(ویعرف المبیع بالاشارة لا بذکر القدر والصفة الا فی السلم) یعنی متعین میشود مبیع
باشارت نه بذکر مقدار و صفت مگر در سلم که بذکر قدر و صفت متعین میشود (والثمن باحدهما)
یعنی ثمن متعین میشود بذکر قدر یا بذکر صفت (ولا یضر الجزاف الا فی الجنس بالجنس) یعنی
ضرر نمیکند بقیاس فروختن مگر در بیع جنس بجنس (ومطلق الثمن علی الاروج) یعنی روا است
بیع بثمن مطلق بی ذکر صفت باین طور که گفت فروختم بده درهم اگر برابر باشد مالیت نقود مشتری
مختار است از هر نوع که خواهد بدهد و اگر مختلف باشد بیع بر اروج واقع میشود (فان استوی
رواج النقود فسد ان اختلف مالیتها) یعنی بیع فاسد است اگر برابر باشد نقود در رواج
و لیکن در مالیت مختلف باشد (وان بیع ذو افراد کل واحد منها بکذا ان لم
یتفاوت صح فی واحد والا فلا) یعنی اگر فروخته شد ذو افراد در اشیاء هر یک را بمبلغ کذا اگر
تفاوت فاحش نبود در افراد همچون جوز و تخم مرغ صحیح است بیع در یکی و اگر تفاوت بود همچون خربزه
و هندوانه فاسد است بیع در هر یک (وان باع صبرة علی انها مائة صاع بمائة درهم
فان نقص اخذ المشتری بالحصة او فسخ وان زاد فللبائع) یعنی اگر فروخت توده گندم
را بشرط آنکه این توده گندم صد صاع است بصد درهم بعد از آن ناقص یافت مشتری خیر
کند مشتری بحصه یا فسخ کند و اگر زیاده یافت مشتری زیاده بیع از آن بائع است (وفی المذروع
اخذ الاقل بکل الثمن او ترک والاکثر له) یعنی در بیع مذروع باینطور که یک جامه کرباس را

ده گز گویان بده درہم فروخت واگر کم یافت مشتری اخذ کند کم را بالکل ثمن یا ترک کند واگر بیشتر یافت از آن مشتری ہست زیرا کہ ذرع در کرباس وصفت ہست ومراد بوصف درین مقام امریست کہ ہرچہ گاہیکہ قائم شود بمحل سبب زیادتی حسن وقبح آن محل شود پس کمیت محضہ از اوصاف نیست بلکہ اصل ہست زیرا کہ کمیت عبارت از قلت وکثرت اجزاست وشئ موجود باجزا میشود وصفت آنست کہ قائم باشد بشئ پس وجود وصف بعد از وجود آن شئ ہست بخلاف کیفیتے کہ مختلف میشود بسبب وے کیفیت ہمچون ذراع در ثوب امری ہست کہ مختلف میشود باو قبح وحسن بازید علیہ زیرا کہ ثوب ہرچہ گاہے کہ ده ذراع بود بده درہم می ارزد اما اگر نُه ذراع بود بده درہم نمی ارزد زیرا کہ بجامۂ تمیز سد وده ذراع بود میسر پس یک ذراع زیادتی بسبب حسن ذراع میشود پس بمنزلہ اوصاف زائده میشود پس در مقابلہ وصف شئ از ثمن نمیباشد یعنی ثمن را قسمت کرده نمیشود براجزاء ثوب ہمچنانکہ قسمت کرده میشود در حنطہ زیرا کہ ہرچہ گاہی کہ فروختہ باشد ده پیمانہ گندم را بده دینار ہر پیمانہ بریک دینار میشود ودر ثوب اینچنین نیست زیرا کہ ہرچہ گاہے کہ فروخت یک جامہ کرباس را ده ذراع گویان بده دینار حال آنکہ نُہ ذراع بوده است جائز نیست کہ بنُہ دینار گیرد مشتری بلکہ اگر خواہد بده دینار گیرد واگر نخواہد ترک کند اما اگر زائده یافت از آن مشتری ہست زیرا کہ ثوبی خریده است کہ ذرعی وصف مرغوبی یافتہ است چنانچہ غلامی خرید بعد از ان معلوم شد کہ کاتب بوده است (وان قال کل ذراع بدرہم فبالحصة فیہما) یعنے اگر فروخت مذروع را بشرط آنکہ ده ذراع ہست وہر ذراع را بدرہم بعد از ان برابر یافت ویا اقل از ده ذراع یا اکثر پس بحصہ ہست در اقل واکثر پس اگر یافت ویرا اقل مشتری بخیار ہست اگر خواہد بگیرد کم را ہر ذراعی را بدرہمی واگر خواہد فسخ کند بیع را وہمچنین ہست اگر اکثر یابد مشتری را خیار ہست اگر خواہد بگیرد ہمہ را ہر ذراعی را بدرہمی واگر خواہد فسخ کند بیع را بدانکہ وضع مسئلہ در جائیست کہ ده ذراع گویان فروخت نہ ذراع یافت یا ہرچہ گاہے کہ ده ذراع گویان فروخت ہر ذراعی را بدرہمی بعد از ان مشتری ده ونیم ذراع یافت بده درہم میگیرد بے خیار اگر نہ ونیم ذراع یافت بنہ درہم میگیرد بخیار واین بمذہب امام اعظم ست ونزد امام ابو یوسف

در ده و نیم ذراع به یازده درهم میگیرد و نزد امام محمد اگر خواهد به ده و نیم درهم می گیرد در اول و به نه و نیم درهم میگیرد در ثانی بدانکه روا است فروختن یک تیر از صد تیر و روا نیست فروختن ده گز از صد گز از حویلی مثلاً و همچنین است که اگر فروخت یک تنگ کرپاس را ده جامه گویان که کم برآمد یا زیاده آمد بیع روا نیست و اگر تعیین کرد ثمن هر یک جامه کرپاس را روا است بیع در اقل نه در روی لیکن بخیار رو فاسد است بیع در اکثر (وصح بیع البر فی سنبله والباقلا ونحوه فی قشره الاول) یعنی روا است فروختن گندم در خوشه گندم و روا است فروختن باقلا سبز در و روا است فروختن مثل گندم همچون برنج و کنجد و چار مغز و بادام و پسته در پوست اول وی و نزد امام شافعی صحیح نیست فروختن باقلا سبز و همچنین که روا نیست فروختن بادام و چار مغز و پسته در پوست اول شے و مر امام شافعی را در فروختن گندم در خوشه دو قول است و تقیید بقشر اول احتراز است از قول امام شافعی رحمه الله اما در قشر ثانی بالاتفاق جائز است (وبیع ثمرة لم یبد صلاحها او قد بدا) یعنی روا است فروختن میوه که ظاهر نشده است صلاح وی یا تحقیق ظاهر شده است زیرا که مال متقوم است اما بیع اثمار پیش از ظهور صلاح روا نیست بالاتفاق و نزد امام شافعی روا نیست فروختن میوه که قابل انتفاع نشده باشد و نزد ما روا است و نزد بعضی آنچه قابل انتفاع نشده باشد و لیکن بمرتبه قطع نرسیده است (ویجب قطعها) یعنی واجب است قطع این میوه خواه صلاح وے شده باشد تا فارغ شود ملک بائع (وشرط ترکها علی الشجر یفسد البیع) یعنی فروختن بشرط گذاشتن میوه بر درخت افساد میکند بیع را زیرا که شرطیست که مخالف مقتضائے عقد بیع است که آن شغل ملک غیر است و این افساد وقتیکه هنوز نرسیده باشد و اگر رسیده باشد فروخت مطلقا یا بشرط قطع روا است بیع و اما اگر فروخت بشرط داشتن روا نیست نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و نزد امام محمد روا است و فتوی بقول امام محمد است و اما هر چیز گاہے که نرسیده باشد فروخت بشرط ترک روا نیست بالاتفاق (کاستثناء قدر معلوم منها) یعنی فروخت میوه را بر درخت و استثنا کرد مقدار معلومی را جائز نیست این بیع زیرا که باقی استثنا مجهول است بلکه البا

بعد از استثنا هیچ چیزی نمی ماند و بر روایتی از امام اعظم رواست بیع و آنکه اجرت پیمانه کردن و شمردن
و برکشیدن و گره کردن بر بائع است و اجرت سره کردن بر مشتری است

(فصل خیار الشرط) و معنی خیار آنست که مختار باشد میان فسخ و اجازت (صح خیار الشرط لکل منهما ثلاثة
ایام او اقل لا اکثر) اضافت خیار بشرط از قبیل اضافت حکم است بسبب و ثلاثة متعلق است بصح یعنی روا است
خیاری که بسبب شرط است مر هر یک از بائع و مشتری را جمیعاً تا سه روز یا کمتر از سه روز نه اکثر از سه روز
نزد امام اعظم و امام زفر و امام شافعی و نزد صاحبین رواست زیاده از سه روز وقتیکه مدت
معلوم بود خواه طویل و خواه قصیر بود مدت (الا انه یجوز ان اجاز فی الثلاث) یعنی هر چه گاهی
که فروخت بشرط خیار زیاده از سه روز روا نیست این بیع لیکن اگر اجازت کرد در سه روز روا است
بیع بخلاف امام زفر و امام شافعی روا نیست (و کذا ان شرط انه ان لم ینقد الثمن لثلاثة او
اکثر فلا بیع) یعنی مثل خیار شرط است وقتیکه خرید بشرط آنکه اگر نقد نکند ثمن مبیع را تا سه روز بیع نباشد
صحیح است این بیع و اگر زیاده از سه روز شرط کرد صحیح نیست و اگر در سه روز نقد کرد در صورت زیاده
جائز است و این بمذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است و بمذهب امام محمد رواست زیاده از
سه روز (و لا یخرج المبیع عن ملک بائعه مع خیاره) یعنی بیرون نمی آید مبیع از ملک بائع در ایام
خیار بائعه (فهلکه فی ید المشتری بالقیمة) یعنی پس هلاک شدن مبیع در دست مشتری بقیمت است
یعنی قیمت مبیع لازم میشود بر مشتری وقتیکه خریده باشد بشرط خیار بائع و قبض کرده باشد اگر مبیع
قیمتی باشد و مثل واجب میشود اگر مثلی باشد و نزد بعضی هیچ چیز لازم نمی شود (کالمقبوض علی
سوم الشراء) یعنی همچون مبیعی که قبض کرده شده است بر سوم شراء و معنی سوم خریداری کردن است
یعنی خریداری کرد چیزی را و ثمن تعیین نکرد هیچ چیز لازم نمیشود و اگر ثمن تعیین کرد و قبض کرد و
بعد از آن هلاک شد در دست این کس قیمت این چیز لازم میشود (و یخرج المبیع مع خیار
المشتری) یعنی بیرون می آید مبیع از ملک بائع با خیار مشتری (فهلکه فی یده
بالثمن کتعیبه) یعنی هلاک شدن مبیع در دست مشتری بثمن است همچون معیوب شدن مبیع بفعل



مشتری یا بفعل اجنبی یا بآفت سماوی یا بغیر آن زیرا که مشتری عاجز است از رد کردن مبیع باین طور که قبض کرده است پس ساقط میشود خیار وی و لازم میشود عقد و همچنین است هلاک که مستلزم عجز رد است پس ثمن واجب شود بر مشتری (لکن لا یملکه المشتری) یعنی لیکن مالک نمیشود مبیع را مشتری در صورت خیار مشتری اگرچه از ملک بائع بیرون می آید نزد امام اعظم و نزد امامین مالک میشود و این اصل کلی است مبنی میشود بر وی مسائل کثیره چنانچه اشارت کرده است مصنف بقول خود (فلا تثبت احکام الملک کعتق قریبه و نحوه) یعنی وقتیکه در ملک مشتری در نیاید پس احکام ملک ثابت نمیشود چون آزادی خویش خودش یعنی خرید خویش محرم خودش را اینجا آزاد نمی شود نزد امام اعظم در ایام خیار و نزد امامین آزاد میشود مثل عتق و همچنانکه خرید زوجه خود را اینجا نکاح فاسد نمیشود نزد امام اعظم در ایام خیار و نزد امامین فاسد میشود و اگر تولد کرد کنیزک مشتراة در ملک خیار در ید بائع ام ولد مشتری نیگردد و نزد امامین ام ولد مشتری میگردد و همچنین است هرچه گاهی که سوگند خورد که اگر مالک شوم این عبد را وی آزاد بعد از آن خرید بشرط خیار آزاد نمیشود در ایام خیار نزد امام اعظم و نزد امامین آزاد میشود و همچنین است هرگاه میکه خرید کنیزکی را بشرط خیار بعد از آن حائض شد در ایام خیار این حیض از استبرا محسوب نیست نزد امام اعظم بخلاف امامین که از استبرا محسوب است و اگر رد کرد مشتری بائع کنیزکی را که بشرط خیار خریده بود واجب نیست بر بائع که استبرا کند نزد امام اعظم زیرا که سبب استبرا انتقال از ملک بملک است و اینجا موجود نشده است و نزد امامین واجب است استبراء و اگر خرید بشرط خیار و قبض کرد باذن بائع بعد از آن امانت گذاشت بدست بائع و در ید بائع هلاک شد مبیع نزد امام اعظم هلاک از مال بائع میشود زیرا که قبض مشتری مرتفع شده است بسبب رد و بواسطه عدم ملک مشتری پس ایداع مشتری بمنزله رد بائع است پس هلاک قبل القبض باشد پس هلاک از مال بائع شود و نزد امامین هلاک از مال مشتری میشود چونکه تملک مشتری مستلزم صحت ایداع است پس گویا که هلاک در ید مشتری شده است (والفسخ لا یصح الا ان یعلم صاحبه فی المدة) یعنی فسخ کسیکه بشرط خیار کرده است خواه بائع بود و خواه مشتری عمل نمیکند در انتقاض بیع مگر آنکه عالم باشد صاحب

بفسخ وخیار پس) اگر فسخ کرد در حالت غیبت صاحبش وپیش از گذشتن مدت خیار عالم بفسخ شد منفسخ میشود بیع و اگر بعد المضی مدت عالم شد تمام است بیع بمذہب امام اعظم وامام محمد وامام ابویوسف وامام شافعی جائز است فسخ بے علم صاحب (بخلاف الاجارة) یعنی بخلاف اجازت کہ عمل میکند در نفاذ بیع یا آنکہ نداند صاحب در مدت خیار (ویسقط الخیار بمضی المدة وبما یدل علی الرضاء کالرکوب والوطی) یعنی ساقط میشود خیار بگذشتن مدت خیار وبعد از گذشتن مدت تمام است بیع وہمچنین است کہ ساقط میشود خیار بفعلے کہ دلالت کند بر رضا چون سوار شدن ووطی کردن چنانچہ اسپے خرید بشرط خیار بعد ازان سوار شد در مدت خیار یا کنیزکی خریده بود بشرط خیار بعد ازان وطی کرد در مدت خیار (وشراء احد الثوبین او احد ثلاثة اثواب علی ان یعین احدا صح لا فی الاکثر) یعنی خرید یکے از دو جامہ یا یکے از سہ جامہ را بشرط آنکہ تعیین کند کدام را کہ خواہد صحیح است این بیع نہ در اکثر از سہ جامہ ونزد امام شافعی روا نیست در ہیچ کدام (وشراء العبدین بالخیار فی احدہما صح ان فصل الثمن وعین محل الخیار) یعنی خریدن دو عبد بشرط خیار در یکے ازین دو عبد روا است اگر تعیین کرده باشد ثمن ہر یک را وتعیین کند محل خیار را (وفسد فی الاوجہ الباقیة) یعنی فاسد است بیع در اوجہ باقیہ بدانکہ درین مقام چہار صورت متصور است یکی آنکہ تعیین کند ثمن ومحل خیار را دوم آنکہ نہ ثمن را تعیین کند ونہ محل خیار را سوم آنکہ تعیین کند ثمن را نہ محل خیار را چہارم آنکہ عکس آن کند بیع در صورت اول روا است چنانچہ گذشت ودر صورت باقی روا نیست زیرا کہ مستلزم جہالت ثمن ومبیع است یا جہالت یکے از ثمن ومبیع ست (وعبد شتری بشرط کتبہ ثم لم یوجد اخذ بثمنہ او ترک) یعنی عبدیکہ خریده شده بشرط کتابت او وحال آنکہ کاتب یافتہ نشد مشتری را خیار است اگر خواہد بگیرد بثمن مقرر شده بینہما والا ترک کند ولیکن جائز نیست کہ چیزے از ثمن مشتری کم کند در مقابلہ کتابت (ویورث خیار التعیین والعیب لا الشرط والرؤیة) یعنی میراث میشود خیار تعیین وخیار عیب نہ خیار شرط ونہ خیار رؤیت

یعنی خرید یکے از دو جامه را بشرط آنکه اگر عیب ظاهر شود رد کند و مشتری مرد بعد از ان عیب ظاهر شد وارث مخیر ست نزد عیب اما خیار شرط و خیار رویت خرید نادیده بشرط آنکه اگر عیب ظاهر شود و خیار داشته باشد بوارث انتقال نمیکند و نزد امام شافعی خیار شرط بوارث موروث مے شود

فصل صح شراء ما لم یره) یعنی رواست خریدن چیزیکه مشتری ندیده است آنچیز را چنانچه خرید [illegible] و محن راده چنک یا گندم را در جوال بخلاف امام شافعی که روا نیست اصل عقد (وللمشتریه الخیار عند با [illegible] الی ان یوجد ما یبطله وان رضی (قبلها) یعنے مر مشتری را خیار نزد دیدن آن چیست آن زمان که موجود شود مبطل خیار اگرچه راضی شده باشد پیش از دیدن مبیع اگر خواهد بگیرد و خواهد ترک کند و خیار رویت موقت بوقت نیست بلکه باقی ست تا آن زمان که ندیده است لیکن اگر فسخ کند پیشتر از رویت منفسخ میشود بیع بواسطه عدم لزوم بیع (لا للبائع) یعنی خیار نیست مر بائع را بعد از دیدن وقتیکه نادیده فروخته باشد (ویبطله وخیار الشرط تعیبه) یعنی باطل میگرداند خیار رویت و خیار شرط را معیوب شدن مبیع پیش از رویت بود یا بعد از رویت بود (وتصرف یوجب حقا للغیر کالبیع بلا خیار قبل الرویة او بعدها) یعنی همچنین ست که باطل میگرداند خیار رویت و خیار شرط را تصرفیکه واجب گرداند حق غیر شدن را همچون بیع مطلق که بی خیار بود این عیب تصرف پیش از رویت یا بعد از رویت بود و [illegible] پس قبل از رویت ظرف تعیب ست (وما لا یوجبه کالبیع بخیار و مساومة وهبة بلا تسلیم یبطل بعدها فقط) یعنے تصرفیکه واجب نگرداند حق غیر شدن را همچون بیع بخیار بائع و خریداری کردن باینطور که نمود بخریدار و خریدار خریداری کرد یا بخشید بے آنکه تسلیم کند ابطال مے کند خیار رویت را بعد از رویت و بس یعنے اگر این افعال را بعد از رویت کرده است ابطال میکند و اگر پیش از رویت کرده است ابطال نمے کند (ویعتبر رویة المقصود کوجه الامة ووجه الدابة وکفلها) یعنے اعتبار کرده مے شود رویت آن را که مقصود است از مبیع همچون دیدن وجه امة که در علم بامة وغلام وصفات ایشان رویت وجه کافی است تا که بدیدن اعضاء دیگر خیار باطل نمے شود همچون دیدن وجه دابه و سرین دابه که [illegible]

اعضاء دیگر را دیدن حاجت نیست اصل اینست که دیدن جمیع اعضاء مبیع شرط نیست زیراکه متعذرست پس کفایت می کند دیدن چیزے که دلالت بر علم مقصود مے کند و از امام محمد روایت اینست که دیدن وجه کافی ست در دواب (و موضع علم المعلم و ظاهر غیره و بیوت مقصودة) یعنی اعتبار کرده میشود در رویت موضع نقش جامه که نقش کرده شده است تا که اگر غیر موضع علم را مشتری ببیند خیار ساقط نمیشود و اعتبار کرده مے شود رویت ظاهر غیر ثوب معلم را اعتبار کرده مے شود رویت خانهائے که مقصودست از دار تا که اگر در دار خانه بود تابستانی و خانه بود زمستانی لابدی ست که همه را ببیند چنانچه دیدن صحن دار لابدی ست اما رویت مطبخ و مزبله و بالاخانه شرط نیست مگر در بلدی که علو مقصود بود و بعضے شرط کرده اند رویت کل را و این اظهر است (و نظر وکیله بالشراء و بالقبض) یعنے اعتبار کرده مے شود نظر وکیل بالشراء وے زیراکه رویت وکیل اسقاط خیار از موکل میکند باجماع و اعتبار کرده مے شود نظر وکیل به قبض وی که اگر خرید طعامے را که ندیده است بعد از ان وکیل بالقبض ساخت شخصے را و این شخص قبض کرد مشتری بعد از دیدن دیگر ولایت رد ندارد (لا نظر رسوله) یعنے اعتبار کرده نمے شود نظر رسول را یعنے فرستاده رسولے را که قبض کند مبیع را و این رسول قبض کرد و بعد از دیدن مر مشترے را خیار رویت ست و انکه صورت توکیل اینست که گوید مشتری کسے را وکیل باش از جانب من از برای قبض مبیع و صورت رسول اینست که میگوید رسول باش از جانب من از برای قبض مبیع اینست فرق میان رسول و وکیل نزد امام اعظم رحمه الله و نزد صاحبین وکیل و رسول برابر است در اینکه خیار رد باقی است مر مشتری را بعد از رویت (و جس الاعمی و شمه و ذوقه و وصف العقار عنده) یعنے اعتبار کرده میشود تجسس کردن و دست مالیدن اعمی مبیع را وقتیکه مبیع به تجسس معلوم شود و اعتبار کرده مے شود بوئے کردن اعمی مبیع را در جائیکه بوے کردن معلوم شود و اعتبار کرده مے شود چشیدن وے را در جائیکه چشیدن معلوم شود و اعتبار کرده مے شود وصف کردن زمین را نزد اعمی یعنے اگر جمیع اوصاف عقار را وقتیکه بیان

گردد شد نزد راضی بعد ازان گفت که راضی شدم دیگر خیار ندارد (ومن رأى شيئا ثم اشتراه
فله الخيار ان تغير) یعنی کسیکه دید چیزے را بعد ازان خرید پس مراین مشتری را است خیار رد
اگر تغیر یافته باشد (والقول للبائع فی عدم تغیره وللمشتری فی عدم رؤیته) یعنی اگر
اختلاف کردند بائع و مشتری در تغیر باین طور که مشتری گفت متغیر شده است و بائع گفت متغیر
نشده است تا که مشتری ولایت رد نداشته باشد قول قول بائع است بالیمین و قول قول مشتری
است در عدم رؤیت و اختلاف رؤیت باین طور که مشتری گفت نادیده خریدم و بائع
گفت دیده خریده بود ختم

(فصل - وللمشترى وجد بمشراه عيبا ينقص ثمنه عند التجار رده او اخذه بكل
ثمنه) رده مبتدا است وللمشتری خبر مبتدا است و ینقص ثمنه صفت عیب است یعنی مر مشتری
را است که یافته است در مبیع خود عیبی را که کم سازد ثمن وی را نزد تجار رد سے کند مبیع را و یا اخذ
میکند مبیع را بکل ثمن وے نه اینکه نگاه دارد مبیع را و نقصان وے را بگیرد (والاباق والبول
فی الفراش والسرقة صغیر یعقل عیب) یعنی گریختن بنده و بول کردن در فراش
و دزدی صغیر که عقل دارد عیب است اما سرقه صغیر که عقل ندارد و بول کردن وی در فراش
عیب نیست و سرقه عیب است اگرچه از مولی بود مگر در ماکولات که از مولے بود بجهت اکل عیب
نیست و از غیر مولی عیب ست و سرقه ماکول نه از جهت اکل از مولے و غیر مولے عیب است
(ومن بالغ عيب آخر) یعنی اباق و بول در فراش و سرقه از بنده بالغ عیب دیگر است
بدانکه اباق و بول در فراش در حال صغیر بسبب کمال محبت بازی ست و ضعف قوے و
قلت تامل در عاقبت امور ست و در حال کبر بسبب خبث باطن و زوال طبع است و کمال محبت
مال است پس سبب مختلف است پس عیب نیز مختلف بود پس اگر این عیوب ظاهر شود نزد
بائع در صغر بعد ازان حادث شود نزد مشترے در صغر عیب است و رد مے کند بائع زیرا که
اتحاد سبب و اتحاد عیب است و اگر موجود شد این عیوب در صغر بعد ازان فروخت

ویرا در دست مشتری نیز موجود شد بعد از بلوغ رد نمیکند از جهت اختلاف عیب بجهت اختلاف
سبب و اگر موجود شد بعد از بلوغ نزد بائع بعد از ان موجود شد در دست مشتری عیب است رد میکند
ببائع (و جنون الصغیر عیب ابدا) یعنی هرچه گاهی که مجنون شد نزد بائع در صغر بعد از ان مجنون
شد نزد مشتری در صغر یا در کبر رد میکند ببائع نزد بعضی وقتیکه خرید عبد برا که مجنون شده است در دست
بائع رد میکند بی آنکه مجنون شود در دست مشتری لیکن اصح آنست که در دست مشتری نیز مے باید دوباره
کردن (والبخر والدفر والزنا والتولد منه عیب فیها لا فیه) بخر بفتح با و خاء معجمه بوی
دهن است و دفر بفتح ذال معجمه و فا بوی بغل است یعنی بخر و دفر و زنا و تولد از زنا عیب است در امه
نه در عبد زیرا که مقصود از امه استفراش است و این اشیاء مخل مقصود است بخلاف عبد که مقصود
از وی خدمت است و نزد امام شافعی رحمه الله زنا عیب است در امه و عبد (والکفر
عیب فیهما) یعنی کفر عیب است در امه و عبد (والاستحاضة وارتفاع حیض بنت سبع عشرة
سنة عیب) یعنی استحاضه و حیض نا دیدن دختر هفده ساله عیب است زانکه آمدن حیض بگفتن او
معلوم میشود و وجود آن سوگند داده میشود بائع را بعد از قبض و اگر نکول کرد بائع رد کرده میشود
و پیش از قبض نیز اصح آنست که رد کرده میشود بنکول بائع و از امام محمد روایت آنست که رد کرده میشود
ببائع بی یمین (وان ظهر عیب قدیم بعد ما مات او اعتقه مجانا او دبره او استولدها
رجع بالنقصان) یعنی اگر ظاهر شد عیب قدیم بعد از ان که مرد در دست مشتری عبدیکه خریده
شده است پیش از دیدن عیب یا آزاد کرد مشتری وی را مفت یا مدبر کرد یا استیلاد کرد رجوع
کند ببائع بنقصان عیب (لا بعد ما اعتق علی مال او قتله او اکل بعضه او کله او لبس فتخرق)
یعنی رجوع بنقصان نمیکند اگر عیبی ظاهر شد بعد از ان که آزاد کرده است بشرط مال یا کشت
وی را یا خورد بعض مبیع را یا کل مبیع را یا پوشید بعد از ان سوخت و یا پاره شد در عتق بنا بر آنست
که حبس بدل کرده است و حبس بدل همچون مبدل است و نزد امام ابو یوسف در روایتی از امام اعظم
در اعتاق بمال رجوع بنقصان میکند (ولو بعد ما حدث عیب رجع به) یعنی اگر ظاهر شد عیب قدیم

ابعد ازانکہ ظاہر شد عیب دیگرے در دست مشتری رجوع بنقصان مے کند چنانچہ جامہ خرید و بعد از ان ظاہر شد عیبے کہ ممتنع الرد ست بسبب قطع وقطع عیب حادث ست (الا ان یاخذہ البائع کذلک) یعنے مگر آنکہ گیرد بائع بحینین معیوب (مالم یختلط بملک المشتری) یعنی اخذ بائع وقتیست کہ مخلوط نشدہ باشد بملک مشتری (فلا یرجع ان باعہ قبلہ لا بعدہ) یعنے پس رجوع نے کند بنقصان عیب اگر فروختہ باشد مشتری پیش از خلط نہ بعد از خلط کہ رجوع میکند بنقصان عیب وقتیکہ فروخت بعد از خلط مشتری چنانچہ خرید جامہ را وبرید و دوخت و یا رنگ کرد یا ملقا بود بروغن خلط گردید بدانکہ حق عبارت این بود کہ گوید فیرجع ان باعہ بعدہ لا قبلہ تا متفرع شود بر مالم یختلط (ولبعد کسر الجوز ونحوہ رجع بالنقصان فی المنتفع بہ وبالکل فی غیرہ) یعنے بعد از شکستن جوز ومثل جوز بچون تخم مرغ وخربزہ و بادرنگ وترہ رجوع بنقصان مے کند در چیزیکہ قابل نفع گرفتن بود بعد از شکستن و رجوع بکل ثمن مے کند در غیر منتفع (واذا ادعی الاباق اثبت انہ ابق عندہ بالبینۃ او نکول البائع عن الحلف علی العلم) یعنے ہرگاہے کہ دعوی کرد مشتری گریختن غلام را اثبات کند این را کہ گریختہ است در ید مشتری بہ بینہ یا نکول بائع از سوگند بر علم در دست مشتری گریختہ است حاصل اینست کہ خرید غلامی را بعد از ان دعوی کرد گریز پای این غلام را سوال کند قاضی از بائع کہ این عیب درین غلام ہست یا نی اگر اقرار کرد ثابت شد عیب در حق سامع دعوی واگر انکار کرد اثبات کند اول کہ در دست مشتری گریختہ ہست واگر گواہ نبود سوگند دہد بائع را کہ نمیدانی کہ در دست مشتری گریختہ است اگر نکول کرد ثابت میشود گریختن در دست مشتری واین بمذہب امامین ست واختلاف کردہ اند مشائخ در قول امام اعظم القبول بعضے سوگند ہست بر بائع واصح اینست کہ سوگند نیست بر بائع بمذہب امام اعظم (ثم یدعی المشتری انہ ابق عند البائع او حلفہ انہ باعہ وسلمہ وما ابق قط) بعد از ان کہ ثابت شد کہ در دست مشتری گریختہ است گواہ گذراند این را کہ این غلام گریختہ است در دست بائع نیز یا سوگند دہد بائع را کہ فروختہ است این غلام را وتسلیم کردہ است ونگریختہ است

این غلام هرگز وقتیکه گواه نداشته باشد (او ماله حق الرد بهذه الدعوی) یعنی یا سوگند دهد باین طور که نیست مراین مشتری راحق رد باین دعوی (ولا ثمن علی المشتری اذا ادعی العیب حتی تبین عدمه) یعنی واجب نیست ادا ثمن بر مشتری وقتیکه دعوی کند عیب را تا آن وقت که ظاهر شود عدم عیب (ومداواة العیب ورکوبه فی حاجة رضاء) یعنی علاج کردن عیب وسوار شدن دابه بجهت حاجت خودش علامت رضا است پس ولایت رد ندارد زیراکه مشتری هر وقت که تصرف مالکانه کرد در مبیع بعد از ظهور عیب دیگر ولایت رد نمی ماند (لا لرده او سقیه او شراء علفه ولابدله منه) یعنی علامت رضا نیست سواری وی از جهت رد کردن یا بجهت آب دادن یا بجهت علف خریدن حال آنکه لابد است بود ازین سواری واگر اختلاف کردند بائع ومشتری باین طور که بائع گفت از جهت حاجت خود سوار شدی ومشتری گفت از جهت رد کردن بر تو سوار شده ام قول قول مشتری است (ولو شری عبدین صفقة ووجد باحدهما عیبا رده خاصة ان قبضهما) یعنی اگر خرید دو عبد را بیک بیع حال آنکه یکی ازین دو عبد عیبی را موجود یافت رد کند همان عبد معیوب را اگر قبض کرده باشد هر دو را وصفقه در لغت دست زدن در بیع است بعد ازان مستعمل شده است در عقد بیع وگفته اند بعضی که این دو چیزے است که هر یک نفع توان گرفت تاکه اگر مثل موزه وکفش بود در یکے عیب ظاهر شد هر دو را رد کند یا هر دو را گیرد (والا اخذهما اوردهما) یعنی اگر قبض نکرده باشد هر دو عبد را خواه قبض نکرده باشد هیچ کدام را وخواه یکے را قبض کرده باشد وبر تقدیر قبض یکے خواه در مقبوض عیب یافته باشد وخواه در غیر مقبوض اخذ کند هر دو را یا هر دو را ترک کند (کما فی الکیلی والوزنی وان قبض) یعنی همچنانکه اخذ مے کند مجموع مبیع را در کیلی همچون گندم وجو ودر وزنی همچون ذهب وفضه اگرچه قبض کرده باشد وقتیکه در بعضے ازین کیلی ووزنی عیب یافته باشد روا نیست که معیوب را رد کند وبے عیب را گیرد وبعضے گفته اند که این بر تقدیرے است که

دریک ظرف باشد که اگر درو ظرف باشد رد روا است رد معیوب وامساک غیر معیوب (ولو استحق
البعض لم یرد الباقی بخلاف الثوب) یعنی اگر استحقاق آورده شد بعض ازین کیلی و
وزنی رد نه کند باقی را یعنی جائز نیست رد کردن (وصح ان بری من کل عیب وان لم یعد)
یعنی ابرا کردن از همه عیب اگرچه نشمرده باشد همه عیبها را باین طور گوید که خریدم بهر عیبی که باشد
ونزد امام شافعی روا نیست بعد ازان این برارت متناول هست عیب موجود فی الحال را وعیبی که حادث
هست قبل القبض نزد امام ابو یوسف ونزد امام محمد متناول عیب حادث نیست

فصل - فی بیع الفاسد بطل بیع ما لیس بمال کالدم والمیتة والحر وابناءه وبیع مال
غیر متقوم کالخمر والخنزیر بالثمن) یعنی بدانکه بیع فاسد آنست که اصل انعقاد دارد ولیکن نقصان
در وصف فاسد است وبیع باطل آنست که اصل انعقاد ندارد ومال آنست که در وی بخل وبذل رود
پس خون وخود مرده مال نیست اما خود مرده که خفه کردن مرده باشد یا بجراحت در غیر موضع ذبح مرده
بود چنانچه عادت بعض کفار است ومذبوح مجوسی مال است ولیکن غیر متقوم است ومال غیر متقوم آنست
که ماموریم با اهانت وے لیکن در غیر دین ما متقوم است هرچه گاهے که این معلوم شد بدانکه
بیع هر چیزیکه مال نیست باطل است خواه ثمن گردانده شود وخواه مثمن چنانچه ذکر کرده است مصنف
که بطل بیع یعنی باطل است بیع چیزیکه مال نیست همچون دم ومیتة وحر واتباع حر همچون مدبر
ام ولد ومکاتب ودیگر باطل است بیع مال غیر متقوم همچون خنزیر وخمر بثمن یعنی باطل است بیع این
اشیاء بدراهم ودنانیر تاکه اگر مبیع گردانده شود مال غیر متقوم را لغا بیع است بیع زیرا ثمن متعلق است
ببطل (وبیع قن ضم الی حر وذکیة ضمت الی میتة وان سمی ثمن کل) یعنی باطل است
بیع بنده که ضم کرده شده است بحر ومذبوحیکه ضم کرده شده است بخود مرده یعنی بنده را با آزاد
جمع کرده ومذبوح بمیتة جمع کرده فروختن بیک عقد باطل است اگرچه ثمن هر یک را تعیین کرده شده
باشد (وصح فی قن ضم الی مدبر او قن غیره بحصته) یعنی روا است بیع در بنده که ضم کرده شده است
بمدبر یا بقن غیر خودش بحصه قن یعنی بنده خود را بمدبر جمع کرده وفروخت بیک عقد بیع در قن روا است

یا بنده خود را با بنده دیگری جمع کرده فروخت به یک عقد بیع در بنده خودش بحصه روا است زیرا که بطلان بیع
در مدبر ضعیف است باعتبار محلیت بیع بقول بعضی پس سرایت نمیکند در غیر (و ملک ضم الی وقف)
یعنی همچنین ملکیکه ضم کرده شده است بوقف که بیع در ملک روا است (و فسد بیع العرض بالخمر
و عکسه) یعنی فاسد است بیع عروض بخمر که خمر ثمن بود و همچنین است عکس وی که بیع خمر بعروض بود
که خمر ثمن بود و این فساد بیع در عرض است تا که قیمت واجب میشود نزد بعضی و ملک میشود بقبض و باطل
است در خمر تا که ملک نمیشود بقبض نیز خمر (و لا یجوز بیع المباحات قبل ان یملک) یعنی روا
نیست بیع آنچیزیکه مباح است پیش از مالک شدن همچون ماهی که صید کرده نشده است تا و
قتیکه بدر آمده و نه بیع کرده شده باشد و اگر بعروض بیع کرده شده باشد فاسد است (و لا بالا
قدرة على تسليمه الا بحيلة او بضرر) یعنی روا نیست بیع آنچیزیکه قادر نیست بر تسلیم وی مشتری
اگر بحیله یا بضرر بائع همچون ماهی که صید کرده در خانه انداخته شد که بی حیله و یا بضرر
گرفته نشود (و ما فیه غرر کحمل و لبن فی ضرع) یعنی روا نیست بیع چیزیکه در آنچیز احتمال بازی خوردن
بود همچون حمل یعنی بچه که در شکم است زیرا که مشکوک الوجود است پس مال نبود پس بیع باطل بود و همچون شیر
که در پستان است بدانکه از برای عدم جواز دو دلیل است یکی آنکه معلوم نیست که در پستان شیر است یا
خون یا باد است این دلیل تقاضای آن میکند که بیع باطل بود دوم آنکه شیر زمان بزمان زیاده میشود
پس مخلوط میشود ملک مشتری بملک بائع و این دلیل مستلزم فساد بیع لبن است در ضرع (و ما یفضی جهالته
الى المنازعة) یعنی روا نیست بیع مجهول که جهالت وی به نزاع همچون پشم گوسفند زیرا که نزاع
در موضع قطع پشم میشود و هر بیعی که مفضی بنزاع بود فاسد است (و المزابنة و هي بيع تمر مجذوذ
بمثله على النخل خرصا) یعنی مزابنه بر وزن مفاعلة مشتق از زبن بمعنی دفع کردن و بمثله متعلق
است به بیع و على النخل حال از تمر است و خرصا تمیز است یعنی روا نیست بیع بطریق مزابنه که آن
بیع تمری است که قطع کرده شده است بمثل آن تمر بطریق تخمین در حالیکه تمر بر درخت است
از روی قیاس حاصل مسئله اینست که فروختن تودهٔ تمر را بخرمائیکه بر درخت است

بطریق قیاس روا نیست داین بیع فاسدست (والملامسۃ والقاء الحجر والمنابذۃ) یعنے روا نیست بیع بطریق ملامسہ والقاء حجر و منابذہ صورتش چنانست کہ بارچہ را دو کس خریداری کردند یکیا بائع گفت ہر کدام کہ مساس کند پارچہ را بیع بوی بود یا گفت ہر کہ القاء حجر کند این پارچہ را بیع بوے بود یا شرط کردند کہ پیش ہر کہ انداز د پارچہ را بیع بوی بود واین بیوع فاسدست زیرا کہ انعقاد بیع موقوف بیکی ازین افعال است پس مثل قمار میشود (ولا المرعی ولا اجارتہا) یعنی روا نیست بیع گیاہ چراگاہ کہ در موضع خود بود ونہ اجارہ چراگاہ زیرا کہ اجارہ انتفاع از عین ست یا اتلاف اصل عین و انجا اتلاف باستہلاک ست (والنحل الامع الکوارات) یعنے روا نیست بیع زنبور عسل مگر با کوارات وکوارات بضم کاف وتشدید واو خانۂ زنبورست کہ از گل ساختہ شدہ است واین بمذہب امام اعظم وامام ابو یوسف است کہ فاسدست ونزد امام محمد وامام شافعی جائزست وقتیکہ محرز بود (واجزاء الآدمی والخنزیر) یعنے روا نیست بیع اجزاء آدمی اگرچہ در ظرف بودہ باشد خواہ آزاد خواہ بندہ بود ونزد امام شافعی رحمہ اللہ جائزست بیع لبن آدمی و درین جواز آزاد وبندہ برابر است ونزد امام ابو یوسف بیع لبن امۃ جائزست وہمچنین روا نیست بیع اجزاء خنزیر ہمچون موی وپوست وے (وجلد المیتۃ قبل دبغہ ودود القز وبیضہ خلافا لہما) یعنے باطل ست بیع پوست خود مردہ پیش از دباغت وکرم پیلہ وتخم کرم پیلہ بمذہب امام اعظم خلاف مر این را کہ روایت ست بیع دود قز وبیضۂ وی لیکن جواز وے نزد امام ابو یوسف بشرط آنست کہ در دود قز ظاہر شدہ باشد و در بیض مختلف است روایات از امام ابو یوسف ونزد امام محمد روا است بیع دود قز وبیض وی ہر نوع کہ بود وفتوے بمذہب امام محمدست (والعلو بعد سقوطہ) یعنے باطل ست بیع بالاخانہ بعد از افتادن بالاخانہ از یکے بود و پایان از دیگرے بود زیرا کہ بعد از افتادن غیر از برآمدن سوئے بالا نیست مال بود (وشخص علے انہ امۃ وہو عبد) یعنے باطل ست بیع شخصے بشرط آنکہ امۃ است حالانکہ عبد است زیرا کہ جنس امۃ مخالف جنس عبدست بتباین اختلاف مقصود از امۃ وعبد (وشراء ما باع باقل مما باع قبل نقد ثمنہ الاول

لفظ با قل ظرف متعلق بشرا است یعنی فاسد ست بیع چیزیکه فروخته ست بکتر ازان ثمنی که فروخته است
پیش از نقد کردن ثمن اول آنچیز یعنی چیزے راخرید بصد دینار و قبض کرد آنچیز را و هنوز ثمن وے را
نداده است بعد ازان این چیز را ببائع فروخت به پنجاه دینار نزد ما روا نیست و نزد امام شافعی روا ست
(واگر خرید بمثل ثمن اول یا اکثر روا است نزد ما و کذا شراء ما باع مع شئی لم یبعه بثمنه الاول
فیما باع) یعنی همچنین است که روا نیست خریدن چیزیکه فروخته است یعنی فروخت کنیزکے را بصد دینار
و مشتری قبض کرد کنیزک را و هنوز صد دینار ثمن را ادا نکرده است ببائع بعد ازان فروخت مشتری
ببائع این کنیزک را با جامه بصد دینار بیع در کنیزک روا نیست و در جامه روا ست بمقدار قیمت جامه
(و زیت علی ان یوزن بظرفه و یطرح الظرف کذا رطلا) یعنی روا نیست خریدن روغن بشرط
آنکه وزن کرده شود بظرف در ظرف روغن و کم کرده شود ازین روغن از برائے ظرف مقدار
کذا پیمانه را بالقیاس زیرا که مخالف مقتضای عقد ست و مقتضای عقد آنست که ظرف را بر کشیده
شود و آنچه وزن ظرف ست کم کرده شود ازین روغن و بران تقدیر احتمال زیادتی و نقصان ست
پس نفع احد متعاقدین لازم مے آید (بخلاف شرط طرح وزن الظرف) یعنی بخلاف شراء
زیت بشرط آنکه کم کرده شود وزن ظرف را که روا است این بیع زیرا که موافق مقتضای عقد ست (و البیع
بشرط لا یقتضیه العقد و فیه نفع لاحدهما او لمبیع یستحق) یعنی روا نیست بیع بشرطیکه تقاضا
نه کند ویرا عقد حالانکه درین شرط نفع بود مر یکے از بائع یا مشتری را یا مر مبیعی را که اهلیت استحقاق نفع
دارد باین طور که آدمی بود حاصل مسئله آنست که هر شرطیکه مقتضای عقد ست یعنی واجب میشود بسبب عقد
بی ذکر همچون شرط ملک مر مشتری را در مبیع یا بشرط تسلیم مبیع افساد عقد بیع نمیکند زیرا که ثبوت وی
بنفس عقد ست و شرط موکد میشود و هر شرطیکه بنفس عقد نیست لیکن ملائم بیع است یعنی تاکید مے کند
موجب بیع را همچون بیع بشرط آنکه مشتری رهن کند فلان شئی را یا فلان کس را کفیل دهد از برای ثمن
مفسد بیع نیست زیرا که شرعیت رهن و کفیل باعتبار استیفای حق ست و استیفای ثمن موجب عقد
است پس هر چه موکد استیفای ثمن است ملائم عقد ست بدانکه گفتیم فلان شئے را رهن کند و

فلان کس را کفیل دهد یعنی رهن و کفیل بیاید که متعین شده باشد درین عقد بنا بر آنکه اگر مجهول بود جهالت
وی منتهی بنزاع میشود یا آنکه رهن و کفیل که مشتری داده بایع قبول نکند و چنین است هر شرطیکه ملائم عقد
نیست لیکن شارع تجویز کرده است همچون خیار شرط و شرط اجل پس مفسد بیع نیست اما هر شرطیکه مقتضای
عقد نیست و ملائم عقد نیست و شارع نیز تجویز نه کرده است و در وی نفع بایع بود چنانچه فروخت بشرط
آنکه ثمن را مشتری قرض دهد یا نفع مبیع بود حالانکه مبیع قابلیت انتفاع داشته باشد چنانچه فروخت
بشرط آنکه آزاد کند مفسد بیع است تا که اگر مبیع مستحق نفع نبود همچون بیع بشرط آنکه فروخته شده دابه را که فروخته
شده است مفسد بیع نیست (و الی اجل مجهول) یعنی بیع فاسد است بیع باجل مجهول چنانچه فروخت بشرط
آنکه ثمن دهد او وقت نوروز دهد یا در وقت داس دهد وقتیکه ندانند بایع و مشتری کم وقت
نوروز یا وقت داس کیست تا که اگر دانند روا است بیع (و صح ان اسقط قبل الحلول) یعنی
منقلب بصحت می شود اگر اسقاط کرد اجل مجهول را پیش از آنکه مشتمل بمدت ... یا کرد او ارثمن کرد
پیش از حلول (و ان قبض المشتری المبیع بیعا فاسدا برضا بائعه صریحا) هو الحکم بیع باطل
آنست که اگر مبیع هلاک شد در ید مشتری نزد بعضی امانت است در ید مشتری زیرا که هر چه
گاهی که باطل شد مجرد قبض باذن مالک باقی می ماند و نزد بعضی مضمون بقیمت است همچون مقبوض
علی سوم الشراء حکم بیع فاسد آنست که گفته است و آن قبض یعنی اگر قبض کرد مشتری مبیع را
در بیع فاسد برضای بائع بصریح رضا چنانچه اذن کرد بقبض (او دلالة کقبضه فی مجلس
عقده و کل من عوضیه مال ملکه) یعنی یا بدلالت برضا یعنی قبض کرد مشتری بفعلیکه دلالت
برضای بائع کند همچنانکه قبض کرد مبیع را در مجلس عقد بیع و بائع منع نه کرد حالانکه از عوضین که
ثمن و مثمن بود مال بود مالک شد مشتری مبیع را و لازم شد بر وی ... و آن قبض ست ...
که قبض مشتری در بیع فاسد برضای بائع یا بدلالت سبب ملک مشتری است ... ذکر کل من
عوضیه مال با وجود تقیید به بیع فاسد که در بیع فاسد مال لازم نیست بنا بر آنکه فاسد را گاهی
اطلاق بر باطل کرده می شود (و لزمه مثله حقیقة او معنی) یعنی لازم میشود بر مشتری مثل

مبیع از روی صورت و معنی وقتیکہ ہلاک شود در ید مشتری در مثلیات ہمچون گندم وجو بعیر آن دیا لازم میشود بر مشتری از روی معنی در قیمیات کہ قیمت آن مثل ست من حیث المالیۃ ہمچون حیوانات بدانکہ قیمت یوم القبض معتبرست نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد قیمت یوم التلف معتبرست (فان کان الفساد بشرط زائد فلمن لہ الشرط فسخہ) یعنے اگر باشد فساد بیع بسبب شرطیکہ زائدست بر صلب عقد بیع پس مر این کس راست منفعت[1] شرط فسخ این بیع چنانچہ فروخت بشرط آنکہ چیزی بوی بخشد و لایت فسخ کسی راست کہ نفع بوی میرسد نہ کسی را کہ ضرر میرسد بعضی گفتہ اند کہ این بقول امام محمد ست و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف ہر یک از عاقدین را ولایت فسخ ست زیراکہ فسخ از جہت حق شرع ست والا متبایعان راضی اند بعقد (والا فلکل منہما) یعنے اگر فساد بشرط زائد نبود بلکہ در صلب عقد بود ہمچون بیع یک درہم بدو درہم مر ہر یک از متبایعان را ولایت فسخ ست (فان خرج من ملک المشتری ادبنی فیہ فلا فسخ) یعنے اگر بیرون آمد مبیع از ملک مشتری در بیع فاسد باین طور کہ فروخت یا آزاد کرد یا بخشید یا تسلیم کرد یا بنا کرد در وے خانہ یا مسجد ے پس فسخ نیست و حق استرداد ساقط شد از جہت حق عبد و فسخ حق شرع است و حق عبد مقدم ست بر حق شرع بوا سطہ غنا خدا ے تعالے (وطاب للبائع ربح ثمنہ بعد التقابض لا للمشتری ربح مبیعہ فتصدق بہ) یعنے خوش ست مر بائع را یعنے حلال ست مر بائع را ربح ثمن مبیع در بیع فاسد بعد از تقابض نہ مشتری را ربح مبیع وے پس مے باید کہ تصدق کند ربح را حاصل آنست کہ در بیع فاسد وقتیکہ بائع ثمن را قبض کرد و مشتری مبیع را قبض کرد و بائع از ثمن ربح حاصل کرد و مشتری از مبیع ربح حاصل کرد این ربح بر بائع حلال ست نہ بر مشتری بلکہ بروی آنست کہ تصدق کند زیراکہ مبیع متعین ست چونکہ عقد بر وی واقع مے شود پس در وی خبثی بسبب فساد ملک کہ شبہ عدم ملک ست و این حرام ست زیراکہ رسول علیہ السلام نہی کردہ از ربوا و شبہ ربوا اما دراہم و دنانیر غیر متعین ست و بر تقدیر تعین در وے شبہ خبث بسبب فساد ملک ست و تعیین وے حرام نیست پس در وے شبہ شبہہ است و شبہ شبہہ معتبر نیست و این در خبث فساد ملک ست بسبب ملک مطلقا ربح در وے حرام است خواہ متعین بود ہمچون عروض

وخواه غیر ثمین بود چون دراهم بود تا نیز تا که اگر مقصود وے را فروشد بدروے بیع حاصل کند
حرام نیست (و کره النجش) النجش بفتح نون وجیم و بروایتے بسکون جیم پرانیدن صید ست
در وقتیکه دام نهاده باشد از براے صید مکروه است و مراد اینجا آنست که خریداری کند
سلعه باکثر از قیمت تا دیگرے وے را ببیند و باین قیمت بخرد (و السوم علی سوم غیره اذا
رضیا بثمن) یعنے مکروه است از خریداری کردن در وقت خریداری کردن غیر در حالتیکه
راضی شده باشند بائع و مشتری بثمن باین طور که زیاده کند در ثمن بعد از قرار یافتن (و تلقی
الجلب المضر باهل البلد) جلب بسکون لام مصدر ست معنی وے غله کشیدن است و جلب اینجا
بمعنے مجلوب ست یعنی مکروه است استقبال کردن مجلوب را که این استقبال مضر بود اهل بلد را
و مولانا فخر الدین گفته که جلب جمع جالب است همچون خدم که جمع خادم ست پس جلب بفتح لام بود
و معنی وے چنان میشود که مکروه ست استقبال کردن غله کشان را وقتیکه ضرر کند باهل شهر
(و بیع الحاضر للبادے زمان القحط) یعنے مکروه است فروختن کسے که شهریست از براے
روستائی بطمع زیادتی ثمن در زمان قحط صورتش چنانست که روستائی غله ے کشد در شهر و بسپرد
بشهرے بعده که به بهاے زیاده فروشد این مکروه است در زمان قحط و بعضے گفته اند که صورتش
چنانست که شهرے بروستائی فروشد به بهاے گران تا دیگران نیز آن بها خرند (و البیع
وقت النداء) یعنے مکروه است بیع در وقت اذان جمعه و مراد اذان دوم است (و تفریق صغیر
عن ذی رحم محرم منه) یعنے مکروه است جدا کرده فروختن بنده صغیر را از خویش محرم
وے خواه آن خویش محرم صغیر بود یا کبیر این بمذهب امام اعظم و امام محمد ست و نزد امام ابو یوسف
وقتیکه قرابت قرابت ولاد بود بیع جائز نیست از جهت قول رسول صلے الله علیه وسلم ادرک ادرک
مر امیر المومنین علی رضی الله عنه را وقتیکه فروخته بود یکے از دو غلام نارسیده را که میان
ایشان قرابت ولاد بود و اگر بیع نافذ نبودی حکم نبودے استدراک (و لا بیع من یزید
یعنے مکروه نیست فروختن باین طور که گوید کیست که زیاده کند در وقتیکه خریداری کرا

شخصے بمبلغ کذا

(فصل الاقالة) اقالہ در لغت رفع است و در شرع رفع بیع سابق است (الاقالة فسخ فی حق العاقدین) یعنے اقالہ فسخ است در حق بائع و مشتری نزد امام اعظم رحمہ اللہ و اگر امکان فسخ نماند باطل میشود و اقالہ نزد امام ابویوسف بیع است و اگر مانع از بیع بود فسخ گردانیده میشود و نزد امام محمد فسخ است اگر متعذر شود فسخ بیع اعتبار کرده مے شود و فائده فسخ بودن آنست کہ باطل نمے شود اقالہ بشروط فاسده کہ اگر بیع بودی در حق متعاقدان فاسد مے شد (فتبطل بعد ولادة المبیعة) این قول مصنف متفرع مے شود بر فسخ یعنی پس باطل میشود اقالہ بعد از تولد امہ مبیعہ مثلاً زیراکہ زیادتی منفصلہ مانع فسخ است و نزد امامین باطل نمیشود زیراکہ بیع مے شود نزد امامین و دیگر آنست کہ مبیع ہرچہ گاہے کہ ہبہ باشد در ید بائع بعد از انکہ اقالہ کردند بائع و مشتری و دیگر ولایت رجوع ندارد واہب زیراکہ بمنزلہ شرا است در حق واہب (و بیع فی حق ثالث فتجب بها الشفعة) یعنے بیع است در حق شخص سوم پس واجب میشود بسبب اقالہ شفعہ یعنے ہرچہ گاہے کہ فروخت داری را بعد ازان اقالہ کرد فسخ است در حق متعاقدین و بیع جدید است در حق غیر متعاقدین یعنی گویا کہ خریده آن ثمن سابق از مشتری و فائده وے آنست کہ اگر شفیع در زمان بیع ابطال شفعہ کرده باشد بعد ازان اقالہ شفعہ میتواند طلبید زیراکہ بیع است در حق شفیع (و صحت بمثل الثمن الاول وان شرط غیر جنسه او الاکثر منه) یعنے صحیح است اقالہ بمثل ثمن اول یعنے واجب میشود ثمن اول بعد از اقالہ اگرچہ شرط کرده باشد کہ غیر جنس ثمن اول یا اکثر از ثمن اول دہد یعنی ہرچہ گاہی کہ اقالہ کردند بغیر جنس ثمن اول یا اکثر از ثمن اول نزد امام اعظم ہمان ثمن اول واجب میشود زیراکہ اقالہ فسخ است نزد امام اعظم و فسخ نمیباشد مگر بثمن اول پس آن شرط فاسد است و اقالہ بشرط فاسد باطل نمیشود پس اقالہ صحیح است و شرط فاسد و نزد امامین بیع است بانچہ تسمیہ کرده شده است (و کذا الاقل الا اذا تعیب) یعنے ہمچنین است کہ صحیح است اقالہ بمثل ثمن اول اگرچہ شرط کرده باشد اقل از ثمن اول را مگر وقتیکہ معیوب شده باشد کہ در مقابلہ عیب چیزے کم کنند زد لم

یمنعها ہلاک الثمن بل ہلاک المبیع) یعنے منع نمیکند اقاله را ہلاک شدن ثمن بلکہ منع میکند ہلاک شدن
مبیع یعنے اگر ثمن ہلاک شود اقاله جائز ست واگر مبیع ہلاک شود اقاله جائز نیست (وہلاک بعضہ
یمنع بقدرہ) یعنے ہلاک بعضی مبیع منع میکند بقدار بعض و در باقی رواست اقاله واللہ اعلم۔

(فصل التولیۃ ان یشترط فی البیع انہ بما شری) یعنے تولیت آنست کہ شرط کردہ شود در بیع
آنکہ این بیع بآن چیزیست کہ خریدہ است یعنی فروشد بہ بہائے کہ خریدہ است بی زیادتی و نقصان
(والمرابحۃ بہ مع فضل) یعنے مرابحہ بما شری ست یا زیادتی یعنی مرابحہ آنست کہ فروشد بہای کہ خریدہ است
یا زیادتی معلوم (و شرطہما شراؤہ بمثلی) یعنے شرط تولیت و مرابحہ خریدن بائع است اول بمثلی بیعے
زیراکہ فائدہ این دو بیع آنست کہ غبی اعتماد میکند بر فعل ذکی وخوشحال میشود کہ خریدہ است بمثل
اینکہ بائع خریدہ است یا زیادتی و این معنی در مثلیات متحقق میشود نہ در قیمیات زیراکہ در قیمی گاہے
صورت متفاوت ست و دیگر آنست کہ قیمت مجہول ست و بنا این دو بیع بر امانت بائع است (ولہ
ضم اجر القصار والحمل ونحوہا ویقول قام علی بکذا) یعنے میرسد مر بائع را ضم مزدگازر وضم
حمال و مثل اینہا چون مزد رنگریزی و مزدوری بمبیع کند و مے گوید بائع کہ این مبیع آمدہ است برمن
باین مبلغ نہ اینکہ گوید خریدہ ام باین مبلغ تا کذب نشود (فان ظہر خیانتہ فی مرابحۃ اخذہ بثمنہ
اوردہ) یعنے اگر ظاہر شود خیانت بائع در مرابحہ مشتری را اختیار ست کہ اگر خواہد اخذ کند بہ ثمن مبیع
واگر خواہد رد کند (وفی التولیۃ حط) یعنے در خیانت تولیہ کم کند از ثمن (وعند ابی یوسف حط
فیہما) یعنے نزد امام ابو یوسف کم کند در مرابحہ و در تولیہ (وعند محمد خیر فیہما) یعنے نزد امام محمد مختیر ست
در مرابحہ و در تولیہ میان اخذ و رد اگر خواہد اخذ کند و اگر خواہد رد کند بدانکہ اگر خرید جامہ را بدہ دینار
بعد ازان فروخت بپانزدہ دینار بعد ازان خرید بدہ دینار پس اگر فروشد بمرابحہ باید کہ گوید برآمدہ است
برمن بپنج دینار و فروخت بہ بیست دینار بعد ازان خرید بدہ دینار بمرابحہ لفروشد اصلا نزد امام اعظم
و نزد امامین گوید آمدہ است برمن بدہ دینار در ہر دو صورت و اگر خرید عبد ماذونی دین بسے
برابر قیمت وی بود جامہ را بدہ دینار بعد ازان فروخت بمولی بپانزدہ دینار اگر فروشد مولے بمرابحہ

باید که گوید که برآمده است بر من بده دینار و اگر خرید مولی جامه را بده دینار و فروخت عبد ماذون مذکور به
پانزده دینار اگر عبد ماذون فروشد مرابحه میباید که گوید به آمده است بر من بده دینار بدانکه نیز صحیح است
تصرف در ثمن قبل از قبض بایطور که بائع از مشتری در عوض ثمن جامه گیرد مثلاً و دیگر صحیح است زیادت و نقصان در
ثمن و در زیادتی قیام مبیع شرط است نه در نقصان همچنین است که صحیح است زیادت و نقصان در مبیع و مرابحه و تولیه
بکل است و در صورت زیادتی در ما بقی و نقصان و لیکن شفیع باقل میگیرد در زیادت و نقصان در ثمن

فصل (الربوا) بدانکه ربوا در لغت فضل است گفته میشود هذا الربوا علی ذلک این فاضل است بران یعنی
زیاده است بران و گفته میشود مکان مرتفع را ربوا از جهت زیادتی وی بر مکانهای دیگر و در شرع
آنست که گفته است (الربو فضل خال عن عوض بشرط لاحد المتعاقدین فی المعاوضة)
یعنی ربوا زیادتی مال است حقیقة و حکما حقیقة ظاهر است اما حکما همچون ربوا النسیه مثل بیع یک درهم
بیک درهم به نسیه که خالی بود از عوض که شرط کرده شده باشد هر یکی از متعاقدین را در معاوضه
حاصل اینست که دو چیز که از یک جنس بود و در وقتیکه معاوضه کرده شود که یکی بران دیگر زیاده بود
و آن زیادتی ربوا است و این دو چیز کیلی بود یا وزنی که در کیل و وزن در آید تا که یکمشت گندم را
بدو مشت گندم و یک سیب را بدو سیب فروختن روا است زیرا که فیما دون آن معیار است و یک مشت
گندم و یک سیب در معیار نمی در آید پس اگر دو پیمانه جو را بیک پیمانه گندم معاوضه کرده شود در بوا نیست
زیرا که از یک جنس نیست و همچنین است اگر ده گز کرباس را بپانزده گز کرباس معاوضه کرده شود
ربوا نیست زیرا که کرباس نه کیلی است و نه وزنی و مصنف رحمه الله خالی از عوض گفته است احتراز
کرده است از بیع یک پیمانه گندم بدو پیمانه جو اگرچه ثانی زیاده است از اول لیکن خالی از عوض نیست
زیرا که دو پیمانه جو را بیک پیمانه گندم صرف کرده میشود و یک پیمانه گندم را بیک پیمانه جو صرف
کرده نمیشود و دیگر مصنف لاحد المتعاقدین گفته است تا که اگر شرط کرده شود مر غیر متعاقدین را
از باب ربوا نیست و دیگر المعاوضه گفته است تا که فضل خالی از عوضی که در هبه است
ربوا نیست (وعلته القدر ای الکیل والوزن مع الجنس) یعنی علت حرمت ربوا

کیلی است در کیلات و وزنی است در موزونات و جنس است که آن در معنی مساوات است
(والبر والشعیر والتمر والملح کیلی والذهب والفضة وزنی وغیرها علی العرف) یعنی
گندم و جو و خرما و نمک کیلی است اگرچه مقابله بوزن بود چنانچه در بلاد ماست و ذهب و فضه وزنی
اگرچه وزن متروک شده باشد وغیر این اشیای مذکوره مبنی علی العرف است اگر کیلی بوده باشد
کیلی میشود و اگر بوزن بوده باشد وزنی میشود و نزد امام شافعی علت حرمت ربوا طعم است در مطعومات
و ثمنیت است در اثمان و مساوات مخلص است و اصل حرمت است یعنی اصل در بیع جنس بجنس
حرمت است اگرچه مساوات بود و خلاصی از حرمت درین اشیا است و نزد ما اصل بیع مباح است
و فضل حرام است پس حرام است در بیع کیلی به کیلی که از یک جنس بود و بیع وزنی بوزنی که از یک
جنس بود متفاضل بود اگرچه غیر مطعوم بود نزد علما همچون گچ و آهن که گچ از کیلات است و آهن
از موزونات است بخلاف امام شافعی ربوا نیست در گچ و آهن بنابر آنکه مطعوم نیست (فان وجد
الوصفان حرم الفضل والنسا) یعنی اگر موجود شود قدر و جنس حرام است زیادتی همچون بیع یک
پیمانه گندم بدو پیمانه گندم و دیگر حرام است نسیه فروختن اگرچه مساوی بود همچون یک پیمانه گندم
خواه یک جانب نسیه بود و در جانب دیگر نقد و خواه هر دو جانب نسیه بود (وان عدما حلا) یعنی اگر
معدوم شود قدر و جنس حلال است فضل و نسیه چنانچه فروخت یک پیمانه گندم بدو پیمانه
جو که دست بدست حلال است این بیع زیرا که از دو جزو علت که کیلی است موجود نیست نه آن
جزو دیگر که جنسیت است و اگر فروخت ده گز کرباس را بپانزده گز کرباس دست بدست حلال
است زیرا که قدر معدوم است اگرچه جنس موجود است (وان وجد احدهما حرم النسا فقط) یعنی
اگر موجود باشد یکی از دو صفت مذکور حرام است نسیه و بس که اگر دست بدست بود حلال است
چنانچه مذکور شد (ولا یجوز ان یباع الکیلی متساویا الا متساویا کیلا) یعنی جائز نیست بیع کیلی
به کیلی مگر وقتیکه برابر باشد از روی کیل (والوزنی الا متساویا وزنا) یعنی جائز نیست
بیع وزنی بوزنی مگر وقتیکه برابر باشد از روی وزن (والجید والردی سواء) ٤

یعنی اعلی وادنی برابر است تا که رواست یک پیمانه گندم اعلی را بیک پیمانه گندم ادنی بیع کردن و وصف
اعتبار ندارد در اموال ربوی (وجاز بیع حفنة بحفنتین) یعنی جائز است بیع یک مشت گندم به دو مشت
گندم (وفلس بفلسین باعیانهما) یعنی جائز است بیع یک فلس به دو فلس در حالیکه متعین باشد عوضین
و یکے از دو عوض نسیه نباشد و در وی خلاف امام محمد است زیرا که فلس ثمن است و ثمن متعین نمی شود
(واللحم بالحیوان) یعنی جائز است بیع گوشت بحیوان زنده و نزد امام محمد رحمه الله روا نیست
اگر یک جنس بود مگر لحم زیاده از حیوان بود تا زیادتی در مقابله اجزاء دیگرے غیر پوست و گوشت
شود (والدقیق بجنسه کیلا) یعنی جائز است بیع آرد بآرد در حالیکه بکیل بود (والرطب
بالرطب والتمر) یعنی جائز است بیع خرمای نارسیده بخرمای نارسیده و بخرمای رسیده و نزد
امام شافعی روا نیست اگر کم شود بخشک شدن (والعنب بالزبیب والبر رطبا او مبلولا
بمثله او بالیابس) یعنی جائز است بیع انگور بمویز متساویا و جائز است بیع گندم در حالیکه نارسیده یا
تر است گندم نارسیده و بگندم نارسیده یا بگندم تر یا بگندم خشک (والتمر والزبیب المنقع
بالمنقع منهما متساویا) یعنی جائز است بیع خرمای منقع بخرمای منقع و بیع مویز منقع در حالیکه مساوی
بود و معنی منقع تر کرده شده است همچنین تصحیح کرده شده است در کتب متعدده (ولحم حیوان بلحم
حیوان آخر متفاضلا) یعنی جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر که از جنس وے
نبود بزیادتی (وکذا اللبن باللبن) یعنی همچنین است که جائز است بیع لبن حیوان بلبن حیوان
دیگر (وکذا خل الدقل بخل العنب) یعنی همچنین است که جائز است بیع سرکاے خرما بسرکاے
انگور (وشحم البطن بالالیة او باللحم) یعنی همچنین است بیع پیه بطن بدنبه یا بگوشت متفاضلا
(والخبز بالبر والدقیق وان کان احدهما نسیئة) یعنی جائز است بیع نان گندم و آرد
متفاضلا اگرچه یک طرف نسیه بود و این مذهب امام ابو یوسف است و فتوے برین قول است
و اما نزد امام اعظم و امام محمد نسیه روا نیست (لا البر بالدقیق وکذا بالسویق والدقیق بالسویق
متساویا ومتفاضلا) یعنی جائز نیست بیع گندم بآرد و تلقان و همچنین است که جائز نیست بیع

اردتبلغان خواه متفاضلان وخواه متساویان (ولا السمسم بالحل الاان یکون الحل الکثرمما فی السمسم) یعنے همچنین ست که جائز نیست بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثرباشد از روغنی که درکنجد ست تا زیادتی درمقابله کنجد شود (ویستقرض الخبز وزنا لاعددا) یعنے قرض کنندنان رابوزن نه بعدد واین مذهب امام ابویوسف ست وفتوی برین قول ست ونزد امام اعظم روانیست نه وزناً ونه عدداً ونزد امام محمد روابست وزناً وعدداً (ولاربوابین السید وعبده ومسلم وحربی فی داره) یعنے ربو نیست میان سید وعبدش ومیان مسلمان وحربے در دارالحرب هرنوعیکه خواهند بیع کنند زیراکه مال عبدمال مولی ست ومال حربی مباح ست برمسلمانان پس جائزست اخذ وی بهرنوع که بود بخلاف امام ابویوسف وامام شافعی رحمهما الله که قیاس بمستامن کرده اند

فصل لایجوز بیع مشتری منقول قبل قبضه) یعنے روانیست بیع عینیکه از جاے بجاے میتوان برد پیش از قبض این مبیع خواه طعام وخواه غیرطعام بود حاصل اینست که جامه را خریده وهنوز قبض نکرده است فروختن این جامه روانیست زیراکه احتمال دارد که هلاک شود در ید بائع بعد از هلاک از مال بائع میشود ومنفسخ مے شد پس لازم مے آید که مشتری ملک غیررا فروخته باشد امابیع عقار قبل از قبض جائزست نزد امام اعظم وامام ابویوسف زیراکه هلاک درعقار نادرست ونزد امام محمد روانیست بقیاس منقول (وصح التصرف فی الثمن قبله والحط عنه والزیادة فیه ان بقی المبیع) یعنے صحیح ست تصرف درثمن قبل از قبض چنانچه خرید بائع از مشترے بآن ثمنیکه درذمه مشتری است وهمچنین ست که صحیح ست کم کردن بائع از ثمن مبیع پیش از قبض خود مبیع قائم باشد وخواه نباشد وهمچنین ست که صحیح ست زیاده کردن درثمن بشرط آنکه مبیع باقی باشد که اگر هلاک شده باشد زیاده کردن درثمن روا است پس قول مصنف که ان بقی ست قید المزید فیه است (وفی المبیع) یعنے صحیح است مر بائع را زیاده کردن درمبیع از برای نفع مشتری وسزاوار اینست که صحیح بود مر مشترے را کم کردن از مبیع از برائے نفع بائع واین را ذکر نه کرده است درمتن همچنین ذکر کرده است شارح

مولانا فخر الدین اما ظاهر انیست که فی المبیع عطف است بر فی الثمن پس معنے چنان می شود که صحیح است تصرف در بیع اعم از انکه بکم کردن بود یا بزیاده کردن بود پس در متن مذکور باشد لکن (الشفیع یاخذ بالاقل) یعنے شفیع میگیرد مبیع را بآن بهای که کمترست چنانچه فروخت عقاری را بهزار دینار بعد ازان زیاده کرد بروے صد دینار یا کم کرد ازین هزار دینار شفیع مے گیرد در اول بهزار دینار و به نه صد دینار مے گیرد در صورت ثانی (و صح تاجیل کل دین) یعنی صحیح است موجل کردن هر دینے که حال است چنانچه فروخت چیزے را بثمن حال بعد ازان تاجیل کرد باجل معین همچنین است که صحیح است تاجیل باجل مجهول وقتیکه جهالت فاحش نبود همچون وقت داس گندم مثلاً اگر جهالت فاحش بود چنانچه تعیین کرد بوقت برخاستن باد صحیح نیست (الا القرض) یعنے مگر قرضیکه تاجیل روا نیست تا که اگر تاجیل کرد بوقت معلوم در حین قرض دادن یا بعد از قرض دادن این تاجیل روا نیست و هر وقت که خواهد مطالبه مے کند داین اما اگر این وصیت کرد که از مال وے هزار دینار قرض دهد بفلان تا شش ماه و ورثه این هزار دینار را از ثلث مال قرض دادند دیگر ورثه تا گذشتن مدت مطالبه هزار دینار نمیتوانند کرد (و یدخل البناء و المفتاح و العلو و الكنیف فی بیع الدار) یعنے فروخت دارے را داخل مے شود درین بیع خانهاے وے و کلیدها و بالاخانه و سبز خانه و متوضی خانه اگرچه ذکر نه کرده است در حین بیع (لا الظلة الا بذکر کل حق هو لها او بمرافقها او بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها) ظله سا باطے است که بر بالاے در حویلی مے باشد و بقول بعضی ساباطی است که بر کوچه بود که یکسر بالاے بر دیوار حویلی همسایه بود و یعنے در بیع دار ظله داخل نمیشود مگر بذکر کل حق هو لها یعنے در حین بیع گوید که فروختم این دار را بجمیع حقوق و مرافق و آنچه در مکاتب دار القضاے نویسند یا گوید فروختم این دار را بهر قلیل و کثیر که درین دار است (و الشجر لا الزرع فی بیع الارض) یعنے درخت داخل است در بیع زمین اگرچه ذکر کرده نشده باشد در بیع اما کشت داخل نیست در بیع زمین بے ذکر آنکه نه رویده بود یا رویده بود و قیمت

پیدا کرده بود که اگر قیمت پیدا نکرده باشد داخل مے شود در بیع بے ذکر (و لا الثمر فی بیع الشجر
و لا العلو فی بیع بیت الا بشرط) یعنے ہمچنین است که داخل نیست ثمر در بیع درخت و داخل
نیست بالاخانه در فروخت بیت مگر بشرط دخول (و لا فی بیع منزل الا بذکر ما ذکر) یعنی داخل
نمیشود بالاخانه در بیع منزل مگر بذکر اینکه مذکور شد که آن بجمیع حقوق و مرافق است تا آخر حاصل اینست
که علو داخل است در بیع دار بے ذکر حقوق و مرافق و داخل مے شود در بیع منزل بذکر حقوق
و مرافق و بے ذکر داخل نیست و در بیع بیت داخل نمیشود اگرچه حقوق و مرافق مذکور باشد
و این بنا بر آنکه بیت آنست که چار دیوار و سقف داشته باشد و منزل آنست که مشتمل باشد
بر خانها و صحن مسقف و مطبخ و دار آنست که مشتمل باشد بر خانها و منزل و صحن غیر مسقف پس دار اعم
میشود از منزل و بیت و علو نیز آنست که چار دیوار داشته باشد و سقف پس علو مثل بیت
بوده شے تابع مثل خود نمے بود و پس علو داخل نیست در بیع بیت اگرچه ذکر حقوق و مرافق بود
و منزل دون دار است و فوق بیت است پس باعتبار رعایت جانبین علو داخل میشود در بیع
منزل بذکر حقوق و مرافق و در بیع دار بذکر و بے ذکر داخل میشود (کالطریق و الشرب و المسیل
یعنی ہمچون راه در آمد دار و آبجاره و ناودان که بے حقوق و مرافق داخل نمیشود (و یدخل
فی الاجارة) یعنے طریق و شرب و مسیل داخل میشود در اجاره اگرچه ذکر کرده نشود زیرا که
مقصود از اجاره محض انتفاع است و انتفاع بے این اشیا ممکن نیست بخلاف بیع که گاہی مقصود
از بیع انتفاع از نفس مبیع نیست بلکه مقصود از خریدن و فروختن مے بود (و یوخذ الولد ان
استحقت امه ببینة) یعنے گرفته میشود از مشتری ولد را اگر استحقاق آورده شد ام این ولد را
به بینه یعنے کنیزکی را خرید و در نزد مشتری تولد کرد لیکن نه از استیلاد مشتری است بعد ازان این
ام را استحقاق به بینه آورده شده تبعیت ام ولد را نیز بگیرد (و ان اقر بها لا) یعنے اگر اقرار
کرد مشتری ام را مدعی نمیگیرد ولد را بلکه ہمان ام را میگیرد و بس زیرا که بینه حجت مطلق است و ثبوت
ملک از اصل میشود بخلاف اقرار که حجت قاصره است پس ثبوت ملک بقدر ضرورت است

پس ثبوت ملک در منفصل ضرور عین است (ولمالک باع غیر ملکه فسخه وله اجازته
ان بقی العاقدین والمبیع وکذا الثمن عرضا) یعنی میرسد مر مالکے را که فروخته است غیر این
مالک ملک او را بے اذن مالک فسخ این بیع اگر باقی باشد عاقدان ومبیع وثمن نیز اگر ثمن عروض
بوده باشد وباقی قید اجازت است نه قید فسخ (وهو ملک للمجیز) یعنی ثمن ملک است مر مالکے
را که اجازت کرده است (وامانة عند بایعه وله فسخه قبل الاجازة) یعنی امانت ست ثمن
نزد بائع وی که بفضولی فروخته است ونیز این بائع را میرسد فسخ این بیع پیش از اجازت مالک
از جهت دفع رجوع حقوق از خود وشش چونکه حقوق عقد راجع بوکیل است (وجاز اعتاق
المشتری من الغاصب لا بیعه ان اجیز بیع الغاصب) یعنی جائز ست عتاق مشترے
را که از غاصب خریده است نه بیع این مشتری واین جواز وقتیست که اجازت کرده باشد
مالک بیع غاصب را صورتش چنان ست که شخص بغصب عبد شخصے را فروخت ومشتری اعتاق
کرد یا فروخت بعد از ان مالک اجازت کرد بیع غاصب را اعتاق مشتری رواست نه بیع مشترے
ونزد امام محمد اعتاق نیز روا نیست از جهت قول رسول علیه السلام که لا عتق فیما لا یملک
ابن آدم واگر ثابت شود بالاخیر غایت بطریق استثنا خواهد بود وثابت بطریق استثنا من وجه
ثابت می بود ومن وجهی غیر ثابت میشود ووجه قول امامین آنست که ثبوت ملک غاصب موقوف
است بر تصرف مطلقے موضوع ست از برای افادهٔ ملک پس اعتاق موقوف بر ثبوت این ملک
است بعد از ثبوت ملک باجازت مالک اعتاق مترتب میشود برین ملک مالک

(فصل السلم) بدانکه سلم در لغت بمعنی سلف است ودر شرع بیع چیزیکه بشرائطی که اعتبار کرده
شده است در شرع بشرط آنکه دین باشد در ذمه بائع ومبیع را مسلم فیه گفته میشود وبائع را مسلم الیه
گفته میشود ومشتری را رب السلم گفته میشود وتسمیه این نوع عقد بسلم بنا بر آنست که تعجیل کرده شده است
بر وقت سلم چونکه آوان بیع بعد از وجود معقود علیه در ملک بائع میباشد وسلم در عادت در معدوم
میباشد پس از جهت بودن این عقد تعجیل کرده شده بر وقت سلم سلم گفته میشد (صح السلم

فيما يعلم قدره ووصفه كالمكيل والموزون مثمنا والمذروع كالثوب مبينا طوله وعرضه ورقته والمعدود متقاربا) یعنے صحیح ست سلم در چیزیکہ معلوم باشد مقدار وے وصفت وے وجنس وی وآنچیز ہمچون کیل وموزون ست درحالیکہ این موزون ثمن بود یعنے مبیع بود کہ اگر موزون ثمن بود ہمچون دراہم ودنانیر سلم دروی روا نیست زیراکہ درہم ودنانیر مخلوق از برائے ثمن اند وہمچنین ست کہ سلم صحیح ست در مذروع درحالیکہ مبین باشد طول وی ورقعت وے یعنے تنگی وفراخی وے وہمچنین رواست سلم درچیزیکہ شمردہ فروختہ شود ونزدیک بود بہ یکدیگر کہ تفاوت کمتر بود درمیان افراد این معدود در بہا ہمچون جوز وبیضہ وفلس ولبن کہ خشت خام وخشت پختہ بود وقتیکہ لقالب متعین بود (فيصح في السمك المليح) یعنے رواست سلم درسمک قاق نمک زدہ نہ درسمک تازہ مگر در وقتش زیراکہ درسلم لابدی ست کہ از زمان بیع تا انقضاء اجل سلم فیہ درمیان مردم موجود باشد وسمک تازہ در بعض اوقات منقطع میشود از میان مردم ہمچون زمستان مثلا کہ اگر سمک جنسے بود کہ در ہیچ وقتے منقطع نشود روا است ہر وقت کہ خواہند (لا في الحيوان وأطرافه وجلوده والجواهر) یعنے صحیح نیست سلم در حیوان واجزاے وے وپوست وی ہمچنین ست کہ صحیح نیست سلم درجواہر زیراکہ تفاوت فاحش ست در احاد این اشیاء مذکورہ (وبصاع وذراع معينين لم يدر قدره) یعنے صحیح نیست سلم بصاع وذراعی کہ معین ست ذات این صاع وذراع لیکن قدر وی معلوم نیست کہ این صاع بصاع معروف واین ذراع بذراع معروف چہ مقدار ست احتمال دارد کہ تا وقت اجل معدوم شود پس مفضی بنزاع میشود بدانکہ سلم جائز نیست در چیزیکہ موجود نباشد از حین عقد تا حین اجل ونزد امام شافعی رواست وقتیکہ در محل تسلیم موجود باشد (وشرط بيان جنسه كبر ونوعه كسقية وصفته كجيد وقدره وأجله وأقله شهر وقدر رأس المال) یعنے شرط بیان جنس سلم فیہ ست ہمچون گندم وبیان نوع وی ست ہمچون آبی ودلمی وبیان صفت وی ست ہمچون گندم اعلی یا ادنی وبیان مقدار وے ست ہمچون صد من مثلا وبیان مدت وے ست واقل مدت وے یک ماہ است بقول اصح وفتوے برین قول ست

ونزد ما سلم روا نیست الا موجلا ونزد امام شافعی رواست حالا وموجلا ونزد بعضے مدت سلم سه روزست
ونزد بعضے اکثر از نصف روزست وبیان مقدار راس المال اگرچه معین باشارت بوده باشد (فی
الکیلی والوزنی والعددی) یعنی درحالیکه سلم در کیلی بود یا وزنی یا عددی بود یعنی مسلم فیه این اشیا
بود که بیان راس المال در مسلم فیه کیلی ووزنی وعددی شرطست واین بمذهب امام اعظم ست وبقول
صاحبین راس المال وقتیکه معین ست حاجت بیان نیست تاکه اگر گفت مر غیر خودش را سلم کردم این درا هم
را در یک پیمانه گندم حالانکه مقدار دراهم معلوم نیست یا گفت سلم کردم این گندم را در مقدار کذا زعفران
مثلا حالانکه قدر گندم معلوم نیست روا نیست نزد امام اعظم رحمه الله وروا است نزد صاحبین بدانکه
اجماع کرده اند برانکه اگر راس المال ثوب باشد یا حیوان باشد معلوم میشود باشاره حاجت به بیان نیست
(ومکان الایفاء لمسلم فیه لحمله مؤنة) یعنی شرط دیگر سلم بیان مکان تسلیم مسلم فیه ست اگر مر حمل وے را
مؤنت بود همچون گندم مثلا تاکه اگر مر حمل ویرا مؤنت نبود همچون مشک وکافور احتیاج به بیان مکان
مسلم فیه نیست بلکه در هر مکان که خواهد تسلیم کند واین قول اصح ست وبقول صاحبین ایفا در مکان عقد
میکند در جائیکه حمل ویرا مؤنت بود (وقبض راس المال قبل الافتراق شرط بقائه) یعنی قبض راس
المال خواه نقود وخواه عروض پیش از جدا شدن بائع از مشتری شرط بقاء سلم ست یعنی شرط صحت عقد
سلم ست زیراکه اگر نقود بود افتراق از دین بدین لازم مے آید حالانکه نهی کرده اند رسول علیه السلام
از سلم نسیه واگر عروض بود بنا بر آنست که تعجیل در مفهوم سلم معتبر ست پس لابدیست از قبض احد عوضین
تا مفهوم سلم متحقق شود ودیگر تسلیم راس المال واجب ست با مسلم الیه که تصرف کسب کند تا قادر
شود بر ادا بدل ازهمین جهت شرط خیار در سلم روا نیست زیراکه منع تمامی قبض میکند زیراکه ثبوت
ملک معلق بشرط میشود تاکه اگر اسقاط خیار کند پیش از افتراق در حال قیام راس المال منقلب
بصحت مے شود بدانکه شرائط صحت سلم درین دو بیت مذکورست نظم صحت عقد سلم را شرط باشد
بی خلل ٭ علم جنس ونوع وقدر ووصف تنجیم ستد اجل ٭ موضع ایفا راس المال هم باید
یقین ٭ لیک نزدیک امام المتقین صدر الاجل ٭ (فلو کان دینا وعلینا بطل فی حصة الدین

یعنی اگر بعض راس المال دین بود و بعض دیگر عین بود یعنی نقد بود سلم در نقد واقع میشود نه در دین و نظیرش
چنانست که زید را بر عمرو صد دینار دین است و صد دیگر میدهد تا دو صد دینار سلم باشد در مقدار
که از آن رب سلم نقد میشود و در نقد نه در نسیه زیرا که قبض راس المال در مجلس شرط است از برای صحت
و فساد در نسیه تاثیر میکند در نقد (ولا یجوز التصرف فی راس المال و المسلم فیه قبل قبضه) یعنی
جائز نیست تصرف در راس المال و در مسلم فیه بشرکت و تولیه و غیر اینها پیش از قبض چنانچه گفت رب
سلم در شرکت که نصف راس المال را بده تا من در مسلم فیه شریک باشم و در تولیه گفت رب سلم شخصی
را که بده مثل اینکه به مسلم الیه داده ام تا مسلم فیه از تو باشد در راس المال بنا بر آنست که در وی
تفویت قبض است که مستحق است در عقد و در مسلم فیه بجهت آنست که مسلم فیه مبیع است و تصرف در
مبیع قبل از قبض روا نیست و اگر اقاله کرد عقد سلم را روا نیست که از مسلم الیه خرید به راس المال پیش
از قبض از جهت قول رسول علیه السلام که لا یاخذ الا سلمک او راس المال یعنی نگیرد مگر مسلم فیه را
بعد از انتهاء اجل یا راس المال را در وقت فسخ و دیگر یک نوع بیع است پس صحیح نیست قبل از قبض
و این بنا بر آنست که اقاله بیع جدید است در حق ثالث ممکن نیست مسلم فیه را مبیع اعتبار کردن در نیصورت
زیرا که ساقط شده است پس راس المال را مبیع اعتبار کرده میشود زیرا که دین است مسلم فیه لیکن قبض
در مجلس لازم نیست زیرا که در حکم اول عقد نیست من کل وجه (والاستصناع باجل سلم تعاملوا
فیه اولا) استصناع آنست که گوید موزه دوز را که موزه یا کفش دوز از برای من و جمیع
اوصاف وی را بیان کند و مزد تعیین کند و اگر اجل نیز تعیین کرده است سلم است این استصناع معامله کنند
مردم یا نکنند پس قبض راس المال شرط است و دیگر اوصاف نیز شرط است و خیار رویت نیست چنانچه
در مطلق سلم است و این مذهب امام اعظم است و بمذهب امامین استصناع باجل اگر تعامل در عرف بود سلم نیست
و اگر تعامل نبود سلم است بالاتفاق حاصل آنست که بیع چونکه دین است ممکن است اعتبار سلم کردن و اعتبار
استصناع کردن لیکن امامین ترجیح کرده اند استصناع را از جهت اعتبار جانب لفظ چونکه لفظا در استصناع
حقیقت است و محمل کرده اند تا جیز را بر تعجیل در ... ست بخلاف اینکه تعامل نیست در عرف بنا بر

عدم امکان حمل بر استصناع حمل کرده اند بر سلم و امام اعظم رحمه الله ترجیح کرده اند سلم را زیرا که جواز سلم بکتاب و سنت و اجماع است است و استصناع بتعامل ناس ست (و بلا اجل فیما یتعامل بیع) یعنی استصناع بی ذکر اجل در چیزیکه تعامل ناس ست بیع ست نه عده (فیجبر الصانع علی العمل) یعنی از متفرقات بیع است که جبر کرده میشود صانع را بر عمل و خیار ندارد (و لا یرجع الآمر) یعنی رجوع نمیکند آمر ازین عمل که فرموده است (و المبیع العین لا عمله) یعنی اینکه مبیع عین ست عمل او (فلو جاء بما صنعه غیره او هو قبل العقد فاخذه صح) این تفریع ست بر عین بودن مبیع یعنی پس اگر آورد صانع چیزی را که صنع کرده ست غیر این صانع یا صنع کرده است پیش از عقد و گرفت آمر صحیح ست اخذ این آمر (و لا یتعین له بلا اختیاره) یعنی متعین نمی شود مصنوع از برای امر بی اختیار امر باینطور که مجبر کرده شود بر اخذ این مصنوع (فیصح بیعه قبل رؤیة الآمر) یعنی صحیح ست فروختن صانع مصنوع را پیش از دیدن آمر زیرا که عقد متعین نمیشود در مصنوع قبل از اختیار آمر پس اگر حاضر ساخت صانع مصنوع را باختیار ست اگر خواهد اخذ کند و اگر خواهد رد کند چونکه بیع مالم یره است (مسائل شتی و صح بیع الکلب و السباع علمت اولا) یعنی روا است بیع سگ و جانوران درنده همچون شیر و لبرک و گرگ آموخته باشند یا نی و نزد امام ابویوسف روا نیست بیع کلب ناآموخته و نزد امام شافعی روا نیست بیع کلب اصلا و مروی از امام سرخسی نیست که اگر سگ و شیر قابل تعلیم ست روا است بیع ورنه روا نیست و در بیع بوزنه مختلف ست روایات (و الذمی فی البیع کالمسلم الا فی الخمر و الخنزیر فهما کالخل و الشاة فی عقدنا) یعنی ذمی در احکام بیع همچون مسلم ست مگر در خمر و خنزیر که خمر وی همچون سرکه و خنزیر وی همچون گوسفند مسلمانان ست یعنی عقد ذمی درین دو همچون عقد مسلمانانست در خل و شاة تا که خمر از ذوات امثال ست و خنزیر از ذوات قیم است (و دراهم نثرت فوقع فی ثوب رجل فهو له ان اعده له او کفه) یعنی درم هائی پاشیده شده است چنانچه رسم ست در توبها بعد از ان افتاده است در جامه شخصی پس این درم مر این شخص راست اگر مهیا کرده باشد این شخص جامه را از برای افتادن درهم یا منع کرد جامه را از افتادن بعد از افتادن (و الا فللآخذ) یعنی اگر مهیا نکرده باشد از برای افتادن درهم یا منع نکرده باشد جامه را

از افتادن از آن کسی است که گرفته است (و اعتبر به سائر المباحات) یعنی قیاس کرده شده است براین در همه سائر مباحات را چنانچه جوجه کرد یا تخم کرد جانوری یا پای آهو شکست در زمین شخصی این جوجه و تخم و آهو از آن صاحب زمین است وقتیکه آماده کرده باشد زمین را از برای این امور والا هر کسیکه گرفت از آن وی است چنانچه دامی را پهن کرده بود از برای خشک شدن که در وی جانوران افتادند از آن آخذ است

(فصل بیع الصرف) تسمیهٔ این نوع بیع بصرف بنا برآنست که احتیاج میشود درین بیع از نقل عوضین دست بدست و معنی صرف نقل و رد است (الصرف بیع الثمن بالثمن جنسا بجنس او بغیر جنس) یعنی صرف بیع دراهم و دنانیر است بدراهم و دنانیر که جنس بجنس بود همچون ذهب بذهب یا نقره بنقره یا بغیر جنس بود همچون ذهب بنقره (و شرطه التقابض قبل الافتراق) یعنی شرط صرف تقابض بدلین است قبل از افتراق بائع و مشتری تا که اگر متفرق شدند بائع و مشتری یا یکی از بائع و مشتری قبل از قبض عوضین باطل است عقد بدانکه اموال بر انواع است نوعیست که ثمن ست بهر حال همچون دراهم و دنانیر خواه مدخول با بود و خواه نبود و خواه مقابل بجنس بود و خواه نبود و نوعیست که مبیع ست بهر حال همچون ثوب و دابه و نوعیست که ثمن است من وجه و مبیع ست من وجه همچون مکیل و موزون که اگر متعین بود در عقد مبیع میشود و اگر متعین نبود و مدخول با بود ثمن میشود چنانچه گفت فروختم این گندم را بمقدار کذا جو گندم مبیع است درین عقد و جو که مدخول با است ثمن است و این بنا برآنست که ثمن نزد عرب آنست که دین در ذمه بود و نقود مستحق نمیشود بسبب عقد و بتعیین متعین نمیشود تا که اگر اشارت کرد بدرهمی و گفت باین درهم خریدم لازم نیست که همان درهم اشارت کرده را دهد بلکه دین است در ذمه پس ثمن بود مطلقا و در عروض مستحق عین عروض است پس مبیع بود بهر حال اما مکیل و موزون گاهی مستحق میشود بسبب عقد و گاهی نمیشود پس ثمن بود من وجه و مبیع بود من وجه و از احکام ثمن ست اینکه شرط کرده نشده است وجود وی در ملک عاقد و دیگر باطل نمیشود عقد بعد از تسلیم وی (وان وقع فی البعض صح فیه کما فی اناء الفضة صار مشترکا) یعنی اگر واقع شد قبض در بعض و در بعض دیگر نشد صحیح است بیع در مقبوض نه در غیر مقبوض چنانچه فروخت اناء فضه را بمبلغ کذا درهم پاره ثمن را قبض کرد و پاره دیگر را قبض نکرد و از یکدیگر جدا شدند صحیح است بیع در آن ثمنیکه قبض کرده است و این اناء مشترک میشود میان بائع و مشتری

(ولذا في سيف محلى ان خلصت الحلية بلا ضرر ويصرف الى التبض اليه لثمنها) يعني چنين است که صحیح است بیع در بیع سیفیکه محلی بذهب است یا بفضه اگر خالص کرده شود حلیه را بی ضرر سیف وصرف کرده میشود قبض را بثمن حلیه صورتش چنانست که سیفی است محلی بذهب که قیمت سیف پنجاه درهم است وقیمت حلی نیز پنجاه درهم است حالانکه جدا کرده میشود این حلی را ازین سیف بی آنکه ضرر رسد سیف را فروخت این سیف را بصد درهم پنجاه درهم را قبض کرد وباقی را نکرد وجدا شد ند بائع ومشتری بیع در حلی روا است ودر سیف نیز زیرا که قبض را بحلی صرف کرده میشود (وان لم يقبض شئ بطل فيها) یعنی اگر قبض کرده نشد هیچ چیز را از ثمن سیف وحلی باطلست بیع در حلیه نه در سیف زیرا که تقابض شرط است در صرف (وان لم يخلص بطل اصلا) یعنی اگر حلی بطوری بود که بی ضرر جدا کرده نشود حالانکه قبض نکرده است از ثمن هیچ چیزی باطلست بیع هم در سیف وهم در حلی اما در حلی بنا بر عدم قبض است ودر سیف بنا بر آنست که ممتنع التسلیم است بی ضرر بمنزله بیع بالا از سقف میشود واین واست

كتاب الشفعة

بدانکه شفعه اسم ملکی است که مشفوع به است ونظیر وی انست که اکله ولقمه بوزن فعله است وبمعنی مفعول است ومعنی شفع ضم است ماخوذ است از قول عرب که کان وترا فشفعته یعنی طاق بود پس ضم کردم ویرا بدیگری وتسمیه این نوع بیع شفعه بنا بر آنست که در وی ضم مشتریست بملک شفیع ودر عرف فقها آنست که گفته است (هي تملك العقار على مشتريه جبرا بمثل ثمنه) یعنی شفعه مالک شدن عقار است بر مشتری این عقار بجبر وبی اختیار بمثل ثمن مشتری یعنی ثمنیکه خریده است این مشتری بدانکه سبب شفعه اتصال است وشرط وی معاوضه مالست بمال وثبوت شفعه بعد از بیع است واستقرار وی باشهاد است زیرا که حق شفعه قبل از اشهاد متزلزل است اگر تاخیر کرد باطل میشود حق شفعه وبعد از اشهاد قرار میگیرد وبتاخیر باطل نمیشود (وتثبت بقدر رؤس الشفعاء لا الملك للخليط في نفس المبيع) لفظ للخليط وفي نفس المبيع متعلق است به تثبت حاصلش چنانست که ثابت میشود شفعه مر شریک را در نفس مبیع بقدر رؤس شفعا نه بقدر ملک ونزد امام شافعی بقدر ملک است چنانچه داری است میان سه کس که نصیب یکی ازین سه کس نصف است واز دیگری ثلث است واز دیگری سدس است بعد از آن فروخت صاحب نصف نصیب خود را واین دو شریک دیگر شفعه طلبیدند حکم کرده میشود میان این دو شریک بنصف نزد ما بقدر رؤس این

یعنی از حکم لازم است شفیع را که حضار ثمن در روایتی از امام محمد نیست که قاضی حکم کند تا شفیع احضار ثمن کند و
حبس میکند مشتری دار را از برای قبض ثمن وقتیکه حکم قاضی پیش از احضار ثمن بوده باشد (ولا تسمع البینة
علی البائع حتی یحضر المشتری فیفسخ بحضوره ویقضی بالشفعة) یعنی میرسد مر شفیع را که مخاصمه کند بائع را
وقتیکه مبیع در ید بائع بود لیکن شنوده نشود قاضی بینه را بر بائع تا حاضر نشود مشتری و بعد از حضور مشتری فسخ کرده
میشود بیع را در حضور مشتری و حکم کرده میشود بشفعه زیرا که مالک مشتری است و بائع صاحب ید است و شفیع دعوی
استحقاق از هر دو میکند و قاضی حکم بشفعه هر دو میکند پس لابدی است حضور بائع و مشتری بخلاف آنکه مبیع در ید
مشتری رود که حضور بائع شرط نیست زیرا که بائع بعد از تسلیم مثل اجنبی است (والعهدة علی البائع) یعنی حقوق
عقد راجع ببائع تسلیم دارد و در وقت استحقاق دار ضمان ثمن بر بائع است و طلب ثمن از بائع کرده میشود و نزد
امام شافعی عهده بر مشتری است (وللشفیع خیار الرؤیة والعیب وان شرط المشتری البراءة منه) یعنی
مر شفیع راست بعد از حکم بشفعه خیار رؤیت و خیار عیب اگرچه شرط کرده باشد مشتری براءة از عیوب را (والقول
للمشتری فی قدر الثمن) یعنی اگر اختلاف شد میان شفیع و مشتری در ثمن قول قول مشتری است یا یمین در
مقدار ثمن زیرا که شفیع دعوی استحقاق دار میکند و مشتری انکار میکند (وبینة الشفیع احق من بینة) ثمن
یعنی اگر شفیع و مشتری هر دو بینه گذرانیدند بینه شفیع احق است از بینه مشتری نزد امام ابو یوسف و امام شافعی
مشتری احق است (ولو ادعی ثمنا وبائعه اقل منه اخذ بقوله قبل القبض) اگر دعوی کرد مشتری مبلغ کدام
ثمن را و بائع اقل ازین ثمن را اخذ کند شفیع بقول بائع در حالیکه اختلاف میان بائع و مشتری قبل از قبض بوده
باشد (وبقول المشتری بعده) یعنی اخذ میکند شفیع بقول مشتری در حالیکه اختلاف بعد از قبض بوده باشد
بدانکه مصنف بائعه اقل گفته است که اگر بائع بزیاده دعوی کند سوگند داده میشود بائع و مشتری را هر کدام که نکول
کند مدعای آن دیگر ثابت میشود و شفیع بقول آن دیگر میگیرد و اگر سوگند خوردند فسخ کرده میشود بیع میان بائع و مشتری
و شفیع بقول بائع میگیرد زیرا که فسخ عقد موجب ابطلان حق شفیع نیست و کم کردن بائع از ثمن از مشتری کم کردن
از شفیع است (واخذ فی حط البعض الثمن او زیادة باقلهما) یعنی اخذ کند شفیع در حط بعض ثمن یا زیادت
ثمن باقل از ثمنین یعنی هر کدام که کمتر است بهمان ثمن میگیرد (وفی حط الکل بالکل) اخذ کند شفیع

حط کل ثمن بکل یعنی بائع اگر ہمہ ثمن را کم کردہ باشد از مشتری شفیع بکل ثمن میگیرد زیرا کہ حط کل ثمن ملحق باصل
ثمن نیست والا ہبہ میشود یا بیع بی ثمن میشود پس بیع فاسد میشود پس ابطال حق شفیع میشود (و فی الشراء بثمن مثلی
بمثلہ) یعنی در خریدن مشتری دار را بہ ثمن مثلی ہمچون مکیل و موزون و عددی متقارب میگیرد شفیع بہ ثمن مثلی بثمن
قیمتی (و فی غیرہ بقیمۃ الثمن) یعنی میگیرد شفیع در غیر مثلی ہمچون عروض و عقار بہ قیمت ثمن و اعتبار کردہ میشود
قیمت یوم شراء را نہ قیمت یوم الاخذ را (ففی عقار بعقار اخذ کل بقیمۃ الآخر) یعنی در بیع عقار بعقار اخذ
میکند ہر یک از شفیع و مشتری بہ قیمت آن دیگر یعنی مشتری در عوض دار دادہ بود شفیع اگر خواہد کہ دار را بشفعہ
بگیرد میباید کہ ہر یک ازین دو دار را قیمت کند و قیمت آن دار را بدہد (و فی ثمن موجل بحال او طلب
فی الحال او اخذ بعد الاجل) یعنی در بیع بہ ثمن موجل اخذ میکند شفیع بثمن حال یا طلب کند شفیع شفعہ
را فی الحال بعد ازان صبر کند تا انقضاء اجل و اخذ کند مبیع را بعد از اجل تا کہ اگر صبر کرد بی طلب تا انقضاء
اجل شفعہ باطل میشود و بہ قول امام ابو یوسف باطل نمیشود (و فی بناء المشتری و غرسہ بالثمن و قیمتہا
مقلوعین او کلف المشتری قلعہما) یعنی در بناء مشتری و غرس مشتری اخذ میکند شفیع بثمن و قیمت بناء و غرس
در حالیکہ بناء و غرس مقلوع بودہ باشد یا تکلیف کردہ شود مشتری را قلع بناء و غرس را یعنی ہرچہ گاہی بنا کرد یا
درخت نشاند بعد ازان حکم بہ شفعہ کردہ شد شفیع بخیار است اگر خواہد ثمن دار و قیمت بناء و غرس را دہد لیکن قیمتی را
کہ بعد از ویران کردن بناء و کندن درخت است کہ خانہ بعد از ویران کردن و درخت بعد از کندن از زمین چند
ارزد ہمان ارزش را میدہد و اگر خواہد فرماید مشتری را کہ بناء و درخت خود را بردارد و دار را تسلیم کند و نزد امام
شافعی و بروایتی از امام ابو یوسف تکلیف بہ قلع نیست بلکہ مختار است اگر خواہد بثمن دار و قیمت بناء و غرس گیرد
و اگر خواہد ترک کند (و لیست الا فی بیع او ہبۃ بعوض) یعنی واجب نمیشود شفعہ مگر در بیع یا ہبہ بشرط عوض
(و لا فی شجر و ثمر بیعا قصدا) یعنی ہمچنین است کہ شفعہ واجب نمیشود در بیع درخت و میوہ وقتیکہ بیع کردہ شدہ
باشد قصدا یعنی بی زمین تا کہ اگر بہ تبعیت زمین بود شفعہ واجب میشود (و لا فی البیع بخیار الا بعد سقوطہ و لا
فی البیع الفاسد الا بعد سقوط فسخہ) یعنی شفعہ واجب نمیشود در بیع بخیار مگر بعد از سقوط خیار و ہمچنین است کہ شفعہ
واجب نمیشود در بیع فاسد مگر بعد از سقوط فسخ بیع بایں طور کہ فروخت مشتری بدیگری مثلا درین حین شفعہ واجب

لیستو د زیرا که عدم شفعه بروی بنا بر آنست که ثبوت حق فسخ بود هرچه گاهی که حق فسخ ساقط شد بسبب بیع شفعه
واجب میشود (ولا فی رد بخیار) یعنی شفعه واجب نمی شود در رد بخیار صورتش چنانست که خریدار دارے را
بعد از آن مسلم داشت شفیع شفعه را بعد از آن رد کرد دار را بخیار رویت یا بخیار عیب یا بخیار شرط به حکم
قاضی درین صورت شفعه واجب نمی شود (الا فی خیار عیب بلا قضاء) یعنی مگر در رد بخیار عیب که بی
حکم قاضی بوده باشد شفعه واجب می شود زیرا که دقتیکه برضا بائع رد کرده باشد بمنزله بیع جدید میشود
و مراد در رد بعیب بعد از قبض مبیع است تا که اگر پیش از قبض کرده باشد فسخ می شود بیع از جهت عدم
تمامی ملک قبل از قبض (ولا لمن باع او بیع له) یعنی شفعه نمیرسد کسی را که فروخته است این کس
داری را بوکالت یا بغیر وکالت و همچنین ست که شفعه نمی رسد مر کسے را که فروخته شده است از برائے
این کس به این طور که وکیل کرده است به بیع حال آنکه این کس شفیع این دار است بدانکه در صورت این
مسئله تردد آنست که توکیل دے به بیع تقاضای ملکیت میکند پس چگونه شفیع بود (او ضمن الدرک)
یعنی شفعه نمیرسد مر کسی را که ضامن شده است درک را یعنی ضامن شده است (بل لمن اشترے
و اشتری له) یعنی بلکه شفعه واجب می شود مر کسی را که خریده است از برای کسی بوکالت یا بغیر وکالت
یا خریده شده است از برای این کس باینطور که وکیل کرده است بشراء وکیل از برای وی خریده است
موکل را شفعه واجب میشود بدانکه وجه این شفعه آنست که اگر باشد مشتری یا موکل بالشراء شریک درین
دار و شریکے دیگرے درین دار نیز بود با وجود این دو کس شفعه همسایه نمیرسد صورتش چنان ست که داری
است مشترک میان سه کس یکے از این سه کس فروخت حصه خود را بیکے از دو شریک و این شریک دیگر
شفعه طلبید درین حین مشتری را شفعه میرسد و همچنین ست که اگر همسایه دار داشته باشد این دار با وجود
این دو کس شفعه همسایه نمیرسد (ویبطلها تسلیمها بعد البیع لا قبله) یعنی ابطال مے کند تسلیم
داشتن شفیع شفعه را بعد از بیع نه قبل از بیع (والصلح مع بطلانه) یعنی ابطال میکند شفعه را صلح
کردن شفیع از شفعه بعوض با وجود باطل بودن صلح از شفعه پس واجب نمیشود بدل صلح و اگر قبض کرده
باشد رد میکند (وموت الشفیع لا المشتری وبیع ما یشفع به قبل القضاء) یعنی ابطال می کند

شفعه را موت شفيع بعد از بيع و قبل از قضا به شفعه و وارث وى را حق اخذ بشفعه نيست و در وى خلاف امام شافعى است و باطل نميشود شفعه بموت مشترى و همچنين است كه باطل ميشود شفعه بسبب فروختن دارى كه شفعه طلبيده شده است بسبب وى كه اين فروختن قبل از قضا بشفعه بوده باشد (و للشفيع حصة احد المشترين لا احد البائعين) يعنى شفعه طلبيده ميشود و حصه يكى ازين خرنده ها را نه حصه يكى از فروشنده ها را يعنى خريدند جماعتى از يك كس شفيع نصيب يكى ازين مشتريان را به شفعه ميگيرد اما اگر جماعتى فروختند شفيع حصه يكى ازين فروشنده ها نميگيرد بلكه حصه همه را ميگيرد ويا ترك ميكند (فان سلم بشراء زيد فظهر شراء عمرو) يعنى پس اگر مسلم داشت شراء زيد را و شفعه نه طلبيد بعد از ان ظاهر شد كه شراء از غير زيد است (او الشراء بالف فظهر باقل منه او بمثلى لا يسقط) يعنى يا شنيد خريدن بهزار دينار و شفعه نطلبيد بعد از ان ظاهر شد كه باقل از هزار بوده است يا بمثلى بوده است كه قيمت اين هزار دينار است شفعه ساقط نميشود درين صور مذكوره (الا ان ظهر بقيمى قيمته الف او اكثر) يعنى مگر آنكه شنيد كه بهزار دينار خريده است و مسلم داشت شفعه را بعد از ان ظاهر شد كه قيمتى بوده است همچون عرض قيمت وى هزار دينار است شفعه قطع ميشود و بدانكه حيله اسقاط شفعه مكروه نيست نزد امام ابو يوسف همچنين است حيله اسقاط زكوة كه مكروه نيست نزد امام ابو يوسف و نزد امام محمد مكروه است و فتوى بقول امام ابو يوسف است در شفعه و بقول امام محمد است در زكوة و دليل امام ابو يوسف آنست كه حيله منع است از وجوب حق نه اسقاط حق ثابت شده و در زكوة نيز همين دليل است ليكن حيله در زكوة در غايت شناعت است زيرا كه حيله اختيار كردن بخل است بر بذل و قطع رزق فقرا است كه تقدير كرده است خداى تعالى در مال اغنيا از در آمدن است در سلك جماعتيكه دفن ميكنند زر و نقره را و صرف در راه خداى تعالى نميكنند بدانكه حيله اسقاط شفعه به انواع است يكى آنست فروخت دار را اگر اندك را نفروخت كه عرض وى ذراع بود يا كمتر و طول وى ملاصق تمام دار شفيع بود درين حيله اسقاط شفعه جائز است زيرا كه هرچه گاهى كه نفروخت بيتى را كه پيوسته است بدار جار شفعه ثابت نميشود و حيله ديگر از براى اسقاط شفعه جوار آنست هرچه گاهى كه خواهد دارى را بهزار درهم خرد اول اندك خرد مثلا يك تير از هزار تير را بهزار درهم كم يك درهم

خرد بعد از ان باقی را بگیرد بر سهم خرد پس شفیع را حق شفعه در تیر اول ست نه در باقی زیرا که مشتری شریک احق ست از جار و حیله دیگر اسقاط شفعه جوار و غیر جوار میکند نیست که دار را اگر خواهد که بصد دینار خرد باید که بهزار دینار خرد بعد از ان در عوض هزار دینار جامه را که قیمت صد دینار ست دهد پس شفیع اگر گیرد بهزار دینار میگیرد اما حیله اسقاط زکوة این ست که بخشد مال خود را بزید قبل از حولان حول بعد از ان زید بخشد این مال را قبل از حولان حول بصاحبش۔

کتاب القسمة

بدانکه قسمت اسم ست از اقتسام گفته میشود اقتسموا المال بینهم و در شرع آنست که گفته ست (هی تعیین الحق الشائع) یعنی قسمت تعیین حق ست که شائع است و در قسمت معنی افراز ست و معنی مبادله ست و معنی جدا کردن ست و عین حق خود را گرفتن ست (و غلب فیها الافراز فی المثلی) یعنی غالب ست در قسمت افراز در شئی مثلی همچون کیلات و موزونات و عددیات متقاربه از جهت عدم تفاوت میان احاد عددیات چنانچه توده گندم ست میان دو کس تقسیم در وی بطریق افراز ست پس هر یک از شرکا میگیرد مثل حق ایشان بود در صورت و معنی پس ممکن ست عین حق ایشان اعتبار کردن از همین جهت شریک حصه خود را میگیرد در غیبت شریک دیگر که اگر مبادله بودی اخذ حصه خود در غیبت شریک و بی رضا روا نبودی (و المبادلة فی غیره) یعنی غالب مبادله ست در غیر مثلی همچون حیوانات و عروض و تفاوت میان این اشیا فاحش ست مثلا داری ست مشترک میان زید و عمرو هر چه گاهی که تقسیم کرده شد گویا که تبدیل کرده شده است هر جزئی را از اجزا حصه زید بهر جزئی از اجزا حصه عمرو زیرا که هر یک ازین زید و عمرو را حصه ست در هر جزئی از اجزا دار پس ممکن نیست عین حق ایشان اعتبار کردن از همین جهت شریک حصه خود را بے حضور و رضای صاحب نمیتواند گرفتن (فیاخذ کل شریک حصته لغیبة صاحبه لا هنا) یعنی پس میگیرد هر شریک حصه خودش را در غیبت آن شریک دیگر در مثلی نه در قیمی (و ندب نصب قاسم یرزق من بیت المال لیقسم بلا اجر) یعنی مستحب ست مر قاضی را که نصب کند قاسمی را که رزق داده شود از بیت المال تا قسمت کند اموال را بے مزد (وان نصب باجر صح و هو علی عدد الرؤس)



یعنی اگر نصب کرده شود قاسمی را بمزد که از مردم مزد گیرد روا است و این مزد بمقدار عدد روس شرکا است
نه بمقدار نصیب شرکا چنانچه مذهب امامین و امام شافعی ست زیرا که اجر در مقابله تمیز انصباست و این تمیز
متفاوت ست باعتبار قلت و کثرت انصبا پس اعتبار کرده شده است اصل تمیز را و دلیل امامین این ہست
که اجر در مقابله مؤنت ملک ہست پس اجرت بمقدار ملک بود (و یجب کونه عدلا عالما بها)
یعنی واجب است که قاسم عادل و عالم قسمت بود تا اعتماد بقول وی کرده شود (ولا یعین واحد) یعنی
تعیین کرده نشود قاسم واحد زیرا که غیر وی دیگری قسمت نکند زیرا که تنگ می شود امر بر مردم و مفضی بغلاء
مزد میشود (ولا یشترک القسام) یعنی شریک نشود جماعت قاسمان بیکدیگر تا اتفاق نکنند بر زیادتی اجر
(ویقسم لطلب احدهم ان انتفع کل بحصته) یعنی قسمت کرده میشود بطلب یکے از شرکا اگر حصه ہر یک
بطوری بود که نفع گیرد ہر یک بحصه خودش بعد از تقسیم (و بطلب صاحب الکثیر فقط ان لم ینتفع الآخر
لقلة حصته) یعنی قسمت کرده میشود بطلب صاحب کثیر و بس صاحب قلیل اگر منتفع نشود صاحب قلیل
از حصه خود مع از جهت قلت حصه اش (ولا یقسم الا بطلبهم ان تضرر کل للقلة) یعنی قسمت کرده نمیشود
مگر بطلب ہمه شرکا اگر متضرر شود ہر یکی از شرکا از جهت قلت حصه خود باشان (ولا الجنسان والرقیق و
الجواہر والحمام الا برضاهم) یعنی ہمچنین ہست که قسمت کرده نشود دو جنس و رقیق و جواہر و حمام را
مگر برضای شرکا و در رقیق خلاف امامین ہست که بطلب بعضی از شرکا قسمت کرده میشود (ودور مشترکة
او دار وضیعة او دار و حانوت قسم کل واحد) یعنی دارهای متعدد که مشترک ہست و بیکدیگر
نزدیک ہست باین طور که در یک شهر ہست یا یکجا ہست و باغ ست و دکان ہست قسمت کرده شده ہر یک
از ینها را علیحده نه آنکه ہر یک را یکدار داده شود و نزد امامین روا است ہر یک داری دادن وقتیکه در
یک شهر بود و اگر در شهر بود روا نیست چنانچه مذهب امام اعظم ست (وصحت بالتراضی الا عند صغر
احدهم) یعنی صحیح ست قسمت برضای شرکا بے آنکه قاضی قسمت کند مگر نزد صغیر یکے از شرکا که بے
امر قاضی قسمت روا نیست اگرچه شرکا راضی باشند (وقسم نقلی یدعون ارثه بینهم) یعنی قسمت
کرده میشود نقلی را که دعوے میکنند وارثان میراث یافتن آن نقلے را در میان ایشان یعنی قسمت

کرده میشود میان ایشان لفظ بینهم ظرف قسم ست یعنی جماعتی حاضر شدند نزد قاضی بطلب قسمت کردن ملکی
راکه غیر عقارست ومشترک است میان این جماعت ودعوے کردند که میراث رسیده است با قسمت کند
قاضی میان ایشان همچنین ست که قسمت کند قاضی اگر گفته اند که خریده ایم یا گفتند که ملک ماست
(وعقار یدعون شراه او ملکه مطلقا) یعنی همچنین ست که قسمت کند قاضی عقارے را که دعوے
کردند خریدن این عقار را یا دعوے کردند ملکیت او را مطلقا بے ذکر سبب (فان ادعوا ارثه
عن زید لا حتی یبرهنوا علی موته وعدد ورثته) یعنے اگر دعوی کردند میراث یافتن این عقار را از
زید قسمت نکنند قاضی تا گواه نگذرانند بر موت زید وبر عدد ورثه زید زیراکه اگر ملک مورث باقی ست
بعد از مدت پس قسمت قضا نبیت میشود پس لابد ببینه بخلاف صورت شرا که ملک بائع باقی نمی ماند بعد از
شرا بخلاف غیر عقار که دعوے ارث کنند که قسمت افاده زیادتی حفظ میکند وعقار محفوظ است
بنفس خود پس احتیاج تقسیم نماند ودو نزد امامین قسمت کنند چنانچه قسمت کنند در صورت مذکور زیراکه
دلیل ملک است حالانکه اختیار کرده اند ارث را ظاهر آنست که راست گوینده وبینه در مقابله منکر است
ومنکر نیست اینجا (ولا ان یبرهنوا علی انه معهم حتی یبرهنوا علی انه لهم) یعنی همچنین است که قسمت نکند اگر گواه
گذرانند وگفتند که این عقار در دست ماست تا گواه نگذرانند که این ملک ایشان است اصح اینست
که بالاتفاق است (ولا ان کان شئ منه مع الوارث الطفل او الغایب) یعنی همچنین است
که قسمت نکنند اگر باشد چیزے ازو با وارثیکه طفل است یا غائب ست (ولا یدخل الدراهم فی
القسمة الا برضاهم) یعنے در آورده نمے شود دراهمی که از ترکه نیست در قسمت عقار مگر برضاء ایشان
تا جبر نقصان بعضے انصبا شود تا که اگر زمینے بود وبنائے بود وقسمت کرده میشود این زمین وبنا را
بطریق معروف وصورتش چنان است که داری ست مشترک میان جماعتے وخواستند که قسمت کنند
ودر یک جانب زیادتی بناست وخواست که یکے از شرکا که در مقابله بنا دراهم داده شود وشریک
دیگر خواست که در مقابله بنا زمین داده شود وجبر کرده نمے شود شریکے را که در نصیب وے بنا افتاده
است که در مقابله بنا دراهم گیرد ومروی از امام اعظم رحمه الله این ست که قسمت کرده مے شود

زمین و بنا را اگر کرده و یکه بنای در نصیب وی افتاده است رد میکنند دراهم را بآن شریک دیگر تا نصیب
وی بنصیب شریک دیگر برابر شود پس دخول دراهم بضرورت روا است و مروی از امام محمد این است که
رو میکنند از عرصه در مقابله بنا و اگر زیاده آید بنا و تسویه ممکن نباشد دراهم دهد در مقابله زیادتی زیرا که
ادخال دراهم در مقابله عرصه ضرورت است (و ان وقع مسیل قسم او طریقه فی قسم آخر صرف عنه
ان امکن والا فسخت) یعنی اگر قسمت کرده شد میان شرکا حالانکه واقع شده اند دو بام در نصیب یکے
از شرکا یا راه در آید یکے از شرکا در نصیب یک دیگر تغیر داده میشود مسیل و طریق را ازین موضع
و در موضع دیگر ساخته مے شود اگر ممکن باشد و اگر ممکن نباشد فسخ کرده می شود قسمت را صورتش چنان
است که داری ست مشترک میان دو کس و درین دار صفه است و یکدر خانه و مسیل و طریق
این خانه برین صفه است بعد ازان تقسیم کردند یکے ازین دو کس صفه و پاره از زمین رسید
و بدیگرے خانه و پاره زمین رسید و در عین قسمت طریق را تعیین نکردند و صاحب خانه خواهد که ازین صفه
گذشته بخانه در آید بطریقه سابق و آب بام را نیز برین صفه سازد برضای صاحب صفه روا نیست
(و ان اقر بالاستیفاء ثم ادعی ان بعض حصته وقع فی ید صاحبه غلطا صدق بالحجة)
یعنے اگر اقرار کرد یکے از شریکین که حق وی بوے رسید بعد ازان دعوی کرد که پاره از حصه وے
واقع شده است در ید صاحب وی بغلط تصدیق کرده میشود قول او را بگواه زیرا که دعوی فسخ قسمت
کرده است پس گواه لازم و در هدایه گفته است سزاوار این ست که شنیده نشود دعوے وے را
که تناقض کرده است وجه روایت متن این است که اعتماد کرده است بفعل قاسم و اقرار کرده است
بعد ازانکه تامل کرده است ظاهر شد که قاسم غلط کرده است پس مواخذه کرده نمیشود بآن اقرار
وقتیکه حق ظاهر شود (وشهادة القاسمین حجة فیها) یعنے گواهی قاسمین معتبر است در قسمت نزد
امام اعظم و امام ابویوسف و نزد امام محمد و امام شافعی معتبر نیست (و فسخت ان استحق بعض
مشاع فی الکل لا البعض حصة احدهما بل یرجع) یعنے فسخ کرده مے شود قسمت را اگر استحقاق
آورده شود بعض مشاع را در کل مقسم و فسخ کرده نمے شود اگر استحقاق آورده شود بعض حصه

یکے از دو شریک را بلکه رجوع میکند بحصه خودش بشریک دیگر بدانکه استحقاق در بعض نصیب از دو شریک خالے
ازین نیست که این بعض بعض شائع هست یا معین ست بر تقدیر اول فسخ کرده میشود و نزد امام اعظم و
امام ابو یوسف فسخ کرده میشود و قول امام محمد مضطرب ست اصح این ست که با امام اعظم موافق اند
صورتش چنان هست که داریست مشترک میان دو کس و تقسیم کردند و نصف جانب غربی بیکے از دو کس
افتاد بعد ازان استحقاق آورده شد نصف شائع این نصف جانب غربی و بس هرچه گاہے که فسخ کرده
نشود بقول امام اعظم پس کسیکه استحقاق آورده شده است در نصیب وی مختار ست اگر خواهد نقض
القسمت کند از جهت دفع ضرر تقسیم و اگر خواهد رجوع بدفع کند بر شریک و بر تقدیر ثانی گفته اند خلاف
است همچون صورت اول و اصح اینست که فسخ کرده نمیشود بالاجماع بلکه رجوع بحصه خود مے کند
در حصه شریک چنانچه داری است مشترک میان دو کس و تقسیم کرده شد بعد ازان استحقاق آورده شد
خانه معین را که پنج گز هست مثلا در نصیب یکے ازین دو کس رجوع کند بنصف اینکه استحقاق
آورده شد در نصیب شریکش و اگر باشد این دار میان این دو کس اثلاثا که ثلث از یکے باشد
و ثلثان از یکے اگر استحقاق آورده شد این خانه را که در نصیب صاحب ثلث هست رجوع کند
بثلثان اینکه استحقاق آورده شده است و اگر استحقاق آورده شده است بعض را از نصیب
هر یک ازین دو شریک اگر این بعض شائع ست فسخ کرده شود قسمت را و اگر معین باشد فسخ کرده
نمیشود بلکه استحقاق آورده شده را کان لم یکن اعتبار کرده میشود بعد ازان اگر باقی ماند در ید هر یک
ازین دو شریک بقدر نصیب هر یک ایشان رجوع نیست هیچ کدام را بر ان دیگر و اگر کمتر از
نصیب هر یک ازین دو شریک باقی ماند رجوع کند بحصه خودش بر ان شریک دیگر چنانچه داریست
مشترک میان دو کس بنصف و استحقاق آورده شده ده گز ست پنج گز از نصیب آن دیگر میشود
و اگر باشد دار مشترک بچهار حصه از یکے و بشش حصه از ان دیگر رجوع کند صاحب شش حصه
بیک گز بر صاحب چهار حصه (**و صحت المهایات فی سکون هذا البعض و هذا البعض**)
مهایات بر وزن مفاعلت هست شریک تهیه لازم یا از تهیو مشتق بر تقدیر اول گویا که مهیا

کردہ شدہ است دار را از برائے انتفاع شریک و برتقدیر ثانی گویا کہ احد شریکین مہیا مے سازد دار را از برائے شریک دیگر و مہایات نوبت کردن ست و در زبان شرع گفتہ مے شود در قسمت منافع و این مہایات جائز ہست در اعیان مشترکہ ممکن بود انتفاع باین اعیان باوجود بقاء عین این اعیان معنے چنین مے شود کہ صحیح ہست مہایات در سکون یکے شریک در بعض معین از زمین دار و سکون شریک دیگر در بعض دیگر ازین دار (و فی خدمۃ عبد ہذا یوما و ہذا یوما کسکنے بیت صغیر) یعنے صحیح ست مہایات در خدمت عبد این شریک را یک روز و آن شریک دیگر را یک روز یعنے یک روز از برلے این شریک کار کند و یک روز از برای شریک دیگر ہمچون سکنے بیت صغیر کہ یک روز این شریک نشیند و یک روز شریک دیگر نشیند (و عبدین ہذا ہذا العبد و آخر الآخر) یعنے صحیح ست مہایات در دو عبد کہ یکے ازین دو از برلے این شریک خدمت کند و آن عبد دیگر از برائے شریک دیگر بدانکہ کیفیت تقسیم دار اینست کہ دار ی ست کہ منقسم ست تصویر کند بکاغذ تا بقاسے نمودہ شود و گز کند خانہ و زمین و صفہ را و گز را نیز تصویر کند گز بصورت خشت چار سو شود و بہا کند خانہ را و حصہ ہر یک از شرکا را جدا کنند پارہ را و آمد و آید و آنچہ وارد را نام کند اقسام را باول و ثانی و ثالث و اسامی شرکا را نویسد بہ کاغذ و از ہر جانبے کہ خواہد ابتدا تقسیم کند مثلاً اگر ابتدا کند از جانب غرب این جانب غرب را اول نام کند و آنچہ بعد از اول ست ثانے نام کند و آنچہ بعد از ثانی ست ثالث نام کند باین قیاس بعد ہ رؤس شرکا را بعد ازان قرعہ اندازد بنام ہر کہ اول برآید اول را باو دہد و اگر ثانے برآید ثانے را باو دہد و اگر ثالث برآید ثالث را باو دہد بمجموع عرصہ و غیر آن تا آنزمانکہ تمام شود

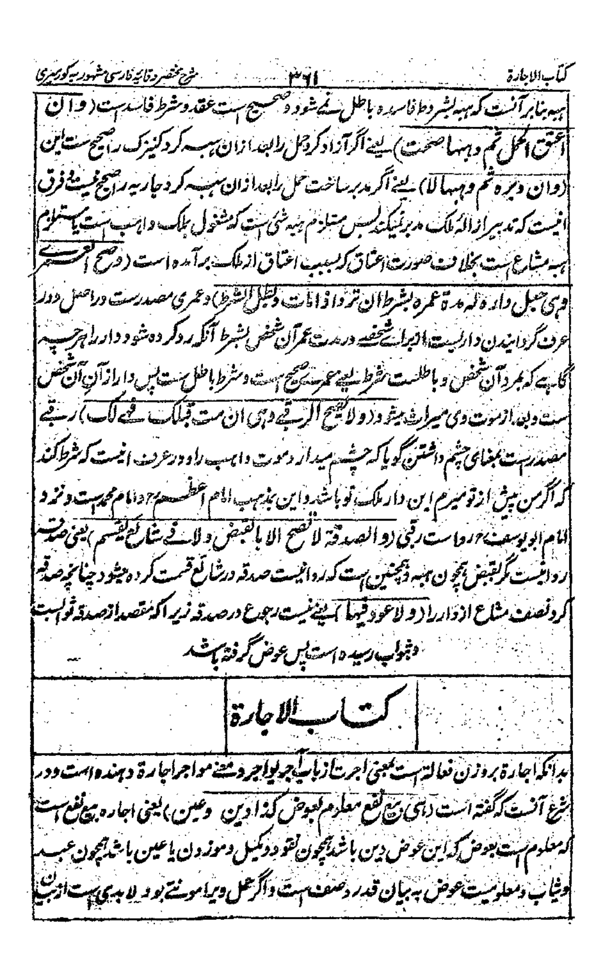
کتاب الہبۃ

بدانکہ ہبہ در لغت تبرع چیزے ست کہ قابل انتفاع ہست موہوب لہ را و بخشیدہ شدہ را ہبہ گفتہ میشود و در شرع آنست کہ گفتہ است (ہی تملیک عین بلا عوض) یعنے ہبہ مالک گردانیدن شی معین ست

بی عوض کرد تصحیح بوہبت و بجلت و نحو ہا) یعنی صحیح میشود ہبہ بگفتن وی واہبت و قتیکہ این گویا اہل نزع بود باین طور کہ حرکات بود وگفتن وی بجلت و معنی بجلت عطیت ہست وگفتن وے مثل این دو لفظ را ہمچون اعطیت وا ملکت بذا الطعام وجعلت ہذا الثوب لک واعمرتک ہذا (اسئلے وجعلتہ لک عمرے باین الفاظ ایجاب متحقق مے شود پس لا یست از قبول و بعد از تحقق ایجاب قبول ہبہ منعقد مے شود لیکن تمامی وی بقبض ست چنانچہ گفتہ ہست بخلاف داری لک و سکنے عمرے کہ لفظ و سکنے دلالت بر عاریت میکند و معنی وی انیست کہ دار من تا تو زندہ از آن تو بود و بعد از فوت تو از آن من بود و تتم بالقبض فے مجلسہا ولو بلا اذن) یعنی تمام میشود ہبہ بقبض در مجلس ہبہ اگرچہ قبض بے اذن واہب بود تا کہ ملک ثابت نے شود قبل از قبض و مراد بالقبض قبض کامل ست و قبض ہر چیز مناسب آن چیز ست و قبض کلید قبض دار ست و قبض مایکیل القسمہ بقسمت ست و قبض منقولات آنست کہ مناسب منقولات بود و اگر ایجاب • قبول شد و قبض در مجلس نشد بعد از ان اگر خواہد قبض کند باذن واہب تصریح بیاید چنانچہ گفتہ ہست (وبعدہ باذن) یعنی بعد از انقضا مجلس قبض باذن واہب ہست (ولا تصح فی مشاع یقسم) یعنی صحیح نیست ہبہ در شئ مشاع کہ قابل قسمت بود باین طور کہ بعد از قسمت منفعت وی باقی ماند تا کہ اگر قابل قسمت نبود باین طور کہ بعد از قسمت منفعت وی باقی نماند صحیح ہست ہبہ مشاع ہمچون آسیا و حمام و خانہ صغیر و نزد امام شافعی رواست مطلقا (فان قسم وسلم صح) یعنی اگر تقسیم کرد و تسلیم کرد رواست زیرا کہ تمامی ہبہ بقبض ست و بعد از قبض ہبہ شائع نماند (وکذا ہبۃ لبن فے ضرع وشعر و لا دقیق فے بر و ان طحن وسلم) یعنی ہمچنین ہست کہ صحیح نیست ہبہ شیر کہ در پستان ہست و مثل وے ہمچون ہبہ روغن در کنجد و ہبہ آرد کہ در گندم ہست اگرچہ آرد کند (وہبتہ مانع الموہوب لہ تامۃ) یعنی ہبہ چیزے کہ با موہوب لہ تام ہست یعنی چیزے در ید شخصے ودیعت ہست یا عاریت ہست یا امانت ہست یا مغصوب ہست بعد از ان ہبہ کرد بآن شخص و این ہبہ تام ہست و ثابت میشود ملک بمجرد عقد بے آنکہ قبض جدید کند (کہبۃ الاب لطفلہ) یعنی ہمچون ہبہ پدر بر طفل

خودش را کہ تام ست مجرد قول وے کہ وہبت است (وقبضہ عاقلا وقبض من یربیہ وہو معہ و
قبض الزوج للزوجۃ بعد الزفاف معتبرۃ فی ہبۃ الاجنبی لہ) یعنے قبض طفل درحالیتکہ
عاقل است وقبض کسے کہ تربیت میکند این طفل را حالانکہ این طفل با این کس ست ہمچون عم و برادر
وغیر آن ہمچنین ست قبض زوج از برائے زوجہ خودش کہ طفل ست بعد از زفاف معتبر است
در ہبہ اجنبی باین طفل در قول مصنف کہ قبض ست مبتدا است ومعتبرۃ خبر مبتدا است (وصح
ہبۃ اثنین دارا لواحد وعکسہ لا) یعنے صحیح ست ہبہ دو کس دار را بیک کس زیرا کہ شیوع
نیست وعکس وے صحیح نیست کہ ہبہ یک کس بدو کس بود زیرا کہ مستلزم شیوع ست ونزد امامین
صحیح ست زیرا کہ تملیک واحد ست پس شیوع متحقق نشود (کتصدق عشرۃ دراہم علی غنیین) یعنے
ہمچنانکہ صحیح نیست تصدق دہ درہم بدو غنی نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ صحیح است
(وصح علے فقیرین) یعنے صحیح ست تصدق دہ درہم بدو فقیر بالاتفاق (وصح الرجوع عنہا بتراض
او حکم قاض بہ) یعنی صحیح ست رجوع کردن از ہبہ برضای موہوب لہ یا بحکم قاضی (ویمنعہ
زیادۃ متصلۃ) یعنے منع میکند رجوع را زیادتی کہ متصل ست بموہوب چنانچہ ہبہ کرد زمینی را وموہوب لہ
بنا کرد در وے یا درخت نشاند در وے اما اگر زیادتی منفصل بودہ باشد روا است برجوع کردن چنانچہ
ہبہ کرد کنیزکی را بعد از ان تولد کرد ونزد موہوب لہ روا است (رجوع وموت احدہما) یعنے منع
میکند رجوع را موت یکے از واہب یا موہوب لہ (وعوض اضیف الیہا ولو من اجنبی) یعنے
منع مے کند رجوع را عوضیکہ اضافت کردہ شدہ است بہبہ اگرچہ این عوض از اجنبی بود
یعنے بخشید چیزے را موہوب لہ یا اجنبی گفت بطریق تبرع کہ بگیر این چیز را در عوض ہبہ
خودت و واہب نیز قبض کرد دیگر روا نیست رجوع (وخروجہا عن ملک الموہوب لہ)
یعنے منع مے کند رجوع را بیرون آمدن ہبہ از ملک موہوب کہ باین طور کہ فروخت یا بدیگرے
ہبہ کرد (والزوجیۃ وقت الہبۃ) یعنے منع رجوع میکند زوجیت در وقت ہبہ تا کہ اگر ہبہ کرد
بزنے بعد از ان نکاح کرد روا ست رجوع (وقرابۃ المحرمیۃ وہلاک الموہوب) یعنی منع میکند

رجوع یا ہلاک موہوب بود زیراکہ اگر دعوے کرد ہلاک موہوب را تصدیق کردہ مے شود بے یمین ضمانا و بعلها
حروف دمع خزقه) یعنے منابع موانع مجموعہ دمع خزقہ است دال اشارت ہست بزیادة
ومیم اشارت ہست بموت وعین اشارت ہست بعوض وخا اشارت ہست بخروج از ملک
موہوب لہ وزا اشارت ہست بزوجیت وقاف اشارت ہست بقرابت وہا اشارت ہست بہلاک
(وہو فسخ من الاصل لا ہبة للواہب) یعنے رجوع خواہ برضا وخواہ بحکم قاضی کہ فسخ
است از اصل نہ ہبہ موہوب لہ مرواہب را پس عود مے کند حق قدیم واہب وشرط نیست قبض
واہب زیراکہ وجوب قبض باعتبار انتقال ملک ہست نہ عود ملک (وہی بشرط العوض
ہبة ابتداء فشرط قبضہما) قول مصنف قبضہما است احتمال دارد کہ اضافت مصدر بفاعل بود
وفاعل محذوف بود یعنے ہبہ در حالیتکہ بشرط عوض ہست ہبہ است در ابتدا پس شرط
کردہ شدہ است قبض کردن واہب وموہوب لہ موہوب را وعوض را کہ واہب عوض را قبض
کند وموہوب لہ موہوب را (وتبطل بالشیوع) یعنے باطل شود ہبہ بسبب شیوع چنانچہ ہبہ کرد
نصف مشاع از زمین را بشرط عوض روا نیست (وبیع انتہاء فترد بالعیب وفی الرویة وتثبت
الشفعة) یعنے ہبہ بعوض بیع ہست در انتہا تا کہ اگر تقابض کردند پس را صحیح ہست عقد در
حکم بیع است پس رد کردہ مے شود بخیار عیب وخیار رویت وثابت مے شود شفعہ نیز درعقار
ونزد امام شافعی رح وامام زفر رح بیع ہست ابتدا وانتہا تا کہ ثابت مے شود ملک مجلس عقد و
شیوع ابطال نے کند (وان استثنی الحمل او شرط ما یفسد البیع بطلا وتحتہ البیع
بطلا وصحت الہبة) یعنے اگر استثنا کرد واہب ہبہ را چنانچہ گفت ہبہ کردم این کنیزک را
مگر حمل این کنیزک را یا شرط کرد ہبہ زیراکہ افساد مے کند بیع را چنانچہ ہبہ کرد کنیزک را بشرط
آنکہ استیلاد کند یا اعتاق کند باطل ہست استثنا وشرط وصحیح است ہبہ اما البطلان استثنا
بنا بر آنست کہ صحت استثنا بر تقدیر صحت افراد مستثنے ہست بعقد وحمل را صحیح نیست
افرادے بعقد ہبہ واما البطلان شرط از جہت آنست کہ مخالف مقتضاے عقد ہست واہبت



هبه بنابر آنست که هبه بشروط فاسده باطل نمی‌شود و صحیح است عقد و شرط فاسد است (وان اعتق الحمل ثم وهبها صحت) یعنی اگر آزاد کرد حمل را بعد از ان هبه کرد کنیزک را صحیح است این (وان دبره ثم وهبها لا) یعنی اگر مدبر ساخت حمل را بعد از ان هبه کرد جاریه را صحیح نیست فرق اینست که تدبیر ازاله ملک مدبر نمیکند پس مستلزم هبه شئی است که مشغول بملک واهب است یا مستلزم هبه مشاع است بخلاف صورت اعتاق که بسبب اعتاق از ملک بر آمده است (وصح العمری وهی جعل داره له مدة عمره بشرط ان ترد اذا مات وبطل الشرط) وعمری مصدر است در اصل ودر عرف گردانیدن دار است از برای شخصی در مدت عمر آن شخص بشرط آنکه رد کرده شود دار را هر چه گاه که بمرد آن شخص و باطلست شرط یعنی عمری صحیح است وشرط باطل است پس دار از آن آن شخص است و بعد از موت وی میراث میشود (ولا تصح الرقبی وهی ان مت قبلک فهی لک) رقبی مصدر است بمعنای چشم داشتن گویا که چشم میدارد موت واهب را و در عرف اینست که شرط کند که اگر من پیش از تو میرم این دار ملک تو باشد و این مذهب امام اعظم رح و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف رح روا است رقبی (والصدقة لا تصح الا بالقبض ولا فی مشاع یقسم) یعنی صدقه روا نیست مگر بقبض همچون هبه و همچنین است که روا نیست صدقه در شائع قسمت کرده میشود چنانچه صدقه کرد نصف مشاع از دار را (ولا عود فیها) یعنی نیست رجوع در صدقه زیرا که مقصد از صدقه ثواب است و ثواب رسیده است پس عوض گرفته باشد

کتاب الاجارة

بدانکه اجارة بروزن فعالة است بمعنی اجرت از باب آجر یواجر و بمعنی مواجر اجارة دهنده است و در شرع آنست که گفته است (هی بیع نفع معلوم بعوض کذا دین وعین) یعنی اجاره بیع نفع است که معلوم است بعوض که این عوض دین باشد همچون نقود و مکیل و موزون یا عین باشد همچون عبد وثیاب و معلومیت عوض به بیان قدر و صفت است و اگر عمل ویا مونتی بود لابدی است از بیان

لمکان الیقاف و امام اعظم رحمہ اللہ و اگر عوض بود و شرط کرده شده است در وی شرائط سلم را (و تعلم النفع بذکر المدة و ان طالت) یعنے معلوم میشود نفع بذکر مدت اگرچہ طویل باشد مدت همچون اجاره دار از برای سکنی و اجاره زمین از برای زراعت مدت کذا خواه طویل بود مدت و خواه قصیر (لکن فی الوقف لا یصح فوق ثلاث سنین) یعنے در وقف صحیح نیست اجاره زیاده از سه سال تا دعوے ملکیت نکند مستاجر (و بذکر العمل کصبغ الثوب) یعنے معلوم میشود نفع بذکر عمل نیز همچون رنگ کردن جامہ و بار کردن مرکب کہ قدر بار و مسافت معلوم بود (و بالاشارة کنقل ہذا الی ثمہ) یعنے معلوم میشود نفع باشارت همچون اجاره گرفتن از برای نقل این طعام مثلاً کہ اشارت کرده باشد باین طعام اگرچہ نداند قدر این طعام را تا آن مکان معین بود (ولا یجب الاجرة بالعقد بل بتعجیلها او بشرطہ) یعنے واجب نمیشود تسلیم اجرت بنفس عقد بلکہ بتعجیل اجرت واجب شود یعنے مستاجر هرگاہے کہ تعجیل کرد اجرت را یعنی پیشگی داد اجرت را پیش از استیفا النفع این اجرت واجب شود باین معنی کہ دیگر استرداد نمیتواند کردن مستاجر و نزد امام شافعیؒ بنفس عقد واجب میشود و یا واجب میشود اجرت بشرط تعجیل یعنے شرط کرد کہ اجرت را پیش از استیفا النفع دهد و پیشگی دهد واجب است کہ تعجیل کرده پیشگی دهد مستاجر (او باستیفاء النفع او التمکن منہ فیجب للدار قبضت و ان لم یسکنها) یعنی واجب شود اجرت بسبب نفع گرفتن مستاجر از چیزے کہ باجرت گرفتہ است یا بسبب قدرت بر نفع گرفتن اگرچہ نفع نگیرد پس واجب میشود اجرت از برائے دار یکہ قبض کرده شده است اگرچہ ساکن نشده است مستاجر درین دار (و یسقط بالغصب بقدر فوت تمکنہ) یعنے ساقط میشود اجرت بسبب غصب کردن غاصب از ید مستاجر بمقدار فوت شدن قدرت وی بر انتفاع سبب یعنے گفتہ اند نمیشود (و للموجر طلب الاجرة للدار او الارض بکل یوم و للدابة لکل مرحلة) یعنے رسد مر موجر را طلب کردن اجرت از مستاجر از جهت دار و یا زمنی کہ باجرت داده است از برائے هر روز و از جهت دابہ از برائے هر منزل (و للقصارة و الخیاطة اذا تمت) یعنے جامہ را بقصارت داد و یا بدوختن این قصار و این خیاط اجرت نمے تواند طلبید مگر وقتیکہ تمام شود قصارت

وخیاطت (وللخبز بعد اخراجه من التنور فان احترق بعد ما اخرجه فله الاجر وقیمة لا ولاغرم فیها) یعنی باجرت گرفت از برای نان پختن واین خباز اجرت میتواند طلبید مگر وقتیکه از تنور بیرون آرد بعد ازان هرچه گاہی که سوخت بعد از بیرون آوردن بی فعل وی اجرت میرسد ویرا واگر قبل از تنور بیرون آوردن بسوزد اجرت نمیرسد وتاوان نیست در هر دو صورت این مذهب امام اعظم رحمه الله ومذهب امامین ضمان واجب میشود (وللطبخ بعد الغرف وللضرب اللبن بعد اقامته) یعنی باجرت گرفت از برای طبخ واز برای خشت زدن واجب میشود اجرت طباخ واجرت خشت ریز بعد از آش کشیدن وبعد از خشت از برای خشک شدن برپا ساختن (ویحبس العین للاجر من خلط ملکه بها کالصباغ) یعنی نگاه میدارد عین را از برای اجرت کسیکه خلط کرده است ملک خودش را باین عین همچون صباغ (فان حبس فضاع فلا غرم ولا اجر) یعنی اگر حبس کرد عین را بعد ازان ضائع شد پس تاوان نیست بر صباغ واجرت نیز نیست نزد امام اعظم رح ونزد امامین رح عین پیش از حبس مضمون است همچنین است بعد از حبس نیز مضمون است لیکن بخیار است صاحب مال اگر خواهد تضمین کند کرباس را در حالیکه رنگ کرده شده است ودرین صورت اجرت واجب میشود بر صاحب مال (بخلاف الحمال) یعنی بخلاف حمال که حبس از برای اجرت جائز نیست وهر صانعیکه ملک وی قائم بعین نمیشود بعد از عمل ولایت حبس ندارد از برای اجرت اما آبق را هرچه گاہی که رد کرد شخصی بصاحبش حبس میکند از برای استیفاء ثمن باآنکه ملک وی قائم بعین نیست بنا بر آنکه آبق در معرض هلاک بود واین شخص گویا که احیا کرده است وبصاحب این آبق فروخته است وحبس از برای ثمن میکند (ولمن اطلق له العمل ان یستعمل غیره) یعنی میرسد مر کسی را که اطلاق کرده شده است مر وی را عمل اینکه کار فرماید دیگری را چنانچه امر کرد بخیاطت وتقیید نکرد که خود بدست خود دوزد جائز است صانع را که غیر را امر کند که دوزد (فان قید بیده لا) یعنی اگر تقیید کرده باشد که خود دست دوزد روا نیست دیگری را فرمودن که دوزد (ولاجیر المجی بعیاله ان مات بعضهم وجاء



(من بقی اجره بحسابه) یعنی مر اجرت گیرند که آرنده است عیال وے را اگر مرد بعض ازین عیال و آورد کسے را که باقی مانده است اجرت این اجیر بحساب عمل ویست صورتش چنان ست که باجرت گرفت شخصے را که بمبلغ کذا کوچ او را از موضع کذا بیاورد و در راه بعضے ازین کوچ فوت کرد اجرت این شخص بقدر کسے که آورده است واجب مے شود و از آن شخصیکه فوت کرده است ساقط مے شود و این بر تقدیرے ست که مؤنت این بموت این شخص کمتر شود که اگر مؤنت بحال خود باشد اجرت واجب میشود (و حامل کتاب او زاد الے زید با جران رده بموته لا شئی له) یعنی بردارنده کتاب یا زاد بسوی زید باجر اگر رد کرد این کتاب یا زاد در حالت فوت زید نیست چیزے از مزد درین حالت و صورتش چنانست که باجرت گرفت شخصے را که کتاب یا توشه را بزید که در موضع کذا برد و تا رفتن وے زید مرده بود اجر نمیرسد وی را و این بمذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است و بمذهب امام محمد رحمه الله اجر رفتن واجب مے شود در کتاب و در زاد چیزے واجب نمے شود بالاتفاق (و صح استیجار دار او دکان بلا ذکر ما یعمل فیه وله کل عمل فیه سوی موهن البناء) یعنی صحیح ست باجاره گرفتن (خانه و دکان بے ذکر عملیکه کرده میشود درین دار و دکان چنانچه اجاره کرد بمبلغ کذا تا مدت کذا و ذکر نه کرد که چه کار خواهد کرد درین دار و دکان صحیح ست این اجاره و میرسد مر مستاجر را که هر عملیکه خواهد غیر عملیکه سست سازنده بنا باشد همچون آهنگری و کدنگری کردن روا نیست زیرا که ضرر میکند به بناء (لا استجار ارض حتے یسمے ما یزرع فیها او یعمم و یکون الارض خالیه عن الزراعة) و یکون عطف است بر یسمی و احتمال دارد که حال بود یعنے صحیح نیست باجاره گرفتن زمینے را تا نام برد چیزے را که زراعت میکند در زمین یا تعمیم کند چیزے را که زراعت میکند باین طور که گوید زراعت کن این را که خواهی و صحیح نیست نیز باجاره گرفتن تا آن زمان که باشد زمین خالی از زراعت بر تقدیر عطف و بتقدیر حال معنی چنین میشود که صحت استیجار در حالیکه خالی بود زمین از زراعت (فان استاجرها للبناء او الغرس صح) یعنے اگر باجرت گرفت زمین را از برائے بنا و یا از برائے درخت

نشاندن رواست این اجاره زیراکه بنا و غرس منفعتی ست که مقصود بارض ست (فاذا انقضت المدة سلمها فارغة) یعنے هرچه گاہے که منقضی شد مدت اجاره تسلیم کند مستاجر زمین را بصاحب زمین درحالیکه فارغ باشد زمین از بنا و غرس یعنے قلع کند بنا و غرس را و تسلیم کند (الا ان یغرم الموجر قیمته مقلوعًا و تملکه بلا رضاء المستاجر ان نقص القلع الارض والا فبرضائه) و قول مصنف که و تیملکه ست عطف ست بر یغرم یعنے مگر آنکه ضامن شود موجر از برائے مستاجر قیمت بنا و غرس را درحالیکه مستحق قلع شده است بنا و غرس و مالک شود بنا و غرس را بیرضائے مستاجر اگر ناقص سازد قلع کردن بنا و غرس زمین را و اگر ناقص نسازد ضامن میشود موجر قیمت بنا و غرس را برضائے مستاجر (او یرضی بترکه فیکون البناء او الغرس لهذا و الارض لهذا) او یرضی عطف ست بر یغرم یعنے یا راضی شود موجر بترک کردن بنا و یا غرس پس باشد بنا یا غرس مر مستاجر را و زمین مر موجر را حاصل انیست که واجب ست بر مستاجر اینکه زمین را خالی از بنا و غرس کرده تسلیم کند مگر آنکه موجود شود یکے از دو امر اول آنکه موجر قیمت مقلوع بنا و غرس را دیده و مالک شود بجبر و بیرضائے مستاجر اگر ناقص سازد قلع زمین را و برضائے مستاجر چنین میدهد وقتیکه ناقص نسازد زمین را و ثانی انیست که راضی شود موجر بترک کردن بنا و غرس را در زمین باین طور که بنا و غرس از مستاجر بود و زمین از موجر بود و در صورت نقصان زمین مستاجر را ولایت قلع نیست و در غیر نقصان ولایت قلع ہست (والرطبة کالشجر) یعنے رطبه همچون شجر ست در وجوب قلع و عدم وجوب قلع زیراکه رطبه را انتهائیست در زمین و متضرر مے شود صاحب زمین بخلاف زرع که هرچه گاہے که منقضی شد مدت و هنوز زرع نه رسیده باشد جبر کرده نمے شود برفع زرع تا وقت درویدن (و ضمن الحصة بالزیادة علی حمل ذکران اطاق وکل القیمة ان لم یطق) یعنے ضامن میشود مستاجر حصه را بسبب زیاده کردن بر بارے که تعیین کرده شده است اگر طاقت داشته باشد و کل قیمت را ضامن مے شود اگر طاقت نداشته باشد حاصل این ست که مرکبے را اجاره گرفته

بمبلغ کذا بشرط آنکه بیج من بار کند لیکن آن شش من بار کرد و این مرکب بسبب بار کردن مرد همه قیمت را ضامن می شود مستاجر و اگر بار کرد آن مقدار که مرکب طاقت آن بار ندارد

همه قیمت را ضامن میشود

(فصل یفسدها بالشروط المفسدة للبیع) یعنی فاسد میکند اجاره را شرطهائیکه فاسد می کند بیع را که حاصل هر شرطیکه مخالف مقتضای عقد است فاسد میگرداند عقد اجاره را چنانچه اجاره کرد حمامی را بشرط آنکه با وجودیکه آب منقطع شود اجر وی بر مستاجر بود و این شرطی است که مخالف مقتضای عقد است (ویجب اجر المثل لا یزاد علی المسمی) یعنی واجب می شود بر مستاجر اجر مثل بعد از فساد عقد لیکن زیاده کرده نمیشود بر مسمی یعنی اگر اجر مثل زیاده است از مسمی واجب شود و اگر مسمی زیاده است اجر مثل واجب شود و نزد امام شافعی و امام زفر اجر مثل واجب شود بمقدار اجر مثل زیرا که منافع متقوم است نزد شافعی و امام زفر و نزد ما منافع متقوم نیست در اصل و تقوم باعتبار عقد است حالانکه اسقاط کردند متعاقدان زیادتی را در عقد (وصح اجارة دار کل شهر بکذا بلا بیان المدة فی واحد فقط) یعنی صحیح است اجارهٔ دار هر ماهی بمبلغ کذا بے ذکر مدت در یک ماه و بس یعنی اجاره گیرد داری را هر ماهی بده دینار عقد اجاره در همان ماه اول واقع می شود نه در بقیه شهور یکه خواهد آمد و هرچه گاهی که تمام شد ماه اول هر یک از عاقدین را ولایت فسخ است (وفی کل شهر سکن فی اوله) یعنی صحیح است اجاره دار در هر ماهے که ساکن شده است یک ساعت در اول آن ماه یعنی در صورتیکه اجاره کرده است دارے را هر ماهی بمبلغ کذا و عقد در ماه اول واقع شده است و در سر ماه دوم هر یک ازین عاقدین را ولایت فسخ است و اگر ماه اول تمام شد و فسخ نکردند و مستاجر یک ساعتے مثلاً ساکن شد در اول ماه منعقد مے شود عقد اجاره ببدل مذکور و نمی رسد موجر را که اخراج کند مستاجر را پیش از تمامی ماه دوم و این نزد بعضے متاخرین است زیرا که در اول هر ماهے هر یک ازین متعاقدین را ولایت فسخ است وقتیکه زمانے گذشت و هیچ کدام فسخ نکردند لازم شد عقد دیر و ایتے یک شبانه روز

در اول ماه دوم ولایت فسخ ہست عاقدین را زیراکہ در اعتبار رویت ہلال حرج ہست (فان سمی اول المدۃ فذاک والا فوقت العقد) یعنی اگر نام برده شده است در اول مدت در اجاره دار ہر ماہی بمبلغ کذا چنانچہ گفت اجاره گرفتم از رمضان آینده ہر ماہی بمبلغ کذا پس آن مسمی اول وقت اجاره ہست و اگر نام برده نشده است اول وقت اجاره زمان عقد ہست (فان کان حین یہل اعتبر الاہلۃ والا فالایام) یعنی اگر باشد وقت عقد در حینیکہ ماه نو شده است اعتبار کرده میشود مدت اجاره را بماہہا و اگر عقد در حین اہلال نشود بلکہ در اثنای ماه نو بود اعتبار کرده میشود مدت اجاره را بایام در ماہہای آینده نزد امام اعظم و بروایتے از امام ابو یوسف رح و نزد امام محمد و بروایتے از امام ابو یوسف رح در ماه اول بایام ست و در باقی باہلہ ہست پس اگر اجاره گرفت داری ایک سالہ در دہم ذی الحجہ واقع میشود اجاره بمذہب امام اعظم بر سہ صد و شصت روز و در نصورت عید الاضحی مکرر میشود در سنہ اجاره و نزد امام محمد ماه اول بایام ست کہ سی روز بود پس اگر تمام شود ذی الحجہ بر سی روز تمامی سنہ بہ دہم ذی الحجہ ہست و اگر تمام شد ذی الحجہ بر بیست و نہ روز پس تمامی سنہ بیازده روز ذی الحجہ بود و عید اضحی مکرر مے شود در سنہ اجاره وانچہ مستبعد در سنہ شرعی ست و تفاوت فاحش ہست میان سنتین (کالعدۃ) یعنی ہچون عدت کہ از جہت طلاق ہست در زنیکہ از ذوات حیض نیست اگر وجوب عدت در اول ماه بود عدت را بماه اعتبار کرده مے شود و اگر در اثنای ماه بود بروز اعتبار کرده میشود (وصح اجارۃ الحمام والحجام والظئر باجر معین) یعنی صحیح ہست اجاره حمام و حجام و دایہ باجر معین (ولطعامہا وکسوتہا) یعنی صحیح ست اجاره انیکہ بطعام و بجامہ وے یعنی دایہ را باجرت گرفت کہ صغیر وے را شیر دہد و بدل اجاره طعام وے و پوشش وے بود روا است این اجاره و این بمذہب امام اعظم ہست و بمذہب امامین روا نیست زیراکہ بدل اجاره مجہول ست و دلیل امام اعظم اینست کہ اگرچہ بدل اجاره مجہول است لیکن مفضی بنزاع نیست چونکہ توسعہ ہست بر اینکہا از جہت شفقت بر اولاد (وللزوج وطیہا لافی بیت المستاجر

یعنے مزوج است وطی کردن اینکہ نہ در بیت مستاجر زیرا کہ بیت ملک مستاجر ست میرسد کہ
منع کند (ولہ فی نکاح ظاہر فسخہا ان لم یاذن لہا ان اقرت بنکاحہ) یعنے میرسد مزوج را در
نکاحیکہ معروف ومشہور است درمیان مردم فسخ اجارہ اگر اذن نکردہ باشد باجارہ درآمدن زن و
نمیرسد فسخ اجارہ اگر اقرار کردہ باشد زن بنکاح زوج یعنے درحیلیکہ ثبوت نکاح باقرار زن بودہ
باشد نمیرسد زوج را فسخ اجارہ زن کردن (ولاہل الصبی فسخہا ان مرضت او حبلت) یعنے
میرسد مر پدر وبادر صبی را کہ فسخ اجارہ کنند اگر مریض شد اینکہ یا حاملہ شد زیرا کہ ضرر میکند شیر مریض
وحاملہ صبی را (وعلیہا غسل الصبی وثیابہ واصلاح طعامہ ودہنہ) یعنے بر اینکہ است شستن
صبی وشستن ثیاب صبی وطعام صبی ودہن مالیدن صبی را (وعلی ابیہ الاجرة
وثمنہا) یعنے بر پدر صبی است اجرت اینکہ وثمن ثیاب وطعام ودہن صبی (فان ارضعتہ
بلبن شاة او غذتہ بطعام ومضت المدة فلا اجر لہا) یعنے اگر ارضاع کرد اینکہ صبی را بلبن
گوسفند یا غذا داد صبی را بطعام وگذشت مدت اجارہ اجر نمیرسد اینکہ را (ولا تصح للعبادات
کالاذان والاقامة وتعلیم القرآن ویفتی الیوم بصحتہا) یعنے صحیح نیست اجارہ از برائے
عبادات ہمچون اذان واقامت وتعلیم قرآن وفتوے دادہ شدہ است درین زمان بصحت
اجارہ از برائے عبادات مذکورہ بواسطہ فتور امور دینی کہ اگر تجویز کردہ نشود معطل مے ماندین
امور (ولا للمعاصی کالغناء والنوح والملاہی) یعنے ہمچنین است کہ روا نیست
اجارہ از برائے معاصی ہمچون نقش گفتن وگریہ کردن در عزا چنانچہ عادت بعض زنان است
وہمچنین ست کہ روا نیست اجارہ از برائے جہاندن نر بر مادہ (ولا اجارة المشاع الا من
الشریک ولا اجارة الرحی ببعض دقیقہ ونحوہ) یعنے صحیح نیست اجارہ مشاع
مگر از شریک دوم دیگرے خلاف امین ست وہمچنین ست کہ صحیح نیست اجارہ آسیا ببعض
دقیق یعنے روا نیست مزد آسیا آرد دادن ومثل آسیا چنانچہ کرپاس دہ بافندہ ومزد
وے را کرپاس دہد یا مرکے را باجرت گرفت کہ گندم بار کند ومزد وے را گندم دہد روا

الجمع بین الوقت والعمل) یعنے صحیح نیست جمع کردن میان وقت وعمل چنانچہ باجرت گرفت
مبلغ کذا که ده من نان پزد امروز واین جمع کردن وقت وعمل فاسد ہست نزد امام اعظم
رحمہ اللہ زیراکہ خالی ازین نیست کہ معقود علیہ عمل ہست ودر روے نفع متاجر ہست یا تسلیم
نفس ہست دران روز ودر روے نفع اجیر ہست پس مفضے بنزاع مے شود واگر معقود علیہ
عمل ووقت بود باین طور کہ این عمل را از اول روز تا آخر روز کند واین مقدور
نیست در عادت از جہت احتمال مانع از عمل تا کہ اگر گفت ده من پزد درین روز بر دانکے
از امام اعظم رحمہ اللہ صحیح ہست زیراکہ کلمہ فے تقاضاے استغراق نمیکند ونزد ایشان
صحیح ہست جمع میان وقت وعمل زیراکہ معقود علیہ عمل ہست وذکر وقت از براے تعجیل
ہست واللہ اعلم

(فصل - الاجیر المشترک یستحق الاجر بالعمل) یعنے اجیر مشترک کسی ہست کہ از براے عامہ کار
میکند از ہمین جہت اجیر مشترک گفتہ است ہمچون صباغ وخیاط وقصار یعنے اجیر مشترک مستحق میشود
اجر را بسبب عمل وپیش از عمل اجر واجب نمی شود (ولہ ان یعمل للعامة کالقصار
ونحوه) یعنے مر اجیر مشترک راست اینکہ عمل کند از براے عامہ ہمچون قصارت ورنگریزے وا
مانند آن (ولا یضمن ما ہلک فے یده وان شرط علیہ الضمان بل بعملہ) یعنی ضامن نمیشود
اجیر مشترک چیزے را کہ ہلاک شده است در ید اجیر مشترک اگرچہ شرط کرده شده باشد از
براے اینکہ تلف شود برین اجیر ضمان را بلکہ وجوب ضمان بسبب عمل وی ست کہ تقصیر
کرده باشد زیراکہ متاع در ید وے امانت ہست نزد امام اعظم رحمہ اللہ پس بے تعدے
ضامن نمے شود ہمچون ودیعت ونزد امام زفر وامام شافعی ضامن نمے شود مطلقا زیراکہ
عمل باذن مالک کرده است (الا الآدمے ان لم یتجاوز المعتاد) ضمان واجب است
در ہلاک بعمل اجیر کہ ضامن نمے شود اگر تجاوز نکرده باشد معتاد را چنانچہ غرق شد
بسبب کشیدن کشتے در آمدن مرکب بطریق عرف وعادت بود چنانچہ ہلاک شد بسبب حجامت

بالسبب فيه که ضامن نمی شود اگر از عادت تجاوز نکرده باشد زیرا که آدمی مضمون نمیباشد
بسبب عقد بلکه بجنایت مضمون میباشد و ضمانیکه از جهت عقد است تحمل نمیکند عاقله (والاجیر
الخاص یستحق بتسلیم نفسه مدته وان لم یعمل کالاجیر لرعی الغنم) یعنی اجیر خاص کسی است
که عمل از برای یک کس میکند از همین جهت اجیر واحد نام کرده شده است و این اجیر
خاص مستحق میشود اجر را بتسلیم نفس در مدت اجاره اگرچه عمل نکرده باشد چون اجیر یکماهه
است یا ساله است از برای گوسفند چرانیدن یا از برای خدمت که درین مدت
ترد و دیگری نبود و عمل نفرمود مستحق میشود اجرت مدت گذشته را زیرا که عمل نکرده است
از برای غیر وی (ولا یضمن ما هلک فی یده او بعمله) یعنی ضامن نمی شود اجیر خاص
چیزی را که هلاک شده است در ید این اجیر یا بعمل این اجیر (وان ردد الاجر
بتردید العمل یجب اجر ما عمل) یعنی اگر تردید کرد مستاجر اجر را بسبب تردید عمل
واجب میشود اجرت آنکه عمل کرده است چنانچه گفت اگر این جامه را فارسی دوزی اجرت
وی دو دینار بود و بخیه ترکی دوزی پس یک دینار اجرت همان میشود (وان ردد فی عمله الیوم
او غدا فله ما سمی ان عمل الیوم واجر مثله ان عمل غدا ولا یجاوز
المسمی) یعنی اگر تردید کرد مستاجر عمل اجیر را باین روز یا فردا چنانچه گفت اگر درین روز
دوزی ده دینار اجر بود و اگر فردا دوزی پنج دینار اجر بود پس مر این اجیر راست اجرت که
المسمی است اگر در آن روز دوزد و اجر مثل این عمل است اگر فردا دوزد و اجر مثل نمیگذارد
از مسمی یعنی اگر اجر مثل زیاده است مسمی میگیرد و اگر مسمی زیاده است اجر مثل نمیگیرد
و این نزد امام اعظم رحمه الله که شرط اول جائز است و شرط دوم فاسد است از همین جهت
اجر مثل واجب میشود در عمل فردا و نزد امامین هر دو شرط جائز است یعنی اگر درین روز
دوخت ده دینار اجر میگیرد و اگر فردا دوزد پنج دینار اجر میگیرد زیرا که هر یک ازین امروز و
فردا مقصود است و بمنزله اختلاف نوعین است و دلیل امام اعظم آنست که ذکر یوم از برای

توقیت نیست زیرا که اجتماع وقت و عمل مفسد عقد است چنانچه مذکور شد بلکه ذکر یوم از برای تعجیل است پس اجتماع دو تسمیه در عقد واقع میشود (ولا یسافر بعبد مستاجر للخدمة الا بشرط) یعنی سفر نمیکند بعبدیکه اجاره گرفته است از برای خدمت مگر بشرط سفر که در حین عقد شرط کرده شده باشد مسافرت را

(فصل تفسخ الاجارة بعیب اخل بالنفع کدبر الدابة) یعنی فسخ کرده میشود اجاره بسبب عیبی که خلل میرساند بنفع همچون لاغر شدن دابه و مرض عبد بدانکه تفسخ گفته است و نفسخ نگفته است زیرا که بسبب عیب عقد منفسخ نمیشود از جهت امکان انتفاع بوجه دیگر لیکن مستاجر بخیار است اگر خواهد فسخ کند (فلو انتفع بالمعیب او ازیل العیب سقط خیاره) یعنی اگر نفع یافت مستاجر از آن چیز معیوب یا ازاله کرده شد عیب را ساقط میشود خیار فسخ مستاجر و دیگر حق فسخ ندارد (و بخیار الشرط والرؤیة و بالعذر و هو لزوم ضرر لم یستحق بالعقد کسکون وجع ضرس استوجر لقلعه) یعنی فسخ کرده میشود اجاره بخیار شرط و بخیار رؤیت و همچنین است که فسخ کرده میشود اجاره بعذر که آن عذر لازم آمدن ضرر است که مستحق نیست بسبب عقد همچون ساکن شدن درد دندان که اجاره گرفته شده بود از برای کندن دندان یعنی باجرت گرفت از برای کندن دندانیکه درد میکرد پیش از کندن وی درد تسکین یافت فسخ کرده میشود اجاره را چه اگر باقی ماند عقد دندان صحیح را باید کند و این غیر مستحق است و ضرر ظاهر است (ولحوق دین لا یقضی الا بثمن ما اجر) لحوق دین عطف است بر لزوم ضرر یعنی فسخ کرده میشود اجاره را بسبب عذر که لاحق شدن دین است که ادا کرده نمیشود مگر بثمن آنچه که باجاره داده است یعنی دار است که باجرت داده است بعد از آن دینی عارض شده است وی را وجهی غیر از این دار ندارد و فسخ میکند اجاره را و دار فروخته شد و ادا دین میکند که اگر عقد باقی ماند حبس میکند و این بس متضرر میشود (و سفر مستاجر عبد للخدمة مطلقا او فی المصر) یعنی فسخ کرده میشود اجاره را بعذر سفر مستاجر عبدیکه

ازبرای خدمت است مطلقا یا در مصر یعنی غلامی را باجرت گرفت از برای خدمت بی آنکہ تقیید
کند بموضعی یا تقیید کند بمصر بعد از ان ضرورت سفر شد فسخ کرده میشود اجاره را اگرچہ صاحب
غلام گوید کہ سفر مکن و باش تا مدت اجاره بر آید و اگر مستاجر خواہد کہ غلام را با خود بسفر برد
مالک را اختیار فسخ است اما مالک راضی شود بسفر بردن غلام مستاجر را اختیار فسخ نیست
(و افلاس مستاجر دکان لتجر) یعنی فسخ کرده میشود اجاره را بعد از افلاس مستاجر دکانی کہ باجاره
گرفته است تا تجارت کند یعنی دکانی را باجرت گرفت کہ تا تجارت کند بعد از ان مفلس شد
زیرا کہ افلاس عذرست و جائز است فسخ اجاره (و خیاط استاجر عبدا لیخیط فترک
عمله) وخیاط عطف است بر مستاجر یعنی فسخ کرده میشود اجاره را بعذر افلاس خیاطیکہ
باجرت گرفته است غلامی را تا درزی گری کند بعد از ان ترک کرد عمل درزی گری
را بعضی گفته اند کہ مراد خیاطی است کہ عمل براس المال میکرده باشد بعد از ان راس المال
از دست رفته باشد تا کہ اگر راس المال سوزن و مقراض بوده باشد افلاس وی عذر نیست
(و بدا المکتری الدابۃ عن سفره بخلاف بدا المکاری) یعنی فسخ کرده میشود اجاره را
بعذر پشیمانی کرایہ گیرنده دابہ از سفر خودش بخلاف پشیمانی کرایہ کش یعنی دابہ را باجرت
گرفت کہ سفر کند بعد از ان رائش منقلب شد جائز است فسخ اجاره اما اگر کرایہ کش پشیمان شود
جائز نیست فسخ و فرق انیست کہ عقد اجاره در جانب کرایہ گیرنده تابع مصلحت سفر است وقتیکہ
سفر مصلحت نشود نمی تواند التزام بر سر کرد بخلاف کرایہ کش کہ مقصود او عقد است پس پشیمانی
او اعتبار ندارد زیرا کہ پشیمانی وی پشیمانی از عقد است (و ترک خیاط استاجر عبدا لیخیط
لیعمل فی الصرف) و ترک خیاط عطف است بر بدا المکاری و اضافت ترک بخیاط
اضافت مصدر است بمفعول و مستاجر عبدا فاعل ترک است و لفظ لیخیط متعلق است باستجار
کہ مفهوم است از کلام و لفظ لیعمل متعلق است بلفظ ترک یعنی بخلاف ترک کردن مستاجر
عبد درزی گری را کہ استجار او از برای آن بود کہ تا درزی گری کند و ترک از برای آنست

که عمل کند در صرافی حاصل نیست که غلامی را باجرت گرفت که درزی گری کند بعد ازان خواست که درزی گری را ترک کند و صرافی بکند جائز نیست که فسخ اجاره غلام کند زیرا که ممکن است که درزی گری را در یکجانب دکان و صرافی را در یکجانب دکان کند مستاجر (و بیع ما آجره) لفظ بیع نیز عطف است بر بدا المکاری یعنی بخلاف بیع آنچیز یکه باجاره داده است بی ضرورت که روا نیست فسخ اجاره کردن در فروختن بی ضرورت (وتنفسخ بموت احد العاقدین ان عقد ها لنفسه وان عقد ها لغیره لا کالوکیل والوصی والمتولی للوقف) یعنی منفسخ مے شود اجاره بموت یکے از عاقدین که عقد کرده باشد از برای نفس خودش و اگر عقد کرده باشد از برائے غیر خودش منفسخ نمیشود بموت احد عاقدین همچون وکیل و وصی و متولی وقف (ولو قال لغاصب داره فرغها والا فاجرتها کل شهر کذا فسکت ولم یفرغ یجب المسمی) یعنی اگر گفت مر غاصب دارش را که خالی کن این دار را وگرنه اجرت این دار بر ماہے مبلغ کذا است بعد ازان ساکت شد غاصب و فارغ نساخت واجب مے شود بروے مبلغ کذا که تسمیه کرده شده است (وصح الاجارة وفسخها والمزارعة والمساقاة والوکالة والکفالة والمضاربة والقضاء والامارة والایصاء والوصیة والطلاق والعتاق والوقف مضافة الی المستقبل) یعنے مضافة متعلق است بصح و حال ست از اجاره یعنی صحیح است اجاره و فسخ اجاره و مزارعت و باغبانی و وکالت و کفالت و شرکت مضاربة و تعریف مزارعه و مساقاة و مضاربه مذکور شود ان شاء الله تعالےٰ و دیگر تفویض امر قضا و تفویض امر امارت و وصی کردن و وصیت کردن و طلاق و عتاق و وقف درحالیکه مضاف است این عقود بزمان مستقبل چنانچه گفت در ماه محرم باجاره گرفتم به مبلغ کذا از رمضان تا یک سال و برین قیاس است باقی عقود (لا البیع واجارته وفسخه والقسمة والشرکة والهبة والنکاح والرجعة والصلح عن مال وابراء الدین) یعنے صحیح نیست اضافت بزمان مستقبل کردن بیع و اجازت بیع و فسخ بیع در بیع فضولے و قسمت و شرکت و هبه و نکاح

در رجعت و صلح از زال و ابرار دین و اللہ اعلم

کتاب العاریۃ

(ہی تملیک نفع بلا عوض) عاریت در لغت عطیہ است و در شرع مالک گردانیدن منفعت است بی عوض و نزد بعضے اباحت انتفاع است بملک غیر بدانکہ تملیک بر چہار نوع است اول تملیک عین است بعوض و این بیع است دوم تملیک عین است بے عوض و این ہبہ است سوم تملیک منفعت است بعوض و این اجارہ است چہارم تملیک منفعت است بی عوض و این عاریت است (و تصح باعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علے دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و عمرے) یعنے صحیح است عاریت باین الفاظ مذکورہ و منح در لغت دادن گوسفند و گاو است بغیر تا شیر او را بخورد لبعد از آن بصاحب رد کند لبعد از ان بعاریت استعمال کردہ شدہ است بنا بر مناسبت معنوی و دار اے مبتدا است و لک خبر مبتدا است و سکنے تمیز است از نسبت تخاطب یعنی دار من مر تر است از روے سکنی و عمرے مفعول مطلق فعل محذوف است و سکنے تمیز است و عمرے یا این دار تست در مدت عمر تقدیر کلام چنین میشود کہ عمر تہا لک عمرے سکنے یعنے یعنی اعمار کردم دار را مر ترا اعمار کردنے از روے سکنے یعنے دار را تبو دادم تا آن زمان کہ زندہ (و یرجع المعیر متے شاء) یعنے رجوع مے کند عاریت دہندہ ہر وقت کہ خواہد (ولا تضمن بلا تعد ان ہلکت) یعنے ضامن نمے شود مستعیر بتعدی اگر ہلاک شود عاریت در ید مستعیر و نزد امام شافعے ضامن مے شود (ولا تؤجر فان آجر فعطبت ضمنہ المعیر لا یرجع علے احد) یعنے باجارہ دادہ نمے شود عاریت را پس اگر اجارہ داد مستعیر عاریت را بعد از ان ہلاک شد عاریت در ید مستعیر تضمین کند مستعیر را معیر و رجوع نمے کند مستعیر بر ہیچ کس (او المستاجر و یرجع علے موجرہ ان لم یعلم انہ عاریۃ) او المستاجر عطف است بر ضمیر منصوب بارز و ضمنہ است یعنے تضمین معیر مستاجر را و رجوع کند مستاجر بر موجر خود پس اگر ندانستہ کہ باجارہ گرفتہ است عاریت است در ید موجر زیرا کہ غرور دادہ است موجر او را ہر چند کہ گاہے داند

که عاریت است ضروری نیست از جانب موجر (ولیعار ما اختلف استعماله او لا ان لم یعین
منتفعا به وما لا یختلف وان عین) یعنی عاریت داده می شود چیزی را که مختلف شود استعمال
وی یا نه اگر تعیین نکرده باشد معیر نفع گیرنده را و همچنین است عاریت داده می شود چیزی را
که مختلف نشود استعمال وی اگرچه تعیین کرده باشد نفع گیرنده را الحاصل درینجا چهار صورت است
یکی آنکه مختلف می شود استعمال وی و تعیین نکرده باشد معیر منتفع را چنانچه گرفت دابه بعاریت
از برای رکوب یا جامه را از برای لبس زیرا که مردم متفاوت اند در رکوب و لبس بعضی بدشواری
میکنند و پاره می پوشند جامه را و بعضی برعکس اند دوم مختلف نشود استعمال وی و تعیین نکرده باشد
منتفع را چنانچه دابه را بعاریت گرفت از برای حمل زیرا که حمل مختلف نمی شود وقتیکه بعادت
معروفه بود سوم آنکه مختلف نشود و تعیین کند منتفع را چهارم آنکه مختلف شود و تعیین کند منتفع
را در سه صورت اول جائز است مستعیر را که بعاریت دهد مستعار را بغیر خلاف صورت چهارم
که جائز نیست (وکذا الموجر) یعنی همچنین است که موجر هرگاه که باجرت گرفت چیزی را
در سه صورت اول که مذکور شد جائز است که بعاریت دهد بغیر و در صورت چهارم جائز نیست
(ومن استعار دابة او استاجرها مطلقا یحمل ولغیره ویرکب او یلبس فعل بعین وضمن بغیره)
یعنی کسی که عاریت گرفت دابه را یا اجاره گرفت مطلقا یعنی بی تقیید حمل میکند خودش
عاریت می دهد بغیر از برای حمل و سوار می شود و سوار می سازد غیر را و هر کدام که کرد همان
متعین می شود و ضامن می شود بغیر متعین تا که اگر خود سوار شد جائز نیست که سوار سازد
غیر را که اگر هلاک شود بعد از سوار ساختن غیر ضامن می شود و همچنین است که اگر سوار ساز غیر را
جائز نیست که خودش سوار شود که اگر هلاک شود بعد از سوار شدن خودش ضامن می شود زیرا که
تعیین وی همچون تعیین مالک است که اگر مخالفت کند ضامن می شود اینجا نیز همچنین است
(وان اطلق الانتفاع فی الوقت والنوع انتفع ما شاء ای وقت شاء وضمن
بالمخالفة الی الشر فقط) یعنی اگر اطلاق کرد معیر انتفاع را در وقت و نوع یعنی تعیین نکرد

چه وقت نفع گیرد مستعیر آن شیٔ را که خواهد هر وقت که خواهد و اگر تقیید کرد ضامن مے شود
مستعیر بسبب مخالفت کردن بشر و بس چنانچه عاریت کرد دابه را که گندم بار کند آهن بار کرد
ضامن مے شود و قید فقط بنابر آنست که اگر مخالفت بمثل کند یا بهتر کند ضامن نمے شود چنانچه
تعیین کرد معیر که گندم بار کند جو بار کرد یا تعیین کرد که پنج من بار کند سه من بار کرد و درینجا
چهار صورت است اول عاریت مطلق بود در حق وقت و نفع مستعیر منتفع مے شود هر وقتیکه
خواهد و هر نوعیکه خواهد دوم آنکه مقید بود بوقت و بنفع چنانچه تقیید کرد که فلان روز کنی
و فلان کار کنی جائز نیست مگر بفرموده وے سوم آنکه مقید بود در حق وقت نه در حق نفع
چهارم آنکه عکس وے درین دو صورت عمل بفرموده معیر مے کند (و کذا التقیید للاجارة
بنوع او قدر) یعنی مثل عاریت است تقیید اجاره بنوع و قدر درین که اگر نوع
و قدر مطلق است عمل برائے خود می کند مستاجر و اگر مقید است موافقت کرده است یا
مخالفت بخیر کرده است ضامن نمے شود و اگر مخالفت بشر کرده است ضامن مے شود
(و رد دابه الی اصطبل مالکها او مع عبده او اجیره مسانهة او مشاهرة او مع
اجیر ربها او عبده یقوم علی دابته او لا تسلیم) یعنی رد کردن مستعیر دابه را در آخر
خانه مالک این دابه یا رد کردن مستعیر دابه را با عبد خودش یا مزدور خودش که سالیانه
یا ماهیانه بود یا بمزدور صاحب این دابه یا با عبد صاحب این دابه که او تربیت این دابه
میکرده باشد یا نے تسلیم است قول مصنف که رد دابه است مبتدا است و تسلیم خبر مبتدا است یعنی
درین صور مذکوره اگر هلاک شود پیش از وصول به صاحب دابه ضامن نمے شود زیرا که
گویا که تسلیم بصاحب کرده است و در غیر مزدور خود مستعیر ضامن مے شود همچنین است که ضامن
مے شود در عبدی که تربیت دابه نمیکند بقول بعضے و اول اصح است (کرد مستعار غیر نفیس
الی دار مالکه) یعنی چنانچه ضامن نمیشود در رد کردن مستعاری که غیر نفیس است در دار
مالکش زیرا که مجرد رد در دار تسلیم است بخلاف مستعار نفیس همچون جواهر که رد بغیر صاحب



روا نیست (بخلاف رد الودیعة والمغصوب الی دار مالکها) یعنی بخلاف رد ودیعت و مغصوب
که تسلیم نیست بلکه لابدی ست از رد بمالک (وعاریة النقدین والکیل والموزون والمعدود
قرض) یعنی عاریت طلا ونقره ومکیل وموزون ومعدود قرض ست زیراکه انتفاع باین اشیا
ممکن نیست مگر باستهلاک عین این اشیا پس تقاضائے تملیک این اشیا میکند واو نامی وے
قرض ست واین بر تقدیرے ست که عاریت مطلق بود که اگر مقید بود چنانچه صرافی عاریت کرد
دراهم ودنانیر کثیره را تا در دکان نهد تا مردم غنی گمان برند وبا وے معامله کنند قرض نیست
وتمیز بدان که فائده در حاصل دین وقرض اینست که اگر هلاک شود در ید مستعیر پیش از انتفاع
ضامن نے شود (وصح اعارة الارض للبناء والغرس وله ان یرجع ویکلف قلعهما و
ضمن النقص بالقلع ان وقتها) یعنی صحیح ست عاریت کردن زمین را از برای بناء وغرس
ومیسر معیر را که رجوع کند از عاریت وتکلیف کند مستعیر را بقلع بنا وغرس وضامن شود
معیر برائے مستعیر آن نقصانے را که واقع شده است بسبب قلع اگر توقیت کرده باشد معیر
عاریت را وجه عاریت این ست که بناء وغرس منفعت معلومه ست تملیک می کند بعاریت
ووجه رجوع اینست که عاریت عقد لازم نیست ووجه تکلیف اینست که شغل زمین غیر کرده است
پس واجب ست تخلیه (ورجع قبله) یعنی رجوع میکند مستعیر بر معیر نقصانی را که ضامن شده
است اگر رجوع کرده باشد از عاریت قبل از مدت زیراکه معیر بتوقیت غرور داده است مستعیر را
چونکه بنا وغرس را بوعده وے کرده است (وکره الرجوع قبله) یعنی مکروه ست رجوع
از عاریت قبل از مدت عاریت زیراکه در وے خلف وعده است (ولو اعار للزرع
لا یاخذها حتی یحصد وقت اولا) یعنی اگر عاریت گرفت زمین را از برائے زراعت
ای قبل الوقت ۱۲ ع
نمی گیرد زمین را صاحب زمین تا آن وقتیکه درووه شود زرع را خواه توقیت کرده باشد
یا نکرده باشد زیراکه مدت معلومه است پس در ترک رعایت جانبین معیر ومستعیر ست بخلاف
بنا وغرس که مدت وے نهایت ندارد پس متضرر مے شود معیر (واجرة رد المستعار والمستاجر

المغصوب علی المستعیر والموجر والغاصب) لف ونشر مرتب است یعنی اجرت رد مستعار بر مستعیر است واجرت رد مستاجر بر موجر است واجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد واجب است بر غاصب ومستعیر بعد از طلب مالک واجرت مؤنت رد است اما بر مستاجر تمکین وتخلیه است نه رد زیرا که منفعت قبض عاید بموجر پس مؤنت رد بموجر بود نه بر مستاجر

کتاب الودیعة

بدانکه ودیعت اسم است از ایداع وایداع در لغت تسلیط غیر است بر حفظ شئ واعم از آنکه این شئ مال بود یا نبود ودر شرع تسلیط غیر است بر حفظ مال چنانچه گفته است (هی امانة ترک للحفظ) یعنی ودیعت امانت است که گذاشته شده است نزد غیر از برای حفظ ویقول لیعنی ودع یعنی ترک است ووجه تسمیه بودیعت این است که ودیعت شئ است که ترک کرده شده است ونزد امین فعیله است بمعنی مفعول فرق میان ودیعت وامانت اینست که امانت اعم است از ودیعت چنانچه جامه شخصی را باد در کنار شخصی انداخت این جامه نزد این شخص امانت است نه ودیعت وحمل عام بر خاص روا است نه عکس وحکم در ودیعت این است که بری می شود از ضمان وقتیکه خیانت کرد وباز عود کرد بحال اصلی ودر امانت بری نمیشود همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین (وضمانها کالعاریة) یعنی ضمان ودیعت همچون ضمان عاریت است در اینکه مودع بے تعدی ضامن نمی شود بدانکه اگر دزدیده شد ودیعت را از نزد مودع واز مال مودع دزدیده نشد هیچ چیز را ضامن نمی شود نزد علماء ما بخلاف امام مالک (وله حفظها بنفسه وعیاله وان نهی) یعنی مر مودع راست حفظ ودیعت بنفس خویش یا بعیال خویش که آن زوجه وے یا پدر ومادر وے است ویا اجیر وے که سالیانه یا ماهیانه بود اگرچه منع کرده شده باشد از حفظ بعیال زیرا که مقصود حفظ است ودر عرف اکثر حفظ اموال بعیال بود (والسفر بها عند عدم النهی عنه والخوف) السفر مصدر است بمعنی سفر کردن والسفر حال است مصدر است یعنی مسافرے یعنی میرسد مودع را مسافرے کردن بودیعت وقتیکه مودع منع نکرده باشد از مسافرت

و راه مخوف نبود و امن بود تا كه اگر منع كرده باشد يا راه مخوف بود با وجود آن سفر كرد و هلاك شد وديعت ضامن مے شود و نمي رسد سفر كردن اگر وديعت را حمل و مؤنت بود با وجود آنكه نهي كرده باشد و راه امن بود و نزد امام شافعي نمي رسد اگر چه حمل و مؤنت نبود وديعت را (ولو حفظ بغير هم ضمن الا اذا خاف الحرق او الغرق فوضعها عند جاره او في فلك آخر) يعني اگر حفظ كرد بغير عيال و هلاك شد ضامن مے شود زيرا كه مالك راضي نشده است بحفظ بغير عيال مگر وقتيكه ترسد سوختن وديعت را يا غرق شدن او را بعد از آن نهاد در خانه همسايه يا در كشتي ديگر و هلاك شد ضامن نمے شود زيرا كه طريق حفظ منحصر مے شود درين و پس گوئيا كه مأذون است و اين بر تقدير يست كه آتش گرد منزل او را گرفته باشد اگر چنين نبود ضامن ميشود و ديگر تصديق كرده نمے شود و عذر را اگر بينه (فان حبسها بعد طلب ربها قادرا على التسليم او جحدها) يعني اگر نگاهداشت وديعت را بعد از طلب كردن مالك وديعت در حاليكه قادر بود بر تسليم يا منكر شد وديعت را بمالك خواه بعد از انكار اقرار كند و خواه نكند ضامن مے شود تا كه اگر بغير مالك انكار كند ضامن نمے شود زيرا كه انكار بغير مالك از باب حفظ است (او خلطها بماله حتى لا تميز) يعني يا خلط كرد مودع بمال خودش بطوريكه تميز كرده نميشود ضامن ميشود زيرا كه در خلط بغير جنس منقطع ميشود حق مالك پس ضمان واجب ميشود بالاتفاق و همچنين است كه ضمان واجب ميشود در خلط جنس بجنس نزد امام اعظم و همچنين است نزد امام ابو يوسف مگر وقتيكه مخلوط باكثر بود كه اگر اقل بود ضمان واجب نمے شود و نزد امام محمد شريك ميشود مودع خواه مخلوط باكثر بود و خواه باقل بود همچنين ذكر كرده است شارح وقايه و مولانا فخر الدين گفته است كه بدانكه خلط بر چهار نوع است اول خلط بطريق مجاورت است باساني تميز همچون دراهم سفيد يا سياه و دراهم بد نانير و جوز بباداوم و درين ضمان نيست بالاجماع زيرا كه مالك ممكن است از وصول بعين حق بي حرج دوم خلط بطريق مجاورت است با دشواري تميز همچون خلط گندم بجو و درين صورت منقطع ميشود حق مالك و موجب وے ضمان است زيرا كه تسر همچون متعذر است و بعضے گفته اند كه منقطع نمے شود بلكه مالك بخيار است سوم خلط جنس بخلاف جنس است بطريق ممتزاج بود يا بمجاورت همچون خلط روغن

یا روغن با دام وخلط ہر چیزی است کہ آمیختہ دارد بغیر جنس دورین صورت منقطع مے شود حق مالک وموجب وے ضمان است بلا اجماع چہارم خلط جنس بجنس بطریق امتزاج بود یا مجاورت ہمچون روغن با دام با روغن با دام یا بشیر یا درہم سفید بدرہم درین صورت استہلاک حق مالک است وطریقے غیر از تضمین نیست نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین بخیار است اگر خواہد تضمین کند واگر خواہد شریک شود در مخلوط وبدکور ور ہدایہ موافق است باین قول پس بطور شارح وقایہ شرکت در جلے است کہ مال مودع اقل بود از ودیعت نزد امام ابو یوسف ونزد امام محمد رحمہ اللہ شرکت معین ست اقل بود مال مودع یا اکثر باشد

(او تعدی فلبس او رکب او حفظ فی دار امرہ فی غیرہا او جہلہا عند الموت ضمن) یعنے یا تعدی کرد در جامہ ومرکب ودیعت باین طور کہ پوشید جامہ را وسوار شد مرکب را یا حفظ کرد در دارے کہ امر کردہ است مالک بحفظ ودیعت در غیر این دار یا مجہول کرد ودیعت را ونگفت در وقت مردن ضامن مے شود وقول مصنف کہ ضمن ست جزا ان کردنان جہہا ست یعنے ضامن مے شود در جمیع صور مذکورہ (وان ازال التعدی زال ضمانہ) یعنے اگر ازالہ کرد مودع تعدی را زائل مے شود ضمان وی چنانچہ نہاد وبود در غیر دارے کہ امر کردہ بود بحفظ بعد از آن نہاد در داری کہ امر کردہ بود مالک بحفظ در آن ومعنے ازالہ التعدے آنست کہ ودیعت بطورے بود کہ اگر ہلاک میشد ضامن مے شد مودع واین معنی زائل بشد لا ضمان بعد از ہلاک ست وبعد از ہلاک زوال تعدی ممکن نیست ونزد امام شافعی ازالہ تعدی ازالہ ضمان نے کند (وان اختلطت بلا فعلہ اشترکا) یعنی اگر مخلوط شد ودیعت بمال مودع بے فعل مودع شریک میشود مودع بمودع این شرکت را شرکت اختلاط گفتہ میشود تا کہ اگر ہلاک شد بعضے از ودیعت ہلاک از مال ایشان میشود وقسمت میکنند باقی را بقدر نصیب ایشان

(ولا یدفع الی احد المودعین قسطہ بغیبۃ الآخر ولاحد المودعین دفعہا الی الآخر فیما لا یقسم) یعنے در صورتیکہ دو کس ودیعت کردہ باشند دفع نے کند مودع بیکے از ین مودعین

نصیب وے را در غیبت آن دیگر در مالیکہ قسمت کردہ نے شود ہمچون کیلات و موزونات بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف امامین زیراکہ مودع را ولایت قسمت نیست و درصورتیکہ ودیعت نزد دوکس بود میرسد مراحد مودعین راکہ دفع ودیعت کند بآن دیگر از برائے حفظ در مالیکہ قابل قسمت نبود (ودفع نصفہا فقط فیما یقسم) یعنے میرسد مراحد مودعین را دفع نصف ودیعت دلسپس نہ کل ودیعت بآن دیگر از برای حفظ در مالیکہ قابل قسمت بود و نزد امامین جائز است دفع کل ودیعت در مایقسم بیکے از مودعین را از برائے حفظ (وضمن دافع الکل لا قابضہ) یعنے ضامن دافع کل ہست نہ قابض کل یعنے درصورتیکہ دوکس ودیعت نہادہ بود دفع کرد مودع کل ودیعت را بیکے از مودعین ضامن میشود دافع نہ احد مودعین کہ قبض کردہ است زیراکہ مودع مودع میشود و بر مودع مودع ضمان نیست (ولا اعتبار للنہی عن الدفع الے من لا بد من حفظہ) یعنی این ہست اعتبار ی مر نہی کردن مالک را از دفع کردن ودیعت بکسیکہ لابدی ست مودع را از حفظ آن کس یعنی ودیعت نہاد وگفت کہ بامراۂ خود یا بولد خود یا ببندہ خود دیا باجیر خود دیدہ حال آنکہ این مردم را در عیال وے اند بعد از ان دفع کرد مودع بکسیکہ نہی کردہ بود مالک و این کس کسی ہست کہ لابدی ست از وے و حافظی غیر از وے ندارد و نہی مالک اعتبار نیست و اگر لابدی نیست و غیر وے حافظی دارد ضامن میشود و این مسئلہ معلوم شدہ بود از قول وے کہ ولہ حفظہا الے آخرہ (وعن الحفظ فی بیت من دار الا ان یکون لہ خلل ظاہر) وعن الحفظ عطف است بر عن الدفع یعنے نیست اعتبار مر نہی کردن مالک را از حفظ در بیتے کہ در دار ست مگر آنکہ باشد مراین بیت را خلل ظاہری تاکہ اگر در بیت دیگرے ازین دار حفظ کرد ضامن نمیشود زیراکہ بیوت دار واحدہ متفاوت نمے بود درین نیت پس فائدہ در تعیین نیست مگر آنکہ عدم این نیت ظاہر بود (ولو اودع المودع فہلکت ضمن الاول) یعنی اگر ودیعت نہاد مودع نزد غیر و ہلاک شد تضمین کند مالک مودع را نہ غیر را نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین تضمین مے کند مالک ہر کدام را کہ خواہد زیراکہ مودع

اول متعدیست بسبب قبض بی اذن مالک والقول للامین اگر ثانی را تضمین کرد رجوع میکند ثانی
بر اول بر قول امام اعظم رحمہ اللہ این ست کہ مال واصل شدہ است ثانی از ید امین پس ضامن
نیست و (ولو اودع الغاصب ضمن ایہما شاء) یعنے اگر ودیعت نہاد غاصب مغصوب را نزد
غیر و ہلاک شد تضمین کند مالک ہرکدام را کہ خواہد

کتاب الغصب

غصب در لغت اخذ شی است بظلم و قہر مال بود یا غیر مال بود گفتہ میشود غصب کرد فلان زوجہ
فلان را و نام کردہ شد مغصوب را غصب بمعنی مصدر ست و در شرع آنست کہ گفتہ است (ہو
اخذ مال متقوم محترم علناً بلا اذن مالکہ یزیل یدہ) یعنے غصب اخذ مال ست کہ قیمت
داشتہ باشد و عزیز داشتہ بطریق علانیہ و ظہور بودہ باشد بی اذن مالک وی بودہ باشد کہ ازالہ
کردہ باشد ید تصرف مالک را پس قید مال احتراز ست از حر و میت و دم زیرا کہ این اشیا مال
نیست شرعا و قید متقوم احتراز ست از خمر و خنزیر زیرا کہ اگرچہ مال ست متقوم نیست شرعاً
و قید محترم احتراز ست از مال حربی زیرا کہ مال حربی محترم نیست و قید علناً احتراز ست از اخذ بطریق
خفیہ کہ سرقہ است نہ غصب و قید بلا اذن مالک احتراز ست از ودیعت و قید ازالہ ید احتراز ست
از عقار زیرا کہ غصب نزد علما ما ازالہ تصرف ست کہ حق است بہ تصرفیکہ باطل ست و نزد امام
شافعی ازالہ ید مالک شرط نیست بلکہ اثبات ید مبطلہ کافی ست و ثمرہ خلاف ظاہر مے شود در
مواضع بعضے ازین موضع زوائد مغصوبہ ست کہ مضمون نیست نزد ما و نزد امام شافعی رحمہ اللہ
مضمون ست زیرا کہ اثبات ید متحقق ست بدون ازالہ ید و بعضے ازین مواضع آنست کہ گفتہ است
مصنف رحمہ اللہ (فلا غصب فی العقار حتی لو ہلک فی یدہ لایضمن) فلا غصب متفرع
است بر یزیل یدہ زیرا کہ غصب متحقق نمیشود مگر در منقولات و در عقار ازالہ ید متحقق نمے شود تا کہ
اگر ہلاک شد عقار در ید وی باین طور کہ سیل آمد زمین در زیر آب ماند یا اخذ کرد دارے را
و خانہای وی ویران شد بآفت سماوی ضامن نمیشود نزد امام اعظم و امام ابو یوسف زیرا کہ

ازالہ ید نقل و تحویل نباشد و در عقار متصور نیست بلکہ منع کردن مالک ست از تصرف منع مالک تصرفی ست در ملک پس بمنزلہ آفت کہ دور کردہ ست مالک را از مواشی و این دور کردن مالک از مواشی غصب نیست تا کہ اگر حبس کرد مالک را از مواشی تا آنوقت کہ غائب شد و ہلاک شد مواشی ضامن نمیشود و نزد امام محمد و امام زفر و امام شافعی رحمہم اللہ و بقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ ضامن مے شود در غصب عقار زیرا کہ اثبات ید مبطلہ کردہ است بروجہیکہ تقویت ید مالک کردہ است پس سبب ضمان ست چنانچہ در منقولات ست ہمچنین ذکر کردہ است شارح مولانا فخر الدین رحمہ اللہ (و ما انقص بفعلہ تضمن) یعنے اینکہ ناقص شدہ است بفعل غاصب ضامن میشود غاصب بالاتفاق (و استخدام العبد غصب لا جلوسہ علی البساط) یعنے خدمت فرمودن عبد غصب است و ہمچنین ست سوار شدن دابہ کہ غصب است زیرا کہ در وی اول نقل و تحویل ست بخلاف ثالث کہ بسط بساط فعل مالک است و اثر فعل باقی ست در استعمال و غاصب ازالہ ید مالک نکردہ است (و حکمہ الاثم لمن علم و رد العین قائمۃ و یغرم ہالکۃ) یعنے حکم غصب گناہ است مرکسی را کہ دانستہ غصب کردہ است و رد کردن عین ست در حالیکہ عین قائم باشد و تاوان ست بر غاصب در حالیکہ عین ہلاک شدہ باشد (و یجب المثل فی المثلی کالمکیل و الموزون) یعنے واجب مے شود رد مثل در مثلی بعد از ہلاک ہمچون مکیل و موزون (و العددی المتقارب) یعنی ہمچنین ست کہ واجب میشود رد مثل در عددی متقارب کہ از جملہ مثلیات ست (فان انقطع المثل فقیمتہ یوم تخصمان) یعنی اگر منقطع شدہ باشد مثل از میان مردم پس قیمت مثل واجب مے شود قیمت روزیکہ مخاصمہ میکند غاصب و مغصوب نزد امام اعظم و نزد امام محمد قیمت روز غصب واجب مے شود و نزد امام ابو یوسف قیمت روز انقطاع واجب مے شود (و فی غیر المثلی قیمتہ یوم الغصب کالعددی المتفاوت) یعنی در غیر مثلی واجب مے شود قیمت غیر مثلی بعد از ہلاک قیمت روز غصب ہمچون عددی کہ تفاوت ست میان احاد وی و مراد بعددی متقارب آنست کہ در حین بیع عدد کردہ بیع کردہ شود چنانچہ گوسفند مثلا عدد کردہ مے شود و نہ باین طور کہ دہ گوسفند بہ دہ درہم گویا بیع کردہ مے شود و ہر یکے را قیمت علیحدہ

کردہ میشود (فان ادعی الهلاک حبس حتی یعلم انه لو بقی یظهر ثم قضی علیه بالبدل) یعنے اگر دعوی کرد غاصب هلاک مغصوب را حبس کردہ میشود غاصب را تا آن زمانکه معلوم شود که اگر مغصوب باقی بودی ظاهر میشد بعد از ان که حبس کردہ شد و ظاهر نشد حکم کردہ شود بر غاصب بدل مغصوب را که قیمت بود و این وقتی ہست که مغصوب نقلی بود که اگر عقار بود ضمان نیست بهلاک نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی ضمان ہست (والقول فیه للغاصب مع حلفه ان لم تقم حجة الزیادة) یعنے قول در قیمت مغصوب مر غاصب راست با سوگند غاصب زیرا که مالک دعوی زیادتی میکند و غاصب منکر ست و قول منکر ست با یمین بشرط آنکه مالک اقامت حجت بر زیادتی نکردہ باشد (فان ظهر وقیمته اکثر وقد ضمن بقول غاصب اخذه المالک ورد بدله او امضی الضمان) یعنے اگر ظاهر شد مغصوب بعد از حبس حال آنکه قیمت مغصوب اکثر ست از انکه غاصب گفته ست و حال آنکه تضمین کردہ شدہ است بقول غاصب اخذ کند مالک مغصوب را و رد کند بدل مغصوب را یا از ہر تضمین کند (وان ضمن لا بقوله فهو للغاصب) یعنی اگر تضمین کردہ نه بقول غاصب بلکه بقول مالک تضمین کردہ شدہ است یا به بینه یا بنکول غاصب بعد از ان ظاهر شد مغصوب این مغصوب مر غاصب راست و نیست خیار مالک را زیرا که راضی شدہ است باین قدر و بدانکه اگر ظاهر شد مغصوب بعد از انکه تضمین کردہ شدہ است بمثل قیمت یا اکثر از قیمت بقول غاصب بیمین مالک بخیار ست نیز میان رد بدل و امضاء ضمان بقول اصح و بقول غیر اصح خیار نیست (وان اجر المغصوب او الامانة او ربح بالتصرف فیهما تصدق) یعنے اگر با جرت داد مغصوب را یا امانت را چون ودیعت و عاریت و قبض کرد اجرت را یا سود گرفت از مغصوب و امانت چنانچه غصب کرد یا ودیعت گذاشته شدہ بود نزد وی ہزار دینار زرا و خرید باین ہزار دینار جاریه را بعد از ان فروخت بدو ہزار دینار همچنین ست مغصوب و امانت اگر عروض بود با جرت بود یا ربح کرد به بیع و شرا تصدق کند اجرت و ربح را نزد امام اعظم و امام محمد زیرا که از تصرف در مال غیر حاصل شدہ است پس حرام ست و نزد امام ابو یوسف تصدق نمیکند و نزد امام شافعی مالک میشود ربح را

(والا ان یکونا دراہم او دنانیر لم یشترا بہا او اشار وتقد بہا) یعنے گر آنکہ مغصوب وامانت دراہم ودنانیر باشد حالانکہ اضافت نکردہ باشد عقد بیع وشرا را باین دراہم ودنانیر مغصوب وامانت چنانچہ خرید بہزار دینار بے قید بعد ازان ادا بدل این دراہم ودنانیر مغصوب وامانت کرد یا خرید باین دراہم ودنانیر باین طور کہ اشارت کرد وگفت کہ خریدم باین دراہم ودنانیر لیکن ادا ثمن از دراہم ودنانیر غیر مغصوب وامانت کرد درین صور مذکورہ تصدق نمیکند حبہ رو بیع را (وان غصب وغیرہ فزال اسمہ واعظم منافعہ ضمنہ وملکہ بلا حل قبل ادا بدلہ) یعنے اگر غصب کرد وتغیر داد مغصوب را باین طور کہ زائل شد اسم وی واعظم منافع وی یعنے نام اول نماند ونام دیگر شد ومنفعتے کہ داشت نماند بیرون آید از ملک مغصوب منہ وضامن مے شود ومالک مے شود وے را غاصب بے حل انتفاع پیش از ادا بدل مغصوب یعنی حلال نیست انتفاع ازین مغصوب تا ادا مثل وقیمت نکند (کذبح شاۃ وطبخہا وجعل صفر اناء) یعنے ہمچون ذبح گوسفند وطبخ وے کہ نام گوسفند زائل شدہ است ومنفعتی کہ از گوسفند است آن شیر وتناسل ہست کہ آن زائل شدہ است وہمچون گردانیدن مس انا کہ از نام مسے بدر می آید وانا مے شود واگر خواہد مالک کہ قیمت نگیرد ومطبوخ را گیرد یا انا را گیرد جائز نیست زیرا کہ از ملک مالک بیرون آمدہ است واین مذکور شدہ نزد علما ما است ونزد امام شافعی وبر وایتے از امام ابو یوسف زائل نمے شود حق مالک واگر ذبح کرد وطبخ نکرد حکم وے تضمین فقط نیست بلکہ مالک بخیار ست اگر خواہد تضمین کند ویا مذبوح را گیرد وتضمین نقصان کند (بخلاف الحجرین فہما للمالک بلا شئی) یعنے بخلاف زر ونقرہ کہ بتغیر از مالک مالک بدر نمیرود واین زر ونقرہ ملک مالک ہست بے ہیچ یعنے در مقابلہ حل وے چیزے نمیدہد مالک بمذہب امام اعظم زیرا کہ اسم ثمنیت کہ در اصل خلق ثمن است وموزونیت باقی ست از ہمین جہت از وے ربا نمیرود باوجود مصنوعیت ونزد امامین رحمہما اللہ اتفاق مالک بیرون مے آید ودر ملک غاصب می در آید بقیاس تغیر زر ونقرہ (ولو خرق ثوبا وفوت بعض العین

(و انتقص نفعه طرحه المالک علیه واخذه قیمته او اخذه وضمن نقصانه) یعنی اگر درید جامه را و فوت کرد بعض نفع یا بعض عین را چنانچه جامه را برید و پاره از وے ضائع شد یا جامه را ناقص کرد مالک بخیار است اگر خواهد بگذارد جامه را نزد غاصب و اخذ کند قیمت را یا اخذ کند جامه را و تضمین کند نقصان را (و من بنی فی ارض غیره او غرس فیها امر بالقلع والرد) یعنی کسے که بنا کرد در زمین غیر یا درخت نشاند در زمین غیر امر کرده شود این کس را بقلع بنا و غرس و به رد کردن این زمین بصاحبش زیرا که شغل کرده است زمین غیر را واجب است بر وی خالی ساختن زمین (وللمالک تضمین قیمته بناء او شجر امر بقلعه ان نقصت به) یعنی میرسد مر مالک را اینکه ضامن شود از برائے اینکس که بنا کرده است قیمت بنا و شجرے را که امر کرده شده است بقلع بنا و غرس یعنی قیمت مقلوع را ضامن میشود اگر ناقص شود زمین بسبب قلع اگر چه راضی نباشد صاحب بنا و غرس تضمین مالک را بدانکه معرفت قیمت بنا و غرس باینطور است که قیمت کرده شود زمین را با بنا و غرس که مقلوع باشد بعد از ان زمین بی بنا و غرس را قیمت کرده شود و ان زیادتی قیمت بنا و غرس است و اجرت قلع را لم کرده مے شود از قیمت بنا و غرس مثلا قیمت زمین صد دینار است و قیمت بنا و غرس ده دینار است و اجرت قلع یک دینار است پس قیمت زمین با بنا و غرس صد و نه دینار بود و مالک نه دینار را ضامن میشود (و ان حمر الثوب ضمنه ابیض او اخذه وغرم ما زاد الصبغ) یعنی کسے که سرخ ساخت جامه را که مغصوب است مالک بخیار است اگر خواهد تضمین کند قیمت جامه را سفید و اگر خواهد اخذ کند جامه را و ضامن میشود آن را که زیاده کرده است رنگ یعنی مر رنگ را ضامن مے شود مالک و نزد امام شافعی رحمه الله نگاه مے دارد مالک جامه را و امر میکند با ور نگ کردن بقدر امکان و تضمین میکند نقصان را اگر ناقص شود جامه و فرقی نیست میان سرخ و سیاه (و ان سوده ضمنه ابیض او اخذه ولا شئ للغاصب) یعنی اگر سیاه ساخت جامه را تضمین کند قیمت جامه سفید یا اخذ کند جامه سیاه را و نیست چیزے مر غاصب را از برای رنگ نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که سیاهی نقصان است و نزد صاحبین سیاه کردن همچون سرخ کردن است پس اختلاف در سیاه بعضے گفته اند که اختلاف باعتبار زمان است اگر در عرف سواد عیب است همچو او

نقصان است و چیزے واجب نمیشود بر مالک و اگر مرغوب است مزد رنگ واجب ست بر مالک
(و ان باع او اعتق ثم ضمن نفذ البیع لا العتق) یعنی اگر غصب کرد عبدی را و فروخت یا آزاد
کرد بعد از ان تضمین کرده شد قیمت غلام را بر غاصب نافذ ست بیع نه عتق زیرا که ملک غاصب
در مغصوب ناقص ست زیرا که ثبوت ملک لهٔ از او مستند ست بزمان غصب پس من وجه
ثابت است و من وجه غیر ثابت ست و ملک ناقص کافی ست از براے بیع نه عتق همچون ملک
مکاتب که مالک ست بیع را نه عتق را از جهت نقصان ملک (و زوائد الغصب متصلة او منفصلة
لا تضمن ان هلکت) یعنی زوائد غصب متصل بود همچون ثمن و جمال یا منفصل بود همچون ولد و ثمر
و پشم و لبن که امانت است در ید غاصب و ضامن نمیشود اگر هلاک شود بے تعدی و نزد امام شافعی
رحمه الله زوائد غصب مضمون ست (الا بالتعدی و المنع بعد الطلب) یعنی ضامن نمیشود
مگر بتعدی باین طور که تلف کرد یا ذبح کرد یا فروخت و تسلیم کرد یا منع کرد بعد از طلب مالک (و
خمر المسلم و خنزیره و منافع الغصب لا تضمن) یعنی منافع خمر و خنزیر مسلم غصب مضمون نیست اگرچه
منافع کرده باشد یا نی باینطور که نشست در دار مغصوب یا معطل گذاشت و در اتلاف خمر و خنزیر چهار وجه
است اول اتلاف مسلم خمر مسلم را و خنزیر او را دوم اتلاف ذمی خمر یا خنزیر مسلم را سوم اتلاف ذمی خمر ذمی یا خنزیر
ذمی را چهارم اتلاف مسلم خمر ذمی یا خنزیر ذمی را در دو اول ضمان نیست بالاجماع و در دو اخیر ضمان است جبر
متلف نزد علماء ما رحمهم الله و نزد امام شافعی رحمه الله ضمان نیست در هیچکدام در صور مذکوره (بخلاف السکر
و المنصف و المعزف فیجب قیمته لا للهو) سکر بفتح سین و کاف مسکر بسبب که متخذ از تمر ست باینطور که شیره تمر است
که جوشیده است و تند شده است و معزف آلت لهو ست همچون طنبور و چنگ و دف و غیر آن یعنی بخلاف سکر
و منصف و معزف که مضمون ست پس واجب میشود قیمت معزف نه از جهت لهو لیکن از حیثیت
ذات قیمتی دارد و از حیثیت آلت لهو قیمتی ندارد پس متلف ضامن میشود قیمت ذاتی معزف را
پس در طنبور ضامن میشود قیمت چوب تراشیده را با طبل غازیان و دف که مباح است لهو و صید
هر طبل مضمون است بالاتفاق (و من حل قید عبد او فتح قفص طائر لا یضمن) یعنی کسے که

کشاد و اشکیل عبدی را یا کشاد و قفس جانور را و غائب شد این عبد و جانور ضامن نمیشود و همچنین نیست آ
و در خانہ را کشاد و دزد آید و مے گم شد ضامن نمیشود (و من سعی لغیر حق او قال مع حاکم
ظالم انہ وجد مالا فغرم لقیمین) یعنی کسی کہ سعی کرد بناحق چنانچہ تہمت کرد شخصی را بہ تہمت دزدی
مال از دست آن شخص بر آمد و تلف شد یا گفت با حاکمی کہ تاوان دار بیاز و البتہ آنکہ یافتہ ست فلانے
مال را بعد از آن تاوان دار ساخت حاکم وی را و اید اکرد وی را ضامن میشود آنچہ تلف شدہ است
بسبب دزدی و بہ گفت وی نزد امام محمد رحمہ اللہ و فتوی بقول امام محمد ست و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف
ضامن نمیشود اما اگر حاکم عادل بود دیا گاہی تعزیر میکند و گاہے نمیکند یا از این ضرر میرسیدہ باشد
تا بحاکم نگوید منع نمیشود ضامن نمیشود بالاتفاق واللہ اعلم

کتاب الرہن

رہن در لغت حبس کردن شی است ہر شئے کہ باشد و بہ ہر سببی کہ باشد و اصل ترکیب دلالت بر ثبات
و دوام میکند گفتہ میشود کہ رہن الرجل الشیٔ و رہنہ عندہ و رہن مرہون ست تسمیہ مرہون است برہن
مصدر و جمع رہن رہون ست و رہان ست و در شریعت آنست کہ گفتہ است (ہو حبس مال متقوم
بحق یمکن اخذہ منہ کالدین) یعنے رہن حبس مالی ست کہ متقوم است بسبب حقی کہ ممکن است
اخذ این حق از این مال ہمچون دین پس صحیح نیست رہن مگر بسبب دینی کہ واجب شدہ است
ظاہراً و باطناً یا ظاہراً و ممکن بود اخذ این دین از این مرہون باین طور کہ فروختہ شود بخلاف
عین کہ ہمچون امانات از مرہون زیرا کہ رہن باین امانات صحیح نیست زیرا کہ ممکن نیست اخذ این
امانات از مرہون زیرا کہ ذراعیان صورت مطلوب است و ممکن نیست تحصیل صورت از شئی دیگر
(و ینعقد بایجاب و قبول) یعنے منعقد میشود عقد رہن بایجاب و قبول چنانچہ راہن گفت
راہنتک ہذا الشئ بدین لک علی یعنے گرو کردم ترا این چیز را بسبب دینی کہ مرترا ست در رہن و مرتہن
قبول کرد و بعضے گفتہ اند کہ ایجاب رکن ست و قبول شرط است و ظاہر آنست کہ قبول نیز رکن
است زیرا کہ کسے سوگند خورد کہ رہن نکند حانث نمیشود بدون قبول (و یلزم ان سلم) یعنی لازم میشود

عقد رہن اگر تسلیم کردہ باشد راہن مرہون را تا کہ بعضے گفتہ اند کہ قبض شرط جواز ست (محوزا مفرغا متمیزا) یعنی لازم میشود عقد رہن اگر تسلیم کردہ باشد رہن را در حالیکہ محوزہ باشد یعنی مقبوض باشد این احتراز ست از رہن مشاع کہ روا نیست نزد ما و در حالتے کہ مفرغ باشد یعنے فارغ کردہ شدہ باشد از ملک راہن و غیر مشغول بود بحق راہن و این احتراز ست از رہن داری کہ در وی متاع راہن بود از رہن ارض بدون شجر یعنے با وجود ایستادن درخت و در حالیکہ متمیز باشد یعنی نباشد رہن متصل بغیر او اتصال کہ بطریق خلقت ست ہمچون رہن ثمر بر شجر بدون شجر پس واجب ست اینکہ اگر جدا نہ کردہ شود ثمر را و رہن کردہ شود پس تفریغ متعلق ست بمحل باین طور کہ واجب ست فراغ محل از چیز مرہون کہ اتصال غیر مرہون باین محل بطریق خلقت بود ہمچون ثمر بر شجر یا بطریق مجاورت بود ہمچون متاع در بیت و تمیز متعلق ست بحال در محل باین طور کہ واجب ست انفصال حال از محل کہ مرہون نیست و اتصال حال باین محل بطریق خلقت بود کہ اگر اتصال وے بطریق مجاورت بود ہمچون متاع در بیت روا است رہن متاع بدون بیت حاصل اینست کہ اگر زمین را رہن میکند میباید کہ خالی بود زمین از ملک راہن تا روا بود رہن و اگر رہن میکند چیزے را کہ در زمین است بدون زمین حالانکہ این چیز متصل است بزمین بطریق خلقت ہمچون زمین میباید کہ جدا کردہ از زمین رہن کند و اگر اتصال آن چیز بطریق غیر خلقت است یعنی بطریق مجاورت است ہمچون متاع در بیت روا است رہن (و التخلیۃ تسلیم کما فی البیع) یعنے خالی کردن میان رہن و مرتہن باین طور کہ بنہد رہن را در موضعی کہ قادر بود مرتہن بر اخذ رہن تسلیم ست این تخلیہ ہمچنانکہ تخلیہ در بیع تسلیم ست و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ تخلیہ ثابت نمی شود در منقول مگر بنقل و اول اصح ست (و ضمن باقل من قیمتہ و من الدین) بدانکہ من کہ در من قیمتہ و من الدین ست بیان اقل است نہ صلہ اقل و صلہ اقل محذوفست تقدیر کلام چنین ست کہ ضمن باقل من الآخر من قیمتہ و من الدین یعنے تضمین کند راہن مرتہن را باقل از آن دیگر کہ آن قیمت ست یکبارہ و دین ست یکبار یعنی اگر قیمت اقل از دین بود قیمت تضمین میکند و اگر دین اقل بود از قیمت دین تضمین می کند و اگر

اقل بود از قیمت دین تضمین میکند (فلو هلک وهما سواء سقط دینه وان کانت قیمته اکثر
فالفضل امانة) یعنی اگر هلاک شد مرهون حال آنکه دین وقیمت برابرست ساقط میشود دین و
واگر قیمت مرهون اکثر بود پس زیادتی امانت است در ید مرتهن چنانچه جامه ایست که رهن کرده است
بده دینار که قیمت این جامه ده دینارست وهلاک شد این جامه در ید مرتهن ساقط شد دین مے
اگر قیمت پانزده دینارست پنج دینار زیادتی امانت است پس مرتهن استیفا میکند بقدر دین ر
(فی الاقل یسقط من دینه بقدره ویرجع المرتهن بالفضل) یعنی درصورت بودن قیمت رهن
اقل از دین ساقط مے شود دین وے بقدر دین ورجوع میکند مرتهن بزیادتی بر راهن حاصل آ
که ید مرتهن بر رهن ید استیفاست زیراکه اصل غرض در رهن وصول بحق است وبعد از ان
هلاک مقرر میشود که استیفاست پس هرچه گاهے که دین اقل بود از قیمت مرتهن استیفاء حق
کرده است وزیادتی امانت واگر قیمت اقل است از دین مرتهن مستوفی میشود بقدر مالیت
مرهون وبزیادتی رجوع میکند (ویحفظ کالودیعة) یعنی حفظ میکند مرتهن رهن را همچون ودیعت
بحفظ بنفس وبعیال وباجیر سالیانه ویا ماهیانه میکند زیراکه رهن امانت است ودر امانت حفظ
این جماعت رواست (وان تعدی ضمن کالغصب) یعنی اگر تعدی کرد مرتهن در رهن بعد
از ان هلاک شد ضامن میشود همچون غصب که بعد از تعدی ضامن مے شود (ولا یصح فیما بین راهن
واجارة واعارة وایداع وفی الموجر الاول فقط وفی المعار الاولان) یعنی صحیح نیست
در رهن ودیعت رهن واجاره واعاره وایداع یعنی روا نیست رهن را ودیعت را رهن کردن
وباجاره دادن وبعاریت دادن وودیعت گذاشتن وصحیح نیست درانیکه باجاره گرفته شده است
رهن وبیع تاکه اجاره واجاره وایداع رواست وصحیح نیست درانیکه عاریت گرفته شده است
رهن واجاره وبیع تاکه اعاره وایداع رواست وصحیح ست واین مسائل را مصنف نظم
کرده است در نظم موجر الرهن فقط میداند ودر عاریت راموجر ومرهون ممکن رهن
ومودع قابل این چاره نیست اخیست کس را اندرین معنی سخن (ولا یبطل الرهن بوفعل

لكن تضمين كما مر) یعنی باطل نمیشود عقد رهن اگر کرد این امور مذکوره رهن زیراکه این افعال تعدی است و بتعدی رهن باطل نمیشود ولیکن ضامن میشود اگر هلاک شود بعد از کردن این افعال چنانکه گذشت که بتعدی ضامن میشود (وجعل الخاتم في الخنصر تعدي وفي اصبع اخرى حفظ) یعنی خاتم گردیرا انداختن در انگشت خنصر تعدی هست پس ضامن میشود زیراکه مامور بحفظ است از استعمال و استعمال خاتم بجز این نیست که در انگشت خنصر انداخته میشود در عادت دست راست و دست چپ برابر است در حکم و این باعتبار اختلاف ناس هست و در انگشت دیگر که غیر خنصر است انداختن حفظ تا که ضامن نمیشود بی تعدی (واذا طلب دينه امر باحضار رهنه الا اذا وضع عند عدل فيسلم كل دينه ثم رهنه) یعنی هر چه گاهی که طلب کرد مرتهن دین خودش را از راهن امر کرده میشود مرتهن را باحضار رهن راهن بعد از ان اول راهن را ادا دین میکند مگر هر چه گاهی که نهاده شده باشد اتفاقاً رهن را در نزد رجل عدل که اول تسلیم کل دین میکند راهن بعد از ان تسلیم میکند مرتهن رهن را زیراکه قبض رهن قبض استیفا است اگر قضاء دین کند پیش از احضار رهن احتمال دارد که رهن هلاک شده باشد پس استیفا مکرر میشود بخلاف وضع رهن در نزد عدل که تکلیف باحضار کرده نمیشود بنا بر آنکه راهن اعتبار نکرده است بر مرتهن و نزد عدل گذاشته هست و راضی نشده است ید مرتهن را پس لازم نیست بر مرتهن احضار رهن (وكذا ان طلب في غير بلد العقد ان لم يكن للرهن مؤنة حمل) یعنی همچنین است که امر کرده میشود مرتهن را باحضار رهن هر چه گاهی که نباشد رهن را مؤنت حمل زیراکه جمیع اماکن بمنزله مکان عقد هست وقتیکه مؤنت نبود بخلاف مؤنت حمل که تکلیف کرده نمیشود مرتهن را باحضار رهن زیراکه عاجز است از تسلیم و واجب نیست بروی احضار در غیر بلد عقد سوگند داده میشود مرتهن را بعدم هلاک رهن (وعليه مؤن حفظه وعلى الراهن مؤنة تبقيته) یعنی بر مرتهن است مؤنت حفظ رهن همچون اجرت حافظ و اجرت بیتی که نگاه میدارد رهن را دین بیت زیراکه نفع حفظ باعتبار استیفا عاید بمرتهن است و بر راهن است مؤنتی که بقاء رهن بوی است همچون نفقه رهن و کسوت رهن و اجرت اینکه ولد رهن و اجرت مؤنت

بستان داجرت راعی رہن ست (وجعل الابق ومداواۃ الجرح منقسم علی المضمون والامانۃ) یعنی مسلوبجی غلام گریختہ وعلاج کردن جراحت منقسم میشود بر مضمون وامانت وانچہ ور مقابلہ مضمون است بر مرتہن ست وانچہ در مقابلہ امانت ست براہن ست واگر قیمت رہن بدین مساوی بود بر مرتہن است

(فصل - لا یصح رہن المشاع وثمر علی نخل دونہ وزرع ارض او نخلہا دونہا والحر وفرعہ) یعنی صحیح نیست رہن مشاع خواہ قابل قسمت بود وخواہ نبود خواہ از شریک بود وخواہ از اجنبی خواہ این شیوع اصلی بود وخواہ عارضی بود چنانچہ مجموع عین را رہن کرد بعد ازان فسخ کرد در نصف شائع ونزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ شیوع عارضی منع رہن نمیکند ونزد امام شافعی رحمہ اللہ رہن شائع روا است وہمچنین ست کہ صحیح نیست رہن میوہ درخت بی درخت وہمچنین ست کہ صحیح نیست رہن کردن زرع زمین بے زمین وہمچنین ست کہ صحیح نیست رہن کردن حر وفروع حر بچون مکاتب ومدبر وام ولد (ولا بالامانات) یعنے صحیح نیست رہن بامانات یعنے امانت ماند در مقابلہ او گرد گرفت تا امانت وے محفوظ بود بروا نیست وامانت ہچون ودیعت وعاریت ومال مضاربۃ ومال شرکت ست زیرا کہ قبض رہن قبض مضمون ست بر قابض بقدر دین ودر امانت مقصود این معنی نیست (والمبیع فی ید البائع والقصاص) یعنے صحیح نیست رہن در مقابلہ مبیعی کہ در ید بائع است چنانچہ فروخت چیزے را وتسلیم نکرد ومشتری در مقابلہ مبیع رہن کرد چیزے را زیرا کہ بعد از ہلاک مبیع منفسخ شد وہمچنین ست کہ رہن صحیح نیست در مقابلہ قصاص چنانچہ قصاص را واجب شدہ است بروے رہن کرد چیزے را تا امتناع از قصاص نکند خواہ قصاص در نفس وخواہ در ما دون نفس بود بخلاف جنایت بخطا کہ روا است رہن زیرا کہ واجب بروے ارش ست واستیفاء ارش از رہن ممکن ست (وصح بعین مضمونۃ بالمثل او بالقیمۃ) یعنے صحیح است رہن در مقابلہ عینی کہ مضمون بمثل ست یا بالقیمت بعد از ہلاک زیرا کہ اگر عین قائم ست تسلیم عین واجب است بروے واگر ہلاک شد مثل واجب ست اگر مثلے بود وقیمت واجب ست اگر قیمتی بود پس در مقابلہ مثل وقیمت رہن روا است (وبالدین ولو موعودا) یا آن رہن المقرضہ

کذا انهاک فی ید المرتهن علیه بما وعد) یعنی لفظ بالدین عطف ست بر دین مضمون و هلاک مبتدا است
فی ید المرتهن صفت و علیه خبر مبتدا است یعنی روا است رهن در مقابله دین اگرچه دین را وعده کرده
شده باشد باین طور که رهن کند تا که قرض دهد ویرا مبلغ کذا درهم پس هلاک که در ید مرتهن است بر مرتهن
است بمقدار دینے که وعده کرده است یعنی مرتهن رهن گرفت که مبلغ کذا قرض دهد و پیش از
قرض دادن هلاک شد در ید مرتهن واجب است بر مرتهن که قرض دهد مبلغ کذا که وعده کرده است
وقتی که دین مساوی بود بقیمت رهن یا اقل تا که اگر دین اکثر بود از قیمت رهن واجب نمی شود بر مرتهن

و براس مال السلم وثمن الصرف والمسلم فیه فان هلک فی المجلس فقد اخذ حقه وان
افترقا قبل نقده و هلاک بطلا) لفظ براس مال السلم عطف ست بر لعین مضمون یعنی صحیح است
رهن بسبب راس المال در بیع سلم و بسبب ثمن در بیع صرف و بسبب مسلم فیه در بیع سلم پس از آن اگر
هلاک شد در مجلس یعنی که در مقابله این اشیا رهن کرده است پیش از جدا شدن راهن و مرتهن از یکدیگر
اخذ کرد مرتهن حق خودش را یعنی استیفا کرد رب السلم مسلم فیه و مسلم الیه مال سلم را و بائع ثمن را در بیع صرف
و اگر جدا شدند متعاقدان از یکدیگر در صرف و سلم از مجلس پیش از نقد کردن ثمن صرف و راس مال
سلم و پیش از هلاک شدن رهن باطل شد عقد صرف و سلم زیرا که قبض در مجلس موجود نشده است
نه حقیقة و این ظاهر است نه حکما زیرا که استیفا بعد از هلاک رهن متحقق مے شود نه قبل
از هلاک و این تفصیل در رهن مسلم فیه متحقق نمے شود پس جائز است مطلقا پس اگر هلاک
شود مستوفی مسلم فیه میشود و باقی نمی ماند سلم تا آنکه روا نیست رهن از برای درک چنانچه فروخت
زید بعمرو داری را و خالد رهن کرد چیزے را در نزد مشتری که اگر استحقاق آورده شود دار رهن
بجای وے بود و همچنین است که روا نیست رهن چیزے را که هرچه واجب شود بر بائع این
رهن بجای وی بود و همچنین است که روا نیست رهن از برای عینے که مضمون بغیر مثل و قیمت است
همچون مبیع در ید بائع چنانچه فروخت و تسلیم نه کرد بعد از آن رهن کرد چیزے را از برای
مبیع زیرا که بعد از هلاک ضامن نمی شود بائع بلکه ساقط مے شود ثمن و این حق بائع است



وهمچنین ست که روا نیست رهن ازبرای کفالت بنفس چنانچه کفیل شد بنفس شخصی را بعد ازان رهن کرد ازبرای کفالت چیزے را تا تسلیم کند نفس آن شخص را وهمچنین ست که روا نیست رهن ازبرای شفعه بنفس رجل را وهمچنین ست روا نیست رهن ازبرائے شفعه چنانچه رهن کرد بائع یا مشترے چیزے را نزد شفیع تا تسلیم کند این دار الشفعه وجه عدم صحت عدم دین ست درین صور مذکوره وهمچنین ست که روا نیست رهن ازبرای مرد گریزنده در غزا یا وازبرای مغنیه وازبرای عبدی که جنایت کرده است وارش لازم شده است بروی وازبرای عبدی که مدیون ست از جهت عدم دین ست در نایحه ودر مغنیه وعدم ضمان ست برمولے در عبد تا که اگر هلاک شود عبد واجب نمیشود برمولے ارش ودینی که لازم شده است بر عبد پس هرچه گاهی که رهن صحیح نبود جائز ست راهن را که اخذ رهن کند از مرتهن واگر هلاک شود رهن در ید مرتهن پیش از طلب راهن ضامن نمے شود مرتهن زیرا که حکم بر باطل ترتب نمی شود پس قبض باذن مالک ماند وبس (وتم بقبض عدل شرطا وضعه عنده) یعنے تمام میشود رهن بقبض عدلی که شرط کرده شده است وضع رهن را نزد عدل یعنی هرچه گاهی که اتفاق کردند راهن ومرتهن وضع را نزد عدل صحیح است این وضع وتمام میشود رهن بقبض عدل ونزد بعضے صحیح نیست بقبض عدل (ولا اخذ لاحدهما منه) یعنے جائز نیست اخذ رهن هر یکے از راهن ومرتهن را از عدل بے آن دیگر بلکه هر دو ایشان باتفاق میگیرند تا که اگر عدل دفع کرد بیکے از راهن ومرتهن ضامن مے شود زیرا که حق هر دوے ایشان متعلق شده است (وهلکه معه هلاک رهن) یعنے هلاک شدن رهن با عدل یعنے در ید عدل هلاک شدن رهن ست که در ید مرتهن مے شود زیرا که ید عدل ید مرتهن است در حق مالیت ومضمون مالیت ست (فان وکل العدل اوغیره ببیعه صح) یعنے اگر توکیل کرد راهن عدل را یا غیر عدل را بچون مرتهن مثلاً به بیع رهن بعد از انقضاء اجل صحیح ست این توکیل (فان شرط فی الرهن لم ینعزل بالعزل وبموت احدهما بموت الوکیل) یعنی اگر شرط کرده شده باشد وکیل را در صلب عقد رهن منعزل نمے شود بعزل راهن

زیرا کہ حق مرتہن متعلق شدہ است و در عزل ابطال حق مرتہن ہست و ہمچنین ست کہ منعزل نمیشود بموت ہیچ کس مگر بموت وکیل خواہ وکیل راہن بود خواہ مرتہن بود خواہ عدل وخواہ غیر عدل بود زیرا کہ بموت وکیل منقضی مے شود وکالت و وارث و وصی نمے تواند نیابت کرد و نزد امام ابو یوسف وصی و وکیل را ولایت بیع ہست و شارح مولانا فخر الدین از ذخیرہ نقل کردہ است کہ ہرچہ گاہی کہ فوت کرد عدل حالانکہ وکیل بہ بیع بود وصی ساخت غیر را بہ بیع جائز نیست مگر وقتیکہ در حین وکالت گفتہ باشد اعمل برائک درین صورت جائز ست کہ وصی نیابت وکیل کند لیکن وصی او را جائز نیست کہ وصی سازد (واذا حل الاجل والراہن او وارثہ غائب اجبر الوکیل علے البیع) یعنے ہرچہ گاہی کہ منقضی شد اجل وکیل کہ در ید وے رہن ہست اباء میکند از بیع حالانکہ راہن یا وارث راہن غائب ہست جبر کردہ مے شود وکیل راہن را بر بیع باین طور کہ حبس کند حاکم تا آنوقت کہ بیع کند (کوکیل بالخصومۃ غاب موکلہ واباہا) یعنے جبر کردہ میشود وکیل راہن را بر بیع اگر اباء کند ہمچنانکہ جبر کردہ میشود وکیل بالخصومۃ را در حالیکہ موکل غائب ہست وکیل اباء میکند از خصومت (واذا باع العدل فالثمن رہن فہلکہ کہلکہ) یعنے ہر وقتیکہ فروخت عدل رہن را و رہن نماند زیرا کہ ملک مشتری میگردد پس ثمن بجاے رہن رہن ست اگرچہ غیر مقبوض ست و ہلاک ثمن در ید عدل ہمچون ہلاک رہن است در ید مرتہن بطور کہ استیفا میکند بقدر دین و زیادتی امانت ہست واللہ اعلم

فصل التصرف والجنایۃ فی الرہن وقف بیع الراہن رہنہ ان اجازہ مرتہنہ او قضی دینہ نفذ وصار ثمنہ رہنا وان لم یجز وفسخ لا ینفسخ فی الاصح وصبر المشتری الی فک الرہن او رفع الی القاضی لیفسخ) یعنے موقوفست بیع راہن رہنش را الی اذن مرتہن اگر اجازت کرد مرتہن دین را ادا کرد دین مرتہن را نافذ ست بیع وگشت ثمن رہن رہن و اگر اجازت نکرد مرتہن و فسخ کرد مرتہن بیع را منفسخ نمے شود بیع در اصح روایتین زیرا کہ حق مرتہن حبس ہست و باطل نمے شود حق مرتہن بانعقاد این عقد موقوف وصبر کند مشتری تا آن وقت کہ راہن کشاید رہن را یا مرافعہ

کند مشتری نزد قاضی تا فسخ کند قاضی بیع را زیرا که ولایت فسخ قاضی راست نه مشتری را (وصح
اعتاقه وتدبیره واستیلاده ورهنه فان فعلها غنیا ففی دینه حالا اخذ الدین وفی
المؤجل قیمته رهنا الی محل اجله) یعنی صحیح ست اعتاق راهن خواه موسر خواه معسر بود و تدبیر
وی واستیلاد وی رهنش را پس اگر کرد راهن این افعال مذکوره را در حالیکه غنی ست پس در دین
مرتهن در حالتی که حال ست این دین اخذ کند مرتهن دین خود را و در دین اخذ کند قیمت رهن را
در حالیکه رهن ست تا وقت حلول اجل یعنی قیمت را گیرد و بجای رهن نگاه دارد تا آن وقت که اجل
منقضی شود بعد از انقضای اجل اخذ کند حق خود را اگر از جنس حق وی بود و زیادتی را رد کند و اگر
از جنس حق وے نبود اخذ کند حق خود را از راهن و رد کند قیمت را (وان فعلها معسرا فنفی العتق
سعی فی اقل من قیمته ومن الدین ورجع علی سیده غنیا) یعنی اگر کرد راهن اعتاق
و تدبیر و استیلاد را در حالیکه معسر ست پس در حق سعایت کند غلام در اقل از قیمت خودش
و از دین یعنی اگر قیمت اقل ست از دین سعایت در قیمت کند و اگر دین اقل ست از قیمت
در دین سعایت کند و رجوع بر سید کند غلام در حالیکه غنی شود سید (وفی اخویه سعی فی کل
الدین ولا رجوع) یعنی در دو اخت اعتاق که تدبیر و استیلاد بود سعایت کند مستدبر و متولد
از برای مرتهن در کل دین و نیست رجوع بر مولی زیرا که کسب مدبر و متولد ملک مولی ست پس ادای
دین بکسب اینها میکند (واتلافه رهنه کاعتاقه غنیا) یعنی تلف کردن راهن رهنش را همچون اعتاق
راهن ست در حالتی که غنی ست یعنی دین اگر حال ست اخذ میکند مرتهن از وی دین را و اگر مؤجل
ست حبس میکند قیمت را بجای رهن تا وقت انقضای اجل (واجنبی اتلافه ضمنه مرتهنه وکان
رهنا معه) یعنی اجنبی که تلف کرده است رهن را تضمین کند مرتهن اجنبی را یعنی اخذ کند مرتهن از
اجنبی قیمت رهن را و بود این قیمت رهن با مرتهن بجای رهن بود (ولو اعاره مرتهنه راهنه او
احدهما باذن صاحبه آخر سقط ضمانه ولکل منهما ان یرده رهنا) یعنی رهنی که عاریت داده است
وے را مرتهن وی براهن وی یا عاریت داده است یکے از راهن و مرتهن باذن آن دیگر بدیگری

که اجنبی ست ساقط میشود ضمان رهن از مرتهن مر هر یک از راهن و مرتهن راست اینکه گیرند از مستعیر
و رد کنند به رهن یعنی بر همان حالت رهن که بود گذارند حاصل انیست که مرتهن هرچه گاهی که
رهن را براهن عاریت داد یا یکی از راهن و مرتهن باذن یکدیگر باجنبی داد ضمان ساقط میشود
و از مرتهن بعد از عاریت دادن باجنبی هر یک از راهن و مرتهن را میرسد که از مستعیر گیرند و برهن
گذارند (فان مات الراهن قبل رده فالمرتهن احق من غرمائه) یعنی اگر بمرد راهن پیش از
رد کردن راهن رهن را بمرتهن مرتهن احق ست از غرمان راهن یعنی جائزست که اخذ کند مرتهن
از مستعیر و برهن گذارد و نمیرسد غرما را که از وی گیرند بے رضای وی زیرا که حکم رهن باقی ست در
رهن و عاریت عقد لازم نیست و اگر باجاره داد راهن رهن را یا فروخت یا بخشید یکی از راهن
و مرتهن باذن آن دیگر باجنبی بیرون می آید از رهن و برهن عود نکند و اگر مرد راهن پیش از
رد و رهن بمرتهن یکی از غرمان راهن میگردد یعنی مال را در میان غرما بقدر دین قسمت کرده میشود
(و مرتهن اذن باستعماله فهلک قبل عمله او بعده ضمن کالرهن) یعنی مرتهنے که اذن
شده است باستعمال رهنش یعنی راهن اذن کرده است که مرتهن استعمال کند رهن را اگر هلاک شد
رهن پیش از استعمال یا بعد از استعمال ضامن میشود همچون رهن زیرا که ید مرتهن در رهن باقی است
پیش از عمل و بعد از عمل ید عاریت مرتفع شده است و در رهن در آمده است پس هلاک در حالت
رهن بود (ولو هلک حال عمله لا) یعنی اگر هلاک شد در حالت عمل ضامن نمیشود زیرا که ید عاریت
مضمون نیست پس هرچه گاهی که ید عاریت ثابت شد در استعمال ید ضمان منتفی میشود (و صح
استعارة شیء لیرهن فان اطلق او قید یجری علیه) یعنی صحیح ست عاریت کردن چیزے را
تا رهن کند بعد از ان اگر اطلاق کرد معیر و تقیید نکرد به چیزے رهن کند مستعیر بهرچه خواهد و آن قدر
که خواهد و بهر شهر که خواهد و بهر که خواهد و اگر تقیید کرد بجنس یا بقدر یا انسان یا بلد میرود مستعیر
بر وفق فرمود معیر (فان خالف وهلک ضمن القیمة) یعنی اگر مخالفت کرد مستعیر بعد از تقیید
و هلاک شد رهن ضامن میشود قیمت رهن را زیرا که بی اذن مالک غاصب میگردد و مر معیر راست

کہ تضمین کند مستعیر یا مرتہن را و در تضمین مستعیر تمام ست عقد میان راہن و مرتہن زیرا کہ بعد از ضمان ملک مستعیر میگردد و در تضمین مرتہن رجوع مے کند مرتہن بہ قیمتے کہ زیادہ از دین ست و بدین بر راہن و رجوع بزیادتی از قیمت بنا بر آنست کہ مغرور شدہ است مرتہن بگفت راہن و بدین بنا بر آنست کہ قبض منتقض شدہ است پس عود مے کند حق مرتہن (وان وافق وہلک فقدر دین اوفاہ منہ) یعنے اگر موافقت کرد مستعیر بفرمودہ معیر و ہلاک شد رہن در ید مرتہن این ہلاک بقدر دینی است کہ گرفتہ ست از مرتہن یعنی ہلاک شد در ید مرتہن بعد از موافقت اگر قیمت این دہ دینار بود و دین نیز دہ دینار بود و مرتہن اخذ کردہ است کل دین خود را و ضامن مے شود مستعیر بمعیر آن مقدار دینے را کہ اخذ کردہ است از مرتہن کہ آن دہ دینار ست و اگر قیمت رہن پانزدہ دینار است و دین دہ دینار ست ضامن مے شود مستعیر دہ دینار دین را نہ زیادتی قیمت را کہ پنج دینار است زیرا کہ متعدی نیست و مرتہن مستوفی کل دین خود مے شود و اگر قیمت دہ دینار ست و دین پانزدہ دینار اخذ کردہ است مرتہن بعض دین خود را کہ دہ دینار ست و پنج دینار باقی در ذمہ راہن ست و ضامن مے شود مستعیر بمعیر دہ دینار دینی را کہ اخذ کردہ است از مرتہن (ولا یمنع المرتہن اذا قضے المعیر دینہ وفک رہنہ ورجع علی الراہن) یعنی امتناع وا بانمیکند مرتہن وقتیکہ ادا کند معیر دین مستعیر را و فک رہن خود کند در صورتیکہ بعاریت دادہ است از برای راہن یعنی نیرسد مرتہن را کہ دین خود را نہ گیرد و بدیگرے قرض دادم گویان و رجوع کند معیر بانچہ دادہ است بر مستعیر (ولو ہلک مع الراہن قبل رہنہ او بعد فکہ لا یضمن) یعنے اگر ہلاک شد رہن در ید راہن پیش از رہن کردن راہن یا بعد از فک رہن ضامن نمیشود راہن بدانکہ اگر اختلاف شد میان معیر و مستعیر بعد از ہلاک باینطور کہ معیر میگوید رہن در ید مرتہن ہلاک شدہ است تا ضمان برو باشد و مستعیر میگوید کہ پیش از رہن ہلاک شدہ است یا گفت بعد از فک رہن ہلاک شدہ است قول قول مستعیر ست با یمین او (وجنایۃ الراہن علی الراہن مضمونۃ) یعنے جنایت رہن بر راہن مضمون ست یعنی اگر ہلاک کرد راہن رہن را ضامن میشود زیرا کہ حق مرتہن متعلق شدہ است و ضمان بجاے رہن رہن ہست (وجنایۃ المرتہن یسقط من

دینه بقدرها) یعنی جنایت مرتهن بر رهن اسقاط میکند دین را بقدر جنایت یعنی با هلاک مرتهن ساقط میشود از دین مقدار ضمان جنایت اگر رهن از جنس دین بود که اگر مخالف بود ساقط نمیشود (و جنایة الرهن علیهما وعلی مالهما هدر) یعنی جنایت رهن بر راهن یا بر مرتهن یا بر مال راهن و مرتهن هدر است یعنی ضمان نیست واین نزد امام اعظم ست رحمه الله و نزد صاحبین رحمهما الله جنایت بر مرتهن معتبر است و ضمان است و مراد بجنایت بر راهن و مرتهن جنایتی ست که مال واجب شود باین طور که خطا بود خواه جنایت در نفس بود و خواه در ما دون نفس اما جنایت رهن بر راهن غیر معتبر است بالاتفاق زیرا که جنایت مملوک بر مالک در جای است که موجب مال بود هدر است بخلاف جائیکه موجب قصاص است اما بر مرتهن غیر مشکل است و اما بر راهن بنا بر آنست که مستحق بجنایت دوم مملوک است و مولی بمنزله اجنبی است در دوم (و نماء الرهن لکن یهلک بلا شیء) یعنی زیادتی رهن همچون ولد رهن ولبن وی و صوف وی و ثمر وی رهن ست همراه اصل حبس میکند تا آنوقت که استیفای دین کند لیکن نماء مضمون نیست و هلاک میشود در ید مرتهن بی ضمان تا که ساقط نمیشود هیچ چیز از دین بهلاک نماء زیرا که نماء داخل است در عقد بقصد و نزد امام شافعی رحمه الله نماء رهن نیست (وان هلک الاصل وبقی هو فک بقسطه لتقسیم الدین علی قیمته یوم الفک و قیمة الاصل یوم القبض وتسقط حصة الاصل) یعنی اگر هلاک شد اصل رهن بدون نماء و باقی ماند نماء فک کرده شود نماء بقسطه و بحصه نماء باینطور که قسمت کرده شود دین بر قیمت نماء آن قیمتی که در روز فک ست و بر قیمت اصل آن قیمتی است که در روز قبض است و اسقاط کرده میشود حصه اصل از دین چنانچه دین ده دینار است و قیمت اصل یوم القبض ده دینار است و قیمت نماء یوم الفک پنج دینار است پس ثلثان ده دینار حصه اصل ست پس ساقط میشود ثلثان از دین و ثلث ده دینار حصه نماء است پس فک کرده میشود نماء بثلث ده دینار (و تبدیل الرهن و الزیادة فیه یصح و فی الدین لا) یعنی تبدیل رهن باینطور که جامه که قیمت وی صد دینار بود در رهن داد بعد از ان جامه دیگر که قیمت او نیز صد دینار است بجای جامه اول رهن کرد یا زیاده کرد در رهن چنانچه رهن بود جامه که قیمت وی صد دینار است بعد از ان جامه دیگرے که قیمت وے

پنجاه دینار است زیاده کرد که بهر دو جامه رهن چه صحیح است این تبدیل و زیاده کردن لیکن رهن دین است
در جامه ثانی تا آنوقت که بجای رهن گذارد و در تبدیل و در زیاده دین قسمت کرده شود بر قیمت
جامه اول و جامه ثانی قیمتی که یوم القبض ست تا که قیمت اول اگر صد دینار بود و قیمت دوم پنجاه دینار بود
و دین صد دینار منقسم میشود دین بر هر دو جامه و زیاده کردن در دین روا نیست نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما
الله زیرا که مستلزم شیوع در رهن است و نزد امام ابو یوسف روا است و نزد امام شافعی رحمه الله روا نیست
زیاده کردن در دین و در رهن نیز (ولو هلک الرهن بعد الابراء هلک بلا شیء) یعنی اگر هلاک شد
رهنی که در ید مرتهن است بعد از ابرا کردن مرتهن از دین راهن هلاک میشود رهن بلا شیء و بی ضمان بر مرتهن
(لا بعد القبض او الصلح او الحوالة فیرد ما قبض و تبطل الحوالة وکذا لو تصادقا علی ان لا دین ثم
هلک هلک بالدین فقط) لا بعد القبض عطف است بر بعد الابراء یعنی اگر هلاک شد رهن بعد از قبض مرتهن
از راهن یا غیر راهن دین خود را یا همه دین یا بعض دین را یا خرید از رهن عینی را یا صلح کرد از دین بر چیزی
یا حواله کرد راهن مرتهن را بدیگری هلاک میشود بدین پس رد میکند مرتهن را بر راهن آنچه قبض کرده
است و باطل میشود حواله و همچنین اگر تصادق کردند راهن و مرتهن یعنی یکدیگر را تصدیق کردند که
دین نیست بعد از آن هلاک شد رهن هلاک میشود بدین یعنی دین رایگان که بر ذمه بود رد میکند
مرتهن بر راهن والله اعلم

کتاب الکفالة

بدانکه کفالت در لغت ضم است و الدلیل قول خدا تعالی که وکفلها زکریا بمعنی ضمها است و در شرع
آنست که گفته است (هی ضم ذمة الی ذمة فی المطالبة لا فی الدین هو الاصح) یعنی کفالت ضم
ذمه کفیل است بذمه اصیل در مطالبه نه در دین و این صحیح است و معنی ذمه عهد است زیرا که نقض وی موجب
ذم است و تفسیر کرده میشود بامان و ضمان و نزد بعضی همچنین است نزد امام شافعی رحمه الله ضم ذمه بذمه در
دین است زیرا که دین ثابت نمیشود و مطالبه ثابت نمیشود پس یک دین دو دین میگردد و اول اصح است زیرا که
دین مکرر میشود و بادا کردن یکی از اصیل و کفیل دین را باقی نمی ماند هیچ چیز در ذمه آن دیگر (و هی بالنفس یعنی

کفالت بر دو نوع است کفالت بنفس است وکفالت بمال است چنانچہ بگو شود و واجب در کفالت بنفس احضار مکفول بہ است ودر کفالت بنفس مکفول عنہ ومکفول بہ یکے ست ودر کفالت بمال مکفول عنہ ومکفول بہ مال است ومکفول لہ دین است (و منعقد بکفالت بنفسہ) یعنی منعقد میشود کفالت بنفس بگفتن وی کہ کفلت بنفسہ ونزد امام اعظم وامام محمد رحمہما اللہ کفالت تمام نمیشود بدون قبول مکفول لہ یا اجنبی در مجلس عقد خواہ کفالت بالنفس بود وخواہ کفالت بالمال بود ونزد امام ابویوسف رحمہ اللہ تمام ست بدون قبول فائدہ خلاف انیست کہ مکفول ہر وقت بمیرد قبل از قبول مواخذہ کردہ نمیشود کفیل را نزد امامین رحمہما اللہ بخلاف امام ابویوسف رحمہ اللہ (وبما صح اضافۃ الطلاق الیہ وکذا بضمنتہ او علی او الی او انا بہ زعیم او قبیل) یعنی منعقد میشود کفالت نفس بچیزے کہ صحیح اود نسبت طلاق کردن بآن چیز یعنی بلفظے کہ تعبیر کردہ شود بآن لفظ از جمیع بدن ہمچون جسد وے و روح وے وراس وی ووجہ وی چنانچہ گفت کفیل شدم جسد ویرا وروح وی را وبچیزے کہ شائع ست ہمچون نصف وی وثلث وی چنانچہ گذشت در طلاق وہمچنین ست کہ صحیح است بضمنتہ وبعلی وبالی یعنی بر من ست تسلیم وی وبگفتن وی کہ انا بہ قبیل یعنی من ویرا کفیل بدانکہ اگر انا ضامن بمعرفۃ گوید باطل است این کفالت زیراکہ موجب التزام تسلیم است واین گفتن ضمان معرفت است نہ تسلیم وعامہ مشائخ برین اند کہ اگر گفت کہ آشنائی فلان بر من ست یا گفت فلان مرا آشنا است این گفتن وی کفالت است گویا کہ فرق کردہ اند میان عربی وفارسی (ولا جبر علیہا فی حد وقصاص) یعنے نیست جبر بر کفالت یعنی کفیل بر عطا کفیل در حد قذف بود یا غیر وی بود و یا قصاص نزد امام اعظم رحمہ اللہ ونزد امامین رحمہما اللہ جبر ست بر عطای کفیل در حد قذف وقصاص زیراکہ کفالت مشروع شدہ از برائے تسلیم نفس وتسلیم نفس واجب است بر اصیل در اینجا (ویلزمہ احضار المکفول بہ مطلقا او فی وقت عین ان طلب المکفول لہ) یعنے لازم کفیل را حاضر گردانیدن آنکہ کفیل شدہ است مطلقاً یعنے بے تقیید بوقت یا در وقتیکہ تعیین کردہ شدہ است احضار مکفول بہ را دران وقت اگر طلب کند مکفول لہ احضار مکفول بہ را



(فان لم یحضر حبسه الحاکم) یعنی اگر حاضر نساز کفیل مکفول به را حبس کند وی را حاکم تا آن وقت که ظاهر شود عجز وی زیرا که امتناع از حق کرده است و اگر غائب شد مکفول به مهلت دهد حاکم وی را تا آن وقت که رود و بیارد و از وی کفیل گیرد وقتیکه مکان مکفول به معلوم بود و اگر گفت کفیل که مکان مکفول به نمیدانم و مکفول له گفت میدانی قول قول طالب است اگر عادت وی در تجارت مکان معلوم بود و الا قول قول کفیل است (و بری بموت من کفل به و تسلیمه حیث یمکنه مخاصمته و تسلیم نفسه ههنا و ان شرط تسلیمه عند القاضی) یعنی بری میشود کفیل بموت کسی که کفیل شده است وی را و تسلیم مکفول به در موضعی که قادر بود بر مخاصمه مکفول له با مکفول به بچون مصر خواه مصری بود که کفیل شده است در وی و خواه نبود و نزد امامین تسلیم در مصر دیگر موجب برارت نیست و همچنین است که بری میشود کفیل به تسلیم کردن مکفول به نفس خود وی را به مکفول له در موضعی که قادر بود بر مخاصمه اگرچه مشروط کرده شده باشد تسلیم مکفول به را در نزد قاضی و قاضی خان گفته است که المکفول بالنفس اذا سلم نفسه الی المکفول له و قال سلمت نفسی الیک من الکفیل و ان لم یقل عن الکفیل فلا یبرأ الکفیل یعنی کفیل بنفس تسلیم کرد خود وی را بمکفول له و گفت که تسلیم کردم نفس خود را از جانب کفیل بری میشود کفیل و اگر نگفت از جانب کفیل بری نمیشود کفیل پس معلوم میشود از ینجا که مجرد تسلیم نفس کافی نبوده است (و ان مات المکفول له فلوصیه او وارثه مطالبته به) یعنی اگر مرد مکفول له میرسد ولی مکفول له را یا وارث وی را که مطالبه کند از کفیل بمکفول به (و ان کفل بنفسه علی انه ان لم یواف به غدا فعلیه المال صح) یعنی اگر کفیل شد بنفس رجلی بشرط آنکه اگر وفا نکند بکفالت یعنی تسلیم نفس وی نکند فردا بر کفیل لازم باشد مالی که دعوی میکند مکفول له صحیح است این کفالت و این کفالت مستلزم کفالت بنفس است و بمال است (فان لم یسلم غدا ضمن المال و لم یبرأ من الکفالة بالنفس) یعنی بعد از آنکه کفیل شد اگر تسلیم نکرد فردا ضامن میشود مال را کفیل زیرا که تعلیق کرده است کفالت مال را بعدم موافات و این تعلیق صحیح است از جهت تعامل ناس و بری نمیشود از کفالت بالنفس اگر تسلیم نفس نکرد و مال لازم شد و بعد از ادا مال بری میشود از کفالت بالنفس حتی

باقی نمی ماند حق طالب در ذمه مکفول به و نزد امام شافعی صحیح نیست هیچ کدام ازین کفالت (وان
مات المکفول عنه ضمن المال) یعنی اگر مرد مکفول عنه در صورت مذکوره ضامن میشود کفیل مال را
زیرا که شرط لزوم مال ست بر تقدیر عدم موافات و شرط موجود شده است (واما بالمال فصح وان جهل
المکفول به اذا صح دینه) یعنی لفظ اما بالمال عطف ست بر اما بالنفس یعنی صحیح ست کفالت بالمال اگرچه
مجهول بود مالیکه کفیل شده است وقتیکه صحیح بود دین وی یعنی ساقط نشود از ذمه مگر بادا یا ابرا مثال
آنچه ثابت که غیر صحیح ست کفالت بوی زیرا که مولی التزام نمیکند دین را بر عبد خود مثل بدل کتابت ساقط
میشود بعجز (نحو کفلت بما لک علیه او بما یدرکک فی هذا البیع) یعنی کفیل شدم بچیزیکه مر تراست بر وی
یا کفیل شدم بچیزیکه میرسد ترا درین بیع یعنی اگر مستحق استحقاق آورد من کفیل ثمن مبیع و این ضمان
را ضمان درک گفته میشود در شرع و در عرف آشنا گفته میشود (واذا علق الکفالة بشرط ملائم نحو ما بایعت
فلانا او ما ذاب لک علیه او ما غصبک فعلی) یعنی یا تعلیق کرد کفالت را بشرطیکه مناسب است
بکفالت چنانچه گفت ما بایعت فلانا الخ لفظ ما که مذکورست در امثله مذکوره شرطیه است یعنی اگر فروختی بفلان
بر من ست ضمان ثمن مبیع روا است این کفالت و اگر گفت خریدی از فلان بر من ست ضمان مبیع روا
نیست و معنی ما ذاب آنست که اگر واجب شود مر ترا بر وی بر من بود ضمان وی و معنی ما غصبک آنست
که اگر غصب کند از تو ضمان وی بر من بود و مراد بشرط ملائم شرط مناسب است و این شروط مذکوره
مناسب ست چونکه مستلزم وجوب حق ست بدانکه تقیید بفلان کرده است بنابر آنکه واجب است که
مکفول عنه معلوم بود زیرا که جهالت مکفول عنه منع صحت کفالت میکند تا که اگر گفت ما بایعت من الناس
یا گفت ما ذاب علی الناس یا گفت ما غصبک احد شیئا فعلی ضمانه روا نیست (وان علق بمجرد الشرط
فلا کان هبت الریح) یعنی اگر تعلیق کرد بمجرد شرط یعنی شرط غیر ملائم صحیح نیست شرط و صحیح است کفالت
چنانکه گفت اگر وزد باد من کفیل یا گفت روزیکه باران آمد و اگر کفیل شد تا وقت باران آمدن یا تا وقت
وزیدن باد باطل ست اجل و کفالت صحیح ست زیرا که کفالت بشروط فاسده باطل نمیشود همچون طلاق
و عتاق (وان کفل بما لک علیه ضمن ما قامت به بینة) یعنی اگر گفت کفیل شدم بانطور که آنچه ست

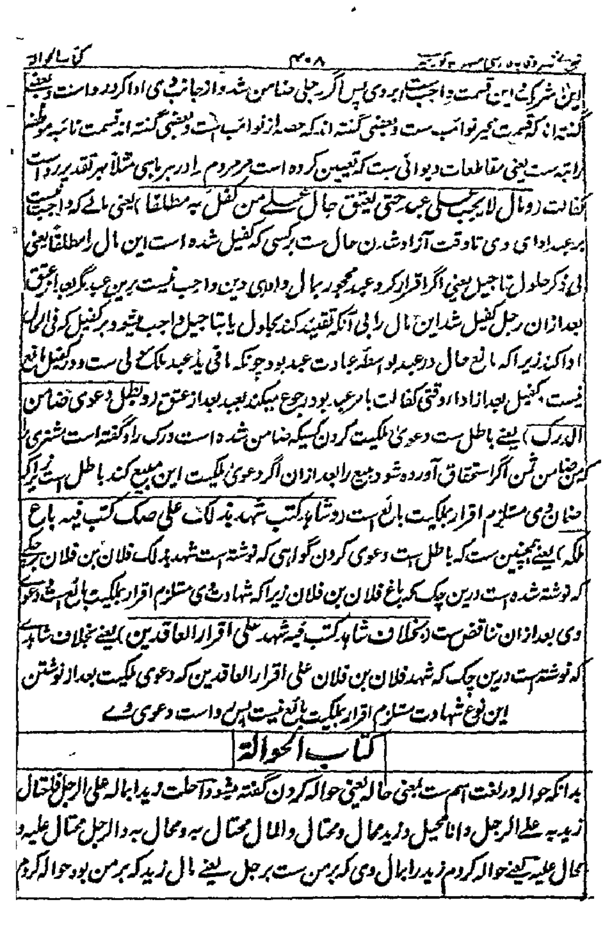
را برد وی من کفیل ضامن میشود کفیل آن مقدار که قائم شده است بینه (وان لم یقم فالقول للکفیل
وصدق الاصیل فی الزاید علی نفسه فقط) یعنی اگر اقامت بینه کرد کفیل لقول کفیل است و مقدار یکه
مقر ست کفیل با یمین در نفی زیاده و بیزاو لازم نیست که سوگند داده شود بر علم زیراکه جواب سوگند بر غیب
بنا بر علم ست و تصدیق کرده میشود اصیل را در قدر یکه زائد است از انچه مقر ست کفیل بر اصیل و لیس
بر کفیل زیراکه اقرار حجت قاصر ست و مقتصر بر اصیل میشود و از اصیل نمیگذرد و بخلاف بینه که حجت متعدیه است
(واذا طالب الدین احدهما فله مطالبة الآخر) یعنی هرچه گاهی که مطالبه کرد این یکی از این کفیل و اصیل
پس میرسد که مطالبه کند این از ان دیگر و همچنین ست میرسد که مطالبه کند هر دو ی ایشانرا معا بخلاف مالک
که هرچه گاهی که تضمین کرد یکے از دو غاصب را ولایت تضمین ندارد آن غاصب دیگر را زیراکه تضمین مستلزم
تملیک ست بغاصب بعد از تملیک یکی تملیک آن دیگر روا نیست (وصح بامر الاصیل و بلا امره فان
امر رجع علیه بما اداه) یعنی صحیح ست کفالت بامر اصیل و بی امر اصیل بعد از ان اگر امر کرد اصیل
رجوع کند کفیل بر اصیل بعد اداء کفیل دین اصیل را زیراکه ادای دین بامر اصیل کرده است پس رجوع کند لیکن
مطالبه دین نمیتواند کردن کفیل (وان لوزم لازم الاصیل وان حبس فله حبسه) یعنی ملازمت و مخلصی
کرده شد کفیل ملازمت کند اصیل را و اگر حبس کرده شده باشد حبس کند کفیل اصیل را تا خلاص سازد کفیل را (وابراء
وتاجیله یسری الی الکفیل لا عکسه) یعنی ابراء طالب از اصیل و تاخیر طلب دین را بر اصیل سرایت میکند
بر کفیل یعنی ابراء دین طالب از اصیل مستلزم ابراء دین بر کفیل است زیراکه اصل دین در ذمه اصیل ست و بر کفیل
مطالبه است پس نزد علما را مطالبه تابع دین ست پس هرچه گاهی که دین بر اصیل نماند و ساقط شود مطالبه
نیز ساقط شود و تاجیل نیز بهمان قیاس ست نه عکس وی یعنی ابراء و تاجیل طالب از کفیل مستلزم ابراء و تاجیل
از اصیل نیست (وان صالح الکفیل عن الف علی مائة رجع بها و علی جنس آخر فبالالف) یعنی اگر
صلح کرد کفیل بر طالب از دینیکه هزار دینار ست بپانصد دینار و ادا کرد کفیل پانصد دینار را در حقیکه بامر اصیل کفیل شده باشد
بری میشود کفیل و اصیل و رجوع میکند کفیل بپانصد دیناریکه ادا کرده است بر اصیل و صلح کرده است از هزار
دینار بجنس دیگری که غیر دینست و ادا کرده است چنانچه صلح کرد بجامه که قیمت وی صد دینار ست رجوع

میکند بهزار دینار بر اصیل زیراکه مبادله کرده است پس مالک می شود ما فی الذمه اصیل را پس گویا که خریده است
طالب جامه را از کفیل و حواله به اصیل کرده است (و عن موجب الکفالة لا یبرأ الاصیل) یعنی اگر صلح کرد
از موجب کفالت که مطالبه بود یعنی ابرار حق مطالبه کرد طالب از کفیل بری میشود نه از اصیل و حق مطالبه
اصیل باقی است (ولا یصح تعلیق البراءة عنها بالشرط کسائر البراءة) یعنی صحیح نیست تعلیق کردن براءت
از کفالت بشرط چنانچه گفت اگر فلان از سفر آید تو بری باشی از کفالت چنانچه صحیح نیست تعلیق کردن در
براءتهای دیگر (ولا الکفالة بالحدود والقصاص) یعنی صحیح نیست کفیل شدن حدود و قصاص را
باین طور که حدود و قصاص مکفول به بود که اگر مکفول به نفس بود که حدود و قصاص واجب بروی صحیح است کفالت
زیراکه استیفاء حدود و قصاص ممکن نیست از غیر پس کفالت روا نبود (و بالمبیع بخلاف الثمن) یعنی
صحیح نیست کفیل شدن مبیع را بخلاف ثمن که رواست کفالت چنانچه کفیل شد از جانب مشتری از برای بائع ثمن
مبیع را بدانکه کفالت بتسلیم مبیع صحیح است لیکن اگر هلاک شود واجب نمی شود بر کفیل هیچ چیز پس مراد باین
کفالت بمالیت مبیع است و این عدم جواز کفالت مبیع بنا بر آنست که مالیت مبیع غیر مضمونست بر اصیل
تا که اگر هلاک شود در ید بائع منفسخ می شود بیع و واجب میشود رد ثمن بر بائع (و بالمرهون والامانات
کالودیعة والعاریة والمستاجر ومال المضاربة والشرکة) یعنی صحیح نیست کفالت بمالیت مرهون چنانچه
کفیل شد از برای راهن از جانب مرتهن باینطور که اگر هلاک شود مرهون ضامن قیمت مرهون بود کفیل لیکن
صحیح است کفالة بتسلیم مرهون بعد از آنکه راهن ادا دین کرده است و اگر هلاک شود واجب نمی شود بر کفیل هیچ
چیز و همچنین است که صحیح نیست کفالت بمالیت امانت همچون ودیعت و عاریت اما کفالت بر تادر ساختن ودیعت
و تسلیم عاریت صحیح است و همچون عینی که اجاره گرفته شده است و مال مضاربت و مال شرکت که کفالت این
اشیا صحیح نیست زیراکه مضمون نیست این اشیا حاصل آنست که کفالت بمالیت اعیانیکه مضمون است و عین
مضمون آنست که قیمت واجب شود بعد از هلاک همچون مبیع که مضمون بثمن است تا که اگر هلاک شود در
ید بائع قبل از تسلیم ساقط میشود ثمن از مشتری و منفسخ میشود بیع بخلاف مغصوب که مضمون بقیمت است
از کفالت بمالیت اعیانی که مضمون است بقیمت صحیح است نزد علمای ما بخلاف امام شافعی که صحیح نیست



همچون مبیع در بیع فاسد و مغصوب و مقبوض بر سوم شراء زیراکه مضمون بقیمت ست این اشیا نزد امین و عین در ید اجیر مشترک مضمون است پس صحیح ست کفالت و اگر کفیل شد بتسلیم متاجر صحیح ست بدانکه شارح مولانا فخر الدین از تحفه نقل کرده است که کفالت با امانات غیر واجب التسلیم همچون ودیعت و مال مضاربت و مال شرکت که صحیح نیست اصلا نه کفالت بنفس این امانات و نه بتسلیم این امانات اما کفالت امانات واجب التسلیم همچون عاریت صحیح ست کفالت بتسلیم عین و بعد از هلاک واجب نمی شود چیزے بر کفیل زیراکه عینی که عاریت است غیر مضمون ست و تسلیم وی مضمون ست پس اگر ضامن تسلیم شود رواست (و بالحمل علی دابة مستاجرة معینة) یعنی نیست کفالت به بار کردن بر دابه معینه که اجاره کرده شده است یعنی مرکب معین را باجرت گرفت و دیگری حمل این مرکب را ضامن شد روا نیست این ضمان زیراکه عاجز ست از تسلیم مرکب معین بواسطه آنکه ملک غیر ست بخلاف مرکب غیر معین که رواست کفالت (و خدمة عبد کذا) یعنی صحیح نیست کفالت بخدمت عبد معینی که باجاره گرفته شده است زیراکه قدرت بر تسلیم عبد معین ندارد بخلاف عبد غیر معین که رواست کفالت (و عن میت مفلس) یعنی روا نیست کفالت از میت مفلس مرده دیگری کفیل شد از جانب میت از برای غرما روا نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رواست (و بلا قبول الطالب فی المجلس الا اذا کفل الوارث عن مورثه فی مرضه مع غیبة غرمائه) یعنی روا نیست کفالت بی قبول طالب در مجلس خواه کفالت بنفس بوده خواه کفالت بالمال مگر هرچه گاهی که کفیل شده باشد وارث از مورث وی در مرض در حالت غیبت غرمای وی صورتش چنانست که میگوید مریض وارث خود را در حالت غیبت غرما که کفیل شو و صحیح ست این کفالت زیراکه وصیت ست در معنی از همین جهت تسمیه مکفول له شرط نیست و نزد امام ابویوسف آنست که هرچه گاهی که خبر کفیل برسد و قبول کرد جایز ست این کفالت و رضای طالب شرط نیست (و بمال الکتابة) یعنی صحیح نیست کفیل شدن مال کتابت را (و العهدة و الخلاص) یعنی صحیح نیست ضامن شدن عهده را صورتش آنست که خرید کرد جامه را و دیگری ضامن شد عهده را و گفت بر منست عهده این جامه روا نیست این ضمان زیراکه عهده و چند معنی مے آید بمعنی چک قدیم می آید و بمعنی عقد و حقوق عقد می آید و بمعنی درک می آید پس شک

در معنی مرادی میشود پس صحیح نباشد و همچنین ست که روا نیست ضامن شدن خلاص را نزد امام اعظم رح زیرا که
معنی خلاص نزد امام اعظم اینست که شرط کرده شود که اگر بمبیع استحقاق آورده شود خلاص کرده تسلیم کند
بهر نوع که بود واین باطلست زیرا که قادر نیست برین معنی ونزد ایشان ضمان ست اگر عاجز شود از تسلیم
واین بنزر لادراک ست (ولا ضمان المضارب الثمن لرب المال) یعنی صحیح نیست ضامن شدن
مضارب ثمن را از برای رب المال چنانچه فروخت مضارب مال مضاربت را بعد ازان ضامن شد
ثمن مالی راکه فروخته ست از برای رب المال روا نیست این کفالت زیرا که حق قبض مضارب راست که
اگر صحیح بود ضمان لازم مے آید که ضامن نفس خود بود (والوکیل بالبیع لموکله) یعنی صحیح نیست کفیل
شدن وکیل به بیع از برای موکل خودش چنانچه فروخت جامه را رجلی بامر ووکالت صاحب جامه بعد ازان
کفیل شد ثمن را از جانب مشتری از برای صاحب جامه روا نیست این کفالت زیرا که حق مطالبه ثمن
وکیل راست پس مستلزم ضمان نفس خود ست (واحد البائعین حصة صاحبه من ثمن عبد باعاه
بصفقة) یعنی صحیح نیست ضامن شدن یکے از دو بائع حصه آن دیگر را از ثمن عبدی که فروخته اند این
دو کس بیک بیع یعنے دو کس غلامی را فروختند بیک بیع وحصه یکدیگر را از ثمن ضامن شدند روا نیست
این ضمان (وصح کفالة الخراج والنوائب والقسمة وان کانت بغیر حق) یعنی صحیح ست کفیل شدن
مر مال خراج را ومراد بخراج خراج موظف است چنانچه گذشت در باب زکوۃ وهمچنین ست که روا ست کفیل
شدن نوائب را ونوائب بر دو نوع ست بحق ست وبناحق ست واول همچون کندن جوی که مشترک ست
چنانچه حکم کرد قاضی بکندن این جوی مشترک یکی از شریک کند وآن دیگر اباکرد وحصه آن شریک که ابا
کرده است دین است در ذمه وی وصحیح ست کفالت ازین دین همچون اجرت معین که مضمون است
صحیح ست کفالت وهمچون وظیفه که تعیین کرده شده است از برای تجهیز لشکر که صحیح ست کفالت وی وثانی همچون
خواجه گیریها که درزمان ماست ودر اینجا خلاف ست وفتوی بر صحت کفالت ست بخلاف اول که بالاتفاق
است از همین جهت گفته اند ماتن وان کانت بغیر حق ونوائب جمع نائبه ست ومعنی نائبه حادثه است در
لغت وهمچنین ست که صحیح ست کفیل شدن قسمت را از شریک دیگر چنانچه طلب کرد از شریک قسمت را وامتناع کرد



این شرکت این قسمت واجبست بروی پس اگر رجلی ضامن شده از جانب وی اداکرده واست و بعض گفته اند که قسمت غیر نوائب ست و بعضی گفته اند که حصه از نوائب است و بعضی گفته اند قسمت نائبه موظف راتبه ست یعنی مقاطعات دیوانی ست که تعیین کرده است مردم را در هر ماهی مثلاً بر تقدیر روایت کفالت (ومال لا یجب علی عبد حتی یعتق حال شیٔ من کفل به مطلقا) یعنی مالی که واجب نیست بر عبد ادای وی تا وقت آزاد شدن حال ست بر کسی که کفیل شده است این مال را مطلقا یعنی بی ذکر حلول یا تاجیل یعنی اگر اقرار کرد عبد محجور بمال و ادای دین واجب نیست بر وی عبد مگر بعد از عتق بعد ازان رجل کفیل شد این مال را بی آنکه تقیید کند بحلول یا بتاجیل واجب میشود بر کفیل که فی الحال اداکند زیرا که مانع حال در عبد بود عسرت عبادت عبد بود چونکه ماقی ید عبد مالک مال نیست و در کفیل مانع نیست و کفیل بعد از ادا وقتی کفالت بامر عبد بود رجوع میکند بعبد بعد از عتق (و بطل دعوی ضامن الدرک) یعنی باطل ست دعوی ملکیت کردن کسیکه ضامن شده است درک را دگفته است مشتری را که من ضامن ثمن اگر استحقاق آورده شود مبیع را بعد ازان اگر دعوی ملکیت این مبیع کند باطل است زیرا که ضمان وی مستلزم اقرار بملکیت بائع ست (و شاهد کتب شهد بذلک علی صک کتب فیه باع ملکه) یعنی همچنین ست که باطل ست دعوی کردن گواهی که نوشته است شهد بذلک فلان بن فلان بر چکی که نوشته شده است درین چک که باع فلان بن فلان زیرا که شهادت وی مستلزم اقرار بملکیت بائع است دعوی وی بعد ازان تناقض ست (بخلاف شاهد کتب فیه شهد علی اقرار العاقدین) یعنی بخلاف شاهدی که نوشته است درین چک که شهد فلان بن فلان علی اقرار العاقدین که دعوی ملکیت بعد از نوشتن این نوع شهادت مستلزم اقرار بملکیت بائع نیست پس روا است دعوی وی

کتاب الحوالة

بدانکه حواله در لغت اسم ست بمعنی حاله یعنی حواله کردن گفته میشود احلت زیدا بماله علی الرجل فاحتال زید به علی الرجل و انا المحیل و زید محال و محتال و المال محتال به و محال به و الرجل محتال علیه و محال علیه یعنی حواله کردم زید را بمال وی که بر من ست بر رجل یعنی مال زید که بر من بود حواله کردم

پس زید حواله کرده شده است بمال بر رجل و متکلم محیل است و رجل محتال علیه است و محتال را نیز حویل
گفته میشود و همچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین و در شرح آنست که گفته است (و اثبات دین
علی الآخر مع عدم الدین علی المحیل) یعنی حواله اثبات دین است بران دیگر که محتال علیه بود و این
قول مصنف احتراز است از کفالت بر وجه اصح با عدم دین بر محیل بعد از اثبات زیرا که دین باقی نمی ماند
بعد از حواله بر محیل بلکه انتقال میکند از ذمه محیل بذمه محتال علیه و بری میشود محیل از دین (فهی
بشرط عدم برائة کفالة وهذه بشرط برائة الاصیل حوالة) یعنی حواله بشرط عدم برات
اصیل کفالت است و کفالت بشرط برات اصیل حواله است صورت اول اینست که رجلی کفیل شد
بامر وی بشرط عدم برات اصیل و قبول مکفول له صحیح است و صورت ثانی اینست که رجلی کفیل شد
از دیگری بشرط برات اصیل و قبول کرد مکفول له صحیح است و این نوع کفالت حواله است (و صح بلا دین
للمحتال علی المحیل و به برضاهما و رضاء المحتال علیه) یعنی صحیح است حواله بی دین مر محتال علیه را
یعنی حواله شونده را بر محیل یعنی حواله کننده و بدین برضاء محتال و محیل و برضای محتال علیه یعنی کسی که
حواله را قبول میکند و بروایتی از امام اعظم صحیح است حواله بی رضای محیل صورتش چنانست که رجلی گفت
طالب را که ترا بر فلان مبلغ کذا و فیست من و هم و طالب قبول کرده است این حواله بری میشود اصیل
پس اگر گفته شود در صورت عدم دین محتال بر محیل هر چند گاهی که حواله کرد مستلزم اقرار بدین نیست زیرا که
حواله نقل دین است از ذمه بذمه جواب آنست که حواله مستعمل در معنی توکیل میباشد و در معنی نقل دین میباشد پس
صحیح و راعتراف بدین نمیشود و اگر گفته شود حواله وقتیکه توکیل بود پس سزاوار نیست که رضای محتال شرط باشد
جواب آنست که توکیل است من وجهی و نقل است من وجهی و محل تشبیه کرده شده است (فیبرأ المحیل من
الدین الا ان یتوی حقه بموت المحتال علیه مفلسا او بحلفه منکر الحوالة لا بینة علیها) یعنی بری میشود
محیل از دین بعد از حواله کردن و قبول کردن محتال و دیگر رجوع نمیکند محتال بر محیل مگر وقتیکه هلاک
شود حق محتال بموت محتال علیه در حالت افلاس یا بسبب سوگند خوردن محتال علیه در حالت انکار حواله
و حال آنکه نیست بینه مر طالب را برین حواله (وقالا بهما و بان فلسه القاضی) یعنی گفته اند اما مین

یک حق محتال باین امور مذکوره باشد بلکه باین نیز باشد که تفلیس کند قاضی یعنی حکم بافلاس محتال علیه کند
درحالت حیات وی زیرا که تفلیس معتبر است نزد ایشان نزد امام شافعی نیز بخلاف امام اعظم زیرا که مردم
ال غیر اطلاعی نمیباشد کس را گواهی بافلاس مستلزم گواهی بر نفی است و نزد امام شافعی عود نمیکند حق
محتال بمحیل اگرچه هلاک شود (و تصح بلا شیء علی المحتال علیه) یعنی صحیح است حواله بی آنکه چیزی داشته باشد
محتال علیه و اگر محتال علیه طلب کرد از محیل آنچه ادا کرده است بر محتال و محیل گفت حواله کردم بسبب
دینی که بر تو بود شنیده نمیشود این قول و بر او ضامن نمیشود دینی را که ادا کرده است زیرا که ادای دین نوعی م
ی کرده است و این سبب رجوع است و محیل دعوی دین میکند بر محتال علیه و محتال علیه منکر است و قول
قول منکر است (و بدراهم الودیعة و یبرأ بهلاکها) یعنی صحیح است حواله بدراهم ودیعت و بری میشود محتال
علیه از حواله بهلاک مال ودیعت چنانچه ودیعت کرد رجلی پاره دراهمی را بعد از آن حواله کرد دیگری را
باین دراهم فسخ است این حواله (و بالمغصوبة و لم یبرأ بهلاکها) یعنی صحیح است حواله بدراهم مغصوبه
چنانچه غصب کرده و حواله کرده دیگری و بری نمیشود محتال علیه از حواله بهلاک مال مغصوب (و بدین علیه
فلا یطالبه الا المحتال) و این محیل یعنی عطف است بر بلاشیء یعنی صحیح است حواله بدینیکه مر محیل راست بر محتال
علیه پس مطالبه نمیکند محتال محیل و غیره محتال علیه را اگر حواله مقیده بود (و فی المطلقة للمحیل الطلب ایضا)
یعنی در حواله مطلقه میرسد محیل را نیز طلب دینیکه حواله کرده است چنانچه مطالبه میکند محتال بدانکه اصل است
که حواله بر دو نوع است مقیده است بدینیکه محیل را بر محتال علیه است یا بعینی که در ید وی است بغصب یا ودیعت
و غیر آن و مطلق است بایطور که مقید بدین یا بعین نیست یا حواله میکند بر رجلی که دین نیست بر وی یا عینی که
نیست در ید وی چنانچه حواله کرد باین رجل و نگفت از جهت چیست و در صورت مقیده حق مطالبه غیر محتال ر
نیست زیرا که حواله مقیده متضمن دو امر است یکی توکیل محتال بقبض دین یا عین از محتال علیه دوم امر
کردن است محتال علیه را بتسلیم آن چیز که بروی است پس متعلق میشود حق محتال تا که اگر دفع کند بمحیل ضامن
میشود و در حواله مطلقه جائز است طلب محیل همچون محتال (فلا تبطل باخذ ما کان علیه او عنده ث)
یعنی باطل نمیشود حواله باخذ محیل آن چیز زیرا که بر محتال علیه است که آن دین یا ودیعت است که آن متعین نیست که

بود یا ودیعت خواه حواله مطلقه بود و خواه مقیده و دیگر آنکه از حواله حق محتال متعلق میشود بمحیل را حق اخذ نمی باشد تا که

اگر دفع کرد محتال علیه محیل ضامن میشود پس باطل نشود حواله (و تکره السفتجة وهی اقراض لسقوط خطر الطریق) یعنی مکروه است سفتجه و این سفتجه قرض دادن است از جهت سقوط خطر طریق یعنی دادن مالیست بتاجر بطریق قرض یا بدوستی که در شهر دیگر است و این قرض دادن بنابر آنست که خطر راه نباشد و سفتجه بضم سین است و فتح تا عربی سفته است و معنی سفته چیزیست که در دی سوراخ بود و وجه تسمیه باین نوع قرض سفتجه انیست که نهادن دراهم و دنانیر در شی کاواک یعنی چون عصای مجوف که درو دراهم و دنانیر گذاشته میشود وجه تسمیه در هر یک وجه سقوط خطر طریق است نیست اصل این وچنانچه شخصی خواست که سفر کند و زری همراه دارد یا خواست که برای دوست زری فرستد در سفتجه گذاشت با وجود آن ترسید از خطر راه و قرض داد بدیگری بعد ازان استعمال کرده شده است سفتجه را بر قرض دادن آن چیزی که در سفتجه است و بعد ازان استعمال کرده شده است در قرض دادنی که از جهت ساقط شدن خطر طریق است

کتاب الوکالة

بدانکه وکالت بکسر مصدر است و بفتح بمعنی حفظ و اعتماد و از ویست قول عرب که وکله بالمبیع فتوکل به یعنی وکیل ساخت وی را پس قبول کرد وی وکالت را و صورت وی صورت اشتقاق است و معنی وی بمعنی احتفاظ است و وکیل در لغت اسم توکیل است که بمعنی تفویض تصرف است بغیر و وکیل شخصی است که قائم باشد بامر مفوض الیه جمع وی وکلا است فعیل است بمعنی مفعول زیرا که مفوض الیه است و در شرع آنست که گفته است (رحمه الله) (تفویض التصرف الی غیره) یعنی وکالت تفویض تصرف است بغیر خودش یعنی تصرفی که خودش میتواند کردن بدیگری فرمودن است (و شرطه ان یملکه الموکل و یعقله الوکیل و یقصده) یعنی شرط وکالت اینست که مالک بود بمطلق تصرف شرعی را موکل و داند وکالت را وکیل باینطور که بیع بیرون آرنده ملک است از بایع و صاحب شرا و در ملک درآرنده است و بدانند زیان اندک را از بسیار و قصد کند وکیل تصرف را و عقد را تا که هزل تصرف کند روا نیست و از آمر واقع نمیشود (فصح توکیل الحر البالغ او المأذون مثلهما) فصح متفرع است بر شرط آن یملکه الموکل یعنی هرچه گاهی که شرط وی مالکیت موکل بود بمطلق تصرف

را پس صحیح ست وکیل ساختن حر بالغ یا ماذون مثل خود باشانرا یعنی حر بالغ دیگری را وکیل سازد و اگر بجای
مثلها وکلا بها میگفت بهتر بود تا متناول بودی جمیع اقسامی را که متصور ست درینمقام زیرا که اقسام نه
است باینطور که یا حر بالغ ست و این سه قسم ست توکیل حر بالغ حر بالغ را و توکیل حر بالغ صبی را و توکیل
حر بالغ عبد را و یا موکل صبی ماذونست و این نیز بر سه قسم ست توکیل صبی حر بالغ را و توکیل صبی صبی را
و توکیل صبی عبد را و یا موکل عبد ماذونست و این نیز بر سه قسم ست توکیل عبد حر بالغ را و توکیل عبد عبد
را و توکیل عبد صبی را و مراد با ذون صبی عاقل ست که اذن کرده است ویرا ولی و عبدیست که اذن کرده
است مولی او را بتجارت (و صبیا عاقلا و عبدا محجورین و یرجع الحقوق الی موکلهما) یعنی صحیح
است وکیل ساختن صبی عاقل و عبدی را که محجور اند این صبی و عبد یعنی غیر ماذون اند و راجع میشود حقوق
عقد تصرفات درینصورت بموکل صبی و عبد زیرا که صبی اهل عبارت است نه تصرف و عبد مالک تصرف ست آ
بر خود نه از مولی از جهت قصور اهلیت وی و بروایتی از امام ابو یوسف اینست که مشتری هرچه گاهی که نه دانسته
حال بائع را و بیع کرد بعد ازان دانست که صبی بوده است یا مجنون مشتری را خیار فسخ است (بکل ما یعقده
بنفسه) لفظ بکل متعلق است بصح یعنی صحیح ست توکیل حر بالغ بهر چیزی که عقد میکند وی را بنفس خودش یعنی هر
عقدیکه بنفس خودش میتواند کردن جائز ست و صحیح است وکیل ساختن غیر را چون بیع و شرا و اجاره
و نکاح و طلاق و خلع و صلح و اعاره و استعاره و هبه و صدقه و ایداع و رهن و ارتهان و اقراض و اگر
گفته شود که بنابرین تعمیم مشکل میشود باستقراض زیرا که استقراض بنفس خود رواست اما وکیل ساختن غیر
را از برای استقراض روا نیست جواب آنست که توکیل تصرف است و این تفویض در جائیست که نافذ
باشد در وی تصرف و تفویض که در استقراض است واقع میشود در حالیکه مالک نیست زیرا که
دراهمی که استقراض میکند وکیل مالک مقرض است و امر بتصرف در ملک غیر باطلست و نیز مشکل میشود
بپدر زیرا که هرچه گاهی که وکیل ساخت اجنبی را به بیع مال وی با پسرش یا پسر او مال پسرش از برای
وی روا نیست و اگر خود فروشد رواست و اگر گفته شود که ذمی مالک بیع خمر ست از برای خودش
و جائز نیست که وکیل سازد مسلم را به بیع خمر جواب آنست که ذمی مالک بیع خمر ست از برای خودش و نیز مالک ست

قربانیه غیر را اما اگر وکیل سازد ذمی دیگری را روا است لیکن روا نیست که وکیل سازد مسلم را به بیع خمر زیرا که
مسلم مامور است باجتناب از خمر و در جواز توکیل استلزام اقتران مسلم است بخمر و در ذخیره گفته است که این
تعمیم بقول امامین است اما بقول امام اعظم جائز است توکیل مسلم ذمی را بشرای خمر و جائز نیست که بخرد بنفس
خودش و در کافی گفته است که تعریف وکالت باین عموم قول امامین است اما بقول امام اعظم شرط است که توکیل
حاصل باشد بچیزیکه مالک است وی یا وکیل اما بودن موکل مالک تصرف شرط نیست تا که جائز است توکیل مسلم
ذمی را بشرای خمر و توکیل محرم حلال را به بیع صید (و بالخصومة فی کل حق) یعنی صحیح است توکیل حر بالغ
بخصومت در جمیع حقوق یعنی روا است وکیل ساختن از برای وجوب دعوی و لازم میشود توکیل برضای
خصم یعنی قایم میشود عقد توکیل برضای خصم و بعضے گفته اند که اختلاف در لزوم است نه در صحت و در هدایه
گفته است که اختلاف در لزوم است و اگر موکل مریض بود که ممکن نبود حضور مجلس قضا را یا غائب بود مدت
سفر یا در ارادهٔ سفر بود یا زن روپوش بود که عادت وی حضور مجلس حاکم نبود روا است توکیل بیرضای
خصم و در قاضی خان گفته است نقلا از شمس الائمه سرخسی که قاضی هرگاه که دانست که مقصود مدعی از
ابای توکیل بنا بر تعنت و عناد است قبول کند وکالت را و التفات بعدم رضای وی نکند و اگر دانست که مقصود موکل
از توکیل احتراز از مدعیست که حیله و تلبیس کند وکیل قبول نکند از وی توکیل را (و بالایفاء و الاستیفاء الا فی حد و
قصاص بغیبة موکله) یعنی صحیح است توکیل باداء کل حق و همچنین است که صحیح است توکیل بقبض کل حق مگر در حد و قصاص
یعنی صحیح نیست استیفاء حد و قصاص در غیبت موکل از مجلس از جهت شبهه عفو در قصاص و بشبهه آنکه تصدیق کند قاذف را
در حد قذف و بشبهه آنکه دعوی مال کند در حد سرقه مثلا و نزد امام شافعی جائز است استیفاء قصاص در حال غیبت موکل بدانکه
جائز است توکیل باثبات حد سرقه و قذف باقامت شهود و بعد از ثبوت موکل استیفاء میکند و نزد امام ابو یوسف جائز
نیست توکیل باثبات حد و قصاص باقامت شهود و نیز در قول امام محمد مضطرب است اصح آنست که با امام
اعظم موافق اند و بعضے گفته اند خلاف در حال غیبت موکل است و اما در حضور موکل جائز است بالاجماع
و توکیل باثبات حد زنا و حد شرب خمر جائز نیست بالاتفاق (و رجع الحقوق الی الوکیل فی بیع و شراء
و اجارة و صلح عن اقرار) یعنی راجع میشود حقوق توکیل در بیع و شراء و اجاره و صلح از اقرار الحاصل



هر عقدیکه اضافت میکند وکیل بخودش یعنی محتاج نمیشود از برای عقد کردن نسبت کردن بموکل راجع بوکیل است همچون عقود مذکوره که کفایت میکند اینکه گوید بعت و اشتریت واجرت وصالحت بی آنکه ذکر موکل کند (فیسلم المبیع ویقبضه وثمن مبیعه وعلیه ثمن مشتریه) یعنی پس تسلیم میکند وکیل مبیع را در وکالت به بیع وقبض میکند ثمن مبیع را در وکالت بشرا وقبض میکند ثمن مبیع خودش را و واجب است بروی ثمن خریده شده وی واگر او الثمن میگفت بجای وثمن مبیعه وعلیه ثمن مشتریه وتا معطوف شدی بر المبیع یعنی چنان شدی که تسلیم میکند وکیل مبیع را یا ثمن را اخصر بودی (ویخاصم فی الاستحقاق والعیب) یعنی مخاصمه کرده میشود وکیل را در استحقاق وعیب یعنی اگر دعوی استحقاق کرده شد یا عیب بر وکیل است جواب دعوی (وشفعة ما اشتری وهو فی یده) یعنی مخاصمه کرده میشود وکیل را در شفعه آنچیزیکه خریده است حال آنکه در ید وکیل است یعنی اگر دعوی شفعه کرده شد در داریکه خریده است و در ید وکیل است بر وکیل است جواب شفیع واگر در ید وکیل نبود و بموکل تسلیم نموده بود بر وکیل نیست جواب دعوی ونزد امام شافعی حقوق این عقود راجع بموکل است بدانکه حقوق بر دو نوع است حقی است که جائز است مر وکیل را وحقی که واجب است مر وکیل را در اول همچون قبض مشتری وقتیکه وکیل بشرا بود ومطالبه ثمن مبیع وقتیکه به بیع بود ومخاصمه در عیب ورجوع به ثمن مستحق ودرین نوع مر وکیل را ولایت این امور است لیکن واجب نیست بر وکیل تا که اگر امتناع کند جبر نمیکند وی را موکل بدین افعال وثانی همچون تسلیم مبیع وتسلیم ثمن ومثل اینها بر وکیل است ووکیل مدعا علیه است ومیرسد مدعی را که جبر کند بدین افعال (ویثبت الملک للموکل ابتداء فلا یعتق قریب وکیل شراه) یعنی ثابت میشود ملک مر ارباب وکالت بشرا مر موکل را اول بار واین اصح است وبقول بعضی ثابت میشود اول بار مر وکیل را بعد از ان منتقل بموکل میکند پس آزاد نمیشود بر وکیل خویش وکیل که خریده است مر وکیل خویش خود را از برای موکل بهر دو قول است وبقول اول ظاهر است وبقول ثانی نیز بنا بر آنست که ثبوت ملک بر وکیل غیر مستقر است

(ویرجع الحقوق الی الموکل فی نکاح وخلع وصلح عن انکار او دم عمد وعتق علی مال وکتابة وتصدق وهبة واعارة وایداع ورهن واقراض) یعنی راجع میشود حقوق این عقود



مذکوره بموکل اصل نیست که حق هر عقدیکه محتاج میشود وکیل در وجود آن عقد باضافت بموکل راجع بموکل میشود
بدانکه فرق میان صلح از اقرار و صلح از انکار اینست که اول همچون بیع است پس لازم ست تسلیم بدل بر وکیل
واما ثانی این صلح فدا یمین ست در حق مدعا علیه پس حق صلح راجع بموکل نشود و معنی اضافت صلح از انکار
بموکل اینست که حقوق وی راجع بموکل میشود و معنی زیراکه زید هرچه گاهی که دعوی دارد بر عمرو و عمرو
وکیل ساخت شخصی را تا صلح کند بصد دینار بعد از ان زید گفت که صلح کردم از دعوی دار بر عمرو بصد دینار
و وکیل قبول کرد این صلح را لازم است تسلیم صد دینار بر عمرو نه بر وکیل پس صلح در معنی مضاف بعمرو است و وکیل
از وسطه بیش نیست و لازم نمیشود بر وی هیچ چیز بخلاف وکیل بیع اگر اضافت کند بیع را بموکل بدینطور که گوید فروختم از جانب
موکل حقوق بیع راجع میشود بوکیل اگرچه اضافت عقد بموکل شده است در لفظ ولیکن در معنی غیر مضاف ست (فلا یطالب
وکیل الزوج بالمهر ولا وکیلها بتسلیمها او ببدل الخلع) یعنی پس مطالب نمیشود وکیل زوج بمهر نه وکیل زوجه بتسلیم
زوجه و نه ببدل خلع یعنی طلب مهر از وکیل زوج کرده نمیشود و همچنین است که طلب تسلیم زوجه و بدل خلع از وکیل
زوجه کرده نمیشود (وللمشتری منع الثمن من موکل بائعه فان دفع الیه صح ولا یطالب الوکیل ثانیا) یعنی در
صورت وکالت به بیع فروخته طلب ثمن از مشتری موکل کرد میرسد مشتری را که منع ثمن کند از موکل بائع وی زیراکه خود قبض
بر وکیل است که عاقد و مرجع حقوق ست در حق عقد بعد از ان اگر دفع کرد مشتری ثمن را بموکل صحیح ست این دفع
زیراکه ثمن مقبوض حق موکل ست در حقیقت و مطالبه نمیکند وکیل را از مشتری ثانیا زیراکه حاصل شده است به مستحق
(فصل - ولا یصح بیع الوکیل و شراؤه ممن ترد شهادته له) یعنی در صورت وکالت به بیع و شرا
صحیح نیست بیع وکیل و شرا او وکیل به کسی که رد کرده شود گواهی وی از برای نفع وی نزد امام اعظم زیراکه
مواضع تهمت مستثنا است از وکالت و عقد با این جماعت محل تهمت است و نزد امامین رواست بیع وی (یعنی وکیل ۱۲) (یعنی آنکس ۱۲)
با این جماعت بمقدار قیمت مگر بعبد و مکاتب خودش که صحیح نیست (وصح بیع الوکیل بما قل او کثر والعرض
والنقد والنسیئة) یعنی صحیح است بیع وکیل به بیع مطلقا بآن چیزیکه کمترست از ثمن یا بیشترست و صحیح است
بیع بعروض و بنقد و نسیه و این قول امام اعظم ست زیراکه مامور به بیع مطلق است و عمل باطلاق امر وی
کرده است و بقول امامین بیع بزیان فاحش که در عرف آن زیان بیع نکند روا نیست و مراد بنسیه بیع

ثمن مؤجل است بهر وقت که باشد خواه طویل باشد که حیات آدمی ممکن بود در آن وقت و خواه قصیر بود و نزد
امامین مقید باجل متعارف است (و بیع نصف ما وکل ببیعه) یعنی صحیح است بیع وکیل نصف آنچیز را
که وکیل شده است به بیع وی نزد امام اعظم و نزد امامین صحیح نیست مگر فروشد باقی را پیش از نزاع میان
وکیل و موکل (و اخذه رهنا او کفیلا بالثمن) یعنی صحیح است اخذ وکیل رهن را یا کفیل را در مقابله ثمن
بعد از بیع در وکالت به بیع زیرا که حق استیفا وکیل راست و اخذ رهن و کفیل از جمله استیفاست (فلا ضمن
ان ضاع فی یده او توی ما علی الکفیل) یعنی پس ضامن نمیشود موکل اگر ضایع شود رهن در ید وکیل
یا هلاک شود آن چیزیکه بر کفیل است صورت هلاک بر کفیل آنست که مخاصمه کردند وکیل و کفیل پیش قاضی
که گمان می برد که بکفالت اصیل بری میشود از دین چنانچه مذهب امام مالک است و حکم به برائت اصیل کرد
قاضی بعد از آن کفیل مرد مفلس در ینصورت ضمان نیست بر وکیل (و یقید شراء الوکیل بقیمته و بزیادة
یتغابن الناس فی ما قوم به مقوم) یعنی مقید میشود شراء وکیل بمثل قیمت و زیادتی که در یابکار میشوند مردم
بمثل آن زیادتی در معامله یعنی در وکالت بشرا اگر خریده است بقدر قیمت یا زیادتی که در عرف بآن
زیادتی میخرند رواست و الا روا نیست و آن زیادتی آنست که قیمت کند بوی مقوم و بعضی گفته اند که
ما یتغابن الناس در عروض در ده یک نیم درم است و در حیوان ده یازده است و در عقار ده دوازده است (و
یتوقف شراء نصف ما وکل بشرائه علی شراء الباقی) یعنی موقوف است خریدن نصف آنچیزیکه
وکیل شده است بخریدن وی بر خریدن باقی و فرق میان بیع و شرا آنست که در وکالت به بیع رواست بیع نصف
بخلاف شرا که محل تهمت است زیرا که احتمال دارد که وکیل از برای خود خریده باشد بعد از آن دانسته که شرکت
عیب است بموکل رد میکند و در بیع این احتمال نیست (و لو رد مبیع علی وکیل بعیب رده علی آمره) یعنی
اگر رد کرده شد مبیع را بر وکیل بعیب رد کند وکیل بر موکل بدانکه اصل آنست که وکیل به بیع و شرا خصم است
در عیب زیرا که از حقوق عقد است پس اگر عیبی باشد که حادث نشود مثل وی همچون دندان زائد و انگشت زائد
و یا حادث نمیشود مثل وی در مدتی که بیع کرده است رد میکند قاضی بلا بینه و بلا یمین بر علم بودن وی نزد بیع
و شرط کرده است در عیبیکه حادث میشود مثل وی درین مدت این را که قضا به بینه بود یا بنکول یا باقرار معنی

اشتراط آنست که مشتبه شود بر قاضی که آن عیب قدیم ست یا نی یا دانست که این عیب حادث نمیشود در کمیاه
مثلاً ولیکن ندید اند تاریخ بیع را در نصورت محتاج میشود قاضی باین حجتها که مذکور شد تا ظاهر شود تاریخ یا
باشد عیبی که غیر زنان و طبیبان نمیشناسند همچون استخوانی که در فرج است مثلاً در نصورت قول زنان
و قول طبیبان حجت است در توجه خصومت لیکن ثابت نمیشود بدان رد کردن پس محتاج میشویم باین حجتهای
مذکوره از برای رد تا که اگر داند قاضی تاریخ بیع را حال آنکه بیع ظاهر بود محتاج بهیچ کدام این حجتها نیست
پس رد بر وکیل رد بر موکل ست و اما هر چه گاهی که عیب از جمله عیبی بود که مثل وی حادث میشود پس اگر رد به بینه
کرده است این بیع را بر وکیل رد بر موکل باشد زیرا که بینه بر کافه ناس حجت ست و همچنین ست که اگر به نکول
وکیل کرده باشد زیرا که وکیل مضطر ست در نکول و او را درین اضطرار موکلش انداخته است پس وکیل رد بموکل
میکند (الا و کیل اقر بعیب یحدث مثله ولزمه ذلک) یعنی رد مبیع بر وکیل رد بر موکل ست مگر وقتیکه اقرار کرده
باشد وکیل بعیبی که حادث میشود مثل وی که رد به وکیل رد بر موکل نیست بلکه لازم ست وکیل را این رد و دیگر
بموکل نمیتواند کردن بهیچ حال زیرا که اقرار حجت قاصره است پس ظاهر میشود در حق مقر نه در غیر مقر لیکن
اگر مخاصمه کند وکیل بر موکل رد میکند چه بینه یا بنکول حجت اگر رد بقضا قاضی بود با قرار وکیل و اگر رد بموکل
با قرار وکیل بود بی حکم قاضی حال آنکه عیب حادث است بر وکیل لازم میشود چنانچه مذکور شد زیرا که فسخ بقضا
است و در حکم بیع جدید ست در حق موکل گویا که وکیل نو خریده است از مشتری و اگر عیبی ست که حادث
نمیشود مثل وی حالا نکه رد بغیر قضا بود با قرار وکیل بر موکل لازم میشود بی خصومت بروایتی و بروایت اصح
آنست که مخاصمه نمیتواند کردن بلکه بر وکیل لازم ست (وان باع نسیئة وقال قد اطلق الامر وقال
امرتک بنقد صدق الامر وفی المضاربة المضارب) یعنی اگر فروخت وکیل به نسیه گفت وکیل که امر
کرده است مرا آمر به بیع مطلقا و گفت آمر که امر کرده ام ترا بنقد فروشی تصدیق کرده میشود آمر را در قول
قول آمر ست و در مضاربه قول قول مضارب است زیرا که اصل در مضاربت اطلاق و عموم است
(ولا یصح تصرف احد الوکیلین وحده) یعنی صحیح نیست تصرف یکی از دو وکیل تنها در حالتی که وکیل شده باشند
این دو وکیل بآن چیز یعنی دو کس وکیل شده اند در بیع مثلاً جائز نیست که یکی ازین دو کس تنها فروشد بی اذن



آن دیگر واین وقتیست کہ توکیل بیک کلام کردہ باشد چنانچہ گفت وکیل ساختم شما دو کس را در فروختن این غلام اگر توکیل بدو کلام بود جائزست تصرف ہر یک ازین دو کس بے اذن آن دیگر (الا فی خصومۃ ورد ودیعۃ و قضاء دین وطلاق وعتاق لم یعوضا) یعنی صحیح نیست تصرف یکی از دو وکیل بی آن دیگر مگر در خصومت ورد ودیعت وقضاء دین وطلاق وعتاق کہ بی مال بوند تصرف یکی از دو وکیل صحیح است وبی اذن دیگر اما در خصومت بنا بر آنست کہ مفضی بتوعا نشود در مجلس قضاء ودر باقی بنا بر آنست کہ موقوف برای نیست این امور پس ہر کدام کہ کند رواست (ولا یصح بیع عبد او مکاتب او ذمی مال صغیرہ المسلم وشراؤہ) یعنی صحیح نیست بیع عبد وبیع مکاتب مال صغیر خود شان را خواہ مسلمان بود این صغیر وخواہ ذمی وہمچنین ہست کہ صحیح نیست بیع ذمی مال صغیر خود ش را کہ مسلم بود وہمچنین ست کہ صحیح نیست شراء از مال این صغیر زیرا کہ عبد را ومکاتب را ولایت بر مال صغیر خود شان نمی باشد وہمچنین ست کہ ولایت نیست ذمی را بر مال صغیر مسلم خود ش (وتقید الامر بشراء الطعام علی البر فی دراہم کثیرۃ وعلی الخبز فی قلیلۃ وعلی الدقیق فی متوسط وفی متخذ الولیمۃ علی الخبز) یعنی در وکالت بشراء طعام مطلقا وبی تعیین محمول میشود بر گندم در صورتیکہ دراہم کثیرہ دادہ باشد آمر وبر خبز محمول میشود ودر دراہم قلیلہ بر دقیق محمول میشود ودر دراہم متوسطہ یعنی میان قلیل وکثیر ودر صورتیکہ آمر متخذ ولیمہ بود یعنی صاحب تجبی بود محمول میشوند بر خبز بدانکہ از یکی تا سہ قلیل ست واز سہ تا شش متوسط ست بدان نیز کہ قیاس آنست کہ لفظ طعام متناول کل مطعوم بود چونکہ واقع شدہ است لیکن طعام وقتیکہ مقارن بیع وشراء بود مراد گندم یا دقیق یا خبز ست وبعضے گفتہ اند کہ در عرف دیار ما طعام منصرف میشود بہر خبز یکہ ممکن ست اکل وی بغیر نان خورش وبجوان گوشت بریان پس وکیل منصرف نمیشود بر گندم ودقیق وبدان نیز کہ اگر دراہم نداد وگفت بخر از برای من گندم وگندم خرید از آمر واقع نمیشود بواسطہ عدم تعیین مقدار (وبالامر بشراء حمار یصح وان لم یذکر الثمن وبواران ذکر ثمنہا محلتہا وشئی علم جنسہ من وجہ وذکر ثمن عین نوعا) یعنی صحیح ہست توکیل بشراء حمار اگرچہ ثمن مذکور شدہ باشد وہمچنین ست کہ صحیح ست توکیل بشراء دار اگر مذکور باشد ثمن دار ومحلہ دار وہمچنین ست کہ صحیح ست توکیل بشراء شئی کہ معلوم باشد جنس وی من وجہ ومذکور باشد ثمن کہ تعیین کند نوع را زیرا کہ از تعیین

ثمن معلوم میشود که مراد موکل چه نوع دارست (لا ان تحش جهالة جنسه کالرقیق والثوب والدابة) تحج
صحیح نیست توکیل اگر فاحش بود جهالت جنس وی همچون رقیق وجامه ودابه چنانچه گفت که وکیل کردم ترا که
بنده یا جامه یا دابه خری زیرا که بنده منقسم میشود بغلام وکنیزک که مقصود از غلام غیر مقصود از کنیزک است
واز غلام مقصود خدمت است واز کنیزک که گاهی مقصود جمالست چنانچه در ترکی است وگاهی مقصود خدمت
ست چنانچه در هندیست پس بمنزلهٔ دو جنس است وهمچنین ست ثوب ودابه که متناول اجناس مختلفه است
اما ثوب ظاهر ست وهمچنین ست دابه که معنی دابه در لغت هر چیزیست که بر روی زمین می جنبد ودر عرف
بر فرس وحمار وبغل مستعمل میشود حاصل آنست که هر چیزی که در حقیقت یکی بود ومقصود ازین دو چیز یکی بود و
این دو چیز نیز از یک جنس ست بعد ازان اگر جهالت جنس فاحش بود بانیطور که ذکر کند جنسی را تحت وی
انواع مختلفه بود همچون رقیق که منقسم بذکر وانثی میشود وذکر وانثی آدمی دو جنس مختلف اند باعتبار مقاصد
چنانچه مذکور شده وهمچنین است ثوب ودابه صحیح نیست وکالت باین اشیا اگرچه مذکور بود ثمن مگر وقتیکه
مذکور باشد نوع دابه همچون حمار مثلاً ومراد بنوع جنس سافلست در اصطلاح فقها واطلاق کرده شده است نوع
را بروی زیرا که نوع ست نسبت باعلی ودر اصطلاح منطقی نوع اضافی گفته میشود (وصدق الوکیل في
اشتریت عبد اللآمر فمات وقال الآمر بل لنفسک ان دفع الآمر الثمن والا لا) یعنی در صورت توکیل
بشراء عبد بهزار دینار مثلاً تصدیق کرده میشود وکیل را در گفتن وی که خریدم عبد را از برای آمر پس مرد این
عبد در ید من وگفت آمر که نخریدهٔ از برای من بلکه از برای خود خریدهٔ واین تصدیق وقتی است که دفع
کرده باشد آمر ثمن را بوکیل والا قول قول آمرست بدانکه این مسئله بر هشت نوع است زیرا که خالی از آن
نیست که ثمن نقد ست یا غیر نقد ست وهریک ازین دو نوع بر دو نوع ست زیرا که خالی ازین نیست که مامور بشرا
وعبد معین ست یا غیر معین ست وبهر تقدیر خالی ازین نیست که عبد زنده است در حین اخبار وکیل بشرا یا مرده
ست بعد ازان اگر باشد وکیل مامور بشراء عبد معین اگر خبر کرد بشراء این عبد در حالیکه عبد قائم ست وزنده است
قول قول وکیل ست بالاجماع خواه ثمن نقد بود خواه غیر نقد بود واگر عبد مرده بود ودر حین اخبار وگفت
هلاک شده در ید من بعد از شراء موکل منکر بود پس اگر در صورت ثمن غیر نقد بود قول قول آمرست واگر ثمن نقد



بود قول قول مامورست در صورت مامور بشراء غیر معین پس اگر باشد عبد نقد و گفت امور که از برای تو خریدم و آمر گفت که از برای خود خریدی اگر ثمن نقد است قول قول مامورست و اگر نقد نبود قول قول آمرست نزد امام اعظم و نزد ایشان قول قول مامورست (وللوکیل حبس المبیع من آمره لیقبض ثمنه وان لم یدفع) یعنی میرسد مر وکیل بشراء را که حبس کند مبیع را از آمر وی از جهت قبض ثمن مبیع اگرچه دفع نکرده باشد وکیل ثمن را بائع (فان هلک بعد الحبس سقط الثمن) یعنی پس اگر هلاک شد مبیع در ید وکیل بعد از حبس ضامن میشود وکیل ضمان مبیع را و ساقط میشود کل ثمن از موکل و این مذهب امام اعظم و امام محمد است زیرا که نسبت وکیل همچون نسبت بائع و مشتریست پس هلاک شدن مبیع مستلزم هلاک ثمن است و نزد امام زفر ضامن میشود وکیل قیمت را الضمان غصب و نزد امام ابو یوسف ضامن بضمان رهن تا که اگر باشد در دی وفا ثمن ساقط میشود و الا رجوع بفضل میکند بر موکل بعد از آن اگر مساوی قیمت بود اختلاف فی قیمت و اگر ده دینار بود و قیمت پانزده دینار بود نزد امام زفر ضامن میشود پانزده دینار و نزد غیر امام زفر ضامن میشود ده دینار و اگر باشد برعکس نزد امام زفر ضامن میشود ده دینار را و پنج دینار را میطلبد از موکل خود و همچنین است نزد امام ابو یوسف زیرا که رهن باقل از قیمت رهن و از دین است و نزد امام اعظم و امام محمد مضمون بثمن است که پانزده دینار بود و قول وی که بعد الحبس است احتراز است از هلاک قبل از حبس که رجوع میکند وکیل ثمن بر موکل (ولیس للوکیل بشراء عین شراءه لنفسه) یعنی نیست مر وکیل بشراء شی معین را شراء این شی از برای خود تا که خرید از برای خودش از آمر واقع میشود (فان شری بخلاف جنس الثمن المسمی وقع له) یعنی در صورتیکه مذکور شده است خرید وکیل بخلاف جنس ثمن مذکور واقع میشود این مبیع مر وکیل را زیرا که مخالفت امر کرده است

(وصح للوکیل بالخصومة القبض ویفتی الآن بخلافه) یعنی جائز است مر وکیل بخصومت را قبض کردن آنچه در دعوی شده مدعی را خواه خصومت در دین بود خواه در عین لیکن فتوی داده شده است در زمان بخلاف وی زیرا که مردم این زمان معتمد علیه نمانده است و هر که اعتماد کرده شود بخصومت اعتماد کرده نمیشود بر اخذ مدعی (وللوکیل القبض الدین الخصومة لا القبض العین) یعنی میرسد وکیل القبض دین را خصومت



نزد امام اعظم تا که اگر اقامت بینه کرد مدعا علیه بانیطور که داین استیفاء دین کرده است یا ابرا کرده است مقبول ست بنابر آنکه وی بخلاف امامین که خصومت کردن میتواند و همچنین هست بروایتی از امام اعظم یعنی تمیز سد هر وکیل بقبض عین را که خصومت کند تا که اگر وکیل ساخت بقبض عبد و عبد اقامت بینه کرد بر اعتاق موکل مقبول نیست بینه وی در اثبات عتق و قیاس انیست که دفع عبد کند بوکیل چونکه اقامت بینه بر غیر خصم ست لیکن شنیده میشود از برای دفع خصومت وی آنکه ثابت شود عتق در حق موکل (و لیقصر ید الوکیل بقبض العبد و نقل المرأة ان اقام الحجة علی العتق و الطلاق بلا ثبوتها) یعنی کوتاه کرده میشود دست وکیل را بقبض عبد و نقل مراة اگر قائم شود حجت بر عتق و طلاق یعنی آمد رجلی و گفت که وکیل از جانب فلان غائب ام که برم امرأة و غلام وی را بفلان موضع و امرأة اقامت بینه کرد که موکل طلاق کرده است و غلام اقامت بینه کرد که موکل آزاد کرده است کوتاه کرده میشود دست وکیل را بی آنکه ثابت شود عتق و طلاق (و صح اقرار الوکیل بالخصومة عند القاضی لا عند غیره) یعنی صحیح ست اقرار وکیل بخصومت بر موکل نزد قاضی صحیح نیست نزد غیر قاضی خواه وکیل از جانب مدعی بود که اقرار کند بقبض و ابرا خواه از جانب مدعا علیه بود که اقرار کند بحقی که بر موکل ست لیکن هرچه گاهی که گواه گواهی داد با اقرار وکیل در غیر مجلس قضا قاضی اخراج میکند وکیل را از وکالت نیز سه خصومت وی را زیرا که تناقض کرده است داین نزد امام اعظم و امام محمد ست و نزد امام ابو یوسف صحیح ست اقرار وی اگرچه در غیر مجلس قضا بود و نزد امام شافعی و امام زفر صحیح نیست نه در مجلس قضا و نه در غیر مجلس قضا (و للموکل عزل وکیله) یعنی میرسد هر موکل را عزل کند وکیل خود را از وکالت اگر وکیل حاضر بود و خصم غائب بود و خواه موکل که عزل کند وکیل از جانب مدعی بود که جائز ست عزل وے و اگر از جانب مدعا علیه بود خالی ازین نیست که یا بطلب مدعی ست یا فی عزل در صورت اول روا است بخلاف ثانی که بی حضور مدعی روا نیست (و وقفت علی علمه) یعنی موقوف ست عزل موکل بر علم وکیل تا آن وقت که خبر عزل موکل نرسیده است وکیل بر وکالت خود ست و نزد امام شافعی معزول میشود (و یبطل الوکالة بموت احدهما) یعنی باطل میشود وکالت بموت وکیل یا موکل (و جنونه مطبقا) یعنی باطل میشود وکالت بسبب مجنون شدن وکیل در حالتیکه مطبق



بود یعنی مستوعب بود عرب میگوید که اطبق الغیم السماء یعنی همه آسمان را گرفت ابر و جنون مطبق یکماه است نزد امام ابویوسف زیرا که جنون یکماه مسقط روزه است و بیک روایت از امام ابویوسف اکثر از یک شبانه روز است زیرا که مسقط پنج وقت نماز است و نزد امام محمد یکسال کامل است و فتوی برین است زیرا که استغراق عبادات همچون صلوة و صوم و زکوة در یکسال است (ولحاقه بدار الحرب مرتدا) یعنی باطل میشود وکالت بسبب پیوستن وی بدار الحرب گفته اند حکم مذکور که بطلان وکالت بسبب لحاق بدار الحرب برابر است بحکم قاضی و بحکم قاضی قول امام اعظم است زیرا که تصرفات مرتد موقوف است نزد امام اعظم پس همچنین است بعد از آن اگر مسلمان شد نافذ است وکالت و اگر مقتول شد یا بدار الحرب ملحق شد باطل میشود وکالت و اما نزد امامین نافذ است تصرف وی و باطل نیست مگر بموت یا بالقتل یا بحکم قاضی بلحاق (وکذا العجز موکله مکاتبا وحجره ماذونا وافتراق الشریکین وان لم یعلم به وکیلهم) یعنی همچنین است که باطل میشود وکالت بسبب عاجز شدن موکل در حالیکه ماذون است این موکل و بسبب جدا شدن دو شریک از شرکت یعنی مکاتبی که وکیل کرده بود بعد از آن در بندگی در آمد یا ماذونیکه وکیل کرده بود بعد از آن محجور شد یا یکی از شریکین وکیل کرده بود ثالثی را در تصرف در مال شرکت بعد از آن جدا شدند از شرکت در جمیع این صور مذکوره باطل میشود وکالت اگرچه عالم نباشد باین عجز و حجر و افتراق وکیل ایشان (وتصرف الموکل فیما وکل) یعنی باطل میشود وکالت بسبب تصرف کردن موکل در حالیکه وکیل کرده است در آنجا خواه قابل تصرف نماند بعد از کردن موکل چنانچه وکیل کرده بود باعتاق عبد موکل خود اعتاق کرد و خواه قابل تصرف ماند چنانچه وکیل کرده بود بنکاح امرأة خود موکل نکاح کرد بعد از آن طلاق بائن کرد که درینصورت نمیرسد وکیل را تزوج کند بموکل

کتاب الشرکة

بدانکه شرکت در لغت اختلاط است و ترکیب وی دلالت بر اختلاط میکند و اطلاق کرده میشود این اسم را بر عقد شرکت اگرچه موجود نباشد اختلاط چونکه عقد سبب اختلاط است و در شرع آنست که گفته است مصنف (هی ضربان شرکة ملک وهی ان یملک اثنان عینا وکل کالاجنبی فی مال صاحبه) یعنی شرکت بر دو نوع است یکی شرکت ملک است و این شرکت آنست که مالک باشند دو کس شیء معین را خواه بمیراث بود خواه بغیر میراث

همچون شرا و هبه و صدقه و وصیت و استیلا دیا مخلوط شده باشد مال این دو شریک بی صنع این دو شریک یا مخلوط شده باشد باین طور که متمیز نشود از یکدیگر همچون خلط گندم بگندم و هر یک از دو شریک همچون اجنبی اند در مال آن دیگر پس جائز نیست تصرف یکی از دو شریک بی آن دیگر و اگر فروشد یکی از دو شریک حصهٔ خود را با جنبی جائز نیست بی اذن شریک در صورت خلط ممتنع التمیز بخلاف صورت دیگر که رواست و اگر بشریک فروشد در صورت اول نیز رواست (و شرکة عقد و رکنها الایجاب و القبول) یعنی دوم شرکت عقد است و رکن وی ایجاب و قبول ست یکی گوید شریک شدم درین چیز و دیگری گفت قبول کردم (و شرطها ان لا یعین لاحدهما دراهم من الربح) یعنی شرط شرکت عقد آنست که تعیین کرده نشود از برای یکی از دو شریک درهمی را از ربح زیرا که این شرط قطع شرکت میکند از جهت آنکه احتمال دارد که بعد از دراهم معینه چیزی باقی نماند که شرکت باشد دران چیز (و هی اربعة اوجه مفاوضة و هی شرکة متساویین مالا و حریة و دینا) یعنی شرکت بر چهار نوع ست مفاوضه است و عنان است و تقبل ست و وجوه است و این شرکت مفاوضه شرکت دو کس ست که برابر باشند در مال و در حریت و در دین پس صحیح نیست شرکت میان حر و عبد و صبی بالغ و میان دو صبی و مکاتب و همچنین است که صحیح نیست میان مسلم و کافر و جائز است نزد امام ابو یوسف میان مسلم و کافر لیکن مکروه است و نزد امام شافعی جائز نیست شرکت مفاوضه و مفاوضه در لغت مساوات است و گفته میشود فاوضه کذا یعنی جزا داد و برابر در فلان یعنی کرد مثل کرده وی گفته میشود الناس فوضی فی کذا یعنی برابر اند تباینی نیست میان ایشان و در شریعت آنست که مذکور شد و مراد بمساوات در مال آنست که صحیح بود در وی شرکت همچون دراهم و دنانیر و امادر غیر این مال مذکور زیادتی باکی نیست همچون عروض و عقار و دیون (و تضمن الوکالة و الکفالة) یعنی متضمن میشود شرکت مفاوضه وکالت و کفالت را یعنی هر یک از شریکین وکیل آن دیگر اند در معاملات زیرا که مقتضا مفاوضه مساوات است پس هر یک ازین دو شریک کفیل آن دیگر اند در تصرف و همچنین است که هر یک ازین دو کفیل آن دیگر اند در شرا پس در شرا یکی از دو شریک با یع را حق مطالبهٔ ثمن است از آن دیگر (و مشتری کل واحد لهما الا طعام اهله و کسوتهم) یعنی هر چه که هر یکی مفاوضه متضمن وکالت بود پس خریده شده هر یک ازین دو شریک مر این دو شریک راست مگر طعام و کسوت اهل وی که از مشتری واقع میشود و کل دین لزم احدهما یصح فیه الشرکة کالشرا

وتحمود ضمن الاخر) یعنی بعد ازان که مفاوضه متضمن کفالت بود پس هر دینی که لازم شد یکی ازین دو شریک را بسبب امریکه صحیح ست دران امر شرکت همچون شرا وثمن شراکه بیع واجاره بود مثلاً چنانچه با جرت گرفت شخصی را یا دابه را در تجارت سوجر امیرسد که مطالبه جبر کند از هرکدام که خواهد و در تجارت بالاتفاق ست ولیکن در غصب یکی از دو شریک بلاک شدن وی دریدوی ضامن میشوند هر دو نزد امام اعظم و امام محمد رح بخلاف امام ابو یوسف اما هرچه گاهیکه لازم شد دین بسبب امریکه صحیح نیست در وی شرکت همچون نکاح وخلع وصلح ازدم عمد ونفقه ضامن نمیشود آن دیگر واگر قبض کرد یکی از دو شریک لازم میشود بران دیگر وهمچنین اگر قرض داد نزد امام اعظم ونزد امامین لازم نمیشود دین یکی از دو شریک بران دیگر مگر وقتیکه حق رجوع بود مر شریک را زیرا که تبرع ست در اول مرتبه (وان ورث احدهما او وهب له ما یصح فیه الشرکة وقبض صارت عنانا) یعنی اگر وارث شد یکی از دو شریک یا بخشیده شد مر این شریک را چیزیکه صحیح ست دران چیز شرکت وقبض کرد دیگر دو عقد مفاوضه عقد عنان ومفاوضه باطل میشود وبعضی گفته اند که تغیر شرط نیست در وراثت (ولا فی العرض والعقار لفی مفاوضته) یعنی در میراث امدن عروض عقار باقی میماند مفاوضه زیرا که مساوات در غیر مال شرکت شرط مفاوضه نیست نه در ابتدا ونه در بقا (وعنان هو شرکة فی کل تجارة او فی نوع) یعنی دوم ازان چهار نوع عنان است بدانکه عنان ماخوذ ست در لغت از عن بمعنی عرض گویا که عرض کرده شده است درین دو شریک چیزی که دو شریک شده اند دران چیز یا ماخوذ از عنان فرس چونکه هریک ازین دو شریک عنان تصرف را داده اند بآن دیگر ودر شرع نیست آنست که گفته است مصنف یعنی شرکت عنان شرکت است در همه انواع تجارت یا در بعض نوع تجارت (ویصح ببعض ماله ومع فضل مال احدهما وتساوی مالیهما مع تفاوت الربح) یعنی صحیح ست شرکت عنان ببعض مال وی وزیادتی مالی یکی از دو شریک بران دیگر وبه تساوی با تفاوت ربح بایطور که مال نصف بود وربح اثلاثا وبرعکس مثلاً ومتضمن نیست کفالت را (وکون احدهما دراهم والآخر دنانیر وبلا خلط) یعنی صحیح ست شرکت عنان با بودن یکی از دو مال دو شریک دراهم ودیگر دنانیر وهمچنین ست که صحیح ست شرکت عنان بی خلط کردن دو مال بیکدیگر بخلاف امام زفر وامام شافعی واین مخالفت بنابرآنست

که خلط شرط است نزد امام زفر و امام شافعی و خلط متحقق نمیشود در دو چیز مختلف الجنس و نزد ما صحیح است بی خلط (و کل مطالب بثمن مشتریه لا غیر) یعنی هر یک ازین شریکین هر چه گاهی که خرید چیزی را مطالبه کرده میشود ثمن وی را ازین مشتری نه از شریک دیگر زیرا که شرکت عنان متضمن وکالت است نه کفالت و حقوق عقد راجع بوکیل است پس هر که خریده است ثمن را وی جواب گوید (ثم رجع علی شریکه بحصته ان اداه من ماله) یعنی بعد از ان رجوع میکند مشتری بر شریک خودش بحصه خودش اگر ادا کرده باشد ثمن را از مال خودش و اگر گفت خریدم عبد یرا و از مال خود ثمن وی را ادا کردم و مرد این عبد در ید من درینصورت اثبات بر دست (و لا تصحان الا بالنقدین و الفلوس النافقة و التبرة و النقرة ان تعامل الناس بها) یعنی صحیح نیست مفاوضه و عنان مگر بنقدین که دراهم و دنانیر و بفلوس شهر روا بود و بطلای غیر مضروب و بنقرهٔ غیر مضروب اگر معامله میکرده باشند مردم بطلا و نقرهٔ غیر مضروب و بعضی گفته اند که صحت شرکت بفلوس قول امام محمد است و نزد شیخین این نیست و صحیح اینست که شرکت در فلوس صحیح است بالاتفاق (و بالعرض بعد ان باع کل نصف عرضه بنصف عرض الآخر) یعنی صحیح است شرکت بعروض بعد از انکه فروخت هر یک از شریکین نصف عروض خود را بنصف عروض آن دیگر بعد از ان عقد شرکت میکنند خواه مفاوضه بود و خواه عنان و این روس عروض روس مال شرکت میشود و ربح بقدر ملک است و این نصف بنصف در صورتی است که قیمت متاع دو شریک برابر باشد اگر متفاوت باشد باینطور که قیمت عروض یکی صد دینار بود و قیمت عروض آن دیگر چهار صد دینار بود مثلاً فروشد صاحب اقل چهار حصه از پنج حصه عروض خودش را بیک حصه از پنج حصه عروض آن دیگر تا مجموع عروض در میان باشد و ربح در میان ایشان اخماساً باشد باین طور که صاحب اقل یک حصه بگیرد و از پنج حصه ربح و صاحب اکثر چهار حصه گیرد از ربح (و هلاک مالهما او مال احدهما قبل الشراء یفسدها) یعنی هلاک شدن مال شریکین یا مال احد شریکین قبل از شراء فاسد میکند شرکت را (و هو علی صاحبه قبل الخلط فی یدایهما هلک و بعده علیهما) یعنی هلاک مال بر صاحب مال است پیش از خلط کردن این دو مال در ید هر کدام که هلاک شود و بعد از خلط بر هر دو شریک است در اول بنا بر آنست که هر یک از شریکین امین اند در راس المال و در ثانی بنا بر آنست که معلوم نیست که مال هلاک شده است بدانکه

اگر هلاک شد مال یکی از شریکین بعد از خریدن آن شریک دیگر از مال خودش هلاک از مال و شریک هست و
رجوع میکند بران شریک دیگر بحصه خودش از ثمن زیرا که مبیع از ان هر دو شریک هست پس تغیر نشود بهلاک
مال یکی از شریکین (و لکل من شریکی مفاوضة و عنان ان یبضع و یودع و یضارب و یوکل) یعنی
میرسد بهر یک از دو شریک را که میان ایشان شرکت مفاوضه بود یا عنان بود ابضاع کند یعنی مال
دهد با جنبی که از برای وی تجارت کند بلی مزد یا ودیعت گذارد راس المال را یا بمضاربت دهد راس المال را یا
وکیل سازد به بیع و شرا مثلا (و المال امانة فی یده) یعنی راس المال امانت است در ید هر یک از شریکین
که ضامن نمیشود بلی تعدی (و شرکة الصنائع و التقبل و هی ان یشترکا صانعان کخیاطین او خیاط
و صباغ و یتقبلان العمل باجر بینهما و صحت و ان شرطا العمل نصفین و المال اثلاثا) یعنی سوم از ان
چهار نوع شرکت صنائع و تقبل ست و این شرکت صنائع که شرکت تقبل گفته میشود انست که شریک شوند دو صانع
همچون دو خیاط یا یک خیاط و صباغ و قبول کنند عمل بمزد که در میان ایشان بود و این نزد صحیح است این نوع شرکت
اگرچه شرط کرده شده باشد که عمل نصف بود و اجر اثلاثا بود یعنی یک حصه از یکی بود و دو حصه از یکی دو در رو
خلاف امام شافعی ست (و لزم کلا عمل قبله احدهما و یطالب بالاجر و یبرأ الدافع الیه و الکسب بینهما و ان عمل
احدهما) یعنی لازم ست هر یک ازین دو شریک را عملی که قبول کرده است آن دیگر یعنی یکی از دو شریک قبول کرد
عملی را بران شریک دیگر نیز لازم ست که کند آن عمل را و میرسد که مطالبه اجر کند آن شریک دیگر از مستاجر اگرچه
تحسین نیز از وی بوده باشد و صحیح است نیز مستاجر را دفع اجر آن شریک دیگر که با جرت نگرفته است و هر آنچه از
کسب حاصل میشود در میان این دو شریک است اگرچه عمل را یکی کرده باشد بدانکه شرکت صنائع میتواند که مفاوضه
بود و میتواند که عنان بود و مفاوضه آنست که مذکور باشد در وی لفظ مفاوضه یا بدینطور که شرط کنند در عمل و در
احصل از عمل مساوی بودند و هر یک کفیل یکدیگر باشند در حقوق شرکت تا که رعایت کرده میشود درین شرکت
شرائط مفاوضه را با وجود مساوات مطلقه که لازم مفاوضه است اگر مساوی نبود که متفاوت بود این امور
مذکوره یا بدینطور که شرط کنند که عمل از یکی ثلث بود و از ان دیگر ثلثان بود و اجر نیز بدینطور بود شرکت عنان
میشود و همچنین ست اگر لفظ عنان مذکور باشد تا که شرائط عنان مرعی میشود درین شرکت (و شرکة الوجوه

(وهی ان یشترکا بلا مال بان یشتریا بوجوههما ویبیعا) یعنی چهارم از آن نوع شرکت وجوه است و این شرکت وجوه اینست که شریک شوند دو کس بی مال تا که خرند بسبب روشناختی ایشان و فروشند یعنی دو کسیکه روشناخته مردم اند و از مردم چیزی خرند بنسیه و فروشند و آنچه از مردم گرفته اند بمردم دهند و هرچه حاصل از ثمن شود بیکدیگر شریک باشند و این شرکت را شرکت وجوه میگویند (فتصح مفاوضة ومطلقها عنان وکل وکیل الآخر) یعنی صحیح است شرکت وجوه بطریق مفاوضه وقتیکه رعایت کرده شود شرائط مفاوضه را باینطور که شریکان از اهل کفالت باشند بلفظ مفاوضه را مطلق شرکت یعنی بی تقلید بنوعی عنان است در هر یک ازین شریکین وکیل آن دیگر اند در بیع و شرا اما اگر مقید بمفاوضه بود هر یک وکیل اند و کفیل اند (فان شرط مناصفة المشتری او مثالثته فالربح کذلک وشرط الفضل باطل) یعنی اگر شرط کرده اند دو شریک که مبیع ایشان بنصف بود یا بثالثه بود پس ربح نیز همچنین میشود و شرط زیادتی باطل است چنانچه شرط کرده که مبیع میان ایشان بنصف بود و ربح بثالث بود مثلاً زیرا که ربح درین شرکت بسبب ضمان است وضمان بقدر ملک است در مبیع (ولا تصح الشرکة فی اخذ المباحات) یعنی صحیح نیست شرکت در اخذ مباحات همچون شرکت در هیزم کشی یا علف کشی یا صیادی یا آب کشی یا خاک کشی یا میوه چینی از کوه و نمک کشی (ویختص بمن اخذها وتنصفا ان اخذاها) یعنی مخصوص شده است اشیای مباحه بکسیکه اخذ کرده است و در آن دیگر هیچ نیست اگر عمل نکرده باشد و منصف کرده شده است اگر اخذ کرده باشند هر دو یی ایشان و خلط کرده باشند زیرا که استوار در اخذ مستلزم استوار در ملک است (وللمعین فی صاحبه لعمله اجر المثل ولا یزاد علی نصف الثمن عند ابی حنیفة خلافا لمحمد) یعنی اگر عمل کرد یکی و دیگری اعانت کرد چنانچه شریک بودند در هیزم کشی مثلاً یکی هیزم را برید و دیگری جمع کرد یا برید یا جمع و دیگری برداشت یا مرکب بار کرده یا شریک بودند در آب کشی یکی را اشتر است یا استر است و دیگری آب کشی کرد کسی را که یاری کرده است در صاحب خود لیکن اشتر و استر را اجر مثل است و زیاده کرده نمیشود بر نصف قیمت یا خود در صورت هیزم کشی مثلاً نزد امام اعظم و امام ابو یوسف یعنی اگر اجر مثل زیاده است نصف قیمت میدهد و اگر نصف قیمت زیاده است اجر مثل میدهد نزد امام محمد اجر مثل است آن مقدار که باشد (والربح فی الفاسدة علی قدر

المال) یعنی ربح در شرکت فاسده بقدر مال ست یعنی چنانچه مبلغ کثیر از ربح برای یکی از دو شریک تعیین کرده شرط کردند در حین شرکت این شرط فاسد ست و مفسد شرکت ست و ربح میان ایشان منصف است (وتبطل بالموت والجنون والحاق مرتداً) یعنی باطل میشود شرکت بسبب موت یکی از دو شریک با مرد دیگر همچنین ست که باطل میشود بسبب جنون یکی از دو شریک بسبب لحاق بدار الحرب تا وقتیکه قاضی حکم کرده باشد بلحاق وارتداد وی (ولم تیترک احدهما مال الآخر الا باذنه) یعنی زکوة نه دهد یکی از دو شریک مال شریک دیگر را بی اذن وی زیرا که نائب یکدیگر اند در تجارت نه در زکوة (فان اذن کل فادیا ولا ضمن الثانی وان ادیا معاً ضمن کل قسط غیره) یعنی اگر اذن کرد هر یک از شریکین آن دیگر را که ادای زکوة کند بعد از آن ادا کردند هر دوی ایشان لیکن بر سبیل تعاقب ضامن میشود ثانی واگر هر دو ادا کردند یکبار بغیبت یکدیگر ضامن میشود هر یک حصه آن دیگر را بدانکه ضمان ثانی در صورت تعاقب مذهب امام اعظم است خواه عالم باداء شریک بود خواه نبود و نزد صاحبین اگر عالم باداء صاحب بود ضامن میشود والا نمیشود و بر روایت صحیح از صاحبین عالم بود یا نبود ضامن میشود و همچنین ست خلاف در وکیل باداء زکوة هرچه گاهیکه ادا کرده است بعد از اداء موکل عالم بود یا نبود و اگر گفته شود هرچه گاهی که ادا کرد وکیل و موکل معاً سزاوار نیست که ضامن نشود وکیل نزد امام اعظم زیرا که اداء موکل سابق نیست بر اداء وکیل جواب آنست که اداء موکل اگرچه سابق نیست در ظاهر لیکن سابق است در اعتبار و تقدیر زیرا که تصرف موکل اقرب است از تصرف وکیل پس سابق اعتبار کرده میشود در معنی چنانچه وکیل بیع و موکل هرچه گاهی که بیع کردند معاً حکم بیع معا کردند بیع موکل نافذ است نه بیع وکیل

کتاب المضاربة

بدانکه مضاربة در لغت ماخوذ است از قول عرب که ضرب فی الارض یعنی سیر کرد در ارض و از وی ست قول خدای تعالی که و آخرون یضربون فی الارض یعنی آنانیکه سیر میکنند در ارض از برای تجارت و در شرع آنست که گفته است مصنف (هی عقد الشرکة فی الربح بمال من رجل وعمل من آخر) یعنی مضاربة عقد شرکت است در ربح که مال از یکی بود و عمل از دیگری و جه تسمیه این نوع عقد بمضاربة آنست که غالب در روی سیر

ودارض ہست بنا بر تحصیل ربح (وہی ابداع اولاً وتوکیل عند عملہ وشرکۃ ان ربح وغصب ان خالف

وبضاعۃ ان شرط کل الربح للمالک وقرض ان شرط للمضارب واجارۃ فاسدۃ ان فسدت فلا ربح

لہ بل اجر عملہ ربح اولا) یعنی مضاربت ابداع ست در اول پس مضارب امین ست و مال در دست وے امانت ست وتوکیل ہست نزد عمل مضارب و شرکت ست اگر سود کند چونکہ شود از عمل و مال حاصل شدہ است پس شریک باشد وغصب ست اگر مخالفت با مر صاحب مال کردہ باشد زیرا کہ تعدی بر مال غیر میشود وبضاعت است اگر شرط کردہ شدہ باشد کہ ہمہ ربح مر مالک را بود و قرض ست اگر شرط کردہ شدہ باشد کہ ہمہ ربح مر مضارب را بود واجارہ فاسدہ ست اگر فاسد شدہ باشد مضاربۃ وبعد از فساد ربح نمیرسد مضارب را بلکہ مزد عمل وی میرسد سود کند عمل مضارب خواہ نکند ودر روایتی از امام ابو یوسف اگر سود نبود مزد نمیرسد بدانکہ مضاربۃ ہرچہ گاہی عقد شرکت باشد در ربح چگونہ بضاعت یا قرض بود اصل آنست کہ گوید مضاربۃ ابداع ہست وتوکیل ست وغصب ست او دفع مال بر دیگرے یا عمل کند بشرط آنکہ ربح مر مالک را بود وبضاعت است وبشرط آنکہ مر عامل را بود قرض ہست ولیکن این نوع دفع مال را در سلک مضاربۃ ذکر کردہ شدہ است برسبیل تغلیب چنانچہ گفتہ میشود شمسین آفتاب و ماہ را کہ آفتاب را بر ماہ غالب اعتبار کردہ بر ماہ اطلاق کردہ اند وہمچنین ہست کہ گفتہ میشود قمرین کہ ماہ را بر آفتاب غالب اعتبار کردہ بر آفتاب اطلاق کردہ شدہ است (ولا یزاد علی ما شرط لہ خلافاً لمحمد) یعنی زیادہ کردہ نمیشود بر مشروط نزد امام ابو یوسف خلاف مر امام محمد را کہ انچہ اجر مثل ہست دادہ میشود (ولا یضمن المال فیہا کما فی الصحیحۃ) یعنی ضامن نمیشود مال را مضارب در اجارہ فاسدہ ہمچنانکہ ضامن نمیشود در اجارہ صحیحہ (ولا تصح الا بمال تصح فیہ الشرکۃ) یعنی صحیح نیست مضاربۃ مگر بمالے کہ صحیح بود بآن شرکت ہمچون دراہم و دنانیر نزد امام اعظم وامام ابو یوسف یا فلوس رائجہ نزد امام محمد بغیر این اشیا جائز نیست (وبتسلیمہ الی المضارب وبشیوع الربح بینہما) یعنی صحیح نیست مضاربۃ مگر بہ تسلیم مال مضاربۃ بمضارب تا ممکن شود عمل و شائع بودن ربح میان رب المال و مضارب اگر شرط کردہ شد ہر یک ازین شریکین را دراہم معدودہ از ربح فاسد است این شرط حاصل آنست کہ ہر شرطیکہ قطع شرکت در ربح میکند یا موجب جہالت ربح ہست فساد میکند

مضاربۃ را و شرطیکہ مفسد بیع ہست مفسد مضاربۃ نیست بلکہ شرط فاسد ہست و بس (وللمضارب فی مطلقہا
ان یبیع بنقد ونسیۃ الا باجل لم یعہد) یعنی میرسد مر مضارب را در مطلق مضاربۃ یعنی تقیید نکرده باشد
زمانے یا مکانے یا نوعی از تجارت اینکہ فروشد بنقد ونسیہ مگر باجل کہ معروف و معہود نبود میان تجار کہ نمیرسد
مر مضارب را کہ فروشد بآن اجل (وان یشتری ویوکل بہما ویسافر) یعنی میرسد مر مضارب را کہ بخرد و وکیل
سازد بہ بیع و شرا از جانب خود و سافرت کند بمال مضاربۃ و بر روایتی از امام محمد جائز نیست و بر روایتی
از امام اعظم و امام ابو یوسف اگر رفع کرده باشد مال را در مصر حال آنکہ این مضارب از ان مصر ست جائز
نیست سافرت بخلاف رفع وی در غیر مصر وی بود جائز ہست (ویبضع ولو رب المال ولا تفسد بہ) یعنی
میرسد مضارب را کہ بضاعت دہد مال را اگرچہ برب المال دہد فاسد نمیشود مضاربۃ بابضاع
رب المال (ویودع ویرتہن ویرہن ویوجر ویستاجر ویحتال بالثمن علی الایسر والاعسر) یعنی
میرسد مضارب کہ ودیعت کند مال مضاربۃ را و گرو گیرد و گرو کند و باجرت دہد یا جارہ گیرد و اگر مال مضاربۃ
را فروشد ثمن وی را حوالہ شود خواہ موسر بود آن شخص و خواہ معسر (ولا یقرض ولا یستدین الا باذن
المالک) یعنی قرض نمیدہد بغیر و قرض نمیکند مگر باذن مالک کہ اعمل برایک گفتہ باشد (ولا یضاربہ
ولا یخلط بمالہ الا باذنہ او باعمل برایک) یعنی نمیرسد مضارب را کہ مال مضاربۃ را بمضاربۃ دہد یا
خلط کند بمال خودش مگر باذن مالک گفتہ باشد اعمل برایک (فلو قیل لہ ذلک فصبغ او حمل بمالہ تبرع)
یعنی اگر گفتہ شدہ باشد اعمل برایک و خرید مضارب بمال مضاربۃ جامہ را و قصارت کرد یا متاعی را
خرید و حمل کرد بمال خودش تبرع ہست این عمل وی از مال مضاربۃ محسوب نمی شود زیراکہ مالک قرض کردن
نیست (بخلاف ما اذا صبغ احمر) یعنی بخلاف آنکہ جامہ را گاہی کہ رنگ کرد یعنی رب المال اعمل برایک
گفت و مضارب جامہ خرید و رنگ کرد شریک ہست مضارب در ربح برب المال زیراکہ در اعمل برایک
داخل ہست رنگ کردن و خلط کردن مال خودش را بمال مضاربۃ بخلاف قصارت و حمل کہ خلط مال
مضاربۃ نیست تا آنکہ صبغ احمر گفتہ ست مصنف تا کہ اگر سیاہ ساز و داخل نیست در اعمل برایک زیراکہ سیاہ
نقصان ہست نزد امام اعظم لا سائر الوان ہمیر سود و ہمچون احمر ست (ولا یجاوز بلدا و سلعۃ ووقتا وشخصا

عینہ المالک فان جاوز ضمن ولہ ربحہ) یعنی تجاوز نکند بلدیرا وسلعہ را ووقتی را وشخصی را کہ تعیین کردہ است مالک واگر تجاوز کرد ضامن میشود ومر رب المال راست ربح مال مضاربۃ (ولا یزوج عبدا وامۃ ولا یشتری من یعتق علی رب المال فلو اشتری فللمضارب) یعنی تزویج نمیکند عبد را وکنیزکی را کہ از مال مضاربۃ است ونمیخرد کسے را کہ آزاد میشود بر رب المال واگر خرید کسے را کہ آزاد میشود بر رب المال مر مضارب راست واز مال مضاربۃ محسوب نشود (ولا من یعتق علیہ ان کان ربح) یعنی نمیخرد مضارب کسے را کہ آزاد میشود بر مضارب اگر باشد در مال مضاربۃ ربحی (ولو فعل ضمن وان لم یکن ربح صح) یعنی اگر خرید مضارب کسی را کہ آزاد میشود بر وی ضامن میشود واگر در مال مضاربۃ ربح نباشد خریدن وی صحیح است (ونفقۃ مضارب عمل فی مصرہ فی مال نفسہ) یعنی نفقۃ مضاربیکہ عمل در مصر خود میکند در مال مضارب است نہ از مال مضاربۃ (وفی سفرہ طعامہ وشرابہ وکسوتہ واجرۃ خادمہ وغسل ثیابہ ومرکوبہ کرا او شراء وعلفہ فی مالہا بالمعروف وضمن الفضل) یعنی در سفر مضارب طعام وی وشراب وی وجامہ وی واجرت خادم وی وخرج جامہ شستن وی ومرکب سواری وی خواہ بکرایہ وخواہ بشراء بود وعلف این مرکب در مال مضاربۃ است بقدر معروف ومعتاد وضامن میشود زیادتی را اگر تجاوز کند از عرف وعادت (وما دون سفر لغدو والیہ ولا یبیت باہلہ کالسفر) یعنی ما دون سفر وجہیکہ چاشت میکند آنجا وبیوتہ نمیکند باہل یعنی مسافت بطوری است کہ صباح میرود وبیگاہ میتواند آمد ہمچون سفر است پس نفقہ وے از مال مضاربۃ است والا مثل آنست کہ در مصر است ودر وی دو روایت است از امام اعظم (فان ربح اخذ المالک ما انفق ثم قسم الباقی) اگر سود کند مال مضاربۃ اخذ کند مالک اول مبلغے را کہ نفقہ کردہ است مضارب در حوائج خود وکشش تا تمام شود راس المال بعد از ان قسمت کند باقی را زیرا کہ شرعیت تقسیم بعد از تسلیم راس المال است (وان دفع المضارب مضاربۃ بلا اذن ضمن عند عمل الثانی وقیل عند ربحہ) یعنی اگر دفع کرد مضارب مال مضاربۃ را بمضاربۃ بے اذن مالک ضامن میشود مضارب اول در وقت عمل مضارب ثانی نزد امامین وبر روایۃ از امام اعظم زیرا کہ ظہور مضاربۃ بعد از عمل است وگفتہ شدہ است از امام اعظم کہ ضامن میشود در وقت

ربح مضارب ثانی زیراکہ دفع قبل از عمل ایداع است و بعد از عمل ابضاع است و مضارب مالک این
دو است و بعد از ربح شرکت ثابت میشود پس ضامن میشود چنانچہ خلط کرد مال مضاربۃ را بمال غیر (وصح
ان شرط لعبد المالک شئ لیعمل مع المضارب) یعنی صحیح است اگر شرط کرده شود از برای عبد مالک
چیزے را تا عمل کند با مضارب (وتبطل بموت احدھما ولحاق المالک مرتدا) یعنے باطل میشود
مضاربۃ بسبب موت یکی از مضارب و رب المال و بسبب لحاق مالک بدار الحرب مرتد شده و بلحاق
مضارب بدار الحرب باطل نمیشود مضاربۃ (ولا ینعزل حتی یعلم بعزلہ) یعنی معزول نمیشود مضارب
بعزل رب المال تا آنوقت کہ عالم شود بعزل رب المال (فلو علم فلہ بیع عرضھا ثم لا یتصرف فی
ثمنہ ولا فی نقد نض من جنس راس المال) من جنس راس المال حال است از فاعل نض یعنی اگر
عالم شود مضارب بعزل رب المال میرسد مضارب را بیع عروض مضاربۃ لیکن بعد ازان تصرف نمیکند
در ثمن این عروض و نہ در دراہم و دنانیرے کہ نقد کرده شده است از جنس راس المال مضاربۃ است و معنے
نض ایضا یعنی نقد کرده شده است (ویبدل خلافہ بہ) یعنے تبدیل میکند مضارب خلاف راس المال
را براس المال یعنے اگر راس المال دراہم بوده باشد و نقد دنانیر بود تبدیل میکند دنانیر را بہ دراہم تا از
جنس راس المال شود و بعد ازان تسلیم میکند (ولو افترقا وفی المال دین یجبر لیطلبہ ان کان ربح
والا یوکل المالک بہ) یعنے اگر جدا شدند مضارب و رب المال از شرکت حال آنکہ در مال دین است مجبور
میشود مضارب بطلب دین یعنے جبر میکند حاکم بہ طلب دین مضارب را اگر در مال مضاربۃ ربح باشد زیراکہ
عمل باجرت میکند والا وکیل میسازد مضارب مالک را بعد از افتراق (وکذا سائر الوکلاء) یعنی ہمچنین است
حکم وکلا یعنے وکیل اگر امتناع کند از طلب ثمن جبر کرده نمیشود بر طلب ثمن بلکہ وکیل میسازد مالک را تا طلب
کند ثمن از مشتری (والبیاع والسمسار یجبران علیہ) معنے بیاع دلال است و معنی سمسار بکسر سین کسی است
کہ غلہ دہقانی را میفروشد بوکالت یعنے بیاع و سمسار را جبر کرده میشود بر طلب ثمن از مشتری (وما ہلک
صرف الی الربح اولا) یعنے اینکہ ہلاک شد از مال مضاربۃ صرف کرده میشود بر ربح اول بار نہ بر راس
المال زیراکہ ربح تابع است و راس المال اصل است و ہلاک مصروف بہ تابع میشود نہ باصل ہمچنانکہ

هلاک را در زکوة اول بفضول صرف کرده میشود نه بنصاب (ان قال المالک عینت نوعا صدق المضارب ان جحد) یعنی اگر گفت مالک که تعیین کردم نوعی از تجارت را تصدیق کرده میشود مضارب را بایمین اگر انکار کند زیرا که انکار وے مستلزم دعوی عموم تجارت و اصل در مضاربت عموم ست قول قول کسے ست که مدعی اصل ست (وان ادعی کل نوعا صدق المالک) یعنی اگر هر یکے از مضارب و رب المال دعوی نوعی میکند چنانچه رب المال گفت که امر به بزازی کرده بودم و مضارب گفت که امر بصرافی کرده بودی درینصورت قول قول رب المال است (وکذا ان قال بضاعة او ودیعة وقال ذوالید انه مضاربة او قرض) یعنی همچنین ست که قول قول مالک است اگر گفت مالک که مال بدست تو بطریق بضاعت ست یا ودیعت و صاحب ید گفت که مال بدست من مضاربة است یا گفت بقرض ست زیرا که ذوالید در معنی دعوی مالکیت مال یا ربح میکند و مالک منکر ست

کتاب المزارعة

بدانکه مزارعة مفاعلة ست بمعنی زراعت و گفته میشود زرع الله الحرث یعنی رویانیده است الله تعالی کشت را و قول عرب که زرع الزراع الارض للزرع یعنے کار کرد زراع زمین را از برای زراعت و اسناد زرع بزراع از قبیل اسناد فعل ست بسبب همچنین نقل کرده است شارح مولانا فخر الدین از مغرب و در شرع آنست که مصنف گفته است (هی عقد الزرع ببعض الخارج) یعنے مذکور عقدیست بر فعل کشت ببعض آنچیزیکه بیرون می آید از زمین و مزارعة مفاعلة چنانچه مذکور شد تقاضای فعل از دو جانب میکند با آنکه فعل زراعت از یک جانب موجود میشود ولیکن مزارعت بطریق تغلیب گفته شده است همچون مضاربت (ولا تصح عند ابی حنیفة) یعنے صحیح نیست مزارعة نزد امام اعظم زیرا که حضرت رسول صلے الله علیه وسلم نهی کرده اند از مخابرة که بمعنے زمین بغله دادن ست و دیگر باجاره دادن ببعض آن چیزیکه بیرون می آید از زمین از عمل وی در معنی اجرت آسیا را آرد دادن ست (وصحت عندهما وبه یفتی) یعنے صحیح ست مزارعة نزد امامین و فتوی داده شده است بقول امامین از جهت احتیاج ناس بمزارعت (الشرط صلاحیة الارض للزرع واهلیة العاقدین وذکر المدة ورب البذر وجنسه وقسط الآخر

والتخلیة بین الارض والعامل وشیوع الحب یعنی صحت مزارعت بشرط صلاحیت زمین است از برای
زراعت وبشرط اهلیت عاقدین است وبشرط ذکر مدت است چنانچه یک سال گویند اگر ذکر کنند مدتی را
که متمکن از زراعت نبود دران مدت یا معیشت ممکن نبود دران مدت در عادت فاسد است این شرط
وبشرط ذکر رب البذر است یعنی ذکر کنند که تخم از که بود وبشرط ذکر جنس تخم است وبشرط ذکر حصه آن
شریک دیگر است که تخم از وی نیست وبشرط تخلیه بین زمین وعامل است یعنی بشرط تسلیم زمین بعامل
است وبشرط شیوع دانه است یعنی حاصل مشترک بود میان ایشان وتعیین کرده نشود از برای یکی
مقدار معلومی از حاصل زیرا که شاید که همان حاصل شود وبس وتبطل ان شرط ما ینافیه
کرفع البذر او الخراج ثم قسمة الباقی یعنی باطل میشود مزارعت اگر شرط کرده شود آنچه که منافی
بود عقد مزارعت را همچون رفع تخم یا خراج بعد ازان قسمت کرده شود باقی را یعنی شرط کنند که تخم یا خراج
زمین را از میان برداریم بعد ازان قسمت کنیم باقی مانده را وهمچنین است که باطل میشود وبشرط مقدار
معلومی از برای یکی از حاصل چنانچه معلوم شد از شرط شیوع فساد این شرط یا بشرط آنکه حاصل
موضع معین از یکی بود وحاصل مواضع دیگر درمیان بود وبدانکه مراد خراج موظف است اما خراج
مقاسمه همچون ربع وخمس وعشر مثلا ابطال حق نمیکند چنانچه شرط کردند که عشر را برداریم بعد ازان
قسمت کنیم حال آنکه زمین عشری بود وکذا ان شرط التبن لغیر رب البذر وصح الآخر ولم
یتعرض یعنی همچنین است که باطل میشود مزارعت بشرط آنکه کاه مر غیر صاحب تخم را بود وحاصل
مشترک بود زیرا که خلاف مقتضای عقد است یا کاه یکی را ودانه از یکی بود زیرا که دروی قطع شرکت
مقصود است که آن دانه است وصحیح است مزارعت اگر شرط کنند که کاه مر صاحب تخم را بود وحاصل
مشترک بود وکاه ودانه هردو مشترک بود زیرا که شرطی است که مقتضای عقد است زیرا که مقتضای عقد
آنست که هرچه حاصل شود مشترک بود وهمچنین است اول زیرا که در مقصود حاصل است یا در حین عقد
کاه را نام نبرند زیرا که شرکت در مقصود حاصل است وبعضی گفته اند وقتیکه کاه را ذکر نکنند
مشترک شود بتبعیت دانه وقد لا تصح الا ان یکون الارض والبذر لاحد والبقر والعمل لآخر

او الارض او العمل له والباقی لآخر) یعنے صحیح نیست مزارعت نزد امامین مگر زمین و تخم از یک جانب بود
و گاو و عمل از یک جانب و یا زمین یا عمل از یک جانب بود و باقی از یک جانب بود بدانکه مزارعت
متقوم بچهار جزو میباشد که آن ارض ست و بذر ست و عمل ست و بقر ست و باعتبار اقسام عقلی
هفت میشود زیراکه انیست که یکے از یک جانب و باقی از یک جانب بود و دراین هر چهار وجه متصور ست
چنانچه ارض یا عمل یا بذر یا بقر از یک جانب و باقی از یک جانب بود و دوی اول ازین چهار صورت
جائز ست و دوی دوم غیر جائز ست و یا این ست که دو دی ازین چهار جزو از یک جانب است
و دوی دیگر از جانب دیگر ست و این بر سه وجه متصور ست بایطور که ارض یا بقر یا عمل از یک جانب
ست و باقی از جانب دیگر ست وجه اول ازین سه وجه جائز ست و دو وجه دوم غیر جائز است
و این مسائل را نظم کرده است مصنف ؎ زمین تنها عمل تنها زمین یا تخم اے عامل ٭ و درای این سه
صورت ست همه ناجائز و باطل ٭ و بروایتے از امام ابو یوسف این ست که ارض و بقر از یک جانب
و بذر و عمل از یک جانب بود روا است (واذا صحت فالخارج علی الشرط) یعنے هر چه گاهیکه صحیح شد
مزارعت بایطور که شرائط صحت موجود شد پس خارج از زمین درمیان ایشان بهمان طور لیست که شرط
کرده است این دو شریک (ولاشئ للعامل ان لم یخرج) یعنے صحیح نیست چیزے از مزد مر عامل را اگر
خارج نشود از زمین چیزے بخلاف اینکه هر چه گاهی که فاسد شد مزارعت و چیزے حاصل نشد از زمین
اجر مثل واجب مے شود مر عامل را (ویجبر من ابی عن البذر الا رب البذر) یعنے جبر کرده مے شود
بر جبر کردن کسے را که ابا میکند از گذشتن مدت مزارعت و صبر نمیکند که تا مدت مزارعت گذرد مگر
صاحب بذر که جبر کرده نمے شود بر صبر اگر اضطراب کند و صبر نکند که مدت مزارعت گذرد (فان ابے
بعد ما کرب العامل یجب ان یسترضے) یعنے اگر ابا کرد صاحب بذر بعد از آنکه شد کار کرده است عامل
زمین را واجب ست که راضی سازد صاحب زمین عامل را عند الله اگرچه واجب نیست از شرع چونکه
به امید فائده عمل کرده است و بعد از گرفتن زمین سزاوار نیست که مزد عمل او را داده شود (وان
فسدت فالخارج لرب البذر وللآخر اجر المثل ولا یزاد علی ما شرط) یعنی اگر فاسد شد مزارعت بواسطه

عدم رعایت شرائط صحت مزارعت پس آنچه خارج از زمین ست مر صاحب بذر راست و مر آن دیگر را اجر مثل عمل وی است و زیاده کرده نمیشود بر آن چیزیکه شرط کرده شده است اگر اجر مثل زیاده است از مشروط مشروط را میگیرد و اگر مشروط زیاده است اجر مثل میگیرد (وتبطل بموت احدهما) یعنے باطل میشود مزارعت بموت یکی از شریکین و اگر دفع ارض تا سه سال بود مثلا در سال اول زرع روئیده بداس نرسیده است که صاحب ارض مر ارض را از مزارع گرفته نمیشود تا ندرود و بعد از رفع محصول تقسیم بر وجه مشروط کرده مے شود زیرا که در عدم اخذ رعایت جانب ورثه و مزارع است و در اخذ ضرر است بعد از آن فسخ کرده مے شود در دو سال باقی اگر مدت صاحب ارض پیش از روئیدن زرع بود و بعد از شد کار کردن بود فسخ کرده مے شود مزارعت را و مر عامل را هیچ نیست نه عند الله و نه عند الشرع (وتفسخ بدین محوج الی بیعها) یعنے فاسد میشود مزارعت بسبب دینی که محتاج کند بفروختن این زمین و این فساد وقتی ست که هنوز نه روئیده بود و لیکن واجب است که در دیانت راضی کرده شود عامل را اگر عمل کرده باشد اما اگر روئیده بود زرع و هنوز نه رسیده بود فروخته نمی شود زیرا که حق مزارع متعلق شده است (فان مضت المدة ولم یدرک الزرع فعلی العامل اجر مثل نصیبه من الارض حتے یدرک) یعنے اگر گذشت مدت مزارعت و هنوز نرسیده است زرع واجب است بر عامل اجر مثل نصیب این از زمین چنانچه اجر مثل زمین سالے دوازده درهم ست مثلا پس هر ماهی یکدرهم میشود بعد از آن از مدت مزارعت یک ماه گذشت مثلا بر عامل یکدرهم واجب میشود که بصاحب زمین دهد (ونفقة الزرع علیهما بالحصص کاجر الحصاد ونحوه) یعنے نفقه زرع بر هر دو شریک است بمقدار حقوق ایشان تا آن وقت که رفع کرده میشود محصول را و آن نفقه همچون مزد داس و درو ست و مثل آبرسانی و نگهداشتن مثلا (فان شرط علی العامل صح عند ابی یوسف وبه یفتے) یعنے اگر شرط کرده شده باشد که نفقه بر عامل بود صحیح ست نزد امام ابو یوسف رحمه الله و بقول امام ابو یوسف

فتوی داده شده است بدانکه اصل اینست که هر عملی که پیش از ادراک محصول است همچون نگاهداشتن و آب دادن بر عامل است زیرا که عقد بر عمل واقع شده است و هر عملی که بعد از ادراک نمست و پیش از قسمت است همچون درو کردن و خرمن کردن و برداشتن بر هر دوی ایشان است و هر عملی که بعد از قسمت است همچون بار کردن و بخانه بردن و چاه کندن مثلا بر هر یکی از شریکین است از حصه ایشان و لیس و بدانکه مشائخ فتوی داده اند بجواز مزارعت باین شرائط و بجواز شرطها کرده بمنزل صاحبان رضی رسانیدن زیرا که مزارعت باین شرائط متعارف است

(فصل المساقاة دفع الشجر الى من يصلحه بجزء من ثمره وهي كالمزارعة حكما واختلافا وشرطا) یعنی مساقات در لغت بمعنی آب دادن است و در شرع دادن درخت است بکسیکه تربیت کند به پاره از میوه این درخت یعنی مزد تربیت پاره از میوه بود و این مساقات مثل مزارعت است در حکم و در خلاف و در شروط یعنی مثل مزارعت است در اینکه نزد امام اعظم باطل است و نزد ایشان صحیح است و فتوی بقول ایشان است و شرط مساقات مثل شرط مزارعت است بشرطیکه ممکن بود وجود وی در مساقات همچون اهلیت عاقدین و بیان نصیب عامل و شرکت در خارج و تخلیه میان اشجار و عامل و اما بیان بذر و مثل وی ممکن نیست در مساقات و نزد امام شافعی جواز مزارعت بتبعیت مساقات است (الا انها تصح بلا ذکر المدة) یعنی لیکن مساقات صحیح است بی ذکر مدت زیرا که وقت ادراک ثمر معلوم است در عادت و تاخیر وی اندک است و ضرر نمیکند (وتقع على اول ثمر تخرج) یعنی واقع میشود مساقات بر اول ثمر که بیرون می آید (وادراك بذر الرطبة كادراك الثمر) یعنی رطبه بفتح سبزه است یعنی ادراک بذر رطبه همچون ادراک ثمر است و در درخت در اینکه بیان مدت شرط نیست زیرا که مراد ادراک بذر را وقت معلوم است نزد مزارعین و حصول بذر بعمل عامل است پس اشتراط مناصفت در بذر صحیح است در اصل رطبه از آن صاحب زمین است همچنین شرط کرده است شارح مولانا فخرالدین و از اینجا معلوم میشود که مساقات در رطبه بغرض بذر است و شارح وقایه گفته است که هر چه گاهی که مساقات در رطبه واقع شد بیان مدت شرط نیست پس مدت وی تا ادراک بذر رطبه است زیرا که ادراک

بذر رطبه همچون ادراک ثمر است در شجر چنانکه گذشته است اقول الغالب آه یعنی میگویم غالب آنست
که بذر در رطبه غیر مقصود است بلکه درویده میشود در سالی شش بار یا زیاده ازشش بار و اگر مقصود بذر رطبه بود
یکبار درویده میشد و دیگر گذاشته میشد تا رسیدن بذر آن پس در جائیکه مقصود بذر نبود سزاوار نیست که
واقع شود مساقات بر سال اول یعنی بر سالیکه تمام میشود رطبه دران سال بعد از عقد پس لازم نیاید که میشود
که مساقات در رطبه است بغرض رطبه و پس بعد ازان شارح مولانا فخر الدین گفته است که اگر دفع کرد
اصل رطبه را بشرط آنکه تربیت کند تا آنوقت که پیر شود و خراب شود و هیچ نماند هرچه حاصل شود در آن
مدت میان ایشان بشرکت بود روا نیست این مساقات زیرا که مدت خرابی معلوم نیست در عادت
و جهالت مدت در مساقات مفسد است و اگر دفع کرد اصل رطبه را که ثابت است در ارض بمساقات
و ذکر مدت نکرد و این بر دو نوع است یکی آنکه مزد درویدن وی را وقت معلوم نبود عقد فاسد است
دوم آنکه معلوم بود وقت درویدن وی جائز است و واقع میشود بر درویدن اول و این بنا بر نیست
که رطبه دراز میشود به درازی مدت پس وقتیکه معلوم نبود مدت معامله مجهول میشود بخلاف ثمر که ادراک
وی را وقت معلوم است و بقدر رسیدن زیاده میشود و بهر در ایام پس از تفصیل مسائل معلوم شد که مراد
مصنف نیست آن طوریکه شارح وقایه حل کرده است (و ذکر مدة لا یخرج الثمر فیها
بغلبة ها) یعنی ذکر مدت که خارج نمیشود ثمر درین مدت افساد میکند مساقات را (بخلاف تعیّن تخرج و
قد لا تخرج فان خرج فهو بینها علی ما شرطه فان لم تخرج فیها فللعامل اجر المثل) یعنی
بخلاف ذکر مدتی که گاهی بیرون می آید ثمر دران مدت و گاهی بیرون نمی آید بلکه تاخیر می یابد درین
صورت جواز عقد موقوف است پس اگر بیرون آمد درین مدت ثمر در میان ایشان بهمان طوریست
که شرط کرده اند از جهت صحت عقد و اگر بیرون آید باین طور که تاخیر یافت عامل را اجر مثل است
تا آن زمان که ثمر رسد زیرا که عقد فاسد است چونکه ظاهر شد که مدتی که ذکر کرده بوده اند ثمر
بیرون نمی آمده است دران مدت اما هرچه گاهی که بیرون نیاید اصلا بسبب آفت سماوی
هیچکدام را بر دیگری چیزی لازم نمیشود زیرا که مفسد ظاهر نشده است و مفسد خروج بی وقت است

و بیرون نیامده است تا معلوم بود رسیدن وقت بودن (ولا یصح ان ادرک الثمر وقت العقد کالمزارعة) یعنی صحیح نیست مساقات اگر رسیده بود ثمر در وقت عقد یعنی بعد از رسیدن ثمر عقد مساقات کردن روا نیست چنانچه مزارعت روا نیست بعد از رسیدن و در دیدن مزارع زیرا که شرکت باعتبار عمل است و در نیجا عامل را بیچ دخلے نیست (فان مات احدهما والثمر نی یقوم العامل علیه او وارثه) یعنے اگر مرد یکی از شریکین حال آنکه میوه خام ست تا بیستد عامل بر تربیت میوه اگر صاحب زمین فوت کرده باشد اگرچه وارث راضی نباشد و وارث عامل باستد بر تربیت میوه اگر عامل فوت کرده باشد اگرچه وارث صاحب زمین راضی نباشد از جهت دفع ضرر از جانبین (ولا تفسخ الا بعذر) یعنے فسخ کرده نمیشود مساقات را مگر بعذر چنانچه گذشت در مزارعت (وکون العامل مریضا لا یقدر علی العمل او سارقا یخاف علی شعف او ثمره عذر) یعنی بودن عامل مریض بنوعی که قادر بر عمل نبود یا دزدی بود که خوف بود از وے بر شاخ درخت یا میوه درخت عذر است و جائز ست فسخ بنابر دفع ضرر از صاحب ارض (ودفع فضاء لیغرس ویکون الارض والشجر بینهما لا تصح فللعامل قیمة غرسه واجر عمله) یعنے دادن زمین خالی که در وی هیچ چیز نبود و بسا لهای معلوم تا درین زمین درخت نشاند یا باغ سازد بشرط آنکه زمین و درخت در میان مشترک بود صحیح نیست این نوع عقد و مر عامل را قیمت درخت و اجر عمل و بیت بر صاحب زمین و ثمر و درخت از آن صاحب زمین ست زیرا که در یعنے مزد آسیار را از آوردان ست چونکه باجرت گرفته است زمین و نے را که بستان سازد بعمل خود ش بشرط آنکه مزد وی نصف این بستان بود و آنکه حیله جواز این ست که فروشد درختان را بنصف زمین بعد از آن باجرت گیرد صاحب زمین عامل را تا سه سال مثلاً یا اندک چیزی تا تربیت نصف دیگر کند و آنکه قاضی خان گفته است که رجلی برجلی زمین داد و مدت تعیین کرد بشرط آنکه درخت نشاند و هرچه از درخت و میوه حاصل شود در میان مشترک است روا است

کتاب احیاء الموات

یعنی این کتاب در بیان زمینهای خرابه را معمور ساختن است (هی ارض بلا نفع لانقطاع
مائها ونحوه لا یعرف مالکها) یعنی ارض میته زمینی است بی نفع از جهت منقطع شدن آب این
زمین بمثل التطل آب بمچون ز کشیدن زمین یا شوره دادن یا در زیر آب غرق شدن معلوم
نباشد مالک این زمین و نزد امام محمد زمینی که ملک مسلم بود یا ذمی بود میته نمی بود یا وجود
انقطاع آب پس هرچه گاهی که معلوم نبود مالک وی حق عامه مسلمین می شود و بعد از معمور
ساختن اگر مالک وی ظاهر شود رد به مالک کرده می شود و ضامن میشود عامر نقصان زمین را
پس قید لا یعرف مالکها بقول امام محمد بود (بعیدة عن العامر لا یسمع صوت من
اقصاه) لفظ بعیدة خبر بعد از خبر است یعنی این زمین میته بعید است از معموره که شنیده نمیشود
آواز را از اقصای معموره یعنی از کناره معموره مرد بلند آوازی اگر فریاد کند فریاد او باین زمین
نرسد و این قید را امام ابو یوسف رح زیاده کرده اند زیرا که اگر نزدیک بود ظاهر انیست که انتفاع
اهل معموره از وی منقطع نشده باشد و بروایتی از امام ابو یوسف دوری وی مقدار یک
تیر انداز راه بود و از امام محمد مروی انیست که معتبر بالقطاع انتفاع اهل قریه معموره از حقیقت
زمین است اگرچه نزدیک بود بمعموره الحاصل نزد امام ابو یوسف مدار حکم بر قرب و بعد است
و از امام محمد مدار حکم بر حقیقت انتفاع و عدم انتفاع است و شمس الائمه قول امام ابو یوسف ارجح
اختیار کرده اند (من احیی ملکه ان اذن له الامام) یعنی کسی که قابل زراعت کند این
زمین را مالک میشود این زمین را اگر اذن کرده باشد امام باین احیاء و اگر بی اذن امام احیاء
کرده باشد مالک نمیشود نزد امام اعظم و نزد امامین مالک میشود (ومن حجر ارضا ولم یعمرها ثلاثا
حج دفعها الامام الی غیره) یعنی کسی که تحجر کرد ارض را یعنی منع کرد غیر را از معمور ساختن
این زمین خرابه و معمور نساخت سه سال یعنی سه سال گذشت و معموره نمی سازد دفع کند امام
یعنی دهد این زمین را بغیر وی تا معمور سازد و بمسلمانان نفعی رسد بدانکه تحجر بمعنی اعلام است

ومشتق از حجر بمعنی منع است زیرا کسیکه علامتی نصب کرد در زمین میته تا دانند مردم که این زمین را
وی گرفته است گویا که منع کرده است غیر را از احیاء این موضع و بعضے گفته اند تحجیر در اصل
لغت وضع احجار است تا دانند مردم که وی گرفته است بعد از ان نام کرده شده است اعلامے
را که بوضع احجار است بعد از ان بدانکه تحجیر بانواع است بوضع احجار است و بغیر احجار است
باینطور که اطراف زمین را چوب خلد یا پاک سازد ویا خس و خاشاک ویا در وی دو اگر کشت کار
کرد آبدا د احیاست این نزد امام محمدؒ و اگر ازین دو عمل کرد تحجیر است باحیا **(ومن حفر بیرے
ارض الموات بالاذن فله حریمها للعطن وللناضح اربعون ذراعا من کل جانب فی
الاصح)** یعنی کسیکه کند چاهی را درین زمین میته باذن امام مر این صاحب چاه راست حریم این چاه
از برای عطن و از برای ناضح چهل گز از هر جانبی بقول اصح یعنی چهل گز از هر یک چهار طرف چاه
که صد و شصت گز بود ملک صاحب چاه میشود و معنی عطن جای چوکیدن شتر است و بیر عطن چاه
است که در گرد وی اشتر می چوکد و آب میخورد و معنی ناضح شتر است و بیر ناضح چاهے است که بشتر مثل
شتر آب کشیده میشود نزد امامین صد و شصت گز است و مصنف فی الاصح گفته است زیرا که نزد
بعضے حریم وی چهل گز است که ده گز از هر یک چهار طرف بود بدانکه ذراع عامه ناس و اهل
احتساب شش قبضه است زیرا که اندازه گز را به بیست و چهار انگشت و هر انگشتے را شش جو که بپهنائی
پهلوے یکدیگر مانده شده باشد اعتبار کرده اند **(وللعین خمسمائة کذلک ومنع غیره
من الحفر فیه)** یعنی هر چشمه را حریم وی پانصد گز است از هر یک چهار طرف که مجموع دو هزار گز
بود همچون عطن و ناضح که حریم از چهار طرف معتبر است و این اصح است و نزد بعضے حریم وی پانصد گز
است که از هر یک چهار طرف صد و بیست و پنج گز بود و منع کرده شده است غیر وے را که چاه کند
درین حریم **(فان حفر فی منتهاه فله الحریم من ثلاثة جوانب)** یعنی کسیکه کند چاهی را در سر حد
حریم وی مر این صاحب چاه را که در منتهای حریم چاه کنده است حریم ازین چاه از سه جانب است
نه از چهار جانب چونکه یک جانب ملک صاحب چاه اول است اگرچه چاه اول بچاه ثانی نزدیک

وصاحب چاہ اول را ولایت منع نیست زیرا کہ تعدی نکردہ است وآب تحت زمین ملک کسی نمیباشد

(وللقناة حریم بقدر ما یصلحها ولا حریم للنهر الا بحجة بالشرب والشفعة) یعنی مر کاریز را حریم بمقدار آب است کہ صلاح کاریز ست وبروایتی از امام محمد کاریز بمنزلہ چاہ ہست در استحقاق حریم وبعضے گفتہ اند اعتبار بصلح مذہب الامامین ست واما بمذہب امام اعظم حریم ندارد تا آن وقت کہ آب در سوی زمین بدرنیا، داست وبعد از برآمدن حکم آب روان دارد وفقہا گفتہ اند نزد ظہور آب بمنزلہ چشمہ ست پس حریم وی پانصد گز بود ہمچنین ذکر کردہ است مولانا فخر الدین ونیست حریم بر آب روانیکہ در زمین غیرست نزد امام اعظم مگر آنکہ اقامت بینہ کند کہ حریم بود در قدیم ونزد امامین کنار جوی آنمقدار بر وی راہ رفتنی شود وگل جو را بر وی انداختہ شود حریم ولیست بشرط آنکہ کنار جو مشغول حق یکے از صاحب زمین وصاحب جو نبود تا ہر جا کہ ہے کہ یکے از ایشان را درختی بود یا گلے کہ از جو کندہ شدہ است بود درین کنار جو این کنار جو از ان کسے ست کہ شغل کردہ است بالاجماع زیرا کہ صاحب ید میشود وثمرۂ خلاف در دو جا ظاہر میشود یکے آنکہ اگر برین کنار جو درختان بود ومعلوم نباشد کہ از کیست نزد امام اعظم از آن صاحب زمین و نزد امامین از آن صاحب جوست دوم آنکہ ولایت درخت نشاندن مر صاحب زمین راست نزد امام اعظم ومر صاحب جو راست نزد امامین بدانکہ نزد امام ابو یوسف حریم وے مقدار نصف جوست از ہر جانبی ونزد امام محمد مقدار یک جوست از ہر جانبے واین قول استحسان کردہ اند فقہا بدانکہ مولانا فخر الدین از فقیہ ابو جعفر نقل کردہ است کہ خلاف در نہریست کہ محتاج بکندن نبود در وقتے از اوقات اما نہر صغیرے کہ محتاج بکندن میشود حریم یباشد وی را بالاتفاق

(فصل الشرب نصیب الماء والشفعة شرب بنی آدم والبهائم) یعنے شرب بکسر شین نصیبے از آب است در لغت ودر شریعت نوبت انتفاع ہست از آب مزارع را ودواب را وشفہ شرب بنی آدم وبہائم ست وگفتہ میشود ہم اہل الشفعہ یعنی ایشان را حق آب خوردن ست بلبہا سے

شان وحق آب دادن ہست دواب شان را (ولکل حقہا وحق سقی الدواب ان لم یخف تخریب النہر فی کل مالم یحرز باناء وحق الشرب ونصیب الرحی) یعنی ہریک از بنی آدم را حق شفہ آب دادن چارپاست اگر ترسیدہ نشود خراب شدن نہر را بواسطہ بسیارے چارپا در ہر آبے کہ قیاس کردہ نشود باناء وحق آسیا ساختن ست اما اگر بطور سے بود قیاس توان کرد باناء ملک وی میگردد ومنقطع میگردد حق غیر از وی واگر باشد چاہے یا چشمہ یا حوضے در ملک میرسد مر رجل را کہ منع کند از در آمدن در ملک وے کسے را کہ خواہد ازین آب گیرد وقتیکہ در نزدیکی وے آب دیگرے بود کہ در ملک کسی نشود واگر نبود گفتہ مے شود این رجل را کہ آب را بیرون آوردہ بادہ ویا گذار تا خود گیریم (الا اذا اضر بالعامۃ او خص النہر بغیرہ ای دخل فی المقاسم) یعنی مگر وقتیکہ ضرر کند عامہ ناس را این امور مذکورہ یا مخصوص بود این نہر بغیر وی یعنی در آمدہ بود در قسمت یعنی ملک وی بود الحاصل آب بر چہار نوع است اول آب دریاست ہر کسے را در وی حق آب خوردن ست وحق زمین را آب دادن ست وچارپا را آب دادن ست تا کہ اگر کسے خواہد کہ جوی بر آرد منع کردہ نشود زیرا کہ انتفاع از دریا ہمچون انتفاع از آفتاب وماہ وہواست دوم انہار ست ہمچون نہر خجند ونہر آمویہ ونہر بغداد ونہر کوفہ مر عامہ ناس را در انہار حق شفہ ہست وحق سقی ارض ہست باین طور کہ احیاء زمین میتہ کند واخراج نہر کند اگر ضرر نکند عامہ را واین انہار ملک کسی نے بود واگر ضرر کند نمیرسد احیاء میتہ یا اخراج نہر کند وبر قیاس اخراج نہر ست اخراج نہر ست یا سوم ہیچ گاہے کہ در آید آب در مقاسم وقسمت کردہ شد حق شفہ ثابت ہست پس اگر رجلی خواہد کہ ازین آب بزمین خود برد نمیرسد اہل آن نہر را کہ منع کنند خواہ ضرر کند وخواہ نکند چہارم آبی است کہ حفظ کردہ شدہ است در اناء واین ملک مے شود وحق غیر از وی منقطع میشود بدانکہ انہار سہ نوع است یکی آنکہ مملوک کسی نیست ہیچ حال عام ست وتحت قسمت نمیدر آید باین طور کہ نوبت کردہ شود کہ یک روز از یکے بود ویک روز دیگر از یکے ہمچون نہر خجند مثلاً دوم نہر مملوک ہست کہ داخلست

بی درتحت قسمت لیکن خاص است من کل وجه و فرق میان این دو نهر باستحقاق شفعه و عدم
استحقاق شفعه است همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین (و کری نهر لم یملک من بیت المال
یعنی مونت کندن نهری که مملوک نیست بر سلطان است که از بیت المال دهد (فان لم یکن
فیه شیٔ فعلی العامة) یعنی اگر در بیت المال چیزی نباشد بر عامه مسلمانان است
(و کری نهر ملک علی اهله من اعلاه) یعنی مونت کندن نهری که مملوک است بر اهل وی است
از سر آن نهر نه از پایان نهر (و من جاوز من ارضه بری) یعنی کسی که گذشت کندن سر از زمین
وی بری میشود یعنی اهل نهر از سر کنده آمدند و از زمین شخصی که یکی از شرکان است گذشتند بری
میشود این شخص دیگری بری نمیشود تا آن نهر دمیکند و این بمذهب امام اعظم است و نزد
امامین بر همه شرکا است مونت کندن نهر از اول تا آخر بقدر حصه آب خورد که درین نهر است
بیان وی اینست که شرکا را نهر هرگاه که ده کس باشد مثلاً مونت کندن نهر بر همه ایشان است از
اول تا آخر نهر که بر هر یک عشر است تا آن وقت که از زمین یکی گذشتند بعد از آن مونت بر
هر یک از جماعت باقی است یعنی تسع است تا آن وقت که در گذرند از زمین یکی از شرکا و بر هر یک
از جماعت ثمن باقی میماند و برین قیاس است تا آخر شود کندن نهر و نزد امامین بر همه جماعت
است از اول تا آخر نهر و بقول امام اعظم فتوی داده شده است بعد از آن بدانکه بری
میشود که از همه زمین وی گذرد نزد امام اعظم و این اصح است و بقول بعضی بر سر وی
رسید بری میشود و این غیر صحیح است و بدان که هرچه گاهی از زمین شخصی
گذشتند این شخص بری میشود و بقول بعضی جائز نیست که آب گیرد و بقول بعضی جائز نیست
تا آن زمان که همه نهر را بکنند و از جهت احتراز از این خلاف در بعض اوقات نهر را از
پایان کنده بالا می‌زدند یا پاره از بالا را می‌گذارند و بعد از خیر شدن باید که
بالا را می‌کنند و بدان نیز که اهل شفعه را مونت کندن نهر نیست اصلاً همچنین ذکر کرده است شارح
مولانا فخر الدین (و صح دعوی الشرب بلا ارض) یعنی صحیح است دعوی آبخواره

کردن بی زمین اگرچه قیاس انیست که روا نباشد لیکن روا است زیراکه احتمال دارد که میراث
رسیده باشد یا زمین را فروخته بود و بے حق شرب (وان اختصم قوم فی شرب بینهم قسم
بقدر اراضیهم) یعنے اگر دعوی کردند جمعی در حق آبه که میان ایشان ست قسمت کرده مے شود بقدر
اراضی ایشان (ومنع الاعلی من سکر النهر وان لم یشرب بدونه الا برضاهم) یعنے منع
کرده میشود مردم بالای نهر را از پیش بند کردن نهر اگرچه آب نتوانند خوردن بدون پیش بند
کردن مگر برضای شرکا که بعد از رضای ایشان جائزست (وکل منهم من نصب الرحی ونحوه
الا فی ملکه بحیث لا یضر بالنهر ولا بالماء) یعنے منع کرده مے شود هریک از شرکا از نصب
آسیا و مانند آن بر بالای آب مشترک بین شرکا دیگر منع کرده نمے شود اگر نصب کند در ملک
خودش بشرط آنکه ضرر نکند نهر را و آب را (والتغیر مما کان قدیما) یعنے منع کرده مے شود از
تغیر دادن چیزیکه در قدیم بود در نهر باین طور که دهنه را کشاده سازد یا قسمت آب بذرعات
بوده باشد و ذرعات را بردارد و قسمت بایام مثلاً زیراکه قدیم را بقدمش میباید گذاشت
(والشرب یورث ویوصی بالانتفاع) یعنی میراث میشود حق شرب و وصیت کرده مے شود
بانتفاع ازین حق شرب (ولا یباع بلا ارض الا عند مشایخ بلخ) یعنے فروخته نمیشود حق شرب
را بی ارض زیراکه معلوم نیست که آب در زمان آینده آید یا نے پس بیع معدوم مے شود مگر نزد
مشایخ بلخ بنا بر حاجت ناس (وکذا الاجارة والهبة) یعنے همچون بیع ست اجاره وهبه که روا
نیست (ومن سقی من شرب غیره ضمن) یعنے کسی که آب داد زمین خود را از آبخواره غیرش
ضامن میشود این اختیار فخر الاسلام ست و بروایت اصل ضامن نمی شود و برین رفته است
شیخ الاسلام خواهرزاده مولانا فخر الدین از خزانة المفتین نقل کرده اند که رجلی را یک روز
حق آبه است و رجل دیگر زمین خود برد و اصح انیست که ضامن نمے شود (ولا من سقی ارضه
فنزت ارض جاره) یعنے ضامن نمیشود کسے که آب داده است زمین خود را بعد ازان تازه
کرده است زمین همسایه وی همچنین ست اگر غرق شود زمین جار در این وقتی هست که آبداری د

بروفق عادت معروفہ بود تا کہ اگر بر خلاف عادت بود ضامن شود

کتاب الوقف

یعنی این کتاب در بیان وقف است بدانکہ وقف مصدر وقف است مرچیزے گوید وقفہ وقفا یعنے نگاہداشت پس خود نگاہداشتی پس گاہی متعدی می آید وگاہی لازم وگفتہ شدہ است موقوف وقف تسمیہ مفعول ست بمصدر ودر شرح آنست کہ گفتہ است مصنف (ہو حبس العین علی ملک الواقف والتصدق بالمنفعۃ کالعاریۃ) یعنے وقف نگاہداشتن است شئ معین را در ملک واقف و تصدق ست منفعت را ہمچون عاریت کہ معار ملک معیر است ونفع وی ملک مستعیر ست وبعضی گفتہ اند کہ منفعت معدوم ست وتصدق معدوم روا نیست نزد امام اعظم واصح اینست کہ روا است بالاجماع لیکن غیر لازم ست نزد امام اعظم تا کہ روا است رجوع وبیع وہبہ ومیراث مے شود (وعندہما ہو حبس علے ملک اللہ تعالے) یعنی نزدا ایشان وقف نگاہداشتن است بر ملک اللہ تعالے یعنے از ملک واقف بیرون مے آید وملک خداے تعالے مے شود پس لازم مے شود بیع وہبہ کردہ نمی شود ومیراث نمی شود وفتوے بقول ایشان است (فلا یزول ملک المالک عند ابی حنیفۃ الا ان یحکم بہ حاکم) لفظ فلا یزول متفرع مے شود بر حبس العین یعنے دریتیکہ وقف حبس عین بود در ملک واقف پس زائل نمے شود از ملک مالک واین اشیا کہ وقف کردہ است در ملک واقف بود نزد امام اعظم مگر آنکہ حکم کند قاضی بر وقفیت وے کہ لازم مے شود زیر آنکہ ہرجا کہ قاضی حکم کرد بر مسئلہ مختلف فیہ متفق علیہ مے شود وصورت حکم حاکم این است کہ تسلیم کند وقف را بمتولے بعد ازان رجوع کند بدعوی آنکہ وقف غیر لازم ست بعد ازان حکم کند قاضی بلزوم این وقف این زمان لازم بشود بدانکہ اگر واقف ومتولے حکم سازند رجلی را واین رجل حکم بہ لزوم کند لازم مے شود وصحیح نیست کہ خلاف حکم کند مرتفع نمے شود وسے رسد قاضی را کہ ابطال کند واگر تعلیق بود وقف را بموت خود کس چنانکہ گفت ہرچہ گاہے کہ بمیرم دارم وقف



بود برخلاف وقف لازم مے شود بالاجماع بعد از موت وی (والا فی مسجد بنٰه وافرز لطريقه واذن للناس بالصلوٰة فيه وصلى واحد) يعنے اين استثنا عطف است بر استثناء اول يعنے مگر از مسجدی كه بنا كرده باشند وجدا كرده باشند راه مسجد را واذن كرده باشند مردم را نماز گزاريدن درين مسجد ونماز گزارده باشد يك كس لازم مے شود ونماز شرط است بنا برآن كه تسليم شرط است در اوقات نزد امام اعظم وامام محمد چنانچه ذكر كرده است مصنف نماز يك كس كافيست وبروايتی نماز بجماعت شرط است واين روايت صحيح است همچنين ذكر كرده است در كافی وامام ابو يوسف گفته است كه زايل ميشود ملك واقف بگفتن وی كه جعلته مسجدا زيرا كه تسليم شرط نيست نزد ايشان (وعند محمد تسليمه الى المتولى وقبضه شرط) يعنے نزد امام محمد تسليم وقف بمتولی وقبض متولی شرط است ازبرای زوال ملك واقف ولزوم وقف (وعند ابی يوسف يزول الملك بنفس القول) يعنے نزد امام ابو يوسف زايل ميشود ملك بمجرد گفتن وے كه وقف كردم (فصح عنده وقف المشاع) متفرع مے شود برين خلاف مسائل كثيره يعنے پس صحيح است نزد امام ابی يوسف وقف مشاع بخلاف امام محمد چونكه تسليم وقبض شرط است نزد امام محمد وقبض شائع تمام نيست بدون قسمت زيرا كه قبض آن ست كه در يد وے بود وغير وے را دخل نبود ومشاع آنست كه غير را دخلے بود ونزد امام ابو يوسف وقف اسقاط ملك است وشيوع منع نے كند وفتوی بقول امام ابو يوسف ست بدانكه خلاف در مشاعی ست كه محتمل القسمت است اما در غير محتمل القسمت چون حمام مثلا روا است باوجود شيوع نزد امام محمد نيز ودر سقايه ودر مسجد ودر مقبره روا نيست اگر شائع بود نزد امام ابو يوسف نيز (وجعل الغلة والولاية لنفسه) يعنے صحيح ست نزد امام ابو يوسف گردانيدن واقف تمام غله وقف را يا بعض وے را ازبرائے نفس خود مشروط داميكه در حيات ست وبعد از موت وے از آن فقرا بود ونزد امام محمد روا نيست زيرا كه تسليم شرط ست ازبرائے خروج از ملك واقف وشرط غله ازبرائے نفس خود منافی تسليم ست وتوسے

بقول امام ابو یوسف است از جہت ترغیب ناس ع و وقف کردن و ہمچنین است کہ صحیح است گردانیدن واقف تولیت را از برای نفس خودش یعنے شرط کند کہ متولی خودش باشد تا وقتیکہ زندہ بود نزد امام ابو یوسف بخلاف امام محمد (و شرط ان یستبدل بہ ارضا اخرے اذا شاء) یعنے صحیح است شرط کردن واقف کہ استبدال کردہ شود باین زمین وقف زمین دیگر یرا کہ مثل این وقف بودہ باشد یا بہتر بودہ باشد ہر چہ گاہے کہ خواہد نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد وقف جائز است و شرط باطل است و در زمان ما فتوے بعدم صحت است بواسطۂ فساد ناس (و ترک ذکر مصرف مؤید فاذا انقطع صرف الی الفقراء) یعنی صحیح است نزد امام ابو یوسف ترک کردن ذکر مؤید یعنے ذکر نکند کہ ہمیشہ مصرف بودہ باشد از ان ہر گاہی کہ منقطع شود مصرف صرف کردہ میشود بفقرا اگر چہ ذکر نکردہ باشد و نزد امام محمد شرط تمامی وے اینست کہ مصرف مؤید بود مثلا ہر چہ گاہے کہ وقف کرد بر علما واجب است کہ مصرف علما باشد نہ غیر علما باشد و اگر وقف کرد بر مصرفے کہ احتمال انقطاع داشتہ باشد صحیح نیست تا نگوید اجرت للفقراء والمساکین و بعضے گفتہ اند کہ امام اعظم با امام محمد موافق اند و صحیح نیست کہ تابید شرط است بالاتفاق لیکن ذکر وے شرط نیست نزد امام ابو یوسف زیرا کہ وقف گفتن وے مستلزم زوال ملک است و زوال ملک مقتضے تابید است پس حاجت بذکر نیست و نزد امام محمد ذکر تابید شرط است زیرا کہ وقف تصدق بمنفعت است و تصدق بمنفعت گاہے موقت و گاہی مؤید مے شود پس وقف مطلق منصرف بتابید نمے شود پس لابد است از تصریح (و صح عند محمد وقف منقول فیہ تعامل الناس کالمصحف ونحوہ وعلیہ الفتوے) یعنے صحیح است وقف چیزے کہ از جائے بجائے بردہ مے شود وقتیکہ تعامل و عرف ناس در وے بود ہمچون مصحف و کتاب و تیشہ و تبر و کلند و آرہ و تابوت پوش و دیگ و طبق و بر وے است فتوے بخلاف چیزے کہ وقف وے عادت نبود جائز نیست نزد علما ہمچون جامہ و حیوان

و نزد امام شافعی ہر چیزیکہ ممکن الانتفاع بود با بقاء اصل انچہ جائز بود بیع وی جائز است وقف (ولا یملک الوقف ولا یتملک) یعنی مملوک نمیشود و تملیک کردہ نمیشود وقف را و بعضے از متاخرین تجویز کردہ اند بیع وقف را از برای عمارت باقی وقتیکہ خراب شود و اصح انیست کہ جائز نیست زیرا کہ وقف قبول ملک نیکند ہمچون حرکہ قبول بندگی نمیکند (ولکن یجوز قسمۃ المشاع عند ابی یوسف رح) یعنی جائز است قسمت مشاع نزد امام ابو یوسف و نزد امام اعظم ہر چہ گاہے کہ حکم کرد قاضی بجواز وقف مشاع نافذ است حکم وے و متفق علیہ می شود ہمچون سائر مختلفات بعد از ان اگر طلب کردند بعض ایشان قسمت را قسمت کردہ نمے شود بلکہ نوبت کردہ می شود و بدانکہ اگر وقف کرد حصۂ خودش را از عقاری کہ مشترک است جائز است کہ قسمت کند واقف با شریک و اگر وقف کرد نصف عقاری را کہ ہمہ ملک وی است قاضی قسمت کند میان واقف و مصرف ولیکن قسمت میان مصارف جائز نیست بالاتفاق (ویبدء من ارتفاع الوقف بعمارتہ ان وقف علی الفقراء) یعنی ابتدا کردہ می شود از حاصل وقف بعمارت وقف یعنی حاصل وقف را اول بعمارت صرف کردہ میشود و اگر وقف کردہ باشد بر فقرا صرف کردہ می شود خواہ عمارت را شرط کردہ باشد و خواہ نکردہ باشد (وان وقف علی معین وآخرہ للفقراء فہی فی مالہ) یعنی اگر وقف کردہ شد بر رجلے معین و آخر وی از برائے فقرا کہ عمارت این وقف در مال این رجل است در حال حیات وے از ہر مالیکہ بود و حاصل وقف را از وی گرفتہ نمیشود (فان امتنع او کان فقیرا اجرہ الحاکم وعمرہ باجرتہ ثم ردہ الی مصرفہ) یعنی اگر امتناع کند و قبول نکند بر عمل عمارت مال خودش را یا فقیر بود با جرت دہد حاکم وقف را و عمارت کند باجرت این وقف بعد از ان رد کند بمصرف این وقف (ونقضہ یصرف الی عمارتہ او یدخر الی وقت الحاجۃ الیہا) یعنی نقض بضم نون و بقول بعضے بکسر نون بنای ویرانست و نقض وقف چوب ریزہ و خشت ریزہ است یعنی نقض وقف را کہ از عمارت بیرون می آید صرف کردہ میشود

بعمارت وقف یا ذخیره کرده میشود از برای وقف وقتیکه حاجت بعمارت شود (وان تعذر صرفه الیها بیع وصرف ثمنه الیها ولا یقسم بین مصارفه) یعنی اگر متعذر باشد صرف کردن نقض بعمارت فروخته می شود و صرف کرده می شود ثمن وی را بعمارت وقف تقسیم کرده نمی شود نقض وقف را میان مصارف وقف زیرا که نقض جزء عین است وحق ایشان در نفع است نه در عین و عین حق الله است یا حق واقف است باعتبار قولین

کتاب الکراهیة

یعنی این کتاب در بیان کراهیت است بدانکه کراهیت مصدر است از باب کرم عرب میگوید کرهت الشئ کراهة هر وقتیکه خوش نداشته باشد بآن شئ در نهی نباشد از آن شئ (ما کره حرام عند محمد رح ولم یلفظ به لعدم القاطع) یعنی آن چیزیکه مکروه است حرام است نزد امام محمد و لفظ نساخته است حرام را یعنی نگفته است که حرام است از جهت عدم چیزی که قاطع باشد و جزم شود بر حرمت وی پس نسبت مکروه بحرام همچون نسبت واجب است بفرض (وعندهما الی الحرام اقرب) یعنی نزد امام اعظم و امام ابو یوسف بحرام نزدیک تر است و این در مکروه بکراهیت تحریم است واما در مکروه بکراهیت تنزیهی بحلال نزدیک تر است (الاکل فرض ان دفع به هلاکه و ماجور علیه ان امکنه من صلوته قائما ومن صومه ومباح الی الشبع لیزید قوته وحرام فوقه الا لقصد قوة صوم الغد او لئلا یستحیی ضیفه) یعنی خوردن فرض است اگر دفع شود به این خوردن هلاک وی تا که اگر نخورد و بمیرد گناهگار می شود و ثواب میابد ازین اکل اگر قادر سازد وی را بنماز ایستاده گذاردن وقادر سازد بر صوم وی و مباح است تا سیری خوردن تا زیاده شود قوت وی یعنی نه ثواب و نه وبال است و حساب آسان کرده می شود اگر وجه حلال بود و حرام است فوق سیری خوردن مگر از جهت قصد قوت روزهٔ فردا یا از جهت آنکه مهمان وی شرم ندارد روا است فوق سیری خوردن بدانکه ریاضت به کم خوردن بطوری که ضعیف شود و عاجز شود از اداء فرائض روا نیست اما گرسنگی آن مقدار که عاجز نیاید از اداء عبادت مباح است و

ہمچنین ہست مرد جوانی کہ ترسد کہ در فسق نیفتد امتناع از خوردن کند تا کسر شود شہوت روا ست

(وحل استعمال المفضض متقیا موضع الفضۃ والاحجار لا الذہب والفضۃ للرجال) یعنی حلال ہست استعمال انائے کہ مرصع بنقرہ وخوردن وآشامیدن در وی وہمچنین است سوار شدن در زین ونشستن در کرسی وسریر منقش بہ نقرہ کہ حلال ہست وہمچنین ہست مرصع سیف وآئینہ ولجام ورکاب نقرہ کہ حلال است نزد امام اعظم درحالتے کہ پرہیز کنندہ بود موضع فضہ را باین طور کہ در محل خوردن در دہان وی نبود نقرہ ودر محل گرفتن در دست نرسد نقرہ ودر موضع جلوس نبود ودر محل سوار شدن در زین ودر محل نشستن در کرسی وسریر برین قیاس ہست اشیاے دیگر مکروہ است نزد امام ابو یوسف وامام محمد بروایتے امام محمد بہ امام یوسف اند بروایتی بہ امام اعظم اند وہمچنین ست کہ استعمال آنیۂ احجار یعنی آنا ہائی کہ از سنگ ساختہ می شود ہمچون بلور وعقیق وشیشہ وغیر آن وحلال نیست استعمال انا ذہب وفضہ مر مردان را زیرا کہ رسول علیہ السلام یک روزی بیرون آمدند کہ در یک دست مبارک ایشان ابریشم ودر دست دیگر ذہب گفتند کہ این دو چیز بر مردان امت من حرام ہست وبر زنان امت من حلال ہست وفضہ را در معنی ذہب اعتبار کردہ اند علماء ما

(الاخاتم ومنطقۃ وحلیۃ سیف منہا ومسمار ذہب فی الخاتم) یعنی مگر حلال است استعمال انگشترین وکمر بند وزیور شمشیرے کہ از نقرہ است وہمچنین است کہ حلال است میخ ذہبی کہ در انگشترین بود (ولا یتختم بحدید وصفر وحجر) یعنی مہر خود را از آہن ومس وسنگ نسازد (ولا یلبس رجل حریرا الا قدر اربعۃ اصابع ویتوسدہ ویفرشہ ویلبس ما سداہ ابریسم ولحمتہ غیرہ وعکسہ فی الحرب فقط) یعنی نپوشد رجل ابریشم را مگر مقدار چہار انگشت یعنی حلال است پوشیدن رجل جامہ را کہ چہار انگشت مضمومہ ابریشم بافتہ شدہ باشد در پہنا ہمچنین ست کہ حلال ست بالین سازد وبستر سازد ابریشم را وحلال ہست کہ پوشد جامہ را کہ تار وی ابریشم بود

زیرو دیے غیر ابریشم بود وعکس دیگر تار وی غیر ابریشم و پود وی ابریشم بود روا است در حرب
ولبس شود در غیر حرب زیرا که از وی مهابتی در دل اعدا می افتد اگر اعتبار کرده شده است
در مخلوط از ابریشم وغیر ابریشم پود را تا که پود از ابریشم بود حرام است واگر از غیر ابریشم بود
حلال است بنا بر آنکه علت قریبه اعتبار دارد وعلت قریبه در جامه پود است چونکه تمامی
جامه به پود است (وکره الباس الصبی ذهبا او حریرا) یعنی مکروه است پوشانیدن صبی را ذهب
وابریشم را چونکه پوشیدن وی جائز نیست بمردان وپوشانیدن نیز جائز نیست بر صبی

(وینظر الرجل من الرجل والمرأة من المرأة والرجل سوی ما بین السرة
الی الرکبة) یعنی حلال است که نظر کند مرد با مرد وزن با زن ومرد با زن همه بدن را غیر ما بین
ناف تا زانو وناف عورت نیست وزانو عورت است ونزد امام شافعی برعکس است وفخذ
عورت است نزد ما ونزد امام شافعی برعکس است فخذ عورت است بالاتفاق بخلاف
اصحاب ظواهر که عورت نیست بدانکه حکم رکبه در عورت اخف است از فخذ وفخذ اخف است
تا سره از سره تا که اگر مردے برهنه کند زانوی خود را منع کرده می شود برافت ونزاع نکند
اگر مضائقه کند واگر ران خود را برهنه کند منع کند بعنف وناخوشی واگر نزاع کند زنند وگذارد
بحالش واگر برهنه کند تا ناف زجر کند وامر کند بستر عورت اگر الحاح کند ادب کند وبزند

(ومن محرمه وامة غیره الی ما وراء الظهر والبطن والفخذ ومن الاجنبیة والامة
الی الوجه والکفین) یعنی حلال است که نظر کند مرد از محرم خودش خواه نسبی خواه رضاعی
وخواه محرمیت از مر نکاح بود بچون مادر زن وخواهر زن وغیره آن وکنیزک غیر خودش
غیر پشت وشکم وران را واز زن اجنبیه وغلام آزاد بی بی خودش تا وجه وکف دست کف
پاک این دو عضو را روا است وغیر این دو عضو را دیدن روا نیست الحاصل مسائل نظر
بر چهار قسم است نظر مرد به مرد ونظر زن به زن ونظر زن به مرد ونظر مرد بر زن وحکم این
مسائل اینست که جائز است همه بدن را غیر از ناف تا زانو وقسم اخیر نیز بر چهار قسم است

نظر مرد بزوجه وکنیزک خودش ونظر مرد بمحرم خودش ونظر مرد بکنیزک خودش ونظر مرد بزن اجنبی
حکم قسم اول آنست که نظر جائزست در همه بدن تاکه در فرج نظر جائز است وحکم قسم دوم وسوم نظر
در باوراست پشته وشکم دران جائز است وحکم قسم چهارم این است که نظر روانیست در غیر
روی وکف دست (ویشترط الامن من الشهوة الا عند الضرورة کالقضاء
والشهادة وارادة النکاح والشراء والمداواة فینظر الی موضع المرض
بقدر الضرورة) یعنی شرط کرده شده است در حلیت نظر ایمن بودن از شهوت مگر نزد ضرورت
کرده است نظر با وجود خوف شهوت همچون قاضی که وقتیکه اراده حکم کند وهمچون شاهد وقتیکه
اراده شهادت کند وهمچون مردے که اراده نکاح کند یا اراده شرا یا اراده معالجه کند زنے را
وقتیکه زنے نبود که تعلیم علاج کرده شود وترسیده شود هلاک مریض رالیکن بموضع درد نظر
می کند بقدر ضرورت چونکه الضرورات تبیح المحظورات است لیکن اولی اینست که نیت حکم کند
قاضی ونیت ادای شهادت کند در شهادت نه قضاے شهوت بدانکه اختلاف کرده اند در گواه
شدن وقتیکه دانند که بعد از نظر کردن اشتهای شود بعضے تجویز کرده اند بشرط آنکه
قصد شهادت کند پس اصح اینست که حلال نیست (والخصی ونحوه کالفحل) یعنی خصے
ومثل خصی همچون مجبوب وعنین وخنثی در حلیت وحرمت همچون نر است در نظر باجنبیه
(والی کل اعضاء من یحل بینهما الوطی وما حل نظره حل مسه) یعنی حلال است
نظر بر همه اعضا کسی که حلال است میان این دو کس وطی همچون زوجه وکنیزک ودیگر آن
عضوے که حلال است نظر وی حلال است مساس وی (واذا حدث ملک امة و
لو بکرا او مشتریة ممن لا یطاء حرم وطیها ودواعیه حتی یستبری بحیضة بعد
القبض فیمن تحیض وبشهر فی ذات شهر وبوضع الحمل فی الحامل) یعنی هرچه گاهے که
حادث شد ملک کنیزک اگرچه بکر بود یعنی در ملک مردی کنیزکے در آمد اگرچه این کنیزک بکر بود
یا خریده شده باشد از کسی که وطی نمیکند باینطور که بائع وی زن یا نارسیده بود یا محرم وی بود



حرام است مر این مرد را وطی این کنیزک و دواعی وطی همچون قبله و مساس تا آنکه طلب پاکی رحم کند بیک حیض بعد از قبض این کنیزک در کنیزکی که حیض می بیند و بیک ماه در کنیزکی که حیض نمی بیند بو اسطه که صغیره یا کبیره است و بوضع حمل در کنیزکی که حامله است و بروایتی از امام ابو یوسف اینست که هرچه گاهی بتیقن داند فراغ رحم را از آب بائع استبرا واجب نیست و اگر در اثنای حیض خریده بود این حیض از استبرا محسوب نیست و بروایتی از امام ابو یوسف وقتیکه پاک شود ازین حیض جائز است وطی بدانکه بعد القبض گفته است مصنف زیرا که حیض پیش از قبض و بعد از شرا و غیر شرا از اسباب ملک از استبرا محسوب نیست بدانکه استبرا این ست که معلوم شود که رحم پاک است از آب تا مخلوط نشود و آب و این بر تقدیری ست که حقیقة مشغول بود رحم بآب یا توهم شغل بود و عدم شغل از خفی ست پس حکم را دائر بر ظاهر کرده اند که آن حدوث ملک است اگرچه عدم وطی مولی جزم باشد چنانچه گذشت زیرا که الحکم یراعی فی الجنس ست نه در هر فرد (ورخص حیلة اسقاطه ان علم عدم وطی بایعها فی هذا الطهر) یعنی رخصت داده شده و مباح است حیلهٔ اسقاط استبرا بقول امام ابو یوسف و باین قول فتوی داده شده است اگر معلوم باشد عدم وطی بائع وے در طهری که الآن در ویست و بقول امام محمد روا نیست و بقول امام محمد فتوی داده شده است اگر معلوم باشد وطی موے (وهی ان لم تکن تحته حرة ان ینکحها ثم یشتریها) یعنی حیله این ست که اگر در نکاح وے زن آزاد نبود نکاح کند امة را اول بعد از ان بخرد زیرا که بسبب نکاح استبرا واجب نیست و همچنین کا اگر زن خود را بخرد (وان کانت ان ینکحها الآخر ثم یشتری او یقبض ثم یطلق) یعنی اگر در نکاح وی زن آزاد بود حیله اینست که نکاح کند بایعش پیش از خریدن مشتری یا بعد از خریدن لیکن قبل بمردی که اعتماد داشته باشد بعد از ان بخرد مشتری در صورت اول و بخرد و قبض کند در صورت ثانی بعد ازان طلاق کند زوج قبل از دخول در هر دو صورت اما عدم لزوم استبرا در صورت اول بنا بر آن ست که خریده است منکوحه

غیر را حلال نیست وطی پس استبرا واجب نیست وبعد از طلاق قبل از دخول حلال ست وطی مشتری و استبرا واجب نیست زیرا که در حین طلاق حدوث ملک موجود نشده است و در صورت ثانی بنا بر آنست که پیش از طلاق منکوحۂ غیر ست وبعد از طلاق زمان حدوث ملک نیست پس استبرا واجب نباشد (ومن فعل بشھوۃ احدی دواعی الوطی باتیہ لایجتمعان نکاحا حرم علیہ وطیھما بدواعیہ حتی یحرم احدھما) یعنی کسی که کرده است یکی از دواعی وطی بیکے از دو کنیزک خودش که جمع نمیشوند این دو کنیزک در نکاح ہچون دو خواہر و مادر و دختر مثلاً حرام ست بروی وطی این دو کنیزک خودش به دواعی وطی تا آن وقت که حرام گرداند یکی ازین دو کنیزک را بر خودش واین مسئلہ مذکور شده ست یکبار در باب نکاح چنانچه گفت ویحرم نکاح المرأۃ الخ (وکرہ تقبیل الرجل وعناقہ فی ازار واحد) یعنی مکروه است قبله کردن مرد مرد را و دست درگردن کردن مرد مرد را در یک ازار ومعنی ازار در باب حج مذکور شده است واین قول امام اعظم و امام محمد ست وبقول امام ابو یوسف باکے نیست واین اختلاف بر تقدیریست که از جہت محبت یا از جہت کرامت بوده باشد اما بشہوت بالاجماع حرام ست واگر باوجود ازار قمیص بود یا جبہ بود مکروه نیست بالاجماع ولا بأس بالمصافحۃ یعنی باکی نیست دست گرفتن مرد مرد را زیرا که سبب داعیہ قدیمہ ہست (وکرہ بیع العذرۃ خالصۃ) یعنی مکروه است فروختن فضلہ وصلہ که مخلوط نبود با دیگر دیگر (وصح مخلوطا والانتفاع بہا) یعنی صحیح است فروختن فضلہ آدمی که مخلوط بود با چیزے دیگر ہچون خاک وغیره وصحیح است انتفاع باین مخلوط باینطور که در زمین اندازند از برائے تقویت زمین (وبیع السرقین وخصاء البھائم لا الآدمی) یعنی صحیح ست فروختن سرگین وخصی کردن چارپایہ نہ آدمی (وانزاء الحمیر علی الخیل) یعنی صحیح ست جہانیدن خر بر اسپ از جہت تناسل (وسفر الامۃ وام الولد بلا محرم) یعنے صحیح ست سفر کردن کنیزک وام ولد بے محرم بہ بیگانہ وگفتہ اند فقہا که این در زمان قدیم است

بواسطۂ غلبۂ صلاح بر فساد و بخلاف زمان ما کہ در زمان ما فساد بر صلاح غالب است (وبیع العصیر ممن یتخذہ خمرا) یعنی صحیح است فروختن شیرۂ انگور بہ کسیکہ شراب می سازد زیراکہ عصیر صلاحیت بسیار چیز دارد و عین وی سبب فساد نیست بلکہ بعد از تغیر است بخلاف آلت و فروختن آلت ما کہ در ایام فتنہ روا نیست زیراکہ عین وی سبب فساد است بے تغییر (وکرہ استخدام الخصی و اقراض بقال شیئا یاخذ منہ ما شاء) یعنی مکروہ است خدمت فرمودن خصی را و قرض دادن بقال را چیزی کہ بگیرد آنچہ خواہد یعنی بہ بقال قرض دادن و از وی چیزی خریدن کہ تا مکروہ است زیراکہ در معنی سود گرفتن از قرض است و اگر خواہد کہ این نوع کند امانت دہد بہ بقال لیکن اگر ضائع شود بر بقال چیزے نبود (واللعب بالنرد والشطرنج و غناء و کل لہو) یعنی مکروہ است بازی کردن بہ نرد و شطرنج اگر بگرو بود حرام محض است بالاجماع و اگر بے گرو بود نیز حرام است بواسطۂ آنکہ عبث است و رسول علیہ السلام فرمودہ اند کہ کل لعب حرام و دیگر مظنۂ فوت نماز است و تضییع عمر است و استیلاء فکر باطل است تا کہ نمی دریابد گرسنگی و تشنگی را خصوصا چیزہاے دیگر را و امام شافعی مباح داشتہ اند شطرنج بازی را بشرط آنکہ نماز فوت نشود زیراکہ در وی تشحیذ خاطر است و نزد ما بین سلام کردن بر ایشان مکروہ است زیراکہ از مرتبۂ سلام برآید و نزد امام اعظم باکی نیست زیراکہ سلام کردن باز میدارد لختے از ان کار ایشان را و ہمچنین است کہ مکروہ است تغنی از برای ناس و ہمچنین است کہ ہمہ لہو حرام است ہمچون نے نواختن و چنگ نواختن و غیر اینہا ہر سازے کہ بود (وجعل الغل فی عنق عبدہ بخلاف التقلید) یعنی مکروہ است انداختن غل در گردن غلامش بخلاف ہیکل کردن کہ باکی نیست یعنی مکروہ نیست و فقہا گفتہ اند کہ کراہت غل کردن در زمان قدیم است بواسطۂ قلت گریختن اما در زمان ما باکی نیست بواسطۂ آنکہ گریز پائی بسیار شدہ است خصوصا در ہندیان (واحتکار قوت البشر والبہائم فی بلد یضر باہلہ) یعنی مکروہ است انبار داری قوت آدمی بغرض گرانی در شہرے کہ ضرر کند اہل آن شہر را و ہمچنین است قوت چہارپا

بدانکہ بقوت تخصیص کردن قول امام اعظم وامام محمد است وفتوی برنیست، اما بقول امام ابو یوسف ہر چیزیکہ ضرر کند بعامۂ ناس نگاہ داشتن وے احتکار است اگرچہ زر ونقرہ وجامہ بود و بعضے گفتہ اند کہ مباح است واین درحق معاقبۂ دنیاست اما در عند اللہ گناہگار است اگرچہ مدت قلیل بود واجب است کہ قاضی امر بفروختن کند زیادہ از قوت وے را واگر امتناع کند تعزیر کند وصحیح نیست کہ اگر امتناع کند قاضی فروشد واگر شہر کلان بود کہ ضرر نہ کند باکی نیست (لا غلۃ ارضہ ومجلوبتہ من بلد آخر) یعنی مکروہ نیست نگاہداشتن غلہ زمین خودش را وغلہ کہ کشیدہ است از شہر دیگرے زیراکہ حق وی است وحق غیر تعلق نیافتہ است بوی (وتسعیر الحاکم الا اذا تعدی الارباب عن قیمتہ فاحشا) یعنی مکروہ است نرخ تعیین کردن غلہ حاکم را مگر وقتیکہ تعدی کنند ارباب از قیمت تعدی فاحش باین طور کہ دہ دینار خرد وبیست دینار فروشد جائز است تعیین نرخے کہ حاکم بمشورت اہل بصارت کند واگر فروشد بتسعیر حاکم صحیح است بیع واگر زیادہ از تسعیر فروشد نمی رسد حاکم را کہ ابطال بیع کند (وقبل قول فرد کیف ما کان فی المعاملات) یعنی مقبول است در معاملات قول یک کس ہرچگونہ کہ این کس آزاد بود یا بندہ یا کافر یا مرد یا زن بود بعد ازان کہ عاقل وبالغ بود زیراکہ معاملات بسیار است واین کس از اہل شہادت است فی الجملہ وعدل در ہمہ وقت پیدا نمیشود پس بضرورت قبول کردہ شدہ است واز معاملات است وکالات ومضاربات ورسالات در ہدایا واذن در تجارت (فان قال کافر اشتریت اللحم من مسلم او کتابی حل اکلہ ومن مجوسی حرم) یعنی اگر گفت کافرے کہ خریدم این گوشت را از مسلم یا گفت کہ خریدم از کتابے حلال است اکل این گوشت بر مسلمانان واگر گفت کہ از مجوسی خریدم حرام است این گوشت بر مسلمانان (وشرط العدل فی الدیانات کالخبر عن نجاسۃ الماء وفی الفاسق والمستور تحری) یعنی شرط کردہ شدہ است مسلمان عدل را در دیانات ہمچون خبر از نجاست آب چنانچہ مسلمان عدل گفت کہ این آب نجس است باید کہ

دانشوانسازد و تیمم سازد و به قول فاسق وکسی که حال وی پوشیده است جزم کند بهر جانب که رایش قرار می گیرد و بآن عمل کند

کتاب الاشربہ

بدانکه اشربه جمع شراب است و شراب در لغت هر چیزیست که آبیتی داشته باشد و آشامیدن و خوردن شود و مراد فقها بشراب اینجا شرابیست که حرام باشد و مکروه باشد (حرم الخمر وهی النیئ من ماء عنب اذا غلی واشتد وقذف بالزبد وان قلت) یعنی حرام است خمر و این خمر خامی است از آب انگور هر چه گاهی که جوشیده و تند شده باشد و انداخته باشد کف را و صاف شده باشد اگر چه اندک باشد و این نزد امام اعظم است و نزد امامین هر چه گاهی که تند شد خمر شد و انداختن کف شرط نیست و وجه تسمیه بخمر اینست که معنی خمر شدت و قوت است و در آب انگور باین صفت شدتی و قوتی است (کالطلاء وهو ماء عنب طبخ فذهب اقل من ثلثیه) یعنی حرام است خمر چنانچه حرام است طلا و این طلا آب انگوریست که جوشیده باشد و رفته باشد اقل از ثلثان وی و بارق گفته می شود نیز و بعضے گفته اند که طلا مباح است (و غلظ نجاسته) یعنی خمر و طلا غلیظ اند از روی نجاست همچون بول و خون (ونقیع التمر ای السکر ونقیع الزبیب اذا غلت واشتدت) بدانکه سکر مصدر سکر است عرب میگوید که سکرت الشراب یعنی مست شد از شراب و مراد خامی ست از آب خرما و تیکه سکر نشده باشد یعنی حرام است نقیع تمر که عبارت از سکر است و نقیع زبیب در حالتے که خام اند این دو نقیع هر چه گاهی که جوشیده باشد و تند شده باشد و نقیع نام آن شیره است که از مویز و خرما حاصل شده است و نزد بعضے حلال است بدانکه قذف زبد شرط است در نقیع تمر و زبیب نزد امام اعظم و نزد امامین مجرد اشتداد کافی است همچون خمر (وحرمتها الخمر اقوی فیکفر مستحلها فقط) یعنی حرمت خمر اقوی است بنسبت بطلا و نقیعین زیرا که حرمت وے بکتاب و سنت و اجماع ثابت شده است پس کافر مے شود حلال خوارنده خمر بخلاف

آن سہ دیگر کہ حرمت وی اجتہادی ست تا کہ جائز ہست بیع وی و متلف وی ضامن است نزد امام اعظم و تحلل وی کافر نیست (وحل المثلث العنبی وان کان مشتدا) یعنی حلال است مثلثی کہ از انگور بودہ باشد در حالتیکہ تند شدہ باشد و مثلث آنست کہ دو بخش وی رفتہ باشد بسبب جوشانیدن و یک بخش وی ماندہ باشد بعد ازان جوشیدہ باشد و تند شدہ باشد و کف انداختہ باشد و نوع دیگرش آنست کہ آب ریزد آن مقدار کہ تنک شود بعد ازان دو بخش وی رفتہ باشد بطبخ بعد ازان جوشانندہ اند کہ درگذارند تا آن زمان کہ جوشد و تند شود و کفک اندازد و این مثلث حلال ست نزد امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف و نزد امام شافعی قلیل و کثیر وی حرام است و مروی از امام محمد مثل قول شیخین ست و بروایتی از امام محمد مکروہ داشتہ اند و بروایتے دیگر توقف کردہ اند و گفتہ اند کہ نہ حلال مے گویم و نہ مباح بدانکہ خلاف در جائیکہ بقصد تقویت طاعت بودہ باشد اما اگر بہ قصد تقویت بدن بودہ باشد بالاتفاق حرام است (ونبیذ التمر والزبیب مطبوخا ادنی طبخۃ وان اشتد اذا شرب قدر مالم یسکر بلانیۃ لہو وطرب) یعنی حلال است شیرۂ تمر و زبیب در حالتے کہ طبخ کردہ شدہ باشد اندک اگرچہ تند شدہ باشد ہرچہ گاہے کہ شرب کردہ شود تا دامیکہ مست نکردہ باشد بی نیت لہو و طرب و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف آما قدح اخیر کہ باو مست مے شود حرام است بالاتفاق و ہمچنین ست اگر نیت لہو و طرب بودہ باشد (والخلیطان) یعنی حلال است خلیطان و خلیطان آنست کہ جمع کردہ میان آب خرما و آب مویز و اندکے جوشانیدہ شود و گذاشتہ شود تا آن زمان کہ جوشد و تند شود (ونبیذ العسل والتین والبر والشعیر والذرۃ وان لم یطبخ بلا لہو وطرب) یعنی حلال است شیرہ کہ گرفتہ می شود از عسل و از کاہ و از گندم و جو و از ارزن اگرچہ طبخ کردہ نہ شدہ باشد بے لہو و طرب بودہ باشد بدانکہ بروایتے بشرب اشربہ مذکورہ حد واجب نمی شود و بدان نیز کہ بروایتے از امام اعظم شیر اسپ حرام است ہمچون گوشت وے صحیح این است کہ حلال است زیرا کہ حرمت



گوشت وے بنا بر آن ست کہ قطع مادہ جہاد نشود اما در شیر وے این ملحوظ نیست و بقول امامین گوشت وی نیز حلال ست وفتوی بقول امامین ست (وخل الخمر ولو بعلاج) یعنی حلال ست سرکۂ خمر اگرچہ بعلاج بود یعنی بہ انداختن نمک سرکہ شد مثلا وبقول امام شافعی اگر باندافتن چیزے سرکہ شدہ است باین طور کہ از سایہ بآفتاب بردہ باشد یا در نزدیکی آتش کردہ باشد وگرم شدہ وسرکہ شدہ باشد. از امام شافعی دو قول است از ہمین جہت ولو بعلاج گفتہ است بدانکہ بعد ازانکہ سرکہ شد خمر آن موضعی کہ سرکہ رسیدہ است از ظرف پاک است بتبعیت وبالای وی خمر رسیدہ است وکم شدہ است بقول بعضے پاک ست و بقول بعضے نجس ست بنا برآنکہ خمر خشک است مگر آنکہ سرکہ جوشیدہ بآن موضع رسیدہ باشد کہ مجرد رسیدن سرکہ میشود (والانتباذ فی الدباء والحنتم والمزفت) دباء کدو ست وحنتم کوزہ سبز است ومزفت ظرفے کہ بقیر اندودہ شدہ است یعنی حلال است شیرہ گرفتن واستعمال کردن این ظروف بدانکہ این ظروف خاصۂ خمر بود در اوائل اسلام بعد ازانکہ خمر حرام شد نہی کردند حضرت رسول علیہ السلام از استعمال این ظروف بنا برآنکہ در استعمال وی تشبیہ بخمر است یا در وی اثر خمر بود وبعد ازانکہ مدتے گذشت واثر خمر رفت واسلام قرار یافت و مردم ترک کردند حضرت رسول علیہ السلام مباح کردند استعمال این ظروف را (وحرم شرب دردی الخمر والامتشاط بہ ولا یحد شاربہ بلا سکر) یعنی حرام است شراب دردی خمر در ریش شانہ کردن بوے یعنی موئے را بہ وی شستن زیراکہ نوع انتفاع است وانتفاع از خمر حرام است وحد زدہ نمی شود شارب دردی را بے مستی ونزد امام شافعی حد زدہ می شد وبے مستی

کتاب الذبائح

بدانکہ ذبائح جمع ذبیحہ است وذبیحہ نام آن کشتہ شاہ است ہمچون ذبح بکسر ذال وا ذبح بفتح ذال مصدر ذبحہ است عرب می گوید کہ ذبح الشاۃ یعنی قطع کرد از شاۃ رگہای وی را

(حرم ذبیحه لم تذک) حرام است کشته شده که بسمل کرده نشده است پس شرط حلیت ذبیحه تذکیه است
بدانکه شارح وقایه گفته است که مراد به ذبیحه حیوانی است که از شان وی ذبح بود تا خارج شود ماهی
و ملخ زیرا که از شان ماهی و ملخ ذبح نیست بعد ازان گفته است که حمل نکردیم برین معنی مگر از جهت
آنکه اگر حمل کرده شود حمل کرده می شود بر معنی حقیقی و معنی حقیقی وی چنان نمی شود که حرام
شود مذبوحی که مذکور نباشد بسم الله چنانچه مذکور شود پس تناول حرمت چیزیست که مذبوح
نیست همچون متردیه و نطیحه متردیه حیوانی ست که از بلندی افتاده مرده است و نطیحه
حیوانی ست که شاخ بر شاخ زده مرده است و همچنین ست که تناول نیست حیوان زنده
را که قطع کرده شده است از وے عضوے را و هرچه گاهے که حمل کرده شد بر معنی مجازی
که مذکور شد تناول مذکور مے شود و اما ظاهر این ست که حاجت این معنی مجازی نیست
زیرا که مقصد حرمت مذبوحی است که تذکیه کرده نشده باشد در شرع اما شمل ماهی و ملخ معلوم است
که ذبح کرده نمی شود در شرع و دیگر خروج متردیه و نطیحه ضرر نمی کند زیرا که غرض حکم متردیه و نطیحه نیست
(وذکوة الضرورة جرح این کان من البدن) یعنی ذکوة بضرورت یعنی وقتے که
قادر بر ذبح نباشد جراحت کردن است کجا که باشد از بدن (وذکوة الاختیار ذبح
بین الحلق واللبة) یعنی ذکوة اختیاری ذبح کردن است میان بلندی سر سینه و حلق
(وعروقه الحلقوم والمری والودجان) یعنی رگهائیکه قطع کرده می شود در ذبح چهار است
حلقوم است یعنی مجرای نفس و دیگری مری است یعنی مجرای طعام و شراب که بآن سیری معده و روده
است و دیگری دو جان است یعنی دو رگیست در گردن که مجرای خون است که در عرف شاه رگ
گفته میشود (وحل بقطع ای ثلاث منها) یعنی حلال است مذبوح بقطع هرکدام سه ازین
چهار بقول امام اعظم و نیز بقول امام ابویوسف در روایتے قطع حلقوم و مری و یکی از دو جان
شرط است (فلم یجز الذبح فوق العقدة وقیل یجوز) یعنی پس جائز نیست ذبح بالای عقده یعنی
تحت ذبح زیرا که ذبح در بالای حلقوم واقع مے شود و بعضے گفته اند که جائز هست و این موافق است

بعد کہ در جامع الصغیر گفتہ است ذکوۃ یا کی ست و ہمہ حلق خواہ بالا رود خواہ پایان و خواہ میانہ واصل در وی قول رسول علیہ السلام است کہ الذکوۃ ما بین اللبۃ واللحیین یعنی ذکوۃ است کہ میان قبہ و دو استخوان ذبح است (وبکل ما فیہ حدۃ الاسنا وظفرا قایمین) یعنی حلال است ذبح بہر چیزی کہ در وی تیزی بود کہ قطع رگہا کند و خون روان سازد ہمچون سنگ تیز و نے تیز مگر دندان و ناخن کہ جائز نیست ذبح در حالتیکہ ایستادہ باشند این دندان و ناخن را موضع خود و اگر دندان کندہ باشد و ناخن بریدہ شدہ باشد جائز است ذبح کردن لیکن مکروہ است (وکرہ النخع والسلخ قبل ان یبرد وکل تعذیب بلا فائدۃ) یعنی مکروہ است ذبح کردن بطوریکہ حرام مغز بریدہ شود و مکروہ است پوست کندن پیش از خنک شدن یعنی پیش از ساکن شدن از اضطراب و دیگر مکروہ است کل تعذیبیکہ بے فائدہ بود و در ذکوۃ حاجت بوے نبود (وشرط کون الذابح مسلما اوکتابیا ولو حربیا او امراۃ او مجنونا او صبیا یعقل ویضبط او اقلف او اخرس) یعنی شرط کردہ شدہ است بودن ذابح مسلم یا کتابی اگرچہ حربی بود یا امراۃ بود یا مجنون بود یا صبی بود کہ میدانستہ باشد کہ ذبیحہ بے تسمیہ حلال نیست وضبط داشتہ باین طور کہ طریق ذبح را می دانستہ باشد یا ختنہ نکردہ باشد یا گنگ باشد و اگر صبی و مجنون و عاقل ضابط نباشد روا نیست ذبح ایشان و ہمچنین ست کتابیکہ ذبیحہ وے حلال ست وقتیکہ تسمیہ عزیر و مسیح نکردہ باشد در حین ذبح کہ اگر ذکر کردہ باشد حلال نیست ذبیحہ مسلم کہ غیر اسم اللہ را ذکر کردہ باشد (لا من لا کتاب لہ او مرتدا او تارک التسمیۃ عمدا او ان نسی صح) یعنی حلال نیست ذبیحہ کسی کہ کتابی نیست ہمچون بت پرست و آتش پرست و ہمچنین ست کہ حلال نیست ذبیحہ مرتد و تارک تسمیہ بقصد و اگر بفراموشی ترک کرد رواست پوشیدہ نماند کہ ذبیحہ عبد معلوم نشد بدانکہ اگر می گفت کہ شرط کردہ شدہ است اینکہ ذابح عالم بشرائط ذبح باشد در رعایت شرائط کند و اینکہ کتابی بود و مرتد نبود و اگر بفراموشی ترک

تسمیه کند روا است و بر عمومش می گذاشت اخصر بود و متناول همه جماعت مذکوره بود (وحرم ان عطف علی اسم الله تعالی غیره نحو بسم الله واسم فلان وکره ان وصل ولم یعطف نحو بسم الله اللهم تقبل من فلان وحل ان فصل صورة ومعنی کالدعاء قبل الاضجاع والتسمیة) یعنی حرام است مذبوح اگر عطف کرد بر اسم الله غیر اسم الله را چنانچه گفت بسم الله وفلان یا گفت بسم الله ومحمد رسول الله بجر محمد ومکروه است مذبوح اگر وصل کرد باسم الله وعطف نکرد چنانچه گفت بسم الله اللهم تقبل من فلان یا گفت بسم الله ومحمد رسول الله برفع محمد وحلال است مذبوح اگر فصل کرد صورة ومعنی همچون دعا قبل از خوابانیدن از برای کشتن وقبل از بسم الله گفتن پس اینجا سه مسئله است یکی آنست که مذکور شود اسم رسول علیه السلام مفصولا دوم بر وجه عطف سوم مذکور شد موصولا امام قرتاشی گفته است که اگر مذکور شده باشد اسم الله واسم رسول موصولا بی واو واین بر انواع است یا اینست که مرفوع میخوانند اسم رسول علیه السلام را یا منصوب یا مجرور می خوانند در همه صور حلال است زیرا که وصل کرده است در صور مذکوره واگر بواو مذکور شده باشد اگر مجرور خوانده شود اسم رسول را حلال نیست زیرا که ذبح از برای دو می شود واگر مرفوع خوانده باشد حلال است زیرا که کلام بر خود می شود واگر منصوب خوانده باشد اختلاف کرده اند در روی و برین قیاس است اگر ذکر کرده باشد اسم الله غیر اسم الله را (وندب نحر الابل وکره ذبحها وفی البقر والغنم عکسه) یعنی مستحب است نحر شتر ومکروه است ذبح ودر بقر وغنم عکس شتر است ومعنی نحر قطع عروق است در پایان نخ (وکفی الجرح فی نعم توحش او سقط فی بیر لم یمکن ذبحه لا فی صید استانس) یعنی کفایت میکند در ذبح جراحت کردن در چارپایی که متوحش است یا افتاده است در چاهی که ممکن نیست ذبح وی بذکوة اختیاری وکفایت نمیکند در صیدی که انس گرفته است زیرا که قدرت درست بر ذبح وی بذکوة اختیاری (ولا یحل جنین



بت وجد فی البطن امہ) یعنی حلال نیست بچہ مردہ کہ یافتہ شدہ است در شکم مادرش بعد از ذبح بہ قول امام اعظم و امام زفر و بہ قول امامین حلال است اگر خلق تمام شدہ باشد زیرا کہ ذکوۃ مادر وی ذکوۃ اوست والا حلال نیست و شارح مولانا فخر الدین از نوازل نقل کردہ است کہ ذبح گوسفندی کہ قریب الولادت است مکروہ است زیرا کہ تضییع ما فی البطن و نیست بقائدہ و این قول موافق قول امام اعظم است و نیز از نوازل نقل کردہ است کہ جنین ہر چہ گاہے کہ زندہ بیرون آمد و فرصت ذبح نشد و مرد جائز است اکل وی و این مسئلہ موافق قول امامین است

(ولا ذو ناب او مخلب من سبع او طیر ولا الحشرات والحمر الاہلیۃ والبغل) ناب دندان پیش است یعنی ذو ناب حیوانی است کہ بدندان شکار می کند ہمچو شیر و پلنگ و گرگ و یوز و معنی مخلب چنگال است و ذو مخلب حیوانے است کہ بہ چنگال شکار می کند ہمچون چرغ و باز و شاہین و معنی سبع درندہ چارپا است و حشرات جانوران خرد می اند کہ خون ندارند و لفظ من سبع بیان ذو ناب و ذو مخلب است او طیر عطف است بر سبع ولا الحشرات عطف است بر ذو ناب والحمر والبغل عطف است بر حشرات یعنی حلال نیست ذو ناب و ذو مخلب کہ آن سبع است و طیر است و دیگر حلال نیست حشرات و خر خانگی و استر و بعضے گفتہ اند کہ حشرات موش خانگی و موش دشتی و سوسمار است بدانکہ موثر در حرمت ایذا است و ایذا گاہی بہ ناب می باشد و گاہی بہ مخلب می باشد و گاہی بجنایت می باشد چنانچہ در حشرات است و معنی تحریم کرامت بنی آدم است تا متصف بصفات ذمیمہ نشود بسبب اکل اینہا زیرا کہ غذا را تاثیری است در سرایت اوصاف بہ آدمی و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ اند کہ لا ترضع لکم الحمقا فان اللبن یغذی یعنی شیر ندہد شما را بیعقلان زیرا کہ شیر غذا میشود (والخیل عند ابی حنیفۃ) یعنی حلال نیست اسپ نزد امام اعظم و نزد امامین باکی نیست باکل وی زیرا کہ جابر رضی اللہ عنہ از رسول علیہ السلام نقل کردہ اند کہ اکل کردند اسپ را در روز جنگ خیبر و دلیل دیگر ایشان آنست کہ نیم خوردہ اسپ پاک است و لعاب

ہمچون بول ما یوکل اللحم ست پس اینها مقتضی حلیت لحم ہست و دلیل امام اعظم این ست کہ خدای تعالی والبغال والحمیر لترکبوہا گفتہ است در مقام منت بر ما و منت بر کوب کردہ است نہ باکل حالانکہ اکل اعظم منافع ست زیرا کہ بقاے نفس بوی است پس لائق نیست عدول از بیان منافع اعظم بہ بیان منافع ادنی کردن در وقت اظہار منت پس معلوم مے شود کہ حلال نیست پس این دلیل تقاضاے آن می کند کہ کراہت تحریمی بود و برین رفتہ اند صاحب فصول و صاحب ہدایہ و بعضے گفتہ اند مراد کراہت تنزیہی ست زیرا کہ در اباحت تقلیل آلت جہاد ست از ہمین جہت پس خوردہ وی پاک است و شیر وی حلال است (ولا الضبع ولا الیربوع ولا الابقع الذی یاکل الجیف ولا حیوان مائی سوی سمک لم یطف) یعنی حلال نیست کفتار و موش دشتی و کلاغ پیسہ کہ اکل میکند جیف را و جیف جمع جیفہ است و جیفہ نجاست است و ہمچنین ست کہ حلال نیست حیوانی کہ آبی غیر ماہی کہ طفو نہ کردہ است یعنی خود مردہ بر روے آب نگرفتہ است اصل این ست ماہی کہ بسبب مردہ است حلال است و اگر بی سبب مردہ است حرام است (وحل الجراد وانواع السمک بلا ذکوۃ وغراب الزرع والعقعق والارنب منہا) یعنی حلال است ملخ و انواع سمک بی ذبح و زاغ بلخی و عکہ و خرگوش حلال است با ذکوۃ یعنی بہ بسمل کردن

کتاب الاضحیة

بدانکہ اضحیہ بضم ہمزہ و بکسر ہمزہ آن حیوانی است کہ ذبح کردہ می شود در روز عید قربان بہ نیت قرب خدای تعالی و جمع وے اضاحی است از ینجاست کہ روز عید قربان را عید اضحی گفتہ می شود بدانکہ تقرب بمال بہ اللہ تعالی بر دو نوع است یکی بطریق تملیک است ہمچون صدقات دوم بطریق اتلاف است ہمچون اعتاق و در اضحیہ جمع شدہ است ہر دو نوع زیرا کہ در ذبح اتلاف است و در تصدق لحم تملیک است و بدانکہ اضحیہ

واجب ست بر حر مکلف مقیم مالدار در روز اضحیٰ نزد امام اعظم و امام محمد و نزد امام ابو یوسف و در روایتی از امام اعظم و بقول امام شافعی رحمہم اللہ سنت است و اصح آنست کہ واجب است باتفاق علماء ما رحمہم اللہ (ہی شاۃ من فرد و بقرۃ او بعیر منہ الی سبعۃ ان لم یکن لفرد اقل من سبع) یعنی اضحیہ گوسفند ہست از جانب یک کس و بقر یا بعیر است از جانب یک کس تا ہفت کس اگر نباشد مریک کس را کمتر از ہفت یک از ثمن این بقر یا بعیر چنانچہ ہرگاہی کہ باشد ثمن بقر یا بعیر ہفت دینار و شریک شدند دروی ہفت کس پس نصیب ہریک یک دینار بود لیکن یکے از شرکا کمتر او جائز نیست و از قربانی محسوب نمی شود از ہیچ کدام ازین ہفت شریک تا کہ اگر مردی مرد و از وی پسری و زنی و یک بقرہ ماند و این بقر را قربانی کردند جائز نیست زیرا کہ نصیب زن ثمن است (و یقسم اللحم وزنا لا جزافا الا اذا ضم معہ من اکارعہ او جلدہ) یعنی قسمت کردہ می شود لحم را در میان شرکا بوزن نہ بقیاس مگر وقتیکہ ضم کردہ باشد باین لحم از پاچہاے وی و یا پوست وی کہ جائز است تقسیم بقیاس زیرا کہ صرف جنس ست بغیر جنس بخلاف غیر انضمام کہ محل ربوا است چونکہ در تقسیم معنی تملیک است (وصح اشتراک ستۃ فی بقرۃ شتریۃ لاضحیۃ) یعنی صحیح است شریک شدن شش کس در بقرہ کہ خریدہ شدہ است از براے اضحیہ خود شخص نہ بوے ہفت کس می شود زیرا کہ شرکت ہفت کس لعد از خریدن رواست و بقول امام زفر و بروایتے از امام اعظم روا نیست زیرا کہ بہ نیت قربت خود خریدہ است پس روا نیست فروختن ہیچ چیز وی را زیرا کہ در شرکت تملیک بعض اضحیہ است ببدل و این بود در معنے بیع است (و ذا قبل الشراء احب) یعنی شرکت پیش از خریدن مستحب است و بروایتے از امام اعظم شرکت بعد از خریدن مکروہ است (و تضحیۃ الاب او الوصی من مال طفل غنی فیا کل الطفل و ما بقی یبدل بما ینتفع بعینہ) یعنی قربانی کند پدر طفل یا وصی از مال طفلیکہ غنی بود و اکل کند طفل ازین قربانی و آنچہ باقی می ماند بدل کند بچیزے کہ نفع گرفتہ شود بعین آن چیز و ذات آن چیز

بچون جامہ و موزہ و غیر آن نہ بچیزے کہ نفع از وی باستہلاک بود بچون نان و آش

(واول وقتہا بعد صلوۃ العید ان ذبح فی مصر وبعد طلوع فجر یوم النحر ان ذبح فی غیرہ) یعنی اول وقت اضحیہ بعد از صلوۃ عید است اگر ذبح کند در شہر و بعد از طلوع صبح روز عید اگر در غیر شہر ذبح کند پس معتبر مکان ست کہ در وی قربانی می کند نہ مکانے کہ واجب شدہ است بر وے بدانکہ اضحیہ واجب نیست بر مسافر نزد امام مالک و نزد امام شافعی رحمہ اللہ جائز نیست قربانی کردن بعد از صلوۃ عید پیش از قربانی کردن امام (وآخرہ قبیل غروب یوم الثالث) یعنی آخر وقت اضحیہ پیش از غروب روز سوم است و نزد امام شافعی جائز ست در چہارم روز عید (واعتبر الآخر للفقیر وضدہ والولادۃ والموت) یعنی اعتبار کردہ مے شود آخر را از برائے فقیر و ضد فقیر کہ غنی بود و از ولادت و موت یعنی غنی بود و فقیر شد در اخیر ایام عید واجب نیست بر وی اضحیہ یا فقیر بود و غنی شد در اخیر ایام عید واجب می شود بر وے اضحیہ و ہمچنین است اگر متولد شد در اخیر ایام عید واجب می شود بر وی اضحیہ اگر غنی بود طفل واگر مُرد مردے در اخیر ایام روز عید اضحیہ ساقط می شود از وے (وکرہ الذبح فی اللیل) یعنی مکروہ است قربانی کردن در شب

(ویقضی الناذر و فقیر شری للاضحیۃ بتصدقہا حیۃ والغنی یتصدق قیمتہا شری اولا) یعنی قضا میکند کسیکہ نذر کردہ است قربانی کردن را و فقیرے کہ خریدہ است گوسفندے را از براے قربانی و مدت ایام قربانی گذشتہ است و قربانی نکردہ است قضا کردن باین طور کہ تصدق میکند گوسفند را زندہ و غنی تصدق میکند قیمت اضحیہ را خریدہ بود و یا نی وقتیکہ تاخیر کردہ باشد از ایام اضحیہ تصدق میکند قیمت تضحیہ را ازیراکہ واجب متعلق بذمہ وی شدہ است و شراو عدم شرا را دخلی نیست (وصح الجذع من الضان) یعنی صحیح ست قربانی کردن ششماہہ از گوسفند وجہ دارد وقتیکہ جثہ وی بطورے بود کہ اگر از دور بینند تصور کنند کہ یکسالہ است و شارح مولانا فخر الدین از مبسوط نقل کردہ است گوسفند می کہ ہفت ماہ تمام شدہ باشد جذع است

بعد ازین (والثنی فصاعدا من غیرہ) یعنی صحیح ست قربانی ثنی و زیادہ از ثنی از غیر گوسفند
و شبہ دار خواہ گاؤ خواہ شتر خواہ بز بود (وہو ابن حول من الضان والمعز وحولین من البقر
وخمس من الابل) یعنی معنی ثنی یکسالہ ست از جنس گوسفند و بز و دو سالہ است از بقر و
پنج سالہ است از ابل حاصل اینست کہ جائز است تضحیہ بز و گوسفند یکسالہ و زیادہ از یکسالہ
وگاو دو سالہ و زیادہ از دو و شتر پنج سالہ و زیادہ از پنج الماجور مشابہ در گوسفند ہست
پس نہ در غیر گوسفند (ولا یذبح الثولاء والجماء والخصی لا العجفاء وعرجاء لا تمشی الی
المنسک وما ذہب اکثر من ثلث اذنہا او عینہا او الیتہا او ذنبہا) یعنی ذبح
کردہ میشو گوسفندی را کہ دیوانہ است و گوسفندے کہ شاخ ندارد و گوسفندے کہ خصے
کردہ شدہ است نہ گوسفندے کہ لاغرست بطوری کہ در استخوان او مغز نماندہ باشد و
لنگ است بطوریکہ نمی رود و نہ گوسفندی کہ رفتہ است بیشتر از ثلث گوش وی یا چشم وی
یا دنبہ وی بدانکہ عیب فاحش مانع است در گوسفند قربانی و عیب اندک غیر مانع است زیرا کہ
احتراز از عیب اندک مشکل ست و در تقدیر ذہاب بعضے عضو از امام اعظم روایات است و بر روایت
ظاہر الروایۃ زائد بر ثلث ست و اگر اقل بود جائز ست و بروایت دیگر ربع است و بروایتی
زیادہ بر نصف است و باین قول موافق اند اما مین بدانکہ معرفت ذہاب ثلث عین اینست
کہ بستہ میشود چشم معیوب ما وقتیکہ در غایت جوع بود بعد ازان نزد او آوردہ می شود علف را و
نظر کردہ میشود کہ از چہ مقدار موضع زمین می بیند و بعد ازان بربستہ می شود چشم صحیح را و نظر
کردہ میشود کہ از چہ مقدار موضع مے بیند بعد ازان نظر کردہ می شود و تفاوت میان این
دو مکان را اگر ثلث باشد معلوم میشود کہ ثلث نور چشم وے رفتہ است (وان مات احد
سبعۃ وقال ورثتہ اذبحوا عنہ وعنکم صح) یعنی اگر موت کرد یکی از ہفت شریک پیش از
نحر در صورتیکہ ہفت کس بشرکت خریدہ بودند بہ نیت قربانی وارثان وے گفتند کہ ذبح کنید
بقرہ را از جانب میت و از جانب خود ہاتان صحیح است اگر ذبح کنند و ازین جاعت محسوب میشد

اگرچه قیاس اینست که جائز نباشد چنانچه روایتی است از امام ابو یوسف زیرا که نصیب میت
میراث شده است و تضحیه تقرب است بطریق اتلاف پس صحیح نیست از وارث از جانب میت
هرچه گاهی که جائز نباشد در نصیب میت پس جائز نیست از شریک دیگر ولیکن وجه صحت اینست
که ورثه قائم مقام میت میشوند و تبرع از جانب وارث میت جائز است همچون تصدق واما
اعتاق که جائز نیست بنا بر التزام ولا است بر میت حالانکه میت اهلیت ولا ندارد (کبقرة عن
اضحیة ومتعة وقران وان کان احدهم کافرا او مرید اللحم لا) یعنی چنانچه صحیح است
قربانی کردن بقره بنیت اضحیه ومتعه وقران واگر باشد یکے ازین هفت شریک منکر
یا مرید لحم جائز نیست از هیچ کدام زیرا که قربت متجزی نمیشود وچونکه بعضے بنیت غیر قربت است
(ویاکل منها ویوکل ویهب من یشاء) یعنی جائز است که اکل کند از گوشت قربانی و
بدیگرے خوراند وبخشد بکسی که خواهد ومنقول از ذخیره اینست که هرچه گاهی که ذبح کرد شاتی را
جائز نیست اکل وی واگر اکل کند قیمت ماکول واجب می شود (وندب التصدق بثلثها
وترکه لذی عیال توسعة علیهم والذبح بیده ان احسن والا امر غیره به) یعنی مستحب
است تصدق کردن ثلث وی را وترک صدقه کردن مر صاحب عیال را از جهت توسعه وفراخی
بر عیال ودیگر مستحب است ذبح بدست خود کردن اگر شرائط ذبح را میداند باشد والا
امر کند غیر را (وکره ذبح کتابی) یعنی اگر امر کرد مسلمانے کتابیے را که ذبح کند روا است زیرا که
وی از اهل ذبح وقربت است لیکن مکروه است (ویتصدق بجلدها او یعمل آلة او
یبدله بما ینتفع به باقیا) یعنی تصدق کند گوشت وی را به پوستش یا پوست وی را انبان
یا تجت سازد یا تبدیل کند بچیزی که انتفاع باستهلاک نبود (فان بیع بغیر ذلك یتصدق
بثمنه) یعنی اگر فروخته شود بغیر چیزے که نفع برده می شود در حالت بقاے تصدق کند ثمن
وی را (ولو غلط اثنان فذبح کل شاة صاحبه صح بلا غرم) یعنی اگر غلط کردند
دو کس و ذبح کردند هر یکے گوسفند ان دیگر را صحیح است این ذبح بے آنکه تاوان لازم شود

بدیگرا گرچہ قیاس نیست کہ ضمان بود چونکہ ذبح بے اذن یکدیگر کردہ اند لیکن روا است و ضمان نیست بنا بر آنکہ وکیل یکدیگرند در ذبح (وصح التضحیۃ بشاۃ الغصب لا الودیعۃ وضمنہا) یعنی صحیح ست قربانی کردن بگوسفند غصب نہ گوسفند ودیعت و ضامن میشود گوسفند را در غصب و ودیعت را بعد از ذبح و نزد امام زفر صحیح نیست در غصب نیز زیرا کہ در حین ذبح ملک وی نیست و دلیل ما اینست کہ ملک ثابت می شود در غصب لیک از ضمان از زمان غصب پس در زمان ذبح ملک وی بودہ باشد بخلاف ودیعت کہ در حین ذبح غاصب می گردد پس ثابت نمی شود ملک مگر بعد از ذبح پس تضحیہ بر ملک غیر واقع مے شود بدانکہ شارح وقایہ گفتہ است کہ بلکہ غاصب می گردد بمقدمات ذبح ہمچون خوابانیدن و بربستن دست و پاے پس غاصب قبل از ذبح بود درین کلام نظر است زیرا کہ لازم مے آید کہ بمقدمات ذبح ضامن مے شود با آنکہ ذبح نہ کردہ باشد حال آنکہ ضمان بعد از ہلاکت است نہ پیش از ہلاک

کتاب الصید

بدانکہ صید در لغت مصدر است و گفتہ می شود صید کردہ شدہ را صید تسمیہ کردہ شدہ است بمصدر و جمع کردہ می شود بر صیود و بدان نیز کہ صید جانوریست کہ متوحش بود بالطبع کہ ممکن نبود گرفتن مگر بحیلہ خواہ ماکول اللحم و خواہ غیر ماکول اللحم بود کہ در صید غیر ماکول اللحم منفعت پوست است یا دفع ایذا از مردم است (یحل صید کل ذی ناب و مخلب بشرط علمہا و جرحہما وارسال مسلم او کتابی مسمیا علی ممتنع متوحش یوکل) یعنے حلال است صید ہر ذی ناب و ذی مخلب ہمچون سگ و یوز و چرغ و باز و معنی ذی ناب و ذی مخلب گذشتہ است در باب ذبائح بشرط آموختہ بودن این ذی ناب و ذی مخلب و بشرط جراحت کردن ایشان صید را و بشرط ارسال مسلم و یا کتابی ذی ناب و ذی مخلب را در حالیکہ

تسمیہ گفتہ باشد این مسلم نہ کتابیے کہ عاقل و بالغ باشد زیراکہ اگر صبی باشد یا مجنون باشد کہ تسمیہ و ذبح براند انند حلال نیست صید ایشان بر صیدیکہ ممتنع و متوحش است و گریزندہ است از مردم بچہار پایا بدو بال و دو دست حال آنکہ اکل کردہ می شود لحم وے را لفظ علے الممتنع متعلق است بارسال پس صیدی کہ مانوس است ممتنع ست نہ متوحش و صیدیکہ در دام ست متوحش است نہ ممتنع زیراکہ از حیز امتناع بیرون آمدہ است (وان لایشارک المعلم مالایحل صیدہ و لایطول وقفہ بعد الارسال) یعنی شرط دیگر حلیت اینست کہ شریک نباشد ذاناب و ذامخلب آموختہ را جانور دیگرے کہ حلال نیست صید وی ہمچو ن کلب غیر معلم و کلب مجوسی و کلبی کہ ارسال کردہ نشدہ است از برای صید یا ارسال کردہ شدہ از برائے صید لیکن ترک تسمیہ کردہ شدہ است عمداً و دیگر شرط حلیت این ست کہ طویل نشدہ باشد ایستادن وے بعد از ارسال صید منسوب بارسال وی نمی شود بخلاف یوزکہ بعد از ارسال اگر کمین کند صید را از جملہ حیلہ در اصطیاد می شود پس صید منسوب بارسال وی میشود (ویعلم المعلم بترک اکل الکلب ثلث مرات ورجوع البازی بدعائہ) دانستہ میشود اینکہ آموختہ است اگر کلب بود بترک اکل کردن کلب بسہ مرتبہ و اگر باز بود بگشتن باز بطلب صاحبش و این مذہب امامین است رحمہما اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ نیز لیکن میان این دو روایت فرق است باینطور کہ کلب ہرچہ گاہی کہ گرفت سہ مرتبہ و اکل نکرد معلم است مرتبۂ چہارم حلال ست بقول امامین رحمہما اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ مرتبۂ سوم حلال است و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ مقدر بعدد نیست بلکہ مفوض برای صیاد است اگر غالب ظن وی اینست کہ معلم است (فان اکل بعد ترکہ ثلثا یبین جہلہ فلا یوکل ما قد صاد و بقی فی ملکہ و لاما یصید حتی یتعلم) یعنی اگر اکل کرد بعد از انکہ ترک اکل کردہ بود سہ مرتبہ ظاہر شد جہل وی زیراکہ علامت علم عدم اکل است پس اکل وی علامت جہل اوست پس اکل کردہ نمی شود صیدی را کہ صید کردہ است قبل از اکل در حالتیکہ باقی باشد

در ملک صیاد و نہ آن صیدی کہ خواہد کرد تا آموختہ شود بدانکہ صیدی کہ اکل کردہ است قبل ازین
انچہ صیاد خوردہ است از وی حرمت ظاہر نمی شود در وی زیراکہ محل حرمت نیست وآن صیدیکہ
محرز نیست باین طور کہ در بیابان ست ہنوز حرام است بالاتفاق وآن صیدی کہ محرز است
در بیت صیاد حرام است نزد امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف امامین کہ حلال است زیراکہ کسب
گاہی فراموش میشود پس اکل وی علامت جہل نیست بعضے گفتہ اند کہ حرمت صید و قبلیہ
نزد امام اعظم وقتی ست کہ قریب العہد بود کہ اگر بعید العہد بود و باین طور کہ یک ماہ بود مثلاً
حرام نیست بالاتفاق زیراکہ در مدت طویلہ نسیان متحقق میشود پس معلوم نمی شود معلم نبودن
در زمان گذشتہ بخلاف مدت قریبہ کہ احتمال نسیان ندارد پس معلوم میشود کہ معلم نبودہ است
و حینیکہ صید می کردہ است و شمس الائمہ سرخسی گفتہ است صحیح اینست کہ خلاف در ہر دو
صورت یکی است زیراکہ حرفہ فراموش نمے شود ہمچنین ذکر کردہ است در قاضی خان و ہم
در قاضی خان گفتہ است کہ اگر ارسال کرد کلب معلم خود را بر صیدی و گرفت صید را و
کشت و نگاہداشت تا آن زمان کہ صاحبش گرفت بعد ازان جست کلب و ازین صید
پارہ کردہ خورد حلال ست ازین صید زیراکہ چونکہ امساک کرد آن زمان کہ صاحبش رسید
تمام است امساک وی پس حرام نمی شود بعد ازین (وشرط الحل بالرمی التسمیۃ
والجرح وان لایقعد عن طلبہ ان غاب متحاملا سہمہ) یعنی شرط دیگر حلال
شدن صید بہ تیر زدن بسم اللہ گفتن است باینطور کہ ترک تسمیہ عمداً نکند و دیگر شرط جراحت
کردن است و دیگر اینست کہ ننشیند از طلب وی اگر غائب شود در حالتیکہ برداشتہ بردہ است
تیر دست را و بعد ازان مردہ یافتہ است وحلال است زیراکہ ذکوٰۃ اضطراری سے شود
اما ہرچہ گاہی کہ نشست از طلب وی بعد ازان مردہ یافت حلال نیست و نزد امام شافعی
ہرچہ گاہیکہ غائب شد از نظر وے بعد ازان مردہ یافت حلال نیست (فان ادرکہ
المرسل او الرامی حیا ذکاہ فان ترکہا عمدا حرم) یعنی بعد ازان اگر یافت

صید را ارسال کنندهٔ کلب یا باز یا اندازندهٔ تیر زننده تذکیه کند صید را پس اگر ترک کرد
تذکیه را عمداً حرام است زیرا که ترک ذکوة اختیاری کرده است با وجود قدرت و در قاضیخان
گفته است که مردے ارسال کرد کلب معلم خود را بر صیدے و این کلب مجروح ساخت بطوریکه
باقی ماند از حیات آن مقدار که در مذبوح مے ماند بعد از ذبح و صاحبش گرفت تذکیه نه کرد
حلال ست اکل وے همچنین ست اگر به تیر زده باشد و هم در قاضی خان گفته است که اگر
تیر زد صیدی را و در پیش مجوسی افتاد و زنده بود آن بمقدار که قادر بر ذبح وے بود و بعد از آن
مُرد حلال نیست اکل وی زیرا که مجوسی قادر بود بر ذبح وی اگر مسلمان بود و همچنین ست
که حلال نیست اگر تیر زد صیدے را و در پیش مرد خوابے افتاد و این مرد در خواب بطوری
بود که اگر بیدار بود وے ذبح میکرد زیرا که خواب بمنزلهٔ بیداری است نزد امام اعظم
و هم در قاضی خان گفته است که تیر زد صیدے را و جراحت کرد و در آب افتاد
و مرد بعضے گفته اند که امید حیات بوده باشد در حین بآب افتادن حلال نیست
زیرا که احتمال دارد که بسبب در آب افتادن مرده باشد و اگر امید نبوده باشد
حلال ست زیرا که به تیر مرده است (کما او اقتله معراض بعرضه او بندقة ثقیلة
ذات حدة) یعنی چنانچه حرام است هرچه گاہے که کشت صیدے را تیرگز به پهنایش
یا گلولهٔ ثقیلے که تیزی داشته باشد حرمت وی بنا بر آنست که احتمال دارد که قتل وے
بسبب ثقل وے بوده باشد تا که اگر خفیف بود و تیزی داشته باشد حلال ست بنا بر آنکه
جزم است که موت وی بجرح است و همچنین است که تیرگز اگر پیکان داشته باشد و به پیکان
مرده باشد حلال است و وجه تسمیه تیرگز بمعراض اینست که بعرض می رسد بر چیزے بدانکه اصل
درین مسئله اینست که هرچه گاہے که منسوب بجرح بود جزماً حلال است و اگر منسوب بثقل
بود جزماً حرام است و اگر شک داشته باشد درین که به ثقل ست یا بجرح است حرام است
احتیاطاً (او رمی صیدا فوقع فی ماء او علی سطح ثم علی الارض) یعنی یا انداخت تیری و زد

صید می ربس اعتبار صید و تابه و یا بر بام بعده از آن افتاد و بر زمین حرام است اکل وی زیراکه متردیه میشود و خدای تعالی متردیه را از جمله محرمات ذکر کرده است و دیگر احتمال دارد که موت وی بغیر تیر بوده و اگر اول بار بر زمین افتد حلال است زیرا که اجتناب از وی ممتنع است پس محصول الحاصل سبب حرمت هرچه گاهی که جمع شد بعلت حال آنکه ممکن بود احتراز سبب ترجیح کرده میشود جانب حرمت را احتیاطا و اگر ممکن نبود وجود وی حکم عدم دارد (ولیعتبر الزجر فیما لم یرسل منه لو اجتماعا من مسلم ومجوسی لیعتبر الارسال) یعنی اعتبار کرده میشود راندن را در صید یکه ارسال کرده نشده است کلب را و اگر جمع شدند هر دو ارسال از مسلم و از مجوسی اینطور که یکی ارسال کرد و دیگر زجر کرد اعتبار کرده میشود ارسال را پس اگر ارسال از مجوسی و زجر از مسلم بود حرام است صید و اگر برعکس بود حلال است صید و اگر زجر بود و ارسال نبود زجرا اعتبار دارد پس اگر از مسلم بود حلال است و اگر از مجوسی بود حرام است بدانکه مراد مجوسی شامل است تا اگر محرم بود یا تارک تسمیه عمدا بود همین حکم است (وان اخذ غیر ما ارسل الیه حل کصید رمی فقطع عضو منه لا العضو) یعنی اگر اخذ کرد غیر آنرا که ارسال کرده شده است بسوی وی حلال است آن غیر زیرا که ممکن نیست تعلیم بطوریکه معین را بگیرد و غیر معین را نگیرد نزد امام شافعی حلال نیست و قول وی کصید رمی ست تا آخر یعنی حلال است غیر چنانچه حلال است صیدیکه تیر زده شد و بریده شده است عضوی از وی لیکن حلال نیست آن عضو بریده شده زیراکه رسول علیه السلام گفته ما ابین من الحی فهو حرام یعنی آن چیزیکه جدا میشود از زنده پس وی حرام است و این بر تقدیر یست که بعد از جدا شدن آن عضو آن چیز زنده ماند در عادت همچون دست و پا شاة (وان قطع اثلاثا والاکثر مع عجزه او قطع نصف راسه او اکثره او قد بنصفین اکل کله) یعنی اگر قطع کرده شده است سه بخش حال آنکه بیشتر وی با سرین وی بود یعنی دو بخش شده باشد بطوریکه ثلث وی جانب سر وی بود و ثلثان وی جانب سرین وی بود یا قطع شده باشد نصف سر او و یا اکثر سر او یا دو نیم شده باشد به دو نصف درین صور مذکوره اکل کرده می شود همه زیرا که احتمال

زنده ماندن ندارد و بعد از این قطع بخلاف اینکه هر چه گاهی که ثلثان بجانب سر وی بود یا اقل از نصف سر مقطوع شده باشد که احتمال حیات دارد پس آن عضو جدا شده حلال نیست

(وان رمی صیدا فرماه آخر فقتله فهو للاول وحرم وضمن الثانی له قیمته مجروحا ان کان الاول اثخنه والا فالثانی وحل) یعنی اگر تیر زد صیدی را بعد از آن تیر زد دیگرے پس کشت این صید را صید ملک شخص اول است لیکن حرام است و اکل کرده نشود و ضامن می شود شخص ثانی مر این شخص اول را قیمت این صید را در حالتے که مجروح است بشرط آن که شخص اول شست ساخته بوده باشد بآن تیری که زده بود بطورے که از حیز امتناع بیرون آمده و اگر شست نساخته باشد ملک شخص ثانی است و حلال است اکل وی اما ملک شخص اول بنا بر آنست که وی شست ساخته است و وی گرفته است و در معنی حرمت بنا بر آنست که احتمال دارد که موت وی به تیر ثانی بود و این ذکوة نیست زیرا که بسبب اثخان وی نمانده است پس حلال نیست بذکوة اضطراری از جهت آنکه قادر است بذکوة اختیاری و ضمان قیمت مجروح بنا بر آنست که مملوک مجروح تلف کرده است و این بر تقدیریست که موت از ثانی واقع شده باشد باین طور که از رمی اول احتمال زیستن باشد و از ثانی احتمال نباشد یا موت منسوب بثانی شود و اگر موت از هر دو رمی باشد یا معلوم نباشد نقصان وی را ضامن بشود نه عین وی را (ویجوز ان یصاد ما یوکل لحمه و ما لا یوکل) یعنی جائز است که صید کرده شود جانورے را که اکل کرده میشود لحم وے را و جانورے را که اکل کرده نمی شود لحم وی را و لیکن بعد از صید کردن پوست وی پاک است نه لحم وی والله اعلم

کتاب اللقیط واللقطة والآبق

بدانکه لقیط در لغت ماخوذ ست از لقط بمعنی برداشتن فعیل است بمعنی مفعول و نام طفلے که در راه گذاشته شده است و وجه تسمیه وی اینست که طفل در معرض برداشتن است و این از قبیل توصیف شئ است بوصفیکه موصوف خواهد شد همچون قتل قتیلا و در شرع نام آن

طفلیست که مجهول النسب بود و همچنین ست لقطه و نام آن مالی ست که یافته شده است در راه و معلوم نبود صاحب وی وجه تسمیه وی این ست که برداشته می شود غالباً و آبق مملوک است که گریخته است از مالکش و ماخوذ است از ابق که بمعنی گریختن است (رفعه احب) یعنی برداشتن لقیط محبوب تر است از ترک وی زیرا که در وی ترحم است بر صغار (وان خیف هلاکه یجب کالملتقطة) یعنی اگر ترسیده شود هلاک لقیط را واجب است برداشتن همچون لقطه که رفع وی واجب است وقتیکه در معرض تلف باشد (و هو حر الا بحجة رقه و نفقته و جنایته فی بیت المال وارثه له) یعنی این لقیط آزاد است مگر گواه بر بندگی وی داشته باشد چنانچه دعوی کردیکه وگواه گذرانید و نفقه وی و جنایت وی یعنی دیتی و ضمانی که واجب شود بر وی در بیت المال ست چونکه بیت المال معد از برای صلات است و اگر مرد لقیط میراث وی در بیت المال ست (ولا یوخذ من آخذه) یعنی اخذ کرده نمی شود لقیط را از آخذ وی چونکه وی سبقت کرده است و اولی بحفظ است (ویثبت نسبه من مدعیه ولو رجلین) یعنی نسب لقیط ثابت می شود از کسی که دعوی می کند اگرچه مدعی دو رجل بوده باشد و غیر ملتقط باشد و ملتقط دعوی نسب نکند بدانکه قیاس اینست که نسب وی از غیر ملتقط ثابت نشود چونکه غرض مدعی این ست که لقیط را از ملتقط گیرد و حق حفظ ملتقط ثابت شده است بر وجهیکه نمی رسد غیر را که از وی گیرد پس بمجرد دعوی ابطال حق وی نشود کردن لیکن لقیط محتاج به نسب ست و دعوی در حقیقت اقرار بشئی نافع است پس صحیح است دعوی وی و از ضرابت نسب ست حق حفظ ولد (ومن یصف منهما علامة به) یعنی ثابت می شود نسب از کسی که وصف می کند از این دو رجل نشانه را باین لقیط و جسد وی زیرا که ظاهر وی شاهد می شود پس وی اولی می شود به لقیط (او عبدا و کان حرا او ذمیا و کان مسلما ان لم یکن فی مقرهم) لفظ او عب احدهما است بر رجلین یعنی نسب وی ثابت می شود از کسی که دعوی می کند اگرچه

عبد بوده باشد لیکن لقیط حر است یا ذمی بوده باشد ولیکن لقیط مسلمان است اگر نباشد در ولایت ایشان وقیاس اینست که تصدیق کرده نشود قول ذمی را چونکه لقیط در ولایت اسلام است و حکم بر اسلام وی کرده شده است و اگر نسب از کافر ثابت شود لقیط کافر شود بتبعیت پدر لیکن کلام ذمی مستلزم دو چیز است یکی ثبوت نسب دوم ثبوت کفر لقیط و یکے ازین دو نافع است و دیگر مضر نافع را اعتبار کرده مے شود در حق لقیط نه مضر را ازهمین جهت مصنف فی مقرهم گفته است که اگر در مقر ایشان بود باین طور که یافته باشد در قریه از قرائے اهل ذمه یا در مقر ایشان ذمی مے شود لقیط اگر واجد ذمی بود و اگر واجد مسلمان بود که در مکان ذمی یافته است بروایتے مکان اعتبار دارد و در هر دو صورت و بروایتے هرکدام که موجب اسلام است همان اعتبار دارد و اگر در لقیط زینت اسلام است مسلمان اعتبار کرده می شود و اگر زینت کفر است کافر اعتبار کرده میشود (وما شدّ علیه له صرف الیه) یعنی مالیکه محکم کرده شده است بر لقیط مالک لقیط است و صرف کرده می شود بر لقیط بعضے گفته اند که بامر قاضی صرف کرده می شود و بعضے گفته اند که بے امر قاضی (وللملتقط قبض هبته وتسلیمه فی حرفة لا انکاحه ولا تصرف ماله ولا اجارته) یعنی جائز است مر یابنده لقیط را قبض هبه این لقیط اگر اجنبی هبه کرده باشد باین لقیط و دیگر جائز است تسلیم کردن لقیط را بحرفه یعنی بشاگردی دادن جائز نیست بکسے نکاح کردن وی را ازیرا که ولایت تزویج بقرابت می باشد یا بملک و اینجا هیچ کدام نیست و دیگر جائز نیست تصرف مال وی به بیع و شراء و نه باجاره دادن و بعضے گفته اند که جائز است ولیکن اصح این است که جائز نیست زیرا که مالک اتلاف منافع وی نیست (واللقطة امانة ان اشهد علی اخذه لیرده علی ربها) و معنی لقطه مذکور شد بدانکه اختلاف کرده اند در کسیکه یافته است لقطه را بعضے گفته اند حلال نیست رفع وے زیرا که اخذ مال غیر است بی اذن غیر و بعضے از متقدمین از غیر ائمه تابعین میگویند حلال است رفع وی ولیکن افضل است

ونزد علماء ما و عامه فقها رحمهم الله اینست که رفع وی افضل است زیرا که اگر نگیرد احتمال دارد
که بدست خائن افتد و بصاحبش نرسد از همین جهت گفته اند هر وقت که ترس تلف را
واجب است رفع وی و لقطه امانت است در ید واجد اگر اشهاد کرده باشد بر اخذ خودش
که رد کند بر صاحبش و اشهاد باین طور است که هیچ کس شنیده باید که گم شده می طلبیده باشد
بمن نماید (والا ضمن ان جحد المالک اخذها للرد) یعنی اگر اشهاد نکرده باشد
ضامن می شود اگر انکار کند مالک اخذ وی را از برای رد حاصل این است که واجد اگر
اقرار کرد اخذ وی را از برای خودش ضامن می شود بالاتفاق و اگر اقرار نکرد خالی ازین
نیست اشهاد کرده است بر اخذ خودش از برای رد درین ضامن نیست یا اشهاد نکرده است
و گفت از برای رد اخذ کرده بودم و مالک مسلم نداشت قول وی را ضامن میشود نزد امام اعظم
و امام محمد و نزد امام ابو یوسف ضامن نمیشود بلکه قول قول وی است درین که از برای رد
اخذ کرده است و شارح مولانا فخر الدین از قاضی خان نقل کرده است که اختلاف در
اشهاد بر تقدیری است که ممکن بود اشهاد اما هر جگاهی که در حین رفع کسی نباشد که اشهاد
کند یا ترسد که اگر اشهاد کند ظالم از وی بجبر می گیرد و ترک اشهاد کرد ضامن نمی شود و
اگر کسی باشد که اشهاد نکند ضامن می شود زیرا که اشهاد نکرده است با وجود قدرت (وعرفه فی
مکان وجد و فی الجامع مدة لا یطلب بعدها) یعنی واجب است تعریف لقطه
در موضعی که یافته شده است و در جای جمعیت آن مقدار است که گمان برد که طلب نمی کند
بعد ازین مدت خواه قلیل بود خواه کثیر و جامع جمع مجمع است و معنی مجمع جای جمعیت است
و طریق تعریف اینست که منادی کند لقطه یافته ام و نمیدانم مالک وی را که وصف کند او را تا رد
کنم بمالکش بدانکه شارح مولانا فخر الدین گفته است که اگر چیزی باشد که معلوم باشد که صاحبش
نے طلبد همچون دانه و پوست انار مثلاً و جمع کرده باشد از مواضع مختلفه آن مقدار
که مالیتی پیدا کرده باشد جائز است که گیرد و منتفع شود بے تعریف لیکن از ملک صاحبش

بیرون مے آید و دیگر از شیخ الاسلام نقل کرده است که مالک را ولایت اخذ نیست بعد از ان که جمع کرده باشد و اخذ کرده باشد مالک اخذ مے کرد و همچنین ست جواب در لقطهٔ قلیل و بقول شیخ الاسلام فتوی داده است صدر الشهید بدانکه صحیح این است که مدت تعریف مقدر بمدت معلوم نیست بلکه مفوض برائے ملتقط است تعریف می کند تا آن زمان که غالب ظن وے آن بود که نخواهد طلبید بعد ازین مدت و امام محمد و امام شافعی و امام مالک رحمهم الله بیک سال تقدیر کرده اند خواه قلیل و خواه کثیر بود (وما لا یبقى الى ان یخاف فساده ثم یتصدق فان جاء ربها اجازه وضمن الآخذ) یعنی تعریف کند چیزے را که باقی نے ماند همچون انگور و خربزه و طعامیکه معد از برائے خوردن است مثلاً تا آن وقت که ترسد گنده شدن وے را و بعد ازان که تعریف کرد و صاحبش ظاهر نشد تصدق کرد بعد از تصدق مالکش اختیار دارد اگر خواهد اجازت کند. و اگر خواهد تضمین کند. و در هدایه گفته است که اگر خواهد ملتقط را تضمین کند و الا مسکین را تضمین کند و بعد از تضمین ضامن را ولایت رجوع نیست بران دیگر و اگر قائم باشد آن شے مالک اخذ کند از مسکین اگر خواهد (وما انفق علیها بلا اذن حاکم تبرع وباذنه دین على ربها) یعنی اگر لقطه مثل بهیمه بوده باشد پس آن چیزے که نفقه کرده است برین بهیمه بے اذن قاضی تبرع است زیرا که مثل ادائے دین غیر مے شود بے امر غیر و اگر باذن قاضی نفقه کرده است دین است بر مالک زیرا که امر قاضی در حال غیبت وی همچون امر وی است در حضور وے (واجرالقاضی ما له منفعة وانفق علیها کالآبق) یعنی باجرت دهد قاضی لقطه را که مراین لقطه را منفعتے است و قابل اجرت دادن ست و انفاق کند بروے همچون غلام گریخته زیرا که در انفاق از اجرت احیائے وی است و نظر بر حال مالک است باعتبار عدم التزام دین بر مالک (وما لا منفعة له اذن

باتفاق ان کان اصلح والا باع) یعنی لقطہ کہ نیست از وی راہ منفعتے و قابل اجرت نباشد
اذن کند ملتقط را انفاق برین لقطہ اگر انفاق اصلح باشد و اگر انفاق اصلح نباشد بایں طور کہ
ترسد کہ نفقہ بقیمت برابر نشود و فروشد قاضی و امر بحفظ ثمن وے کند (وللمنفق حبسہا
لاخذ النفقۃ فان ہلکت بعد الحبس سقطت) یعنی می رسد مر منفق را حبس لقطہ
از برائے اخذ نفقہ بعد از آنکہ انفاق کردہ باشد بحکم قاضے زیرا کہ نفقہ دینی است
کہ واجب شدہ است بسبب این لقطہ پس در حکم رہن مے شود و ساقط نمی شود دین
نفقہ بہلاک در ید ملتقط قبل از حبس و اگر ہلاک شود لقطہ در ید ملتقط بعد از حبس ساقط
میشود نفقہ زیرا کہ در حکم رہن است (فان بین مدعیہا علامتہا حل الدفع ولا یجب
بلا حجۃ) یعنی اگر بیان کند وزن وی را و عدد وی را و ظرف وی را اصلاً حلال است دادن
این لقطہ باین مدعی و واجب نمی شود بی گواہ تا کہ اگر ابا کند از دفع با وجود بیان علامت جبر
نمیتوان کرد بر دفع تا گواہ بگذراند و نزد امام شافعی و امام مالک واجب است دفع بعد از بیان
علامت (وینتفع بہا فقیرا والا یتصدق ولو علی اصلہ و فرعہ و عرسہ) یعنی جائز است انتفاع
ملتقط باین لقطہ در حالیکہ فقیر بود و اگر غنی بود تصدق کند اگرچہ پدر و مادر و فرزند و زن باشد اگر فقیر
باشند زیرا کہ محل تصدق اند این جماعت (وندب اخذ آبق لمن قوی علیہ وترک
الضال قیل احب) بدانکہ آبق مملوکی است کہ گم کردہ است منزل مالک را بی قصد یعنی مستحب
اخذ آبق مر کسی را کہ قادر باشد بر اخذ وی و ترک ضال را گفتہ شدہ است کہ مستحب است زیرا کہ وی
نگریختہ است و مالک وی خواہد آمد و گرفت و اگر منزل مالک را داند مستحب است کہ رساند بمنزل
مالکش و سزاوار نیست کہ بقاضی برد آبق را زیرا کہ قادر بر حفظ وی نیست در عادت بخلاف
لقطہ کہ قادر است بر حفظ بنفس خودش پس حاجت بقاضے بردن نیست (ولرادہ من
مدۃ سفر اربعون درہما وان لم یعدلہا ان اشہد علی انہ اخذ للرد) یعنی مر رد کنندہ
آبق را است از مدت سفر چہل درہم اگرچہ نیرزد بچہل درہم اگر گواہ کردہ باشد در حین

گرفتن کہ اخذ کردہ است از برای رد و این نزد ابو یوسف است و نزد امام محمد وقتیکہ بچہل درہم نیرزد حکم کردہ می شود بقیمت وے مگر یک درہم کم زیرا کہ ثبوت سیونجی باعتبار احیاء حقوق ناس است از جہت نظر بحال ناس و نیست نظر در ایجاب چہل درہم بسبب رد چیزے کہ نمی ارزد بچہل درہم و دلیل امام ابو یوسف اینست کہ ثبوت چہل درہم باجماع است بی تعرض بقیمت و نزد امام شافعی سیونجی بے شرط لازم نمیشود (من اقل منہا القسط) یعنے در رد اقل از مدت سفر واجب میشود بمقدار مسافت پس قسمت کردہ شود مثلاً اگر بعد مسافت نصف مدت سفر باشد بیست درہم واجب می شود و اگر ربع بود دہ درہم واجب می شود یا مفوض برائے ایشان است یا مفوض برای قاضی است بر اختلاف اقوال (فان آبق منہ لم یضمن) یعنے اگر گریخت از رد کنندہ ضامن نمے شود مگر وقتیکہ اشہاد نکردہ باشد بر رد زیرا کہ امانت نمے شود در ید وے (فان لم یشہد فلا شئ لہ و ضمن ان آبق ثم) یعنے اگر اشہاد نکردہ است در حین اخذ ہیچ چیزے نیست مر وے را از سیونجی و ضامن می شود اگر گریخت از وے بدانکہ مولانا فخر الدین گفتہ است رجلے گفت رجلے را کہ غلام من گریختہ است اگر یابی بگیر و این رجل گفت آرے بعد ازان یافت این رجل با مور در موضع مدت سفر و با لکش رد کرد سیونجے لازم نیست بر وے زیرا کہ از وے یارے طلبیدہ است و وے وعدہ یارے دادن کردہ است و بر یارے دادن چیزے لازم نمے شود بر وے و نیز از مبسوط نقل کردہ است وجوب سیونجی بر تقدیری است کہ مالک قائل باشد بر گریختن و اگر انکار کرد مالک گریختن را قول قول مالک است و برین قیاس است اگر رد کرد و مالک انکار کرد گریختن را سیونجی لازم نمے شود مگر گواہ گذرانند کہ گریختہ است و مالک نیز اقرار کردہ است بر گریختن درین صورت سیونجی لازم می شود

کتاب المفقود

یعنی این کتاب در بیان مفقود است عرب میگوید فقدت الشئ یعنی گم کردم شئ را و آن شئ مفقود ست

و در شرع انسانی که غائب شده باشد و معلوم نباشد موضع و حیات وی و موت وی چنانچه گفته است مصنف که (وهو غائب لم يدر اثره وهو حي في حق نفسه) یعنی مفقود غائبی است که معلوم نباشد اثر وی زنده است در حق نفسش باعتبار اول حالش چونکه معلوم بود زندگی وی و بر صفت حیات است تا وقتیکه ظاهر نشده است خلاف وی (فلا تنكح عرسه ولا يقسم ماله ولا يفسخ اجارته) یعنی هر چه گاهی که زنده باشد پس نکاح کرده نمی شود عرس وی را بدیگرے و تقسیم کرده نمیشود مال وی را میان ورثه و فسخ کرده نمی شود اجاره وے را (ويقيم القاضي من يقبض حقه ويحفظ ماله ويبيع ما يخاف فساده) یعنی نصب کند قاضی کسے را که قبض کند حق وے را از غریم وے که مقر باشد و نگاه دارد مال وے را و بیع کند چیزے را که ترسیده شود فساد وے را (وينفق على ولده وابويه وعرسه) یعنی انفاق کند از مال وی بر ولدش و پدر و مادر و عرسش بدانکه اصل اینست که هر کسی که مستحق نفقه است در مال وی در حال حضرت وی بی امر قاضی انفاق میکند بر وی از مال وے نزد غیبت وی نیز مثل ولد صغیر وی و ولد کبیر وے که فرومانده باشد ذکر بود یا انثی زیرا که حکم نیست از قاضی در حقیقت بلکه قضا در ساختن ست بر حق ایشان و اگر قادر باشند خود باشان و قاضی اعانت می کند ایشان را و هر کسی که مستحق نفقه نیست بی حکم قاضی در حالت حضرت وی انفاق نمی کند از مال وی در غیبت وی بچون برادر و خواهر و خال و خاله زیرا که وجوب نفقه بحکم قاضی ست و حکم بر غائب روا نیست (وميت في حق غيره فلا يرث من غيره اي يوقف قسطه من مال مورثه الى تسعين سنة) یعنی میت است در حق غیرش پس میراث نمی گیرد از غیرش یعنی نگاه داشته می شود حصه وی را از مال مورث وی تا نود سال از زمان تولد و برینست فتوی زیرا که حیات بعد ازین نادر است و نادر اعتبار ندارد و ظاهر مذهب اینست که مقدر موت اقران است از اهل بلد وی هر وقت که از اقران وی کسی نمانده است حکم موت وی کرده میشود و بروایتے از امام اعظم رحمه الله هر چه گاهی که تمام شد صد و بست و سال از زمان تولد حکم کرده می شود بموت وی و بروایتی

ازامام یوسف صد سال است (فان ظہر حیا فلہ ذلک وبعدہا یحکم بموتہ فی مالہ یوم تمت المدۃ) اگر ظاہر شود مفقود زندہ پس ملک مفقود است آنچہ نگاہداشتہ شدہ است ازمال مورث وبعد ازگذشتن مدت نود سال حکم کردہ می شود بر موت وی در حق مال وی روزے کہ تمام شد مدت (فتعتد عرسہ للموت ولقسم مالہ بین من یرثہ الآن) یعنی عدت میدارد عرس وی ازبراے موتش یعنی عدت موت میدارد وقسمت کردہ میشود مال وی را میان ورثہ وی کہ موجود اند در وقت حکم بموت گویا کہ مردہ است درینوقت وکسی کہ مردہ است پیش ازین کہ حکم میراث نمی گیرد ازوی (وفی مال غیرہ من حین فقدہ) یعنی حکم کردہ مے شود بموت وی در حق مال غیر اززمان غائب شدن زیراکہ حیات وی باعتبار ظاہر دلیل است بر دفع استحقاق ارث ازوے نہ بر استحقاق ارث وے از غیر (فیرد ما وقف لہ الی من یرث الغیر عند موتہ) یعنی پس رد کردہ مے شود مالے راکہ نگاہداشتہ شدہ است ازبراے وے ازمال غیر بکسی کہ وارث می شود غیر را نزد موت وے صورتش چنان ست کہ مردی ست کہ دو پسر دارد یکی ازین دو پسر غائب شدہ است بعد ازان این مرد مرد ووارث غیر ازین دو پسر ندارد وقسمت کردہ شد مال وے را میان این دو پسر وحصہ غائب را نگاہداشتہ شد بعد ازان حکم بموت وی کردہ شد پس آن حصہ نگاشتہ شدہ ازآن برادر ویست نہ ازوارث این غائب

کتاب القضاء

بدانکہ قضا در لغت احکام است ودر شریعت التزام است (اہلہ اہل الشہادۃ) یعنی اہل قضا اہل شہادت است زیراکہ ہر یک از قضا وشہادت التزام است وہرچہ شرط شہادت است شرط قضاست (ویصحان من الفاسق لکن لایقلد ولایقبل) یعنی صحیح است قضا وشہادت از فاسق لیکن واجب است کہ تقلید کردہ نشود یعنے قاضی ساختہ نشود وقبول کردہ نشود شہادت فاسق را تاکہ اگر قاضی ساخت حاکم وقبول کرد شہادت

فاسق را آثم می شود و اعتماد نیست بنابر فسقش و بدانکه تقلید ما خوذ است از قلاده یعنی طوق (ولو فسق العدل یعزل وقیل ینعزل) یعنی اگر فسق کرد قاضی عادل باین طور که رشوت گرفت مثلاً مستحق عزل میشود در ظاهر مذهب و برین اند اکثر مشائخ وبعضے گفته اند که معزول میشود بمجرد فسق ونزد امام شافعی جائز نیست قضای فاسق چنانچه قبول نیست شهادت فاسق را بروایتی از علماء ما جائز نیست قضاء فاسق و بدانکه اجماع کرده اند برینکه قاضی هر چه گاهی که رشوت گرفت نافذ نیست حکم وی در قضیه که رشوت گرفته است و اختلاف درنیست که صالح فتوی هست یا نی بعضے گفته اند صالح نیست زیرا که امور دینی ست ودنیای وی بامانت است وبعضے گفته اند صالح است زیرا که احتراز از نسبت خطا میکند (ومن اخذه بالرشوة لا یصیر قاضیا) یعنی کسی که اخذ کرده است قضا را برشوت قاضی نمیگردد و اگر حکم کرده در قضیه حکم وی نافذ نیست بدانکه در قاضی خان گفته است که رشوت چهار نوع است بعض وی حرام ست هم بر دهنده و هم بر گیرنده خواه قاضی برحق بود و خواه قاضی بناحق وبعضے از وی آنست که هر چه گاهی که رشوت داد از ترس خود و مال خود حرام است بر گیرنده نه بر دهنده و همچنین ست اگر طمع کرد در مال و پاره ازین مال را برشوت داد که بر آخذ حرام است نه بر دهنده وبعضے دیگر آنست که هر چه گاهی که رشوت داد که مهم او را کفایت کند در پیش پادشاه حلال است بر دهنده نه بر گیرنده و اگر خواهد که حلال گردد باجاره گیرد یکروز یا دو روز باآن مقدار که رشوت خواهد داد ولیکن اگر خواهد ستاجر که عمل دیگر فرماید جائز است واین بر تقدیریست که پیشگی داده باشد رشوت را و اگر مهم فرمود و ذکر رشوت نکرد و بعد از کفایت مهم چیزے داد و در ین صورت اختلاف کرده اند بعضے گفته اند حرام است بر گیرنده وبعضے گفته اند حلال است واین اصح است زیرا که جزاء احسان ست چنانچه مردم محله جمع شده بامام و موذن چیزے می دهند حلال ست بر امام و موذن (والاجتهاد شرط للاولویة) یعنی شرط اجتهاد را از برای اولویت است یعنی بعضے شرط کرده اند که قاضی مجتهد باشد ونزد ما اجتهاد شرط نیست بلکه اولی اینست که مجتهد باشد تا که قضاء جاهل نبود است

نزد ما بخلاف امام شافعی اگرچه احتیاط در قول امام شافعی است لیکن علم و عدالت را اگر شرط کرده شود در زمان ما چنانچه مذهب امام شافعی ست امور قضا معطل می ماند در زمان ما بواسطهٔ کمال شر و فساد (ولا یطلب القضاء ولا یدخل فیه من یثق عدله) یعنی طلب نکند قضا را پیش از ترغیب بقضا نه بدل و نه بزبان و نمی در آید بقضا مگر کسی که اعتماد داشته باشد بعدالت خویش و مکروه است قبول قضا کردن کسی را که ترسد از عاجز شدن و از حیف شدن بر مردم (و من قلد سال دیوان قاضی قبله) یعنی کسی را که قاضی کرده شد طلب دیوان قاضی که پیش از وی است و دیوان قاضی خریطه ایست که در وی حکمها و سجلات و مهرها و غیر آنهاست (ولا یعمل فی المحبوس بقول المعزول) یعنی حکم نکند محبوس بقول قاضی معزول اگر منکر باشد محبوس زیرا که محافظ سائر ناس میشود و شهادت یک کس مقبول نیست مگر وقتیکه اقرار کند یا گواه گذارد و نگذارد محبوس را و منادی کند کسی را که حق دارد با این محبوس اگر آمد آن کس قضیه پرسد و اگر نه آمد حبس کند تا آنوقت که مصلحت داند بعد از آن کفیل گیرد و گذارد (وکذا فی غلة الوقف والودیعة الا اذا اقر ذو الید بالتسلیم منه) یعنی حکم نکند قاضی بقول قاضی معزول در غلهٔ وقف و ودیعت باین طور که غلهٔ این دکان وقف مبلغ کذا است و در ودیعت گفت که این ودیعت فلان است من ودیعت گذاشته ام نزد این رجل حال آنکه این رجل منکر است مگر وقتیکه اقرار کند صاحب ید این ودیعت را که قاضی تسلیم کرده است پس درین حین میگیرد قاضی معزول و ودیعت را و بکسی که اقرار کرده است که این ودیعت از آن وی است میدهد (ویقرض مال الیتیم) یعنی قاضی قرض میدهد مال یتیم را لیکن مینویسد در دیوان و نگاه میدارد و همچنین مالک اقراض مال غائب است (والجامع اولی للجلوس الظاهر) یعنی مسجد جامع اولی است از برای نشستن وی زیرا که مقام قضا ظاهر و مشهور بود که آیند مردم از برای قطع خصومات بی آنکه اختصاص باشد بعض مردم را باین مجلس و مسجد جامع اشهر مواضع است و نزد امام شافعی رحمه الله مکروه است در مسجد نشستن (ولا یقبل هدیة الا من ذی رحم محرم او ممن اعتاد مهاداته قدرا معهودا اذا لم یکن لهما خصومة) یعنی قبول نکند قاضی هدیه را



از ہیچ کس مگر از خویش محرم یا از کسیکہ عادت بود ہدیہ کردن وی مقداریکہ معہود بود قبل ازین قضا بشرط آنکہ نبود باشد این خویش محرم و آن کس معتاد در خصومتی در دعوی شرعی و تہادات جمع ہدیہ است زیراکہ اخذ وی این ہدیہ را از قضا نیست بلکہ باعتبار عادتی ہست کہ بود میان ایشان تا کہ اگر زائد بر عادت بود رد میکند زیادتی را و اگر خصومتی داشتہ باشد ہر کدام قبول نکند ہدیہ را از ہیچ کدام از جہت احتراز تہمت (ولا یحضر دعوۃ الا عامۃ) یعنی حاضر نشود دعوتی را مگر دعوتی را کہ عام باشد و دعوت عام آنست کہ دعوت کردہ میشود بے آنکہ قاضی حاضر شود و دعوت خاص آنست کہ بی حضور قاضی ساختہ نشود و نزد امام محمد رحمہ اللہ دعوت خاصہ کہ از خویش وی بود اجابت میکند و بروایتی از امام اعظم اجابت نمی کند (ویستوی بین الخصمین جلوسا واقبالا) یعنی برابر میکند دو خصم را در نشستن و در مقابلہ یعنی ہر دو خصم پہلوی یکدیگر در مقابلہ قاضی نشینند (ولا یسار احدہما ولا یضیفہ ولا یضحک ولا یمزح ولا یشیر الیہ ولا یلقنہ حجۃ) یعنی آہستہ نگوید بیکے ازین دو خصم را و مہمان نکند یکی ازین دو خصم را و خندہ نکند در روی خصمان و مطائبہ نکند باین خصمان و اگر ہر دو خصم را ضیافت کند باکی نیست و ہمچنین مطائبہ نکند با ہیچ کس زیراکہ مہابت را میبرد و اشارت نکند باحد خصمین زیراکہ در اشارت کردن قاضی کسر قلب آخر است و دیگر حجت نیاموزد بیکے ازین دو خصم را زیراکہ اعانت احد الخصمین مے شود (ولا یلقن لقولہ اتشہد کذا واستحسنہ ابو یوسف فیما لا تہمۃ فیہ) یعنی تلقین نکند قاضی بقول خودش کہ آیا گواہی این چنین مے دہی و مستحسن داشتہ اند تلقین را امام ابو یوسف در جائے کہ تہمت ندر شتہ باشد با یطور کہ زیادتی علم حاصل شود و شاہد را زیراکہ شاہد گاہے حصیر می شود از جہت مہابت مجلس قضا و ترک می کند لفظ شہادت را یا اشارت بمدعی پس تلقین وے احیاء حق مسلمین ہست (یحبس الخصم مدۃ رآہا مصلحۃ بطلب ولی الحق ان امتنع المقر عن الایفاء) یعنی حبس کند خصم را تا آن وقت کہ بیند قاضی آن مدت را مصلحت بسبب طلب کردن صاحب حق اگر امتناع کند خصمے کہ مقر ہست از اداے حق یعنے باوجود اقرار و حکم قاضی امتناع میکند از ادا

پس انقطاع عن الایفا متعلق است به امتنع بدانکه صحیح اینست که تقدیر در حبس مفوض برای قاضی است زیرا که مقصود از حبس زجر خصم است و انزجار مختلف میشود باختلاف ناس و بعضے گفته اند که دو ماه یا سه ماه حبس میکند و مروی است از امام اعظم مقدر به یک ماه است و بروایت دیگر از امام اعظم شش ماه است و بروایت دیگر چهار ماه است (او ثبت الحق بالبینة فیما لزمه بعقد کالکفالة او بدل مال حصل له) یعنی ثابت شده باشد حق به بینه آن حقی که لازم شده باشد بسبب عقد همچون کفالت و بدل مالے که حاصل شده است همچون ثمن مبیع و حبس کند قاضی بسبب طلب صاحب حق بے آنکه حکم بایفا کند و خصم امتناع کند بخلاف اقرار که بعد از حکم بایفا و امتناع حبس میکند زیرا که در اول امتناع وی از انکار وی فهم شده است بخلاف ثانی که ظهور امتناع بعد از حکم است پس لابدی است که اول بایفا حکم کند تا امتناع و عدم ظاهر شود زیرا که حبس جزاء امتناع است (و فی نفقة عرسه و ولده لا فی دینه) یعنی حبس می کند قاضی زوج را از برای نفقه عرس وی و پدر را در نفقه ولدش و حبس نکند در دین ولد وی زیرا که حبس نوع عقوبتی است و ولد مستحق عقوبت بر پدر نمی شود بخلاف نفقه ولد که غرض از حبس دفع هلاک ولد است و این فرض است (و فی غیرها لا ان ادعی فقره الا اذا اقامت البینة بضده) یعنی در غیر امور مذکوره همچون اعراض عصب و دیات و ارش خبایات و ضمان اعتاق عبد مشترک و بدل کتابت مثلاً حبس نکند هر وقتیکه دعوی کند فقرش او گوید که فقیرم و چیزے ندارم مگر وقتیکه قائم شود بینه بر ضد فقر که غنا بود و درین صورت حبس میکند (و اذا شهدوا علے حاضر حکم بها و کتب به و هو السجل و علے غائب لا بل کتب کتابا حکمیا لیحکم المکتوب الیه) این شروع است در بیان افعالی که قاضی میکند بخصم حاضر و غائب یعنی هر جا گاهی که گواهی دادند بر خصم حاضر حکم کند قاضی برین خصم بسبب گواهی ایشان و کتابت کند حکم را باین طور که حکمت بذلک یا نویسد که ثبت عندے و این حکم است و این مکتوب را سجل گفته می شود و اگر گواهی دادند بر خصم غائب حکم نکند زیرا که حکم

برغائب روا نیست بلکه کتابت میکند کتابت حکم را واین کتابت را کتابت حکمی گفته میشود ودر حقیقت نقل شهادت است تا حکم کند قاضی که کتابت کرده شده است بسوی او حاصل اینست که هرچه گاهیکه گواهی دادند برغائب این قاضی گواهی ایشان را نویسد وبقاضی نوشته که این غائب دران موضع ست فرستد تاآن قاضی حکم کند بران غائب وشرط این کتابت اینکه از قاضی معلوم بقاضی معلوم ومدعی معلوم بود واین کتابت در جمیع حقوق مقبول نیست همچون دین ونکاح باین طور که دعوی کند امرأة زاویا برعکس همچون طلاق باین طور که دعوی کند امرأة طلاق زوجش را وهمچون شفعه ووکالت ووصیت ووارث ودنیکه موجب رد مال بود ونسب از حی ومیت وغصب وامانت مجحوده ومضاربت مجحوده زیرا که همه اینها معروف بوصف ست ومحتاج باشارت نیست وهمچنین ست در عقار که معروف به تحدید ست ومحتاج باشارت نیست در دعوی وشهادت بخلاف اعیان منقوله که محتاج باشارت ست در دعوی وشهادت همچون ثیاب وعبید واما زنیں کتابت حکمی مقبول نیست ومرویست از امام ابویوسف اینست که در عبید مقبول است بنا بر احتیاج باشن چونکه در عبید اباق غالب است بخلاف امة که اباق نادر است بروایت دیگر از امام ابویوسف رحمه الله تعالی در هردو مقبول است وبروایتے از امام محمد مقبول است در جمیع منقولات وفتوی برین قول است همچنین ذکر کرده است شارح مولانا فخر الدین (الا فی حد وقود) یعنی مگر در حد وقصاص که کتابت میکند زیرا که کتابت حکمی مقبول نیست بنا بر اینکه حد وقصاص نیست منده میشود

پس برحسب خصم احتمال دعوی بنا شبهه است (فیقرأ علی الشهود ویختم عندهم ویسلم الیهم) یعنی در صورتیکه مدعی اقامت بینه کرد بنا بر آنکه غلام که یحتزو سبب در دست فلان این فلان ست بعد ازان که بیان کرده بود وخصاف این غلام را وقاضی کتابت کرد این شهود را تا برند این کتابت را به قاضی موضعے که خصم و نا نجاست پس میخواند قاضی کتابت را بر شهود تا عالم شود نیز آنچه درین کتابت ست ومهر کند نزد شهود وتسلیم کند

بایشان تا توہم تغییر نشود و این نزد امام اعظم و امام محمد ست زیرا کہ اصل ایشان نیست کہ عالم شدن
شہود بمضمون کتابت و ختم بحضور ایشان شرط جواز حکم بدعا ست و ہمچنین ست حفظ المضمون کتاب از
زمان شاہد شدن تا زمان ادای شہادت شرط است از ہمین جہت خط و نگری بی مہر بایشان نمی دہند
از برای تذکرۂ ایشان (وعند ابی یوسف یکفی ان یشہدہم ان ہذا کتابہ وختمہ وعنہ
ان الختم لیس بشرط) یعنی نزد امام ابو یوسف کفایت میکند اینکہ گواہ سازد شہود را برانکہ کتاب
ویست و مہر ویست پس خواندن بر شہود لازم نیست و دیگر تعیین قاضی مکتوب الیہ حاجت نیست بلکہ
در اول بار نویسد کہ بہر قاضی مسلمان رسد این مکتوب حکم کند و مروی از امام ابو یوسف نیست کہ ختم شرط نیست
بدانکہ شارح وقایہ گفتہ است کہ اگر مکتوب در دست مدعی باشد فتوی بر نیست کہ ختم شرط نیست و اگر
در ید شہود بود ختم شرط است (ثم المکتوب الیہ لا یقبلہ الا بحضور الخصم والبینۃ علی انہ کتاب
فلان قرأہ علینا وختمہ وسلمہ ففتحہ ویقرؤہ علی الخصم ویلزمہ ما فیہ ان بقی الکاتب قاضیا)
یعنی بعد از آن بدانکہ قاضی مکتوب الیہ قبول نکند مگر بحضور خصم با قامت بینہ بر اینکہ این مکتوب فلان قاضی
ست کہ خواندہ است بر ما و ختم کردہ است و تسلیم کردہ است بما زیرا کہ بمنزلۂ شہادت فرع میشود و شہادت
فرع را بحضور خصم شنیدہ نمیشود و ہمچنین ست مکتوب قاضی را بحضور خصم قبول کردہ نمیشود و بعد از ادای
شہادت بحضور خصم کشاید مکتوب را و خواند بر خصم و الزام کند بر خصم آن چیز را کہ درین مکتوب است اگر
قاضی کاتب قاضی باشد تا کہ اگر معزول شدہ باشد و یا اہلیت قضا نماندہ باشد پیش از رسیدن کتاب
حکم قبول نکند قاضی مکتوب الیہ مگر ہرچہ گاہی کہ نوشتہ باشد درین کتابت حکمی بعد از انکہ نام آن قاضی مکتوب الیہ
را نوشتہ باشد یا بنویسد کہ فلان بن فلان کہ قاضی بلدہ کذا است (والی کل من یصل الیہ من قضاۃ
المسلمین) زیرا کہ چون صحت کتابت قاضی مکتوب الیہ باعتبار معروف بودن وی است اگر دادہ شدہ
غیر وی را تابع وی (وعند ابی یوسف ان کتب ہذا ابتداء یقبل) یعنی نزد امام ابو یوسف جائز است
کہ اگر نوشت لفظ والی کل من یصل الیہ من قضاۃ المسلمین را اول بار بی آنکہ قاضی مکتوب الیہ را
نویسد قبول کردہ میشود و بدانکہ کیفیت کتاب حکم برین طریقہ کہ مذکور است در کتب نیست کہ کتابت

نویسند قاضی بخارا به قاضی سمرقند که فلان بن فلان و فلان بن فلان گواهی داوند نزد من که غلام فلان بن فلان که مسمی بمبارک ست که اوصاف او کذا و کذا است گریخته است از مالکش و در دست فلان بن فلان افتاده است در سمرقند تا آخر کتاب و بعد ازان که بقاضی سمرقند رسید خصم را با غلام حاضر سازد و کتاب را خواند در حضور خصم بشرائط مذکوره اگر اوصاف این غلام حاضر موافق اوصاف مذکوره در کتاب نباشد گذارد و اگر موافق باشد اگر خصم به بخارا رود فبها و الا تسلیم کند غلام را بمدعی نه بروجه حکم و از مدعی بنفس این غلام کفیل گیرد و در گردن این غلام غل نهد و مهر کند تا تبدیل نکنند غلام را در وقت ادای شهادت شهود و کتابت کند جواب کتابت قاضی بخارا را و نویسد که غلام را فرستادم و بعد از رسیدن مکتوب قاضی سمرقند حاضر سازد قاضی بخارا گواهان را که گواهی داده بودند تا غیب این غلام تا گواهی دهند در حضور این غلام و اشارت کنند باین غلام که این غلام حاضر حق مالک این مدعی است لیکن بعد از شهادت حکم نکند تا حکم بر غائب نشود و چونکه خصم غائب است بعد ازان کتابت کند بقاضی سمرقند که گواهان گواهی داده اند در حضور من تا حکم کند قاضی سمرقند بر خصم و بری شود کفیل از کفالت و شارح مولانا فخر الدین گفته اند که بعد از ادای شهادت شهود در حضور غلام و اشارت باین غلام کند قاضی سمرقند بداند که کتابت قاضی بقاضی همچنین ست در کنیزک لیکن فرق این ست که کنیزک را بمدعی نمیدهد بلکه به امین میفرستد (وان مات الخصم ینفذ علی وارثه) یعنی اگر مرد خصم اجرا کرده میشود کتابت حکمی را بر وارث خصم از جهت آنکه قائم مقام وی ست (والمرأة تقضی الا فی حد و قود) یعنی صحیح است که مرأة حکم کند در قضایا مگر در حد و قصاص چنانچه صحیح است شهادت مرأة چونکه ویک حکم اند قضا و شهادت لیکن شهادت مرأة در حد و قصاص مقبول نیست پس قضا نیز مقبول نباشد (ولا یستخلف قاض ولا یوکل وکیلا الا من فوض الیه ذلک) و در بعض نسخه ولا یوکل وکیل واقع شده است برفع وکیل و آن اظهر است یعنی قاضی خلیفه نگذارد و بجای خودش دیگری را و وکیل نسازد و در حالتی که وکیل است یعنی قاضی خلیفه نگیرد و چنانچه وکیل دیگر برا وکیل نمیسازد مگر قاضی امر کرده شده باشد باستخلاف و وکیلی که امر کرده شده باشد بتوکیل باینطور که گوید بادشاه

قاضی راکہ نائب سازہر کرا کہ خواہی وگوید موکل وکیلے راوکیل ساز ہر کرا خواہی (ففی المفوض الیہ نائبہ لاینعزل بعزلہ ولابموتہ موکلا) یعنی وکسی کہ مامورست باستخلاف وکسی کہ مامورست بتوکیل بعد ازانکہ استخلاف کرد یا توکیل کرد نائب وی معزول نمیشود بعزل مستخلف وبموت موکل معزول نمیشود وکیل درحالیکہ موکل است یعنی باوجود آنکہ بصفت توکیل ست زیراکہ نائب وی درحقیقت نائب امام ست ووکیل ثانی درحقیقت وکیل موکل اولست ازہمین جہت تقیید بموکلا کردہ ست ازجہت تصریح باین معنی بخلاف وکالت کہ بموت موکل معزول میشود (بل ہو نائب الاصیل حتی) بلکہ خلیفہ ووکیل نائب اصل ست کہ آن عبارت از سلطانست در خلیفہ وعبارت از موکل اولست در وکیل (وفی غیرہ فعل نائبہ عندہ او اجازہ او کان قدر الثمن فی الوکالۃ صح) یعنی در صورت عدم امر باستخلاف وعدم امر بتوکیل اگر کردہ ست فعلی را خلیفہ ووکیل وکیل درحضور مستخلف درحضور وکیل یا درغیبت وکیل لیکن بعد از خبر رسیدن اجازت کرد یا آن فعل تعیین کردہ بود وکیل ثمن را لیکن وکیل مباشرت کردہ بیع کرد وکالت صحیح ست زیراکہ فعل نائب درحضور منوب منتقل بمنوب میشود وہمچنین است فعلی کہ درغیبت منوب کردہ ست لیکن بعد از رسیدن خبر اجازت کردہ ست زیراکہ مادامیکہ رای وی منضم شدہ ست گویا کہ بنفس خود کردہ ست ہمچنین ست در صورت تعیین ثمن اجازت برای وی حاصل شدہ ست (وفی اعمل برایک یوکل) یعنی در گفتن موکل وکیل را کہ اعمل برایک یعنی بکن عمل را باختیار خود ست جائزست کہ وکیل سازد غیر را (والقضاء علی خلاف مذہبہ ناسیا او عامدا لاینفذ) یعنی حکم قاضی برخلاف مذہب خود ش خواہ بفراموشی بود وخواہ بقصد نافذ نیست آن حکم وبروایتی از امام اعظم نافذ ست وفتوی برا ولست بدانکہ شارح مولانا فخرالدین از صغیری نقل کردہ اند کہ قاضی ہرچہ گاہی کہ حکم کرد در مسئلہ اجتہادی حالانکہ اجتہاد وی برخلاف ویست نافذ ست نزد امام اعظم وفتوی برین ست وہم شارح مذکور از فصول نقل کردہ است کہ در فصول از محیط وذخیرہ نقل کردہ است کہ قاضی ہرچہ گاہی کہ حکم کرد در مسئلہ اجتہادی حالانکہ عالم باجتہاد نیست اختلاف کردہ اند مشائخ در وی بعضے گفتہ اند کہ نافذ ست وعامہ مشائخ برین اند کہ نافذ نیست ونفاذ وی وقتیست کہ عالم باجتہادی بود (وعلی وفاقہ یجعل المختلف فیہ مجمعا علیہ) یعنی اگر حکم کرد قاضی



موافق مذهب خودش نافذ است ظاهراً و باطناً و دیگر (و مسئله اختلاف فیه متفق علیه) (فان عرض علی آخر
یمضیه الا فیما خالف الکتاب والسنة المشهورة او الاجماع) یعنی اگر عرض کرده شد این حکمی که در مسئله
مختلف فیه کرده است بر قاضی دیگر واجب است برین قاضی دیگر که امضا کند و برقرار کند اگرچه بر خلاف اعتقاد وی بود
زیرا که اجتهاد ثانی مثل اولست و اول متصل مؤید اتصال قضاست مگر در حکمی که مخالف نص کتاب باشد چون[1]
حکم بحلیت مطلقه ثلاثه بنکاح زوج ثانی بی وطی بمذهب سعد بن مسیب سنت شده و رد چون قول رسول علیه السلام
لا تحل حتی تذوق من عسیلته تا آخر حدیث یا مخالف اجماع بود چون حکم بحلیت نکاح متعه نسا زیرا که صحابه اجماع
کرده اند بر فساد متعه (ولو کان نفس القضاء مختلفا فیه یصیر مجمعا علیه بامضاء آخر) یعنی نفس قضا
مختلف فیه بود مجمع علیه بامضاء قاضی دیگر میشود چون قضا بر غائب تا که اگر قضا کرد ثانی واجب تنفیذ وی
بر قاضی ثالث (والقضاء بحرمة او حل ینفذ ظاهرا و باطنا ولو بشهادة زور اذا ادعاه بسبب
معین) یعنی قاضی بحرمت چیزی نافذ است یا بحلیت چیزی عند ابی حنیفه رحمه الله وعند الشرع اگرچه بسبب گواهی دروغ
بوده باشد هرچه گاهی که دعوی کرده باشد و یا مدعی بسبب معین و حکم بحرمت چنانچه زنی دعوی طلاق کرد بر شوهر و
اقامت بینه کرد و قاضی حکم بتفریق کرد زن بعد از انقضای عدت دیگری را تزویج کرد بیک قول حلال نیست زوج اول را
وطی این زن نه در ظاهر و نه در باطن و حلالست زوج ثانی را وطی این زن ظاهراً و باطناً اگرچه عالم بحقیقت حال
باشد یا نباشد و بقول امامین حلال نیست اگرچه فرقت باطنی نیست زیرا که مردم ثانی گویان منه میزنند و مولانا
فخر الدین از شیخ الاسلام نقل کرده است که بقول امام ابو یوسف حلالست وطی زوج اول نهانی یعنی مردم نداند
بقول امام محمد حلالست اگر زوج ثانی وطی نکرده باشد و بعد از وطی حلال نیست وطی زوج اول خواه عالم بحقیقت حال
بود زوج ثانی و خواه نبود و حکم بحلیت چنانچه رجلی دعوی نکاح کرد بر زنی و اقامت بینه کرد و قاضی حکم بنکاح کرد حلالست
این رجل را وطی این زن و حلالست تمکین زن این رجل را ظاهراً و باطناً و مراد بنفاذ ظاهر اینست که قاضی حکم
بتسلیم نفس زن کند باین رجل و گوید که تسلیم کن نفس خود را باین رجل که زوج تست و مراد بنفاذ باطنی اینست که
حلالست وطی که این رجل و تمکین آن بود میان بنده و نزد خداوند تعالی بدانکه در صورت حلیت تقیید بسبب
معین کرده است اگر دعوی ملک مطلق کرد کنیزک را و بیان سبب نکرد و اقامت بینه زور کرده و قاضی حکم کرد

حلال نیست وطی این کنیزک بالاجماع زیرا که در ملک سبب لا بد یست و بعض سبب اولی از بعض نیست پس ممکن نیست اثبات سبب معین که حلیت ثابت شود (ولا یقضی علی غائب الا بحضرۃ نائبہ حقیقۃ او شرعا کوصی القاضی) یعنی حکم نکند قاضی بر خصم غائب نفعاً باشد یا ضرراً مگر در حضور نائب وی حقیقۃ نائب بود همچون وکیل یا شرعاً همچون وصی که بامر قاضی بود (او حکما بان کان ما یدعی علی الغائب سببا لما یدعی علی الحاضر) یعنی یا نیابت وی حکماً بود باینطور که چیزیکه دعوی کند بر غائب سبب بود مر چیزی را که دعوی کند بر حاضر چنانچه دعویداری کرد بر رجل باینطور که خریده ام این دار را از فلان که غائب است و اقامت بینه کرد بر ذو الید قاضی حکم میکند بر حاضر و غائب تا که اگر فلان غائب ظاهر شود و انکار کند انکار او را اعتباری نیست زیرا که آن چیزیکه دعوی میکند بر غائب که آن شرا از غائب است سبب ثبوت آن چیزیست که دعوی میکند بر حاضر (لا ان کان شرطا) یعنی جائز نیست حکم بر غائب در حضور نائب در جائیکه دعوی میکند بر حاضر همچون عبدیکه دعوی تعلیق عتق خودش میکند بر زید نوجه اش از مولایش و اقامت بینه کرد بر تطلیق زید و در غیبت زید قاضی حکم بتطلیق زید نکند در غیبت زید و بعضی از متاخرین فتوی داده اند بقبول بینه بدانکه عدم جواز قضا بر غائب در صورت شرط وقتیست که شرط شرطی بود که متضرر شود از وی غائب و ابطال حق غائب شود که اگر شرط متضمن ضرر نبود چنانچه گفت مر امرأۃ خود را که اگر در خانه در آید فلان تو طلاق بعد از ان آن امرأۃ اقامت بینه کرد بر در آمدن فلان در خانه حالانکه فلان غائب است مقبولست این بینه و حکم کرده میشود بطلاق این امرأۃ بر زوجش (صح تحکیم الخصمین من صلح قاضیا فی غیر حد و قود) یعنی صحیح است قاضی گردانیدن دو کسی که خصم اند باید یگر کسی را که صلاحیت قضا دارد و لیکن در غیر حد و قصاص خواه ثابت در اجتهاد بود و خواه ثابت در کتاب و سنت و اجماع بود و لیکن فتوی بر صحت محکم نیست زیرا که مستلزم عدم احتیاج بقاضی و عدم احتیاج سبب عدم رونق احکام شرعیه و عدم رواج محکمه است (ولزمهما حکمه و اخباره باقرار احدهما و بعدالۃ شاهد حال ولایتہ) یعنی لازم است بر خصمان انقیاد حکم این حاکم خواه ببینه بود و خواه بنکول و خواه باقرار بود و لازم است قبول ایشان اخبار وی را از اقرار احد المتخاصمین یا از عدالت یکی از شاهدین در حالت ولایت یعنی لزوم انقیاد تا زمان انصاف تقضیاست و بعد از عزل یکی از سائر ناس میگردد پس اگر اخبار کرد بحکم خودش حقی را بر شخصی باینطور که اقرار

کرده نزد من یا قائم شده بینه نزد من وحکم کردم باین حق بر تو حالانکه آن شخص منکر بود واقرار یا قیام بینه التفات کرده نمیشود برین اخبار وی زیراکه بعد از حکم یکی از سائر ناس میگردد به خلاف حال ولایتش که اخبار وی بمنزلهٔ شاهدین ست همچون قاضی که منسوب والی ست (ولکل منهما ان یرجع قبل حکمه) یعنی مر هر یکی از خصمین را میرسد که رجوع کنند از تحکیم پیش از حکم وی زیراکه قضای وی با ختیار خصما نست پس موقوف است برضای ایشان (فان رفع حکمه الی قاض امضاه ان وافق مذهبه) یعنی اگر رفع کرده شد حکم وی برابر قاضی تنفیذ کند اگر موافق مذهب وی باشد که اگر مخالف باشد ابطال کند زیراکه مختلف فیه متفق علیه میشود بحکم وی زیراکه حکم وی نافذ بر خصمان است وبس بخلاف قاضی والی که ولایت وی عام است بر کافهٔ ناس (ولا تصح الشهادة والقضاء ممن بینهما ولاد وزوجیة) یعنی صحیح نیست قضا وشهادت از برای نفع کسیکه میان این کس مع قاضی ومیان آن کس نسبت ولادت یا زوجیت بود پس باطل است قضا وحکم وشهادت از برای پدر ومادرش واز برای فرزندانش واز برای زوج وزوجهٔ اش بنابر احتراز از تهمت بخلاف قضا وشهادت در غیر که روا هست (وصح الایصاء بلا اعلام الوصی لا التوکیل) یعنی صحیح است وصی ساختن بی علم وصی تا که اگر فروخت بعد از وصایت پیش از علم بوصایت چیزی را از ترکه است جائز است بیع وی وصحیح نیست توکیل بی علم وکیل تا که اگر فروخت پیش از علم بوکالت جائز نیست بیع ونزد امام ابو یوسف بیع وصی نیز جائز نیست (وشرط خبر عدل او مستورین لعزل الوکیل) یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو کس مستور الحال از برای عزل وکیل بعزل موکل وی پس جائز نیست تصرف وکیل بعد از آنکه اخبار کرد یک عدل یا دو کس مستور الحال بعزل موکل وی بخلاف تصرف وی بعد از اخبار دو فاسق یا یک کس مستور الحال که جائز است ونزد امامین قبول کرده میشود در عزل وکیل خبر یک عدل یا فاسق مستور وعبد وحر را (وعلم السید بجنایة عبده) لفظ علم السید معطوف است بر عزل الوکیل یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور الحال را از برای علم سید بجنایت عبدش یعنی عبد قتل بخطا کرد وسید عالم باشد باین جنایت با خبار یک عدل ویا دو مستور بعد از آن فروخت عبد را درینصورت سید مختار است در فدا واگر اخبار از دو فاسق ویا یک مستور بود همچون اول عالم نیست بخلاف امامین (والشفیع بالبیع) لفظ الشفیع عطف است بالسید یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور را

در علم شفیع بربیع دار یعنی سکوت شفیع بعد از اخبار یک عدل یا دو مستور الحال ابطال شفعه میکند نزد امام اعظم بخلاف امامین و اخبار غیر این جماعه ابطال میکند بالاتفاق (والبکر بالنکاح) لفظ البکر عطف ست بر البیع یعنی همچنین ست که شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور الحال را در علم بکر بنکاح ولی این بکر را که سکوت بکر بعد از اخبار رضاست نزد امام اعظم بخلاف اخبار غیر عدل و مستورین که رضا نیست بخلاف امامین که رضاست (ومسلم لم یهاجر بالشرائع) ومسلم عطف ست بر البیع یعنی شرط کرده شده است از برای وجوب عمل بالفروع بر کسی که مسلمان شده است در دار الحرب و در دار الاسلام نیامده است خبر یک عدل و دو مستور نزد امام اعظم بخلاف امامین و اگر دو فاسق یا دو مستور خبر کرده باشند تکذیب نکرده باشد این مسلم همچنین ست که واجب است بروی قضای فائتات و اگر تکذیب کرده باشد معذور است نزد امام اعظم بخلاف امامین (لا لصحة التوکیل) یعنی خبر یک عدل و دو مستور شرط نیست از برای صحت توکیل تا که اگر فاسق خبر کرد توکیل بعد از آن فروخت جائز است بیع بدانکه شرط عدد و عدالت در شهادت بنا بر آنست که شهادت الزام محض است پس لابد ست از تاکید بخلاف توکیل که در وی معنی نیست اصلا ازین جهت شرط کرده نشده است هیچ یک ازین دو وصف را که آن عدد و عدالت است و اما عزل وکیل الزام ست من وجهی از حیثیت آنکه ولایت تصرف باقی نمی ماند الزام ضرر است و از حیثیت آنکه موکل تصرف می کند در حق نفسش بعزل الزام ضرر نیست ازین جهت شرط کرده شده است در وی یکی از دو وصف شهادت را

(وقبل قول کل قاض عالم عادل قضیت بهذا و جاهل عدل ان بین سببه لا قول غیرهما) یعنی قبول کرده می شود قول قاضی که عالم و عادل ست که گفت حکم کردم بقطع ید زید که قطع کن ید وی را یا گفت حکم کردم بجلد زدن وی را بے آنکه بیان کند سبب حکم را و قبول کرده میشود قول قاضی جاهلی که عادل است اگر بیان کند سبب حکم را نه قول غیر این دو قاضی مذکور را الحاصل قاضی یا عالم عادل است یا جاهل عادل است یا عالم غیر عادل است یا جاهل غیر عادل است پس اگر اول گفت که حکم کردم بقطع ید زید قطع کن ید وے را جائز است که قطع ید زید کنی بے آنکه سبب قطع پرسی همچنین در رجم و حد و غیر آن و اگر قاضی ثانی گفت این را واجب است بر تو که پرسی

سبب حکم را یا اگر بیان کرد بر وفق شرع چنانچه گفت در قطع که اخذ کرده است قضا را از چیزی که شبهه نیست در وی برین قیاس است براقی و بعد از بیان جائز نیست که قطع کنی یا رجم کنی و اما دو وی اخیر را قبول کرده نمی شود قول ایشان را اگرچه بیان سبب کند از جهت تهمت خطا و خیانت در ایشان مگر آنکه معاینه بیند سبب حکم

کتاب الشهادة

بدانکه شهادت در لغت اخبار است بصحت شی و ماخوذ است از مشاهده و بعضی گفته اند که ماخوذ است از شهود یعنی حضور چونکه شاهد حاضر می شود در مجلس قضا از برای شهادت و حاضر را شاهد گفته شده است دادای وی را شهادت و در شریعت آنست که مصنف گفته است (هی اخبار بحق للغیر علی آخر) یعنی شهادت خبر دادن است بحقیکه مر غیر راست بر شخص دیگری بشرط مجلس قضا و لفظ شهادت بدانکه اخبار بر سه نوع است یکی اخبار است بحقیکه غیر راست بر دیگری و این شهادت است چنانچه مذکور شد دوم اخبار است بحقیکه غیر راست بر دیگری و این دعوی است سوم اخبار است بحقیکه مر دیگری راست بر مخبر و این اقرار است پس قول وی که هی اخبار است بمنزله جنس است و قول وی للغیر علی آخر بمنزله فصل است (وتجب بطلب المدعی و سترها فی الحدود افضل) یعنی واجب میشود ادای شهادت بطلب مدعی در وی نیست کتمان شهادت لیکن در حدود کتمان شهادت افضل است زیرا که شاهد مخیر است میان اخفا و افشا از جهت تردد شاهد مین حسنه اقامت حد و مین حسنه ستر افضل است از جهت قول رسول علیه السلام مر شخصی را که شهادت داد نزد رسول علیه السلام لو سترته بثوبک لکان خیرا لک یعنی اگر می پوشیدی گناه وی را بثوب خود هر آئینه بهتر بود مر ترا (والقول فی السرقة اخذ لا سرق) یعنی میگوید شاهد در شهادت سرقه اخذ کرد آن چیز را و نگوید دزدید آن چیز را تا واجب نشود بر سارق حد (ونصابها للزنا اربعة رجال وللقود وباقی الحدود رجلان) یعنی نصاب شهادت از برای زنا چهار رجل است و از برای قصاص و باقی حدود دو رجل است (وللبکارة والولادة وعیوب

النساء فیما لا یطلع الرجال امرأة ولغیرها رجلان او رجل وامرأتان) یعنی نصاب شهادت از برای بکارت وولادت وعیوب نساء در عیبی که مطلع نمی شوند رجال یک امرأة است واز برای غیر ولادت وبکارت وعیوب نساء دو رجل است یا یک رجل ودو امرأة است هرحقے که باشد خواه مال وخواه غیر مال همچون نکاح وعتاق وایداع ووکالت ووصیت وغیر اینها بدانکه در عیبی که مطلع مے شوند رجال همچو انگشت زائد دو رجل یا یک رجل ودو امرأة مے باید ونزد امام شافعی شهادت امرأة با رجل در غیر اموال وتوابع اموال مقبول نیست وتوابع اموال همچون اجل وشرط خیار واجاره واعاره وکفالت مثلاً (وشرط للکل العدالة ولفظ الشهادة) یعنی شرط کرده است در همه موضع شهادت عدالت را ولفظ شهادت را تاکه اگر گفت می دانم یا گفت یقین دارم مقبول نیست بدانکه عدالت شرط است از برائے وجوب قبول شهادت نزد علماے زمانه از برای صحت قبول تاکه اگر قبول کرد وحکم کرد صحیح است این حکم (ویسأل القاضی عن حال الشاهد عندهما مطلقا وبه یفتی) یعنی سوال کند قاضی وتفحص کند در خلا وملا از حال شاهد در جمیع حقوق نزد امامین خواه خصم طعن کند وخواه نکند وبقول امامین فتوی داده شده است در زمان ما ونزد امام اعظم قاضی اختصار بر ظاهر حال میکند در حق مسلم چونکه حمل المؤمن علے الصلاح است وسوال نمے کند از حال شاهد تا طعن نکند مشهود علیه وبعد از طعن سوال کند در خلا وتزکیه کند در ملا مگر در حد وقصاص که سوال در خلا وتزکیه در ملا می کند خواه طعن کند وخواه نکند (وکفی سرا) یعنی کفایت می کند سوال سرا وتزکیه در خلا زیراکه در تزکیه ملا احتمال فتنه است در زمان ما بدانکه صورت تزکیه در حال اینست که قاضی رسولی فرستد از برای کسے که شهادت بر عدالت شاهد میدهد یا کتابت می کند از برای وی نویسد درین کتاب نام شاهد را ونسب وی را وصورت وی را ومحله وی را وبازار وی را که اگر بازاری بود تا مزکی شناسد وی را پس اگر حالت میداند بنویسد وتحت نام شاهد که عادل ست اگر فسق میداند در تحت نام وی چیزی ننویسد که تا افشای حال وی نشود ومفضی بعداوت نشود مگر وقتیکه دیگری



تعدیل کرده باشد که اگر تصریح نکند قاضی شهادت وی را قبول کرده حکم کند که در صورت تصریح بفسق وی
یکی وا گر حال وی مخفی بود پیش وی می نویسد که مستور ست بدانکه از برای تعدیل
یک کس کافی ست (والاثنان احوط فی التزکیة سرا و ترجمة الشاهد والرسالة الی
المزکی) یعنی یک کس کافی ست لیکن دو کس احوط است در تزکیه و در ترجمه شاهد یعنی وقتیکه زبان
شاهد موافق زبان قاضی نبود و در رسالت بجانب مزکی نزد امام محمد دو کس شرط است و خلاف در تزکیه
سری ست (ولا یشترط الاشهاد الا فی الشهادة علی الشهادة) یعنی شرط کرده نشده است
گواه ساختن را در هیچ شهادت مگر در شهادت بر شهادت که در عرف گواه گفته میشود بدانکه شهادت
بر دو نوع است نوعیست که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون بیع و اقرار و حکم حاکم و غصب و قتل
مثلا و میگوید که گواهی میدهم که فروخته است نمیگوید که گواه ساخته است مرا تا کذب نشود و نوعیست
که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون شهادت بر شهادت تا که هرچه گاهی شنید که یکی گواهی میدهد که
در مجلس قضا جائز نیست که گواهی دهد بر گواهی وی تا اشهاد نکند و همچنین ست هرچه گاهی شنید
که یکی اشهاد میکند بر شهادت خودش جائز نیست که گواهی دهد بر شهادت وی تا اشهاد نکند (ولا
یشهد من رای خطه ولم یذکر شهادته) یعنی جائز نیست که گواهی دهد کسی که دیده است خط خودش را
ولیکن یاد نمی آید گواهی خودش از جهت آنکه احتمال دارد که خط وی نباشد و نزد امامین جائز است
وقتیکه داند خط وی ست زیرا که تغیر در خط نادر است و بعضے گفته اند در عدم گواهی دادن خلاف نیست
بلکه خلاف در نیست که قاضی هرچه گاهی مهر خودش را دید در دیوان خودش جائز است که گواهی
دهد یا نی نزد امام اعظم جائز نیست و نزد امامین جائز است زیرا که محفوظ است از تغیر بخلاف چک که
در ید خصم ست تغیر وی محتمل ست پس جائز نیست گواهی دادن بمجرد مهر خود را دیدن و اگر مجلس را
بخاطر دارد و حادثه را بخاطر ندارد یا جمعے گفته اند که ما و تو در ان حادثه بودیم و گواهیم داده بود
بخاطر نمی آید جائز نیست باین مقدار گواهی دادن (ولا بالتسامع الا فی النسب
والموت والنکاح والدخول وولایة القاضی وان بهذا وقف علی کذا)

یعنی جائز نیست شهادت بمجرد سماع بے مشاهده مگر در نسب چنانچه شنید که فلان پسر فلان ست
جائز ست که گواهی دهد که فلان پسر فلان ست و در موت چنانچه که فلان مرده است جائز ست
گواهی دهد که فلان مرده است و در نکاح و در دخول چنانچه شنید که فلان نکاح کرده است یا شنید
که فلان دخول کرده است بامرأة خویش جائز است گواهی دهد که در نکاح ویست یا دخول کرده است
و در ولایت قاضی چنانچه شنید که فلان قاضی شده است جائز ست که گواهی دهد بر قضاء وی و در رد قضاء
که بشنیدن جائز ست گواهی دادن بر قضیت وی اگرچه قیاس اینست که جائز نباشد چونکه در
علم یقینی مے باید و علم بمعاینه یا متواتر می باید لیکن تجویز کرده شده است تسامع را درین امور زیراکه
معاینهٔ اسباب این مخصوص جمع خاص است همه کس را بروی اطلاع نمیباشد مثلا سبب نسب
ولادت ست و در ولادت حاضر نمی شود مگر اندکے و سبب قضا تقلید است و تقلید مشاهد امراء
و وزرا می شود و بس و برین قیاس است بواقی که اگر تسامع اعتبار کرده نمی شد معطل میماند این
امور (لا على شروطه) یعنی شهادت بتسامع بر شرائط وقف جائز نیست (اذا اخبره رجلان
او رجل وامرأتان) لفظ اذا متعلق به یشهد ست که مفهوم میشود از استثناء و تقدیر کلام چنین میشود
که یشهد فی النسب بالتسامع اذا اخبره رجلان یعنی گواهی میدهد در نسب تا آخر مذکور بشنیدن هرچه گاه
که خبر کرده باشد وے را دو رجل یا یک رجل و دو امرأة بعضے گفته اند که کفایت می کند در موت
اخبار یک رجل و یک امرأة زیراکه مردم مکروه می دارند حضور حالت موت را پس غالب اینست که
حاضر نشود مگر یک رجل و یک امرأة (و یشهد رائی جالس مجلس القضاء یدخل علیه
الخصوم انه قاض) بدانکه لفظ رائی فاعل یشهد است و مضاف است بجالس لاضافة اسم فاعل
است بسوی مفعول و لفظ مجلس القضاء مفعول فیه یشهد است و لفظ انه قاض مفعول یشهد است
یعنے گواهی میدهد کسی که بیننده است جالسی را در مجلس قضا که می درآیند برین جالس خصمان بدین که
این جالس قاضی ست مقصود و توضیح مستثنی است (و رجل وامرأة یسکنان بیتا واحدا و بینهما انبساط
الازواج انها عرسه) یعنی لفظ رجل مجرور ست معطوف ست بر جالس یعنی گواهی میدهد کسی که بیننده است

زن ومردی راکہ ساکن اند دریک خانہ ومیان ایشان معاملۂ زناشوہری ست این راکہ این زن عروس این مرد است (وشئ سوی الرقیق فی ید متصرف کالملاک انہ ملکہ) لفظ شئ عطفست بر مجالس یعنی گواہی میدہد کسی کہ بہبیند دست چیزی راکہ غیر بندہ بود در دست کسی کہ تصرف است ہمچون تصرف مالکان این راکہ این چیز ملک این متصرف ست (لکن ان قال شہادتی بالتسامع او بحکم الید بطلت) یعنی اگر گفت شاہد در شہادت بتسامع کہ شہادت من بتسامع است ودر شہادت بتصرف مالکانہ کہ شہادت من بحکم ید وبتصرف است باطل است شہادت

(ومن شہد انہ حضر دفن زید او صلی علیہ قبلت شہادتہ وہذا عیان) یعنی کسی کہ گواہی داد این راکہ حاضر شدہ است در دفن زید یا نماز گذاردہ است بر زید مقبول است این گواہی واین گواہی بطریق عیان ومشاہدہ است زیراکہ مشاہدۂ موت نمی باشد مگر از یک کس یا دوکس پس حضور در دفن ونماز بروی بمنزلہ معاینہ ومشاہدہ است تعیین نمیرود درمثل این امر عقلا

(فصل وتقبل الشہادۃ من اہل الاہواء الا الخطابیۃ) یعنی قبول کردہ میشود شہادت را از اہل الاہواء مگر خطابیہ کہ قبول کردہ نمیشود از وی بدانکہ اہوا جمع ہوا است وہو مصدر است عرب میگوید ہواہ یعنی دوست میداشت ویرا وخواہان شد ویرا بعد ازان خواستہ شدہ راہوا گفتہ خواستہ شدہ ممدوح باشد وخواہ مذموم بعد ازان غالب شدہ است استعمال وی در مذموم گفتہ میشود فلان اتبع ہواہ در مقام مذمت ازینجاست کہ گفتہ میشود فلان از اہل ہوا است کسے راکہ اہل قبلہ است ومعتقد اہل سنت وجماعت نیست ہمچون جبریہ وحشویہ وقدریہ وروافض وخوارج ومعطلہ ومشبہہ ہریک ازین جماعت دوازدہ فریق مے شوند مجموع ہفتاد ودو فرقہ می شوند وبدان نیز کہ خطابیہ منسوب ست بابوالخطاب محمد پسر وہب پسر خداع ابوالخطاب گمان می برد کہ امیر المؤمنین علی الٰہ اکبر است وجعفر پسر محمد صادق الٰہ اصغر ست واین جماعۂ خطابیہ حنفی اند در روافض ومتوغل اند در رفض واعتقاد می کنند کہ جائز است شہادت از برای کسیکہ سوگند خورد کہ مرا بر فلان مبلغ کذا حق است ونزد امام شافعے



قبول کرده نمیشود شهادت اهل هوا را (والذمی علی مثله وان خالفا ملة وعلی المستامن) یعنی قبول کرده میشود شهادت ذمی را بر ذمی اگرچه مخالف باشند در ملت و بر مستامن چنانچه یکی نصرانی و دیگری یهودی بود مثلاً زیرا که من حیث الکفر ملت واحده است (والمستامن علی مثله ان کانا من دار واحدة) یعنی قبول کرده میشود شهادت از مستامن بر مستامن اگر دو مستامن از یک دار باشند و اگر از دو دار باشند قبول کرده نمیشود زیرا که ولایت در میان ایشان منقطع شده است بسبب اختلاف دار از همین جهت توارث جاری نیست در میان ایشان (وعدو بسبب الدین) یعنی قبول کرده میشود شهادت عدو را که عداوت میان ایشان بسبب دین بوده باشد (ومن اجتنب الکبائر ولم یصر علی الصغائر وغلب ثوابه) یعنی قبول کرده میشود شهادت کسی را که اجتناب میکند از کبائر و اصرار نمیکند بر صغائر و غالب بود ثواب وی یعنی حسنه وی بیشتر بود از سیئه وی اینست تفسیر عدالتی که معتبر است در شرع با وجود اجتناب از کبائر می باید که اصرار بر صغائر نکند که اصرار بر صغیره کبیره است بدانکه اختلاف کرده اند در تفسیر کبائر بعضے گفته اند که هفت است شرک باللہ و گریختن از کافران در روز غزا و ناسازواری پدر و مادر که مومن است و خون ناحق کردن است و تهمت کردن بمومن است و زنا است و شرب خمر است و بعضے اکل مال بناحق و اکل ربوا هم زیاده کرده اند و در حدیث آمده است که اجتنبوا السبع الموبقات الشرک باللہ والسحر وقتل النفس التی حرم اللہ الا بالحق واکل الربوا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات باللہ الغافلات و در حدیث دیگر آمده است که الکبائر الشرک باللہ وعقوق الوالدین وقتل النفس بغیر الحق والیمین الغموس و صحیح این است که این احادیث از برای حصر نیست بلکه کبیره آنست که در شرع فاحش بود همچون لواطت و زنا و نکاح منکوحه پدر یا ثابت شده باشد بنص قاطع عقوبتی در دنیا و آخرت و بعضے گفته اند که کبیره آنست که شنیع بود میان مسلمانان و در وی هتک حرمت اللہ و دین بود و در شرح عقائد گفته است کبیره آنست که مفسده وی مثل مفسده شی از این کبائر مذکوره بود یا اکبر بود و هم در شرح عقائد گفته است بعضی گفته اند هر معصیتی که بران اصرار کند بنده کبیره است



و هر معصیتی که از ان استغفار کند بنده صغیره است و هم در شرح عقاید از صاحب کنایه نقل کرده است که کبیره
و صغیره دو اسمی اند اضافی شناخته نمیشود بذات ایشان بلکه هر معصیتی که اضافت کرده شود با فوقش صغیره
است و هر معصیتی که اضافت کرده شود با دونش کبیره است و کبیره مطلق کفر است الحاصل مراد اینجا کبیره
است که غیر کفر است (والاغلف والخصی وولد الزنا والعمال) یعنی قبول کرده میشود شهادت را
از کسی که ختنه کرده نشده است و از خصی و از ولد الزنا و عاملان بدانکه قبول شهادت اغلف بشرط آنست
که ترک ختنه بواسطهٔ عذر خوف هلاک بود مثلاً و اگر بواسطهٔ اعراض از سنت یا استخفاف بود قبول
کرده نمی شود زیرا که عدل نمی ماند و در عمال نیز بشرط آنست که عمل بر وفق شرع بود و اگر معاون ظلمه
بود قبول کرده نمی شود چنانچه در زمان ما است (لا من اعمی و مملوک و محدود فی قذف
وان تاب) یعنی قبول کرده نمیشود شهادت را از اعمی زیرا که در شهادت تمیز میان مشهود له
و مشهود علیه و مشهود به وقتی که واجب الاحضار بود واجب است و در اعمی متعذر است و همچنین
است که قبول کرده نمیشود شهادت مملوک و محدود در قذف را اگرچه توبه کرده باشد از قذف
زیرا که رد شهادت از تتمهٔ حد است و نزد امام شافعی اگر توبه کرده باشد مقبول است و به روایتی
از امام اعظم قبول کرده می شود در شهادت تسامع و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی قبول کرده میشود
وقتیکه در حین اشهاد بصیر بوده باشد و اگر اعمی شد پیش از حکم بعد از ادا قاضی حکم نمی کند نزد
امام شافعی و امام محمد بخلاف امام ابو یوسف که حکم میکند (الا من حد فی کفره فاسلم وعدو
بسبب الدنیا وسید لعبده ومکاتبه) یعنی قبول کرده میشود از محدود در قذف مگر از کسیکه محدود
در قذف است در زمان کفرش بعد از ان مسلمان شده است زیرا که قابلیت شهادت را در زمان
اسلام پیدا کرده است و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت را از عدو وقتیکه عداوت میان ایشان
بسبب دنیا بوده باشد در نفع شنیده نمیشود و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت سید را در نفع
عبدش و مکاتب وی (وشریکه فیما یشترکانه و مخنث لفعل الردی) یعنی قبول کرده نمیشود شهادت را
از شریک وی در زمانیکه شریک اند و اگر در غیر مال شرکت بود قبول کرده میشود از جهت عدم تهمت

و نه از مخنثیکه فعل ردی میکند یعنی تشبه بنساء و تمکین رجال و اگر در کلام وی لینی بود و در اعضای وی تکسری بود و مشهور بافعال ردی نبود قبول کرده میشود (و نایحة و مغنیة و مدمن الشرب علی اللهو و من یلعب بالطیور و الطنبور) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت از زنیکه در عزاها گرید و از زنیکه تغنی میکند و از کسیکه همیشه شرب میکند بقصد لهو و طرب خواه خمر بود و خواه غیر خمر بود و ادمان شرط کرده شده است تا ظاهر شود بر مردم تا که اگر متهم بود بشرب خمر در خانه اگرچه بسیار بود مسقط عدالت نیست و اسقاط عدالت وقتی میکند که مست بیرون برآید و مردم بوی هزل کنند و بعضی گفته اند مراد ادمان در نیت ست باین طور که در نیت وی آن باشد که هر وقتیکه میسری پیدا شود شرب کند بدانکه شرط ادمان بر سکر است در سائر اشربه و در خمر شرط ادمان بر نفس شراب است و همچنین ست که قبول کرده نمیشود شهادت را از کسی که بازی بجانوران میکند و طنبور مینوازد زیرا که غالب اینست که چشم بر عورات مردم افتد چونکه اکثر اوقات بربام است و این فسق است و اگر کبوتر در خانه نگاه میدارد و نمی پراند مقبول الشهادة است و دیگر طنبور نواختن حرام ست (او یغنی للناس) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که تغنی از برای مردم میکند و اگر از برای دفع وحشت خود ش باشد باکی نیست و مراد ازین تغنی اعم از زن و مرد است بخلاف اول که مخصوص زن است پس تکرار نباشد و دیگر مراد از ثانی تغنی از برای ناس است چنانچه مذکور شد و مراد از اول مطلق تغنی ست زیرا که رفع صوت از زنان حرام است خصوصاً تغنی (او یرتکب ما یحد به) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که ارتکاب میکند چیزیرا که حد واجب میشود بسبب ارتکاب آن چیز بدانکه این مسئله باعتبار عموم مناقض مسئله سابق است که آن و مدمن الشرب علی اللهو است زیرا که ما یحد به متناول اشربه است حالانکه ادمان شرط است از برای سقوط عدالت و ازین فهم می شود که مجرد ارتکاب مسقط بود مگر آنکه ما یحد به را تخصیص بغیر اشربه کرده شود همچون زنا و قذف مثلاً (و یدخل الحمام بلا ازار و یاکل الربوا) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت کسی را که می درآید در حمام بے لنگ زیرا که کشف عورت حرام است

پس بجر ... از مبسوط منقول است که مشهور بشهرت اکل الربواست زیرا که انسان خالی از فساد
در بیوع نیست واین ربواست (او یقامر بالنرد و الشطرنج او تفوت الصلوة بهما)
یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که قمار میکند به نرد و شطرنج یا فوت می شود نماز
بسبب نرد و شطرنج اگرچه بے گرو بوده باشد اما مجرد بازی کہ بے گرو بود وے فوت نماز بود مسقط
عدالت است چونکه مجتهد فیه است اما نرد خواه بگرو و خواه بے گرو بود مسقط عدالت است
پس تقیید بقمار در نرد اتفاقی است و نیز تقیید بفوت نماز بیفائده است مگر قید شطرنج داشته شود
(او یبول علی الطریق او یاکل فیه) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسے که در راه و پیش
مردم بول میکند یا طعام میخورد در راه و پیش مردم (او یظهر سب السلف) یعنی قبول کرده نمیشود
شهادت را از کسی که اظهار سب سلف می کند بدانکه سلف جمع سالف است بمعنی ماضی بود در
شرع اسم کسے که تقلید کرده می شود مذهب او را و پیروی کرده می شود همچون امام اعظم و اصحاب
او، این جماعت سلف ما اند و صحابه و تابعین سلف ایشان اند و وجه عدم قبول بسبب
این است که این افعال مذکوره دلالت بر قصور عقل و عدم مروت می کند پس کسی که این افعال
را میکند از کذب نیز باک نمیدارد (ولا یقبل الشهادة علی جرح مجرد وهو بالفسق اشیاء
ولم یوجب حقا للشرع او للعبد مثل هو فاسق او آکل الربوا او انه استاجرهم)
یعنی قبول کرده نمیشود شهادت را بر جرح مجرد و این جرح مجرد این است که فاسق گوید شاهد را حالانکه اثبات
نکند حقی را از برای شرع و نه از برای عبد چنانچه گفت وی فاسق است یا آکل ربواست یا گفت مدعی
باجرت گرفته است ایشان را از برای شهادت صورت مسئله این است که اقامت بینه کرده است مدعی
بعد از ان خصم اقامت بینه کرده است بر جرح شاهد اگر این جرح جرحیست که مجرد است باینطور که حق ثابت
نیشود اعتبار ندارد چنانچه گفت این شاهدان فاسق اند زیرا که مجرد دعوی فسق بی آنکه خصوص فسق
را بیان کند قاضی چیزی را الزام نمی تواند کردن و همچنین است آکل ربوا که تحت الحکم داخل نمیشود
و همچنین است دعوی استجاره که چیزے ثابت نمی شود داخل تحت الحکم نیست بدانکه فرض مسئله در

اوقات بینه جرح بعد از بینه عدالت بنا بر آنست که اگر اخبار بفسق پیش از اقامت بینه عدالت بود پیش از حکم قاضی را زیرا که پیش از تعدیل حکم جائز نیست خصوصاً مخبری اخبار فسق کرده باشد بر فسق شاهد

(وتقبل على اقرار المدعي بفسقهم او على انهم عبيد او شاربو خمر او قذفة او شركاء المدعي او اعطاهم الاجرة لها من مالي او وقعت اليهم كذا لئلا يشهدوا علي) یعنی قبول کرده می شود شهادت را بر اقرار مدعی بفسق شهود زیرا که اقرار چیزیست که داخل تحت الحکم میشود و همچنین ست که قبول کرده می شود شهادت را بر اینکه این شهود بنده اند یا شارب خمر اند یا قاذف اند حالانکه مقذوف مدعی بود یا شریکان مدعی اند و یا اینکه دعوی میکند یا داده است این شهود را اجرت از برای شهادت از مال من یا دادم این شهود را مبلغ کذا تا گواهی دروغ ندهند بر من وجه قبول اینست که جرح اثبات حق شرع یا اثبات حق عبدی کنند در صور مذکوره بر شهود پس داخل تحت حکم قاضی می شود پس مقبول باشد (وشرط موافقة الشهادة الدعوى كالتفاق الشاهدين لفظا ومعنى عند ابي حنيفة) یعنی شرط کرده شده است موافق بودن شهادت را بدعوی چونکه شهادت از برای تصدیق دعوی است پس موافقت شرط است چنانچه شرط است اتفاق شاهدین در لفظ و در معنی و مراد باتفاق در لفظ این ست که معنی مطابقی الفاظ شاهدین یکی بود و موافقت تضمنی اعتبار ندارد و نزد صاحبین اتفاق در معنی کافی ست (فترد في الف والفين) یعنی رد کرده می شود شهادت یکی از شاهدین را در هزار و دیگر را در دو هزار و همچنین است که رد کرده می شود شهادت یکی بر طلاق و دیگری بر دو یا سه طلاق گواهی دهد و نزد صاحبین مقبول است اگر مدعی دعوی اکثر کرده باشد که دو هزار بود و اگر دعوی اقل کند که هزار است مدعی تکذیب شاهدین میشود در شهادت اکثر (وتثبت في الف والف ومائة الاقل عند دعوى الاكثر ان قصد المال لا العقد) یعنی ثابت می شود در شهادت یکی بر هزار و دیگری بر هزار و صد اقل که هزار بود وقتیکه مدعی دعوی اکثر کند که هزار و صد بود باتفاق بشرط آنکه مقصود دعوی مال بود نه عقد چنانچه دعوی کرد که خریده ام این عبد را و یکی از شاهدین

شهادت بر شراء بهزار داد و دیگرے بر شراء بهزار و صد داد مقبول نیست این شهادت بدانکه ثبوت
اقل در شهادت بهزار و دو هزار و در شهادت بهزار و صد بقول الامین بنا بر آنست که متفق اند در
معنی اگرچه در لفظ متفق نیستند و این ظاهر است و بقول امام اعظم احتیاج بوجه فرق می شود و
و فرق اینست که در ثانی متفق اند در لفظ و معنی در اقل زیرا که لفظ مائة بطریق عطف مذکور شده است
و معطوف غیر معطوف علیه است پس گویا که دو کلمه است یکی الف است دیگری مائة است و این
الفیکه در کلام شاهد الف و مائة است متفق است بآن الفی که در کلام شاهد الف است در لفظ و معنی
مائة خارج است بخلاف الف و الفین که یک کلمه است بدانکه ثبوت اقل در دعوی اکثر است
تا که اگر دعوی اقل کند باین طور که گوید هزار است پس یا ساکت شود از دعوی صد زائد مقبول نیست
شهادت شاهدیکه بر هزار و صد گواهی می دهد و مدعا بیک شاهد ثابت نمی شود اما اگر مدعی گوید
که اصل حق هزار و صد بود لیکن صد زائد را استیفا کرده بودم یا ابراء کرده بودم مقبول است شهادت
شاهد هزار و صد از جهت توفیق و دیگر شراء بهزار غیر شراء بهزار و صد است پس متفق در یک عقد
نباشد حالانکه مقصود اثبات عقد است و اختلاف در شهود مستلزم تعذر حکم است و تعیین
است که اگر مدعی تابع بود خواه مدعی دعوی اقل مالین را کند یا اکثر (فتقبل فی عتق
بمال) یعنی قبول کرده می شود شهادت را در عتق بمال اگر مدعی صاحب مال بود چنانچه دعوی
کرد مولی بر غلام که بهزار و صد آزاد کرده است و یکی از شاهدین بر اعتاق هزار گواهی داد و دیگری
بهزار و صد گواهی داد و مقبول است شهادت بر هزار زیرا که عتق باقرار مولی ثابت میشود و دعوے
مال باقی میماند و اگر مولی دعوی اقل کرد مردود است شهادت بر وجه اکثر و اگر غلام دعوی اعتاق
مولی کرد و مولی منکر بود شهادت بر وجه مذکور مقبول نیست زیرا که مقصود اثبات عقد شود
و اعتاق بهزار غیر اعتاق بهزار و صد است پس ثابت نشود (و صلح عن قود) یعنی قبول
کرده میشود شهادت را در صلح از قود اگر مدعی صاحب مال بود باین طور که ولی مقتول که صلح
کرده است قاتل بهزار و صد دینار و شاهد آن یکی بهزار گواهی میدهد و دیگری بهزار و صد پس هزار

ثابت میشود زیراکه مقصود اثبات مال است اما اگر مدعی قائل بود باین طورکه گوید ولی مقبول نیست شهادت ایشان زیراکه مقصود اثبات عقد است **(ورهن وخلع ان ادعی من له المال)** لفظ ان ادعی قید فی عتق بمال است تا آخر یعنی همچنین است که مقبول است شهادت در رهن وخلع اگر مدعی من له المال بود چنانچه مرتهن گفت این دار بهزار وصد رهن است وزوج گفت بهزار وصد خلع کرد وشاهدان باختلاف مذکور گواهی دادند اقل ثابت می شود که اگر مدعی راهن یا امرأة بود وشاهدان مختلف بوند بروجه مذکور مقبول نیست **(والاجارة بیع فی اول المدة ومال بعدها)** یعنی اجاره بیع است در اول مدت اجاره زیراکه مقصود اثبات عقد است در اول مدت تاکه قبول کرده نمیشود شهادت مختلفه را درصورت اختلاف موجر ومستاجر بهزار وهزار وصد مال است بعد از گذشتن مدت اجاره تاکه اگر موجر دعوی عقد اجاره به هزار وصد کرد وشاهدان باختلاف مذکور گواهی دادند اقل ثابت می شود چنانچه گذشت زیراکه مقصد اثبات مال است واگر درهمین صورت گذشتن مدت مدعی مستاجر بود مقبول نیست زیراکه مقصود اثبات عقد میشود **(ویثبت النکاح بالف خلافا لهما)** یعنی ثابت می شود نکاح بهزار درصورت اختلاف زوج وزوجه نزد امام اعظم خلاف مر امامین راست که نکاح ثابت نمیشود زیراکه مقصد اثبات عقد است از جانبین ودلیل امام اعظم اینست که مال در نکاح تابع نکاح ست واختلاف میان زوج وزوجه در اصل که عقد بود نیست بلکه در تابع است که مال بود در حقیقت پس اقل ثابت شود چنانچه در مواضع دیگر است وبعضے گفته اند که اختلاف امامین وامام اعظم در دعوی زوجه است که اگر مدعی زوج بود مقبول نیست بالاتفاق چونکه مقصود عقد ست نه مال ودر جانب زوجه احتمال دارد که مقصود مال بود وصحیح نیست که اختلاف در هردو صورت ست **(ولزم الجر فی الارث بقوله مات ابوه وترکه میراثا له اومات وذا ملکه او فی یده)** یعنی لازم است جر در ارث یعنے درصورتیکه دعوی دار کرد واقامت بینه کرد بران که این دار ملک پدر وی است حکم نکند قاضی تا بکشد شاهد میراث را بمدعی باین طورکه گوید مرده است پدر وی وگذاشته است

این دار را میراث باین مدعی یا گوید مرده است پدر وی و این دار ملک پدر وی است یا گوید که در ید پدر وی بود تا زمان موت زیرا که ثبوت ملک مورث مستلزم ملک وارث است زیرا که در ید مورث خالی ازین نیست که ید ملک است یا ید غصب است یا ید امانت است و ید ملک ظاهر است اما ید غصب بنا بر آنست که ضمان مقرر میشود و بعد از موت در غصب مضمون ملک غاصب میشود پس انتقال بوارث میکنند و همچنین است در امانت که ید غصب میشود بعد از موت چونکه امانت نشده است پس ید ملک ثابت میشود و نزد امام یوسف جر و لا و وا انتقال لازم نیست باز برای قبول بینه

(فان قال کان لابیه او ودیعة او اعارة من فی یده جاز بلا جر) یعنی اگر گفت شاهد که این دار مثلاً ملک پدر وی بود که ودیعت گذاشته بود یا گفت عاریت داده است این کس را که در ید وی است جائز است این شهادت بی جر یعنی بے آنکه گوید که مرد و میراث گذاشت بالاتفاق بقول امام ابو یوسف ظاهر است بواسطهٔ عدم اشتراط جر اما نزد امام اعظم و امام محمد بنا بر آنست که ید مودع و ید مستعیر همچون ید مودع و مستعیر است پس گویا که شاهد گفته است که مرده است پدر وی و این دار در دست پدر وی است (ولا تقبل الشهادة علی الشهادة الا فی حد وقود) یعنی قبول کرده میشود شهادت را بر شهادت که عبارت از شهادت فرع است زیرا که گاهی شاهد اصل عاجز می آید از ادای شهادت بواسطهٔ مرض یا سفر مثلاً اگر اعتبار کرده نشود شهادت فرع را معطل میماند حقوق ناس و همچنین است که اعتبار کرده می شود در مراتب مگر در حد و قصاص که قبول کرده نمی شود زیرا که حد و قصاص مندفع می شبهه میشود و پس حکم کرده میشود حیلیکه در وی شبهه است باعتبار زیادة البدل (وشرط لها تعذر حضور الاصل بموت او مرض او سفر وشهادة عدد من کل اصل) یعنی در شهادت فرع تعذر حضور اصل شرط است از برای قبول باین طور که فوت کرده باشد یا مریض باشد یا در سفر باشد و نزد آنچه از امام ابو یوسف روایت سفر شرط نیست بلکه بعد مسافت اگر بطوری بود که صباح رود و بجایگاه اگر تو اهد رسید کافی است و همچنین است شرط کرده شده است در شهادت فرع

شهادت عدد را از هر اصل یعنے از برائے هر شاهد اصل دو گواه شرط است و لفظ شهادت عدد و عطف است بر تعذر (لا تغایر فرعے هذا و ذلک) یعنی شرط کرده نشده است مغایرت این دو فرع این شاهد اصل بدو فرع آن شاهد اصل دیگر یعنی چهار کس لازم نیست بلکه دو کس از هر دو شاهد اصل گواه فرع شوند روا است لیکن جائز نیست که یک کس از یک شاهد اصل گواه فرع شود و دیگرے ازان شاهد اصل دیگر گواه فرع شود و نزد امام شافعے چهار شاهد فرع شرط است (یقول الاصل اشهد علی شهادتی انی اشهد بکذا) یعنی می گوید شاهد اصل که گواه شو بر گواهی من بدرستیکه من گواهی مے دهم که واقعه چنانست

(والفرع اشهد ان فلانا اشهدنی علی شهادته بکذا وقال لی اشهد علی شهادتی بذلک) یعنی فرع میگوید که گواهی میدهم که فلان گواه کرده است مرا بر گواهی خودش بر فلان قضیه بکذا الخ بعضے تطویل کرده اند باین طور که شاهد اصل مے گوید که اشهد بکذا و انا اشهدک بکذا علی شهادتے فاشهد علی شهادتی لفظ شهادت درین کلام پنج بار مذکور شده است و شاهد فرع می گوید اشهد بکذا ان فلانا اشهد عندے بکذا و اشهدنی علی شهادته بذلک و امرنی ان اشهد علی شهادته بذلک لفظ شهادت درین کلام هشت بار مذکور شده است بعضے اقتصار کرده اند باین طور که شاهد اصل میگوید اشهد علے شهادتی بکذا و فرع می گوید که اشهد علی شهادة فلان بکذا و بعضے فتوی برین اخیر داده اند (وصح تعدیل الفرع الاصل و احد الشاهدین الآخر) یعنی صحیح است تعدیل شاهد فرع شاهد اصل را و همچنین است که صحیح است تعدیل یکی از شاهد اصل آن دیگر را و اگر فرع ساکت شد و تعدیل اصل نکرد و نظر کند قاضی بحال اصل اگر ثابت بود عدالت اصل قبول کنند شهادت فرع را نزد امام ابویوسف و نزد امام محمد قبول نکنند زیراکه شهادت بی عدالت جائز نیست نزد امام محمد پس هر چه گاهے که عدالت اصل معلوم نباشد شاهد فرع را معتبر نیست شهادت اصل همچنین است شهادت فرع لیکن اصح انست

که معرفت فرع عدالت اصل را شرط نیست بلکه شرط اینست که عدالت مرقاضی را ثابت بود بهر کیفیت که بود (وانکار الاصل یبطل شهادة الفرع) یعنی منکر شدن اصل از شهادت ابطال میکند شهادت فرع را (ومن اقرانه شهد زورا شهر ولم یعزر) یعنی کسی که اقرار کرد که گواهی دروغ داده است تشهیر کرده می شود و تعزیر کرده نمی شود بدانکه گواهی دروغ واجب التعزیر است زیراکه ارتکاب کبیره کرده است که ضرر بغیر رسیده است لیکن اختلاف در کیفیت تعزیر است نزد امام اعظم تعزیر وی تشهیر وی است و نزد امامین و امام شافعی زنند و حبس کنند دلیل امامین و امام شافعی عمل ابن عمر است که گواهی داده دروغ را چهل دره زدند و ریش ریسیاه کردند و دلیل امام اعظم عمل شریح است که گواه دروغ را تشهیر کرده است باین طور که اگر بازاری بوده است بقومش فرستاده است بعد از عصر در مجمع قوم گفته است بردم بازار و بقوم که این شخص را گواه دروغ یافتم پرہیز کنانید از وی مردم را و نیز پرہیز کنید و شریح قاضی بود در زمان صحابه و آنان انکار نه کرده اند پس عمل

بعمل شریح عمل باجماع صحابه بود ومنهی

(فصل فی الرجوع عن الشهادة) یعنی این فصل در بیان برگشتن از شهادت است (لا رجوع عنها الا عند قاض) یعنی جائز نیست رجوع از شهادت مگر نزد قاضی بدانکه رجوع گفتن شاهد است که برگشتم از شهادت یا گفت گواهی دروغ دادم و شرط جواز وی اینست که در مجلس قاضی بود و حکم وجوب تعزیر است چنانچه مذکور شد وضمان است یا وجود تعزیر اگر رجوع بعد از حکم قاضی بود (فان رجعا عنها قبل الحکم سقطت ولم یضمنا وبعده لم یفسخ الحکم وضمنا ما اتلفاه بها اذا قبض مدعاه) یعنی اگر رجوع کردند شاهدان از شهادت پیش از حکم قاضی ساقط می شود شهادت وضامن نمی شوند هیچ چیز را و اگر رجوع کردند بعد از حکم فسخ کرده نمی شود حکم قاضی را وضامن می شوند شاهدان آن چیزے را که تلف کرده اند بسبب شهادت هرچه گاہے که قبض کرده باشد مدعی مدعای خود را

از مدعا علیہ خواہ دین و خواہ عین بود تا کہ اگر قبض نہ کردہ باشد ضامن نمی شود بلکہ موقوف است بر قبض (**والعبرة للباقی لا للراجع فان رجع احد ثلاثة لم یضمن فان رجع آخر ضمنا نصفا**) یعنی اعتبار مر باقی از شہود است نہ در راجع در صورتیکہ جمعی گواہے دادہ باشند و بعضے ازین رجوع نیستند دہ باشد اگر نصاب شہادت باقی ماند ہیچکدام ازین جمع ضامن نیستند مثلاً اگر رجوع کرد یکے از شاہد ضامن نیستند ہیچکدام ازین سہ کس اگر رجوع کرد دیگرے ازین دو شاہد باقے ماندہ ضامن شدند این دو شاہد براجع نصف مدعا ازیراکہ نصف نصاب شہادت باقی ماندہ است پس اگر گفتہ شود کہ سزاوار این ست کہ ثانی ضامن شود چونکہ تلف مضاف بوی است جواب این ست کہ تلف مضاف ست بمجموع لیکن از رجوع اول ظاہر نشدہ است از جہت مانع کہ آن بقاے نصاب شہادت است و از رجوع ثانی ظاہر شد کہ تلف مضاف بہر دو راجع بودہ است (**وان شہد رجل و عشر نسوة ثم رجعوا فعلی الرجل سدس عند ابی حنیفة رحمہ اللہ و عندہما النصف**) یعنی اگر گواہی داد یک مرد و دہ زن بعد ازان برگشتند از شہادت بر مرد سدس مال تلف شدہ واجب میشود و خمس اسدس باقی بر زنان واجب میشود و این نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ نصف واجب میشود زیراکہ زنان اگرچہ بسیار اند اما در شہادت حکم یک مرد دارند ازہمین جہت شہادت ایشان با مرد مقبول نیست پس ثابت بشہادت ایشان نصف مال بود و دلیل امام اعظم رح اینست کہ ہر دو زن قائم مقام یک مرد اند پس دہ زن پنج مرد بود پس گوئیا کہ شش مرد گواہی دادہ اند و برگشتہ اند (**وان رجعن فقط فعلیہن نصف**) یعنی اگر برگشتند زنان و بس پس بر زنان نصف مال واجب میشود (**وضمن الفرع ان رجع ہو والاصل والمزکی**) یعنی ضامن میشود فرع اگر برگشت فرع از شہادت و اصل و مزکی ضامن میشود و نیز زیراکہ سبب اتلاف شہادتی ست کہ قائم است در مجلس قاضی و این فرع در وجود آمدہ است پس فرع ضامن میشود اگرچہ ایشان برگشتہ اند و این بقول امام اعظم رح و امام ابویوسف رح است

وبقول امام محمد رح مالک اختیار دارد اگر خواہد فرع را تضمین کند و اگر خواہد اصل را تضمین کند (لاشاہد الاحصان وشاہد الیمین لاالشرط اذا رجعوا) یعنی دو کس گواہی دادند بر زنا و دو کس دیگرے بر احصان زانی گواہی دادند بعد ازان شاہدان احصان برگشتند از شہادۃ ضامن نمی شوند زیرا کہ احصان شرط محض است و حکم مضاف باحصان نیست بخلاف شاہدین کہ ضامن می شوند نہ شاہد بشرط وقتیکہ رجوع کردہ باشند شہود یعنی دو کس گواہی دادند بر تعلیق عتق عبد بشرط دو کس دیگر گواہی دادند بوجود شرط و حکم بعتق کردہ شد بعد ازان برگشتند شہود ضامن می شود شاہدین نہ شاہد شرط زیرا کہ حکم بسبب شہود یمین واقع شدہ است واللہ اعلم

کتاب الاقرار

(الاقرار ہو اخبار بحق لآخر علیہ) یعنی اقرار خبر دادن است بحق کہ مر دیگری راست برین مخبر (وحکمہ ظہور المقر بہ لا انشاؤہ) یعنی اثرے کہ مترتب می شود بر اقرار ظاہر شدن حقے است کہ اقرار کردہ است نہ انشا ساختن ازین جہت گفتہ اند اگر اقرار بمال کرد بغیر و مقرلہ می داند کہ مقر درین اقرار کاذب است حلال نیست اخذ این مال بر مقرلہ اگر او اکرہ بودہ اگر بطیب نفس بود برو حلال است زیرا کہ تملیک بطریق ہبہ می شود و بی تصدیق و قبول مقرلہ ملک ثابت نمی شود و با قرار کردہ باطل می شود و بعد از تصدیق مقرلہ کردہ مردود نمی شود زیرا کہ اقرار لازم است بر مقرلہ (فصح الاقرار بالخمر للمسلم) یعنی وقتیکہ حکم اقرار ظہور مقر بہ بود پس صحیح است اقرار کردن بخمر از برای مسلم و صحیح نیست تملیک خمر بمسلم (لا بالطلاق او عتق مکرہا) یعنی صحیح نیست اقرار کردن بطلاق و عتق در حالتی کہ مقر مکرہ بودہ باشد در اقرار کہ اگر انشاء طلاق و عتاق بود صحیح است زیرا کہ طلاق و عتاق مکرہ واقع شدہ است نزد ما (فلو اقر حر مکلف بحق صح ولو مجہولہ ولزمہ بیانہ بما لہ قیمۃ) یعنی اگر اقرار کرد حر مکلف بحق کہ صحیح است اگرچہ مجہول بود این حق و لازم است مقر را کہ بیان کند بچیزے کہ مر او را قیمت است

تقیید بچیزیکہ بواسطہ صحت اقرار است مطلقا کہ از عبد مجور واقع اربال رونمیت و عبد ماذون اگر اقرار بدین یا بعاریت یا بودیعت یا بغصب کند رواست (والقول لہ ان ادعی المقر لہ اکثر منہ) یعنی قول قول مقر ست بعد از بیان اگر دعوی کرد مقر لہ اکثر از معین را (ولا یصدق فی اقل من درہم فی قولہ علی مال) یعنی تصدیق کردہ نمی شود در اقل از درہم بعد از بیان در قول وی کہ وی را بر من مال است زیرا کہ کم از درہم را مال نمی گویند در عرف (ومن النصاب فی مال عظیم من ذہب وفضۃ) یعنی تصدیق کردہ نمی شود کم از نصاب بعد از بیان در گفتن وی کہ وے را بر من مال عظیم است از ذہب یا از فضہ بقول امامین رحمہما اللہ و بروایتے از امام اعظم رحمہ اللہ و بروایت دیگر از امام اعظم رحمہ اللہ در دو نقرہ در دہ درہم تصدیق کردہ مے شود (ومن خمس وعشرین فی الابل) یعنی تصدیق کردہ نمیشود کم از بست و پنج شتر بعد از بیان در گفتن وی کہ وے را بر من مال عظیم است از شتر (ومن قدر النصاب قیمۃ فی غیر مال الزکوۃ) یعنی تصدیق کردہ نمی شود کم از قدر نصاب از روی قیمت بعد از بیان در اقرار وی در مال عظیم وقتیکہ از غیر مال زکوۃ بود ہمچون گندم مثلاً (ودراہم من ثلاثۃ) یعنی در گفتن وی کہ وی را بر من دراہم است محمول بسہ درہم میشود زیرا کہ ادنی جمع سہ است و اعلای او نہایت ندارد (ودراہم کثیرۃ عشرۃ) یعنی در اقرار بدراہم کثیرہ مصدق بعشرہ می شود نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امامین رحمہما اللہ مصدق باقل از دویست درہم نمی شود (وکذا درہما درہم) یعنی در گفتن وی کہ کذا درہما یک درہم لازم میشود زیرا کہ درہم مبہم است کہ آن کذا ست و در قاضی خان گفتہ است کہ اگر گفت کذا درہما دو درہم واجب می شود زیرا کہ کذا کنایت از عدد است و اقل عدد دو است (وکذا کذا احد عشر وکذا وکذا احد وعشرون) یعنی در گفتن وے کہ کذا کذا بتکرار لفظ کذا بے حرف عطف یازدہ درہم واجب می شود و ہکذا وکذا بتکرار لفظ کذا با عطف بست و یک درہم لازم میشود زیرا کہ کذا کنایت از عدد مجہول است و اقرار بعدد مجہول کردہ است کہ میان این

دو حرف عطف مذکور است و اقل دو عدد دیگر بواو مذکور نمی‌شود پس بست و یک است (ولو ثلث بالا
واو فاحد عشر ومع واو فمائة واحد وعشرون) یعنی اگر تکرار کرد لفظ کذا را سه مرتبه بی لفظ
واو مصدق بیازده میشود و اگر بواو تکرار کرده باشد مصدق بصد و بست و یک میشود (وان ربع
زید الف وعلی او قبلی اقرار بدین وصدق ان وصل به هو ودیعة وان فصل لا)
یعنی اگر لفظ کذا را تکرار کند چهار مرتبه بواو زیاده کرده میشود هزار را پس لازم میشود یکهزار یکصد و بست
و یک و اگر گوید علی وقبلی دلالت بر اقرار بدین میکند پس واجب است بر وی بیان و تصدیق
کرده می شود اگر وصل کند باین لفظ علی وقبلی لفظ هو ودیعة را زیرا که اگرچه ظاهر علی و قبلی
دلالت بر اقرار بدین می کند لیکن احتمال دارد که مراد بمجاز حفظ آن ربود و باشد چونکه حفظ ودیعت
مضمون علیه است و آن محل حفظ است پس ذکر محل است و اراده حال و اگر لفظ علی مفصول بگوید
تصدیق کرده نمیشود زیرا که احتمال مجاز ندارد (وعندی او معی ونحوهما امانة) یعنی لفظ عندی یا معی
و مثل این عندی و معی همچون فی صندوقی و بیدی و کیسی چنانچه گفت که عندی کذا درهما پس امانت
زیرا که شی نزد زید و لیست خالی ازین نیست که مضمون است یا امانت است و اقل وی امانت است
(وقوله لمدعی الالف اتزنها او قضیتکها ونحوهما اقرار) یعنی گفتن شخصی مر مدعی الف را
که بر کشیده گیر هزار را یا گفت ادا کرده ام هزار را یا گفت حواله کردی بفلان یا گفت سر کن یا گفت ابا کردی
یا گفت صدقه کردی بمن یا گفت هبه کردی بمن یا گفت حواله کردم بفلان هزار را اقرار است این کلمات
اگر بلفظ ها مذکور شده باشد که اگر اتزن گوید یا قضیت گوید مثلا بی لفظ ها اقرار نیست (ومائة درهم
او ثلاثة اثواب دراهم وثیاب) یعنی در گفتن وی که له علی مائة درهم یا گفت له علی مائة
او ثلاثة اثواب در اول دراهم واجب میشود و در ثانی ثیاب واجب می شود زیرا که دراهم و اثواب
تمیز مائة است گفته نشود که اثواب صلاحیت تمیز مائة ندارد زیرا که وقتیکه مقترن ثلاث شود
بمنزله یک عدد می شود (ومائة واثواب او ثوبان تفسیر المائة) یعنی در گفتن وی که له علی مائة
و اثواب یا گفت له علی مائة و ثوبان تفسیر کرده میشود مائة را یعنی لازم است بر وی که بیان کند مائة

کہ از چہ جنس ست بنا بر آنکہ اصل نزد امام اینست کہ ہر چہ گاہی مذکور شود و بعد از لفظ عدد چیزیکہ از مقدار ہست چنانچہ گفت مائۃ درہم ومائۃ قفیز من حنطۃ مائۃ از جنس مقدارات می شود بقیاس مذکور بعد از لفظ عدد و عدد دیگری ہمچون مائۃ وثلاثۃ اثواب کہ مائۃ عبارت از اثواب بیشود و اگر از جنس مقدارات نبود ہمچون ثوب مثلاً واجب است تفسیر مائۃ و نزد امام شافعی رح در مائۃ درہم نیز تفسیر کردہ می شود مائۃ را بدانکہ فرق اینست کہ مقدارات ہمچون مکیلات و موزونات بسیار مستعمل مے شوند باعتبار کثرت اسباب و مؤن شان چونکہ بسیار ثابت می شوند ہمچون سلم و قرض ثمن و غیر اینہا از معاملات پس ثقیل داشتہ اند تکرار اینہا چنانچہ گفتہ میشود مائۃ درہم و درہم و اکتفا کردہ اند بذکر اینہا یک مرتبہ ہمچون ثوب مثلاً بخلاف غیر مکیلات و موزونات کہ استعمال اینہا دران مرتبہ نیست چونکہ ثابت نمیشود در ذمہ مگر سلم و نکاح پس باقی ماند بر ہمان حقیقت خود و تفسیر واقع نشد ہمچنین ذکر کردہ است شارح مولانا فخرالدین رح (والاقرار بدابۃ فی اصطبل یلزمہا فقط) یعنے اقرار بدابہ کہ در آختہ خانہ ہست لازم میگردانند دابہ را و لیس آختہ خانہ را و نزد امام محمد رح اصطبل را نیز لازم میگرداند زیراکہ اصطبل مضمون نیست نزد امام محمد رح و نزد امام اعظم و امام ابویوسف رحمہما اللہ غیر مضمون است و ہمچنین سبب طعامی کہ در خانہ است ہمچنین ذکر کردہ است شارح مولانا فخرالدین رح اگر مقصود از طعام در خانہ نشستہ بود در اختلاف بود بقیاس آنکہ خانہ نیز واجب شود و مذہب امام ابویوسف رح بدلیلے کہ در اصطبل مذکور شدہ است چونکہ خانہ مضمون است بالاتفاق (وسیف جفنہ وحمائلہ) یعنی اقرار بسیف لازم میگرداند غلاف ویرا و حمائل ویرا و تیغ ویرا بدانکہ لفظ سیف عطف ہست بر دابہ و جفنہ عطف است بر ہا و یلزمہا از قبیل عطف بر دو معمول است کہ عامل شان مختلف است و مجرور مقدم است ہمچو فی الدار زید والحجرۃ عمرو بدانکہ شارح وقایہ و مولانا فخرالدین رحمہما اللہ و نصلہ را کہ عبارت از تیغ است بعد از لفظ حمائل زیادہ کردہ اند چنانکہ در ہدایہ است و مقصود اینست کہ اقرار بسیف اقرار مجموع است (وصح اقرارہ بالحمل) یعنی صحیح ست اقرار دی بحمل باینطور کہ گوید مولی کہ حمل این امۃ از تست و حمول میشود بر آنکہ وصیت کردہ است رجلیکہ مورث مولی

از بهای زید این حمل را در مرده است این رجل و وارث که متولی بود اقرار بوصیت مذکوره این رجل میکند (وله ان بین سببا صالحا) یعنی صحیح ست اقرار از برای حمل بشرط آنکه بیان کند مقر سببی را که صلاحیت ملکیت حمل داشته باشد همچون ارث و وصیت مثلاً اگر گوید خریده ام شلاً صحیح نیست بدانکه در اقرار از برای حمل احتیاج بسبب صالح میشود بخلاف اقرار بحمل که احتیاج نمیشود بنا بر آنکه سبب در اقرار بحمل متعین ست که آن وصیت است اما در اقرار از برای حمل را اسباب بسیار است پس لابد ست از سبب صالح (فان ولدت لاقل من نصف حول فله ما اقر به) یعنی اگر تولد کند حمل مقر له در اقل از نصف حول از زمان اقرار ملک حمل است انچه اقرار کرده است چونکه معلوم است که در وقت اقرار موجود بوده است و اگر اکثر از نصف حول تولد کند مستحق نمیشود هیچ چیز را و اگر میت تولد کند قسمت کرده می شود بورثه موصی یا مورث زیرا که بیان سبب صالح بارث یا وصیت مستلزم اقرار تملیک موصی یا مورث است و حمل خود مستحق نیست پس قسمت میان ورثه موصی یا مورث کرده میشود (وان اقر بشرط الخیار صح وبطل شرطه) یعنی اگر اقرار کرد بشرط خیار چنانچه گفت مرا هزار دینار می باید داد بفلان بشرط آنکه سه روز خیار باشد مرا صحیح است این اقرار و باطل ست شرط خیار زیرا که اقرار اخبار ست و در اخبار شرط دخل ندارد و دیگر فائده خیار جواز فسخ است و اقرار قابل فسخ نیست (واستثناء کیلی او وزنی من دراهم صح قیمته) یعنی استثناء کردن کیلی و وزنی را از دراهم صحیح است از روی قیمت چنانچه گفت مردی را ست بر من مبلغ کذا دراهم مگر یک پیمانه گندم کم یا گفت مگر مثقال طلا و صحیح ست این استثناء و کم کرده می شود از دراهم قیمت یک پیمانه گندم را و قیمت یک مثقال طلا را و این بمذهب امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله است اگرچه قیاس آنست که جائز نباشد این استثناء چونکه مجانست نیست لیکن وجه جواز آنست که مجانست معنوی هست باعتبار ثبوت در ذمه بخلاف استثناء ثوب مثلاً که جائز نیست نزد ما بخلاف امام شافعی رحمه الله که جائز است و بقول امام محمد رح جائز نیست در هیچکدام ازین صور (لا استثناء التابع کالبناء والفص والنخل) یعنی صحیح نیست استثناء تابع همچون بناء و فص و نخل چنانچه گفت این دار ملک فلان است



مگر بنا روی یا گفت این خاتم ملک فلان ست مگر نگینه وی یا گفت این بستان ملک فلان ست مگر نخل وی زیراکه بنا و فص و نخل تابع است و استثناء تابع روا نیست ومثل آنست که گوید این کنیزک ملک فلان است مگر سر و پای وی (و دین صحته مطلقا و دین مرضه بسبب فیه و علم بلا اقرار سواء) یعنی دین زمان صحت وی مطلقاً یعنی دین خواه معلوم باقرار بود خواه معلوم بغیر اقرار بود و دین زمان مرض موت وی بسببی که حدوث وی در حال مرض ست حالانکه معلوم شده باشد بلا اقرار برابر است این دین صحت و دین مرض موت در وجوب و ادای تقدم و تاخر (و قدما علی ما اقربه فی مرضه) یعنی تقدیم کرده اند این دو دین مذکور را بر چیزے که اقرار کرده است در حال مرض موت وی و حالانکه معلوم نباشد سبب وی زیراکه اقرار مریض در مالی است که متعلق شده است باین مال حق غیر و نزد امام شافعی رح این دین بآن دو دین مذکور برابر است (والکل علی الارث وان شمل الکل ماله) یعنی تقدیم کرده شده است بر ارث دین ثلثه که دین صحت و دین مرض است که سبب وی معلوم بود بمجرد اقرار اگرچه شامل جمیع مال وی بود (ولا یصح ان یخص غریما بقضاء دینه) یعنی صحیح نیست اینکه تخصیص کند مریض مرض موت قرضخواہے را بقضاء دین وی چنانچه گفت که اول قرض فلان را دهید بعد ازان دیگران را دهید زیراکه حق کل مور تعلق بمال وی برابر است و نزد امام شافعی بروایتی از امام اعظم رح جائز ست (ولا اقراره لوارثه الا ان یصدقه البقیة) یعنی همچنین است که صحیح نیست اقرار مریض مرض موت از برای وارث خودش بدینی بالعینی مگر آنکه تصدیق کنند وے را بقیه غرما در دین وقتیکه دین داشته باشد و بقیه وارث در اقرار وقتے که دین نداشته باشد (فیبطل ان ادعی بنوته بعده لا ان نکح) لفظ فیبطل متفرع مے شود بر لا اقراره لوارثه یعنی وقتیکه صحیح نبود اقرار از برای وارث پس باطل می شود قرار اگر دعوی کرد مریض پسر بودن شخصے را بعد از اقرار بشئی و از برائے این شخص ولیکن نسب این شخص ازین مریض ثابت می شود و صحیح نیست انچه اقرار کرده است از برائے زن اجنبی بعد ازان نکاح کرده است زیراکه در اول

اقرار مریض است از برای پسر خود پس در ثانی اقرار مریض است از برای اجنبی (و لو اقر ببنوة
غلام جهل نسبه یولد مثله لمثله و صدقه الغلام ثبت نسبه) یعنی اقرار کرد به پسر بودن غلامیکه
مجهول بود نسب این غلام حالانکه متولد شود مثل این غلام در مثل این مقر یعنی در سن بطوریکه
باشد که این غلام پسر وی تواند بود و تصدیق کند این غلام مقر را در این اقرار ثابت
میشود نسب این غلام از این مقر و شریک می شود با ورثه در میراث اگرچه اقرار در مرض بود
بدانکه تصدیق غلام مشروط باین ست که غلام تعبیر از نفس خود تواند کردن و عاقل بود که اگر
باین صفت نبود تصدیق لازم نیست از برای ثبوت نسب و مشارکت با ورثه و شرط جهل نسب
بنابر آنست که اگر معروف النسب بود منع میکند ثبوت نسب وی را (و شرط تصدیق
الزوج و شهادة قابلة فی اقرارها بالولد) یعنی مشروط است تصدیق زوج یا
شهادت قابله در اقرار امرأة بولد زیرا که سبب ثبوت نسب از امرأة ولادت است و ممکن
است که واقف شود برین ولادت قابله یا غیر قابله از همین جهت گفته اند ذکر قابله بطریق
جزئیات ست (و لو اقر بنسب من غیر اولاد لا یصح و یرث الا مع وارث) یعنی اگر
اقرار کرد به نسبی که اولاد نیست همچو برادر و عم و پسر پسر مثلا صحیح نیست این اقرار زیرا که تحمیل
نسب است بر غیر لیکن وارث میشود مگر با وارث دیگری یعنی اگر وارث دیگری بود معروف اگرچه بعید
بود میراث نگیرد زیرا که وارث احق از مقر له است (و من اقر باخ و ابوه میت شارکه فی الارث
بلا نسب) یعنی اگر اقرار کرد به برادری در حالیکه پدر مقر مرده است شریک شد مقر را در ارث بی آنکه نسب
ثابت شود از میت زیرا که میراث حق وی است پس قبول کرده میشود اقرار وی را در ارث اما نسب در وی تحمیل
نسب است بر غیر (و لو اقر احد ابنی میت له علی آخر دین بقبض ابیه نصفه فلا شیء له و النصف
للآخر) یعنی اگر اقرار کرد یکی از دو پسر میتی که مر این میت را بر دیگری مبلغ کذا دین است بقبض کردن
پدر وی نصف دین را پس نیست هیچ چیزی این پسر مقر را از این دین و نصف دیگر از این دین مر آن
پسر دیگر را که اقرار نکرده است صورتش چنان است که زید متوفی را بر عمرو مبلغ صد درهم است بعد از آن اقرا

کرد یکی از دو پسر زید که پنجاه درهم را پدرم قبض کرده است از عمرو پس مقر را هیچ چیزی نمیرسد و پنجاه درهم باقی به برادر وی میرسد زیرا که اقرار مقر منصرف بنصف وی میشود والله اعلم

کتاب الدعوی

بدانکه دعوی اسم است از ادعاء و الف وی الف تانیث است و جمع وی دعاوی است که بفتح واو است بهجو فتوی و فتاوی (هی اخبار بحق له علی غیره) یعنی دعوی خبر دادنست بحقی که مر این مخبر راست بر غیر این مخبر پس بنا بر این نفس مدعی مخبر بحق خود بود و بعضے گفته اند که دعوی اضافت کردن چیزیست بخودش در حالت خصومت و منازعت (والمدعی من لا یجبر علی الخصومة والمدعی علیه من یجبر) یعنی مدعی کسی است که الزام کرده نمیشود بر دعوی اگر ترک دعوی کند و مدعا علیه کسی است که الزام کرده میشود بر جواب دعوی و این تفسیر دیگر است که بعضی ذکر کرده اند که مدعی کسی که طلب خلاف ظاهر میکند زیرا که ظاهر اینست که کسی را بر کسے حقی نباشد پس طلب حق خلاف ظاهر است و مدعا علیه کسی که تمسک بظاهر است که آن عدم حق است و بعضے گفته اند مدعی کسی که مستحق نشود مگر بحجت همچون غیر ذو الید و مدعا علیه کسی که مستحق شود بقول خودش همچون ذی الید و امام محمد رحمه الله گفته اند مدعی علیه کسی که منکر است و آن دیگر که خصم است مدعی است لیکن اعتبار در دعوی معنی دارد تا که مودع اگر دعوی رد ودیعت کرد اگرچه مدعی است ظاهر لیکن مدعی علیه است در معنی باعتبار امکان زمان (وهی انما تصح بذکر شیء علم جنسه وقدره وانه فی ید المدعی علیه) یعنی دعوی صحیح نمیشود مگر بذکر شیئی که معلوم بود جنس وی و مقدار وی وقتیکه دعوی دین باشد و در دعوی عین میگوید که مدعی در ید مدعی علیه است بناحق زیرا که گاهی حاضر بود اشارت باین طور که این ملک منست کافیست اگر غائب بود واجبست ذکر صفت این و قیمت عین (وفی المنقول یزید بغیر حق) یعنی در مدعائے که منقول بود زیاده کند مدعی در حین دعوی فلان چیز در ید مدعی علیه غائب بناحق زیرا که گاهی در ید غیر مالک بود بحق همچون رهن در ید مرتهن و همچون مبیع در ید بائع از جهت ثمن (وفی العقار لا یثبت الید الا بحجة او علم القاضی) یعنی در عقار ثابت نمیشود ید مگر بحجت یا علم قاضی از جهت نفی تهمت مواضعت زیرا که احتمال دارد که در غیر مدعی و مدعا علیه بود بخلاف

منقول کہ ید دروی مشاہد ہست وتہمت مواضعت آنیست کہ مدعی و مدعی علیہ اتفاق می کنند بہان کہ
مدعی علیہ گوید کہ دار در ید من ہست حالانکہ در ید ثالث ہست واقامت بینہ می کند مدعی بر ملکیت
خویش وحکم میکند قاضی بر ملکیت مدعی و غرض ازین مواضعت اینست کہ گمان می برند کہ ہرچہ گاہی
حکم ملکیت مدعی کرد ہر دوی ایشان زید ثالث می گیرند و نزد بعضے تصدیق مدعی علیہ باین امر کہ
گوید کہ دار در ید من ست کافی ست واحتیاج بر بینہ نیست زیراکہ اگر در ید مدعی علیہ ہست در واقع
مدعی می گیرد از وی بعد از ثبوت ملکیت خواہ بہ بینہ بود و خواہ باقرار و خواہ بنکول بود واگر در ید غیر
بود مدعی را دست آنہ نیست از ذی الید اگرچہ اقامت بینہ کند زیراکہ بینہ قائم بر غیر خصم ست
پس تہمت مواضعت مرفوع ہست و دیگر اگر تہمت مواضعت متحقق بود در صورت عدم بینہ و در صورت
بینہ نیز متصور ست زیراکہ دار ہرچہ گاہی کہ در ید رجلی بود جائز ہست کہ اتفاق کنند مدعی و ذی الید
کہ امانت ست در ید وی تا آنکہ اقامت برید بعد ازان اقامت بینہ کند بر ملکیت و غرض ازین مواضعت
اینست کہ گمان می برند کہ بعد از اقامت بینہ وحکم قاضی بر ملکیت از ذی الید بتواند گرفتن باوجود آنکہ
دو رہا یہ گفتہ ہست کہ قول اول صحیح ہست (والمطالبۃ بہ وحضارہ ان امکن لیشیر الیہ المدعی
والشاہد والحالف) لفظ والمطالبۃ عطف ہست بر بذکرتی یعنی صحیح نیست دعوی مگر بمطالبہ آن چیز کہ
دعوی میکند وباحضار آن چیز کہ اگر ممکن بود احضار آن چیز تا اشارت کند مدعی و شاہد و حالف بسوی آن چیز (و
ذکر قیمتہ ان تعذر والحدود الاربعۃ او الثلثۃ فی العقار واسماء اصحابہا ونسبتہم الی الجد)
یعنی صحیح نیست دعوی مگر بذکر قیمت مدعا اگر متعذر بود احضار مدعا و بذکر چہار حد یا سہ حد در دعوی عقار و بذکر
اسماء صاحبان حدود و بذکر نسبت کردن صاحبان حدود و بجد یعنی لابد ہست ذکر اسماء صاحبان حدود و ذکر
صاحبان حدود در صحت دعوی و ذکر حدود شرط ست در دعوی دار نزد امام اعظم رح اگرچہ مشہور بود و از نزد امامین
رحمہا اللہ شرط نیست وقتیکہ معروف و مشہور بود و دیگر حدود ثلاثہ کافی ست تردید بخلاف امام زفر رح و نسبت بجد قول
امام اعظم رح ست و نزد امامین اگر مرد مشہوری بود حاجت نیست نسبت بجد (واذا صحت سال القاضی
الخصم عنہا فان اقر او انکر یسال المدعی بینتہ فان اقام قضی علیہ وان لم تقم حلفہ ان طلب خصمہ



فان نکل مرة او سکت بلا آفة قضی بالنکول صح یعنی هرچه گاهی که صحیح شد دعوی سوال کند قاضی
از خصم ازین دعوی اگر اقرار کرد یا انکار کرد طلبد قاضی از مدعی بینه را پس اگر اقامت بینه کرد مدعی حکم کند
قاضی دیگر قضا در صورت اقرار نیست و الا در اقرار حکم لازم است زیرا که حکم الزامی است از جهت خفا و در
و اقرار حجت پس خود است بخلاف بینه که بحکم حجت میشود و اگر اقامت بینه نکرد مدعی سوگند دهد خصم را قاضی اگر طلب کند
مدعی سوگند را و اگر نکول کرد یکبار بایں طور که گفت سوگند نمیخورم یا ساکت شد بی آفت و عذر قاضی حکم بنکول کرد
صحیح است این حکم (و عرض الیمین ثلاثا ثم القضاء احوط) یعنی در صورت عرض است یمین سه مرتبه بعد از آن
حکم کردن احوط است (ولا یرد الیمین علی المدعی وان نکل خصمه) یعنی رد کرده نمیشود یمین به مدعی یعنی
سوگند داده نمیشود مدعی را وقتیکه منکر بود خصم اگرچه نکول نکند خصم از سوگند و نزد امام شافعی رح اگر مدعی را
بینه نبود و مدعا علیه انکار کند از سوگند سوگند داده میشود مدعی را اگر سوگند خورد حکم کرده میشود و الا نه و
همچنین است اگر یک گواه گذارنده باشد و گواه دیگر نداشته باشد سوگند داده میشود مدعی را (ولا یحلف
فی نکاح و رجعة و فی ایلاء و استیلاد و رق و نسب و ولاء عتق و حد و لعان) یعنی
سوگند داده نمی شود منکر را درین امور نزد امام اعظم و نزد امامین سوگند داده می شود مگر در حد و لعان
که بالاجماع سوگند داده نمیشود و صورت این مسائل این است که مرد دعوی این نکاح کرد و زن انکار کرد
یا برعکس یا دعوی رجعت کرد در عدت بعد از انقضای عدت و زن انکار کرد یا برعکس یا دعوی قربان در
مدت ایلاء بعد از انقضاء مدت ایلاء و زن انکار کرد یا برعکس یا امة دعوی استیلاد کرد بر مولی و مولی
انکار کرد و درین مسئله عکس جاری نمیشود زیرا که هرچه گاهی که مولی دعوی استیلاد امة کرد امة ام ولد
میگردد و انکار امة را اعتباری نیست یا مردی دعوی بندگی کرد بر مجهول النسب و مجهول النسب انکار کرد
یا برعکس یا دعوی پسری کرد بر مجهول النسب او انکار کرد یا برعکس باینطور که دعوی پدری کرد و آن دیگر انکار
کرد یا دعوی عتاق کرد بر معروف النسب و آن دیگر انکار کرد یا برعکس یا بر مجهول النسب دعوی مولائی موالات
کرد و آن دیگر انکار کرد یا برعکس وجه تحلیف بقول امامین رحمهما الله تعالی این است که نکول محتمل است و بر تقدیر
نکول اقرار است زیرا که حلف واجبست بروی بر تقدیر صدق مدعی و ساکت انکار نیست وقتیکه امتناع

حلف کرد معلوم شد که صادق بوده است در انکار و مال قائم باد او وجب میکرد که آن حلف ست و چنانکه
نکول اقرار بود و اقرار جاری میشود درین امور پس تحلیف کرده میشود و اگر نکول کرد حکم به نکول کرده میشود
و وجه عدم تحلیف بقول امام اعظم رحمه الله اینست که مرد بسیار وقت چیزی بذل میکند و سوگند نمی
خورد و هرچه گاهی که به بذل کردن ممکن بود پس شک شد که بذل است یا اقرار است و به شک اقرار
ثابت نمیشود و حمل به بذل کرده شود در جائیکه چیزی واد نی بود درین امور بذل نمیرود بخلاف
نکول که بذل اعتبار کرده نمی‌شود و حمل بر اقرار کرده شده است و فتوی بقول امامین است رحمهما الله
در نکاح و صورت حد و لعان اینست که مردی دعوی قذف بزنا کرد بر دیگرے و گفت که حد واجب
شده است بر تو و آن دیگر انکار کرد یا زنے دعوی قذف بزنا کرد بر زوج و گفت بر تو لعان واجب
شده است و زوج انکار کرد درین صورتین تحلیف نیست بالاجماع (الا اذا ادعی فی النکاح
النسب مالا کالمهر و نفقة و ارث) یعنی تحلیف نیست درین امور مذکوره مگر وقتیکه دعوی کند
در نکاح و در نسب مالی را همچون مهر و نفقه در نکاح چنانچه دعوی نکاح کرد زنے و طلب نفقه یا مهر کرد
و زوج انکار کرد درین صورت سوگند داده میشود و اگر نکول کرد مال لازم می‌شود همچون ارث در نسب
چنانچه دعوی برادری کرد بر دیگرے و طلب میراث پدر کرد از ان دیگر و آن دیگر انکار کرد درین
صورت سوگند داده می‌شود لیکن اگر نکول کرد مال ثابت می‌شود نه نسب و همچنین است
مرد فرومانده دعوی برادری کرد بر دیگرے و انکار کرد آن دیگر برادر او را سوگند داده می‌شود
و اگر نکول کرد نفقه لازم مے شود نه نسب و قول مصنف رح که مهر است مثال نکاح است و نفقه
مشترک است و ارث مخصوص نسب است (و حلف السارق و ضمن ان نکل و لم یقطع)
یعنی سوگند داده میشود سارق را اگر انکار کرد و ضامن می‌شود مال را و لیکن قطع کرده نمیشود زیرا که
نکول ایجاب مال میکند نه قطع (و الزوج اذا ادعت طلاقا قبلها فیثبت ان نکل نصف
المهر و کلّه) یعنی همچنین است که سوگند داده می‌شود زوج را اگر زن دعوی طلاق کرد بر زوج
خواه پیش از دخول بود و خواه بعد از دخول نصف مهر ثابت می‌شود اگر نکول کرد و در طلاق

قبل از دخول ونکول مهر ثابت می شود و در طلاق بعد از دخول زیرا که در طلاق سوگند داده میشود بالاتفاق

(وکذا انکار القود فان نکل فی النفس حبس حتی یقر او یحلف وفیما دونها یقتص) یعنی همچنین ست که سوگند داده می شود منکر قصاص را بالاجماع پس اگر نکول کرد در قتل نفس حبس کرده می شود تا آن زمانی که اقرار کند یا سوگند خورد و نزد امامین رحمهما الله دیت لازم می شود و در نکول در ما دون نفس همچون چشم کور کردن و دندان شکستن مثلاً قصاص میشود بقول امام اعظم رحمه الله تعالی زیرا که اطراف بمنزلهٔ اموال است باعتبار خلق از برای بقای نفس پس بذل می رود و روی نمی بیند که شخصی اگر گفت که دست مرا ببر و ببرید ضامن نمی شود نزد امامین رحمهما الله ارش واجب می شود زیرا که در اقرار بودن نکول شبهه است پس قصاص واجب نمی شود بلکه ارش واجب می شود (وان قال لی بینة حاضرة وطلب تحلیف الخصم لا یحلف ویکفل بنفسه ثلاثة ایام) یعنی اگر مدعی گفت مرا بینه هست در شهر و طلب کرد مدعی سوگند دادن خصم را از قاضی سوگند ندهد قاضی و کفیل نفس گیرد تا سه روز تا غائب نشود و حق مدعی نسوزد و واجب است که کفیل معروف و مشهور بود تا کفالت فائده کند و اخذ کفیل گرفتن بعد از اقامت بینه قیاس است و پیش از اقامت بینه بمجرد دعوی استحسان است نزد ما زیرا که نظری است بحال مدعی و مدعی علیه را ضرری نیست و دیگر تقدیر بسه روز مروی از امام اعظم است رحمه الله تعالی و این صحیح است و مروی از امام ابو یوسف رحمه الله مقدر بزمان مجلس قاضی است و دیگر فرقی نیست در ظاهر میان اهل و وجیه و حقیر از مال و خطیر و مروی از امام محمد رحمه الله این است که مدعی علیه اگر صاحب وجاهت بود که ظاهر از حال وی این بود که مخفی نشود از مدعی چیزی را عطای کفیل کرده نمی شود و همچنین است اگر مدعی حقیر بود که از وی کسی پنهان نشود که چیزی را عطای کفیل کرد نمیشود (فان ابی لازمه والغریب قدر مجلس الحاکم) یعنی اگر ابا کرد مدعی علیه عطای کفیل ملازمت مدعی مدعی علیه را و هر جا که رود بهم رود و ملازمت کند و غریب را تا آن زمان که قاضی در حکم نشسته است

شد الغریب بحلف است بر ضمیر منصوب کرده لازم است (ولا یقبل الا الی آخر المجلس فیحلف)
رفته میشود از غریب گرفتار ان آخر شدن مجلس قاضی بعد از کفالت اگر اقامت بینه کرد فبها
سوگند و بعد یا نکول رد کرده (والحلف بالله لا بالطلاق والعتاق فان الح الخصم قیل
صح بها فی زماننا) یعنی سوگند بالله است نه بطلاق و عتق پس اگر مبالغه کند خصم سوگند بطلاق
وعتق را گفته شده است صحیح است که قاضی بطلاق و عتاق سوگند دهد در زمان ما زیرا که فاسق باک
نمیدارد از سوگند بالله لیکن اگر نکول کرد در سوگند طلاق و یا عتاق حکم بنکول نکند زیرا که حکم باطل کند
چه آنکه نیست و در فتاوای قاضی خان مذکور است که خصم را اگر مدعی طلب کند سوگند طلاق یا عتاق
در ظاهر الروایة اینست که سوگند ندهد قاضی زیرا که سوگند بطلاق و عتق حرام است و بعضی تجویز کرده اند
و صحیح آنست که در ظاهر الروایة است (ولیغلظ بصفاته لا بالزمان والمکان) یعنی تغلیظ کرده شود
سوگند بصفات الله تعالی بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت ابداً
نه بزمان و مکان چنانچه گفت سوگند میدهم بعد از نماز جمعه در مکه مثلاً (وحلف الیهودی
بالله الذی انزل التوریة علی موسی والنصرانی بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی
والمجوسی بالله الذی خلق النار والوثنی بالله) یعنی سوگند داده میشود یهودی را باین طور که
بالله الذی انزل التوریة علی موسی و نصرانی را باین طور که بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی و گبر
را باین طور که بالله الذی خلق النار و بت پرست را بالله و تغلیظ یمین را بهر چه گمان می برد بیان
تغلیظ کرده میشود (ولا یحلف فی معابدهم) یعنی سوگند داده نمیشود این جماعت را در جایهای
عبادت ایشان (ویحلف علی الحاصل نحو بالله ما بینکما بیع قائم او نکاح قائم
فی الحال وما هی بائن منک الآن) یعنی سوگند داده میشود بر حاصل باین طور که بگوید بالله
میان شما بیع قائم نیست فی الحال در دعوی شراء و بالله که میان شما نکاح قائم نیست فی الحال در
دعوی نکاح و بالله که این زن بائن نیست از تو فی الحال در دعوی طلاق (لا علی السبب نحو بالله بعته
و نحوه) یعنی سوگند داده نمیشود بر سبب باین طور که بیع نکرده یا نکاح نکرده یا طلاق نکرده زیرا که متغیر میشود

زیراکہ این اسباب گاہی مرتفع میشود باینطور کہ فروخت چیزرا بعد ازان اقالہ کرد یا طلاق کرد بعد ازان رجوع کرد و اگر سوگند خورد کہ نفروختہ ام یا طلاق نکردہ ام دروغ میشود و اگر سوگند نخورد بدعای مدعی ثابت می شود و نزد امام ابو یوسف رح بر سبب سوگند دادہ می شود در جمیع مذکورہ مگر وقتیکہ تعرض کند مدعی علیہ باینطور کہ گوید ای قاضی سوگند دہ مرا بہ سببی کہ انسان گاہی بیع میکند و بعد ازان اقالہ میکند و گاہی طلاق می کند بعد ازان رجوع می کند یا تزویج میکند کہ درین صورت سوگند بر حاصل می دہد قاضی و بروایتی از امام ابو یوسف رح نظر کند قاضی اگر انکار سبب کند سوگند بسبب دہد و اگر انکار حکم کند سوگند بر حاصل دہد و بعضے گفتہ اند مفوض برای قاضی است پس اگر گفتہ شود کہ سزاوار نیست کہ سوگند بر سبب دادہ شود ہمیشہ اگرچہ تعریض کند مدعی علیہ و اگر اقالہ کردہ باشد اثبات کند یا سوگند دہد جواب آنست کہ دعوی اسہل ست از اثبات مدعی شاید کہ گواہ نداشتہ باشد و اگر سوگند دہد دروغ شاید (الا ان یتضرر المدعی فیحلف علی السبب کدعوی الشفعۃ بالجوار فانہ ربما یحلف علی مذہب الشافعی رحمہ اللہ انہ لایجب الشفعۃ) یعنی سوگند دادہ نمے شود بر سبب مگر وقتیکہ متضرر شود مدعی کہ درین صورت سوگند بر سبب دادہ می شود ہمچو دعوی شفعہ بسبب جوار شفعہ زیراکہ شافعی مذہب سوگند خورد باین طور کہ شفعہ واجب نیست چونکہ بمذہب امام شافعی رح بسبب جوار شفعہ واجب نمی شود پس بر سبب سوگند دادہ میشود باینطور کہ گوید باللہ نخریدہ ام این دار را از فلان (وکذا فی سبب لایتکرر کعبد مسلم یدعی عتقہ) یعنی ہمچنین ست کہ بسبب سوگند دادہ میشود در سببی کہ مکرر نشود و بر فع مرتفع نشود ہمچو عبد مسلمی کہ دعوی اعتاق میکند بر مولایش و مولا انکار میکند و سوگند دادہ میشود باین طور کہ باللہ کہ اعتاق نکردہ زیراکہ ضرورتی نیست در سوگند بر حاصل زیراکہ اعتاق سببی نیست کہ ممکن بود بہ ارتفاع چونکہ عبد مسلم بعد از اعتاق بندہ نمیشود بہیچ حال (وفی الامۃ والعبد الکافر علی الحاصل) یعنی در دعوی اعتاق کردن امۃ و عبد کافر بر مولی سوگند دادہ میشود بر حاصل باینطور کہ بگوید باللہ کہ این امۃ یا این عبد آزاد نیست فی الحال زیراکہ بسبب ردۃ امۃ و عبد کافر مرتفع میشود و ممکن ست تکرار بندگی او در امۃ بسبب

روت و لحاق بدار الحرب بعد از ان اسیر کردن و عهد بسبب نقض عهد و لحاق بدار الحرب بعد از ان
اسیر کردن (ویحلف علی العلم من ورث شیئاً فادعاه آخر) یعنی سوگند داده میشود بر علم کسی که
میراث یافته است چیزی را بعد از ان دعوی کرد دیگری باین طور که نمیدانم که این چیز وی راست
(وعلی البتات ان وهب له او اشتراه) یعنی سوگند داده میشود بر بتات اگر بخشیده شد یا خرید
بطوریکه باشد این ملک وی نیست که معنی بتات قطع است (وصح فداؤ الحلف والصلح عنه)
یعنی در صورتیکه سوگند متوجه شده است بر شخصے و این شخص گفت که ده دینار بگیر و مرا سوگند مده
و آن دیگر گفت قبول کردم یا گفت مدعی که صلح کردم بده دینار از دعوی سوگند بر تو و آن
دیگر قبول کرد صحیح است و حق سوگند ساقط میشود و الله اعلم

(فصل التحالف ان اختلفا فی قدر الثمن او المبیع حکم لمن برهن) یعنی اگر اختلاف کردند بائع
و مشتری در مقدار ثمن یا مبیع حکم کرده شد از برای کسی که اقامت بینه کرده است بر مدعای خودش خواه بائع
خواه مشتری بود (وان برهنا فلمثبت الزیادة) یعنی اگر اقامت بینه کردند بائع و مشتری حکم کرده می شود
از برای کسی که مثبت مدعای زیادتی است که آن بائع است اگر اختلاف در قدر ثمن بود و مشتری است اگر اختلاف در
مبیع بود (وان اختلفا فیهما فحجة البائع فی الثمن وحجة المشتری فی المبیع اولی) یعنی اگر اختلاف کردند
بائع و مشتری در قدر ثمن و در مبیع چنانچه گفت بائع که یک غلام را بدو هزار دینار فروخته ام و مشتری گفت
دو غلام را بهزار دینار فروخته در ینصورت بینه بائع در ثمن اولی است و بینه مشتری در مبیع اولی است
پس حکم بدو غلام بدو هزار کرده میشود (وان عجزا رضی کل بزیادة یدعیها الآخر والا تحالفا) یعنی
اگر عاجز شدند بائع و مشتری از اقامت بینه خواه اختلاف در ثمن و خواه در مبیع و خواه در هر دو بود
اگر راضی شد بائع و مشتری بزیادتی که دعوی می کند آن دیگر فبها والا سوگند داده می شود اگر اختلاف
در ثمن بود گفته میشود مشتری را که راضی شو به ثمنے که دعوی می کند بائع والا فسخ میکنیم بیع را و
اگر اختلاف در مبیع بود گفته می شود بائع را که تسلیم می کنی آن چیزے را که دعوی می کند مشتری
والا فسخ میکنیم بیع را و اگر اختلاف در هر دو بود گفته می شود همچنین هم بائع و هم مشتری را و اگر

راضی شوند بمدعای یکدیگر تنها والا سوگند داده میشود (وحلف المشتری اولا وفسخ القاضی البیع) یعنی اول مشتری را سوگند داده میشود در هر سه صورت و فسخ کند قاضی بیع را بعد از آنکه هر دو سوگند خورد زیرا که انکار مشتری بیشتر است از انکار بائع چونکه مشتری اول مطالب ثمن میشود پس باوی انکار مشتری میشود و نیز ثمرهٔ یمین باعتبار فائده نکول است چه بنکول مشتری ثمن واجب میشود و بنکول بائع تسلیم مبیع و تسلیم مبیع بعد از استیفای ثمن است پس تقدیم چیزیکه مستعمل بود فائدهٔ او اولی ست و بروایتی از امام ابو یوسف رح ابتدا یمین بائع کرده میشود در بیع عین بعین و در بیع صرف قاضی ابتدا یمین هر کدام که خواهد سوگند دهد هر یک از ینها را بر نفی مدعای آن دیگر بدانکه فسخ بعد از طلب بائع و مشتری یا یکی از بائع و مشتری است فسخ را و بقول بعضی بنفس تحالف منفسخ میشود و اول صحیح است (ومن نکل لزمه دعوی الآخر) یعنی هر چه گاهی که عرض کرده شد یمین را بر مشتری اول بار اگر نکول کرد لازم شد بروی دعوی بائع و اگر سوگند خورد عرض کرده میشود یمین را بر بائع اول بار اگر نکول کرد ثابت می شود مدعای مشتری و اگر سوگند خورد فسخ کرده میشود (ولا تحالف فی الاجل) یعنی تحالف نیست در اختلاف در اجل در اصل اجل بود یا در قدر اجل بود زیرا که این اختلاف در غیر معقود علیه و معقود به است و شارع تعلیق کرده است وجوب تحالف را باختلاف متبایعین و متبایع اسمی ست که مشتق ست از بیع پس متعلق می شود وجوب تحالف در جای که بیع ثابت شود و ثبوت بیع بمبیع و ثمن میبود نه باجل و نزد امام شافعی و امام زفر رحمهما الله در اجل تحالفست (وشرط الخیار وقبض بعض الثمن وحلف المنکر) یعنی وشرط الخیار عطف است بر الاجل یعنی تحالف نیست در اختلاف در شرط خیار خواه در اصل شرط نزد هما شد در قدر مدت شرط و در اختلاف در قبض بعض ثمن باینطور که مشتری دعوی ادای بعض ثمن کرده و سوگند داده میشود منکر را در همه این صورت مذکوره یعنی منکر اجل و منکر شرط و منکر قدر ثمن و همچنین است که تحالف نیست در اختلاف قبض ثمن بلکه سوگند بر بائع است و بس لیکن ذکر نکرده است چونکه معلوم است بقیاس قبض بعضی باعتبار آنکه از جمله سائر دعاوی نیست (ولا بعد هلاک المبیع وحلف المشتری) یعنی همچنین است که تحالف نیست در اختلاف در قدر ثمن بعد از هلاک مبیع نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و سوگند داده می شود مشتری را زیرا که تحالف بعد از هلاک مبیع مخالف

قیاس است پس مقصود مورد است چونکہ حدیث اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة بعینها تحالفا
وترادا واقع شده است ونزد امام محمد رح تحالف است وفسخ میشود بیع بر قیمت ہالک زیرا کہ ہر یک از
بائع ومشتری دعوی عقد میکند کہ آن دیگر انکار میکند ودرین خلاف است اگر مبیع از ملک مشتری برآید
یا معیوب شد بطوریکہ قادر بر رد عیب نباشد (ولا بعد ہلاک بعضہ الا ان یرضی البائع بترک
حصة الہالک) یعنی ہمچنین است کہ تحالف نیست بعد از ہلاک بعض مبیع چنانچہ خرید دو عبد را بیک عقد
وقبض کرد بعد از آن یکے ازین دو عبد مرد بعد از آن اختلاف کردند در قدر ثمن ومشتری گفت کہ خریده ام
ہر دو عبد را بہزار دینار وبائع گفت کہ یک عبد را بہزار دینار فروختہ ام مگر آنکہ راضی شود بائع بترک
حصہ ہالک باینطور کہ از ثمن ہالک ہیچ چیزے نگیرد وہالک را کان لم یکن اعتبار می کنند وگویا کہ
عقد بر عبد قائم واقع شده است درین صورت سوگند می خورند بائع ومشتری بر عبد قائم و
فسخ عقد می کنند ودر قائم چیزے نگیرند از ثمن ہالک ونزد امام ابو یوسف رح سوگند می خورند
حی وفسخ کرده میشود در حی وقول قول مشتری است در حصہ ہالک از ثمن بایمین ونزد امام محمد رحمہ اللہ
تحالف در ہر دو عبد است وعین حی وقیمت ہالک را رد میکنند (ولو اختلفا فی بدل الاجارة
او المنفعة قبل قبضہا تحالفا کما فی البیع) یعنی اختلاف کردند موجر ومستاجر در بدل اجاره یا در
منفعت پیش از قبض بدل اجاره چنانچہ گفت موجر کہ این دار را ہر ماه بہ ده دینار باجاره داده ام
مستاجر گفت کہ بہ پنج دینار باجرت گرفتہ ام ویا پیش از قبض منفعت باین طور کہ مستاجر گفت دو ماه باجاره
گرفتہ ام وموجر گفت یک ماه باجاره داده ام تحالف کنند موجر ومستاجر وفسخ عقد کنند ہمچو بیع زیرا کہ
اجاره قبل از قبض منفعت نظیر بیع قبل از قبض مبیع است باعتبار آنکہ ہر یک از متعاقدین دعوی
میکنند بر آن دیگر وآن دیگر انکار می کند پس اگر گفتہ شود کہ قیام معقود علیہ شرط است در
تحالف حالانکہ در اجاره منفعت معدوم است جواب اینست کہ دار مثلا قائم مقام منفعت است
(والمنفعة کالمبیع والاجرة کالثمن) یعنی منفعت ہمچو مبیع است در بیع باعتبار لزوم تحالف
واجرت ہمچو ثمن است در بیع در لزوم تحالف بعد از تحالف ودر اختلاف در منفعت ابتداء یمین



موجر کرده میشود در اختلاف در اجرا ابتدا یمین مستاجر کرده میشود و هر کدام که نکول کرد مدعای آن دیگر
ثابت میشود و هر کدام که اقامت بینه کند مقبول است و اگر هر دو اقامت بینه کردند بینه موجر اولی
ست در اختلاف در اجرت و بینه مستاجر اولی ست در اختلاف در منفعت زیرا که بینه موجر اثبات زیادتی
اجرت میکند و بینه مستاجر اثبات زیادتی منفعت میکند و بینه موضوع از برای اثبات ست و همچنین ست
اگر اختلاف کردند در اجرة و منفعت معاً چنانچه موجر دعوی یکماه بده دینار کرد و مستاجر دعوی دو ماه
به پنج دینار کرد و مقبول ست هر دو بینه در زیادتی و حکم کرده می شود بدو ماه بده دینار (**لا بعد قبضها**)
یعنی بعد از قبض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة تحالف نیست بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله
ظاهر ست زیرا که قیام معقود علیه شرط است از برای وجوب تحالف نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله
اما بقول امام محمد رحمه الله اگرچه قیام معقود علیه شرط نیست لیکن بعد از تحالف و فسخ بیع قیمت واجب
میشود و قیمت بجای معقود علیه می شود در غیر اجاره اما در اجاره بعد از تحالف و فسخ عقد چیزی نمی ماند
اصلا زیرا که بقای منفعت باعتبار عقد ست نه در حد ذات و بفسخ عقد معقود علیه مرتفع می شود بالکلیة
در تحالف قیام معقود علیه فی الجمله واجب ست (**و بعد قبض بعضها تحالفا و فسخت فیما بقی و القول
للمستاجر فیما مضی**) یعنی بعد از قبض بعض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة تحالف کنند و فسخ کرده
میشود اجاره را در ما بقی از مدت زیرا که عقد اجاره منعقد میشود ساعة فساعة بمقدار حدوث منفعت
پس هر جزوی از منفعت همچو معقود علیه است بعقد مبتدا پس تحالف میکنند در مدت باقی بخلاف
هلاک بعض مبیع که هر جزئی از اجزاء معقود علیه بعقد مبتدا نیست بلکه مجموعه مبیع معقود علیه است بیک عقد
پس هر چه گاهی که متعذر شد فسخ در بعض مبیع بسبب هلاک متعذر ست در کل نیز و قول قول مستاجر است
در مقدار اجرة گذشته زیرا که منکر زیاده است (**وان اختلف الزوجان فی متاع البیت فلها
ما صلح لها وله ما صلح له او لهما**) یعنی اگر اختلاف کردند زن و شوهر در متاع بیت خواه نکاح میان
ایشان قائم باشد و خواه نباشد پس مر زن راست چیزیکه صالح است مر زن را و مر شوهر راست
چیزی که صالح است مر شوهر را و قول قول شوهر ست با یمین و همچنین ست چیزیکه صالح است مر زن

وشوهر را و قول قول شوهر است با یمین (وان مات احدهما فالمشکل للحی) یعنی اگر مرد یکی از زن وشوهر پس هر چیزی که صالح زن و مرد ست از آن زنده است با یمین در اختلاف ورثه با زنده و درحل بیت زیرا که ید حی را ثابت است نه میت را و نزد امام ابو یوسف رح هر چیزی که صالح زن و مرد است بجهاز داده میشود مثل این زن را بزن داده می شود و باقی زوج راست با یمین خواه مطلقه بود و خواه زنده بوده نزد امام محمد رح اگر زن و مرد زنده باشد با امام اعظم رح متفق اند و در موت آنچه تعلق بزن و مرد دارد از آن ورثه زوج است و نزد امام شافعی و امام زفر رحمهما الله همه اشیاء در میان زن و مرد ست (وان کان احدهما عبدا فالکل للحر فی الحیوة وللحی بعد الموت) یعنی اگر باشد یکی از زن وشوهر بنده کل متاع از آن آزاد است در حین حیات و از آن زنده است در حین ممات خواه بنده بود و خواه آزاد و نزد امامین رحمهما الله ماذون و مکاتب بمنزله حر است (وسقط دعوی الملک المطلق ان برهن ذو الید ان المدعی ودیعة او عاریة او رهن او موجر او مغصوب منی یا) یعنی ساقط میشود دعوی ملک مطلق اگر اثبات بینه کند صاحب ید براینکه این مدعا ودیعت است در ید من یا عاریت است یا مرهون است یا باجره گرفته شده است یا مغصوبست از زید زیرا که درین اشیاء مذکوره ید خصومت نیست و این در دعوی بملک مطلق ست و اگر گفت مدعی که غصب کردی یا گفت دزدیدی یا گفت دزدیده شده است یا مدعا علیه گفت خریده ام از غائب ساقط نمیشود دعوی وی اگرچه بینه کند ذو الید بانچ زیرا که در دعوی فعل بر ذو الید دعوی ودیعت مثلاً مسقط خصومت نیست و در دعوی شراء از غائب که مستلزم اقرار بید خصومت ست پس ساقط نمیشود خصومت از وی و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف است رح و بقول امام محمد رح ساقط میشود (وحجة الخارج فی الملک المطلق احق من حجة ذی الید وان وقت احدهما فقط) یعنی در صورتی که دو کس دعوی ملک مطلق کردند در چیزی که در ید یکی از دو کس است و اقامت بینه کردند بینه خارج اولی ست از ذو الید یعنی بینه خارج مقبول ست نه بینه ذی الید اگرچه هر یکی ازین دو کس تاریخ گفته باشد و پس و نزد امام شافعی رح بینه ذی الید اولی است و نزد امام ابو یوسف و بروایتی امام اعظم رحمهما الله صاحب توقیت اولیست (ولو برهن

خارجان قضا لہما) یعنی اگر اقامت بینہ کردند دو کسی کہ خارج اند بر عینی کہ در ید ثالث است حکم کرده میشود این عین را از برای ہر دو کس خارج و مشترک میشود این عین درمیان این دو کس زجہت آنکہ برابر اند در حجت و نزد امام شافعی رحمہ اللہ ساقط می شود ہر دو بینہ (وفی النکاح سقطا وہی لمن صدقتہ) یعنی اگر اقامت بینہ کردند دو کس در نکاح ساقط میشود بینتان زیرا کہ محال است جمع کردن میان این دو کس در نکاح بخلاف ملک کہ شرکت در وی ممکن است و این زن از آن کسی است کہ تصدیق کرده است این زن آنکس را (وان ارخا فالسابق احق) یعنی اگر تاریخ گفتند دو کس در دعوی نکاح پس سابق احق است (وان اقرت لمن لا حجۃ لہ فہی لہ فان برہن الآخر قضی لہ) یعنی اگر اقرار کرد زن بر زوجیت از برای کسی کہ بینہ ندارد پس این زن مر او راست بعد از آن اقامت بینہ کرد مدعی دیگر حکم کرده می شود این زن را از برای کسی کہ اقامت بینہ کرده است زیرا کہ بینہ اقوی است از اقرار (وان برہن احدہما وقضی لہ ثم برہن الآخر لم یقض لہ الا اذا اثبت سبقتہ) یعنی اگر اقامت بینہ کرد یکی ازین دو مدعی در نکاح و حکم کرده شد از برای وی بعد از آن اقامت بینہ کرد مدعی دیگر حکم کرده نمیشود از برای وی مگر وقتیکہ اثبات کند سبقت نکاح را بر آن دیگر درینصورت حکم کرده میشود از برای ثانی زیرا کہ معلوم شد کہ اول خطا بوده است (کما لم یقض لحجۃ الخارج علی ذی ید ظہر نکاحہ الا اذا اثبت سبقتہ) یعنی ہمچنان است کہ حکم کرده نمیشود بسبب بینہ غیر ذو الید برای مردے کہ صاحب ید است کہ نکاح وی است یعنی زن در ید مردی نکاح ظاہر و دیگر دعوی زوجیت کرد و اقامت بینہ کرد حکم کرده نمی شود مگر وقتیکہ اثبات سبقت نکاح کند (وان برہنا علی شراء شیء من ذی الید فلکل نصفہ بنصف الثمن وترکہ) یعنی اگر اقامت بینہ کردند دو کس بر خریدن چیزی از صاحب ید ہر یکے ازین دو کس راست نصف بیع بنصف ثمن و ترک بیع یعنی خیار دارند اگر خواہند تنصیف بیع کنند و اگر خواہند ترک کنند (ولو ترک احدہما بعد ما قضی لہما لم یاخذ الآخر کلہ) یعنے در صورت دعوی دو کس بر خریدن چیزی از ذی الید اگر ترک کرد بیع را یکے ازین دو کس بعد از ان حکم کرده شده است از برای وی نمی ستاند مدعی دیگر را کہ جملہ مبیع را (والشراء احق من ہبۃ



(وصدقة ورهن مع قبض) یعنی در صورتیکه یکی ازین دو مدعی دعوی شرا کرد از زید و آن دیگر دعوی
هبه کرد و قبض کرد یا دعوی صدقه کرد و قبض کرد یا دعوی رهن مع قبضه کرد و اقامت بینه کردند بینه شرا
اولی است از بینه هبه و صدقه و رهن با وجود قبض (والشراء والمهر سواء) یعنی در صورتیکه یکی دعوی شرا کرد و دیگر
دعوی مهر کرد و اقامت بینه کردند بینه شرا و مهر برابر اند در قبول و حکم تنصیف میان این دو مدعی است
(وکذا الغصب والودیعة) یعنی همچنین است بینه مدعی غصب بذی الید و بینه مدعی ودیعت بذی الید
برابر هستند در قبول و حکم کرده میشود به تنصیف میان این دو مدعی زیرا که مودع هرچه گاهیکه انکار کرد غاصب
میگردد (ولا یرجح بکثرة الشهود) یعنی ترجیح کرده نمیشود بینه را بکثرت شهود تا که اگر جمعی گواهی دادند از
برای ذو الید و دو کس گواهی دادند از برای خارج بینه خارج مرجح است همچنین است ترجیح کرده نمیشود بینه را
بکثرت عدول تا که در بینه دو عدول بود و در بینه دیگر عدول بود بینتان برابر اند در قوت زیرا که قوت دلیل اعتبار
نه بکثرت دلیل (والدار مع احد الخارجین نصف دار و للآخر کلها فالربع للاول وقالا الثلث والباقی
للثانی) یعنی اگر دعوی کردند یکی از دو مدعی خارج بر ذی الید نصف دار را و آن دیگر کل دار را و اقامت بینه
کردند حکم کرده میشود بربع از برای مدعی نصف و باقی از برای مدعی کل نزد امام و صاحبین رحمهما الله میگویند حکم کرده میشود
بثلث از برای مدعی نصف و باقی را از برای مدعی کل (وان کانت معهما فهی للثانی نصفه قضاء و نصفه لا به)
یعنی در دعوی نصف و کل اگر باشد دار در ید هر دو مدعی ایشان از اقامت بینه حکم کرده میشود کل دار از برای
مدعی کل نصف دار بحکم است و نصف دیگر بلا حکم زیرا که دار هرچه گاهیکه در ید هر دوی ایشان بود پس نصف در ید
مدعی کل است بلا نزاع و نزاع در نصفی است که در ید مدعی نصف است پس مدعی کل خارج است و بینه خارج اولی است
(ولو برهن خارجان علی نتاج دابة وارخا قضی لمن وافق تاریخه سنها) یعنی اگر اقامت بینه کردند
خارجان بر نتاج دابه و تاریخ این نتاج را نیز بیان کردند حکم کرده میشود از برای کسی که موافق بود تاریخ وی
بسال این نتاج را زیرا که حال شاهد است (وان اشکل فلهما) یعنی اگر مشکل بود باینطور که سن وی موافق
تاریخ هر دو مدعی ایشان بود حکم کرده میشود از برای هر دوی ایشان لا اگر مخالف تاریخ ایشان بود باطل
میشود بینتان و گفته میشود در مبسوط و هدایه بیاد جهت ظهور کذب فریقین (وذو الید المستعمل

كمن كان اللابس لا آخذ الكم والراكب لا آخذ اللجام ومن في السرج لا رديفه وذو الحمل لا
من علق كوزه) يعنى در صورت نزاع دو كس و عينى ذو اليد كسى است كه استعمال ميكند چنانچه ذو اليد كسى ست
لابس است نه آنكه آستين گرفته است و همچنين ذو اليد كسى ست كه سوار ست نه كسى كه لجام را گرفته است و همچنين ست
ذو اليد كسى كه در زين ست نه كسى كه در پس سوار شده است و همچنين ست ذو اليد كسى كه بار كرده است نه كسى كه
كوزه خود را آويخته (ومن اتصل الحائط ببنائه اتصال تربيع او وضع عليه الجذع) يعنى ذو اليد
كسى ست كه متصل ست ديوار وى به بناى وى اتصال تربيع يا نهاده شده است بر ديوار وى آلات يا
واتصال تربيع اتصال ديوار ست با ديوار بطوريكه چوب و خشت اين دو ديوار بيكديگر در آمده بود و وجه تسميه
كه بدو ديوار ديگر احاطهٔ مكان مربع ميكند (ولا اعتبار لوضع الخشبات عليه) يعنى نيست اعتبارى مر وضع
خشبات را بر ديوار وى تا كه اگر نزاع كردند در ديوارى و يكى را برين ديوار چوبها بود و آن ديگر را نبود هر دو
برابرست در قبول (وجالس البساط والمتعلق به سواء) يعنى كسى كه نشسته است در گليم و كسى كه چنگ زده
برين گليم برابرند در استحقاق درين گليم (وكذا من معه ثوب وطرفه مع آخر) يعنى همچنين ست كه برابرست
كسى كه با وى ست جامه وطرف ديگر ازين جامه بديگريست اين دو كس برابراند در استحقاق برين جامه (وذو بيت
من دار كذى بيوت منها في حق ساحتها) يعنى در صورتيكه داريست مشترك ميان دو كس كه يكى صاحب
يكخانه است و ديگر صاحب خانهاى متعدد است صاحب يكخانه برابرست بصاحب خانه هاى متعدد در
استحقاق صحن دار و صحن دار در ميان اين دو كس تنصيف ست والله اعلم

(فصل في دعوى النسب بيعت ولدت لاقل من نصف حول منذ بيعت فادعى البائع الولد
ثبت نسبه منه وامية امه الفسخ البيع ويرد الثمن) يعنى كنيزك فروخته شده تولد كرد در كم از نصف حول از زمان
كه فروخته شده است بعد ازان دعوى كرد بائع ولد را كه ثابت ميشود نسبش لهذا ازين بائع و ثابت ميشود مادرى
اين كنيزك باين ولد و فسخ كرده ميشود بيع را و رد كرده ميشود ثمن را اگرچه قياس اينست كه دعوى وى باطل بود
ونسب وى ثابت نشود زيراكه تناقض كرده است چونكه بيع وى دليل ست بر عدم ام ولد بودن اين كنيزك ست و
دعوت وى دليل بر ام ولد بودنست و بهمين اند امام شافعى و امام زفر رحمهما الله ليكن تناقض در دعوى معفوست



نیز اگر علوق از خریدن است بعد صحت دعوت ثبوت نسب بر آن علوق شد پس معلوم شد که ام ولد خود را فروخته است پس
فسخ کرده میشود بیع را (ولو ادعاه بعد عتقهما ثبت نسبه ویرد حصته من الثمن) یعنی اگر دعوی کرد بائع او
بعد از آزاد کردن مشتری کنیزک را حالانکه تولد کرده است در اقل از نصف حول ثابت میشود نسب پسر و اداء میکند
بائع حصه ولد را از ثمن باینطور که قسمت کرده میشود ثمن را بر قیمت ام و بر قیمت ولد و آنچه بولد میرسد به مشتری میدهد و حصه
کنیزک نمیرسد و نمیکند (ولا یعتبر دعوة المشتری فلا دعوة البائع بعد موت ولدها وعتقه) یعنی اعتبار کرده میشود
دعوت مشتری را با وجود دعوت بائع همچنین است اعتبار کرده نمیشود دعوت بائع را بعد از موت او یا بعد از عتق ولد و اگر
دعوت مشتری قبل از دعوت بائع بود معتبر است دعوت مشتری نه دعوت بائع و اگر کنیزک مرده بود و ولد زنده بود حالانکه
در اقل از نصف حول تولد کرده شده است دعوت بائع معتبر است و بعد از صحت دعوت و بعد از موت نزد امام
اعظم رح کل ثمن را رد میکند و نزد امامین رحمهما الله حصه ولد را رد میکند (وکذا لو ولدت لاکثر من نصف حول و
اقل من سنتین الا اذا صدقه المشتری) یعنی همچنین است که معتبر نیست دعوت بائع اگر تولد کرده باشد در اکثر
از نصف حول و اقل از سنتین مگر هر چه گاهی که تصدیق کند بائع را مشتری که ثابت میشود نسب پسر و ولد حر میگردد
و کنیزک ام ولد میگردد (لسنتین او اکثر فی ام ولده نکاحا ان صدقه المشتری) یعنی اگر تولد کرد در سنتین
یا اکثر از سنتین از وقت بیع حکم کرده میشود برآنکه این کنیزک ام ولد بائع است از روی نکاح اگر تصدیق کرده باشد
مشتری بائع را و ام ولد نکاح کنیزکیست که تولد کرده است از زوج بعد از آن مالک شده است وی را زوج یا
کنیزکی است که مالک شده است وی را زوج بعد از آن تولد کرده است و زوج دعوی کرده است والله اعلم

کتاب الصلح

بدانکه صلح در لغت اسم بمعنی مصالحت که خلاف مخاصمت است و اصل وی ماخوذ است از صلاح بمعنی استقامت حال
و در شریعت آنست که گفته است مصنف رح (هو عقد یرفع النزاع) یعنی صلح عقدیست که رفع میکند نزاع را و رکن وی
ایجاب و قبول است و شرط وی آنست که بدل صلح مال بود معلوم و مقدور التسلیم باشد اگر محتاج بقبض بود و الا معلوم
شرط نیست (وصح باقرار وسکوت وانکار فالاول کبیع ان وقع عن مال بمال) یعنی صحیح است صلح باقرار مدعا علیه
و بسکوت وی و انکار وی و اول صلح که باقرار بود بمنزله بیع است اگر واقع شده باشد صلح از مال بمال باعتبار ...

بمال بتراضی و نزد امام شافعی رح جائز نیست مگر باقرار (ففیه الشفعة والخیارات) یعنی هرچه گاهی که صلح از
اقرار بمنزلهٔ بیع بود پس در وی شفعه جاری میشود وقتیکه مدعا یا بدل صلح عقار بود و نیز جاری میشود در وی خیار شرط
خیار رویت و خیار عیب و خیار شرط است هم مدعی و هم مدعا علیه را (وتفسده جهالة البدل) یعنی فساد میکند
صلح را جهالت بدل زیرا که مفضی بنزاع میشود (وما استحق من المدعی یرد المدعی حصته من العوض)
یعنی آن چیزیکه استحقاق آورده شده است از مدعا رد میکند مدعی حصهٔ آن چیز را از عوض صورتش چنانست که
صلح کرده است از دار بر هزار دینار بعد از ان استحقاق آورده شده است نصف دار را رد میکند پانصد دینار را
بمدعا علیه (وما استحق من البدل رجع بحصته من المدعی) یعنی آن چیزیکه استحقاق آورده شد از بدل صلح
رجوع میکند بحصهٔ آنچیز از مدعا صورتش چنانست که صلح کرده است از دار بعروض بعد از ان نصف عروض را
استحقاق آورده شده باشد رجوع کند مدعی بنصف دار بر مدعا علیه و اگر کل دار استحقاق آورده شده باشد رجوع
بکل دار میکند زیرا که بمنزلهٔ بیع است و استحقاق بعض و کل ثمن در بیع برابر است در رجوع بمبیع (وکما جاز وان وقع
عن مال بمنفعة فشرط التوقیت فیه) یعنی صلح از اقرار همچو اجاره است اگر واقع شده باشد از مال بمنفعت
باعتبار تملک منفعت بعوض پس شرط کرده شده است تعیین مدت را در این صلح چنانچه صلح کرد از دار بسکنای این خانه
تا یکسال یا بخدمت عبد یکسال و در صلح از مال بنقل آنچیز تا فلان جا توقیت شرط است (ویبطل بموت احدهما
فی المدة) یعنی باطل میشود صلح بموت یکی از مدعی یا مدعا علیه پیش گذشتن مدت چونکه بمنزلهٔ اجاره است
اجاره هم چنین است (والآخران معاوضة فی حق المدعی وفداء یمین وقطع نزاع فی حق الآخر) یعنی صلح
از سکوت و انکار معاوضه است در حق مدعی زیرا که گمان مدعی اینست که عوض حق خود میگیرد چونکه در حق خود یعنی
دارد و فدای یمین و قطع نزاع و خصومت است در حق مدعا علیه زیرا که گمان مدعا علیه اینست که حقی ندارد در وی
(فلا شفعة فی صلح عن دار بل هی فی الصلح علی دار) یعنی وقتیکه صلح از سکوت و انکار معاوضه و
فدای یمین بود در حق مدعی و مدعا علیه پس نیست شفعه در صلح از دار چونکه مدعا علیه گمان میبرد که از وی دفع
مال از برای قطع نزاع است و گمان مدعی حجت نمیشود بر وی بلکه شفعه در صلح بر دار است زیرا که مدعی گمان
میبرد که در عوض حق خود گرفته است پس مواخذ بزعم خود میشود (وما استحق من المدعی فکما مر) یعنی آن چیزی

که استحقاق آورده شده است از مدعی در صورت صلح از سکوت و انکار همچو صلح از اقرار است در رد عوض بقدر استحقاق
(وما استحق من العوض رجع الی الدعوی) یعنی آن چیز که استحقاق آورده شده است از عوض در صلح از سکوت
و انکار رجوع کند مدعی بدعوی بر مدعا علیه (ولو صالح عن بعض دار ادعیها لم یصح) یعنی اگر صلح کرد بر بعض
داری که دعوی میکند این دار را صحیح نیست این صلح زیرا که صلح بر بعض مدعا استیفاء بعض حق و اسقاط بعض دیگر است و اسقاط
در اعیان نمیشود بلکه مخصوص در دیون است و بروایت ظاهر الروایه صحیح است صلح (وحیلته ان یزید فی البدل
شیئا او یبرء عن دعوی الباقی) یعنی حیله جواز صلح بر بعض این است که زیاده کند مدعا علیه در بدل صلح چیزی را
یا ابراء کند از دعوی باقی زیرا که ابراء از دعوی عین میشود و این صحیح است لیکن ابراء از عین جائز نیست
چنانچه مردی که دعوی میراث ماند و یکی از ورثه ابراء کرد و نصیب خود [illegible]
(وصح الصلح عن دعوی المال والمنفعة والجنایة فی النفس ...
صلح از دعوی مال و از دعوی منفعت چنانچه دعوی کرد کسی که یکسال [illegible] را برای او وصیت کرده است صاحب دار
و وارث انکار کرد و از دعوی جنایت در نفس و از دعوی جنایت در ما دون نفس خواه جنایت عمداً و خواه خطا
بود (والرق ودعوی الزوج النکاح وکان عتقا بمال وخلعا) یعنی صحیح است صلح از دعوی رق
چنانچه دعوی بندگی کرد و مدعا علیه صلح کند صلح کرده و اگر این صلح از اقرار بود اعتاق است در حق مدعی و
مدعا علیه و ولاء ثابت میشود و اگر اقرار نبود قطع نزاع و خصومت است در حق مدعا علیه و اعتاق بمال است
در حق مدعی لیکن ولاء ثابت نمیشود از جهت عدم اقرار مگر اقامت بینه کند بعد ازین است که صحیح است صلح از دعوی زوج نکاح
را و اگرچه زن اقرار کرد این صلح خلع است مطلقا و اگر صلح از انکار و سکوت بود خلع است بزعم زوج نه بزعم زن
که واجب نیست بروی عدت و اگر شوهر دیگر کند جائز است و در شرح و اما عند الله اگر زوج دروغی بوده باشد بروی
حلال نیست اگر چنین شود حلال نیست (ولم یجز عن دعواها النکاح) یعنی جائز نیست صلح از دعوی زن
[illegible] که زن از برای ترک دعوی
[illegible] ترک دعوی [illegible] فرقت [illegible] جانب زوج مشروع نیست
جانب زن چونکه فائده این فرقت بزن حاصل میشود نه بزوج و اگر فرقت اعتبار کرده شود پس دعوی بحال خود بود

وانچه زن گرفته است رشوت محض ست (ولا عن دعوی حد) یعنی همچنین نیست که جائز نیست صلح از دعوی حد چنانچه گرفت زانی را یا سارق را یا شارب خمر را صلح کرد بدرهمی بشرطآنکه عفو کند جائز نی زیرا که حق الله است (وبدل صلح هو کبیع علی الوکیل) یعنی بدل صلحی که مثل بیعست باعتبار مبادله مال بمال وصلح از اقرار بر وکیل ست تسلیم وی وحقوق این صلح راجع بوکیل است (وما لیس کبیع کالصلح عن دم عمد او علی بعض دین یدعیه علی الموکل) یعنی بدل صلحی که نیست همچو از دم عمد وهمچو صلح بر بعض دینی که دعوی میکند بر موکل ست تسلیم وی وحقوق وی راجع بموکل ست زیرا که صلح درین دو صورت بمنزله بیع نیست اما در اول بنابرآنست که اسقاط محض ووکیل سفیر محض ست پس ضمان نیست بر وکیل وثانی بنابرآنست که اخذ بعض حق واسقاط بعض است پس حقوق راجع بموکل بود (وان صالح فضولی وضمن البدل او اضافه الی ماله او اشار الی نقد او عرض او اطلق ونقد صح) یعنی اگر مصالحه کرد از جانب رجلی بفضولی بی امر این رجل وضامن شد بدل را یا اضافه کرد صلح را بمال خودش چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار من یا باین عبد من یا اشارت باین نقد کرد یا بعروض کرد چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار یا باین جامه بی آنکه نسبت بخود کند یا اطلاق کرد صلح را و تقیید نکرد ولیکن نقد کرد صحیحست این صلح (وان لم ینقد ان اجازه المدعی علیه لزم البدل والا رده) یعنی اگر اطلاق کرد ولیکن نقد نکرد موقوفست صلح اگر اجازت کرد مدعی علیه لازم شد بدل بر مدعی علیه والا مردود ست صلح (وصلحه عن جنس ماله علیه اخذ لبعض حقه وحط لباقیه لا معاوضة) یعنی صلح وی از جنس مال مدعی که بر مدعی علیه است اخذ است مر بعض حقش را و اسقاط است مر باقی را نه معاوضه چنانچه از دعوی هزار دینار بر پنج صد دینار (فصح عن الف حال علی مائة او علی الف موجل او عن الف جیاد علی مائة زیوف) یعنی وقتیکه صلح بر جنس مال وی اخذ بعض وحط باقی بود پس صحیحست صلح از دعوی هزار دینار حال بصد دینار حال یا بهزار دینار موجل یا از دعوی هزار دینار صره بصد دینار زیوف (ولم یصح عن دراهم علی دنانیر موجلة او عن الف موجل علی نصفه حالا او عن الف سود علی نصفه بیضاء) یعنی صحیح نیست صلح از دعوی دراهم بر دنانیر موجل یا از دعوی هزار دینار موجل بر پانصد دینار حال یا از دعوی هزار دینار سیاه بر پانصد دینار سپید زیرا که در حتم

غیر مستحق ست پس ممکن نیست حمل بر تاخیر حق کردن پس معاوضه است پس بیع صرف میشود و در صرف تقابض بدلین قبل از افتراق شرط است اما ثانی بنا بر آنست که ستلزم ابرا غیر جائز است (ومن امر باداء نصف دین علیه غدا علی انه بری مما زاد وان قبل بری وان لم یوف عاد دینه) یعنی کسی که امر کرد باداء دین که بر مدیون ست فردا بشرط آنکه مدیون بری بود از دین که زائد بر نصف است اگر مدیون قبول کرد و وفا کرد بری شد چنانچه گفت اینکه ادا کن فردا پانصد دینار از هزار دینار که در ذمه تست بشرط آنکه از باقی بری باشی و مدیون قبول کرده وفا کرد او اگر فردا بری شد والا عود میکند دین وی و این بقول امام اعظم و امام محمد ست رحمهما الله و بقول امام ابویوسف رح عود نمیکند زیرا که ابراء مطلق ست زیرا که کلمه علی دلالت بر عوض میکند حالا آنکه ادا و نصف صلاحیت عوض از براءت ندارد پس براءت مطلق ماند و دلیل امامین اینست که کلمه علی از برای شرط است پس براءت مقید بشرط است و بفوت شرط مشروط فوت میشود و اگر گفته شود که کلمه علی داخل بر براءت است نه ادا پس این تقلیل وقتی صحیح است که گفته باشد ابراء کردم ترا بشرط آنکه ادا کنی پانصد دینار دیگر را جواب نیست که اگرچه کلمه علی ظاهرا در براءت در آمده است لیکن به معنی هر یکی از براءت و ادا متقید ماند بآن دیگر زیرا که به براءت مطلقا معنی نشده است بلکه به براءت بشرط ادا راضی شده است پس براءت مشروط باداء بود پس هرچه گاهی که ادا نکرد بری نشود و عود کند حق وی (ولو علق صریحا ان ادیت الی کذا فانت بری من الباقی لا یصح) یعنی اگر تعلیق کرد بصریح چنانچه گفت اگر ادا کنی بمن مبلغ کذا از دینی که در ذمه تست بری باشی از باقی دین صحیح نیست این ابراء زیرا که ابراء معلق بشرط صحیح بود نیست زیرا که در ابراء معنی تملیک است و معنی اسقاط است و تملیک منافی تعلیق بشرط است بخلاف اسقاط که منافی نیست از جهت رعایت هر دو معنی گفته اند اگر تعلیق صریح بود درست نباشد و اگر صریح نبود درست (ولو صالح احد ربی دین عن نصفه علی ثوب اتبع شریکه غریمه بنصفه او اخذ نصف الثوب من شریکه) یعنی اگر مصالحه کرد یکی از دو صاحب دینی که مشترک است میان این دو دائن باین طور که بیک سبب واجب شده باشد نحو ثمن مبیع که بیک بیع فروخته باشند مثلا از نصف دین بجامه درین صورت دائن شود شریک وی مدیون را به نصف دین یا اخذ کند نصف جامه را از شریک

بدانکه حاصل اینست که دینی که مشترک ست وقتی که قبض کرد یکی از دو شریک می رسد آن شریک دیگر را که شریک شود در مقبوض زیراکه دین زیاده شده است بقبض چونکه عین بهتر است از دین زیراکه مالیت دین باعتبار قبض ست والا مال نیست در اصل و این زیادتی مستند باصل عقد است و اصل خود مشترک است پس زیادتی نیز مشترک است پس جائز است شرکت شریک در مقبوض لیکن قبل از مشارکت باقی است در ملک قابض زیراکه حق شریک در دین ست و مقبوض عین ست و عین غیر دین ست والا آنکه عوض حق خود قبض کرده است پس مالک شده است تا که نافذ است تصرف وی هر چه گاهی که معلوم شد این پس هر دو صورت مذکوره شریک اختیار دارد اگر خواهد در پی مدیون شود بنصف دین چونکه حق وی در ذمهٔ وی است و تلف نکرده است و اگر خواهد نصف ثوب را گیرد چونکه صلح از نصف دین شده است و نصف دین مشاع است میان این دو شریک بدانکه قید مسئله بمصالحه بنا بر آنست که اگر خریده باشد بنصف خود شی چیزی را آن شریک دیگر را ولایت شرکت نیست و بدان نیز که وضع مسئله در دین مشترک ست و در عین مشترک اگر مصالحه کرد یکی از دو شریک آن شریک دیگر را ولایت شرکت نیست والله اعلم

کتاب الحدود

بدانکه حد در لغت منع ست از ینجاست که دربان را حداد گفته میشود بنا بر آنکه منع میکند مردم را از در آمدن در خانه و وجه تسمیه عقوبت معهوده بحد اینست که منع کند از رجوع بآن امر دار تکاب آن و در شرع آنست که گفته است مصنف رحمه الله (الحد عقوبة مقدرة تجب حقا لله تعالی فلا تعزیر ولا قصاص حد) یعنی حد عقوبتی است که اندازه کرده شده است یعنی تعین کرده شده است عددی که واجب میشود از جهت حق الله تعالی پس تعزیر حد نیست زیراکه تعزیر مقدر نیست بلکه مفوض برای قاضی است و دیگر قصاص حد نیست زیراکه قصاص حق عبد است که آن ولی قصاص است (والزناء وطی فی قبل خال عن الملک وشبهته) یعنی زنا وطی است در قبل زن که خالی بود از ملک و شبه ملک پس وطی معتده بائن و معتده ثلاثه و وطی در دبر زنا نیست (ویثبت بشهادة اربعة بالزناء فیسألهم الامام ما هو وکیف هو واین زنی ومتی زنی وبمن زنی) یعنی ثابت می شود زنا بگواهی چهار مرد بزنا



یعنی گواہی دہند کہ زنا کردہ است نہ آنکہ گویند وطی کرد یا جماع کرد بعد ازان بداکہ سوال می کند امام از شہود کہ زنا چہ چیز است و چگونہ است زنا و کجا زنا کردہ است و کی زنا کردہ است و بچہ کس زنا کردہ است اما از ماہیت از جہت آنست کہ بعض مردم وطی حرام را بزنا اعتبار میکنند و نیز شارع علیہ السلام بر غیر این افعال اطلاق کردہ است مثل العینان تزنیان و سوال از کیفیت بنابر آنست کہ وطی واقع میشود بین الختانین و بعضے گفتہ اند کہ سوال از کیفیت بنابر احتراز کردن از زنا باکراہ است و سوال از این بنابر آنست کہ زنا در دار الحرب موجب حد نیست و سوال از متی بنابر آنست کہ تقادم موجب حد نیست و سوال از مزنیہ بنابر آنست کہ احتمال وطی بشبہہ است (فان بینوا و قالوا رأینا کالمیل فی المکحلۃ وعدلوا سرًا و علنًا حکم بہ) یعنی اگر بیان کردند شہود زنا را بر وجہی کہ مذکور شد و گفتند کہ دیدیم ما وطی کردن این مرد این زن را ہمچو میل در سرمہ دان و تعدیل کردہ شدند شہود در سر و در علانیہ حکم کند امام بحد زنا (وباقرارہ اربعًا فی اربعۃ مجالس ردہ کل مرۃ فیسأل کما مر فان بین حبب تلقینہ رجوعہ بلعلک لمست ونحوہ) و باقرار عطف است بر شہادت یعنی ثابت میشود زنا باقرار وی در چہار مجلس رد کند حاکم وی را در ہر مرتبہ کہ اقرار میکند باین طور میکند کہ بدر کند از پیش خود ش و باز آید و اقرار کند و بعد ازان سوال کند از مقر از ماہیت و کیفیت زنا تا آخر چنانچہ گذشت مگر از متی کہ سوال نکند زیرا کہ غرض از سوال متے احتراز از تقادم است و تقادم منع شہادت می کند نہ اقرار و بعضے گفتہ اند کہ سوال از متی میکند بجہت احتمال زنا وی در زمان صغر و اگر بیان کند مستحب است امام را کہ تلقین کند وی را رجوع وی را از اقرار بایں کہ شاید کہ مساس کردہ باشی یا قبلہ کردہ باشی یا وطی بشبہہ کردہ باشی (فان رجع قبل حدہ او فی وسطہ خلی والا حد) یعنی بعد از بیان اگر برگشت از اقرار پیش از حکم بحد وی یا در میان اجراء حد خالی کردہ میشود راہ وی یا دگذاشتہ میشود کہ رد و والا حد زدہ میشود بدانکہ از عبارت ردہ کل مرۃ فہم کردہ میشود کہ امام چہار مرتبہ رد میکند لیکن مقصود نیست کہ سہ مرتبہ رد میکند و در چہارم مرتبہ قبول میکند (وہو المحصن ای لحر مکلف مسلم وطی بنکاح صحیح وہما بصفۃ الاحصان رجمہ فی فضاء حتی یموت) یعنی حد مر محصن را یعنی حد مر حر مکلف مسلمانی کہ وطی کردہ است بہ نکاح صحیح

حالانکه این زن و مرد بصفت احصان باشند یعنی اموریکه بسبب وی احصان ثابت می شود غیر وطی
حاصل بود در ایشان پیشتر از وطی که در احصان معتبر ست که آن حریت ست و تکلیف ست و اسلام ست
و بعد از وطی تمام میشود جمیع آن چیزیکه احصان موقوف بوی ست یعنی جمیع اوصاف احصان در وی بود
سنگسار کردن این زانی ست در صحرا تا آنوقت که بمیرد قول مصنف رح که وهو ست بند است و رجمه
خبر مبتدا ست (**ویبدأ به شهوده فان ابوا او غابوا او ماتوا سقط ثم الامام ثم الناس**) یعنی ابتدا
میکنند بسنگ انداختن گواهان این زنا کننده پس اگر اباکنند گواهان یا غائب باشند یا بمیرند ساقط میشود
حد زنا بعد ازان امام رجم کند یعنی سنگ زند بعد ازان باقی مردمان سنگ زنند (**وفی المقر یبدأ الامام
ثم الناس وغسل وکفن وصلی علیه**) یعنی در کسی که اقرار کرده است ابتدا میکند برجم امام بعد ازان ناس
و شسته میشود و کفن کرده میشود و نماز گزارده میشود (**ولغیر المحصن جلد مائة وسطا بسوط لا ثمرة
له**) یعنی حد مر غیر محصن را صد تازیانه زدن ست زدن میانه که نه محکم بود و نه آهسته بتازیانه که گره نداشته باشد
و بعضے گفته اند که لا ثمرة بمعنی گره ست و اول اصح است (**فینزع ثیابه الا الازار ویفرق علی بدنه
الا راسه و وجهه و فرجه قائما فی کل حد بلا مد**) یعنی در حین زدن کشیده میشود جامه مرد زانی را
غیر ازار و پریشان زده میشود تازیانه را بر بدن وی غیر از سر و روی و فرج وی در حالتیکه ایستاده ست
در همه حدی که میزند بی مد بعضے بلا مد را چنین معنی گفته اند که بی آنکه بر زمین خوابانند و یا پیش را کشند و بعضی گفته اند
بے آنکه ضارب دست خود را بر بالای سر بردارد و بعضے گفته اند بی آنکه کشد تازیانه را بر عضو زده شده در هر مرتبه
تازیانه زدن (**وللعبد نصفها**) یعنی حد مر عبد را نصف تازیانه آزاد است (**ولا یحده سیده بلا اذن
الامام**) یعنی حد نزند سید عبد خودش را بی اذن امام و نزد امام شافعی رح حد میزند سید (**ولا ینزع ثیابها
الا الفرو والحشو وتحد جالسة وجاز الحفر لها لا له**) یعنی کشیده نمیشود جامه زن را مگر پوستین و ازار دیبا حد کرده میشود
زن را در حالتیکه نشسته است و جائز ست چاه کندن از برای زن نه از برای مرد (**ولا جمع بین جلد و رجم
ولا جلد ونفی الا سیاسة**) یعنی نیست جمع در محصن میان رجم و جلد یعنی محصن را هم جلد و هم رجم کرده نمیشود
زیرا که جلد بی فائده است زیرا که مقصود عبرت مردم ست و از رجم که نهایت عقوبت است عبرت

حاصل است همچنین ست که نیست جمع میان جلد ونفی ومعنی نفی اخراج از شهر است تا یکسال (ویرجم المریض
ولا یجلد الا بعد البرء) یعنی رجم کرده میشود مریض را که زنا کرده است وجلد کرده میشود مریض را مگر بعد
از نیک شدن او (وترجم الحامل بعد الوضع وتجلد بعد النفاس) یعنی رجم کرده می شود حامله را که زنا
کرده است بعد وضع حمل وجلد کرده میشود بعد از نفاس (ویدرء بالشبهة فی الفعل ای ظن غیر
الدلیل دلیلا کامة ابویه وزوجته فلا یحد ان ظن انها تحل) یعنی بدانکه شبهه بر دو نوع است
شبهه در فعل ست وشبهه در محل ست وشبهه در فعل آنست که گذشته است، ویدرء الخ یعنی مدفوع می شود حد
بسبب شبهه در فعل ومعنی شبهه در فعل گمان بردن غیر دلیل را دلیل ست همچون وطی کردن کنیزک پدر و
مادرش وکنیزک زوجه اش وکنیزک سیدش وهمچون وطی کردن مرتهن کنیزک مرهونه را وهمچون وطی زنی که
در عدت سه طلاق یا طلاق بشرط مال یا اعتاق ام ولد ویست پس حد زده نمیشود اگر گمان برد که حلال است
وطی این کنیزکان بدانکه اتصال املاک میان اصول وفروع در وهم می اندازد پسر را که ولایت وطی کنیزک
پدر است همچون عکس ودیگر غنای زوج بمال زوجه که مستفاد است از قول خدا تعالی که ووجدک عائلا
فاغنی یعنی یافت ترا درویش پس غنی گردانید یعنی بمال خدیجه رضی الله عنها موهم است شبهه بودن مال
زوجه ست ملک زوج ودیگر احتیاج عبید باموال موالی چونکه عبید را مالی نمیبود که منتفع شوند با وجود کمال
انبساط میان ممالک یک مولی وبا آنکه معذور اند بحمل موهم حل وطی کنیزک مولی ست ودیگر مالک
ید بودن مرتهن در مرهون سبب توهم حل وطی کنیزک مرهونه است ودیگر اثر بقای نکاح که عدت است
سبب شبهه حل وطی معتده سه طلاق ست ومعتدهٔ طلاق بشرط مال است ومعتدهٔ اعتاق است
درحالیکه ام ولد ویست (وفی المحل ای لقیام دلیل ناف للحرمة ذاتا کامة ابنه ومعتدة
لکنایات المبیعة قبل التسلیم) یعنی وفی المحل عطف است بر فی الفعل واین شروع ست در بیان
شبهه در محل یعنی مدفوع میشود حد بسبب شبهه در محل ومعنی شبهه در محل قیام دلیلیست که نافی حرمت است
در ذات پس حد زده نمیشود اگرچه اقرار بحرمت کند در وطی کنیزک پسرش ودر وطی زنی که در عدت
طلاق بکنایت است ودر وطی بائع کنیزکی را که فروخته شده است پیش از تسلیم بمشتری بدانکه دلیل

ثانی حرمت ست قول رسول علیه السلام است که انت ومالک لابیک وقول بعضے از صحابه رضی الله عنه
الکنایات رد ج وبودن کنیزک مبیعه در ید بائع بحیثیتے که اگر هلاک شود در ید بائع منفسخ میشود وبیع دلیل
ملک هست ومعنی قول مصنف رح که نافی للحرمة ذاتا آنست که اگر نظر کنم در دلیل قطع نظر از مانع کرده منافی
حرمت بود (ولا یحد ان اقر بالحرمة) یعنی حد زده نمی شود اگرچه اقرار کند بحرمت درین صورت
مذکوره (ویحد بوطی امة اخیه واجنبیة وجدها فی فراشه وان هو اعمی) یعنی حد زده میشود
بسبب وطی کنیزک برادرش وبسبب اجنبیه که یافته است در فراش خودش اگرچه اعمی بود (لا
ان زفت الیه وقلن هی زوجتک) یعنی حد زده نمی شود بسبب وطی زنی که غیر زوجه وے است
زفاف کرده شده است بسوی او وگفته اند زنان که این زوجه تست زیرا که نکاح را شبهه دفع حد اعتبار
کرده اند (ولا یحد الخلیفة ولیقتص ولیوخذ بالمال) یعنی اگر زنا کند خلیفه حد زده نمی شود زیرا که
حقے دارد در ذمه ناس چونکه نائب ست از جانب خدا تعالی در تنفیذ احکام لیکن اگر کسی را قتل بناحق
کند قصاص کرده میشود واگر مال واجب شود بروی اخذ کرده میشود ومال را از وی زیرا که حق عبد ست والله اعلم

(فصل من قذف محصنا ای حرا مسلما عفیفا عن الزنا بصریحه او بلست لابیک
اولست بابن فلان هو ابوه حد ثمانین سوطا کحد الشارب) یعنی کسی که قذف کرد محصنے را
خواه زن بود وخواه مرد ومعنی محصن حر مکلف مسلمانیست که پاک است از زنا بصریح قذف چنانچه
گفت تو زانی یا گفت نیستی تو از پدرت وقتیکه مادر وی محصنه بود زیرا که قذف مادر وی ست در حقیقت
یا گفت نیستی پسر فلان حالانکه فلان پدر وی بود حد زده میشود هشتاد تازیانه بشرط آنکه قاذف حر بود
ومقذوف طالب حد کند همچون حد شراب بدانکه بصریح گفته است احتراز کرده است از قذف بکنایت
چنانچه یکی گفت یا زانی ودیگر گفت صدقت واجب نمی شود بر کسی که صدقت گفته است (وطلب
بقذف المیت للوالد والولد وولده ولو محروما عن الارث) یعنی طلب حد قذف بسبب
قذف میت مر والد راست وولد راست اگرچه محروم بود از میراث همچو ولد ولد با وجود ولد یا همچو
کافر وعبد قاتل وولد بنت همچو ولد ابن ست بخلاف امام محمد رحمه الله ونزد امام شافعی رح

حق طلب هر یک از وارثان هست زیرا که حد قذف موروث می شود و نزد امام شافعی رح و نزد ما حق طلب
کسی هست که از نفی نسب عار وی لاحق شود (ولا یطالب حد سیده ولا اباه بقذف امه) یعنی
مطالبه نمیکند هیچکس سید خودش را بسبب قذف مادرش یعنی قذف کرد سید مادر عبدش را ولایت طلب حد
نیست از سید و همچنین هست که اگر قذف کرد پدر مادر پسرش را ولایت طلب حد مر پسر را نیست از پدر و اگر مادر
پسر دیگر داشته باشد از غیر این پدر ولایت طلب هست (ولیس فیه ارث) پس بموت مقذوف باطل میشود نزد ما
و بقول امام شافعی رح موروث میشود و همچنین هست که عفو نیست تا که یکی از ورثه عفو کرد دیگر را ولایت هست
و همچنین هست که عوض نیست یعنی در عوض حد قذف چیزی گرفتن نمیشود و این بنا بر آنست که در قذف حق الله
و حق العبد مجتمع شده است و حق الله غالب هست زیرا که حق عبد که دفع عار است راجع بحق الله است
نیز زیرا که نسبت بزنا است عار بنا بر آنست که حرام کرده است الله تعالی زنا را که حرام نمی بود عاری نمیبود
و امام شافعی رح حق عبد را غالب اعتبار کرده است بواسطهٔ احتیاج عبد و غنای خدای تعالی
(وفی یا زانی فقال بل انت حدا) یعنی در گفتن شخصی که یا زانی و مخاطب گفت بل انت یعنی
تو زانی حد زده میشود هر دوی ایشان را زیرا که یکدیگر را قذف کرده اند (ولو قال لعرسه حدت و
لا لعان) یعنی اگر گفت مرد زوجهٔ خودش را ای زانیه و زوجه گفت بل انت حد زده میشود زوجه نه زوج را
و لعان نیست زیرا که بقذف زوجه زوج را حد واجب میشود و بقذف زوج زوجه لعان واجب میشود
و تقدیم حد واجب است زیرا که از تقدیم حد لعان ساقط میشود چونکه اهلیت لعان نمی ماند در زوجه و از
تقدیم لعان حد ساقط نمیشود (وان قالت زنیت بک هدرا) یعنی اگر گفت زوجه که زنیت بک در جواب
زوج که گفته است یا زانیه هدر است این گفتن زوج و زوجه زیرا که احتمال دارد که تصدیق زوج بود یعنی
تمکین بتو کردم نه بغیر تو تمکین تو زنا نیست پس لعان واجب نمیشود از جهت احتمال معنی اول و حد واجب
نمیشود از جهت معنی ثانی (من اخذ بریح الخمر او سکران زائل العقل بنبیذ و اقر به مرة حد)
یعنی کسی که گرفته شده بسبب بوی خمر هست یا بی عقل بالسبب نبیذ حالانکه اقرار کرده بمستی یکبار
حد زده میشود در هشیاری او (وشهد به رجلان وعلم شربه طوعا یحد صاحیا لا بحد و الریح)

او النتن او السکر) یعنی یا گواہی داده اند در حال مستی وی و معلوم شد شرب وی برضا حد زده میشود در ہشیاری و حد زده نمیشود بمجرد ریح یعنی بے اقرار و شہادت باقی کردن یا مستی از اشربۂ مباحہ بشہادت نسا یا رجال و شرب بکره حد نیست بدانکہ حد در زمان ہشیاری بنا بر آنست کہ متالم شود (و لا ان رجع عن الاقرار) یعنی ہمچنین ست کہ حد زده نمیشود و اگر رجوع کند از اقرار (من شهد بحد متقادم قريبا من امامه رد الا فی قذف) یعنی کسی کہ گواہی داد بحدیکہ کہنہ شده ہست حالانکہ نزدیک بوده باشد با امش بروجہی کہ قادر بود بر ادای شہادت مردود ست شہادت وی مگر در حد قذف کہ مقبول ہست زیراکہ اقدام بر ادای شہادت بعد از تاخیر احتمال دارد کہ از جہت عداوت بوده باشد و الا بایستی در اول اعلام کردی بخلاف حد قذف کہ در وی حق عبد ست حق عبد بتقادم ساقط نمیشود (و ضمن السرقة) یعنی اگر گواہی داد بر سرقۂ متقادمہ ضامن میشود و مال را قطع کرده نمیشود زیراکہ حق عبد بتقادم ساقط نمیشود (و ان اقر به حد) یعنی اگر اقرار کرد بحد متقادم حد زده میشود زیراکہ تہمت نیست در اقرار (و هو للشرب بزوال الريح و لغيره بمضى شهر) یعنی تقادم در شرب نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ بزوال ریح ہست و نزد امام محمد رحمہ اللہ شرب و غیر شرب بمضی شہر ست (و ان شهد بزنا و هى غائبة حد و لسرقة من غائب لا) یعنی اگر گواہی داد بزنا در حالتی کہ زن غائب ہست حد زده میشود مرد را و اگر گواہی داد بسرقہ در حالتی کہ غائب ہست سارق حد واجب نمیشود بر سارق زیراکہ در سرقہ دعوی شرط ہست چنانچہ مذکور شود در باب سرقہ انشاء اللہ تعالےٰ فرق میان سرقہ و زنا (و نصف الحد للعبد) یعنی تنصیف کرده شده ہست حد عبد را از جہت نقصان منزلت عبد (و كفى حد بجنايات اتحد جنسها) یعنی کفایت می کند یک حد از برای گناہاے کہ متعدد ہست و متحد ہست جنس این گناہان یعنی اگر تکرار زنا کرد مثلاً یک حد کافی ہست و اگر زنا کرد و قذف و شرب کرد از برای ہر کدام واجب میشود (و اكثر التعزير تسعة و ثلثون سوطا و اقله ثلث) یعنی اکثر تعزیر و نہایت تعزیر سی و نہ تازیانہ و اقل وی سہ ہست (و صح حبسه مع ضربه) یعنی صحیح ہست حبس وی با وجود ضرب وی (و ضربه اشد ثم للزنا ثم للشرب ثم للقذف) یعنی ضرب تعزیر

محکم ترست نسبت بزنا و ضرب زنا محکم ترست نسبت بشرب خمر و ضرب شرب خمر محکم تر است نسبت بقذف اما تعزیر بنا بر آنست که تخفیف در عدد کرده شده است که اگر تخفیف در الم کرده شود بیفائده میشود چونکه مقصود زجر است و زنا بنا بر آنست که حرمت وی سقوط ندارد بخلاف شرب خمر که بضرورت دوا و اکراه و قذف از جهت آنست که حرمت شرب خمر مقطوع به است بخلاف قذف از جهت احتمال صدق و قذف است بخلاف قذف (وهو لقذف مملوک او کافر بزنی) یعنی وجوب تعزیر بسبب قذف کردن است مملوک کسی را که خواه عبد بوده باشد و خواه امه و خواه ام ولد بوده باشد یا کافر را بزنی زیرا که جنایت قذف است حالانکه ممتنع است اجرای حد از جهت عدم احصان پس واجب است تعزیر (ومسلم بیا فاسق یا کافر یا سارق یا مخنث وامثاله) یعنی همچنین است وجوب تعزیر بسبب قذف کردن مسلمی را باینطور که گوید یا فاسق یا کافر یا سارق یا مخنث وامثال اینها چو یا لوطی یا زندیق یا دزد یا دیوث یا قلتبان یا شارب خمر یا آکل الربا یا ابن قحبه یا ابن فاجره یا گفت تو دزد و خشانی یا گفت تو روادار زنانی یا گفت تو بازیچه کودکانی یا گفت تو حرامزاده در جمیع صور مذکوره تعزیر واجب می شود بدانکه معنی لفظ حرامزاده متولد از حرام است و باین معنی اعم است از زنا چو وطی در حالت حیض لیکن در عرف مراد ولد الزناست و بسیار وقت مستعمل بمعنی خیره و مکار میشود و ازین جهت حد واجب نمیشود (ولا بیا حمار و قیل الا العالم او علوی) یعنی تعزیر واجب نمی شود بگفتن وی که یا حمار گفته شده است مگر در گفتن یا حمار مر عالم را یا علوی را که تعزیر واجب میشود بدانکه الفاظ که دلالت بر قباحت می کند متناهی است پس واجب است که ذکر کرده شود ضابطه که معلوم شود احکام همه الفاظ و تو خود شناختی از ما تقدم نسبت محصن بزنا موجب حد قذف است و نسبت غیر محصن بزنا چو عبد و کافر موجب حد نیست بواسطه دناوت منزلت بلکه موجب تعزیر است بنا بر افشای فاحشه نسبت محصن بغیر زنا موجب حد نیست آیا موجب تعزیر است یا نیست بحث درین است پس بدانکه اگر نسبت کرده است بفعل اختیاری که حرام است در شرع و عار است در عرف واجب است تعزیر دالانی مگر آنکه تحقیر اشراف بود بدانکه بفعل اختیاری گفتیم از جهت احتراز از امور خلقی که تعزیر نیست در وی چنانچه گفت یا حمار زیرا که معنی حقیقی وی غیر مراد است بلکه مراد معنی مجازی است

که آن بیدست واین بلادت از خلق ست وهمچنین ست اگر گفت یا تیمون که مراد قبیح الصورت است اگر گفت یا کلب که مراد بدخلق ست مگر آنکه اشراف را گوید همچو عالم وعلوی ومرد صالح که این جماعت واجب الاکرام اند پس باهانت ایشان تعزیر کرده میشود بخلاف اراذل که ازین نوع سخنها می گویند یکدیگر را و باک ندارند و دیگر گفتیم حرام باشد در شرع از جهت احتراز از افعال اختیاریه که حرام نیست در شرع وعار است در عرف همچو حجام مثلا که مراد بوی ولی التهمت است وهمچنین ست تا کس که هیچگاه گفته شود واشراف را تعزیر کرده می شود واگر غیر اشراف را گفته شود تعزیر کرده نمیشود یعنی که بازاری از افعال خسیسه اکثر میکنند و باک نمیدارند و دیگر گفتیم که عار بود در عرف از جهت احتراز افعال اختیاری که حرام باشد در شرع وعار نباشد در عرف همچو نرد بازی وغنا واقوال دیوانی در زمان مابعد ازان بدانکه کیفیت تعزیر مفوض برای امام است باعتبار عظیم جنایت وصغیر جنایت وحال قائل ومقول (ومن حد او عزر فمات فهدر دمه) یعنی کسی که حد زده شود یا تعزیر کرده شود پس مرد هدر است خون وی زیرا که امام مامور است بحد وتعزیر پس قتل وی منتقل بفعل خدای تعالی می شود (و ان عزر زوج عرسه لا) یعنی اگر تعزیر کرد زوج زوجه اش را ومرد زوجه هدر نیست خون وی زیرا که مامور نیست بلکه مباح است ومباحات مقید بشرط سلامت ست والله اعلم

كتاب السرقة

بدانکه سرقه در لغت اخذ شئی ست از غیر بطریق خفیه کم بود یا پر بود مکلف بود یا غیر مکلف بود ودر شرع آنست که گفته است مصنف رح (هی اخذ مکلف خفیة قدر عشرة دراهم مضروبة محرزة بلا شبهة بمکان او حافظ فان اقر بها مرة او شهد رجلان) یعنی سرقه اخذ مکلف است بطریق خفیه مقدار ده درهم که مسکوک بود مملوک و بنا کرده شده باشد وبی شبهه بود بمکان یا حافظ یعنی محرز بمکان بود همچون صندوق وبیت یا محرز بحافظ بود همچون جالس در طریق یا در مسجد ودر پیش وی مال بود و با اقرار کرده باشد یکبار یا گواهی داده باشد برین سرقه دو رجل بدانکه رکن سرقه اخذ است بطریق خفیه وشرط وی مال مملوک محرز است ونصاب وی ده درم مسکوک ست ونزد امام شافعی رح ربع

دینار ذهب است ونزد امام مالک رح سه درهم است وحکم وی قطع ید است وقید محرز بلا شبهه احتراز است
از حرز بشبهه همچون سرقه از بیت ذی رحم محرم وقید مرة احتراز است از قول امام ابو یوسف رح که نزد ایشان
دو مرتبه واجب است بقیاس زنا چونکه در زنا هر اقراری بمنزله شاهد است پس اینجا نیز دو اقرار لازم است تا
بمنزله دو شاهد شود ودلیل ما این رحمهما الله نیست که اشتراط چهار اقرار در زنا بخلاف قیاس است
وما ورای وی باقی باصل خود است واصل نیست که مرد مواخذ باقرار خود است (وسالهما الامام ما هی
وکیف هی ومتی هی واین هی وکم سرقه وممن سرقه) یعنی سوال کند امام از شاهدان آنکه چه
چیز است سرقه چگونه است سرقه کی کرده است واز کجا سرقه کرده است وچند سرقه کرده است واز چه کس سرقه
کرده است بدانکه سوال از نفس سرقه بنابر آنست که وهم نشود که خفیه حاجت نیست چنانچه در قطع طریق
است واز کیفیت سرقه بنابر آنست که معلوم شود که اخراج کرده است یا مناوله کرده است بدست یعنی
کسی که در بیرون داده است که در مناوله قطع ید نیست نزد امام اعظم وامام محمد رحمهما الله واز متی بنابر آنست
معلوم شود که متقادم است یا غیر متقادم که در تقادم قطع ید نیست واز این بجهت نیست که در دار الاسلام
یا در دار الحرب است واز کم احتراز است از مسروقی که بنصاب نرسیده است واز ممن احتراز است از بیت
ذی رحم محرم که قطع نیست (وبینا فاقطع) یعنی بعد از سوال اگر بیان کردند شهود سرقه را بر وجه مذکور قطع
کرده میشود سارق را (وان شارک جمع واصاب کلا قدر نصاب قطعوا وان اخذ بعضهم) یعنی اگر
مشارکت کردند جمعی در سرقه ورسید هر کدام را بمقدار نصاب سرقه قطع کرده میشود ید این جماعت را اگرچه اخذ کرده
باشد بعضی ازین جماعت اگرچه قیاس نیست که ید آخذ را قطع کرده شود چنانچه قول امام شافعی وامام زفر
رحمهما الله لیکن اخذ آخذ بقوت ایشان است پس در معنی همه ایشان آخذ اند (لا بتافه توجد مباحا فی
دارنا کخشب وحشیش وسمک وصید) لفظ تافه بتاست نه بنا یعنی قطع کرده نمیشود بسبب سرقه
شئ قلیلی که موجود میشود در دیار ما از روی مباح همچون چوب وخس وخاشاک وسمک وصید (او لفسد سریعا
کلبن ولحم وفاکهة رطبة وثمر علی شجر وبطیخ وزرع لم یحصد واشربة مطربة وآلات لهو وصلیب
من ذهب وباب مسجد ومصحف وصبی حر ولو محلیین وعبد) یعنی همچنین است که قطع نیست

در سرقہ چیزیکہ فاسد میشود زود ہمچون لبن ولحم وفاکہ تر و ثمر بر شجر و خربزہ و زرعیکہ درو دیدہ نشدہ است و ہمچون اشربہ مسکرہ وآلت لہو ہمچو طنبور و نرد و شطرنج و ہمچو بت نصاری کہ از ذہب است و ہمچو در مسجد و مصحف و صبی حر اگرچہ این مصحف و صبی با زیور بودہ باشند و ہمچو عبد کہ بسرقہ ہیچکدام ازینہا قطع واجب نمیشود و نزد امام ابو یوسف رح حلی اگر بنصاب سرقہ رسد قطع کردہ میشود (الا الصغیر او دفتر الا دفتر الحساب) یعنی بسرقہ عبد قطع واجب نمی شود مگر در سرقہ صغیر زیراکہ سرقہ عبد کبیر غصب است یا فریب است نہ سرقہ بخلاف عبد صغیر کہ تعبیر از نفس نمیکند کہ مال است ہمچون سائر اموال و نزد امام ابو یوسف رح قطع نیست اگر صغیر لا یعقل بود و ہمچنین است کہ قطع نیست در سرقہ در دفتر مگر دفتر اہل حساب زیراکہ مقصد از وی مالست بخلاف دفتر یکہ مقصود از وی آن چیزیست کہ در ویست و آنچیز مال نیست

(ولا فی کلب وفہد وخیانة ونہب ونبش ومال عامة ومال لہ فیہ شرکة ومثل حقہ حالا او مؤجلا او بزید) یعنی ہمچنین است کہ قطع واجب نمی شود بخیانت کردن در امانت و بغارت کردن مال و کفن دزدی کردن و باخذ مال عامہ ہمچون مال بیت المال و باخذ مالیکہ مر وی را دران مال شرکت است و ہمچون اخذ مثل حق خودش کہ این حق در ذمہ آنکس باشد خواہ فی الحال یا مؤجل اگرچہ زیادہ از حق گرفتہ باشد چنانچہ زید را بر عمرو مبلغ دہ درہم دین بود و زید از عمرو مبلغ پانزدہ درہم دزدید قطع واجب نمیشود زیراکہ شریک میگردد در مسروق بمقدار حق خودش (وما قطع فیہ وبحالہ) یعنی نیست قطع در سرقہ چیزیکہ مقطوع شدہ است یکبار در آنچیز حالانکہ آنچیز بحال خود بودہ باشد یعنی کسی کہ دزدید عینی را و مقطوع شد این کس دران عین و صاحبش و اصل این عین شد ثانیا باز دزدید حالانکہ آن عین بحال خود بود و تغیر نیافتہ باشد زیراکہ عصمت این عین مسروق ساقط شدہ است بنا بر آنکہ قطع با ضمان جمع نشود چنانچہ مذکور شود و عود عصمت باعتبار وصال مسروق بمالک موجب قطع نیست چونکہ در سقوط وی شبہہ است پس قطع واجب نمی شود و نزد امام شافعی و بروایتی از امام ابو یوسف رحمہ اللہ قطع واجب می شود زیراکہ رسول علیہ السلام فرمودہ اند کہ فان عاد فاقطعوہ و نزد ما معنی این حدیث این است کہ اگر عود کند بسرقہ قطع کنید و سرقہ ثانی عود است بمسروق نہ بسرقہ تا قطع واجب شود و اگر متغیر شدہ باشد قطع واجب می شود چنانچہ دزدید

ینبه نماد قطع کرده شد و بصاحبش رد کرده شد و صاحبش رست بعد ازان باز دزدید (ومال ذی محرم من جنبیه) یعنی قطع واجب نمیشود در سرقه مال ذی رحم محرم از بیت ذی رحم محرم خواه مال ذی بود و خواه مال اجنبی زیرا که در حرز وی شبهه است بخلاف مال ذی رحم که در غیر بیت ذی رحم است که واجب میشود از جهت وجود حرز (ولا من زوج و عرس وسیده و عرسه و زوج سیدته ومکاتبه وختنه وحمام وبیت اذن فی دخوله) یعنی همچنین است که قطع نیست در سرقه از زوج و از عروس خودش و از خودش و نه از مکاتب خودش و نه از کسی که مکان کرده است وی را و نه در سرقه از غنیمت و نه از حمام و نه از بیتی که اذن شده است در در آمدن درین بیت و اگر اذن در رونه بود و سرقه در شب بود قطع است یعنی قطع واجب میشود اما در زوج و عروس بنابر آنست که سرقه احد الزوجین از آن دیگر موجب قطع نیست نزد ما بخلاف امام شافعی که قطع است نزد ایشان و در سید و عروس سید حرز مختل شده است بواسطۂ اذن بدخول و در مکاتب مولی را فی الجمله حقیست در کسب وی و در ضیافت نیز حرز مختل شده است بواسطۂ اذن و در غنیمت بنابر آنست که حرز نمانده است حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه دزد غنیمت را گذاشته اند و قطع نکرده اند که وی را نیز حقی است در غنیمت، و در حمام بنابر آنست که بسبب اذن بدخول حرز نمانده است بدانکه مروی از امام اعظم رح اینست که هرچه گاهی دزد جامه را از تک پای مردی در حمام قطع کرده میشود و نزد امامین رحمهما الله قطع کرده نمی شود و فتوی بقول امامین رحمهما الله است بدانکه اصل اینست که حرز معتبر است از برای تحقیق سرقه و حرز گاهی بحافظ می بود چنانچه در صحرا نشسته است یا در طریق نشسته است و در پس او متاع وی است زیرا که این مواضع مواضع حرز نیست پس محرز بحافظ می بود پس قطع بوده اگر در حمام دزدید با وجود آنکه حافظ داشته باشد قطع نیست زیرا که حمام حرز است و باذن بدخول مختل شده است پس حافظ را اعتباری نیست بخلاف حافظ در مسجد و در صحرا که در وی قطع است زیرا که مسجد و صحرا جای حرز نیست زیرا که موضوع از برای حرز نیست پس مال محرز بحافظ بود (ولا ان لم یخرج من الدار وناول من هو خارج او ادخل یده فی بیت واخذ) یعنی همچنین است که قطع نیست اگر دزدید چیزے را لیکن اخراج نکرد

ازو از زیرا کہ تمامی سرقہ باخراج مال است از حرز و ہمہ دار یک حرز است یا مناولہ کرد کسی را کہ خارج است
یعنی از درون دار یا بیت بدیگریکہ خارج دار است داد یا دست درآورد و در بیت واخذ کرد اما ورشاد لیل
عدم قطع است در کسی کہ داخل است بنا برآنست کہ اخراج از وی متحقق نشدہ است و در کسی کہ خارج است
نیز قطع نیست زیرا کہ اختلال حرز از وی ہویدا نیست پس ہیچکدام ازین داخل و خارج سرقہ تمام متحقق
نشدہ است و در داخل ید در بیت عدم قطع بنا برآنست کہ اختلال حرز سرقہ بکمال نیست و در وے
خلاف امام ابو یوسف صریح است (او طر صرۃ خارجۃ من کم غیرہ) یعنی ہمچنین است کہ قطع نیست اگر قطع
کرد ہمیانی را کہ خارج است از آستین غیرش واخذ کرد دراہم را خواہ این ہمیان در کم بود و خواہ نفس کم بود
باین طور کہ دراہم را در کم انداختہ باشد و از بیرون بستہ باشد و موضع دراہم خارج کم بود باشد بدانکہ صرہ
ہرچہ گاہی کہ نفس کم بودہ باشد چہار صورت متصور است زیرا کہ خالی ازین نیست کہ دراہم درون کم است و
از خارج بستہ است یا دراہم در خارج کم است و از درون بستہ است و بر تقدیر موضع دراہم را قطع کردہ است یا
بستہ را کشادہ است و اگر قطع کرد در حالیکہ از درون بستہ است درینصورت قطع است زیرا کہ دراخذ و قطع محتاج
میشود بدرآوردن دست درکم پس اخذ مال محرز میشود و اگر بستہ را کشادہ است در حالیکہ دراہم درون
کم است و از بیرون بستہ است درینصورت نیز قطع است زیرا کہ بعد از کشادن دراہم در درون کم میماند پس
محتاج میشود بدرآوردن دست درکم پس اخذ مال محرز میشود و اگر کشادہ بستہ را در وقتیکہ در خارج است و از
درون بستہ است درینصورت قطع نیست زیرا کہ بعد از کشادن دراہم خارج میماند پس اخذ وی از خارج
میشود پس مال محرز نیست پس قطع نیست و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ قطع است در ہمہ صورت مذکورہ
زیرا کہ نفس آستین حرز است (او سرق جملا من قطار او حملا وقطع ان حفظ ربہا وناموا علیہ)
یعنی ہمچنین است کہ قطع نیست اگر دزدید شتری را از قطار یا بار شتر را از قطار و قطع کردہ میشود
یہ سارق جمل و حمل را اگر حفظ کردہ باشد صاحب قطار یا خواب رفتہ باشد بر بار زیرا کہ مقصود
سارق قائد و راکب قطع مسافت است و بس نہ حفظ تا کہ اگر حافظے باشد کہ حفظ می کردہ باشد
قطع است در سرقہ جمل و حمل و ہمچنین است خواب بر بالای بار یا در نزدیک بار حفظ است (او شق الحمل

واخذ شیئا او ادخل یده فی صندوق او کم) یعنی قطع کرده میشود اگر شق کرد جوال را و اخذ کرد از وی چیزرا یا درآورد دست خود را در صندوق یا در آستین واخذ کرد چیزرا که اخذ از مکان محرز است (او اخرج من مقصورة دار فیها مقاصیر الی صحنها او سرق صاحب مقصورة اخری او اسقے شیئا فی الطریق ثم اخذ او حمله علی حمار فساقه واخرجه یقطع یمین السارق من زنده وحسم) یعنی یا اخراج کرد از مقصورۀ داری که درین دار مقصوره های متعدده بوده است بسوی صحن دار و مراد بدار همچون مدرسه به نیچه است مثلاً که حجره های متعدد بود که در هر حجرۀ انسانی می نشسته است که تعلق نباشد این انسان را بآن حجرۀ دیگر نه داری که صاحب وی یکی بوده خانهای متعدده بود در وی که بعضے مشغول بمتاع صاحب دار بود و در بعض دیگر خدام وی بوده باشند که میان ایشان آمیزش بوده باشد یا دزدید صاحب مقصوره از صاحب مقصورۀ دیگر یا درآمد در خانه وانداخت چیزرا در راه بعد ازان برآمد واخذ کرد یا بار کرد بر مرکب و راند مرکب او اخراج کرد چیزرا قطع کرده میشود و در همه صور مذکوره دست راست سارق از بند دو دربرد و غن تفسان خسته میشود تا خون وی ایستد (ثم رجله الیسری ان عاد) یعنی بعد ازان قطع کرده میشود پای چپ وی را اگر باز دزدی کند (فان عاد ثالثا لا بل سجن حتی یتوب) یعنی پس اگر برگشت بسرقه سوم قطع نیست بلکه در زندان کرده می شود تا آن زمان که توبه کند و نزد بعضی تعزیر است نیز و نزد امام شافعی رح قطع کرده میشود دست چپ وی را در مرتبه سوم و قطع کرده میشود پای راست وی را در مرتبه چهارم (و شرط خصومة المالک او ذی ید حافظا کالمودع ونحوه) یعنی شرط کرده شده است از برای وجوب قطع خصومت مالک طلب قطع کردن مالک را یا صاحب یدیکه حافظ مسروق است همچون مودع و مثل مودع همچون غاصب بوا چنانچه یک دینار را بدو دینار فروخت قبض کرد بائع و مشتری بعد ازان سارق دزد آنرا و همچون مستعیر و مستاجر و مضارب و مستبضع و قابض بسوم شرا و مرتهن و هر کسی که ید حافظ دارد سوای مالک همچون پدر و وصی و متولی وقف و وکیل آنکه دعوی شرط است از برای ظهور سرقه و لا برای قطع ید اگرچه حق الله است زیرا که شک نیست که مسروق منه اعرف است بحقیقة حال از شهود و همچنین است سارقے که مقر است زیرا که ممکن نیست که مال ملک سارق بود بطریق

ارث یا ملک ذی رحم محرم بود حالانکه معلوم نبوده باشد پس در ترک دعوی مسروق منه و همچنین در غیبت سارق مظنه وجوب قطع است اما در غیبت مزنیه اگرچه دزدی توهم این ست که اگر حاضر بودے عدم دعوی امرے می کرد و حد ساقط شدی لیکن اعتباری نیست این احتمال را زیرا که مزنیه راضی است بزنا پس متهم است در دعوی مسقط حد این ست فرقی که وعده کرده شده بود در باب حد قذف

قول مصنف رح کرد ان شهد بزنا وهی غائبة حدت وبسرقة من غائب لا فافهم (وما قطع به ان بقی رد والا لا یضمن) یعنی مسروقی که قطع کرده شده است به سارق را به سبب وی اگر مانده باشد رد کرده میشود به صاحبش و اگر باقی نمانده باشد و هلاک شده باشد ضامن نمیشود سارق زیرا که قطع با ضمان جمع نمیشود (ومن قصد قطع الطریق علی المعصوم فاخذ قبل اخذ مال وقتل حبس حتی یتوب) یعنی کسیکه قصد کرد قطع طریق را بر معصوم دیگر یعنی مسلمے یا ذمی یا قزاقی گری کرد بر مسلم دیگر یا بر ذمے دیگر گرفته شد پیش از اخذ مال و قتل حبس کرده می شود بعد ازان که تعزیر کرده شده است تا آن زمان که توبه کند و در وی سیمای صالحان پیدا شود و افعال صالحان می کرده باشد (وان اخذ نصیب کل نصاب قطع یده ورجله من خلاف وان قتل بلا اخذ مال قتل حدا) یعنی اگر اخذ کرد معصوم مال را از معصوم حالانکه نصیب هر یک بعد از تقسیم نصاب سرقه بوده باشد قطع کرده میشود دست پای وی را از خلاف یعنی دست راست و پای چپ را تا فوت نشود از وی جنس منفعت بدانکه حق عبارت آن بود که گوید وان اخذوا و دیگر گوید قطع یدیهم ورجلهم زیرا که از لفظ نصیب کل آن تعدد معصوم فهم میشود و اگر قتل کرد بلا اخذ مال قتل کرده میشود بطریق حد نه بطریق قصاص پس ولی را ولایت عفو نیست (وان قتل معه قتل او صلب او قطع ثم قتل او صلب) یعنی اگر قتل کرد با اخذ مال قتل کرده میشود بلا قطع یا بردار کشیده میشود بے قطع یا با قطع ید و رجل قتل کرده می شود یا بردار کشیده می شود زنده با وجود قطع نیز و به نیزه زده شود چندانکه بمیرد و سه روز گذارد بر دار و آن چیزے که گرفته است و تلف کرده است ضامن نیست چنانچه در سرقه مذکور است و نزد امامین حتما قطع است نه صلب و اگر مباشرت القتل کرد یکے از جماعت قطاع طریق واجب میشود حد بر همه

این جماعت بدانکه اگر مجروح کردند یا قتل کردند عمداً و بعد ازان توبه کردند پیش از اخذ مال یا بعض ایشان غیر مکلف بود یا ذو رحم محرم کاروانی بود یا کاروان یکدیگر را قطع طریق کردند در شب یا در روز در شهر یا در میان دو شهری که نزدیک بیکدیگر بودند بطریکه آواز رسد حد نیست و در جمیع صور مذکوره پس میرسد مر ولی را که قصاص کند اگر عمداً بوده باشد و ارش گیرد اگر خطا بوده باشد و عفو کند نزد امام ابی یوسف رح اگر بعض ایشان غیر مکلف باشد و مباشرت عقلا کرده باشد واجب میشود حد بر عاقلان اما در مصر خلاف امام شافعی رح و نزد امام ابی یوسف رح اگر مقابله بسلاح در روز جنگ کرده باشد حد هست و اگر در شب کرده باشد بسلاح و بی سلاح حد نیست انتهی

کتاب الجهاد

بدانکه جهاد مصدر جاهد هست که عرب میگوید جاهدت العدو وقتیکه مقابله کرده باشد بایکدیگر بکمال جهد و طاقت بعد ازان مستعمل شده هست در مقابله مسلمانان بکفار بعضے این کتاب را کتاب السیر که جمع سیرت بمعنی طریقت نام کرده اند بنا بر آنکه ظاهر مقابله کفار بمسلمانان تعین شده هست (الجهاد فرض عین ان هجم الکفار فتخرج المرأة والعبد بلا اذن) یعنی جهاد فرض عین هست اگر هجوم کرده باشند و غلبه کرده باشند کفار بر شهری و اذن عام شده باشد پس بیرون می آید امرأة بی اذن زوج و عبد بی اذن مولی و فرض عین آنست که بکردن بعضے از ذمه بعض دیگری ساقط نشود و همچنین هست که فرض عین هست بر مردمیکه نزدیک آن شهر اند و قادر اند بر جهاد و اما مردمیکه غیر این مردم مذکور اند فرض عین وقتی میشود که خبر بایشان رسد و احتیاج بایشان شود باینطور که عاجز آیند از مقاومت یا اهمال کنند اهل آن شهر و اگر این جماعت نیز عاجز آیند یا اهمال کنند فرض عین میشود بر جماعتے که نزدیک این مردم اند تا آنکه فرض عین میشود بر همه اسلام از شرق تا غرب اگر اهمال کردند همه اسلام آثم میشوند (و فرض کفایة بدواً ان قام به بعض سقط عن الباقین والا اثموا) یعنی جهاد فرض کفایه هست در ابتداء قبل از اقبال کفار بقتال پس اگر قائم شوند بقتال بعض مسلمانان ساقط می شود حق جهاد از جماعت باقی والا آثم مے شوند همه اهل اسلام (لا علی صبی وعبد والمرأة واعمی ومقعد واقطع) یعنی فرض نیست جهاد بر صبی و عبد و امرأة و اعمی و شل دست بریده

زیرا که صبی مکلف نیست و عبد و امرأة مشغول بخدمت مولی و زوج و حق ایشان مقدم بر حق الله است از جهت استغنای الله و حاجت ناس و اعمی و مقعد یعنی شل و چولاق عاجزاند (فیحاصرهم و یدعوهم الی الاسلام فان ابوا فالی الجزیة فان قبلوا فلهم ما لنا و علیهم ما علینا) یعنی محاصره کنند کفار را و خوانند ایشان را باسلام پس اگر ابا کردند بجزیه خوانند و اگر قبول کردند جزیه را پس مر ایشان راست آن چیزیکه مر ماراست و بر ایشانست آن چیزیکه بر ماست بلکه مراد این نیست که هرچه واجب است بر ما از عبادت و غیره واجب است بر ایشان زیرا که کفار مکلف بر عبادت نیستند بلکه مراد اینست که دمهای ایشان و اموال ایشان همچون دمها و اموال ماست در عصمت و این بنابر آنست که قبل از قبول جزیه تعرض می کردیم بجمیع اموال ایشان چنانچه ایشان تعرض میکردند بدمها و اموال ما جزیه نمی باشد مگر از برای زوال این تعرض (وان ابوا قاتلهم بالمنجنیق و قطع شجرهم و زرعهم بلا غدر و غلول و مثلة و قتل عاجز عن القتال) یعنی اگر ابا کردند از جزیه مقاتله کنند با ایشان بچیزی که هلاک کند ایشان را یعنی قتل کنند ایشان را بهر کیفیت که باشد و قطع کنند شجر ایشان را و افساد زرع ایشان را لیکن بعذر و غلول و مثله و قتل عاجز از قتال همچون صبی و مجنون و شیخ فانی و مقعد و اعمی و معنی عذر نقض عهد است و معنی غلول سرقه از غنیمت است و مثله اسم است از مثل مثل همچون قتل مثلاً یعنی گردانید ویرا عبرت دیگران همچون قطع گوش و بینی و ریش تراشیدن و روی سیاه کردن گفته میشود که مثل بالعبد یعنی قطع کرد انف ویرا پس اگر گفته شود سزاوار نیست که عذر جائز بود بنابر قول حضرت رسول الله صلعم الحرب خدعة یعنی حرب فریب دادن است جواب اینست که تا وقتیکه حرب قائم است فریب جائز است باینطور که ایما نمایند با ایشان بنوعیکه این روز جنگ نمی کنیم تا امین شوند بعد از ان در غفلت جنگ کنند یا روند بجائی تا غافل شوند بعد از ان جنگ کنند اما هرچه گاهی که قرار میان ما و میان ایشان آن باشد که این روز جنگ نمیکنیم جائز نیست محاربه زیرا که این اقرار عهد است و محاربه نقض عهد است و این محاربه خداع در حرب نیست بلکه خداع در حال آشتی است پس عذر می شود نیست فرق میان خداع و حرب (الا ملکة او ذا رای فی الحرب او ذا مال یحث به) یعنی جائز نیست قتل امرأة مگر امرأة که بادشاه بود یا صاحب رای

برد در حرب یا صاحب مال بود کہ تیزی ساختہ باشد کفار را بحرب بمال (ولا اب کافر بدا واخراج
مصحف وامرأة الا فی جیش یؤمن علیه) لفظ واب عطف است بر عاجز یعنی بی قتل اب کافر
ابتدا بخلاف قصاص و لذا بحیثیتی کہ ممکن نباشد دفع وی مگر بقتل کہ درین صورت روا ست قتل اب
وبی اخراج مصحف وامرأة یعنی جائز نیست بلشکر بردن مصحف وامرأة مگر در لشکری کہ امن باشد زیرا کہ تا
ظفر نعرست (ونصالحهم ان کان خیرا وبالمال عند الحاجة ونبذ ان کان هو انفع و
نقاتلهم قبل نبذ ان خانوا) یعنی مصالحه کنند بکفار اگر صلح خیر باشد باینطور کہ مسلمانان ضعیف باشند
وکفار قوی باشند ومصالحه کنند بمال اگر حاجت داشته باشند لیکن بی حاجت جائز نیست ونقض صلح کنند اگر
نفع باشد مسلمانان را ومقاتله کنند بکفار اگر خیانت کنند کفار قبل از نقض صلح زیرا کہ نقض عهد از جانب
ایشان میشود بخیانت (وصولح المرتد بلا مال وان اخذ لا یرد) یعنی مصالحه کرده شود مرتد را بی مال
واگر اخذ کرده شود رد کرده نشود یعنی جائز است کہ مصالحه کرده شود بمرتد وتعجیل کرده نشود در قتل مرتد زیرا کہ اسلام
از وی محتمل است لیکن اخذ کرده نشود جزیه زیرا کہ جزیه خواهد شد وجزیه از مرتد روا نیست ولیکن بعد
از گرفتن رد کرده نمی شود زیرا کہ مال غیر معصوم است (ولا یباع سلاح وحدید وخیل منهم
ولو بعد صلح) یعنی فروخته نمی شود سلاح وآهن واسپ را باهل حرب اگرچه بعد از صلح
بوده باشد (وصح امان حر وحرة فان کان شرا نبذ وادب) یعنی صحیح است امان
دادن حر وحره کافرے را اگر کافری کہ حر یا حره امان داده است شر باشد نقض عهد کرده شود و
تادیب کرده شود کسی را کہ امان داده است (ولغا امان الذمی واسیر وتاجر معهم ومن
اسلم ثمه ولم یهاجر الینا وصبی وعبد محجورین ومجنون) یعنی بی فائده است امان دادن ذمی
کافر را زیرا کہ جنس ایشان است پس میل میکنند بایشان وامان دادن مسلمانی کہ اسیر است ودرید
کفار وتاجری کہ بکفار است زیرا کہ مقهوراند وامان دادن از جهت مصلحت ایشان است وامان دادن
کسی کہ مسلمان شده است در دار الحرب وهنوز بدار الاسلام نیامده است وامان دادن صبی وعبدی
کہ غیر ماذون اند بقتال وامان دادن مجنون ونزد امام محمد وامام شافعی رحمهما الله صحیح است امان



دادن صبی عاقل و عبد و امام ابویوسف با امام محمد رحمهما الله و با امام اعظم اند بروایتی والله اعلم

باب المغنم وقسمته

یعنی این باب در بیان غنیمت و قسمت است (ما فتح عنوة قسمه الامام بین الجیش او اقر اهله علیه بجزیة وخراج وقتل الاساری او استرقهم او ترکهم احرارا ذمة لنا) یعنی موضعی که فتح کرده شود بقهر و قتال قسمت کند امام آن موضع را در میان لشکر و اگر خواهد قرار دهد اهل آن موضع را بران موضع که فتح کرده شد بجزیه بر رؤس ایشان و خراج بر اراضی ایشان و اگر خواهد قتل کند اسیران را یا بنده سازد ایشان را یا گذارد ایشان را آزاد تا اهل ذمه باشند (ولغی منهم وفداؤهم وردهم الی دارهم) یعنی ممنوع است من ایشان و فداء ایشان و رد ایشان بدار الحرب من آنست که گذاشته شود اسیر کافر بلا آنکه چیزی گرفته شود و فداء آنست که چیزی گرفته شود و گذاشته شود یا مسلمانی اسیر باشد در دست ایشان و از دست ایشان گرفته شود و اسیر ایشان را گذاشته شود بدانکه در من خلاف امام شافعی رح است و اما فداء پیش از نهادن حرب آلات حرب را جائز است بمال ولیکن نه با اسیر مسلم و بعد از نهادن جائز نیست بمال بالاجماع و بنفس جائز نیست نزد اعظم رح و جائز است نزد امام محمد رح و از امام ابویوسف رح دو روایت است و نزد امام شافعی رح جائز است مطلقا (وقسمة مغنم فیه الا ایداعا) یعنی ممنوع است قسمت کردن غنیمت در دار الحرب مگر بطریق امانت باین طور که توضیع کرده شود در میان مسلمانان تا بدار الاسلام برند و در دار الاسلام قسمت کرده شود (والردء والمدد ثمه کمقاتل فیه لا سوقی لم یقاتل ولا من مات ثمه) یعنی رد و مدد که پیوسته است با اهل اسلام در دار الحرب همچون مقاتل است در غنیمت باین معنی که برابر قسمت میکنند غنیمت را بآورده بازاری که مقاتله نکرده است وی را حصه نیست از غنیمت و همچنین نیست حصه کسی که مرده است در دار الحرب و نزد امام شافعی رح بعد از استقرار هزیمت کفار موروث میشود حصه کسی که مرده است در دار الحرب و رد جماعتی اند که در موضعی از مواضع حرب گذاشته میشوند تا نگاه دارند که کفار کمین نکنند و بعضی گفته اند که رد جماعتی اند که خدمت حرب میکنند (ولا یورث قسط مغنم من مات ههنا) یعنی موروث نمیشود حصه کسی که مرده است در دار الاسلام [illegible] باشد و محرز در دار الاسلام میشود (وحل لنا ثمه طعام و علف

ودهن وحطب وسلاح بحاجة الا بعد الخروج منهما) یعنی حلال است مر با در دار الحرب از مغنم طعام و علف
دواب و دهن و هیزم وسلاح چنانکه حاجت بود باین سلاح و حلال نیست این اشیاء مذکوره بعد از خروج از دار الحرب
(ومن اسلم ثمه عصم نفسه وطفله وما لا معه او اودعه معصوماً) یعنی کسی که مسلمان شد در دار الحرب معصوم شود
نفس وی زیرا که اسلام عاصم است وطفل وی زیرا که مسلمان است بتبعیت پدر ومال وی که با وی است ومالیکه
امانت گذاشته است در یک معصوم که این معصوم مسلمان باشد یا ذمی باشد (وللفارس سهمان وللراجل
سهم) یعنی قسمت غنیمت باینطور است که سوار را دو حصه است وپیاده را یک حصه است ونزد امامین
و امام شافعی سوار را سه حصه است وبروایت شارح وقایه فارس را چهار حصه است نزد امام شافعی رح
(ویعتبر وقت مجاوزة الدرب لا الشهود والوقعة) یعنی معتبر در استحقاق سهم فارس وراجل وقت
برآمدن از دروازهٔ شهر ومدخل دار الحرب است نه حاضر شدن در حرب یعنی هر که در برآمدن دروازهٔ
شهر ومدخل دار الحرب همراه است سهم میگیرد والا نمیگیرد وکسی که در دار الحرب سوار در آمد واسپش
مرد مستحق سهم سوار است واگر راجل در آمد واسپ خرید در دار الحرب مستحق سهم راجل است ونزد امام
شافعی جواب برعکس است در هر دو صورت (والخمس للیتیم والمسکین وابن السبیل وقدم
فقراء ذوی القربی ولا شئ لغنیهم) یعنی خمس غنیمت مر یتیم ومسکین راست ومر ابن السبیل راست
وابن السبیل کسی است که مال دارد ولیکن با وی نیست وتقدیم کرده شود فقراء ذوی القربی که بنی هاشم
وبنی عبد المطلب اند برین جماعت مذکوره یعنی می دهند از ایتام ذوی القربی لیکن
تقدیم کرده شود باقی بر ایتام وهمچنین است مساکین ذوی القربی وابناء السبیل از
ایشان وچیزے نمی رسد از غنیمت بغنی ذوی القربی را بدانکه نبی علیه السلام پسر عبد الله و
عبد الله پسر عبد المطلب وعبد المطلب پسر هاشم وهاشم پسر عبد مناف است وعبد مناف
چهار پسر بود هاشم وعبد المطلب وعبد الشمس ونوفل چون حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
در تقسیم غنیمت خمس ذوی القربی را به بنی هاشم وبنی عبد المطلب دادند ویا امیر المومنین
عثمان که از اولاد عبد الشمس بودند وجبیر پسر مطعم که از اولاد نوفل بود چیزے ندادند

وایشان برسول علیہ السلام گفتند کہ فضل بنی ہاشم را مسلم میداریم بنابر آنکہ شما از میان ایشانید ولیکن نسبت ما و بنی مطلب بتو برابر است پس چیست کہ ما را محروم کردی حضرت رسول علیہ السلام گفتند ایشان از من جدا نشدند ہرگز نہ در جاہلیت و نہ در اسلام و انگشتان خود را بیکدیگر در آوردند و گفتند ہمچنین بودیم تا غایت پس صحبت و نصرت ایشان رسول علیہ السلام بوده است و بعد از وفات نبی علیہ السلام آن علت نماند پس مستحق نمیشوند مگر بفقر او امام شافعی خمس را بر پنج سہم تقسیم میکنند یک سہمے کہ رسول علیہ السلام راست بخلیفہ می دہند و در وی فقیر و غنی ایشان برابر است و تقسیم میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین است و باقی سہام باقی جماعت راست (ومن دخل دارہم فاغار خمس لا من لا منعۃ لہ ولا اذن) یعنی کسی کہ در دار الحرب در آمده است و لشکری دارد پس غنیمت گرفتہ است خمس گرفتہ مے شود و نہ کسی کہ در آمده است و غنیمت گرفتہ است حالانکہ لشکر ندارد و اذن امام نیست زیرا کہ خمس در غنیمت می باشد و غنیمت آنست کہ از کفار بقہر گرفتہ شده باشد و آن بہ لشکر می باشد و اگر لشکر نباشد اذن امام می باید کہ باشد زیرا کہ اذن امام در حکم منع است زیرا کہ امام باذن التزام کرده است تصرف وی را (وللامام ان ینفل وقت القتال فیجعل لہ شیئا زائدا علی سہمہ) یعنی جائز است مر امام را کہ تنفیل کند در وقت قتال و حرب پس گردانیده مے شود مر یکے از اہل قتال را چیزے کہ زائد است بر سہم وی و معنی تنفیل اعطاے شئی زائد است بر سہم غنیمت پس قول مصنف کہ فیجعل است تفسیر تنفیل است و اصل ترکیب دلالت بر زیادت مے کنند (کالسلب ونحوہ والسلب مرکبہ وما علیہما) یعنی چنانکہ گفت کسی کہ قتل کرد سلب وی از آن او بود و مثل این گوید و سلب مرکب مقتول و آنچیز کہ برین مرکب و مقتول است از جامہ و سلاح و زین غیر اینہا (فصل یملک بعض الکفار بعضا واموالہم واموالنا بالاستیلاء والاحراز بدارہم) یعنی مالک می شود بعض کفار بعض دیگر را و اموال ایشان را و اموال ما را باستیلاء و احراز بدار ایشان یعنے ہرچہ گاہے کہ غلبہ کردند بعض کفار بر بعضے و اسیر کردند

واموال ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر مسلمان واموال ایشان را گرفته بدار الحرب بردند مالک نے شوند اسیران واموال ایشان را واموال مسلمانان را ونزد امام شافعی مالک نمیشوند

مالهاے ما را باستیلا (ولا حرنا وتوابعه وعبدنا الآبق) یعنے مالک نمی شوند کفار حرار او توابع حر ما را که مدبر ما بود ومکاتب ما بود وبندهٔ ما را اگر گریخته بدار الحرب رفته است وبقول امامین مالک می شوند عبد آبق را زیرا که استیلا وارد شده است بر محلیکه قابل تملک است ودلیل امام اعظم اینست که عصمتے که از جهت مولی است زائل شده است باستیلا رو بمنزلهٔ احرار گشته است باعتبار او در عصمتے که باعتبار آدمیت است پس مالک نمی شوند بدان کر خلاف در جائیست که گرفته باشند وقهر کرده باشند واشکیل کرده باشند والا مالک

نمی شوند کفار بالاتفاق (ونملک بما حرهم وما هو ملکهم) یعنے مالک میشویم بالسبب استیلاء واحراز بدار ما حر ایشان را زیرا که شارع اسقاط کرده است عصمت کفار را بسبب کفر شان وآن چیزے را که ملک ایشان است زیرا که استیلا بر مباح سبب تملک است

ومال کفار غیر معصوم است (ومن وجد منا ماله اخذه بلا شئ ان لم یقسم وبالقیمة ان قسم وبالثمن ان شراه منهم تاجر) یعنی درصورتیکه غلبه کردیم بر ایشان واموال ایشان را غنیمت گرفتیم بعد از انکه غلبه کرده بودند بر ما واموال ما را گرفته بدار ایشان احراز کرده بودند کسی که یافت مال خود را در دست غانمین اخذ کند بلا چیز اگر قسمت کرده نشده باشد وقیمت اخذ میکند اگر قسمت کرده شده باشد وثمن اخذ میکند اگر خریده باشد مال را از کفار در

دار الحرب تاجرا (وعبد لهم اسلم ثمه فجاءنا او ظهرنا علیهم عتق کعبد مسلم شراه کافر مستامن ههنا وادخله دارهم) یعنی عبدی که مر کافران راست که مسلمان شده است در دار الحرب وآمده است بدار الاسلام یا غلبه کردیم ما بر ایشان آزاد میشود وهمچون عبدیکه مسلمان است وخریده است کافر مستامن در دار الاسلام ودر آورده است ویرا در دار الحرب نزد امامین عبد مسلم آزاد می شود زیرا که واجب است که بجبر فروخته شود واین جبر ساقط شده است

بواسطهٔ استیمان پس عبد بیست که در ید کافر است پس آزاد نمیشود دلیل امام اعظم رح آنیست که اعتاق بجای اخبار
است از جهت تخلیص مسلم از ایدی کفار (ولا یتعرض تاجر ناثمه لدمهم ومالهم الا اذا اخذ ملکهم ماله او
غیره بعلمه وما اخرجه ملکه حراما فیتصدق به) یعنی تعرض نکنند تاجر ما در دار الحرب وقتی که
باستیمان درآمده باشد مردان ایشان و اموال ایشان را زیرا که تاجر ما در استیمان شرط کرده
است عدم تعرض را پس تعرض غدر می شود مگر وقتیکه اخذ کرده باشد ملک ایشان مال تاجر را
یا غیر ملک بعلم ملک که تعرض تاجر ما حلال است و آنچیزی که اخراج کرده است تاجر ما از جانب کفار بود
مالک می شود و مالک شدن حرام بواسطهٔ غدر اما تملک باعتبار تسلط بر مال مباح است پس تصدق
میکند (ولا یمکن حربی ههنا سنة وقیل له ان اقمت ههنا سنة نضع علیک الجزیة) یعنی قرار
نمیگیرد حربی در دار الاسلام تا یک سال و گفته میشود حربی را در حین استیمان اگر اقامت میکنی درینجا
یک سال جزیه وضع مینمائیم بر تو (فان اقام سنة فهو ذمی لا یترک ان یرجع الی دارهم) یعنی
اگر رفت پیش از مدت فبها والا اگر اقامت کرد یکسال این حربی ذمی است و گذاشته نمی شود که
بدار الحرب رود (ولا یتغیر جزیة وضعت بصلح) یعنی تغیر داده نمی شود جزیه را که متعین شده است
بصلح بدانکه جزیه بر دو نوع است نوعیست که موضوعست برضا و اتفاق کفار و تغیر داده نمیشود بزیادت و
نقصان چنانچه گذشت و مقدار باعتبار اتفاق است و نوعیست که ابتداء تعین وی از جانب امام است
درحین غلبه و استیلاء (واذا غلبوا و اقروا علی املاکهم یوضع علی کتابی و مجوسی و وثنی
عجمی ظهر غنائه لکل سنة ثمانیة واربعون درهما وعلی المتوسط نصفها وعلی
فقیر یکسب ربعها) یعنی هرچه گاهی که مغلوب شدند کفار و اقرار دادند بر املاک شان وضع میکنیم
بر کتابی و مجوسی و بت پرست عجمی که ظاهر شده باشد غناء این از برای هر سال چهل و هشت
درهم و بر متوسط الحال نصف چهل و هشت درهم که بیست و چهار درهم می بود و بر فقیر یکسب
میکند ربع چهل و هشت درهم که دوازده درهم بود و نزد امام شافعی وضع کرده میشود بر هر بالغی
یک دینار فقیر و غنی برابر است و بر وثنی جزیه نیست بلکه استرقاق است نزد امام شافعی رحمه الله بدانکه

غنی آنست کہ صاحب مال کثیر بود کہ احتیاج بعمل نداشتہ باشد و بعضی گفتہ اند کہ صاحب دو ہزار درہم و زیادہ بود و متوسط الحال آنست کہ صاحب دو صد درہم و زیادہ بود و فقیر آنست کہ مالک دو صد درہم نبود و بعضی گفتہ اند کہ مالک ہیچ چیز نشود (لا علی وثنی عربی فان ظہر علیہ طفلہ و عرسہ فی) یعنی جزیہ وضع کردہ نمیشود بر بت پرست عربی پس اگر غلبہ کردہ شود بر وثنی عربی طفل وی و عرس وی بیت المال ہست و قسمت کردہ میشود میان غانمین زیرا کہ کفر وی اشد است چونکہ حضرت رسول علیہ السلام از ایشانست و قرآن بلغت ایشانست و اعرف اند بمعانی قرآن و اعلم اند بہ بلاغت و اعجاز قرآن پس ایشان احق اند باتباع رسول علیہ السلام و حجت قرآن نسبت بایشان حیثیت نسبت بسائر ناس (ولا مرتد فلا یقبل منہما الا الاسلام او السیف) یعنی ہمچنین ہست کہ جزیہ تعیین کردہ نمیشود بر مرتد پس قبول کردہ نمیشود از وثنی و از مرتد مگر اسلام را و اگر قبول نکردند شمشیر ہست و قتلست زیرا کہ مرتد مشرف باسلام شدہ ہست و عالم بمجلس اسلام شدہ پس کفر وی غلظت و نزد امام شافعی رح بندہ ساختہ میشود مشرک عربی را (ولا علی راہب لا یخالط و صبی و امرأۃ و مملوک و اعمٰی و زمن و فقیر لا یکسب و تسقط بالموت و الاسلام) یعنی جزیہ وضع کردہ نمی شود بر کافر گوشہ نشینے کہ اختلاط نمی کنند نہ بر صبی و امرأۃ و مملوک و اعمے و فرد ماندہ و فقیر یکہ کسب نمی کند و ساقط می شود جزیہ بموت و اسلام یعنی اگر مرد کافر ذمی یا اسلام آورد و بعد از گذشتن سال و قبل از اخذ جزیہ سال گذشتہ ساقط میشود از وی و استیفا از ترکہ وی کردہ نمیشود (و یتداخل بالتکرار و لا یحدث بیعۃ و لا کنیسۃ فی دارنا و لہم اعادۃ المنہدم) یعنی جائز نیست ذمی جہود را کہ احداث کند معبدی را در دار الاسلام بدانکہ مولانا فخر الدین گفتہ است کہ گفتہ میشود کنیسۃ الیہود و النصاری معبد ایشان را و ہمچنین ہست بیعہ مطلقاً در اصل اگرچہ غالب استعمال کنیسہ بر معبد یہود ہست و بیعہ بر معبد نصاری ہست و جائز ہست مر اہل ذمہ را اعادہ معبد ویران شدہ اما اگر خواہند کہ کلان تر از سابق سازند منع کردہ میشود (و یتمیز الذمی فی زیہ و مرکبہ و سرجہ و سلاحہ فلا یرکب خیلا و لا یعمل بسلاح و یظہر الکستیج و یرکب علی سرج

کاکاف) یعنی تمیز کرده میشود ذمی را از مسلمان در زینت وی و مرکب وی و سرج وی و سلاح وی پس سوار نمیشود اسپ را و عمل نمیکند بسلاح و اظهار میکند کستیج را و کستیج بضم کاف و سکون سین مهمله و کسر تا بدو نقطهٔ بالا از زیر و جیم بدون نقطهٔ زیر ریسمانیست غلیظ مقدار یک انگشت از پشم که ذمی در میان می بندد و این کستیج غیر زنار است که از ابریشم است و سوار می شود بر سرج که همچون پالانست در هیئت (ومیزت نسائهم فی الطریق والحمام ویعلم علی دورهم لئلا استغفر لهم) یعنی تمیز کرده میشود نساء ایشان را در طریق و در حمام یعنی در راه و حمامیکه مسلمانان می روند ایشان نه روند و علامتی گذاشته می شود بر حوالیهای ایشان تا استغفار نکنند مسلمانے از سائل و غیر سائل ایشان را ناداًنسته (ومصرف الجزیة والخراج وما اخذ منه بلا حرب مصالحنا کسد الثغر وبناء جسر وقنطرة ورزق العلماء والعمال والمقاتلة وذریتهم) یعنی مصرف جزیه و خراج و آن چیزے که ماخوذ شده است از کفار بے حرب مثل اراضی که اخراج کرده اند اهل وے را و آنچیزیکه هدیه کرده اند اهل حرب با امام معدا از برای مصالح مسلمانانست همچون محکم کردن رخنهٔ ملک و همچون عمارت پل و رزق علماء و عملداران و رزق اهل قتال و اولاد ایشان

(فصل ومن ارتد والعیاذ بالله عرض علیه الاسلام وکشف شبهته) یعنی کسی که مرتد شد و از اسلام برگشت والعیاذ بالله عرض کرده می شود بر وی اسلام را و اگر ارتداد وی بسبب شبهه در اسلام بود ازاله کرده می شود شبههٔ وی را (فان استمهل حبس ثلاثة ایام فان تاب ترک والا قتل) یعنی اگر مهلت طلبید مرتد مهلت دهد امام و حبس کند تا سه روز زیرا که ظاهر این است که ارتداد وی بنا بر شبهه بود پس بعد از مهلت طلبیدن واجبست مهلت دادن و هرچه گاهیکه مهلت نه طلبید قتل کرده میشود فی الحال بروایت ظاهر الروایة و مروی از امام اعظم رحمه الله و امام ابو یوسف رح مستحب است تاجیل امام تا سه روز طلب تا جیل کند یا نکند و نزد امام شافعی واجبست تاجیل تا سه روز و حلال نیست قتل قبل از سه روز بعد از ان اگر توبه کند فبها یعنی بخصلت حسنه ماخوذ شده است والا قتل کرده شود (وهی بالتبری عن کل دین سوی الاسلام ادعا

(نقل الیہ) یعنی توبہ مرتد بیزار شدن است از ہر دینی کہ غیر دین اسلام است یا بیزاری از دینی کہ انتقال کردہ است بآن دین الحاصل خالی ازین نیست کہ انتقال بدین دیگر کردہ است یا متردد است واگر انتقال کردہ است کیفیت توبہ وی اینست کہ کلمہ شہادت گوید و بیزار شود ازان دین واین کافی است وحاجت بہ تبرا از کل دین نیست واگر متردد است کیفیت توبہ وی اینست کہ کلمہ شہادت گوید و بیزار شود از کل دین کہ سوای دین اسلام است زیرا کہ چونکہ متردد است احتمال دارد کہ انتقال بدینی از ادیان کند پس لابدی است تبری از کل دینی سوای دین اسلام تا نفی غیر شود واثبات اسلام (و قتلہ قبل العرض ترک ندب بلا ضمان) یعنی قتل مرتد قبل از عرض اسلام ترک استحباب است ولیکن ضمان نیست بر قاتل زیرا کہ مستحق قتل است بسبب ارتداد (ویزول ملکہ عن مالہ موقوفا فان اسلم عاد) یعنی زائل می شود ملک وی از مال وی زائل شدن موقوف تا آنوقت کہ معلوم شود حال وی پس اگر اسلام آورد عود میکند ملک وی بحالش ونزد امامین زائل نمیشود ملک وی تا آن وقتی کہ کشتہ نشدہ است (وان مات او قتل او لحق بدارہم وحکم بہ عتق مدبرہ وام ولدہ وحل دینہ علیہ موجلا) اگر مرد مرتد یا کشتہ شد یا لاحق شد بدار الحرب وحکم کردہ شد بلحاق وی زیرا کہ بعد از حکم قرار میگیرد کفر وی آزاد میشود مدبر وی وام ولد وی وحال میشود دینی کہ موجلست در ذمہ وی زیرا کہ در حکم میت است ودین موجل حال میشود بموت مدیون ونزد امام شافعی موقوف است بعد از لحاق چنانچہ قبل از لحاق است (وکسب اسلامہ لورثتہ المسلم وکسب ردتہ فئ) یعنی کسب زمانہ اسلام وی مر وارث ویرا است کہ مسلمان است آن وارث وکسب زمان ردت وی بیت المال است ونزد امامین کسب اسلام وردت وی بوارث مسلم می رسد ونزد امام شافعی رح ہر دو کسب بیت المال بدانکہ مختلف است روایات از امام اعظم در کسی کہ میراث می گیرد از مرتد بہ روایتے از امام اعظم رحمہ اللہ تعالی کسیکہ وارث است در وقت ردت وباقی است تا وقت موت مرتد میراث میگیرد واگر حادث وارث شدہ باشد بعد از ردت میراث نمی گیرد وبعد از ردت بنا بر این روایت

وبروایت امام اعظم و امام ابو یوسف معتبر وجود وارث ست تا وقت ردت بعد از ان باطل میشود استحقاق وارث بموت وارث قبل از موت مرتد و بروایت امام محمد رح از امام اعظم رح معتبر کسیکه وارث است در حین موت خواه موجود در وقت ردت بوده باشد یا حادث وارث شده باشد بعد از ردت (وقضی دین کل حال من کسب تلک الحال) یعنی ادا کرده میشود دین هر حالے را از کسب همان حال یعنی دین حال اسلام را از کسب حال اسلام ادا کرده می شود و دین حال ردت را از کسب حال ردت ادا کرده میشود و مروی از امام اعظم رحمه الله اینست که ابتدا از کسب اسلام کرده میشود و اگر وفا نکند از کسب ردت قضا کرده میشود دین ویرا (وبطل نکاحه وذبحه وصح طلاقه واستیلاده) یعنی باطل ست نکاح وی و ذبح وی و صحیح ست طلاق وے و استیلاد وی یعنی کنیزک مرتد تولد کرد و مرتد دعوی کرد ثابت می شود نسب از وی و کنیزک ام ولد وی میگردد و بدانکه ظاهر اینست که مرتد اگر انتقال بدین یهودی یا نصرانی کرده ذبح کرده باشد ذبیحهٔ وی حلال است چنانچه ذبیحهٔ کتابی حلالست (ویوقف بیعه وشراؤه ومعاملته ان اسلم نفذ وان مات او قتل او لحق وحکم به بطل) یعنی موقوفست بیع وی و شرای وی بعد از ردت و باقی معاملات وی همچون هبه و اجاره و تدبیر و کتابت و وصیت و معاوضه اگر اسلام آورد نافذ است این تصرفات و اگر مرد یا مقتول شد یا لاحق شد بدار الحرب و حکم بلحاق کرده شد باطل ست بدانکه تصرفات مرتد بر انواع است بعض وی نافذ ست بالاتفاق همچون قبول هبه و استیلاد و بعض وی باطلست بالاتفاق همچون نکاح و ذبح و بعض وی موقوفست بالاتفاق همچون ولایت وی بر اولاد صغار و معاوضهٔ وی و بعض وی آنست که اختلافست در توقف وی همچون بیع و شرا و اجاره و عتق و تدبیر و کتابت و وصیت و قبض دیون نزد امام اعظم رح موقوف ست این تصرفات و نزد امامین نافذ است و لیکن نزد امام ابو یوسف رحمه الله نافذ است چنانچه نافذ است از صحیح تا که معتبر است تبرعات وی از کل مال و نزد امام محمد رح نافذ است چنانچه از مریض تا که معتبر است تبرعات وے از ثلث مال (فان جاء مسلما قبل

حکمہ فکانہ لم یرتد وان جاء بعدہ ومالہ مع ورثتہ اخذہ) یعنی درصورتیکہ مرتد شدہ بدار الحرب لاحق شدہ اگر آمد بدار الاسلام مسلمان شدہ قبل از حکم بلحاق پس گویا کہ مرتد نشدہ است تا کہ آزاد نمیشود مدبر وی وام ولد وی وضامن می شود وارث مالی را کہ تلف کردہ است واگر آمد بعد از حکم بلحاق حالانکہ مال وی با ورثہ وی بود اخذ کند مالی را کہ با وارث است اما مالی کہ وارث ازالہ کردہ است از ملک خویش یا تلف کردہ است ضامن نمے شود (و

لا تقتل مرتدۃ وتحبس حتی تسلم) یعنی قتل کردہ نمی شود زنیکہ مرتد شدہ است آزاد بود یا بندہ بود وجبر کردہ نمی شود وحبس کردہ می شود تا آنوقت کہ مسلمان شود زیراکہ رسول علیہ السلام نہی کردہ اند از قتل نساء وبقول امام شافعی قتل کردہ می شود ومروی از امام اعظم رح اینست کہ بیرون آوردہ میشود وہر روز چہل ونہ درہ زدہ می شود مسلمان شود یا بمیرد

وصح تصرفہا وکسبہا لورثتہا) یعنی صحیح ست تصرف زن مرتدہ در مال خویش بر بیع وشراء وہبہ وغیرا ینہا وکسب مال اسلام وزمان ردت او بوارثان وی میرسد (وصح ارتداد صبی یعقل واسلامہ ویجبر علیہ ولا یقتل ان ابی) یعنی صحیح ست ارتداد صبی کہ عاقل است و اسلام وی تا کہ بارتداد محروم می شود از میراث وباسلام محروم میشوند پدر وی کہ کافر ند واقامت بینہ واقحہ کردہ می شود بر وحدانیت خدایتعالی وبر نبوت محمد علیہ السلام اگر قبول کرد فبہا وقتل نیست اگر ابا کرد وبقول امام ابو یوسف ارتداد وی اعتبار ندارد واسلام وی معتبر ست

ونزد امام شافعی وامام زفر ارتداد واسلام وی اعتبار ندارد

(فصل والبغاۃ قوم مسلمون خرجوا عن طاعۃ الامام فیدعوہم الی العود ویکشف شبہتہم) بدانکہ بغاۃ جمع باغی است وبغی بمعنی ظلم است درلغت ودر شرع قومی اند کہ بیرون آمدہ اند از اطاعت امام پس امام میخواند ایشانرا بگشتن وکشف میکند شبہ ایشان را اگر شبہ داشتہ باشند

(فان تحیزوا مجتمعین حل لنا قتالہم بدا) یعنی اگر کنارہ گرفتند درحالیکہ مجتمع شدہ اند تا لشکر جمع کنند حلال است مارا قتال با ایشان در ابتدا الی آنکہ تعرض کنند یا زیراکہ اجتماع ایشان ولشکر

جمع کردن ایشان دلیل ست بر مقاتلہ ایشان باکہ اگر صبر کردہ شود کہ ابتدی بمقاتلہ از ایشان شود بسا کہ ممکن نباشد دفع شر ایشان ونزد امام شافعی جائز نیست قتل ایشان پیش از آغاز ایشان بازیرا کہ قتل مسلمان روا نیست در ابتدا (ویجھز علی جریحہم ویتبع مولیھم ان کان لھم فئۃ) یعنے تمام کردہ می شود قتل را بر جریح ایشان و در پے کردہ می شود گریختہ ایشان را اگر باشد ایشان را لشکری در ہر دو صورت خلاف امام شافعی ست واگر فئہ نداشتہ باشند تجہیز نیست بر قتل ایشان واتباع نیست بر مولیہ ایشان زیرا کہ خوف نیست پس ضرورتی نیست بر قتل مسلم (ولایسبی ذریتہم ویحبس مالہم الی ان یتوبوا) یعنی اسیر کردہ نمی شود اولاد وبنات را وحبس کردہ میشود مال ایشان را تا آنوقت کہ توبہ کنند (ویستعمل سلاحہم وخیلہم عند الحاجۃ) یعنی استعمال کردہ می شود سلاح ایشان را وسوار شدہ می شود خیل ایشان را در وقت حاجت و دروی خلاف امام شافعی ست (وباغ قتل عادلا ان ادعی حقیتہ یرثہ کعکسہ) یعنی باغی کہ قتل کردہ است عادلی را کہ مورث است اگر دعوی حقیت کرد باین طور کہ گوید در حین کشتن بر حق بودم والآن نیز بر حقم میراث می گیرد از عادل واگر گفت باطل بودم در حین کشتن میراث نیابد ہمچون عکس وی چنانچہ عادل کشت باغی را میراث می گیرد (ولایجب شئی لقتل باغ مثلہ) یعنی واجب نمی شود ہیچ چیز بر باغی کہ قتل کردہ است باغی دیگری را

کتاب الجنایات

(القتل العمد ضربۃ قصدا بما یفرق الاجزاء کسلاح ومحدد ولو کان من خشب) بدانکہ قتلے کہ متعلق میشود بوی حکم ہمچون قصاص ودیت وکفارت قتل شامل قتل پنجست عمد ست وشبہ عمد ست وخطا ست وجاری مجرای خطا ست وقتل بسبب ست وقتل عمد زدنست بقصد بچیزیکہ جدا میکند اجزا را از یکدیگر ہمچون آتش وچیزیکہ تیزی داشتہ باشد اگرچہ از چوب بودہ باشد ونزد امامین و امام شافعی رحمہ اللہ قتل عمد زدنست بقصد بچیزیکہ طاقت نداشتہ باشد تا کہ اگر بسنگ کلان یا بچوب کلان زد عمد است نزد ایشان (وبہ یاثم ویجب القود) یعنے حکم قتل عمد این ست کہ بسبب این قتل

تم میشود و واجب میشود بروی قصاص وبس بخلاف امام شافعی رح که ولی مخیر است میان قصاص
ودیت ودلیل ما اینست که مال در خطا واجب است از جهت صیانت دم از هدر زیرا که مماثلت نیست
میان مال ومیان نفس و در عمد ضرورت نیست زیرا که قاتل مثل ویست در صورت و معنی بدانکه
در قتل عمد کفارت نیست نزد ما بخلاف امام شافعی که کفارت هست زیرا که در خطا کفارت است و در
عمد بطریق اولی ونزد ما وجوب کفارت در خطا مستلزم وجوب کفارت در عمد نیست زیرا که عمد کبیره
محض است (وشبهة العمد ضربه قصدا بغیر ما ذکر) یعنی قتل شبه عمد زدنست بقصد بغیر آن چیز که
مذکور شد همچون عصا و تازیانه و سنگ صغیر اما زدن بسنگ عظیم و چوب کلان از شبه عمد است نزد
امام اعظم بخلاف غیر امام اعظم (وفیه الاثم والکفارة ودیة مغلظة علی العاقلة وهو فیما دون
نفس عمد) یعنی حکم شبه عمد اثم است وکفارت است ودیت مغلظه است بر عاقله ودیت مغلظه
بر عاقله مذکور شود واین شبه عمد در ما دون نفس عمد است پس واجب میشود قصاص زیرا که اتلاف
ما دون نفس مختص بآلتی دون آلتی است (وفی الخطاء فعلا او قصدا کرمیه غرضا فاصاب آدمیا
او مسلما ظنه صیدا او حربیا وما جری مجراه کنائم علی آخر فمات کفارة ودیة علیهما)
یعنی در قتل خطا خواه بفعل بود وخواه بقصد بود خطا در فعل همچون تیر انداختن وی بر نشانه
ناگاه رسید آدمی را وخطا در قصد همچون رسیدن تیر مسلمی را بگمان صید یا حربی پس در اول قصد
نکرده است در تیر انداختن محلی را که رسیده است لیکن خطا کرده است در قصد زیرا که قصد صید
کرده است یا حربی نه آن محلی که رسیده است پس خطا در قصد بود و آن قتلی که جاری
مجرای قتل خطاست همچون نائمی که افتاده است بر بالای دیگری پس مرده است آن دیگر بسبب
افتادن وی حکم درین صور مذکوره کفارت ودیت است بر عاقله قول مصنف که کفاره ودیة
است مبتدا است وفی الخطاء خبر مبتدا است (وفی قتل بسبب کحفر بئر فی غیر ملکه ونحوه دیة
علیها) یعنی در قتل بسبب همچون کندن چاه در غیر ملک خودش ومثل وی همچون نهادن سنگ
در غیر ملک خودش دیت است واجب میشود بر عاقله (ولا ارث الا ههنا) یعنی ارث

در ہیچ صور مذکورہ نیست مگر بر قتل بسبب و بقول امام شافعی در حکم خطا است پس واجب می شود کفارت و محروم میشود از میراث (و نقصان الصبی و الانوثۃ و الرق و الجنون و العمی و الزمانۃ و کفر الذمی و نقصان الاطراف ہدر فی القود) یعنی نقصان کودک نسبت برجل عاقل بالغ و نقصان انوثت نسبت بذکر و نقصان رقیت نسبت بحر و نقصان جنون نسبت بعاقل و نقصان اعمی نسبت بہ بصیر و نقصان فروماندہ نسبت بصحیح و نقصان کفر ذمی نسبت بمسلم و نقصان اطراف ہمچون دست شل و پای شل مثلاً نسبت بہ پای درست و دست صحیح مثلاً ہدر است در حق قصاص یعنی بکشتن رجل بالغ عاقل مسلمان صحیح ہر یک ازین جماعت را قصاص واجب میشود و نقصان وی اعتبار ندارد از جہت قول خدایتعالی الحر بالحر الخ و بقطع دست شل و پای لنگ قصاص کرده میشود دست و پای صحیح را و نزد امام شافعی رح حر را از برای عبد قتل جائز نیست زیرا که خدایتعالی الحر بالحر گفتہ است و دلیل ما این است که النفس بالنفس گفتہ است و قول اللہ تعالی الحر بالحر تخصیص است بحکم یعنی نفی ما عدا نمیکند بانکہ لازم می آید کہ عبد را از برای حر قتل جائز نباشد چونکہ الحر بالحر واقع شده است و این خلاف اجماع است و در قتل مسلم نسبت بذمی خلاف امام شافعی است (ولا یقاد بمملوکہ ولو کان مشترکا) یعنی قصاص کرده نمیشود سید را بسبب مملوکش اگرچہ مشترک بود زیرا کہ قصاص متجزی نمیشود بسبب سقوط بعض و سلم سقوط کل است (و بالولد و عبده و مکاتب لہ وفاء ولہ وارث و سیده) یعنی قصاص کرده نمیشود پدر را بسبب ولد و بعبد ولد و بسبب مکاتبی کہ مکاتب را مال بسیار است کہ وفا میکند ببدل کتابت و مر وی را وارث و سید است اگرچہ مجتمع شوند وارث و یا سید در طلب زیرا کہ اختلاف است میان صحابہ در مکاتب کہ بنده مرده است یا آزاد اگر بنده مرده باشد ولی قصاص سید وی است و اگر آزاد مرده باشد ولے قصاص وارث است پس مشتبہ شد در ولی قصاص پس قصاص کرده نمیشود اما اگر کشتہ باشد مکاتب را عمداً حالانکہ وفا ندارد و وارث غیر سید نیست حق قصاص سید راست نزد امام اعظم و امام محمد (ولیسقط قود ورثہ علی ابیہ) یعنی ساقط

میشود قود دیگر وارثست و یا پدرش یعنی قتل کرد پدر شخصے را که ولی قصاص پسر است چنانچه کشت مادرش را ساقط میشود قصاص از جهت حرمت ابوة (ولا یقاد الا بالسیف ویستوفی الکبیر قبل کبر الصغیر قود والدهما) یعنی قصاص کرده نمیشود مگر بسیف و استیفاء قصاص میکند کبیر پیش از بالغ شدن صغیر در حالیکه حق قصاص مر صغیر و کبیر را بود چنانچه مقتول پسر است که دو ولی دارد یکی کبیر و یکی صغیر استیفاء قصاص می کند کبیر قبل از بلوغ صغیر و بقول امامین کبیر را ولایت قصاص نیست تا بلوغ صغیر زیرا که قصاص حقی ست مشترک همچنان که مشترک بود میان دو کس کنیزکے و دیگے ایشان غائب بود و دلیل امام اعظم رح اینست که حق قود متجزی نمی شود پس هر یک را ثابت میشود کاملاً همچون ولایت انکاح بخلاف کبیرین که عدم جواز وے باحتمال عفو است از غائب (و من قتل مسلما ظنه مشرکا عند التقاء الصفین الکفارة والدیة) یعنی در قتل مسلم مسلمے را که گمان برده است مشرک در وقت روبرو شدن بلشکر کفار کفارت است نه قصاص زیرا که خطاء در قصد است و دیت نیز واجب است گفته اند فقها که دیت وقتی واجب است که این دو صف بیکدیگر مخلوط شده باشند که اگر مسلم در صف مشرک بوده باشد دیت نیست زیرا که اهدار دم خود کرده است بایستادن در صف مشرکان و بتکثیر سواد لشکر ایشان (و فی موت بفعل نفسه و زید وسبع وحیة ثلث الدیة علی زید) یعنی در موتیکه بفعل نفسش بود و بفعل زید و بفعل سبع و بفعل حیة ثلث دیت است بر زید زیرا که موت وی بسته فعل است فعل سبع وحیة از یک جنس باعتبار هدر بودن وی مطلقاً و فعل نفس خودش جنس دیگر است باعتبار هدر بودن وی در دنیا نه در آخرت و فعل زید جنس دیگر است پس ثلث دیت واجب میشود بر زید پس اگر گفته شود واجب است نظر کرده شود بر چیزیکه موثر است در موت و نظر کرده نشود در اتحاد و تعدد سبب و سبب اینجا متعدد است حالانکه اعتباری ندارد باعتبار هدر بودن سبع وحیه در جواب آنست کلام در حالتست که مشتبه شود حال و معلوم نباشد که بکدام سبب مرده است که اگر معلوم بود هر یک ازین اسباب معتبر است تا که اگر بفعل نفسش بود یا بفعل سبع وحیه بود هدر است (ولا شئ بقتل مکلف شهر سیفا علی مسلم او عصا الا نهارا

فی مصر) یعنی چیزی واجب نمیشود بسبب قتل مکلفیکه ظاهر کرده است شمشیر را بر مسلمانی زیرا که
سیف سریع القتل است پس احتیاج میشود در دفع وی بقتل وی همچنین است اگر ظاهر کرده باشد
عصا را بر مسلمانی در شب در غیر مصر مگر آنکه در روز در مصر بود که بقتل وی قصاص واجب میشود
نزد امام اعظم رح زیرا که عصا اگرچه بطئ القتل است لیکن در شب در غیر مصر کسی بفریاد وی نمیرسد پس
مضطر است در دفع وی بقتل بخلاف مصر که در روز بفریاد وی میرسد مردم و همچنین است اظهار
عصا بر مسلم در مصر در شب که هدر است زیرا که در شب کسی بفریاد وی نمیرسد (والدیة فی مال الصبی والمجنون
والقیمة فی قتل جمل صال علیه) یعنی وجوب دیت در مال قاتل است نه بر عاقله وی در غیر مکلفیکه
اظهار کرده است سلاح را بر غیر و غیر را قتل کرده است عمداً و نزد امام شافعی رح چیزی واجب نمیشود و قیمت
در قتل شتری که حمله کرده است بر قاتل است زیرا که تلف کرده است مال معصوم را و مروی از امام ابی یوسف
رحمه الله تعالی در جمل صائل اهانت نه صبی و مجنون که اظهار سلاح کرده است و نزد امام شافعی رح
ضمان نیست در جمل صائل والقیمة مبتدا است و علیه خبر مبتدا است (ویجب القود
فیما دون النفس ان امکن المماثلة کقطع الید من المفصل والرجل و مارن الانف
والاذن) یعنی واجب است قصاص در ما دون نفس اگر ممکن بود رعایت مماثلت و مساوات پس اگر
ممکن نبود رعایت مماثلت واجب نیست همچون قطع ید از مفصل و قطع رجل از مفصل که قصاص واجب است
اگرچه ید قاطع اکبر بود از ید مقطوع زیرا که مماثلت ممکن است بخلاف قطع ید از نصف ساعد
و قطع رجل از نصف ساق که مماثلت ممکن نیست پس قصاص واجب نیست و همچون نرمه بینی
و نرمه گوش که مساوات ممکن است پس قصاص واجب است (وکل شجة یمکن فیها المماثلة) یعنی
قصاص واجب است در هر شکستگی که ممکن بود در وی مماثلت همچون موضحه و موضحه آنست که استخوان
سر ظاهر شود (وعین قائمة ذهب ضوءها فیجعل علی وجهه قطن رطب ویقابل عینه بمرآة
محماة لا ان قلعت) یعنی در چشمیکه ایستاده است در موضع خود لیکن رفته است نور وی
از وی پس گردانیده میشود یعنی بسته میشود بر روی ضارب پنبه تر و مقابله کرده میشود چشم وی را

بآئینه تفسان تا نور چشم وی بپزرد و قصاص کرده نمی شود اگر کنده باشد چشم وی را (ولا فی عظم
الا فی السن فیقطع ان قلعت وتبرد ان کسرت) یعنی قود واجب نیست در شکستن استخوان از جهت
احتمال زیادت ونقصان مگر دندان که کنده میشود اگر کنده باشد و سوهان کرده شود اگر شکسته باشد بقدر
شکسته و بباید دید تبرد الحدید بالمبرد یعنی بسود آهن را بسوهان (ولا بین رجل وامرأة وحر وعبد
وعبدین) یعنی قصاص نیست میان رجل وامرأة و میان حر و عبد و میان دو عبد در ما دون نفس
زیرا که اطراف بمنزله اموالست باعتبار استیفاء نفس پس مماثلت معدوم است باعتبار تفاوت قیمت
تقویم شرع زیرا که یک دست حر را پانصد دینار قیمت میکند شارع بجزم و دست عبد به پانصد
دینار نمیرسد و بر تقدیر رسیدن تخمین و قیاس خواهد بود پس مثل ید حر نیست متیقن و نزد امام شافعی
واجب نیست مگر وقتیکه قطع کرده باشد حر ید عبد را قصاص نیست و نزد امام شافعی نیز (ولا فی الجائفة)
یعنی قصاص کرده نمیشود در جائفه و جائفه جراحتی است که بدرون رسیده باشد بدانکه جائفه اگر نیک
شده باشد قصاص نیست زیرا که نیکی در وی نادر است که اگر قصاص کرده ظاهر نیست که مفضی بهلاک
شود و اگر نیک نشده است خالی از این نیست که سرایت کرده یا نکرده است و اگر سرایت کرده است
قصاص کرده نمیشود تا آنوقت که سرایت و عدم سرایت معلوم شود (واللسان والذکر الا ان
الحشفة) یعنی قصاص نیست در لسان و در ذکر مگر که قطع کرده باشد حشفه را که قصاص است زیرا که
در لسان و ذکر قبض و بسط است پس متعذر است رعایت مماثلت و مروی از امام ابی یوسف رح است که
اگر از اصل قطع کرده است در لسان و ذکر قصاص است اما هر چه گاهی که قطع حشفه کرد بنا بر آنکه موضع
قطع معلوم است پس ممکن است رعایت مماثلت و اگر بعض حشفه مقطوع شده باشد قصاص نیست زیرا که
مقدار معلوم نیست (وخیر المجنی علیه ان کانت ید القاطع ناقصة) یعنی خیار داده شده است
کسی که جنایت کرده شده است بر وی اگر باشد ید قاطع ناقصة الاصابع یا شل باشد اگر خواهد قطع ید کند و
اگر خواهد ارش کل گیرد (والشجة تستوعب ما بین قرنی المشجوج لا فی الشاج) یعنی همچنانست
خیار داده شده است در شکستن که استیعاب میکند میان دو شاخ کسی را که سر وی را شکسته است اگر

قصاص كرده شود يعنى مردى سر مردى را شكسته است بطوريكه قصاص واجب مى شود مثلاً طول شكستگى يك بدست دسر مشجوج خرد است بطوريكه اين يك بدست شكستگى بدو طرف سر وى رسيده است اما سر شاج كلانست بطوريكه يك بدست شكسته شود از سر وى بدو طرف نيرسد يعنى بيك مشجوج را لاحق شده است بيشتر است از عيبيكه شاج را لاحق ميشود در نصورت خيار دارد مشجوج اگر خواهد قصاص كند و اگر خواهد ارش گيرد در عكس وى نيز خيار داده شده است از جهت تعذر استيفاء حق بكمال زيراكه مفضى بغير حقش مى شود وهمچنين است اگر شجه در طول سر بوده باشد و شجه مشجوج بقفاى نرسد شاج كه خيار داده شده است مشجوج را ميان قصاص دارش

(ويسقط القود بموت القاتل وبعفو ولى وصلحه وللباقى فى حصته من الدية) يعنى ساقط مى شود قصاص بسبب موت قاتل از جهت فوت محل استيفاء وبسبب عفو ولى مذاديا وبسبب صلح وى از نصيب خودش بعوض وهر باقى از ورثه را حصه ولى است از ديت در موت خلاف امام شافعى است زيراكه نزد ايشان قصاص است باديت پس هرچه گاهيكه قصاص متعذر شد ديت متعين مى شود واصل اين ست كه قصاص وديت حق جميع ورثه است پس هرچه گاهيكه ثابت شد حق كل ورثه پس هر يك متمكن اند از استيفاء واسقاط بطريق صلح وعفو از ضرورت سقوط حق بعض در قصاص بسقوط حق باقى ست پس قصاص متجزى نمى شود پس حق باقى متعلق بديت ميشود (ويقتل جمع بفرد وبالعكس) يعنى قتل كرده ميشود جماعتى را بسبب يك فرد وقتيكه مباشرت كرده عمداً قتل كرده باشند وهمچنين ست عكس

(فان حضر ولى واحد قتل له ويسقط حق الباقين) يعنى درصورتيكه يك كس جماعتى را كشت بعد از ان حاضر شد ولى يكى ازين مقتولين قتل كرده مى شود از براى آن وحكم كرده ميشود بديت از تركه وے از براى كسى كه بعد از اول است واگر قتل كرده باشد قرعه انداخته ميشود وقصاص كرده ميشود از براے كسى كه قرعه بنام او برآمده است وحكم بديت كرده ميشود از براى باقى وبقول بعضے قتل از براى مجموع است وقسمت كرده ميشود ديات را مجموع (ولا تقطع يدان بيد)

یعنی در صورتیکه دو کس دست یک کس را بریده باشد قطع کرده نمیشود دست این دو کس بسبب دست یک کس بلکه نصف دیت است بر هر دوی ایشان و بقول امام شافعی قصاص است و این خلاف در جائیست که هر دو یکبار کارد رانده و قطع کرده باشند اما هر چه گاهیکه یکے از جای کارد نهاده باشد و دیگری از جانب دیگری کارد رانده باشد که دو کارد بیکدیگر رسید و قطع کرده باشد قصاص نیست نزد امام شافعی نیز (ویقاد عبد اقر بقود) یعنی قصاص کرده می شود عبدی را که اقرار کرده است بقصاص (ومن رمی عمداً فنفذ الی آخر فماتا یقتص للاول وعلی عاقلته الدیة للثانی) یعنی کسی که تیر انداخت بقصد بر کسی از وی گذشت و بر دیگری رسید و مردند هر دو پس قصاص کرده میشود از برای اول و بر عاقله وی دیت است از برای ثانی زیرا که اول عمد است و ثانی خطا است (ومن قطع فعفی عن قطعه فمات منه ضمن قاطع دیة) یعنی کسیکه قطع کرد دیگر رجلی را بعد از آن عفو کرد مقطوع از قطع وی بعد از آن مرد این رجل از جهت قطع وی ضامن میشود و قاطع دیت در مال خویش نه عاقله و بقول امامین عفو از قطع عفو از نفس است نیز زیرا که عفو از قطع مستلزم عفو از لازم قطع است و لازم وی ضمان ید است اگر سرایت نکرد و ضمان نفس است اگر سرایت کرد و دلیل امام اعظم رح اینست که عفو از قطع کرده است و بعد از سرایت معلوم شد که قتل بوده است نه قطع لیکن قصاص نیست از جهت عفو (ولو عفی عن الجنایة او عن القطع وما یحدث منه فهو عفو عن النفس فالخطاء من ثلث ماله والعمد من کله) یعنی اگر عفو کرد از جنایت یا از قطع و آنچیزیکه پیدا میشود از قطع عفو است از نفس خطا از ثلث مال وی معتبر است و در عمد از کل مال وی یعنی عفو از جنایت خطا از دیت است پس از ثلث مال معتبر است زیرا که دیت مال است پس حق ورثه متعلق بدیت می شود و عفو وصیت است پس از ثلث معتبر است اما در عمد موجب وی قود است و قود مال نیست پس حق ورثه متعلق نمیشود پس صحیح است عفو از وی بر کمال (والقود یثبت بدءاً للورثة لا ارثاً) یعنی قود ثابت میشود ابتداءً مر ورثه را نه بطریق ارث بدانکه قصاص ثابت میشود ابتداءً نزد امام اعظم زیرا که ثبوت قصاص بعد از موت است و میت اهلیت تملک چیزی ندارد مگر چیزیکه احتیاج داشته باشد بآنچیز همچو مال مثلاً پس بطریق ثبوت

قصاص خلاف است نزد امام اعظم رح و نزد امامین طریق ثبوت قصاص وراثت است و فرق میان خلافت و وراثت اینست که وراثت مستدعی سبق ملک مورث است بعد ازان انتقال از وییست بوارث بخلاف خلافت که مستدعی مذکور نیست و مراد بخلافت اینجا اینست که شخصی که قائم مقام غیر شود در اقامت فعل غیر پس در قتل هرچه گاهیکه تعدی کرد قاتل حاصل این ست که مقتول مثل آن تعدیکه قاتل کرده است بروی بر قاتل کند لیکن عاجز است از اقامت آن تعدی پس ورثه قائم مقام مقتول اند بی آنکه مقتول مالک این فعل باشد وانتقال کرده باشد بورثه (فلا یصیر احدهم خصما عن البقیة) لفظ فلا یصیر متفرع بر ثبوت خلافت می شود یعنی هرچه گاهیکه ثبوت قصاص ورثه را بطریق خلافت بوده باشد پس نمیگردد یکی از ورثه خصم از باقی ورثه بدانکه هرچیزے راکه ورثه مالک اند یکے از ورثه قائم مقام باقی از ورثه است در خصومت تاکه اگر دعوی کرد یکے از ورثه چیزے از ترکه را بر مردی و اقامت بینه کرد ثابت می شود حق جمیع ورثه بے آنکه تجدید دعوی کنند وهمچنین ست اگر یکی دعوے کرد بر دیگرے از ورثه چیزے راکه از ترکه است و اقامت بینه کرد ثابت می شود بر جمیع ورثه الا آنکه دعوی کند بر هر یک از ورثه اما هرچه گاهیکه مالک باشند نه بطریق ارث یکی از ورثه خصم از باقی نمی شود و برین متفرع ست قول مصنف که (فلو اقام الحجة بقتل ابیه غائب اخوه فحضر فهو یعید ها) یعنی پس اگر اقامت کرد حجت را بقتل پدرش در حالیکه غائب است برادرش بعد ازان حاضر شد برادرش اعادهٔ حجت می کند نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین (و فی الخطاء و الدین لا) یعنی در قتل بخطا احتیاج باعادهٔ بینه نمی شود زیراکه موجب خطا مال است پس طریق ثبوت وی مال است وهمچنین ست در دین هرچه گاهیکه اقامت بینه کرد یکی از ورثه که پدر وی را بر فلان مبلغ کذا هست و بعد ازان حاضر شد برادر وی حاجت به تجدید اقامت بینه نیست (و العبرة بحال الرمی لا الوصول فتجب الدیة علی من رمی مسلما فارتد فوصل الیه) یعنی اعتبار حال تیر انداختن دارد نه حال

رسیدن تیر پس واجبست دیت بر کسی که تیر انداخته است مسلمانی را و بعد ازان مرتد شده است
آن مسلمان بعد ازان رسیده است بر مرتد و کشته است زیرا که رامی قاتل شده است و در حین
رمی مرمی الیه معصوم بود لیکن قصاص نیست زیرا که اعتبار حال تلف مورث شبهت بخلاف امامین که
دیت واجب نیست بر رامی زیرا که تحقق تلف در محل است که غیر معصوم است و اتلاف غیر معصوم هدر است

کتاب الدیات

بدانکه دیت مصدر ودی است عرب میگوید که ودی القاتل المقتول یعنی مال داد ولی را بدل النفس
بعد ازان مستعمل شده است در نفس مالیکه در بدل نفس داده میشود و واو ودی محذوفست همچون عدة

والدیة من الذهب الف دینار ومن الفضة عشرة آلاف درهم ومن الابل مائة وهذه فی شبه

العمد ارباع من بنت مخاض وبنت لبون وحقة وجذعة وهی المغلظة یعنی دیت از ذهب هزار
مثقال است و از نقره ده هزار درهم است که هفت هزار مثقال نقره میشود و از شتر صد است و این صد
شتر در شبه عمد چهار نوع است بیست و پنج از بنت مخاض است و بنت مخاض شتریست که یکسال را
تمام کرده پای در دوم مانده است و بیست و پنج از بنت لبون است و بنت لبون آن شتر ماده است
که دو سال را تمام کرده است و پای در سوم مانده است و بیست و پنج از حقه است و حقه آن شتر ماده است
که سه سال را تمام کرده است و پای در چهارم مانده است چنانچه مذکور شد و بیست و پنج از جذعه است
و جذعه آن شتر ماده است که چهار سال را تمام کرده است و پای در پنجم مانده است و این دیت از
اثقل دیت مغلظ است و معنی تغلیظ آنست که واجب گردانند چیزی را که واجب شود در خطا
و این بمذهب امام اعظم و امام ابی یوسف است و بمذهب امام محمد و امام شافعی سی از حقه و
سی از جذعه است و چهل از ثنیه که همه این چهل حامله بوده باشد و ثنیه شتری است که پنج
سال را تمام کرده است و ولد وی در شکم وی مشابه بود و بدانکه دیت نزد امام اعظم رحمه الله
ازین سه جنس است و بس و نزد امامین از بقر دو صد و از غنم دو هزار و از حله دو صد است
که هر حله دو جامه است که آن ازار و رداء است و بعضی گفته اند که در زمان ما قمیص و سراویل است

ونزد امام شافعی دو هزار درهم است (وفی الخطاء اخماس منها ومن ابن مخاض) یعنی در قتل بخطا پنج نوع ست از ابل چهار نوع از آنست که مذکور شد هر کدام نوع بیست ست وبیست دیگر از ابن مخاض ست که مجموع صد شتر است وابن مخاض شتریست که یک سال را تمام کرده است وپای در دوم نهاده است ونزد امام شافعی بجای ابن مخاض ابن لبون ست (وکفارتهما عتق مومن فان عجز صام شهرین ولاء) یعنی کفارت شبه عمد وخطا عتق بنده مومن ست واگر عاجز شود از عتق روزه دارد دو ماه متصل واطعام نیست درین دو کفارت (وصح عتق رضیع احد ابویه مسلم لا الجنین) یعنی صحیح است آزاد کردن بنده شیرخوار را که یکی از پدر و مادر وی مسلمان بود چونکه طفل تابع خیر الابوین ست در دین وصحیح نیست عتق جنین که آن گوشت پاره ایست که در شکم مادر است زیرا که عضوست من وجهی وحیوة وعدم حیوة وی معلوم نیست (وللمراة نصف ما للرجل فی دیة النفس وما دونها) یعنی مر مراة را نصف آنست که مر رجل راست در دیت نفس وما دون نفس تا که واجب می شود در قتل مراة بخطا پنج هزار درهم ودر قطع ید وی دو هزار و پانصد درهم (والذمی کالمسلم) یعنی ذمی همچون مسلم است در دیت وهمچنین مستامن (ففی الانف والحشفة والعقل واحدی الحواس واللسان ان منع اداء اکثر الحروف واللحیة وشعر الراس کل الدیة) یعنی در قطع انف وحشفه ودر زدنیکه عقل وی رفته باشد یا یکی از حواس وی که آن شم وذوق وسمع وبصر است رفته باشد ودر قطع لسان بطوریکه منع اکثر اداء حروف کند ودر لحیه ودر شعر راس چنین فعلی کرد که لحیه وشعر راس وی بر نمی آید دیت تمام است بدانکه اصل اینست که تفویت جنس منفعت وتفویت جمال موجب دیت است زیرا که اتلاف نفس ست من وجهی باعتبار شرف آدمی واتلاف نفس [illegible] در حکم اتلاف نفس است من کل وجه پس در انف کل دیت است چونکه در وی ازاله جمال است بر کمال ودر باقی اعضاء مذکوره تفویت منفعت مقصوده است ودر قطع لسان بطوریکه اداء بعضی حروف نتواند کردن بعضی گفته اند که تقسیم کرده شود دیت را بر عدد حروفیکه اداء آنها نتواند کردن وبقول بعضی

برهد وحروفیکه متعلق بلسانست وشفه را در وی دخلی نیست پس بمقدار حروفیکه فاذ رفته است دیت
واجب میشود وبقول بعضی حکومت عدلست وحکومت عدل مذکور شود (کما فی اثنین مما فی
البدن اثنان وفی احدهما نصفها کما فی اشفار العینین وفی احدها ربعها) یعنی همچنانکه
واجب میشود کل دیت در دوی آنچیزیکه در بدن ست پس در عینین یا یدین یا شفتین یا حاجبین
یا رجلین یا اذنین یا الیتین یا دو سینه مرأة کل دیت است ودر یکی ازین اشیاء مذکور نصف
دیت است همچنین که نصف دیت واجب میشود ودر مژهای دو چشم وقتیکه فعلی کرد که مژه نروید
ودر یکی ازین مژهای دو چشم ربع دیت است (وفی کل اصبع عشرها وفی مفصل غیر الابهام
ثلثه وفیه نصفه کما فی کل سن) یعنی در هر انگشت دست وپای عشر دیت است ودر مفصل
انگشتی که غیر ابهام است ثلث عشر است چونکه مفصل سه است ودر ابهام نصف عشر است
چونکه دو مفصل ست چنانچه در هر دندانی نصف عشر است بدانکه سزاوار نیست که در هر سنے
ربع ثمن دیت واجب شود چونکه عدد سنان سی ودو ست پس حکمت چیست در وجوب نصف
عشر بدانکه حکمت این باشد که عدد اسنان اگرچه سی ودو ست لیکن چهار دندان کنج که علم سیگویند
بعضے را بعض وی بدر نمی آید وبعضی را بدر می آید وبعضی را همه دی بدر می آید پس عدد دیکه متوسط آنست
سی است بعد ازان بدانکه اسنان را دو منفعت است یکی زینت ودوم خائیدنست پس اگر چه گاهی
افتادن دندان ساقط میشود منفعت بالکلیه وساقط میشود نصف منفعت بدانکه در مقابله دیست
که خائیدنست اگرچه نصف دیگر زینت است باقیست پس هرچه گاهیکه عدد متوسط سی بود پس منفعت
من واحده ثلث عشر ست چونکه عشر سی سه است ونصف منفعت سدس عشر است ومجموع نصف
عشر ست درحقیقت (وکل عضو ذهب نفعه بضرب ففیه دیته) یعنی هر عضو یکه رفته است نفع وے
بسبب نفع ان پس درین زدن واجبست دیت آن عضو چنانچه زد در دست ویکه شل شد یا در چشم ویکه نور
وی رفت زیرا که مدار حکم بر تفویت جنس منفعت ست نه تفویت صورت (ولا قود فی الشجاج الا فی
الموضحة عمدا وفیها خطأ نصف عشر الدیة) یعنی قصاص نیست در شکستن سر مگر در موضحه درحالیکه قصد

بوده باشد و در حالت خطا نصف عشر دیت است زیرا که در موضحه مساوات ممکن است بخلاف غیر موضحه که ممکن نیست و موضحه آنست که استخوان سر نمایان شود (وفی الهاشمة عشرها) یعنی در هاشمه عشر دیت است و هاشمه آنست که استخوان سر شکسته باشد ماخوذ است از هشم که بمعنی کسر است (والمنقلة عشرها ونصفه) یعنی در منقله عشر دیت است و منقله آنست که استخوان بیجا شود بعد از شکستن (وفی الآمة والجائفة ثلثها) یعنی در آمه و در جائفه ثلث دیت است و آمه آنست که جراحت بام دماغ رسیده باشد و ام دماغ پرده ایست که دماغ در وی میبود و جائفه جراحتیست که بجا و اکثر رسیده باشد (وفی جائفة نفذت ثلثیها) یعنی در جائفه که نفوذ کرده بجانب دیگر گذشته است ثلثان دیت است زیرا که بمنزله دو جائفه است (والحارصة والدامعة والدامية والباضعة والمتلاحمة والسمحاق حکومة عدل) یعنی حارصه آنست که پوست سر خراشیده شود و دامعه آنست که خون ظاهر شود و سیلان نکند و دامیه که سیلان کند و باضعه آنست که پوست سر بریده شود و متلاحمه آنست که شق شده باشد گوشت بعد ازان پیوسته باشد و سمحاق آنست که بر پرده که میان گوشت و استخوان رسیده باشد یعنی در جمیع صور مذکوره حکومت عدل واجب میشود و حکومت عدل آنست که مذکور شود (فیقوم عبدا بلا هذا الاثر ثم معه فقدر التفاوت بین القیمتین من الدیة هی هی) یعنی قیمت کرده میشود مجنی علیه در حالیکه عبد است فرض کرده شده است بی این جراحت بعد ازان قیمت کرده میشود با این جراحت بعد ازان نظر کرده میشود و تفاوت میان این دو قیمت از دیت مثلا قیمت وی بی جراحت هزار دینار و با این جراحت نهصد دینار است پس تفاوت میان این دو قیمت صد دینار است که عشر هزار دینار بود پس هزار دینار گرفته میشود از ده هزار درهم دیت و بقدر تفاوت حکومت عدل است و ضمیر هو راجع بقدر تفاوت است و ضمیر هی راجع بحکومت عدل است و باین تفسیر فتوی داده می شود و بقول بعضی حکومت عدل آنست که نظر کرده میشود بسبب این شجه بموضحه واجب میشود بمقدار ازین تفاوت از نصف عشر (وفی اصابع ید مع نصف الساعد نصف دیة وحکومة عدل وفی الکف تابع والعبرة للاصابع) یعنی در اصابع ید با نصف ساعد نصف دیت است و حکومت عدل است و کف تابع اصابعست

واعتبار مر اصابع راست تا که اگر پنج انگشت را قطع کرده است نصف دیت واگر با کف قطع کرده است نصف دیت است نیز (وفی اصبع زائدة وعین صبی ولسانه وذکره حکومة عدل لو لم یعلم الصحة باول علی نظره وکلامه وحرکة ذکره) یعنی در انگشت زائد وچشم صبی ولسان صبی وذکر صبی حکومت عدل است تا که اگر معلوم نباشد صحت این اعضا بچیزیکه دلالت کند بر نظر این صبی وکلام وی ودر حرکت ذکر وی یعنی صبی صغیر است بمرتبه که معلوم نمیشود که می بیند یا تکلم میکند یا حرکت میکند ذکر وی پس در چشم حکومت عدل است واگر معلوم بود صحت این اعضا دیت کل واجب میشود بالاتفاق ونزد امام شافعی رح بهر تقدیر دیت کل واجب میشود (ولا یقاد جرح الا بعد برء) یعنی قصاص کرده نمیشود جرحت را مگر بعد از نیک شدن زیرا که در جرحت مآل اعتبار دارد وزیرا که مآل فی الحال معلوم نیست که باشد که سرایت بنفس کند پس قتل واجب میشود پس مادامیکه سرایت وعدم سرایت معلوم نشود قصاص کرده نمیشود (وعمد الصبی والمجنون خطاء وعلی العاقلة الدیة بلا کفارة وحرمان ارث) یعنی قتل عمد صبی ومجنون خطاست ودر عاقله دیت است بی آنکه کفارت واجب شود واز میراث محروم شود بشرطیکه عاقله بپانصد کس برسیده باشد واگر کمتر بود دیت در مال صبی ومجنون است (ومن ضرب بطن امرأة تجب غرة خمسمائة درهم علی عاقلته ان القت میتا ودیة ان حیا فمات) یعنی کسیکه زد بر شکم امرأة واجب میشود غره که پانصد درهم است بر عاقله وی اگر انداخته باشد امرأة جنین میت را ودیت کامل واجب میشود اگر انداخته باشد جنین زنده را بعد از آن مرده باشد بدانکه غره در اصل برگزیده مالست چون اسپ خوب وشتر خوب مثلا وبقول بعضی وجه تسمیه بدل جنین بالغره نیست که در جنین عبد واجب میشود وعبد را غره وبقول بعضی وجه تسمیه اینست که بدل جنین اول مقدار است که ظاهر شده است در باب دیت غره شیء اول آن شیء است که چنانچه گفته میشود اول ماه را غره ونیز وجه انسان را غره گفته میشود زیرا که اول چیزیکه ظاهر شود از انسان وجه است چنین ذکر کرده است در کفایه (وغرة ودیة ان القت میتا فماتت الام ودیة الام فقط ان ماتت فالقت میتا ودیتان ان ماتت فالقت حیا فمات) یعنی غره ودیت واجب میشود اگر انداخته باشد میت را بعد از آن مرده باشد ام ودیت ام واجب میشود پس اگر مرده باشد

ام بعد ازان انداخته باشد میت زیراکه احتمال دارد که موت جنین بسبب ضرب نبوده باشد بلکه بسبب خفه
شدن باشد که از موت ام بود و دو دیت واجب میشود اگر مرده باشد بعد ازان انداخته باشد جنین حی را
و بعد ازان مرده باشد جنین (وما یجب فی الجنین لورثته سوی ضاربه) یعنی آن دیتی که واجب
میشود در جنین بوارثان جنین میرسد غیر ضارب وی اگر ضارب وارث بود زیراکه قاتل را از میراث چیزی
نمیرسد (وفی جنین الامة نصف عشر قیمته فی الذکر وعشر قیمته فی الانثی) یعنی در جنین
امة نصف عشر قیمت جنین است در ذکر و عشر قیمت جنین است در انثی بدانکه جنین هرگاه که
حر باشد بر واجب میشود یا نصف در رحم مذکر بود یا مونث زیراکه تفاوت نیست در جنین میان
مذکر و مونث که یا نصف در رحم که نصف عشر است از دیت ذکر و عشر است از دیت انثی اما هرچه گاهی
رقیق بود واجب است نصف عشر قیمت وی بر تقدیر ذکورت و عشر قیمت است بر تقدیر انوثت
زیراکه دیت بعتق قیمت ولیست پس اینجا اعتبار کرده میشود و در دیت حر اعتبار کرده میشود در قیمت
رقیق پس اگر گفته شود لازم می آید که واجب در انثی اکثر و واجب در ذکر بود حالانکه عکس است جوابش است
که منع است زیراکه در عادت قیمت غلام بسیار زیاده است از امة تا که امة را بهزار دینار قیمت کرده میشود و غلامی را
که مثل این امة است در حسن بده هزار قیمت کرده میشود بدانکه وجوب بدل در جنین قول امام اعظم و امام محمد است و
بقول امام ابویوسف در جنین امة واجب نمیشود هیچ چیز بلکه نقصان امة واجب میشود تا که اگر ناقص شده باشد
بقیاس جنین بهیمه است ذکر یا انثی بود و نزد امام شافعی در جنین امه عشر قیمت امة واجب میشود جنین
ذکر کرده است مولانا فخرالدین شارح وقایه (وما استبان بعض خلقه کالتام) یعنی جنینی که ظاهر شده است
بعض خلق وی همچون تام الخلقة است در حکم (وضمن الغرة عاقلة امرأة اسقطت میتا عمدا بدواء
او فعل بلا اذن زوجها) یعنی ضامن میشود عاقلهٔ مراة که انداخته است جنین میت بقصد یا بعمل چنانچه
زد بشکم خودش بقصد بی اذن زوجش و اگر باذن زوج بود هیچ چیز لازم نمیشود

(فصل فیما یحدث فی الطریق من احدث فی طریق العامة کنیفا او میزابا او جرصنا او دکانا وسعه
ذلک ان لم یضر بالناس) یعنی کسی که احداث کرده در راه عامه مستراح یا ناوه یا چوبی یا دکانی جایز است

اوراگر ضرر نکند بر دوم وجه جهن القول لبعض حرب و بقول بعضی بجرای است که گذاشته میشود در حائط و بقول
بعضے بالا بیت که اخراج کرده میشود از حائط یا بنا کرده بر وی (ولکل نقضه) یعنی هر یکی از اهل طریق را میرسد که
این اشیاء مذکوره را نقض کند اگر ضرر کند حاصل آنست که اگر ضرر میکند جائز نیست احداث اینها اصلا و اگر
ضرر نمیکند جائز است لیکن با وجود آن جائز است هر یکی از اهل طریق را نقض وی زیرا که تصرفیست در
حق مشترک که هر یک از شرکاء را حق نقض ست همچون ملک با آنکه ضرر نمیکند (وفی غیر نافذ لا یسعه بلا اذن
الشرکاء) یعنی احداث این اشیاء مذکوره در کوچه غیر نافذه جائز نیست بی اذن شرکا اگرچه ضرر نه کند
(وضمن عاقلته دیة من مات بسقوطها کما لو وضع حجرا او حفر بیرا فی الطریق فتلف به نفس)
یعنے ضامن میشود عاقله کسی که احداث کرده است این اشیاء مذکوره را دیت کسی را که مرده است
بسبب سقوط این اشیاء همچنانکه اگر وضع کرد سنگے را یا کند چاهی را در طریق پس تلف شد بسبب وی
نفسی (لا ان مات جوعا او غما) یعنی ضامن نمیشود اگر مرده بود از جوع و یا از جهت غم بعد از افتاد
در چاه و مراد بغم خفه شده مرده باشد بسبب هوای چاه و نزد امام ابی یوسف در مردن بغم ضمان ست
زیرا که غم وی بسبب وقوع ست و نزد امام محمد ضمانست در جمیع وجوه (وان تلف به بهیمة ضمن
یعنی اگر تلف شد بسبب نهادن سنگ یا کندن چاه چارپائی ضامن میشود نهنده و کننده (ان لم یاذن
به الامام) یعنی وجوب ضمان در جمیع صوریکه مذکور شد وقتی ست که اذن امام نبوده باشد در احداث این
امور که اگر اذن امام بوده باشد ضمان نیست زیرا که امام را ولایت عام ست (ورب حائط مال الی
طریق العامة وطلب نقضه مسلم او ذمی ممن یملک نقضه کالراهن یفک رهنه و ولی الطفل و وصیه
والمکاتب والعبد التاجر فلم ینقض فی مدة یمکن نقضه فالتلف به وعاقلته النفس) یعنی بسیار
حائطیکه میل کرده است بجانب راه عام و طلب نقض کرده مسلمی یا ذمی از کسیکه مالک نقض ست همچو
کسیکه دیوار او میل کرده است ویران کن همچون راهن که مالک نقض ست بفک رهن و همچون وصی و ولی طفل و
وصی طفل که اگر حائط صغیر میل کرده باشد و اشهاد کرده باشد بر ولی و یا بر وصی و این حائط افتاد و چیزی را
تلف کرد ضمان وی در مال صغیر است و همچون مکاتب که مکاتب را ولایت نقض است و همچون عبد تاجر



کہ ولایت نقض دارد ونقض نکردند ورمدتیکہ ممکن بود نقض وی وضامن شد عاقلۂ وی اگر تلف شد آدمی پس اگر گفتہ شود قوم شرط کردہ اند اشہاد را ودر تضمین تا کہ گفتہ اند صورت اشہاد نیست کہ گوید انی قد تقدمت الی ہذا الرجل فی ہدم حائط ہذا پس چرا اہمال کردہ اند مصنف جواب آنست کہ اشہاد شرط نیست بلکہ تمکین بر اثبات است در وقت انکار پس اشہاد از برای احتیاط ست (لا من طلب فباع وقبضہ المشتری فسقط) یعنی ضامن نمیشود کسی کہ طلب ہدم کردہ شدہ است بعد ازان فروختہ است دار او قبض کرد مشتری بعد ازان افتاد وتلف شد مالی زیرا کہ بری میشود بائع از ضمان بعد از بیع وقبض مشتری ومشتری نیز ضامن نیست بنا بر عدم طلب تا کہ اگر طلب کردہ باشد ضامن است (او طلب ممن لا یملک کالمودع ونحوہ) یعنی یا طلب کردہ از کسی کہ مالک نقض نیست ہمچون مودع ومثل وی مرتہن ومستاجر کہ ضامن نیست (وان مال الی دار احد فالہ الطلب) یعنی اگر میل کردہ باشد بجانب دار کسی پس این کس را ولایت طلب نقض است وبس نہ غیر را (وان بنی مائلا ابتداء ضمن بلا طلب) یعنی اول بار مائل بنا کردہ شد ضامن شد بلا طلب (وان طلب احد الشرکاء او حفر فی دار مشترکۃ فالضمان بالحصۃ) یعنی اگر طلب نقض کردہ شد یکے از شرکاء در حائطیکہ شرکت است میان پنج کس مثلاً بعد ازان افتاد مال یا نفس تلف شد یا کند چاہ را در داری کہ شرکت است میان سہ کس مثلاً بی اذن شریک وتلف شد مال یا نفس درین چاہ پس ضمان بحصہ است پس در صورت اول خمس مال واجب میشود در تلف مال وثلث دیت واجب میشود در تلف نفس زیرا کہ وقوع طلب در خمس واقع شدہ است نہ در اربعۃ اخماس پس وجوب ضمان بقدر طلب است در اول ودر ثانی حفر وی در ملک خودش ودر ملک غیر واقع شدہ است پس انچہ در ملک وی واقع شدہ است کہ آن ثلث ست متعدی نیست وتعدی باعتبار وقوع حفر است در ملک دو شریک کہ آن ثلثان است پس وجوب ضمان بقدر تعدی ست ونزد امامین ضمان بنصف است در ہر دو صورت زیرا کہ آنچیزیکہ تلف شدہ است در نصیب کسی کہ طلب نقض کردہ است در اول معتبر است وآنچیزیکہ تلف شدہ است در نصیب کسیکہ طلب کردہ نشدہ است غیر معتبر است پس مجموع دو قسم میشود ودر ثانی آن چیزیکہ تلف شدہ است بسبب حفر در نصیب حافر غیر معتبر ست وآنچیزیکہ تلف شدہ است در نصیب غیر حافر معتبر ست پس مجموع دو قسمت

(فصل جنایة البهیمة ضمن الراکب ما تلفه دابته) یعنی ضامن شد راکب آن چیزیرا که تلف
کرده است دابه وی بایطور که کوفت چیزی را بپای او یا بدندانش گزید یا بپهلو زد و تلف شد
چیزی بسبب این افعال ضامن شد راکب زیرا که احتراز ازین ممکن است (لا ما نفحت برجلها
او ذنبها او تلفت بما راثت او بالت فی الطریق سائرة او واقفها لذلک) یعنی ضامن
نمیشود راکب چیزیرا که بتیزی سم زده است چنانچه میگوید نفحت الدابة بتیزی سم زد یا بدم زد یا تلف شد
بسبب سرگین انداختن یا بول کردن وی یعنی این افعال را کرد در حالتیکه راه میرفت دابه یا ایستاده
کرده بود صاحبش ابه از برای سرگین یا بول کردن و اگر از برای غیر سرگین انداختن ایستاده کرده بود
و تلف شد ضامن میشود (او اصابت حصاة او حجرا صغیرا او نحوه ففقأ عینا و ضمن فی الکبیر)
یعنی یا رسیده باشد دابه سنگریزه را یا سنگ خوردی را یا مثل وی را و کور کرد چشمی را ضامن نمیشود زیرا که
احتراز ازین نوع امر متعذر است و اگر رسیده باشد بسنگ کبیر و کور کرده باشد ضامن میشود زیرا که احتراز
از وی ممکن است بعضی گفته اند کبیر آنست که راکب ببیند زیرا بی تکلف (والسائق والقائد کالراکب
الا ان الکفارة علیه فقط) یعنی کسیکه میراند دابه را یا کشید قتل کرد و میرود همچون راکب است در ضمان لیکن
کفارت قتل بر راکب است و بس نه بر سائق و قائد و دیگر راکب محروم میشود نه سائق و قائد (واذا اصطدم
فارسان فماتا ضمن عاقلة کل دیة الآخر) یعنی دو سوار بهمدیگر زدند و مردند هر دو ضامن شد عاقله
هر یک دیت آن دیگر را و بقول امام شافعی و امام زفر ضامن میشود هر یکی نصف دیت آن دیگر را زیرا که
هلاک وی بدو فعل است فعل نفس وی و فعل آن دیگر است پس هدرست نصف وی و معتبرست نصف
وی و دلیل ما اینست که فعل هر یک بذاته مباح است و مباح در حق خودش مضاف بهلاک نیست و در حق
غیر مضاف بهلاک است (وان ارسل کلبا فاصاب فی فوره ضمن ان ساقه و فی الطیر والدابة
المنفلتة لا) یعنی اگر ارسال کرد کلبی را پس رسید بچیزی فی الحال و تلف شد ضامن شد اگر رانده
باشد با وجود ارسال بایطور که زده باشد و در پی طلب کلب دویده باشد زیرا که فعل طلب کلب
منتقل بفعل مرسل میشود بسبب سوق و ضامن نمیشود در طیر و دابه که گریخته است و تلف کرده است

در طیر رانده باشد یا نرانده باشد و در کلب اگر نرانده بود ضامن نمیشود اما در طیر اگر نرانده بود ضامن است چونکه بفعل خود کرده است و فعل صاحب را دخل نیست و اگر رانده باشد بنا بر آنست که بدن وی طاقت راندن بضرب ندارد پس وجود در حکم عدم است و اگر گفته شود و طاقت سوق ندارد اما تحمل زجر و صیاح دارد و جواب آنست که زجر و صیاح غیر معتبر است در باب تضمین نمی بیند که در کلب اگر زجر و صیاح کرد ولیکن نراند ضامن نمیشود و اعتبار زجر و صیاح در حلیت صید بنا بر ضرورت است از جهت احتیاج ناس بصید و طریقی نیست سوای ارسال و زجر و صیاح و ضرورتی نیست در تضمین و در آن منقلبه بنا بر آنست که صاحب فعل ناکرده است که سبب ضمان شود همچون سوق و ارسال و زجر و صیاح و مثل اینها پس ضامن نمیشود صاحب (وان اجتمع الراکب والناخس ضمن هو حتی النفحة) یعنی اگر مجتمع شد راکب و ناخس ضامن شد ناخس تا که نفحه را و معنی نخس خله کردن است و حاصل آنست که کسی که زد دابه را که بروی سوار است و این دابه بتیزی سم زد یا بدستش زد یا گریخت و بدیگری پهلو زد و کشت ضامن شد ناخس نه راکب و نزد امام ابو یوسف ضمان بر راکب و ناخس بنصفین است و این بر تقدیر یست که بی اذن راکب نخس کرده بود و اگر باذن بود ضمان نیست ناخس را زیرا که راکب امر کرده است بچیزیکه مالک است چونکه نخس در معنی سوق است پس انتقال براکب میکند پس ضامن نمیشود نفحه را چنانچه راکب نخس کرد و سم زد ضامن نیست (ویجب فی فقاء عین شاة القصاب ما نقص) یعنی واجب میشود در کور کردن چشم گوسفند قصاب بالنقصان (وفی عین البقرة والجزور والحمار والبغل والفرس ربع القیمة) یعنی واجب میشود در کور کردن چشم بقر قربانی و شتر قربانی و حمار و بغل و فرس ربع قیمت

(فصل الجنایة + ان جنی عبد خطاء دفعه سیده بها او فداه بارشها حالا) یعنی اگر جنایت کرد عبد بخطا دفع کند این عبد را سیدش بمجنی علیه بسبب جنایت یا ارش جنایت را دهد فی الحال و نزد امام شافعی جنایت در رقبه عبد است فروخته میشود مگر ارش دهد مولی و ثمره خلاف اینست که مجنی علیه بعد از عتق عبد از عبد میگیرد بمذهب امام شافعی و بمذهب علمای ما مولی مختار است در فدا بعد از آنکه آزاد کرد بعد از علم بجنایت چنانچه مذکور شود و بدانکه فائده تقیید بخطا

در جنایت عبد در نفس ست چونکه در جنایت در نفس لعبد قصاص ست اما در ما دون نفس تقیید فائده ندارد
زیرا که خطا عبد و عمد عبد در ما دون نفس برابر ست زیرا که بهر تقدیر مال واجب میشود زیرا که قصاص میان عبد
همچنین ست در میان حر و عبد در ما دون نفس جاری نمیشود اگر فدا داد و جنایت کرد ثانیا جنایت ثانی حکم جنایت
اول دارد در دفع و در فدا زیرا که بعد از جنایت اول پاک شد و بجنایت دوم واجب میشود فدا یا دفع و اگر
جنایت کرد دفع کند سید به مجنی علیهم قسمت کنند بنسبت حق ایشان یا فدا دهد بارش ایشان را (فان وهبه او باعه

او اعتقه او دبره او استولدها ولم یعلم بها ضمن الاقل من قیمته ومن الارش وان علم غرم الارش)
یعنی اگر بخشید یا فروخت یا اعتاق کرد یا تدبیر کرد یا استیلاد کرد امة جانیه را حالانکه عالم نبود بجنایت عبد
ضامن میشود اقل از قیمت عبد را و ارش را که هر کدام کمتر است ها از سید بود و اگر عالم باشد ضامن شد ارش
زیرا که مولی قبل ازین تصرفات مختار است میان دفع و فدا و بعد از آنکه محل دفع نماند بسبب این تصرفات
اختیار ارش نمی ماند پس قیمت قائم مقام عبد است و فائده نیست در تخییر میان اقل و اکثر زیرا که حق
مجنی علیه در اقل است پس واجب میشود اقل اما بعد از علم بجنایت درین تصرفات ضامن میشود ارش را

(ودیة العبد قیمته) یعنی دیت عبد قیمت عبد است پس اگر قتل کرد عبدی را بخطا قیمت عبد واجب میشود
لیکن زیاده کرده نمی شود بر ده هزار درهم (فان بلغت هی دیة الحر وقیمة الامة دیة الحرة نقص
من کل عشرة) یعنی اگر رسید قیمت عبد بدیت حر و قیمت امة بدیت حره کم کرده میشود از هر یک ازین
دو قیمت ده درهم از جهت نقصان مرتبه عبد از حر پس حکم کرده میشود در عبد ده درهم کم ده هزار درهم و
در امة ده درهم کم پنجهزار درهم و بر روایتی پنج درهم کم کرده میشود و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی قیمت
عبد واجب میشود آنچه شود (وفی الغصب قیمته ما کانت) یعنی در غصب واجب میشود قیمت عبد آنچه شود
و این بالاجماع است زیرا که در غصب مالیت ست نه آدمیت (وما قدر من دیة الحر قدر من قیمته) یعنی
آنچیزیکه تقدیر کرده است از دیت حر تقدیر کرده شده است از قیمت عبد زیرا که قیمت همچون دیت
در حر پس در ید عبد واجب است از نصف قیمت عبد آنچه شود در صحیح (وفی فقاء عینی عبد دفعه سیده
واخذ قیمته او امسکه بلا اخذ النقصان) یعنی در کور کردن دو چشم عبد دفع کند سید عبد را بجانی واخذ کند

ثمن عبد را یا نگاہدارد عبد را بی آنکہ اخذ نقصان کند و بقول صاحبین اگر خواہد دفع کند و اخذ قیمت کند و الا اخذ نقصان کند
و بقول امام شافعی نگاہدارد و اخذ نقصان کند (وان جنی مدبر و ام ولد ضمن السید الاقل من قیمتہ ومن الارش) یعنی
اگر جنایت کرد مدبر یا ام ولد ضامن میشود سید اقل از قیمت مدبر و ام ولد را زیرا کہ اصل وجوب دفعست بسبب جنایت حالانکہ
متعذر شدہ است بسببی کہ از جانب مولی ست و نیست مر ولی جنایت را در اکثر از ارش و نیست منعی از مولی در اکثر از قیمت
(فان جنی اخری شارک ولی الثانیۃ ولی الاولی فی قیمتہ و دفعت الیہ بقضاء اذ لیست فی جنایاتہ
الا قیمۃ واحدۃ واتبع السید ولی الاولی ان دفعت بلا قضاء) یعنی اگر جنایت کرد مدبر و ام ولد
دیگر بار در حالتیکہ دفع کردہ است مولی قیمت را بولی جنایت اولی بقضاء بر مولی چیزی لازم نبود در صورت
شریک شود ولی جنایت ثانیہ ولی جنایت اولی را در قیمتی کہ دفع کردہ است بولی جنایت اولی بقضا زیرا کہ
نیست در جنایات متعددہ مدبر و ام ولد مگر قیمت واحدہ تا کہ اگر اعتاق کرد مولی در حالتیکہ جنایات متعددہ
کردہ بود لازم نیست بر مولی مگر یک قیمت و ولی جنایت ثانیہ مختار است اگر خواہد در پی شود سید را و اگر
خواہد در پی شود ولی جنایت اولی را اگر دفع کردہ باشد بی قضا و این بمذہب امام اعظم است و بمذہب
صاحبین در پی نمیشود سید را زیرا کہ جنایت ثانیہ موجود نبود در وقت دفع قیمت بولی جنایت اولی حالانکہ دفع
کردہ است سید کل واجب را بمستحقش و دلیل امام اعظم آنست کہ ثانیہ مقارن اولی ست من وجہ از ہمین جہت
مشارک میکند ولی اولی را پس ہرچہ گاہیکہ دفع کرد بولی اولی بطوع ضامن میشود بخلاف اینکہ ہرچہ گاہیکہ
دفع کردہ باشد بی طوع بحکم قاضی ضامن نیست (ومن غصب حرا صبیا فمات معہ فجاءۃ او بالحمی
لم یضمن وان مات بصاعقۃ او نہش حیۃ ضمن عاقلتہ الدیۃ) یعنی اگر غصب کرد صبی حر را
کہ تعبیر نمیکند از نفسش بعد از ان مرد این صبی در ید غاصب ناگاہ یا بہ تپ مرد ضامن نمیشود غاصب
اگر مرد بصاعقہ و سرما یا بگزیدن مار مثلا ضامن میشود عاقلہ غاصب دیت صبی را و قیاس اینست کہ
ضامن نشود در ہر دو صورت ہمچنانکہ قول امام شافعیست و امام زفر چونکہ غصب در حر نمیرود لیکن ضمان
باعتبار اتلاف است نہ غصب زیرا کہ وضع صبی در معرض تلف سبب است زیرا کہ این عوارض در ہر مکان
نمیباشد بخلاف موت بحمی و فجاءۃ کہ مخصوص بمکان نبود در عادت کہ اگر مخصوص بمکانی بود صبی را بآنجا بردہ باشد

ضامن میشود اما هرچه گاهی که صبی بطوری بود که تعبیر از نفسش میکرده باشد ضمان نیست زیرا که ید ثابت نمیشود اصلا (کما فی الصبی اودع عبدا فقتله) یعنی همچنانکه ضامن میشود عاقله صبی که ودیعت گذاشته است نزد این صبی عبد را بعد از آن قتل کرد این صبی این عبد را (فان اتلف مالا بلا ایداع ضمن وان اتلف بعده لا) یعنی اگر تلف کرد صبی مالی را بی ایداع ضامن شد صبی نه عاقله وی واگر تلف کرد بعد از ایداع ضامن نمیشود صبی زیرا که اتلاف نیست که از جانب صاحب مال است زیرا که عادت صبیان تلف است پس هرچه گاهی که ودیعت گذاشت نزد صبی گویا که اذن کرده است بر اتلاف بخلاف عبد و دابت که معصوم است باعتبار آدمیت زیرا که عبد باقیست بر حریت در حق دم پس اذن وی باتلاف بودیعت اعتباری ندارد

(فصل القسامة) بدانکه قسامت ماخوذ است از قسم بمعنی یمین گفته میشود اقسم بالله اقساما یعنی سوگند میخورم بالله سوگند را ونقول عرب که حکم القاضی بالقسامة است قسامت اسمیست که موضوع است در موضع اقسام یعنی سوگند دادن بعد از آن گفته شده است جماعتی را که سوگند میخورند وبعضی گفته اند قسامت ایمانیست که سوگند داده میشود بر اهل محله که یافته شده است درمیان ایشان کشته شده (میت به جرح او اثر ضرب او خنق او خروج دم من اذنه او عینه وجد فی محلة او اکثره او نصفه مع رأسه لا یعلم قاتله وادعی ولیه القتل علی اهلها او بعضهم حلف خمسون رجلا احرارا مکلفا منهم یختارهم الولی) یعنی میتی که با او جراحتست یا اثر ضرب است یا اثر خفه کردنست یا اثر خروج دم است از گوش وی یا از چشم وی که یافته شده است این میت را در محله یا اکثر میت یا نصف یا راس میت معلوم نباشد قاتل وی و دعوی کرد ولی مقتول قتل را بر محله یا بعض اهل محله سوگند داده می شود پنجاه مرد آزاد و مکلف از این اهل محله که اختیار میکند ولی این پنجاه کس را (بالله ما قتلناه و لا علمنا له قاتلا لا الولی) وسوگند داده نمیشود ولی را و بعد از سوگند خوردن حکم کرده میشود بر اهل محله به دیت قول مصنف که میت مبتدا است وقول وی که حلف خبر مبتدا است (ثم قضی علی اهلها بالدية) عطف است بر خبر مبتدا والف لامیکه در الدیة است بمنزله ضمیر است که راجعست بمیت شارح

مولانا فخر الدین گفته اند که مذکور در مبسوط و در ظاهر الروایة قسامة بر اهل محله است و دیت بر عواقل ایشان است (وان ادعی علی واحد من غیرهم سقط القسامة عنهم) یعنی اگر دعوی کرد ولی قتل بر یک شخص معین از غیر محله بعینه ساقط می شود قسامت از اهل محله (فان لم یکن فیها خمسون رجلا کرر الحلف علیهم الی ان یتم) یعنی اگر پنجاه کس نباشد در محله تکرار کرده می شود سوگند را بر اهل محله تا آنوقت که تمام شود پنجاه سوگند و اگر اهل محله پنجاه کس باشند لیکن ولی خواهد که یک کس را پنجاه سوگند دهد جائز نیست (ومن نکل حبس حتی یحلف) یعنی کسی که نکول کرد از سوگند حبس کرده میشود تا آنوقت که سوگند خورد (لا ان خرج الدم من فمه او دبره او ذکره وفی قتیل علی دابة یسوقها رجل فالدیة علی عاقلته) یعنی نیست قسامت و دیت اگر بیرون آمده باشد خون از دهان وی یا از دبر وی یا از ذکر وی زیرا که خون بیرون می آید ازین اعضا بی فعل کسی و چنین است که نیست قسامت بر قتیلیکه یافته شده است بر دابه که میرانده باشد این دابه را رجلی بلکه دیت بر عاقله رجلست نه بر اهل محله (والراکب والقائد کالسائق) یعنی قتیلیکه بر دابه است و بر این دابه مردی سوار است یا کو تل کرده میرود همچون سائق است در وجوب دیت بر عاقله و اگر جمع شد سائق وقائد و راکب ضمان بر عاقله همه ایشانست (وعلی دابة بین قریتین علی اقربها) یعنی قتیلیکه یافته شده است بر دابه که این دابه در میان دو قریه است قسامه و دیت بر اقرب ازین دو قریه است و این بر تقدیر یست که قرب این دو قریه بیکدیگر بمثابه بود که آواز رسد که اگر آواز نرسد قسامت و دیت نیست بر هیچکدام ازین دو قریه (وفی دار رجل علیه القسامة وتدی عاقلته ان ثبت انها له بالحجة) یعنی قتیلیکه یافته شده است در دار رجلیکه برین رجلست قسامت و بعد از قسامت دیت وی بر عاقله رجلست اگر ثابت شود بحجت آنکه این دار ملک این رجلست تا اگر ثابت نشود بمجرد دعوی دیت نیست بر عاقله وی (وعاقلة ورثته ان وجد فی دار نفسه والقسامة علی اهل الخطة دون السکان والمشترین) یعنی اگر یافته شد قتیلی را در دار خودش قسامت بر اهل خطه است نه بر سکان و نه بر جماعه که مشتری اند چنانچه داریست مشترک میان جماعت اهل خطه بعضی از ایشان

فروخت بر بعضے یا جمعے بعاریت ساکن اند درین دار قسامت برین جماعت مشتری و برین جماعت که ساکن اند نیست و اہل خطہ صاحبان قدیمی وارند که در حین فتح امام قسمت غانمین مالک شده اند و نزد امام ابویوسف اہل خطہ و سکان و مشتری برابر اند بر قسامت و دیت (فان باع کلہم فعلی المشترین) یعنی اگر فروختہ باشند ہمہ اہل خطہ قسامت بر جماعت مشتریست (و فی دار مشترکۃ علی عدد الرؤس) یعنی قسامت و دیت در داریکہ مشترک ست میان جمعی بر عدد رؤس ست اگر حصہ بعضے اکثر بر بعضے بود (و فی الفلک علی من فیہ و فی مسجد محلۃ علی اہلہا و فی سوق مملوک علی المالک) یعنی قتیلیکہ موجود شد در کشتی دیت و قسامت بر کسی ست که در کشتی ست از ملاح وغیرہ و در مسجد محلہ بر اہل محلہ ست و در بازار مملوک بر مالک ہست بقول امام اعظم و امام محمد و بقول امام ابویوسف بر سکانست (و فی غیر مملوک و الشارع و السجن و الجامع لا قسامۃ و الدیۃ علی بیت المال) یعنی در بازار غیر مملوک و در راہ عام و زندان و مسجد جامع قسامت نیست و دیت بر بیت المالست و نزد امام ابویوسف در سجن قسامت و دیت بر اہل سجنست (و فی بریۃ لا عمارۃ بقربہا او مار یمر بہ ہدر) یعنی در قتیلیکہ یافتہ شدہ ہست در بیابانے که عمارت نیست در نزدیکی وی یا آبیکہ مرور میکند آب بر ہمان قتیل ہدر ست خون وی و تفسیر قرب مسافت آنست که مذکور شد آن استماع صوتست واین بر تقدیر یست که بریہ مملوک نبود اگر مملوک بود واجب ست قسامت و دیت بر عاقلہ مالک (و مستحلف قال قتلہ زید حلف باللہ ما قتلہ و لا عرفت لہ قاتلا غیر زید) یعنی مستحلفے که گفت زید کشتہ ہست این قتیل را سوگند خورد باینطور که باللہ من نکشتہ ام و نمیدانم قاتلی مر این قتیل را غیر زید زیرا که مقصود وی اسقاط خصومت ہست از خودش در گفتن وی که زید کشتہ ہست پس قبول کردہ نمیشود قول وی پس سوگند دادہ میشود باین صفت (و لبطل شہادۃ بعض اہل محلۃ بقتل غیرہم او واحد منہم) یعنی باطلست شہادت بعض اہل محلہ بقتل غیر اہل این محلہ یا بقتل واحد ازین محلہ و بقول امامین قبولست شہادت این محلہ بر غیر محلہ (و فی رجلین فی بیت و احدہما قتیلا ضمن الآخر دیتہ) یعنی دو مردیکہ در یک خانہ بودہ باشند که ثالثے نبودہ باشد درین خانہ

یکی ازین دو مرده یافته شده است دیت وی بران زنده است نزد امام ابو یوسف و نزد امام
محمد ضامن نیست زیراکه احتمال دارد که خود را خود کشته بود و دلیل امام ابو یوسف آنست که انسان
نکشد خود را (و فی قتیل قریة المرأة کرر الحلف علیها و تدی عاقلتها) یعنی در قتیلیکه
یافته شده است در قریه که ملک امرأة است قسامت برین امرأة است تکرار کرده میشود و سوگند را
برامرأة پنجاه بار بعد ازان دیت میدهد عاقله امرأة و این بمذهب امام اعظم و امام محمد است و نزد
امام ابو یوسف قسامت نیز بر عاقله امرأة است زیراکه وجوب قسامت بر کسی است که از اهل
تصرف است و امرأة از اهل تصرف نیست و دلیل امامین آنست که قسامت در قتیل در ملک
باعتبار ملک است از جهت نفی تهمت قتل و امرأة همچون رجل است

فصل العاقلة اهل الدیوان لمن هو منهم

یعنی جماعت عاقله جماعتی اند که ادای دیت میکنند یا خود
از عقل بمعنی منع و وجه تسمیه دیت بعقل آنست که عقل میکنند یعنی منع میکنند و مادر را از ریختن و گفته می شود
عقلت القتیل یعنی ادای کردم دیت و برا و عاقله اهل دیوانند یعنی لشکری مکتوب بود اسامی
ایشان در دیوان یعنی عاقله اهل دیوانند مر کسی را که اینکس از ایشانست و این بمذهب ماست و
بقول امام شافعی دیت بر اهل عشیره است زیراکه همچنین بود در عهد رسول صلعم و منسوخ شد بعد از رسول صلعم و
دلیل ما اینست که امیر المومنین عمر رض در وقتیکه تدوین کردند دواوین را حکم به دیت بود بر دیوان در
حضور صحابه و هیچکس از صحابه انکار نکردند و اجرا عمل ایشان تقریر یعنی عاقله بود بر اهل نصرت و نصرت
بانواع بود و بقبیله بود و در عهد عمر رضی الله عنه بر دیوان بود و همچنین است اگر نصرت بحرفه بود بر عاقله
اهل حرفه میشود (و یوخذ من عطیاتهم حین خرجت) یعنی اخذ کرده میشود دیت را از عطیه ایشان
وقتیکه بیرون آید دیت از عطیه (و حیث لمن لیس منهم یوخذ من کل فی ثلاث سنین ثلاثة او اربعة) یعنی عاقله وی است مر کسی را که نیست از اهل دیوان یعنی قبیله خود است
اخذ کرده میشود و از هر کس از عاقله در سه سال سه درهم یا چهار درهم باینطور که قسمت کرده میشود دیت
بر عاقله از هر کس یکدرهم گرفته میشود تا سه سال یا یکدرهم و ثلث درهم گرفته میشود و بروایت قدوری

سه سال از هر کس هر سالی چهار درهم گرفته میشود و اول اصحست و نزد امام شافعی بر هر کس نصف دینار است
(وان لم تتسع الحی ضم الیه اقرب الاحیاء نسبا الاقرب فالاقرب) یعنی اگر نگنجاند حی سه درهم را یعنی اگر
جماعت کم باشد در تقسیم دیت بهر کس زیاده از سه درهم رسد ضم کرده میشود باین حی کسی را که نزدیک تر است
بحی از روی نسب و باین قیاس که هر که نزدیک تر است ضم کرده میشود باین حی همچنانکه در عصبات است
(والباقی علی الجانی والقاتل کاحدهم) یعنی باوجود ضم اقربای حی در تقسیم دیت بهر کس زیاده از
سه درهم رسد باقی از سه درهم که بهر کس قسمت کرده شده است بر جانی است و قاتل همچون جماعت
حی است در قسمت و نزد امام شافعی بر قاتل از دیت چیزی نیست (وللمعتق حی سیده وللمولی الموالاة
مولاه وحیه) یعنی عاقله معتق قبیله سید ویست و عاقله مولای موالات مولای ویست و حی مولای ویست
(والمعتبر فی العجم اهل النصرة سواء کانت بالحرفة او غیرها) یعنی معتبر در عاقله عجم اهل نصرت است
خواه نصرت بحرفه بود خواه بغیر حرفه (ومن لا عاقلة له یعطی من بیت المال الکل والافعلی
الجانی) یعنی کسی که عاقله ندارد همچون لقیط مثلاً داده میشود دیت وی را از بیت المال اگر در بیت المال
چیزی بود والا بر جانی است (وتحمل العاقلة ما یجب بنفس القتل الا ما یجب بصلح او اقرار لم یصدقه
العاقلة) یعنی تحمل میکنند عاقله یعنی ضامن میشوند عاقله مالی را که واجب شود بسبب نفس قتل
نه مالی را که واجب شده است بسبب صلح یا اقرار و تصدیق نکرده باشند عاقله وی را (وعمد سقط قوده
بشبهة) یعنی همچنین است تحمل نمیکنند عاقله عمدی را که ساقط شده است قود وی بشبهة چنانچه مقتول
شد مکاتب عمداً و ترک کرده است وفا را و مر این مکاتب را وارثست و سید است و ازینجهت که ترک وفا
کرده است میباید که ولی قصاص وارث باشد و ازینجهت که بدل کتابت ادا نکرده است میباید که ولی
قصاص سید باشد پس شبهه شد (او قتل ابنه عمداً) یعنی تحمل نمیکنند عاقله قتل پسرش را عمداً چونکه قود
نیست بر پدر و واجب میشود دیت در مال پدر نه بر عاقله (ولا جنایة عبد علی حر) یعنی تحمل نمیکنند
عاقله جنایت عبد را بر حر (وجنایة عمداً) یعنی تحمل نمیکنند عاقله جنایة عمد را که در نفس بود یا در ما دون
نفس بود (وما دون ارش الموضحة بل علی الجانی) یعنی تحمل نمیکنند عاقله ما دون ارش موضحه

یعنی اقل از نصف عشر دیت را زیرا که نصف عشر ارش موضحه است بلکه وجوب مال در جمیع صور مذکوره بر جانی است

کتاب الاکراه

بدانکه اکراه مصدر است از باب اکره یعنی باعث شد کردن امری که مکروه میدارد وی را و نمی خواهد و کره بفتح اسم است از اکراه و در شریعت آنست که مصنف گفته (هو فعل یوقعه بغیره) یعنی اکراه آن فعلیکه واقع میگرداند این فعلی را بسبب غیرش عرب می گوید که اوقع بفلان وقتیکه بد میداشته باشد فلان را (فیفوت به رضاه او یفسد اختیاره مع بقاء اهلیته) یعنی پس فوت میشود بسبب آن اکراه رضای وی یا فاسد میشود اختیار وی چنانچه اکراه کرد بتهدید بقتل یا قطع عضو با وجود اهلیت مکره زیرا که زائل نمیشود اهلیت مکره باکراه و ساقط نمیشود از وی خطاب مجبور بر فعلی نمیگردد بحیثیتی که اختیار نباشد اصلا بلکه وی توجه خطاب است بسبب عقل و بلوغ و فی الجمله اختیار دارد پس اکراه دو نوع است یکی آنست که مفوت رضاست و این بحبس و ضرب میباشد و ثانی مفسد اختیار است و این بتهدید و قتل و قطع عضو میباشد پس فوت رضا اعم است از فساد اختیار پس در حبس یا در ضرب فوت میشود و لیکن اختیار صحیح باقیست و در قتل رضا نیست لیکن اختیار غیر صحیح است بلکه اختیار فاسد است پس رضا در مقابل کراهت است و اختیار در مقابل جبر است پس در اکراه بحبس رضا معدوم است لیکن اختیار متحقق است با وصف صحت زیرا که فساد اختیار از جهت خوف تلف نفس یا عضو است زیرا که امتناع از وی جبلی جمیع حیوانات است پس امتناع از وی اگرچه اختیاریست لیکن اختیاریست در صورت و در حقیقت جبر پس در اکراه نزد خوف تلف نفس یا عضو اختیار امتناع از چیزیکه در وی مظنهٔ اهلاک است از این حیثیت که بر وی مجبور است با وجود آن اهلیت باقیست در مضطر و در غیر مضطر باعتبار عقل و بلوغ (و شرط قدرة الحامل علی ایقاع ما هدد به سلطانا کان او لصا) یعنی شرط تحقق اکراه قادر بودن مکره است بر چیزیکه تهدید کرده است بآنچیز بادشاه بود مکره یا جلاد بود مثلا و بروایتی از امام اعظم اکراه از غیر سلطان متحقق نمیشود و فقها گفته اند که این قول امام اعظم بنا بر آنست که در عصر امام اعظم اکراه از غیر بادشاه واقع نمیشده اما در عصرها از غیر سلطان نیز واقع میشود (و خوف الفاعل ایقاعه و کون المکره به متلفا لنفس او

عضوا و هو الملجئ) یعنی شرط دیگر اکراه خوف مکره است آنچیز را که تهدید کرده است یعنی غالب ظن وی آن بود که مکره میکند آنچیز را که تهدید کرده است و شرط دیگر بودن مهدد به است تلف نفس یا عضو یعنی تهدید بقتل بود یا قطع عضو و این مکره مضطرست و فاسد است اختیار وی (او موجبا لعدم الرضا) لفظ موجبا عطف است بر متلفا یعنی شرط دیگر بودن مهدد به است موجب چیزیکه معدوم گرداند رضا را همچون تهدید بحبس مؤبد و ضرب مولم بدانکه معدم رضا مختلف میشود باختلاف ناس زیرا که از زوال رضا حبس مدید و ضرب شدید میباید تا اکراه متحقق شود بخلاف اشراف که سخن درشت اکراه در حق ایشان (و الفاعل ممتنعا عما اکره علیه قبله لحقه او لحق آخر او لحق الشرع) یعنی شرط دیگر بودن مکره است ممتنع از چیزیکه اکراه کرده است مکره بر آنچیز قبل از اکراه یعنی فعلیکه اکراه کرده است مکره فاعل بوده باشد قبل از اکراه و این امتناع وی از مکره از جهت حق خودش بود همچون اکراه بر بیع مال یا اتلاف مال یا اعتاق عبد یا از جهت حق غیر بود همچون اکراه بر اتلاف مال یا از جهت شرع بود همچون اکراه بر شرب خمر و زنا (فلو اکره بالملجی او غیره علی بیع و نحوه علی اقرار فسخ او امضی) یعنی اکراه کرده باشد بمضطر یعنی بمهدد بقتل و قطع یا غیر مضطر یعنی مهدد بحبس و ضرب بر بیع مال و مثل وی همچون شرا و اجاره یا باقرار بدین بر رجل و این مکره کرد این افعال را و این مکره مختار است بعد از اکراه تا اگر خواهد این تصرفات را فسخ کند و الا امضا کند (و یملکه المشتری ان قبض) یعنی در بیع باکراه مالک میشود مبیع را مشتری اگر قبض کرده باشد زیرا که بیع مکره بیع است نزد ما زیرا که رکن بیع واقع شده است از اهل بیع و محل بیع و فساد از جهت فوت وصف است که آن رضاست و مبیع در بیع فاسد ملک میشود بقبض (فیصح اعتاقه و لزمه قیمته) یعنی پس صحیحست اعتاق مشتری بعد از قبض و لازم میشود مشتری را قیمت مبیع و همچنین ست تدبیر وی و استیلاد وی و هر تصرفیکه ممکن بود نقض وی (فان قبض ثمنه او سلم طوعا نفذ) یعنی اگر قبض کرد مکره ثمن مبیع را بطوع یا تسلیم کرد مبیع را بطوع نافذ است بیع وی و دیگر حق رجوع ندارد زیرا که طوع دلیل اجازت است (و حل بالملجی شرب الخمر و اکل المیتة و نحوه حتی ان صبر اثم) یعنی حلال است مضطر را شرب خمر و اکل میته و مثل وی

تا که اگر صبر کرد و کشته شد و یا مقطوع شد آثم است زیرا که این اشیا مستثنی ست از حرمت در حال ضرورت و
از ضرورت حلالست ضروری نیست در اکراه غیر مضطر پس اگر صبر کرد و کشته شد آثم ست همچون حالت مخمصه
(ورخص له اظهار الکفر مطمئناً قلبه و بالصبر اجر) یعنی رخصت داده شده است مضطر را اظهار کردن کلمهٔ کفر
را در حالتیکه قلب وی برقرار بود با یمان و صبر کردن و اظهار ناکردن کفر تا که کشته شد یا مقطوع شد ماجور و مثاب است
و روایت کرده شده است که عمار و خبیب مبتلا شده اند باین اکراه و صبر کرد خبیب تا که بردار کشیده شد حضرت
رسول علیه السلام سید الشهدا نام کردند و عمار اظهار کرد و قلب وی مطمئن بود با یمان حضرت رسول علیه السلام
گفتند که فان عادوا فعد و فرق میان شرب خمر و کفر آنست که شرب خمر حلالست در ضرورت و کفر حلال
نیست هرگز و رخصت داده شده است کفر را با وجود دلیل حرمت زیرا که تصدیق بقلب باقیست پس
حق الله فوت نمیشود بالکلیه (واتلاف مال مسلم وضمن الحامل) یعنی رخصت داده شده است
مضطر را در اتلاف مال مسلم و تضمین کرده میشود مکره را زیرا که حرمت نفس فوق حرمت مالست پس
جائز است زیرا که اتلاف مال کرد بسبب وی حفظ نفس شود ولیکن اخذ مال غیر ظلمست پس اگر صبر کرد و
کشته شد پس بذل کرده است نفس خود از برای دفع ظلم پس ماجور است و اگر اکراه بر اتلاف مال مسلم بحبس
کرد یا بضرب جائز نیست اتلاف وی اما تضمین بنا بر آنست که فاعل مکره است (لا قتله ویقاد هو فقط)
یعنی رخصت داده نشده است مضطر را در قتل مسلم و قصاص کرده میشود مکره را و بس نه مکره را
و این بقول امام اعظم و امام محمد ست زیرا که قتل مسلم روا نیست بضرورتی و بقول امام زفر قصاص
بر مکره است زیرا که قاتل وی است بظاهر و نزد امام ابی یوسف قصاص بر هیچکدام از مکره و مکره نیست
و نزد امام شافعی قصاص بر هر دوی ایشانست بر فاعل بنا بر مباشرت ست و بر حامل بنا بر سببیت
(وصح نکاحه وطلاقه وعتقه ورجع بقیمة العبد ونصف المسمی ان لم یطأ) یعنی صحیح ست
نکاح مکره و طلاق و اعتاق وی و رجوع میکند مکره بر مکره در اعتاق عبد معتق زیرا که اعتاق ازین
حیثیت که اتلافست مضاف بمکره است زیرا که اتلاف فعلی است که ممکن ست که مکره آله مکره
شود اگرچه ممکن نیست که آله مکره شود در تلفظ باعتاق و رجوع میکند مکره در اکراه بطلاق بر مکره

بنصف مهر یکسی است اگرچه وطی نکرده باشد زیرا که نصف مهر در معرض سقوط است این طور که ممکن است
که فرقت از جانب امرأة شود بارتداد یا بتقبیل ابن زوج مثلاً پس طلاق قبل از دخول موکد میشود باین
اعتبار آنکه تلف میشود پس ضمان مکره میشود باعتبار آنکه مکره آله مکره میشود بخلاف بعد از دخول که
موکد بدخول میشود پس واجب نیست ضمان پس باقی ماند مجرد اتلاف نکاح و این مال نیست و مر
قائلی را که گوید مهر واجب میشود و طلاق شرط است و حکم ضمان بشرط نمی باشد و نیز سقوط مهر بسبب فرقت
از جانب امرأة بود مجرد وهم است پس اعتباری نیست و بدین پس سزاوار نیست که ضامن شود مکره (ونذره
ویمینه وظهاره ورجعته وایلاءه وفیئه فیه واسلامه بلا قتل لو رجع) یعنی صحیح است نذر مکره تا که
اکراه کرد که واجب گرداند بر نفسش صوم را یا صدقه مثلاً لازم میشود بر وی و صحیح است نیز یمین وی باکه
که اکراه بیمان صدقه یا روزه داشتن کرد مثلاً و این بنا بر آنست که نذر و یمین احتمال فسخ ندارد و چیزی را
که فسخ تاثیر نمیکند بعد از وقوع اکراه نیز تاثیر نمیکند و صحیح است نیز ظهار وی پس اگر اکراه بر ظهار امرأة وی
کرد مظاهر میشود زیرا که ظهار از اسباب تحریم است پس برابر است در وی جد و هزل و اکراه و صحیح است نیز رجعت
استبقای نکاح است و صحیح است و نیز اسلام وی بی قتل اگر رجوع کند از اسلام یعنی اسلام آورد باکراه
بعد از آن برگشت از اسلام قتل نیست بر وی از جهت آنکه شبهه میشود در اسلام و شبهه مسقط قتل است
و صحیح است نیز ایلاء وی زیرا که ایلاء یمین است فی الحال و طلاق است در مآل و اکراه منع نمیکند صحت
نیز فیء وی زیرا که فیء همچون رجعت است در استبقای نکاح (لا ابراؤه وردته ان زنی حد الا اذا
اکرهه السلطان) یعنی صحیح نیست ابراء وی از دین باکراه و صحیح نیست ردت وی باکراه و این مسائل
مفهوم شده بود یک نوعی از قول وی که و رخص و اگر زنا کرد باکراه حد زده میشود بقول امام اعظم بخلاف
امامین مگر وقتیکه وی را اکراه کرده بود سلطان که درینصورت حد نیست بالاتفاق بدانکه اکراه مسقط
حد است بالاتفاق لیکن اختلاف در تحقق اکراه است از غیر سلطان متحقق نمیشود پس زنا باکراه نمی باشد
پس حد زده میشود و اگر سلطان اکراه کرد حد زده نمیشود از جهت تحقق اکراه اما نزد امامین اکراه متحقق
میشود از غیر سلطان پس حد زده نمیشود در هر دو صورت

کتاب الحجر

بدانکه حجر در لغت منع مطلق است و در شرع آنست که مصنف گفته است (هو منع نفاذ القول) یعنی حجر منع نفاذ قول است یعنی منع تصرفیست که متعلق بقول است نه بافعال جوارح تا اگر صبی و مجنون تلف کرد مال غیر را ضمان است بر صبی و مجنون (و سببه الصغر و الجنون و الرق) یعنی سبب حجر صغر و جنون و رقیت است پس تصرف صغیر باذن ولی صحیح نیست و تصرف مجنونی که گاه بهوش نمی آید نافذ نیست اگرچه باجازت ولی بوده باشد اما مجنونی که بهوش می آید گاهی معتوه گفته میشود و تصرف وی موقوف است (و ضمنوا بالفعل و اخر الی العتق فی الاقرار بمال) یعنی ضامن میشود صبی و مجنون و رقیق بالفعل اگر تلف کردند مال غیر را لیکن تاخیر کرده میشود تا زمان عتق در صورت اقرار عبد بمال زیرا که اقرار وی نافذ است در حق نفسش از جهت قیام اهلیت باعتبار تکلیف لیکن غیر نافذ است از جهت مانعی که آن حق مولی است پس هرچه گاهی که زائل شد مانع بسبب عتق نافذ است اقرار وی (و عجل بحد و قود) یعنی در صورت اقرار عبد بحد و قود تعجیل کرده میشود در حد و قود زیرا که باقیست اهلیت آدمیت در حق حد و قصاص تا که صحیح است اقرار مولی بحد و قصاص بر عبد (و لا یحجر لسفه و فسق و دین) یعنی حجر کرده نمیشود بسبب اسراف و اتلاف وی مال را در غیر مصرف و بسبب حماقت و فسق وی و دین وی نزد امامین و امام شافعی حجر کرده میشود سفیه و مدیون مفلس را وقتیکه طلب کنند غریمان او حجر را بر مفلس و قاضی منع میکند وی را از بیع و اقرار (و یحجر مفت ماجن و طبیب جاهل و مکار مفلس) یعنی منع کرده میشود مفتی را که بمردم حیله ها آموزد چنانچه بزن می آموزد که مرتد شود تا از زوج بائن شود و مردی آموزد که مرتد شود تا زکوة ساقط شود از وی و دیگر منع کرده میشود کرایه کش مفلس را که بمردم وا میگیرد کرایه پیشینه بر و کرایه میگیرد چون آمدن کاروان وا میدارد و مردم از همراه میمانند (و اذا بلغ غیر رشید لم یسلم الیه ماله حتی یبلغ خمسا و عشرین سنة) یعنی هرچه گاهی که بالغ شد حالانکه رشد وی ندارد تسلیم کرده نشود مال وی را بوی تا بیست و پنج ساله شود زیرا که این سنی است که ممکن است که مرد جد شود چونکه ادنی مدت بلوغ دوازده است و اقل مدت حمل شش ماه است پس ممکن است که درین مدت پسری شود و در نصف این مدت صاحب این پسر شود پس مرد در بیست و پنج سال جد شده (و صح تصرفه قبله و یسلم بالرشد)

یعنی صحیح ست تصرف غیر رشید پس از بیست و پنج سال و بعد از بیست و پنج سال تسلیم کرده میشود مال وی را اگرچه رشید نه
باشد نزد امام این جائز نیست تصرف وی قبل از بیست و پنج سال (و حبس القاضی المدیون لیبیعه وقضی دینه
دینه من دراهمه ودنانیره من دنانیره) یعنی حبس کند قاضی مدیون را از جمع و بیع و قضا کند بعد از حبس یک یا
یا دو ماه دراهم وی را از دراهم مدیون و دنانیر وی را از دنانیر مدیون و اگر چیزی نداشته باشد گذارد و دیگر رود
(ولا کلا للقضاء والآخر لا عرضه وعقاره) یعنی نفروشد قاضی هر یک از دراهم و دنانیر را از برای قضا
آن دیگر و تنگ دین مخالف بود نه عروض و نه عقار وی را زیرا که اغراض به اعیان مختلف است بخلاف دراهم
و دنانیر که غرض یکیست که آن ثمنیت است اگرچه صورت مختلف است (ومن افلس ومعه عرض شراه
فبائعه اسوة للغرماء) یعنی کسیکه حکم کرده شد بر افلاس وی حالانکه با وی عرضی ست که خریده است
در صورت بائع وی یکی از غرما است پس قسمت میکنند غرما آن عروض را و هر کس بقدر حق خود میگیرد
(وبلوغ الغلام بالاحتلام والاحبال والانزال والجاریة بالاحتلام والحیض والحبل)
یعنی بلوغ غلام با احتلام است یعنی علامت بلوغ غلام با احتلام است و انزال بحامله کردن است زیرا که اگرچه
انزال منفی ست از آن دو چونکه بی انزال متحقق نمیشود آن دو و بلوغ جاریه با احتلام و حامله شدن است و حیض است
(فان لم یوجد فحین یتم له خمس عشرة سنة وبه یفتی) یعنی اگر یافته نشد علامت بلوغ پس بلوغ
وی تا بیست سال که تمام شود و پانزده سال بقول امامین است چنانچه قول امام شافعی است و باین قول
فتوی داده شده است و نزد امام اعظم هیزده سال مدت بلوغ غلام و بروایات دیگر از امام اعظم نوزده سال است
و مدت بلوغ جاریه هفده سال ست (وادنی مدته له اثنتا عشرة سنة ولها تسع سنین فصدقا
ان اقرا به) یعنی ادنای مدت بلوغ مر غلام را دوازده سال است و مر جاریه را نه سال است بعد از آن
تصدیق کرده میشود غلام و جاریه را اگر اقرار کردند به بلوغ

فصل المأذون (الاذن فک الحجر واسقاط الحق ثم یتصرف العبد لنفسه باهلیته) بلکه
اذن در لغت اعلام است و در شرع فک حجر است و اسقاط حق مولی است و بعد از آن تصرف میکند عبد
خود بنفس باهلیت زیرا که اصل اینست که انسان با اهلیت تصرف است پس هرگاهی که رق مانع تصرف ...

شد پس ممنوع میشود از تصرف و هر چه گاهی که مولی اسقاط حق خود کرد فک حجر کرد ملغ نماند و این مذهب ما
و مذهب امام شافعی توکیل ست و نیابت از جانب سید لفظ ثم تصرف عطف ست بر محذوف زیرا که تقدیر
قول وی کان الاذن فک الحجر ست اذا اذن المولی ینفک العبد عن الحجر و بر ینفک عطف کرده است ثم تصرف
(فلم یرجع بالعهدة علی سیده) این تفریع ست بر تصرف یعنی هر چه گاهی که خرید چیزی را طلب نمیکند ثمن وی را
از مولی زیرا که تصرف از برای نفس خود میکند بخلاف وکیل که طلب ثمن میکند از موکل (ولو اذن یوما
او ماذون الی ان یحجر) یعنی اگر اذن کرده شده عبد را روزی پس این عبد ماذون ست تا آن زمان
که حجر کرده است زیرا که اذن اسقاط ست و اسقاط توقیت نمیکند چون طلاق و عتاق (ولو اذن
فی نوع عم اذنه) این تفریع ست بر فک حجر یعنی اگر اذن کرد مولی در نوعی از تجارات عام میشود اذن در
انواع تجارت زیرا که فک حجر اطلاق ست از قید پس تخصیص بحرفتی دون حرفتی نیست اما اگر اذن بشغل
معین کرد استخدام ست نه اذن و نزد امام شافعی ماذون ست در همان نوع معین (و یثبت الحجر
... لا کما اذا رآه سیده یبیع و یشتری و سکت) یعنی ثابت میشود اذن بصریح چنانچه گفت
... و ثابت میشود بدلالت نیز چنانچه دید عبد را که بیع و شرا میکند و ساکت شد مولی و منع نکرد
اذن میشود و برابر ست که عین مملوک مولی یا اجنبی و بیع صحیح و یا فاسد بود و از جهت دفع غرور ناس در ...
خلاف امام شافعی و امام زفر (فیبیع و یشتری ولو بغبن فاحش) یعنی بیع و شرا میکند اگر چه بغبن
فاحش بود و نزد امامین جائز نیست بغبن فاحش (ویوکل بهما و یرهن و یرتهن) یعنی وکیل میسازد
... از برای بیع و شرا و گرو میکند و گرو میگیرد (و یتقبل الارض و یاخذ بالمزارعة و یشتری البذر
... یزرعه) یعنی باجاره میگیرد زمین را و میگیرد زمین را از برای زراعت و میخرد تخم را که زراعت میکند
(و یشارک عنانا و یدفع المال و یاخذه مضاربة) یعنی شرکت عنان می کند
و دفع میکند مال را و میگیرد مال را بمضاربه و از شرکت عنان احتراز ست از مفاوضه (و یوکل
... و یواجر نفسه و یقر بدین و غصب ... و لو بعد الحجر) یعنی اجاره میگیرد و اجاره میدهد نفس خود را و اقرار میکند
بودیعت و غصب و دین اگر چه بعد از حجر بود زیرا که اقرار وی از جمله تجارات ست که اگر اعتبار کرده نشود مردم

بیقتاب میکنند از معامله وی تا که گردد ... محجور اقرار کرد چیزی را که در دست عبد است که امانت است از فلان
یا غصب است یا اقرار کرد بدین جائز است نزد امام اعظم رح و نزد امامین جائز نیست اقرار وی معتبر است
بعد از عتق زیرا که آنچه در دست ویست ملک مولی است از عین قیمت (و یهدی طعاما یسیرا و یضیف
من یطعمه و یعیر ماعونا) یعنی هدیه میکند طعام اندک را و ضیافت میکند کسی را که اطعام کرده است وی را و عاریة میدهد
ادوی ... (و یحط من الثمن بعیب قدر ما یحط مثله التجار) یعنی کم میکند از ثمن مبیع از جهت عیب مقداریکه
سهو میان تجار که در مثل این عیب چنین کم میکنند (و لا یتزوج و لا یکاتب) یعنی تزویج نمیکند ... خود را
و مکاتب نمیسازد بنده خود را زیرا که از جمله تجارت نیست (و کل دین وجب بتجارة او بما هو فی معناها
کالغصب و الودیعة و الغصب و الامانة المجحودة و عقر وجب بوطی مشتراة بعد الاستحقاق یتعلق برقبته یباع
فیه و یقسم ثمنه بالحصص) یعنی هر دینیکه واجب شده است بسبب تجارت یا بسبب هر چیزیکه در معنی تجارت است
همچون ضمان و ودیعت و غصب و امانتی که منکر بود و عقر کنیزک مشتریه که واجب شده است بسبب وطی وی بعد از استحقاق
متعلق میشود ضمان این اشیا برقبه ماذون پس فروخته میشود و قسمت کرده میشود ثمن وی میان غرما بالقدر حصه هر کس
(و بکسبه حصل قبل الدین او بعده) و بکسبه عطف است بر برقبته یعنی متعلق میشود ضمان بکسب
که حاصل شده است پیش از این دین یا بعد از این دین (و بما اتهب الا بما اخذه سیده قبل الدین) یعنی متعلق
میشود ضمان اشیاء مذکوره بچیزیکه بخشیده شده است و ماذون قبول او قبض کرده است نه بچیزیکه اخذ کرده است
سید وی پیش از این دین (و طولب بما بقی بعد عتقه) یعنی در صورتیکه ادا کرده شده است از ثمن وی دین
این از فروختن و از کسب وی باقیمانده چیزی مطالبه کرده شود این چیز باقیمانده بعد از عتق این عبد از این عبد است
(و للسید اخذ غلة مثله مع وجود دین و الباقی للغرماء) یعنی مر سید را اخذ غله رسد از این عبد ماذون
بمقداریکه از ماذون مثل دیگر ... با وجود دین در ذمه ماذون و آنچه از قسط باقیمانده مر غرما را ... کنند (و یحجر ان ابق
او مات سیده او جن مطبقا او لحق بدار الحرب مرتدا) یعنی محجور میشود ماذون اگر گریخت و نزد
امام شافعی ماذون است بهمان حال خود زیرا که اباق منافی ابتدای اذن نیست تا که اذن عبد گریخته درست است پس
اولی که منافی بقای اذن نبود و بقول علمای ما اینست که چنانکه اذن بدلالت ثابت میشود حجر نیز بدلالت

ثابت میشود و اینجا دلالت حجر ثابت شده است چونکه ظاهر اینست که مولی راضی نباشد بتصرف غلام تمرد و چنین است
که محجور میشود اگر مرد سید یا مجنون شد مطبق یا پیوست بدار الحرب در حالتیکه مرتد شده است و اگر معتوه بود محجور نمیشود
(وان حجر علیه یشترط ان یعلم هو واکثر اهل سوقه) یعنی محجور میشود ماذون وقتیکه حجر کرده باشد مولی باین ماذون
بشرط آنکه عالم باشد ماذون واکثر اهل سوق وی باین حجر نزد امام شافعی علم ماذون و اهل سوق وی شرط نیست (وان
استولدها و ضمن قیمتها للغریم) یعنی محجور میشود امة اگر استیلاد کرد مولی و ضامن شد مولی قیمت این امة
للغریم اگر دین محیط برقبه امة بود و نه زیاده زیرا که مولی حبس رقبه کرده است و بس پس ضامن میشود قیمت اورا پس
(ولو لم یحط دینه ماله ورقبته لم یملک سیده ما معه) یعنی اگر شامل بود دین ماذون مال وی را و رقبه وی را
مالک نیست سید وی چیزیرا که باین ماذون است از کسب وی باین قول امام اعظم و بقول امامین مالک است زیرا که
رقبه وی ملک مولی است همچنین است کسب وی و دلیل امام اعظم اینست که ثبوت ملک مولی بطریق خلافت از عبد
بعد از فراغت کسب وی از حاجت اصلی و اینجا کسب وی مشغول است بحاجت وی که آن دین است (فلم یعتق
باعتاقه و یبیع من سیده بالقیمة و سیده منه بها او باقل) یعنی پس آزاد نمیشود عبد ماذون باعتاق سید وقتیکه ...
نزد امام اعظم و بقول امامین آزاد میشود و سید ضامن میشود قیمت عبد را غریم را و اگر شامل نبود مال وی رقبه وی را آزاد میشود
بالاجماع همچنین است که بیع میکند بسید بقیمت و بیع میکند سید نیز باین ماذون بقیمت یا اقل از قیمت زیرا که مولی اجنبی است
از مال عبد وقتیکه دین محیط داشته باشد و در بیع الطال نیز جائز نیست نزد امام اعظم و نزد امامین جائز است (وان
باع باکثر او نقص حط الفضل) یعنی اگر فروخت سید متاع خود را بماذون باکثر از قیمت واجب است که سید
نقص بیع کند یا کم کند فضل را زیرا که حق غرما متعلق شده است بکسب وی (و بطل ثمنه ان سلم مبیعه
قبل قبضه) یعنی در صورتیکه فروخته است مولی یعنی را بماذون باطل شد ثمن مبیع و حق مولی در عین است اگر تسلیم
کرده باشد مولی مبیع را قبل از قبض ثمن زیرا که بعد از تسلیم حق مولی در دین بماند پس نه در عین و مولی را بر عبد دین نمیباشد
پس باطل میشود حق مولی از ثمن اما اگر ثمن عروض بوده باشد سید احق است از غرما باین عروض زیرا که مولی
مالک عین عروض شده است (و له حبس مبیعه لثمنه) یعنی در صورتیکه فروخته است مولی بماذون و تسلیم
نکرده است پس سید مولی را که حبس کند مبیع را از برای قبض ثمن (و صح اعتاقه مدیونا و ضمن سیده الاقل من قیمته

(وصح اعتاقه) یعنی صحیح ست اعتاق مولی عبد ماذون را در حالتیکه مدیون نیست خواه دین محیط بود وخواه نبود وضامن
میشود مولی اقل از قیمت عبد واقل از دین بنابر آنکه حق غرما متعلق بدین است نه برقبه وی واقل از دین بنابر آنکه
حق غرما متعلق شده است ومالک آنرا تلف کرده است باعتاق (ولو اشتری او باع ساکتا عن
حجره فهو ماذون) یعنی اگر بیع وشرا کرد عبد در حالتیکه مولی حاضر ست وساکت بود پس این عبد ماذون نیست لکن
سکوت علامت رضای او نیست وهمچنین ست که اگر در شهری در آمد وبیع وشرا کرد وگفت عبد فلانم ماذونم یا
یکی خبر کرد که این عبد ماذون ست عادل بود یا غیر عادل (ولا یباع لدینه الا اذا اقر سیده باذنه) یعنی فروخته
نمیشود عبد برای جهت دین عبد مگر وقتیکه اقرار کند سیدش باذن این عبد زیرا که هر چه گاهی که مولی منکر باشد
دین ظاهر نمیشود در حق مولی وضرر مردی که معامله کرده است از جانب خود بایشان است چونکه اعتماد بر ظاهر حال عمل
کرده است (وتصرف الصبی ان نفع کالاسلام والاتهاب صح بلا اذن وان ضر کالطلاق والعتاق
لا وان اذن به) یعنی تصرف صبی اگر نفع محض بود چون اسلام وقبول هبه صحیح ست بی اذن ولی واگر ضرر محض بود
چون طلاق وعتاق صحیح نیست اگر چند باذن کرده بود ولی (وما نفع وضر کالبیع والشراء علق باذن
ولیه بشرط ان یعقل البیع سالبا والشراء جالبا) یعنی امریکه دایر ست میان نفع وضرر موقوف است نفاذ وی باذن
ولی بشرط آنکه صبی داند که بیع سالب ملک ست وشرا کشنده ملک ست زیرا که صبی عاقل شبیه بالغ است از جهت
عقل وشبیه طفل بی عقل ست باعتبار عدم توجه خطاب پس در نفع محض ملحق ببالغ ست ودر ضرر محض ملحق بطفل
ست ودر دائر میان نفع وضرر ملحق بطفل ست وقتیکه اذن ولی نباشد (وولیه ابوه ثم وصیه ثم جده
ثم وصیه ثم القاضی او وصیه) یعنی ولی صبی پدر وی ست بعد از ان وصی پدر ست ووصی پدر کسی ست که
بجای پدر ست بعد از موت پدر در تصرف اموال وی بود ولد وی بعد از ان پدر پدر است هر چند که بالا رود
بعد از ان وصی پدر پدر است بعد از ان قاضی یا وصی قاضی ست ووصی قاضی کسی ست که بامر قاضی تصرف
در مال یتیم میکند تا زمان حیات قاضی واطلاق وصایت برین کس با آنکه ایصا مختلف است بعد از موت
بنابر آنست که بمنزله وصی پدر ست باعتبار آنکه فعل قاضی همچون فعل پدر ست (ولو اقر بما معه من کسبه او ارثه صح)
یعنی اگر اقرار کرد صبی ماذون بچیزی که پیش وی است از کسب وی یا ارث وی صحیح ست زیرا که ولی هر چه گاهی

اذن تجارت کرد صحت اقرار وی بکسب وی زیرا که از تمامی تجارتست که اگر اعتبار کرده نشود اقرار وی را معامله
نمیکنند مردم با آنکه اقرار وی روا نیست زیرا که اقرار وی بر غیرست و اقرار صبی اقرارست بر نفس و حجر مرتفع
شده است باذن پس بمنزله بالغ ست پس صحیح ست اقرار وی بارث نیز و بروایتی از امام اعظم جائز نیست

کتاب الوصایا

هی ایجاب بعد الموت) یعنی وصیت ایجابیست بعد از موت اگرچه قیاس اینست که جائز نباشد
چونکه تملیکست که مضاف بزمان زوال ملکست لیکن جواز وی باعتبار حاجت ناس ست چونکه انسان
منتفع میشود بمال خویش در زمان حیات و در زمان ممات صرف بخیرات میکند پس محتاج میشود و تصرف
این عوض کند با آنکه مالکیت باقیست بعد از موت فی الجمله باعتبار تکفین و تجهیز و دین (و ندبت باقل من الثلث
عند غنی ورثته او استغنائهم بحصتهم) یعنی مستحب ست وصیت باقل از ثلث مال نزد غنای ورثه موصی
یا استغنای ورثه بحصه ایشان یعنی بهر کس از ورثه آنقدر رسد که از میراث غنی شوند نزد بعضی واجبست
وصیت وقتیکه موسر بود (و ترکها بلا احدهما) یعنی چنانچه مستحبست ترک وصیت در حالت عدم
غنای ورثه و عدم استغنای ورثه بحصه ایشان (و صحت للحمل و به ان ولد لاقل من مدته
یعنی صحیح ست وصیت از برای حمل اگر تولد کرده باشد در اقل از مدت حمل از وقت وصیت و به الا
(فی وصیته بامة الا حملها) یعنی صحیح ست وصیت و درست استثنا در وصیت بامه غیر حمل وی زیرا که هرچه
صحیح ست افراد وی بعقد صحیح ست استثنای وی از عقد پس هرجا گاهی که صحیح ست وصیت حمل صحیح
استثنای حمل از وصیت (و من المسلم للذمی و بعکسه) یعنی صحیح ست وصیت از مسلم از برای
ذمی و بعکس او یعنی و قید ذمی بنابر آنست که وصیت بحربی روا نیست (و بالثلث للاجنبی لا فی الاکثر
لا للوارث و قاتل مباشرة الا باجازة ورثته) یعنی صحیح ست وصیت ثلث مال از برای اجنبی
نه در اکثر از ثلث و همچنین مستفاد شد که صحیح نیست وصیت از برای وارث خود و نه از برای قاتل وی که
مباشرت کرده بکشتن است مگر باجازت ورثه و قید مباشرت احتراز ست از قتل بسبب چون افکندن چاه
در نهادن سنگ در ملک غیر خودش (و لا من صبی و مکاتب و ان ترک وفاء) یعنی صحیح نیست وصیت

عبدی واز مکاتب اگرچه بدل کتابت مانده باشد از وی زیرا که مکاتب از اہل تبرع نیست (و تقدم الدین
علیها و تقبل بعد موته) یعنی تقدیم کرده شود دین را بر وصیت و قبول کرده میشود وصیت را بعد از موت
موصی زیرا که ثبوت حکم وی بعد از موت موصی ہست (و بطل قبولها و ردها فی حیوته و به یملک الا اذا ما
موصیه ثم هو بلا قبول فهو لورثته) یعنی باطل ست قبول وصیت و رد وصیت در زمان حیات موصی
و اگر رد کرد در زمان حیات موصی و قبول کرد بعد از ممات وی جائز ست نزد ما بخلاف امام زفر و قبول له بعد از
موت وصی مملوک میشود موصی به مگر هرچه گاهی که فوت کند موصی وی بعد از آن موصی له که مملوک میشود تا او
و این وصی به بورثه موصی له پس اگرچه قیاس اینست که وصیت باطل بود چونکه ملک موقوفست بقبول و بموت
متعذر شده است قبول لیکن وصیت ثابت شده است از جانب موصی بموت صحیح که قابل فسخ نمانده است
و توقف باعتبار موصی له است که آن قبولیت اوست بموت ساقط میشود این معنی زیرا که بموت اہل قبول نمی ماند
پس ملک موصی له می درآید (و له ان یرجع عنها بقول صریح او فعل یقطع حق المالک عما غصب کالم
یعنی میرسد موصی را که رجوع کند از وصیت بقول صریح چنانچه گفت رجعت عما اوصیت بفلان یا بفعلیکه قطع
میکند حق مالک را از چیزیکه غصب کرده است چنانچه گذشت در باب غصب که اگر غصب کرد و تغیر داد
بطوریکه زائل شد اسم وی و اعظم منافع وی ضامن شد مغصوب را و مالک شد پس باین نوع تغیر دلالت
بر رجوع از وصیت میکند چنانچه وصیت کرد بثوبی بعد از آن برید جامه دوخت (او یزید فی الموصی به ما یمنع
تسلیمه الا به کلت السویق بسمن و البناء و تصرف یزیل ملکه کالبیع و الهبة) یعنی بفعلیکه زیاده میشود در موصی
به چیزیکه منع کند تسلیم را مگر باین زیادتی همچون آمیختن تلقان که موصی به است بروغن و مثل بنا در داریکه
موصی به است و همچون تصرف موصی که زائل می کند ملک وی را همچون بیع و هبه موصی به است
(لا بغسل ثوب و لا بجحود بها) یعنی رجوع نیست بغسل ثوب موصی به و نه بانکار کردن وی
از وصیت بخلاف امام ابو یوسف که انکار رجوع ست (و تبطل هبة المریض و وصیته لمن نکحها
بعدها کاقراره و وصیته و هبته لابنه کافرا او عبدا ان اسلم او اعتق بعد ذلک) یعنی باطل شود
هبه مریض و وصیت مریض از برای کسیکه نکاح کرده است این کس را بعد از وصیت زیرا که وصیت ایجاب است

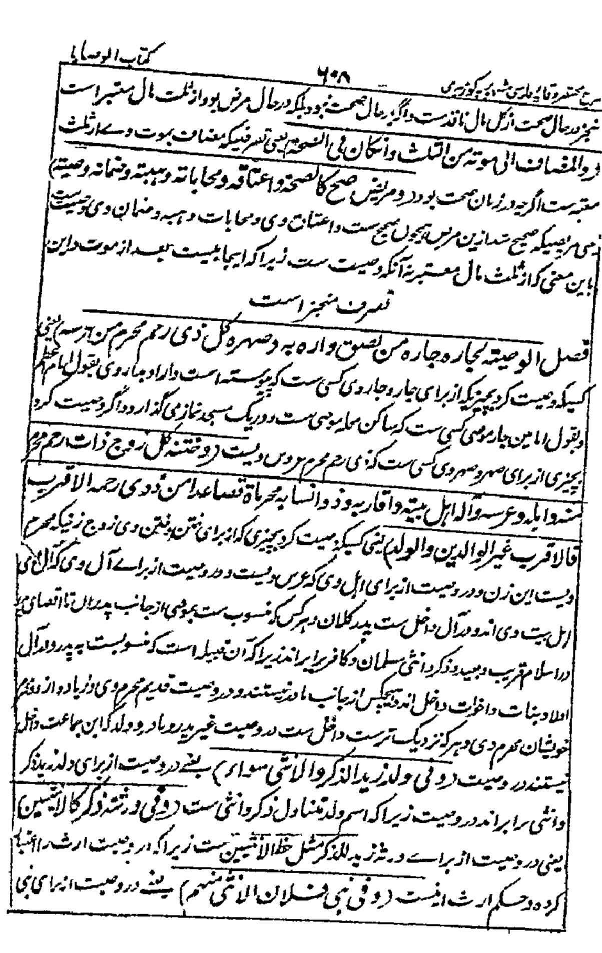
بعد از موت و این زن وارث میشود و بعد از نکاح و موت در وصیت بوارث روا نیست و همچنین است هبه
که مضاف بعد از موت میشود و بمنزله موت میشود چونکه تقرر حکم وی بعد از موت ست از همین جهت از ثلث معتبرست
و همچنانکه باطل ست اقرار مریض و هبه مریض از برای پسر خود که وی در حالیکه کافر یا عبدست اگر مسلمان شده باشد پسر یا آزاد
شده باشد عبد بعد از اقرار و وصیت (والهبة مقعد ومفلوج واشل ومسلول من كل ماله ان طال مدته و
لم يخف موته والا فمن ثلثه) یعنی هبه مقعد و مفلوج و اشل و کسیکه در ریه وی قرحه شده باشد از کل مال اعتبار
کرده میشود اگر طویل شد مدت این امراض حال آنکه رسیده نشود بروی موت را زیراکه در حکم صحیح اند این
جماعت و اگر طویل نشود از ثلث مال اعتبار کرده میشود (وان اجتمع الوصايا قدم الفرض) یعنی اگر مجتمع
وصایا تقدیم کرده شد وصیت فرض را همچون حج و زکوة و کفارت اگر از ثلث رسد بهمه قضایا (وان تساوت
قوة قدم ما قدم) یعنی اگر برابر شد وصایا در قوت باین طور که همه وصایا فرض باشد یا همه نفل باشد
تقدیم کرده میشود آن را که مقدم ذکر کرده است اگر تنگ آید ثلث (وان اوصى بحج احج عنه راكبا
من بلده ان بلغ نفقته ذلك والا فمن حيث تبلغ) یعنی اگر وصیت کرد بحج گذاردن حج
گذارد از جانب وی در حالیکه سوار است از بلد وے اگر برسد از جائیکه رسد مال وے و نزد امام
حج گذارده میشود از موضعیکه مرده است و اگر نرسد از هر جائیکه رسد (وان مات حاج في طريقه
واوصى بان يحج عنه يحج من بلده) یعنی اگر مرد کسی که حج می گذارد از جانب موصی در راه حج
حال آنکه وصیت کرده است بحج از وے حج گذارده میشود از بلد وی

فصل الوصية بالثلث

وفي وصية بثلث ماله لزيد وبسدسه لآخر ولم يجيزوا فثلثه
وكله ينصف وقالا يربع ولا يضرب الموصى له باكثر من الثلث عند ابي حنيفة رح) یعنی در
وصیت بثلث مال وی از برای زید و سدس مال وی از برای دیگری حال آنکه تجویز نکرده اند ورثه وصیت را
سه حصه کرده میشود از ثلث مال وی دو حصه را بزید داده میشود و یک حصه را بآن دیگر داده میشود و در
وصیت وی بثلث مال وی بزید و کل مال وی بدیگری تنصیف کرده میشود میان وی و میان آن دیگر وقتیکه
تجویز نکرده اند ورثه و گفته اند صاحبین که چهار حصه کرده میشود ثلث مال را و سه حصه را بصاحب کل داده میشود

دیگر حصه بصاحب ثلث داده شود و نزد ایشان ضرب میکند موصی له بالزائد از ثلث نزد امام اعظم زیرا که بقول امام اعظم وصیت
بالزائد از ثلث اگر تجویز نکرده اند ورثه باطل است پس گویا که وصیت بثلث کرده است پس تقسیم کرده شود میان
این دو کس و بقول امامین وصیت بزیاده از ثلث باطل است باین معنی که موصی له استحقاق نمی تواند
آورد زائد از ثلث را بر ورثه لیکن میگیرد موصی له از ثلث بحصه آن زیرا که فهمیده ورثه نیست در ابطال
این معنی پس مخرج ثلث سه است و ثلث سه یکی است و کل سه است پس مجموع چهار است و قسمت
کرده شود ثلث را باین سهام و این مبنی بر اصل است که اختلاف است میان امام اعظم و امامین در آن
اصل اینست که ضرب نمیکند موصی له بالزائد از ثلث نزد امام اعظم و مراد بضرب ضرب نیست که مصطلح است میان
اهل حساب مثلا هرچه گاهی که وصیت بثلث و کل کرده اند نزد امام اعظم سهام وصیت دو است پس هر یک را
نصف است که ضرب کرده شود نصف را در ثلث مال و نصف در ثلث نصف است که سدس بود پس
هر یک را سدس مال است و نزد امامین سهام وصیت چهار است و یکی از این چهار ربع است ضرب کرده شود
ربع را در ثلث مال و ربع در ثلث ربع ثلث است بعد از آن صاحب کل را سه حصه است از چهار حصه که
ثلاث ارباع بود و ضرب کرده شود ثلاث ارباع را در ثلث یعنی ثلاثة ارباع ثلث که ربع بود اینست معنی ضرب
همچنین ذکر کرده است شارح وقایه (الا فی المحابات والسعایة والدراهم المرسلة) یعنی ضرب میکند
موصی له در اکثر از ثلث درین مواضع صورت محابات اینست که رجلی است که دو عبد دارد که قیمت یکی
سی دینار است و قیمت آن دیگر شصت دینار است و وصیت کرد که عبد سی دیناری را بزید به ده دینار فروخته
شود و عبد شصت دیناری را بعمرو به بست دینار فروخته شود و حال آنکه غیر این دو عبد مال دیگر ندارد پس وصیت
در حق زید به بست دینار است و در حق عمرو به چهل دینار قسمت کرده شود ثلث را میان زید و عمرو پس حصه عبد
سی دیناری را بزید به بست دینار فروخته شود و ده دینار از وصیت محسوب است و فروخته شود عبد
شصت دیناری را بعمرو بچهل دینار و بست دینار از وصیت محسوب است پس عمرو از ثلث بقدر وصیت
گرفته است اگرچه زیاده از ثلث بود و صورت سعایت اینست که اعتاق کرده است دو عبد را که قیمت
آنست که مذکور شد حال آنکه غیر این دو عبد مال ندارد پس وصیت به عبد سی دیناری ثلث است و بعبد شصت

دیناری ثلثانست پس سہام وصیت میان این دو غلام سہ حصہ است یک حصہ ازان عبد سی دیناری
و دو حصہ ازان عبد شصت دیناری ست قسمت کردہ میشود میان دو عبد بثلث و ثلثان پس آزاد میشود
میان دو عبد بثلث و ثلثان پس آزاد میشود از عبد اول ثلث وی و سعایت میکند در بست باقی و آزاد
میشود از عبد ثانی ثلث وی و سعایت میکند در چہل باقی پس ضرب کردہ میشود حصہ ہر یکے بقدر
وصیت اگرچہ زیادہ از ثلث ست و صورتش در این ہم مسئلہ اینست کہ وصیت کرد کسے بہزار دینار بزید
و بدو ہزار دینار بعمرو حال آنکہ غیر این سہ ہزار مال ندارد و ورثہ تجویز نکردہ اند درین صورت قسمت
ہر یکے میان زید و عمرو بثلث و ثلثانست و مراد بمرسلہ مطلقہ است یعنی آنکہ تقیید کردہ نشود بنصف
یا بثلث یا بسدس مثلاً بدانکہ فرق میان این مسئلہ و غیر این سہ مسئلہ آنست کہ بطور امام اعظم شارع
وصیتے کہ زائد بر ثلث ست وقتیکہ تصریح بود بہچون نصف و ثلثان مثلاً ابطال کردہ است پس زیادہ
از ثلث لغو ست پس معتبر نیست در حق ضرب اما ہرچہ گاہی کہ بتصریح مذکور نباشد بلکہ نشئہ از مال باشد
ہمچون صور ثلاث جائز ست زیرا کہ در عبارت موصی چیزی نیست کہ ابطال وصیت کند چنانچہ وصیت کرد
بپنجاہ درہم حال آنکہ مال وی صد درہم ست صحیح ست این وصیت زیرا کہ احتمال دارد کہ وی را مالے
ظاہر شود فوق صد درہم بلکہ بر تقدیریکہ مال نداشتہ باشد وصیت باز ہم مرسلہ جائز ست از جہت احتمال
ظہور مال پس ہرچہ گاہی کہ باطل نبود بالکلیہ پس جائز ست کہ اعتبار کردہ شود در حق ضرب (و بمثل
نصیب ابنہ صحت و بنصیبہ لا) یعنی وصیت برجل بمثل نصیب پسر وی صحیح ست لیکن وصیت بنصیب
دو پسر روا نیست زیرا کہ نصیب ابن مال ابنست پس وصیت بمال غیر میشود و این باطل ست بخلاف مثل
کہ شئی غیر آن شئی ست (والعبرة بحال العقد فی التصرف المنجز) یعنی اعتبار ہست بحال عقد و اندر
تصرفیکہ منجز ست بدانکہ تصرف بر دو نوع ست تصرف منجز و تصرف مضاف بموت ست و اول آنست
کہ حکم وی واجب شود فی الحال و دوم آنست کہ حکم وی واجب شود بعد از موت چنانچہ گفت تو آزادی بعد از
موت من مثلاً و در منجز زمان تصرف اعتبار دارد و مراد بتصرف تصرفیست کہ انشا باشد و در وی معنی
تبرع باشد (فان کان فی الصحة فمن کل مالہ والا فمن ثلثہ) یعنی پس اگر باشد این تصرف



منجز در حال صحت از کل مال نافذ ست و اگر در حال صحت نبود بلکه در حال مرض بود از ثلث مال معتبر است
(و المضاف الی موته من الثلث وان کان فی الصحة) یعنی تصرفیکه مضاف بموت وی ست از ثلث
معتبر ست اگرچه در زمان صحت بود (ومرض صح کالصحة واعتاقه ومحاباته وهبته وضمانه وصیة)
یعنی مریضیکه صحیح شد از مرض پس همچون صحیح ست و اعتاق وی و محابات و هبه و ضمان وی وصیت
باین معنی که از ثلث مال معتبر نه آنکه وصیت ست زیرا که ایجاب نیست بعد از موت دراین
تصرف منجز است

فصل الوصیة لجاره جاره من لصق داره به وصهره کل ذی رحم محرم من عرسه یعنی
کسیکه وصیت کرد بچیزیکه از برای جار وجار وی کسی ست که پیوسته است دار او بدار وی بقول امام اعظم
وبقول امامین جار موصی کسی ست که ساکن محله موصی ست و در یک مسجد نماز می گذارد و اگر وصیت کرد
بچیزی از برای صهر و صهر وی کسی ست که ذی رحم محرم عرس وی ست (وختنه کل زوج ذات رحم محرم
منه واهله وعرسه وآله اهل بیته واقاربه وذوو انسابه محرماته تصاعدا من ذوی رحمه الاقرب
فالاقرب غیر الوالدین والولد) یعنی کسیکه وصیت کرد بچیزی که از برای ختن وختن وی زوج زنیکه محرم
وی ست این زن و در وصیت از برای اهل وی که عرس وی ست و در وصیت از برای آل وی که آل وی
اهل بیت وی اند و در آل داخل ست پدر کلان و هر کس که منسوب ست بسوی وی از جانب پدران تا اقصای پدر
در اسلام قریب و بعید و ذکر و انثی مسلمان و کافر برابر اند زیرا که آل قبیله است که منسوبست به پدر و در آل
اولاد بنات و اخوات داخل اند و هیچکس از جانب مادر نیستند و در وصیت قدیم محرم وی از پدر و از وی
خویشان محرم وی و هر که نزدیک تر ست داخل ست در وصیت غیر پدر و مادر و ولد که این جماعت داخل
نیستند در وصیت (وفی ولد زید الذکر والانثی سواء) یعنی در وصیت از برای ولد زید ذکر
وانثی برابر اند در وصیت زیرا که اسم ولد متناول ذکر وانثی ست (وفی ورثته ذکر کالانثیین)
یعنی در وصیت از برای ورثه زید للذکر مثل حظ الانثیین ست زیرا که در وصیت ارث را اعتبار
کرده حکم ارث اینست (وفی بنی فلان الانثی منهم) یعنی در وصیت از برای بنی

فلان داخل ست انثی ایشان نیز واین بقول امام محمد واول قول امام اعظم ست وبقول امام ابو یوسف ود...
اخیر امام اعظم متناول انثی نیست بلکه متناول ذکرست وبس (وبطلت الوصیة لمواليه فيمن له معتق
ومعتقون) یعنی باطل ست وصیت ازبرای مولی خود شش درکسیکه مردی را آزاد کننده باست
کرده شده باست زیراکه لفظ مولی مشترک ست نه عام وقرینه هم نیست که دلالت بریکی ازین دو ما
کند ونزد امام شافعی وامام زفر وبروایتے از امام اعظم وصیت بر مستحق رواست (وصحت
بخدمة عبده وسكنى داره مدة معينة او ابدا ولغلتهما فان خرجت الرقبة من الثلث
سلمت اليه والا قسمت الدار ومهايأ في العبد) یعنی صحیح ست وصیت بخدمت عبد
وسکنی دار وسے در مدت معینه یا همیشه وصحیح ست باجرت دار وعبد اگر بیرون آید رقبه دار وعبد
از ثلث تسلیم کرده شده است بموصی له واگر بیرون نمی آید قسمت کرده شد دار را ونوبت کرده شد عبد
باین طور که ثلث دار از آن موصی له است اگر خواهد نشیند واگر خواهد باجرت دهد وثلثان دار از آن
ورثه است ودر یک روز خدمت موصی له کند ودو روز خدمت ورثه کند مثلا بقدر وصیت واگر
قسمت کرده شود دار را باین طور که یک ماه موصی له نشیند ودو ماه ورثه نشیند رواست نیز (وبموته
في حيوة موصيه تبطل) یعنی بموت موصی له در زمان حیات موصی وی باطل ست وصیت زیراکه
وصیت ایجابیست بعد از موت موصی عود میکند موصی به ورثه موصی له بحکم ملک زیراکه رقبه ملک
ایشان ست (وبثمرة بستانه ان مات وفيه ثمرة له هذه فقط وان ضم ابدا فله هذه وما يحدث)
یعنی وصیت بمیوه بستان وی اگر مرد وحال آنکه درین بستان میوه هست مراین موصی له راست
این میوه وبس نه آنچه بعد ازین پیدا خواهد شد واگر ضم کرده باشد لفظ ابدا را مراین موصی له راست
این میوه که هست وآنچه بعد ازین پیدا خواهد شد (كما في غلة بستانه وبصوف غنمه وولدها
ولبنها له ما في وقت موته ضم ابدا اولا) یعنی همچنانکه وصیتیکه در غله بستان ویست و
در وصیت بصوف غنم وولد غنم ولبن غنم وے مر موصی له راست آنچه در وقت موصی
هست ضم کرده باشد لفظ ابدا را یا نکرده باشد بدانکه فرق میان ثمره وغله وصوف

ولبن و ولد که موجود باشند صحیح ست استحقاق آنها بعقدی از عقود چون بیع مثلاً پس تحیلت ست که
صحیح ست استحقاق آنها بوصیت اما معدوم اینها مشروع ست استحقاق آنها بشی از عقود پس صحیح ست
استحقاق آنها بعقد وصیت نیز اما ثمر و غله صحیح ست استحقاق آنها بعقدے از عقود چون مزارعت
ومساقات مثلا پس صحیح ست بعقد وصیت نیز (ویورث بیعته وکنیسته جعلتا فی الصحة)
یعنی موروث میشود بیعه وکنیسه که بنا کرده است در زمان صحت وی زیرا که بمنزله وقف است نزد
امام اعظم و وقف موروث میشود نیز اما این معصیت ست پس صحیح نیست (والوصیة بجعل داره
صح) یعنی وصیت به بنا بیعه وکنیسه از برای جمع معلومین صحیح ست و همچنین ست از برای
غیر معلومین نزد امام اعظم بخلاف ایشان و بعضے گفته اند اختلاف در جائیست که وصیت به بنا
بیعه وکنیسه در قری باشد بخلاف مصر که بالاتفاق روا نیست و مراد بقری آنجا موضعی ست که
در وی شعار اسلام نبود

(فصل الوصی ومن اوصی الی زید وقبل زید عنده فان رد عنده رد والا لا) یعنی گفته شود
اوصی الی فلان یعنی تفویض کرد بفلان تصرف در مال خودش را بعد از موتش یعنی کسیکه ایصا کرد به زید
قبول کند نزد موصی بحضور موصی پس اگر رد کرد نزد موصی مردود شد و اگر رد نکرد در حضور موصی بلکه در غیبت
وی رد کرد مردود نمیشود زیرا که اعتماد کرده است موصی که اگر رد وی را در غیبت اعتبار کرده شود
لازم می آید غرور (فان سکت فمات موصیه فله رده وضده) یعنی اگر ساکت شد زید بعد از
ایصا بعد از ان مرد موصی مر زید را است رد ایصا وقبول ایصا (ولزم ببیع شیء من الترکة وان جهل به)
یعنی لازم شد ایصا بسبب بیع شی از ترکه اگرچه عالم نباشد بایصا زیرا که تصرف در ترکه دلیل قبول ست
(فان رد بعد موته ثم قبل صح الا اذا نفذ قاضی رده) یعنی اگر رد کرد بعد از موت موصی ایصا را
قبول کرد صحیح ست مگر هرگاهی که تنفیذ کرده باشد قاضی رد وی را (والی عبد او کافر او فاسق بدل
القاضی بغیره والی عبده صح ان کان ورثته صغارا) یعنی اگر ایصا کرد بعبد یا کافر یا فاسق تبدیل
کند قاضی وی را بغیر این جماعت و اگر ایصا کرده باشد بعبد خودش صحیح ست اگر ورثه موصی صغار بود و باشند اگر

كبار بوده باشند صحيح نيست ونزد امامين صحيح ست در هر دو صورت (والى عاجز عن القيام بها ضم اليه غيره) يعنى اگر ايصا كرد عاجز از قيام با مور موصى به كه ضم كند قاضى ديگر را با اين عاجز تا قيام بموصى به كما ينبغى كنند (و يتقى امين يعجز عن القيام بها) يعنى باقى گذاشته ميشود امينى را كه قادرست يعنى هرچه گاهى كه وصى امين بود كه قادر بر قيام بر امور موصى به بود جائز نيست اخراج وے بلكه واجب ست تنفيذ وى

(ولا ثنين لا ينفرد احدهما الا بشراء كفنه وتجهيزه والخصومة فى حقوقه وقضاء دينه وطلبه وشراء حاجة الطفل والاتهاب له واعتاق عبد عين ورد وديعة وتنفيذ وصية معينين وجمع اموال ضائعة وبيع ما يخاف تلفه) يعنى اگر ايصا كرد به دو كس منفرد نميشود يكى ازين دو كس يعنى جائز نيست تصرف يكى ازين دو كس يعنى در غيبت آن ديگر مگر بشراء كفن موصى و تجهيز وى و خصومت در حقوق وى و قضاء دين و طلب دين وى و شراء حاجت طفل و اعتاق عبد معين و رد وديعت و تنفيذ وصيت معين بود و وديعت و وصيت و جمع اموال ضائع و بيع چيزيكه مخوف بود تلف وى و اين مذهب امام اعظم و امام محمد ست و نزد امام ابو يوسف جائز نيست تصرف هر يك بدون آن ديگر در جميع اين اشياء مذكوره (ووصى الوصى وصى فى ماله ومال موصيه) يعنى وصى وصى وصى ست در مال وصى و در مال وصى اول يعنى زيد وصى ساخت عمر را و عمرو وصى ساخت خالد را اين خالد وصى زيد هم وصى عمرو ست در مال زيد و عمر (ولا يبيع وصى ولا يشترى الا بما يتغابن الناس فيه) يعنى بيع نميكند وصى و شرا ميكند مگر آن مقدار كه مغبون شوند ناس و تحت تقويم مقوم ميآيد (ويدفع ماله مضاربة وشركة وبضاعة ويحتال على الاملاء لا على الاعسر ولا يقرض) يعنى دفع ميكند مال موصى را مضاربت و شركت و بضاعت و قبول حواله ميكند از شخص موسر نه از معسر و قرض نميدهد مال موصى را (ويبيع على الكبير الغائب لا العقار ولا يتجر فى ماله) يعنى بيع ميكند مال موصى كبير غائب را غير عقار وى را و تجارت نميكند بمال موصى

كتاب الخنثى

(هو ذو فرج وذكر فان بال من ذكره فذكر وان بال من فرجه فانثى وان بال منهما حكم بالاسبق وان استويا فمشكل) يعنى خنثى صاحب فرج و ذكر ست اگر بول كند از ذكر پس وى مرد ست و اگر بول كند از فرج پس وى زن ست و اگر بول كند از هر دو حكم كرده ميشود به اسبق يعنى از هر كدام كه سابق بول كند همان اعتبار وارد و اگر از هر دو جانب

بول کند پس وی خنثی مشکل است (ولا یعتبر الکثرة) یعنی اعتبار کرده نمیشود کثرت بول را نزد امام اعظم رحمه الله
امین که از هر کدام جانب که بیشتر بول کند بهمان اعتبار دارد (فان بلغ ولم یظهر علامة احدهما فمشکل)
یعنی اگر بالغ شد و ظاهر نشد علامت یکی از ذکر و انثی پس وی خنثی مشکل ست و تفصیلش این ست اگر مجتمع شد
علامت ذکر و انثی باین طور که هم ریش برآورد و هم سینه زنان برآورد (فان قام فی صفهن اعاد وان فی
صفهم یعید من جانبیه ومن خلفه بحذائه) یعنی اگر ایستاد در نماز در صف زنان اعاده کند نمازش را و اگر
در صف مردان ایستاد اعاده کنند نمازش را کسیکه در دو طرف وی ست و کسیکه برابر خلف وی ست و اصل
در خنثی این ست که عمل باحوط کرده شود در امور دین و حکم کرده نشود بچیزی که شک باشد در ثبوت وی پس اگر
در خلف امام بود باید که در میان صف زنان و مردان ایستد (وصلی بقناع ولا یلبس حریرا وحلیا
ولا یکشف عند رجل وامرأة) یعنی نماز گذارد به نقاب و ابریشم نپوشد و حلی نپوشد و روی خود را نکشاید
پیش مرد و نه پیش زن (ولا یخلو بغیر محرم رجل او امرأة) یعنی خلوت نکند بوی غیر محرم وی خواه
زن و خواه مرد بود و این نامحرم (ولا یسافر بلا محرم وکره للرجل والمرأة ختنه ویشتری من ماله امة
تختنه ان ملک مالا والا من بیت المال ثم تباع) یعنی مسافرت نکند بی محرم مرد و مکروه است
مر رجل و امرأة را ختنه کردن وی و خرید میشود کنیزکی را که ختنه کند وی را اگر مالک مال بود و الا خرید شود
از بیت المال و بعد از ختنه فروخته میشود کنیزک را و رد کرده میشود ثمن وی را به بیت المال زیرا که مال بیت
المال از برای حاجت مسلمان ست (فان مات قبل ظهور حاله لم یغسل ویمم) یعنی اگر مرد پیش از ظهور
علامت ذکر و انثی شسته نمیشود بلکه تیمم کرده میشود (ولا یحضر مراهقا غسل میت وندب تسجیة قبره)
یعنی حاضر نشود در حالتیکه مراهق ست در غسل میت و مستحب ست خارپشته ساختن قبر وی را زیرا که زن بود و واجب عمل
کرده شده است و اگر مرد بود تسجیه ضرر نمیکند (ویوضع الرجل بقرب الامام ثم هو ثم المرأة اذا صلی علیهم)
یعنی نهاده میشود اول جنازه رجل را نزدیک امام بعد از آن خنثی بعد از آن امرأة در حالتیکه نماز گزارده میشود بر ایشان
(فان ترک ابوه وابنا فله سهم وللابن سهمان) یعنی اگر ترک کرد پدر خنثی و ابن را یعنی شخصی مرد از وی
خنثی مشکل ماند و یک پسر ماند خنثی را یک نصیب ست و پسر را دو نصیب ست و این مذهب امام اعظم ست زیرا که

خنثی را اقل النصیبین است نزد امام اعظم یعنی نظر کرده میشود نصیب وی اگر ذکر بود و نصیب وی اگر انثی بود و
دی اقل است ازین دو نصیب پس درین صورت میراث وی بر تقدیر انوثت اقل است پس نصیب وی آنکه
اگر ترک کرد زوج را و جده و خنثی را پس بر تقدیر انوثت نصیب وی سه سهم است از هفت سهم و بر تقدیر
ذکورت دو سهم است از شش سهم و این بنا بر آنست که زوج را نصف است نزد عدم ولد و جده را سدس
است و برادر عصبه است و خواهر را نصف است اگر تنها بود و چونکه نصف نصیب زوج است و سدس
نصیب جده است که چهارم سهم و نصف نصیب خواهر است که آن عبارت از خنثی است پس مجموع هفت سهم
میشود و بر تقدیر ذکورت دو سهم است از شش سهم زیرا که چهار سهم از شش سهم نصیب زوج و جده است
و دو باقی از نصیب برادر است بطریق عصوبت و این اقل نصیب خنثی است اینست عامة قول
صحابه رضی الله عنهم و برین است فتوی و عند الشعبی له نصف النصیبین و هو ثلاثة من سبعة
عند ابی یوسف و خمسة من اثنی عشر عند محمد رح یعنی نزد شعبی مر خنثی را نصف النصیبین است
یعنی جمع کرده میشود میان نصیب وی اگر ذکر بود و نصیب وی اگر انثی بود و این خنثی را نصف مجموع
است و این نصف نصیبین سه سهم است از هفت سهم نزد امام ابو یوسف و پنج سهم است از دوازده سهم نزد
امام محمد رح و بطور امام ابو یوسف رح تخریج وی بطریق قسمت است میان انثی و ذکر زیرا که اگر خنثی ذکر بود
یک سهم از آن وی است و یک سهم از آن نیست و اگر انثی بود یک سهم انثی است و دو سهم از آن نیست پس دوازده
میشود پس خنثی را نصف نصیبین که ثلاث ارباع سهم بود زیرا که نصف نصیب ذکر نصف سهم است
نصف نصیب انثی ربع سهم است پس خنثی را ثلث ارباع سهم بود و بعد از آنکه کسور سهام تکمیل کرده شد
چهار سهم نصیب انثی است سه سهم نصیب خنثی است و بطور امام محمد رح تخریج وی بطریق قسمت است نیز زیرا که خنثی
اگر ذکر بود نصف است و اگر انثی بود ثلث است پس نصف النصف و نصف الثلث بود پس محتاج حساب شد
با حساب دیگر که در وی نصف النصف بود و دیگر که در وی نصف الثلث بود و مر ثلث و مر نصف بود
اقل این عدد دوازده است در حالتیکه خنثی را نصف النصف بود و آن سه است زیرا که نصف دوازده
شش است و نصف شش سه است و در حالتیکه وی را نصف ثلث بود و دو است زیرا که ثلث دوازده چهار است

و ثمن چهار دست و هشت باقی از بیت المال

مسائل شتی

اشارة الاخرس و کتابته کالبیان یعنی کتابت و اشاره گنگ که معلوم شود باین اشاره نکاح و طلاق و بیع و شرا و قود وی همچون بیان است

الا فی حد و قود یعنی اگر اشاره موجب حد گردد حد زده نمیشود در قود قالوا فی معتقل اللسان ان امتدت و علمت اشارته فکذا ایضا یعنی در کسیکه در زبان وی گنگی و گرفتگی بود اگر ممتد بود این گنگی و معلوم شدن اشارات وی همچنین است که در حکم بیان است با آنکه مدت امتداد بقول بعضی سال است بقول بعضی تا زمان موت است و فتوی بر اخیر است و فی غنم مذبوحة فیها میتة هی اقل تحری و اکل فی الاختیار یعنی گوسفند متعدد که مذبوحه است و درین مذبوحه میته است حال آنکه میته اقل است جزم کرد و اکل کند و در حالت اختیار و در حالت اضطرار تحری کند و اکل کند اگر مذبوحه اقل بود یا اکثر یا برابر بود ولیکن بی تحری اکل نکند والله اعلم بالصواب فقط

خاتمة الطبع از علمای مطبع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بر علمای نامدار و فقهای ذی اعتبار چون صبح روشن هویدا باد که در ینولا نادر شرح حائل المتن مبسوط و مطول مختصر الوقایه صدر الشریعه علامه عبید الله که در شرح مسائل عبادات و معاملات فقه حنفیه خیلی مستند و معتبر است معروف به ترجمه مختصر کور ترکیر از تالیفات فاضل لوذعی علامه جلال الدین محمود بن ابی بکر سمرقندی معروف به کور ترکیر آستانه و رعلیه حسب فرمایش سرگروه تاجران کتب ملا تاج محمد افغان غزنوی نقل از مطبع استنبول بار پنجم بمقام لکهنو در مطبع نامی مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور بماه مئی سنه ۱۸۹۵ء مطابق ماه ذیقعده سنه ۱۳۱۲ هجری بزیور طبع آراسته شد خدای تعالی مرغوب و مطبوع اهل عالم فرماید بمنه و کرمه

612

شرح وقایہ۔ مصنفہ محمود بن صدر الشریعۃ بن عبید اللہ بن جمال الدین المحبوبی محشی مع رسالہ دائرہ ہندیہ از مولوی خادم احمد فقہ حنفیہ کی درسی کتاب ہی جلدین عبادات مین چھپی۔

شرح وقایہ مع چلپی۔ حاشیہ شرح وقایہ کا نہایت مستند ہی کمال درجہ کا محشی ہو کر چھپا ہی چار جلد یعنی کتاب الطہارت و کتاب النکاح و کتاب البیع و کتاب الشفعہ اور جو حواشی کثرت سے تھے اور کاغذ حاشیہ کا مکتفی نہ تھا بطرز پنجاب نصف صفحہ مین متن اور نصف صفحہ مین حاشیہ چھپا ہی۔

ذخیرۃ العقبی۔ حاشیہ شرح وقایہ کا نہایت مستند ہی یوسف بن جنید چھاپہ کلکتہ سے نقل ہو کر چھپا۔

ملا مسکین۔ حاشیہ شرح وقایہ مصنفہ ملا آخوند یوسف کتاب البیوع سے تا کتاب الوصایا۔

فتاوی کنز الدقائق محشی مصنفہ عبد اللہ بن مسعود النسفی چار جلدین کتاب الطہارت و کتاب النکاح و کتاب البیع و کتاب الشفعہ و ما یتعلق بہا سب مذکور ہین دوہرا حاشیہ ہے۔

قدوری۔ مصنفہ ابو الحسن بن احمد بن محمود بن جعفر البغدادی تصحیح علماے فرنگی محل طبع ہوئی۔

شرح الیاس محشی چارون جلدین کتاب الطہارت سے تا کتاب الشفعہ اسمین مذکور ہین۔

عمدۃ البضاعۃ۔ فی مسائل الرضاعۃ بچون کے دودھ پلانے کی حد میعادی از راہ شریعت۔

کتب اصول فقہ عربی

غایۃ التحقیق شرح حسامی۔ از مولانا عبد العزیز بخاری معروف و متداول۔

توضیح تلویح۔ از صدر شریعت و علامہ تفتازانی مع کامل سہ حاشیہ از حسن چلپی و شیخ الاسلام و ملا خسرو نہایت نایاب مجموعہ۔

حسامی۔ از مولانا حسام الدین۔

شرح مسلم الثبوت۔ از ملا بحر العلوم نہایت نفیس و معروف و مستند شرح۔

اصول الشاشی محشی۔ مسمی بحصول الحواشی از ملا محمد حسن سنبھلی مرحوم۔

کتب فقہ فارسی

ہدایہ پیشانی پر اصل عربی اور تحت مین ترجمہ فارسی مع شرح از علماے کلکتہ جودت سے متداول ہے دو مجلد

شرح سفر السعادت۔ از مولانا عبد الحق محدث دہلوی معروف۔

تحفۃ الحج۔ مسمی بہ غایۃ الشعور از ملا محمد شاہ۔

تذکرۃ الجمعۃ۔ احکام جمعہ از مولوی عبد السلام رح

تبیان۔ در حکم تمباکو و حقہ از ملا معین الدین۔

بدائع منظوم۔ مسائل فقہ نظم فارسی ملا ناظم علی خان

تام حق۔ مشہور درسی از شیخ شرف الدین بخاری۔

دائرۃ مسائل۔ صوم و مسائل از مولانا احمد الدین

شرح وقایہ فارسی۔ مع حاشیہ ملتقی الابحر از شاہ عبد الحق محدث دہلوی۔

مسالک المتقین - مرغوب علمائے ولایت از
مولوی الٰہ یار خان -
فتاوی برہنہ - جامع ابواب فقہ از مفتی نصرالدین
قدوری - مترجمہ مولانا ابوالقاسم -
شرح فارسی مختصر وقایہ - از عبدالرحمن جامی -
کنز فارسی - از مفتی نصیرالدین کرمانی محشے
مع فرہنگ -
مالابد منہ - از قاضی ثناء اللہ پانی پتی رحمہ اللہ
مع رسالہ وصیت نامہ -
رسالہ قاضی قطب - ذکر ایمان و ارکان -

کتب فقہ اردو

غایۃ الاوطار - ترجمہ اردو درمختار مترجمہ مولوی
خرم علی و مولوی محمد احسن کامل چار جلد میں -
راہ نجات - ضروری مسائل نماز و روزہ وغیرہ
مفتاح الجنۃ - از مولوی کرامت علی جونپوری -
حقیقۃ الصلوٰۃ - مع رسالہ بے نمازان -
ترجمہ فتاوی عالمگیری - کامل ہر چہار جلد
مع مقدمہ یعنی جلد اول مترجمہ مولانا احتشام الدین
و باقی ہر سہ جلد مع مقدمہ مترجمہ مولانا امیر علی -
کشف الحاجات - ترجمہ اردو مالابد منہ از مولوی
محمد نور الدین -
نور الہدایہ ترجمہ شرح وقایہ اردو - ہر چہار
جلد کامل مطبوعہ نظامی -
ہزار مسئلہ - شامل ہفت رسالہ (۱) ہزار مسئلہ
(۲) مسائل ثانیہ (۳) صد و سی مسئلہ (۴) مناجات
بدرگاہ باری تعالیٰ (۵) حلیہ شریف (۶) نور نامہ
(۷) چہل مسائل - مولفہ مولوی عبداللہ بن بدر السلام
شرح محمدی منظوم - مسائل فقہیہ از محمد خان
قندھاری -
تنبیہ الغافلین - مسائل دینیہ
حیرت الفقہ - مسائل مشکلہ فقہ از مولوی
ابراہیم بنگلوری -
جواب السائلین - بطور استفتا -
کنز الدقائق - اردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان
چہل مسائل فقہ - از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری
اشرف المسائل - از مولوی اشرف علی خان -
رسالہ تجہیز و تکفین میت - از محمد عمر -

کتب لغات عربی

اساس البلاغۃ - منقول از مطبوعہ مصر تصحیح مولوی
سید عابد حسین جدید الطبع -
مجمع البحار - مصنفہ محمد طاہر فتنی لغات احادیث
دو جلد کامل نہایت صحیح -
قاموس - از محدث فیروزآبادی بحر زخار
لغایت عرب معروف کامل دو جلد
ایضاً - متوسط قلم -
صراح مع فرہنگ قراح - معروف متداول
منقول از مطبوعہ کلکتہ
منتخب اللغات - مصنفہ عبدالرشید
الحسینی مدنی -